ابوالمعالی نصرالله منشی

کلیله و دمنه

مجتبی مینوی







۱۸۵۰۰ تومان

ابوالمعالی نصرالله منشی

کلیله و دمنه

مجتبی مینوی



نصرالله منشی، ابوالمعالی [مترجم]
کلیله و دمنه / ابوالمعالی نصرالله منشی؛ تصحیح و توضیح: مجتبی مینوی ـ تهران: نشر ثالث، ۱۳۸۸.
۴۵۲ ص.
شابک ۶ـ ۵۴۵ـ ۳۸۰ـ ۹۶۴ـ ۹۷۸ ISBN 978-964-380-545-6
نثر فارسی ـ قرن ۶ ق. نصرالله منشی، نصرالله بن محمد، قرن ۶ ق. مترجم. مینوی، مجتبی، ۱۲۸۱ـ ۱۳۵۵، مصحح.
PIR ۵۰۹۴ ۱۳۸۷ پ ۸/۸۲۳ فا ۸



دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه چهارم / تلفن: ۸۸۳۰۲۴۳۷
فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۴۸ / تلفن: ۷-۸۸۳۲۵۳۷۶

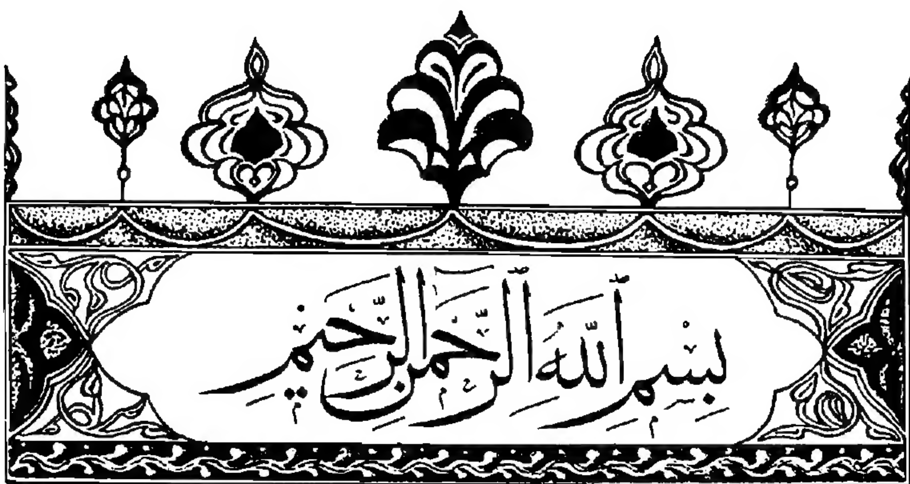
■ کلیله و دمنه

● ابوالمعالی نصرالله منشی [مترجم] ● مجتبی مینوی [مصحح] ● ناشر: نشر ثالث
● مجموعهٔ متون کهن
● چاپ دوم: ۱۳۹۲ / ۲۲۰۰ نسخه
● لیتوگرافی: ثالث ● چاپ: سازمان چاپ احمدی ● صحافی: فرزانه

● شابک ۶ـ ۵۴۵ـ ۳۸۰ـ ۹۶۴ـ ۹۷۸ ISBN 978-964-380-545-6
● سایت اینترنتی: www.salesspub.co پست الکترونیکی: Info@salesspub.co
● قیمت: ۱۸۵۰۰ تومان

فهرست مندرجات

فهرست مندرجات



تا جهان بود ، از سرِ آدم فراز　　کس نبود از راهِ دانش بي نیاز

مردمانِ بخرد اندر هر زمان　　راهِ دانش را بهرگونه زبان

گِرد کردند و گرامي داشتند　　تا بسنگ اندر همي بنگاشتند

دانش اندر دل چراغ روشنست　　وز همه بد بر تنِ تو جوشنست[1]

کتابِ کَلیله و دِمْنه از جملهٔ آن مجموعه های دانش و حکمتست که مردمانِ خردمندِ قدیم گرد آوردند و بهرگونه زبان، نبشتند و از برای فرزندانِ خویش بمیراث گذاشتند و در أعصار و قرونِ متمادي گرامي مي‌داشتند، مي‌خواندند و ازان حکمتِ عملي و آدابِ زندگي و زبان مي‌آموختند .

أصلِ کتاب هندي بود بنام پَنْچه تَنْتْرَه Panchatantra ، در پنج باب فراهم آمده[2] ؛

---

[1] این چهار بیت در تحفة الملوك عليّ بن ابي حفص ابن فقیه محمود الاصفهاني ازکلیله و دمنهٔ رودکي نقل شده‌است. رودکي مضمونِ آن را از عبارات مبتدای کتاب الآداب الکبیر ابن المقفّع أخذ کرده‌است .

[2] آن پنج باب (یا پنج کتاب) درکلیله و دمنهٔ ما این پنج باب است : باب شیر و گاو ، باب دوستي کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهو ، باب بوف و زاغ ، باب بوزینه و باخه ، باب زاهد و راسو .

بُرزویهٔ طبیبِ مَرْوزي در عصرِ أنوشَرْوان خسروِ پسرِ قَباد پادشاهِ ساساني آن را بپارسي درآورد و ابواب و حکایاتِ چند بران افزود که اغلبِ آنها از مآخذِ دیگرِ هندي بود[3] . در مبادیِ دورانِ فرهنگِ اسلامي ابن المقفّع آن را از پارسي به تازی نقل کرد و کتاب کلیلةَ ودِمنَة نام نهاد ؛ از نگارشِ پارسيِ بُرزویه و از ترجمهٔ تازيِ پسر مقفّع ، بهرگونه زبان ، ترجمه کرده شد ؛ در عصرِ سامانیان نخستین سخنگوی بزرگِ فارسي ابو عبدالله رودکي آن کتاب ابن المقفّع را بنظمِ فارسيِ امروزي درآورد[4] ؛ پس از وی باز بفارسي ترجمه‌ها کردند[5] ؛ تا بعهدِ بهرامشاهِ غزنوي أبو المعالي نظام الملك معین الدّین نصرالله بن محمّد بن عبد الحمید بن احمد بن عبد الصّمد که منشيِ دیوان بود ، و جدِّ او عبدالصّمد از شیراز بود ، و خود متولّد شده و نشو و نما یافتهٔ غزنین بود . کلیله و دمنهٔ پسر مقفّع را بارِ دیگر بنثرِ فارسي ترجمه کرد . و آن این کتابست که اکنون بدستِ خواننده‌است .

این ترجمه را با ترجمهای دیگر فرق‌است : نصرالله منشي مقیّد بمتابعتِ از اصل نبوده است و ترجمه و نگارشي آزاد ساخته و پرداخته است و آن را بهانه و وسیله‌ای کرده‌است از برای انشای کتابي بفارسي که معرّفِ هنر و قدرتِ او در نوشتن باشد . و انصافاً نثرِ فارسي را به ذروهٔ اعلی رسانیده‌است و کمالِ قدرتِ آن را در بیانِ مطالب . و حدِّ توانائيِ خویش را نیز در نویسندگي ، در این کتاب بمنصّهٔ ظهور نشانیده .

غزنویانْ ترك نژاد و ترك زبان بودند ، و نمي دانیم که بهرامشاه هم مثل اجدادِ خود بترکي تکلّم مي‌کرد یا فارسي زبان شده بود ، و اگر فارسي زبان شده بوده‌است آیا در

---

۳ تحقیقات مستشرقین در بابِ مآخذِ این حکایات و ابواب مفصّل‌است ، و نتیجهٔ آن مطالعات را بنده در مقدّمهٔ مفصّلي که برجاب بقطع بزرگِ این کتاب خواهد نوشت بیان خواهد کرد . همچنین در بارهٔ برزویه و بزرجمهر و ابن المقفّع هرچه گفتني باشد آنجا گفته خواهد شد .

۴ از کلیله و دمنهٔ رودکي که در حدود ۳۲۰ هجري منظوم شده بوده‌است معدودي ابیات بجا مانده که در مقدّمهٔ مفصّل این جانب پس ازین نقل و مواضع آنها در این کتاب تعیین خواهد شد .

۵ سند این خبر همین کتاب نصرالله منشي‌است (۲۵/۵ تا ۶) ؛ ازآن ترجمه ها چیزي بدست ما نرسیده‌است . چند بیتي به بحر رَمَل یا متقارب در فرهنگها از طیّان و ابوشکور و غیر ایشان نقل شده‌است که ارتباط با حکایات کلیله و دمنه دارد ، وآنها را بنده در مقدّمهٔ مفصّل خود خواهد آورد .

ادراکِ دقایق و لطایف و ریزه کارهای زبان آن قدر وارد بوده‌است که بین انشای نصرالله منشي و انشای منشيِ قادرِ دیگري در آن عصر فرق بگذارد ؛ أمّا ادبای عالي قدرِ آن عهد (اگرچه عموم ایشان ازعهدهٔ فهم تمامي مزایای تحریراو و شناسائي قدرِ هنرش برنمي‌آمدند) مشخّص حقیقي و مطمح نظرِ واقعي نویسنده بودند. نویسنده یا شاعر دردربارِ سلطان محمود و سلطان مسعود و سلاطینِ دیگرِ غزنوي و سلجوقي و غیرِ آنان ، در بندِ آن نبود که مخدوم او بر ظرافتها و نکته سنجیها و معاني پردازیها و آیاتِ براعت و فصاحت و بلاغتِ او چنانکه باید و شاید واقف مي‌شود یا نه ؛ آنان شعر از برای یکدیگر مي‌سرودند ، و کتاب از برای فارسي زبانانِ فهیم و فارسي دانان و معاني شناسانِ فاضل مي‌نوشتند ؛ دقّتِ ایشان در صحّتِ عبارات و ، رعایتِ قواعدِ زبان و ، مقیّد بودن ایشان به اصول فصاحت و بلاغت و ، رسائي و درستيِ بیان و ، بجا نشستنِ کلمات و تعبیرات و ، تناسبِ أمثال و ابیات و ، استواري و استحکام معاني ، همه از برای همدیگر بود ، و اعتنائي بآن نداشتند که آیا سلاطین و سرکردگانِ ترك به درست و غلط بودن ، بلند و پست بودن ، محکم و سست بودنِ شعر یا نثرِ ایشان متوجّه مي‌شوند یا نمي‌شوند ؛ غیر از امرا و ملوكِ ترك بزرگانِ دیگري بودند که بصحّتِ فارسي و لطافتِ مضمون و دزدي نبودنِ افکار مقیّد و معتقد بودند ، و نویسنده و شاعر عقیدهٔ این مردمان را محترم مي‌شمردند و در چشم ایشان خویشتن را خوار نمي‌خواستند .

شعرا و أدبا و فضلا انجمنها در منازل بزرگان و خانه های یکدیگر داشتند و با هم در آن محافل مذاکره و مناظره و مباحثه مي‌کردند و از یکدیگر علم و ادب فرا مي‌گرفتند و دقایق علوم و لغت و هنر را موردِ مداقّه مي‌ساختند . یکي از این محافل و مجامع خانهٔ خواجهٔ[٦] نصرالله منشي بود که در زمان انشای این کتاب هنوز زنده و بر مسند قدرت متّکي بوده‌است ؛ فضلا و علما آنجا مي‌آمدند و او ازیشان بهرنوع پذیرائي و نگهداري

---

٦ مراد از خواجهٔ او (٣/١٥ و حاشیه) معلوم نشد ، حدس مي‌زنم که برادر بزرگتر او یا وزیري که نصرالله وابسته به درِ خانهٔ او بوده و آنجا سُکْنیٰ داشته است مراد باشد ؛ بهرحال کسي بوده‌است که نصرالله درخانهٔ او مي‌توانسته‌است از ملابستِ اعمال و مباشرتِ أشغال آزاد باشد .

می‌کرد، و بعضی از ایشان (شانزده نفر از آنان را نام برده‌است) بمنزلتِ ساکنانِ خانه بودند؛ نصرالله بمجالست و دیدار و مذاکرات و گفتارِ ایشان اُنس گرفته بود و بحدّی در راهِ کسبِ هنر می‌کوشید که بهیچ کارِ دیگر نمی‌پرداخت و ساعتها در همدمی و گفتگو با ایشان می‌گذرانید؛ امّا در هنگام انشای این کتاب آن جمع پراگنده شده بوده‌است[7]؛ و یکی از دوستانِ قدیم آن عهد با وجودِ تقلّبِ احوالی که در حالِ نصرالله منشی پیش‌آمده بوده است تغییر حال نداده بوده، و در این وقت نسخه‌ای از کلیله و دمنهٔ عربی از برای مؤلّف آورده بوده. نصرالله که دراین موقع جز بمطالعهٔ کتب وقت را بچیزی نمی‌گذرانید بدین نسخه که فقیه علیّ بن ابراهیم اسمعیل بدو هدیه کرده بوده است اُنسی گرفت، و از آنجاکه رغبتِ مردم از مطالعهٔ کتبِ عربی قاصر شده بوده‌است بخاطر او می‌گُذرد که آن را بفارسی ترجمه کند، سخن را بسط دهد، اشارات را روشن بیان کند، به آیات و اخبار و ابیات و امثال بیاراید و معنی را مؤکّد کند، و خلاصه اینکه کتاب را که زبدهٔ چند هزار ساله است إحیا کند تا مردمان از فواید آن محروم نمانند. در این تجدیدِ تحریر و نگارش یك باب را که به سرگذشت برزویهٔ طبیب مخصوص بوده‌است مختصر کرده‌است، ولیکن در بقیّهٔ ابواب به تفصیل و تشریح و افزودنِ فصول و در سخن مؤلّف دویدن قائل شده است؛ و بعد ازانکه چند جزوی بتحریر پیوسته و حاضر شده بوده‌است این اجزا را بنظر سلطان بهرامشاه رسانیده بوده‌اند و از آنجا که کمال سخن شناسی و تمییز پادشاهانه‌ٔ بوده‌است آن را پسندیده داشته و فرمان داده‌است که برهمان نسق کتاب را بپایان رساند و آن را بنام و اَلقابِ شاه مزیّن و موشّح سازد.

آیا آنچه در این فصل در بارهٔ سخن شناسی و تمییز پادشاهانه می‌گوید، و آنچه

۷ یک نمونه از ارتباطهای مابین اهل قلم و شعر و علم و فضل در این عهد اینست که امام علی خبّاط را نصرالله منشی در مقدّمهٔ این کتاب جزءِ انجمن خانهٔ خواجهٔ خود ذکر می‌کند (ص۱٦ س٤)، و سه بیتِ عربی که در دیباجهٔ کلیله آورده‌است از اوست (۳/۹تا۱۱)، و این شخص که اسم و رسم کاملش ابوالقاسم علی بن الحسن بن رضوان الخیّاط الغزنوی است ممدوح سنائی بوده‌است و نام او در دیوان سنائی آمده است (مقدّمهٔ چاپ دوّم ص قکز دیده شود)، و سنائی مدح محمّد بن محمّد بن عبد الحمید را هم که برادر مؤلّف بوده‌است گفته، و اشعار سنائی را هم نصرالله در کتابِ خود آورده‌است.

درآخر کتاب گفته‌است که «چون بر دیگر کتبِ فارسي که اعیان و اکابر این حضرتِ عالیه کرده‌اند مقابله فرموده آید شناخته گردد که در انواع سخن قدرت تا چه حدّ بوده است » حکایت از واقع امر مي‌کند، و سلطان بهرامشاه چنین قدرتي در استنباطِ تفاوتِ مابین منشآتِ دیوانیان و نویسندگان داشته‌است ، یا اینها را جزء تعارفات مرسوم بینِ خادم و مخدوم باید محسوب داشت؟ بهرحالت کتاب پرداخته گشت و از قرائن تاریخي مستفاد مي‌گردد که این کار در حدود سالهای ۵۳۸ تا ۵۴۰ هجري انجام یافت .

از مقایسهٔ نسخه های مختلفِ کتاب با یکدیگر و دیدنِ اینکه نُسَخِ مختصر و متوسّط و مفصّل هست بنده را این اعتقاد حاصل شده است که نصرالله منشي شاید یکي دو بار در تحریرِ کتاب دست بُرده باشد و هر بار تفصیلاتي در فصولِ مختلف افزوده باشد ؛ از آن جمله‌است عباراتِ راجع بسخنانِ منصور عبّاسي (۱۳/۲۰ تا ۱۵/۲۳) و فصولي در خاتمهٔ کتاب که در برخي از نسخ هست و در نسخهٔ ما نیست ، و اینها را در ضمن فهرستِ اختلاف قراءات خواهیم دید. نسخهٔ قدیمي که اساس این طبع قرار داده‌ام ظاهراً از تحریرِ متوسّطِ کتابست و مورّخ بسال ۵۵۱ هجري است ، یعني یازده یا دوازده سال پس از ختم تحریر کتاب و در زمانِ حیاتِ نصرالله منشي بخطّ مردي از اهل طبرستان کتابت شده‌است . همین یکي از نشانه های شهرتي‌است که بزودي نصیبِ کتاب کلیله و دمنهٔ بهرامشاهي گردید .

شعر و نثري که از نصرالله منشي علاوه بر این کتاب بدست ما رسیده است چیز کمي‌است ، سه رباعي بفارسي که در لباب الألباب بدو نسبت داده شده‌است و دو بیت از قصیده‌اي بعربي که خود در این کتاب آورده و گوید که از زبان بهرامشاه انشا کرده‌ام ، و قطعه‌اي به نثر در شکایت از حادثه‌اي ناگوار که در مجموعهٔ منشآتي[8] تحت عنوان «لصاحب‌الکلیلة» آمده‌است بدین عبارت :

---

۸ مجموعه در کتبخانهٔ اونیورسیته (استانبول) بنشان ف ۵۵۲ محفوظ است و فیلم آن بسفارشِ اینجانب از برای دانشگاه طهران گرفته شده‌است ؛ آقای استاد عدنان صادق ارزي قبل ازانکه بنده نسخه را بشناسم این عبارتِ آن را که در ورق ۶۰ پ آمده‌است ببنده سراغ داده بودند .

«گُلِ مراد در سایهٔ أمل چون نام وفا و سایهٔ عنقا معدوم ماند، و گلبنِ رامش و آسایش از زینتِ برگ و بار عاطل شد، و زخمهٔ بلبلِ خوش نوا در کام عیش و هوا شکست، و بِناء کام بنا کام منهدم و لشکر صبر و آرام منهزم گشت

از هر بنا که ماند زِ ایّام یادگار　　إلّا بنای حادثه محکم که یافتست؟

و فلکِ بیدادگر آنچه بداده بود بازستد، و روزگار شوریده در بخشیده رجوع روا داشت

چنین‌است آئینِ این گنده پیر　　ستاند ز فرزند پستان شیر»

پس هرچه اشتهار و بلند نامي در قرون بعد نصیب نصرالله منشي شد از راهِ انشای همین کتاب بود. بعد ازُو تا قرن نهم به انشای فنّي مصنوع مطنطن کتابي بفارسي بخامهٔ ادبای عالي قدر بقلم نیامد که نویسندهٔ آن بقصد پیروي کردن از سبك و شیوهٔ نصرالله منشي نبوده باشد، و غالبِ ایشان در کتاب خود اشاره‌اي هم بشهرتِ عالمگیر نصرالله، و گاه تصریحي به اینکه اقتفا بدو کرده‌اند گنجانیده‌اند، و أحیاناً مقام خویش را در انشای فارسي مافوق رتبهٔ نصرالله فرا نموده‌اند. فهرستي ناتمام، نزدیك به چهل نام، از کتبي به نثر که تأثیر نصرالله منشي درآنها نمایان‌است و ذیلاً بیاید نشان مي دهد که نویسندگان از هر صنف و هر طایفه با کتاب او آشنا بوده‌اند و آن را خوانده‌اند و ازان پیروي و اقتباس کرده‌اند، و این غیر از کتبِ منظوم‌است، مثل مثنوي، که سرایندگانِ آنها حکایات کلیله را گرفته‌اند، و غیر از ترجمه ها و تحریرهائي به تازي و ترکي و فارسي‌است که از روی کلیلهٔ نصرالله منشي کرده‌اند:

اخلاق محتشمي، اخلاق ناصري، الأدب الوجیز، الأوامر العلائیّة، بختیارنامهٔ طبع نشده، بزم و رزم، بُستان العقول، تاج المآثر، تجاربُ الأُمم فارسي، تحفة الوزراء، ترجمهٔ محاسن اصفهان، ترجمهٔ ملل و نحل، ترجمهٔ یمیني، تزجیة الأعصار، التّوسّل إلی التّرسُّل، جهانگشای جویني، چهار مقالهٔ عروضي، درّة الأخبار، راحة الصُّدور، رسالهٔ مناظرهٔ گل و مل، روضة أولي الألباب، روضة العقول، سِمط العُلٰی، سندباد نامه، عِقد العُلٰی، فرائد السُّلوك، مرزبان نامه، مرصاد العباد، المعجم في آثار ملوك العجم، المعجم في معاییر أشعار العجم، معیار الصّدق، مکارم اخلاق، منشآت

منتجب الدّین جوینی ، منشآت عبد الدّین أسعد أبزری ، نامهٔ تنسر ، نسایم الأسحار ، نصیحة الملوك یا تحفه ، نفثة المصدور ، وسائل الرّسائل[9] .

ولیکن از این همه تقلید کننده یکی را بنده نمی‌شناسد که شیوهٔ انشای نویسندهٔ کلیله و دمنه را چنانکه باید و شاید آموخته و هنرِ اورا بکار برده باشد ، و در همه جا آثارِ بخود بستن مشهود است ، إلّا شاید در اخلاق ناصری خواجه نصیرِ الدّین طوسی که از حیثِ سبکِ تحریر نزدیکترین کس بنصر الله منشی اوست ، و در سبکِ او آثارِ تصنّع و تقلید چندان نمایان نیست .

در کتابِ کلیله و دمنه قوّتی در بیانِ مقاصد و قدرتی در ادای معانی هست که در کتبِ دیگر نیست . انواعی از صنایع لفظی و معنویِ کلام دران دیده می‌شود ، ولیکن اهتمام نویسنده مصروفِ آوردنِ صنایع نشده است و بقاعدهٔ «سخن را چون بسیار آرایش می‌کنند مقصود فراموش می‌شود»[10] بحدّ أقلّ آرایش اکتفا کرده‌است ، و صنایع چنان طبیعی افتاده است که خواننده غالبًا متوجّه آن نمی‌گردد ، و اگر در انشای او ألفاظی تازی دیده می‌شود که در زبانِ ما در زمانِ ما کمتر جاری‌است گمان می‌کنم به اقتضـای سبکِ عهد و منشآت متداوَلِ آن زمان بوده‌است، نه از راهِ اصرار در آوردنِ غرائبِ لغات.

و أمّا آیه و حدیث و مَثَل و شعر فارسی و عربی که در سراسرِ کتاب گنجانیده‌است گذشته از رعایتِ عادتِ زمان نشانه‌ای از قریحهٔ خارق العـاده و نبـوغ فکری و ذوقی نویسنده است . متنِ هندیِ این قصص ، که گفتیم بنام پنچه تنتره شناخته می‌شود ، بنظم و نثرِ درهم آمیخته انشا شده است . برزویهٔ طبیب که آن را به پارسی ترجمه کرد نمی دانیم آیا متابعت از اصل کرده بود و نظم را به نظم و نثررا به نثر برگردانده بود یا همه را به نثر نوشته بود ، ولی ترجمهٔ ابن المقفّع را می بینیم که تمامی به نثراست و هیچ بیت و مثل و آیت و حدیث ندارد ، وحال آنکـه برخی از مضامین کتاب شاعرانه و مقتضی منظوم بودن‌است. نصر الله منشی به هدایتِ ذوق ــ نمی دانم که از اصل هندی خبری

---

[9] اسامی مؤلّفین این کتب و نشانهای اقتباس و اقتفا ، بتفصیل در مقدّمهٔ تفصیلی خواهد آمد .

[10] فیه ما فیه ، چاپ فروزانفر ، ص ۸۵ .

داشته‌است يا نه[11] - پي برده است كه بي اشعار و امثال‌و گفتارهاى برجستهٔ برگزيده كارِ كتاب ناتمام‌است، از آيه و حديث و مثلها و شعرهاى نخبه و زيبا و با قوّتِ عربي و فارسي مبلغي دران جا بجا گنجانيده‌است ، و بسياري از شعرهاى فارسي را بالخصوص چنان در كلام خود درج كرده‌است كه مكمّل عبارتست و جمله بي‌آن ناتمام‌است ؛ و حتّى گاهي يكي دو لفظ را در بيت تغيير داده‌است تا از وزن خارج گردد و مانندِ نثر خوانده شود ، شبيه به ساير جُمَل شاعرانه كه در اصل كتاب‌است .

از همان ازمنهٔ نزديك بعصرِ مؤلّف كسالي كه با اين كتاب أُنسي داشته‌اند و آن را مي‌خوانده و كتابت مي‌كرده‌اند همان اندازه كه الفاظ و عبارات آن را تغيير داده‌اند ، و شايد بيشتر ، سعي در افزودن بر ابيات و امثال آن ورزيده‌ و ابياتِ بسيارِ فارسي و عربي بمتن الحاق كرده‌اند ، و گاهي بيتهاى عربي را به بيت يا ابياتِ فارسي ترجمه كرده و آن ترجمه را در حاشيهٔ كتاب نوشته‌اند و عاقبت داخل متن شده‌است ، بطوري كه هنوز صد سال از تحرير و انشاى كتاب نگذشته تعيين اينكه كدامين بيتها را واقعًا خود نصرالله منشي آورده بوده و الحاقها كدامهاست از مشكلاتِ كارِ اين كتاب بوده‌است ؛ و امروز دو نسخهٔ خطّي قديم نمي‌توان يافت كه از حيثِ شمارهٔ ابياتِ فارسي و عربي و محلّ آنها و ترتيبِ توالي آنها كاملاً مطابق يكديگر باشند .

چند تن در قرنِ هفتم اهتمام به شرح كردن ابيات و امثالِ عربي كه در كليله و دمنه آمده است كرده اند ، و دو تن ازاينان شكايت كرده‌اند كه رنج بسيار تحمّل كردم تا معلوم كنم كدامين بيتها اصيل است ؛ دو چنين شرح را كه عكسِ نسخي ازانها در دست بنده بوده‌است در ضمنِ توصيفِ نسخه هاى مأخذِ كارِ خويش خواهم شناسانيد ؛ يكي ديگر بوده است كه بدست من نرسيد و نمي دانم نسخهٔ آن اصلا موجود است يا نه : ياقوت حموي در معجم الأُدباء (إرشادُ الأريب) در جزء مؤلّفاتِ ابراهيم بن محمّد بن حيدر بن علي أبو اسحاق نظام الدّين المؤذي الخوارزمي متولّد بسال ٥٥٩ كه شخصًا

---

١١ مع هذا ١/٢٠٦ح ديده شود .

اورا دیده بوده است دو کتاب تعداد مي‌کند : کتاب شرح کلیله بالفارسیّة ، کتاب انموذارنامه یشتمل علی ابیات غریبة (ظ : عربیّة) من کلیلة ودمنة شرحها بالفارسیّة

کلیله و دمنهٔ بهرامشاهي را ما در دارالمعلّمین مرکزي در سنواتِ ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۵ ه‍.ش. در محضرِ استادمان جناب آقای عبدالعظیم قریب گرکاني خواندیم و شناختنِ این کتاب و دانستن قدر و ارزش آن را من از آن جناب دارم . از همان اوان شوق و عشقي دست داد و فکري تولید گردید که بتدریج پخته تر شد ، که روزي در تهیّهٔ متن صحیحي ازان و نوشتنِ شرح کافي و مقنعي بران کار کنم . همواره در این طریق پویا و درهمه جا جویا بودم ، در هرچه مي‌خواندم و هرجا که با نسخه های خطّي سرو کاري داشتم این کتاب در مدّ نظر بود و از برای آن جمع موادّ مي‌کردم ، و اگر توفیقي دست داد و پس از سي چهل سال بدین منظور رسیدم این توفیق از برکاتِ مداومت در تعقیب و کوششِ مورچه وارِ من بود که موجب شد تا وسایل و اسباب کار فراهم آید . امّا پخته خواري چند که تا کنون کتابهای بنده و دیگران را برداشته‌اند و بنام خویش کرده‌اند ، و هنوز درکمین‌اند که شخصي مدّت زماني تحمّل رنج و زحمت کند و کتابي بنویسد ، یا متني قدیم را تصحیح و منتشر کند ، و ایشان بي تحمّل زحمت و منّت از نتیجهٔ کار دیگران نامي و ناني کسب کنند ، این را هم بعید نیست تملّك و تصاحب کنند و چند غلط چاپي را که ممکنست از نظرِ من فوت شده باشد تصحیح کنند و بعضي از اغلاطِ نسخهای چاپي سابق را بجای الفاظي که در این چاپ آمده‌است بگذارند و این شَذَرُمَذَرها را سندِ مالکیّتِ خود سازند

گرفتم درجهان آوازهات پیچید چون داوود
در این گنبد چه مي‌ماند بجا إلّا صَدائي خوش[۱۲]

در تهیّهٔ این چاپِ انتقاديِ کتابْ بنده در صددِ این نبوده‌است که انشای نصرالله منشي را بصورتي در آوَرَد که بسبكِ تحریرِ فارسيِ امروزي و اصطلاحاتِ جاريِ این عصر نزدیك باشد ، یا فارسيِ اورا بهتر ازان کند که او نوشته بوده‌است ، یا به افواجي از

۱۲ ترجمهٔ منظوم این بنده‌است از شعرِ باقي شاعرِ تركِ عثماني .

نسلهای گذشته که الفاظِ اورا از نفهمیدگي یا بي‌اماني و نادرستي تغییر داده و بغلط نقل و ترویج کرده‌اند رشوت دهم و ضبطِ آنان را اختیار کنم ، بلکه خواسته‌ام از میانِ وجوهِ مختلفي که در نسخ دیده مي‌شود آن را بیابم و ضبط کنم که باعتقادِ خودم و به دلایلي که مي‌توانم إقامه کنم نوشتهٔ نصرالله منشي بوده‌است . اگر در این قصد بمنظور رسیده باشم زهي توفیق ، و اگر در این ضمن عیوب انشاء او و سهوها و اشتباهها‌ی اورا در ترجمه نیز معلوم کرده باشم چه باك. ولیکن اگر در این عمل خود مرتکب خبط و خطائي شده باشم و انتقاداتِ مُستدَلّ دور از غرض مرا متنبّه سازد کمال امتنان را خواهم داشت[13] .

چنانکه از فهرستِ نسخ موردِ استفاده معلوم خواهد شد متأخّرترین نسخهٔ خطّي کلیله و دمنه که از برای مقـابلهٔ متن بکار برده‌ام از قرن هشتم هجري‌است ، و نسخهٔ کلیلهٔ بایْسُنْغُري (قرن نهم) هم گاهگاهي موردِ مراجعه بوده‌است . از چاپهای کلیله هیچ استفاده‌اي نشده است و در اختلافِ قراءات اشاره‌ای بآنها نکرده‌ام و بِبیان اغلاطِ آنها وقت و کاغذ تلف نکرده‌ام . جنابِ آقای محمّد فرزان در سلسله‌اي مقالاتي که در مجلّات ارمغان و آموزش و پرورش و یغما منتشر گردید بعضي از آن غلطهـا را بر شمرده‌اند و تصحیحي پیشنهاد فرموده ، اگرچه معدودي از آن تصحیحاتِ پیشنهادي با متونِ قدیم نمي‌سازد . هر کس که میل دارد مي‌تواند متون چاپي سابق را با این نسخه مقابله کند و اختلافات را ببیند ، شاید به نتیجه‌اي برسد که بنده رسیده‌ام .

از برای تفهیم دانش‌آموزان و تلقینِ مستفیدان در شرح و توضیح عباراتِ کتاب بقدرِ امکان از نوشتن معاني لغات و ، دادن ترجمه‌اي از آیات و احادیث و اشعار و امثال و ، توضیح قواعد دریغ نکردم . ترجمه‌ها عموماً نزدیك به تحت اللّفظ و بقصد روشن

13 ممکنست بر من اعتراض کنند که « چرا آنجا که ضبطِ صحیح فلان لفظ در یکي از نسخ ، ولو متأخّر ، یا حتّی چاپي ، بوده‌است نفع نصرالله منشي را در نظر نگرفته و غلط را به نسّاخ نسبت نداده و آن را از نویسندهٔ کتاب دانسته‌اي ؟ » — امّا بنده تا اطمینان حاصل نکرده‌ام که خطائي از خود نصرالله منشي بوده‌است آن را باو نسبت نداده‌ام . مِن بابِ مثال ، ترجمهٔ براعه به نی پاره (۱/۱۱۷ح) در کلیله و دمنهٔ منظوم قانعي طوسي هم (که بر مبنای همین ترجمهٔ نصرالله منشي بوده‌است) دیده مي‌شود (ق ۳۷ ب) :

ازیشان یکي پارهٔ نی بدید   چو روشن نمودش فغان برکشید

کردنِ معانیِ الفاظ است نه ترجمهٔ فصیحِ ادبی ، اگرچه گاهی توضیح بیشتر و یا ترجمه‌ای منظوم نزدیك بمعنای محصّل اشعار هم ضمیمه شده‌است . برای بیان معنیِ یك لغت اکتفا به یکی دوبیت یا جمله‌ای که لفظی دران آمده باشد کردن، و آن یك دو تا را شاهدِ معنائی آوردن دور از احتیاط است. خبطهائی که از راهِ استنباطِ معنائی برای لغتی از روی شواهدِ معدود پیش آمده‌است در فرهنگهای ما فراوانست . تجربهٔ سالیان ثابت کرده‌است که هرچه بیشتر با عبارات و ابیاتی سر و کار داشته باشیم که یك لفظ درانها در قرونِ مختلف و در دستِ نویسندگان و شعرای متعلّق بنواحیِ متفاوت بکاررفته باشد در فهم معنی یا معانیِ آن لفظ قادرتر خواهیم بود[14]

بنده قبل از مبادرت به چاپِ کتاب درهر سطری سعی کرده‌ام که آن را بفهمم، سپس در صدد برآمده‌ام که بفهمانم، و کارم صِرفِ نقل کردنِ ضبطِ نسخ نبوده‌است . مع هذا خواننده در حواشیِ این کتاب گاهی به لغاتی بر خواهد خورد که بر بنده روشن نشده‌است بدین سبب که دلایل کافی بدستم نیامده‌است ؛ شعری مثلاً از حافظ بدین لفظ بدست آمده بوده‌است :

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را کوش
هر کسی آن دِرَوَد عاقبتِ کار که کشت

---

۱۴ در تشریح اصطلاحات و تعبیرات و لغات از کتبِ لغتِ عربی و فارسی یک زبانی و دو زبانی استفاده شد که در قرون پنجم تا نهم هجری نوشته شده‌است و مؤلّفین آنها در این دو زبان استاد بودند و لغات را بمعان معانی بکار می‌بردند که در این کتاب استعمال شده‌است ، مثل فرهنگ اسدی و صحاح الفُرس و تاج المصادر و کتاب المصادر و مقدّمة الأدب و الصُّراح من الصِّحاح و صحاح و اساس البلاغة و لسان العرب و قاموس ؛ و بکتابهای متأخّر که صاحبانِ آنها معنی لغتها را از کتبِ دیگران برداشته و یا بحدس از نثر و نظم قدما استنباط کرده‌اند و گاهی هم شعر خود را شاهدآن آورده‌اند مثل انجمن آرای ناصری و آنندراج و برهان جامع و برهان قاطع و بهار عجم و غیاث اللّغات و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و فرهنگ شعوری و فرهنگ فارسی بلاتینی فولرس و معیار جمالی و منتهی الأرب کمتر استناد کرده‌ام . شواهد لغات و تعبیرات غالباً از نویسندگان و شعرائی آورده شده‌است مقدّم بر نصراللّه منشی یا معاصر و هم ولایتیِ او ، و بندرت تا زمان سعدی و حافظ نیزکشیده شده‌است . از مراجع مشهور و مآخذی که در ذیل این مقدّمه تعریف خواهد شد باختصار یاد شده‌است ، و سایر کتبِ موردِ استفاده در هر بار بنشانیِ کامل معرّفی گردیده .

و آن را یك بار بشاهد « خود را کوشیدن » آورده‌ام و بار دیگر بشاهد « خود را گوش داشتن » ، زیرا که بهر دو صورت مي‌توان خواند و بهریك از دو معني ممکن هست که بکاررفته باشد ، اگرچه وجهِ دوم ارجح است .

فهرستِ بالنِّسبة کاملي ازآن لغـات که در متنِ کتاب آمده‌است و مستحقِّ توجّهِ خاصّ بوده‌است ،خواه آنها که در حواشي توضیح شده‌است و خواه برخي که بي‌توضیح و تفسیر مانده‌است ، پس از ختم متن بطبع رسیده‌است و امید مي‌رود که این فهرست بحالِ مستفیدان مفید افتد. در آن فهرست و در این تمهید مختصر چیزي در بابِ نکاتِ صرف و نحوي و استعمالِ افعال و صِیَغِ خاصّ گفته نشد . تعلیقاتِ مفصّل و مقدّمه‌اي مشروح نیّت دارم بنویسم و همراهِ متن بقطعي دو برابرِ قطعِ کتاب حاضر منتشر کنم ، در آنجا این وظیفه ادا خواهد شد .

نقلِ کلیّهٔ نسخه بدلها و نشان دادنِ اختلافاتِ تمامِ نسخ در موردِ همهٔ کلمات مشکل بود ، و کتاب را به پنج برابرِ آنچه هست مي‌رسانید ، زیرا که بي‌امانتيِ نُسّاخ و اعتقادِ هر یك از ایشان به اینکه از همهٔ شعرا و نویسندگان بافهم‌تر و باذوق‌تر و عالم‌تراست باعث شده است که اگر ده نسخه از کتابي که در هشتـاد هزار کلمه باشد بیابیم و آنها را با هم مقابله کنیم غالبًا برای هریك از کلماتِ آن پنج نسخه بدل خواهیم داشت . ممکن بود بجای دوازده نسخه‌اي که مِلاکِ کارِ خود ساختـه‌ام با دو سه نسخه بیشتر کار نکنم ولي در عمل معلوم شد که‌گاهي ضبط نسخه‌اي متأخّر ممدّ و مؤیّدِ قراءتي مي‌شود که در ده نسخهٔ قدیم بصورتِ دیگري آمده‌است . پس نسبت به دیباجهٔ مترجم تمامِ مواردِ اختلاف نسخ را بر طبقِ هر دوازده نسخه قید کردم و در جدولِ اختلافِ قراءات که در آخرِ چاپِ بزرگ و مفصّلِ کتاب خواهد آمد درج کردم تا نمونه‌اي بدستِ خوانندگان داده شود ، و نسبت بباقيِ کتاب فقط أهمِّ موارد را ثبت کرده‌ام . معدودي ازآن اختلافِ قراءات و نسخه بدلها ، مخصوصًا آنجا که ناچار به ترکِ ضبطِ اساس بوده‌ام ، در حواشيِ پای صفحات قید شده‌است .

قبل از توصیفِ نُسخِ مِلاك کار و تعریفِ کتبِ مأخذِ ترجمه‌ها و تفسیرها و شروح و

توضیحات لازم است عرض کنم که

در این کار از نامداران شهر مرا از دو کس بود بسیار بهر

نخست آقای دکتر امیر حسن یزدگردی دانشیـارِ فاضلِ دانشگاهِ طهران و صدیقِ ارجمندِ نگارنده که پنج سالی با بنده بهر نوع یاری و همکاری کردند ، از استنساخ کتاب از روی اساس و همراهی در مقابله کردنِ آن با نسخ دیگر و رهنمائی در اینکه چه الفاظی در حواشی توضیح و تشریح گردد و دربسیار موارد إرائهٔ مأخذ و شاهدی برای روشن کردنِ معنـای این لفظ و آن لفظ ، و غیر این یاریها که اگر در هر موردی چنانکه حقّ است شکرگزاریِ جداگانه ازان کمك می‌کردم می‌بایست صفحه‌ای از صفحات از ذکرِ نام عزیزشان خالی نباشد ؛ ولیکن مسؤولیّتِ صحّت و سقم مندرجاتِ کتاب تمامًا برعهدهٔ این بنده‌است ؛ دوم أولیٰ و أحقّ بذکر جنابِ آقای دکتر یحیی مهدوی استادِ بزرگوارِ دانشگاه و رفیقِ نگارنده که از یمن همّتِ ایشان این کتاب بدین وضع بدیع آراسته‌گردیده و بطبع رسید ، در حالی که مؤسّساتِ فرهنگی بزرگ و دستگاههای انتشارِ کتاب از تحمّل بارِ خرج آن شانه خالی کردند

إذا عَجَزَ ٱلإنسانُ عن شُکرِ مُنعِمٍ فقالَ « جزاكَ ٱللهُ خیرًا » وقد کفیٰ

دوستانِ دیگری نیز یاری و مددگاری کرده‌اند که در ضمنِ تعلیقات و مقدّمهٔ مفصّل از ایشان سپاسگزاری خواهد شد ، ولی حقّ تشکّر از کارمندانِ چاپخانهٔ دانشگاهِ طهران که با سختگیری و منّه بخشخاش‌گذاریهای بنده سازگاری کردند سزاوار است که هم اینجا ادا شود .

و اینك فهرستی مختصر از نسخ مِلاك‌کار و مُمِدّ کار و کتبِ چاپی و مراجع :

اساس : نسخهٔ محفوظ در کتبخانهٔ جارالله افندی در استانبول بشمارهٔ ۱۷۲۷ مورّخ ۵۵۱ .

نق : نسخهٔ محفوظ در کتبخانهٔ وزارت معارف ترکیّه در انقره بشمارهٔ ۱۱۱ مورّخ ۵۹٤ .

چلبی : نسخهٔ محفوظ در کتبخانهٔ عمومی بورسه از کتب حسین چلبی بشمارهٔ ۷٦۳ مورّخ ٦۹۷ .

P_1 : نسخهٔ محفوظ در کتبخانهٔ ملّی پاریس بشمارهٔ ۳۷۵ فارسی از نسخ قرن ششم یا هفتم .

P_2 : نسخهٔ محفوظ در کتبخانهٔ ملّی پاریس بشمارهٔ ۳۷٦ فارسی مورّخ ٦۷۸ .

P_3 : نسخهٔ محفوظ در کتبخانهٔ ملّی پاریس بشمارهٔ ۳۸۳ فارسی مورّخ ٦٦٤ .

F : نسخه‌اي بنشان Fraser 100 در كتابخانهٔ بادليان اكسفرد ، غالب آن از قرن هفتم .

B : نسخه‌اي بنشان MS. Pers. f. 12 در كتابخانهٔ بادليان ، غالب آن از سال ۷۳۰ .

G : نسخه‌اي دركتبخانهٔ گوتا (آلمان شرقي) بنشان Hal. 123 مورّخ ۷۳۶ .

نافذ : نسخهٔ كتبخانهٔ نافذ پاشا در استانبول بشمارهٔ ۱۰۱۰ از نسخ قرن هفتم تا هشتم .

بايسنغري : نسخهٔ محفوظ دركتبخانهٔ روان كوشكو (استانبول) بشمارهٔ ۱۰۲۲ مورّخ ۸۳۳ .

مجلس : نسخهٔ مجلس شوراى ملّي بشمارهٔ ۱۸۸۰ ، قسمتِ غالب آن از اوايل قرن هشتم .

قانعي : كليله و دمنهٔ منظوم قانعي طوسي نسخهٔ موزهٔ بريتانيائي بنشانِ ADD. 7766 مورّخ ۸۶۳ .

شرح ابيات : نسخهٔ محفوظ در كتبخانهٔ لالا اسماعيل (استانبول) بشمارهٔ ۵۱۶ مورّخ ۷۰۷ از مؤلّفي مجهول .

شرح ابيات : تأليف فضل الله اسفزاري (يا اسفرائني) نسخ موزهٔ بريتانيائي و پاريس و ماربورگ و مجلس .

ع آ ، ع ب ، ع ج : سه نسخه از متن اصلي ابن المقفّع بعربي محفوظ دركتبخانهٔ اياصوفيه (استانبول) بشماره هاى ۴۰۹۵ ، ۴۲۱۳ ، ۴۲۱۴ .

سِيَر الملوك : نسخهٔ عربي ترجمهٔ شيخ زين الدّين عمرالفارسي از متن نصرالله منشي از كتب كتبخانهٔ احمد ثالث بشمارهٔ ۳۰۱۵ محفوظ در طوپ قاپوسراى (استانبول) ، تاريخ آن ۷۲۷ .

كليلة ودمنة تصحيح لويس شيخو اليسوعي ، چاپ دوّم ۱۹۲۳ ، بيروت .

كليلة ودمنة تصحيح عبد الوهّاب عزّام ، با مقدّمهٔ طٰه حسين ، چاپ مكتبة المعارف ۱۹۴۱ ، قاهره .

تاج (يا بيهقي) : تاج المصادر ابو جعفر البيهقي دو نسخهٔ عكسي از روى نسخ خطّي قديم ، و نيز چاپ بمبئ ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۲ ه . ق .

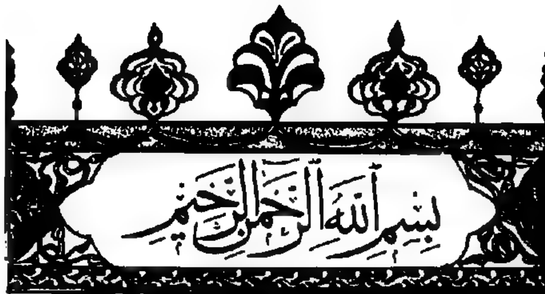
مصادر (يا زوزني) : كتاب المصادر ابوعبدالله زَوْزَني بكوشش تقي بينش ، جلد اوّل ، چاپ مشهد ۱۳۴۰ ه . ش .

مقدّمة (يا زمخشري) : مقدّمة الأدب جارالله زَمَخْشري ، عكس نسخه‌اي خطّي مورّخ ۷۳۵ متعلّق به كتبخانهٔ لالا اسماعيل ، و چاپ لايپزيگ ۱۸۵۰ .

صُراح (يا قَرَشي) : الصُّراح مِنَ الصِّحاح تأليف ابوالفضل محمّد بن عمر معروف به جمالِ قَرَشي ، چاپ كلكتّه ۱۸۳۱ ميلادي ، و چاپ طهران ۱۳۰۴ ه . ق .

طهران ، ۲۴ خرداد ماه ۱۳۴۳

مُجتبيٰ مينُوي



وَعَلَى ٱللهِ تَوَكُّلِي

۳ سپاس و ستایش مر خدای را جَلَّ جَلالُه که آثارِ قدرتِ او بر چهرهٔ روز روشن تابان‌است‌و انوارِ حکمتِ او در دلِ شبِ تار درَفْشان ، بخشاینده‌ای که تارِ عنکبوت را سدِّ عصمتِ دوستان کرد ، جبّاری که نیشِ پشّه را تیغِ قهرِ دشمنان گردانید ، در فطرتِ کاینات به
۶ وزیر و مشیر و مَعُونت و مُظاهَرَت محتاج نگشت ، و بدایعِ إبداع درعالَمِ کَوْن و فساد پدید آورد ، و آدمیان را بفضیلتِ نطق و مزیّتِ عقل از دیگرْ حیوانات ممیَّز گردانید ، و از برای هدایت و إرشادْ رسولان فرستاد تا خلق را از ظلمتِ جهل و ضَلالت برهانیدند،و
۹ صحنِ گیتی را بنورِ علم و معرفت آذین بستند ، و آخرِ ایشان در نوبت و اوّل در رتبت ، آسمانِ حقّ و آفتابِ صدق ، سَیِّدُ ٱلمُرْسَلین وخاتَمِ ٱلنَّبِیِّین وَقَائِدُ ٱلغُرِّ ٱلمُحَجَّلِین ابوٱلقاسم مُحَمَّد بن عبدٱللهِ بن عبدٱلمُطَّلِب بن هاشم بن عبد مناف ٱلعربي را ، صلَّى ٱلله علیه
۱۲ وَعَلَى عترَتِهِ ٱلطَّاهرین ، برای عِزِّ نُبُوَّت و ختمِ رسالت برگزید ، و به مُعجزاتِ ظاهر و دلایل

---

۴ دِرَفْشان بمعنی درخشان و شاید باآن کلمه ازیک اصل باشد .

۴ تارِ عنکبوت در هنگام هجرت از مکّه بمدینه رسول خدا و ابوبکر در غاري پنهان شدند عنکبوت بیامد و بر در آن غار بتنید ، کافران در طلب ایشان بدر غار رسیدندآن تارِ عنکبوت دیدند گفتند دراست که کس دراین غار نرفته‌است (بتلخیص از تفسیر ابوبکر عتیق) .

۵ نیش پشّه از قول وَهْب بن منبّه روایت کرده‌اند که پشه‌اي در بیني نمرود داخل شد و چهل روز اورا رنج میداد که سر بر زمین مي زد تا هلاك شد (دمیري) .

۶ کَوْن بودن و هست شدن و هستي یافتن – فساد تباه شدن و از صورت خود زایل شدن . این عالم را چون دران همواره هست شدن و تباه شدن روی مي دهد عالم کون و فساد مي‌گویند .

۱۰ قائد الغُرّ المُحَجَّلین یعني پیشوای مردمان سپید پیشاني و دارای دست و پای سپید ، یعني پیشوای مسلمانان مؤمن وضوگیر که بدین سبب دارای روی و دست و پای سپید و پاکیزه هستند . اصل معنيِ غُرّ (مفرد آن أغَرّ) اسپان سپید پیشاني‌است و اصل معنيِ محجّلین اسپان دست و پا سفید .

واضح مخصوص گردانید ، و از جهتِ إلزامِ حُجّت و إقامتِ بَیِّنَتْ به رفق و مدارا دعوت فرمود ، و به اظهارِ آیات مثال داد ، تا مُعانَدَت و تمرُّدِ کفّار ظاهر گشت ، و خِرَدمندانِ دنیا را معلوم گشت که به دلالاتِ عقلي و معجزاتِ حسّي التفات نمي نمایند ، آنگاه آیاتِ ۳ جهاد بیامد و فرضیّتِ مُجاهَدَت ، هم از وجهِ شرع و هم از طریق خِرَد ، ثابت شد ، و تأییدِ آسماني و ثَباتِ عزمِ صاحبِ شریعت بدان پیوست ، و أنصارِ حقّ را سعادتِ هدایتْ راهِ راست نمود ، و مَددِ توفیقْ جمالِ حالِ ایشان را بیاراست ، تا روی بقَمْعِ کافران ۶ آوردند ، و پشتِ زمین را از خُبثِ شرکِ ایشان پاك گردانیدند، و ملّتِ حَنیفي را به أقطار و آفاقِ جهان برسانیدند و حقّ را در مرکزِ خود قرار دادند

فَحَمْدًا! ثُمَّ حَمْدًا ثُمَّ حَمْدًا لِمَنْ يُعْطِي إذا شُكِرَ ٱلْمَزَايا ۹
وَتَبْلِيغًا تحِيَّاتِي إلى مَنْ بِيَثْرِبَ فِي ٱلغَدَايا وَٱلعَشَايا
سَلَامَ مُشَوَّقٍ يُهدِي إلَيْهِ مِنَ ٱلمِدَحِ ٱلكَرائِمِ وَٱلصَّفايا

درود و سلام و تحیّت و صلواتِ ایزدي بر ذاتِ معظّم و روح مقدّس مصطفی و أصحاب و ۱۲ أتباع و یاران و أشیاعِ او باد ، درودي که أمداد آن به امتدادِ روزگار متّصل باشد ، و نسیمِ آن خاك از کلبهٔ عطّار برآرد ، إنَّ ٱللهَ وَمَلٰئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا . ۱۵

---

۱ بَیِّنَت سند و حجّتِ آشکار که راست و دروغ را و حقّ و باطل را روشن و از یکدیگر جدا کند .
۲ معانَدَت گردن کشي کردن و خلاف کردن و ستیزه کردن و ستیهیدن با کسي .
۶ قَمْع خوارکردن و شکسته کردن . ۷ مِلّت دین و شریعت و شیوهٔ پرستش .
۷ حَنیفي اسلام مبتني بر طریقهٔ پرستش خدای یگانه‌است که بگفتهٔ پیغمبر طریقهٔ نیک و راستِ ابراهیم نبي بوده‌است و بنام حنیفي شناخته میشده‌است و پیغمبرِ اسلام آن را تجدید و احیا کرده‌است .
۹ تا ۱۱ فحمدًا ... میستایم ستودني و باز ستودني و باز ستودني آن کسي را که چون اورا شکر کنند افزونیها دهد ؛ و درود مي فرستم بآن کس که در مدینه‌است در بامدادها و در شبانگاهها ؛ درودِ آن کسي که آرزومند گشته باشد و هدیّه فرستد از مدح‌ها آنچه را گرامي و برگزیده باشد .
۱۳ أشیاع یعني پیروان و یاران و هواخواهان ، مفردش شیعه‌است .
۱۳ أمداد جمع لفظ مَدَداست بمعني افواجي که پیدرپي بیاري برسند ، و اینجا مراد درود و سلام پیاپي است .
۱۴ عطّار بوی فروش (زَمَخْشري) ، کسي که داروها و چیزهای خوش بو مي فروشد .
۱۴ تا ۱۵ إنّ ٱلله ... بدرستي که خداوند و فرشتگان او درود مي فرستند بر پیغمبر ؛ ای شما که بگرویده‌اید ، درود دهید بر او و سلام و آفرین کنید سلام و آفرین کردني (سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۵۶) .

و چون مي‌بایست که این ملّت مُخلَّد ماند و ، مُلکِ این اُمّت بهمهٔ آفاق و أقطارِ زمین
برسد و ، صدق این حدیث که یکي از مُعجزاتِ باقي‌است جهانیان را معلوم گردد : قالَ
٣ اَلنَّبِيُّ صلَّی اَللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ « زُوِیَتْ لِيَ اَلأَرضُ فَأُرِیتُ مَشارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَسَیَبْلُغُ مُلْکُ
أُمَّتِي مَا زُوِيَ لي مِنْهَا » ، خلفایِ مصطفی را صلّی الله علیه وَ رَضِيَ عَنْهم در امرو نهی و حلّ و
عقد دست برگشاد ، و فرمان مُطلق ارزاني داشت ، و مُطاوَعَتِ ایشان را بطاعتِ خود و
٦ رسول مُلحق گردانید ، حَیْثُ قالَ عَزَّ وَجَلَّ : یَا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اَللهَ وَأَطِیعُوا
اَلرَّسُولَ وَأُولِي اَلأَمرِ مِنْکُمْ ، که تنفیذِ شرایعِ دین و إظهارِ شعایرِ حقّ بي سیاستِ ملوکِ
دین دار بر روی روزگار مُخلَّد نماند ، و مُدّتِ آن مقرون به انتهـای عُمرِ عالم صورت
٩ نبندد ، و اشارتِ حضرتِ نُبُوّت بدین وارد است که : اَلمُلْکُ وَاَلدِّینُ تَوْأَمان . و
بحقیقت بباید شناخت که ملوکِ اسلام سایهٔ آفریدگارند ، عَزَّ اسْمُه ، که روی زمین
بنورِ عدلِ ایشان جمال گیرد ، و هیبت و شکوهِ ایشان آباداني جهان و تـألُّف أهواء
١٢ متعلّق باشد ، که هیچ تـأویل حلاوتِ عبادت را آن اثر نتواند بود که مَهابت شمشیر را ،
و اگر این مَصلحت بر این سیاقت رعایت نیافتي نظامِ کارها گسسته گشتي ، و اختلاف
کلمه میان اُمّت پیدا آمدي ، و چنانکه در طِباع مُرکّب است هر کسي به رای خویش
١٥ در مهمّاتِ اسلام مُداخلَت کردي ، و اصول شرعي و قوانینِ دیني مختلّ و مهمل گشتي ،
و عُمَر بن الخطّاب مي‌گوید : مَا یَزَعُ اَلسُّلْطانُ أَکْثَرُ مِمَّا یَزَعُ اَلْقُرْآنُ ، و اقتباسِ این

١ أُمّت جماعتي و قومي‌که از حیث نژاد و دین و تعلّق بیک مملکت بیکدیگر وابسته و با هم متّحد و متّفق باشند.
٣ تا ٤ زُوِیَتْ ... زمین از برای من درنوردیده و جمع کرده شد ، پس بچشم من آورده شد مشرقهای آن و مغربهای آن ، و زود باشد که پادشاهي اُمّت من بجاهای آن جایها برسد که از برای من در نوردیده شد .
٦ تا ٧ یا أیُّها الّذین ... ای شما که بگرویده‌اید ، فرمان برید خدای را و فرمان برید پیغمبر را و خداوندانِ کارو خداوندانِ فرمانِ خویش را (سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ٥٩) . ٧ تنفیذ مُجرَی گردانیدن و رواج دادن و روان کردن.
٨ تا ٩ صورت نبستن درایـنجـا بآن معني است که مي‌گوئیم صورت نگرفتن ، و باشد که صورت نبندد بمعني « بتصوُّر در نمي آید » استعمال شود . ١٤/٦ح و ٢/٨ح نیز دیده شود .
٩ المُلْک وَالدِّینُ تَوأمان پادشاهي و دین دو (برادرِ) همشکمند ، امّا این گفته حدیث نبوي نیست و منسوب به اردشیر بابکان‌است . ١١ تألُّفِ أهْواء بهم خوگرفتن و با هم سازگار شدن آرزوها .
١٦ ما یَزَعُ السُّلطانُ الخ آنچه سلطان (یعني حکومت و قدرتِ دولتي) آدمیان را ازان باز مي دارد (ازقبایح و معاصي) بیش ازآنست که قرآن ازان باز مي‌دارد . این گفته از عثمان بن عفّان‌است .

معني از قرآنِ عظیم‌است : لَأَنْتُم أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ ٱللهِ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَايَفْقَهُونَ
زیرا که نادان جز بعاجلِ عذاب از معاصي باز نباشد ، و کمالِ عظمت و کبریایِ باري ،
جَلَّ جَلالُه ، نشناسد ۳

نزدِ آن کِش خِرَد نه همخوابست   شیرِ بیشه چو شیرِ گرمابست

و آن کس که در سایهٔ رایتِ علما آرام گیرد تا بآفتابِ کشف نزدیك افتد بمجرّدِ
معرفتْ آن شکوه و مَهــابت در ضمیرِ او پیدا آید که أوهام نهایتِ آن را در نتواند ۶
یافت و خوَاطِر به کُنهِ آن نتواند رسید . قولهُ تعالیٰ : إِنَّمَا يَخْشَى ٱللهَ مِنْ عِبَادِهِ ٱلْعُلَمَاءُ .
بحکمِ این مُقدِّمات روشن مي‌گردد که دین بي مُلْك ضـایع‌است و مُلك بي دین باطل ،و
خدای مي‌گوید ، تقدَّسَت أسْمَاؤه وَعَمَّتْ نَعْمَاؤه : لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا ۹
مَعَهُمُ ٱلكِتَابَ وَٱلْمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا ٱلْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ
وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ . نظمِ این آیت پیش از استنباط و رَوِیَّت چون متباعدي مي‌نماید ، که
کتاب و ترازو و آهن به یکدیگر تناسبِ بیشتر ندارند ، أمّا پس از تـأمُّلْ غبارِ شُبهت و ۱۲
حجابِ رِیبت برخیزد و معلوم گردد که این الفاظ به یکدیگر هرچه متناسب‌تراست و
هرکلمتي را اعجازي هرچه ظاهرتر ، چه بیانِ شرایع بکتـاب تواند بود و ، تقدیمِ
أبوابِ عدل و انصاف بترازو و حساب و ، تنفیذِ این معاني بشمشیر. و چون مقرَّرگشت ۱۵
که مصالحِ دین بي شکوهِ پادشاهانِ اسلام نامرعي‌است ، و نشاندنِ آتش فتنه بي مَهابَتِ

---

۱ لأنتم ... هراینه ترس و بیم شما در دلهای ایشان سخت‌تراست از بیم و ترس خدا ، این بدان سبب‌است که ایشان قومي هستند که در نمي‌یابند (سورهٔ حشر (۵۹) آیهٔ ۱۳) .

۶ شکوه و مَهابت را باید بمعنیِ رُعب و بیمي گرفت که در درون انسان جای گزین مي‌شود .

۷ إنَّمَا ... بدرستي که مي‌ترسند و مي‌شکوهند از خدا دانشمندانِ از بندگان او (سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۲۸) .

۹تا۱۰ لَقَدْ أرْسَلْنَا ... بدرستي که فرستادیم رسولان خویش را با حجتهای هویدا ،و با ایشان فرو فرستادیم کتاب را و ترازو را تا مردمان قیام کنند به انصاف و راستي ، و آهن را فرو فرستادیم که دران زورو دلیري سخت‌است و دران منافعست مردمان را (سورهٔ حدید (۵۷) آیهٔ ۲۵) .

۱۳ رِیبَت آنچه انسان را در پندار و گمان افگند. ۱۵ تنفیذ روان و مُجرّی گردانیدن؛ نیز ۷/۴ح دیده‌شود.

۱۶ شکوه اینجا بمعني ترس و بیمي که ازکسي ناشي شود .

۱۶ مَهابت اینجا بمعني ترسي که از خارج بر انسان وارد آورند.

شمشیرِ آبدار متعذّر ، فرضیّتِ طاعتِ ملوك را ، که فوایدِ دین و دنیا بدان باز بسته‌است،
هم شناخته شود ؛ و روشن گردد که هر که دینِ او پاکتر و عقیدتِ او صافی‌تر در بزرگداشتِ
٣ جانبِ ملوك و تعظیمِ فرمانهای پادشاهان مبالغتْ زیادتْ واجب شمرد ، و هوا و طاعت و
اخلاص و مناصَحَتِ ایشان را از ارکانِ دین پندارد ، و ظاهر و باطن در خدمتِ ایشان
برابر دارد ؛ و بي تردّد ببايد دانست كه اگر كسي إمام أعظم را خلافي انديشد و اندك و
٦ بسیار خیانتي روا دارد که خللِ آن به اطرافِ ولایت و نواحيِ مملکتِ او بازگردد در دنیا
ملموم باشد و بآخرت مأخوذ ؛ چه مَضَرّتِ آن هم به أحکامِ شریعت پیوندد و هم
خَوَاصّ و عوامِّ أُمّت در رنج و مشقّت افتند .
٩ این قَدَر از فضایلِ مُلك كه تالي دین است تقریر افتاد ، اکنون شمّتي از محاسنِ عدل که
پادشاهان را ثمین تر حِلیتي و نفیس تر موهبتي است یاد کرده شود ، و دران هم جانب
ایجاز و اختصار را برعایت رسانیده آید بعون‌الله وتیسیره.قال تعالی : يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ
١٢ خَلِيفَةً فِي ٱلْأَرْضِ فَٱحْكُمْ بَيْنَ ٱلنَّاسِ بِٱلْحَقِّ . داوود را،صلّی اللهُ علیه،با منقبتِ نبوّت
بدین ارشاد و هدایت مخصوص گردانید ، نه بهرِ آنکه در سیرتِ انبیا جز نکوکاري
صورت بندد ، أمّا طراوتِ خلافت بجمالِ انصاف و معدلت متعلّق‌است. و در قصص
١٥ خوانده آمده‌است که یکي از منکرانِ نبوّتِ صاحبِ شریعت این آیت بشنود که: إِنَّ ٱللَّهَ
يَأْمُرُ بِٱلْعَدْلِ وَٱلْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي ٱلْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَاءِ وَٱلْمُنْكَرِ وَٱلْبَغْيِ ،
يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ، متحیّر گشت و گفت : تمامي آنچه در دنیا برای آباداني عالم
١٨ بکار شود و أوساطِ مردمان را در سیاستِ ذات و خانه و تَبَعِ خویش بدان احتیاج افتد ،

• تردّد در اینجا ازان شكّ و تردید اراده شده‌است .

• إمام أعظم پیشوای بزرگ دیني و سیاسي مانند خلیفه یا سلطان .

١١ تا ١٢ يَا دَاوُدُ ... ای داود ، ترا در زمین خلیفه و جانشین کردیم ، پس در میانِ مردمان بحق و بدرستي حکم کن (سورهٔ صاد (٣٨) آیهٔ ٢٦) . ١٢ منقبت هنرِ مردم و آنچه مایهٔ ستودگي باشد .

١٤ صورت بستن اینجا یعني قابل تصوُّر بودن . ٨/٤ح و ٢/٨ح نیز دیده شود .

١٥ تا ١٧ إِنَّ ٱللَّهَ ... بدرستي که خدا امر مي‌کند به داد و نیکي‌کردن (بعموم) و بخشش کردن به خویشان ، و نهي مي‌کند از زشتکاري و ستمگاري ، شما را پند مي‌دهد شاید که شما پند گیرید (سورهٔ نحل (١٦) آیهٔ ٩٠) .

مثلا نَفاذِ کار دهقان هم بی ازان ممکن نگردد ، در این آیت بیامده‌است ، و کدام إعجاز
ازین فراتر ، که اگر مخلوقی خواستی که این معانی در عبارت آرد بسی کاغذ مُستغرق گشتی و
حقّ سخن بر این جمله گزارده نشدی ، در حال ایمان آورد و در دین منزلتِ شریف یافت . و ۳
واضح فرمان که بر ملازمتِ سه خصلتِ پسندیده مقصور است و نهی [که] بر مجانبت
از سه فعلِ نکوهیده مشتمل پوشیده نمانَد و بتقریرو ایضاح آن حاجت نباشد . و در ترجمهٔ
سخنانِ اردشیرِ بابك ، خَفَّفَ اللهُ عنه ، آورده‌اند که : لَا مُلْكَ إِلَّا بِالرِّجالِ ، وَلَا رِجالَ ۶
إِلَّا بِالْمالِ ، وَلَا مالَ إِلَّا بِالعِمارةِ ، وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالعَدْلِ وَالسِّياسَة ؛ معنی چنان باشد که :
مُلك بی مرد مضبوط نمانَد ، و مرد بی مال قائم نگردد ، و مال بی عمارت بدست نیاید ، و
عمارت بی عدل و سیاست ممکن نشود . و بر حَسَب این سخن می توان شناخت که آلتِ ۹
جهان گیری مالست و کیمیای مال عدل و سیاست است . و فایده در تخصیصِ عدل و
سیاست ، و ترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوك ، آنست که ابواب مکارم و انواع عواطف را
بی شكّ نهایتی است ، و رسیدنِ آن بخاصّ و عامّ تعذّرِ ظاهر دارد ، ولکن منافع این دو ۱۲
خصلت کافّهٔ مردمان را شامل گردد ، و دور و نزدیكِ جهان را ازان نصیب باشد ، چه
عمارتِ نواحی ، و مزیدِ ارتفاعات ، و تواترِ دخلها ، و إحیای موات ، و ترفیهِ درویشان ، و
تمهیدِ اسباب معیشت و کسبِ ارباب حرفت ، و امثال و اخوات آن ، بعدل متعلّق‌است ، و ۱۵
امن راهها ، و قمع مفسدان ، و ضبط مسالك ، و حفظ ممالك ، و زجر متعدّیان، بسیاست
منوط ، و هیچچیز بقای عالم‌را از این دو باب قوی‌تر نیست،و نیز کدام نکوکاری را این
منزلت تواند بود که مصلحـان آسوده باشند و مفسدان مالیده؟ و هرگاه که این دوطرف ۱۸
بواجبی رعایت کرده آید کمال کامگاری حاصل آید ، و دلهای خاصّ و عامّ و لشکری و

---

۱ نَفاذ روان گشتن و گذشتن . ۶ خَفَّفَ اللهُ عنه خدا بارِ (عذاب) اورا سبک کناد .

۶ تا ۷ لامُلْكَ ... ترجمه‌اش در متن آمده‌است .

۱۴ ارتفاعات غلّه و محصولی که از باغ و زمین و مستَغَل بردارند، و نیز عایدات مملکتی .

۱۶ قَمْع بقهرو جبر کسی را باز داشتن و خوارو شکسته کردن ، مقهور کردن .

۱۶ زَجْر باز داشتن و باز زدنِ کسی و بیرون راندن .

۱۸ مالیده از مالیدن بمعنی مجازات کردن و کیفرِ بدکاری کسی را دادن و اورا سرکوب کردن .

رعیّت بر قاعدهٔ هوا و وَلا قرار گیرد، و دوست و دشمن در رِبقهٔ طاعت و خدمت جمع شوند و
نه در ضمیرِ ضعیفان آزاري صورت بندد، و نه گردن‌کشان را مجالِ تمرّد ماند، و ذکرِ
۳ آن در آفاق سایر شود، و کسوت پادشاهي مطرّز گردد، و رهینهٔ دوام درضمنِ این بدست آید.
این کلمتي چند موجَز از خصایص ملك و دولت، و محاسنِ عدل و سیاست، تقریر افتاد،
اکنون روی بدگر اغراض آورده شود، وٱللهُ ٱلموفّقُ لإتمامه، بمَنّه و سعة جوده.
۶ و سپاس و حمد و ثنا و شکر مر خدای را، عزّ ٱسمُه، که خِطّهٔ اسلام را و واسطهٔ عالم را بجمالِ
عدل و رحمت و کمالِ هیبت و سیاستِ خداوندِ عالم سلطان أعظم مالك رِقابِ ٱلأُمم مَلِك
ٱلإسلام ظهیر ٱلإمام مجیرالأنام یمین ٱلدّولة وأمین ٱلمِلّة وشرف ٱلأُمّة مَلِك بلادِ ٱلله
۹ سلطان عباد ٱلله مُدیل أولیاء ٱلله مُذیل أعداء ٱلله مولی ملوك ٱلعرب وٱلعجم فخرٱلسّلاطین
في ٱلعالم علاء ٱلدّنیا وٱلدّین قاهر ٱلملوك وٱلسّلاطین ٱلصّادع بِأمرِ ٱلله ٱلقائم بحُجّةِ ٱلله
مُعزّ ٱلإسلام وٱلمُسلمین قامع ٱلکَفَرةِ وٱلمُلحِدین کَهْف ٱلثَّقَلَین ظِلّ ٱلله في ٱلخافِقَیْن
۱۲ المؤیّد عَلَی ٱلأعداء المنصور مِن ٱلسّماء شهاب سماء ٱلخلافة نصاب ٱلعدلِ وٱلرّافة باسط ٱلأمن
في ٱلأرَضَین ناشر ٱلإحسانِ في ٱلعالمین سلطان ٱلخلق وبُرهان ٱلحقّ مُحرز ممالكِ ٱلدُّنیا
ومُظهِر کلمة ٱللهِ ٱلعلیا وليّ ٱلنِّعم أبو ٱلمُظفّر بهرامشاه ابن ٱلسّلطانِ ٱلکریم علاء ٱلدّولة
۱۵ و سناء ٱلمِلّة و ضیاء ٱلأُمّة أبي سعد مسعود ابن ٱلسّلطان ٱلرّضيّ ظهیر ٱلدّولة و نصیر ٱلمِلّة
و مجیر ٱلأُمّة أبي المظفَر ابراهیم ابن ٱلسّلطان ٱلشّهید ناصر دین ٱلله ومعین خلیفة ٱلله

---

۱ وَلا دوستي و پیوستگي و یاري با هم نمودن. رِبقه رسن گردن‌بند که بر برّه و بزغاله بندند.
۲ صورت بستن اینجا احتمال داده شدن و بتصوّر درآمدن و ممکن پنداشته شدن.
۳ مطرّز طراز نقش و علامتي را میگفته‌اند که در جامه می‌بافته‌اند و محل ساختن پارچه بدین‌وسیله معلوم میشد و زینتي نیز بود، پس مطرّز بمعني مزیّن بنشان خاص است. تزیین با خامه دوزي و ابریشم دوزي را نیز تطریز گویند.
۳ رهینهٔ دوام امروز «ضامن بقا و دوام» میگوئیم؛ رهینه بمعني گروي و گروگان است.
۹ مُدیل ... دولت دهندهٔ بدوستان خدا و یاری کنندهٔ ایشان و چیره گردانندهٔ ایشان.
۹ مُذیل ... پست کننده و خوار کننده و ذلیل و حقیر کنندهٔ دشمنان خدا (اسم فاعل از اذاله یُذیله).
۱۰ الصّادع ... بجای آورندهٔ فرمان خدا و آشکارا کنندهٔ آن (مصادر زوزني).
۱۳ مُحرِز حفظ کننده و بدستِ خویش آورنده و آن را ازاینکه گرفته شود نگاه دارنده.

ابی سعید مسعود ابن ٱلسّلطان الماضی یمین ٱلدّولة وامین ٱلملّة نظام ٱلدّین کهف ٱلمسلمین ابی ٱلقاسم محمود ابن ٱلأمیر ٱلعادل ناصر ٱلدّین وٱلدّولة ابی منصور سبکتکین عَضُد خلیفة ٱلله أمیرٱلمؤمنین أعزّٱلله أنصارَه وضاعفَ ٱقتدارَه آراسته ۳ گردانیده است و جَناح احسان و انعام او بر عالَم و عالمیان گسترده و نوبتِ جهانداری بحکم استحقاق ، هم از وجهِ ارث و هم از طریقِ اکتساب ، بدو رسانیده و خلایقِ أقالیم را درکَنَفِ حمایت و رعایتِ او آورده و ضعفای اُمّت و ملّت را در سایهٔ عدل و ۶ سامهٔ رأفتِ او آرام داده و عِنانِ کامگاری و زِمامِ شهریاری به إیالت و سیاستِ او تفویض کرده و عزایم پادشاهانه را به أمدادِ فتح مُبین و تواتُرِ نصرِ عزیز مؤیَّد گردانیده ؛ تا بهر طرف که حرکتی فرماید ظفرو نصرتْ لواو رایتِ او را استقبال و تلقّی واجب ۹ بینند و مآثر مَلِکانه که در عنفوانِ جوانی و مطلع عمر از جهتِ کسبِ ممالك بجای آورده‌ست امروز قدوهٔ ملوكِ دنیا و دستور پادشاهانِ گیتی شده‌ست .

قادَ ٱلجِیادَ لِخَمْسَ عَشرةَ حِجّةً   وَ لِداتُه إذْ ذاكَ فِي أشغالِ ۱۲

قَعَدَتْ بِهِمْ هِمّاتُهُم وَسَمَتْ بِهِ   هِمَمُ ٱلملُوكِ وَسَوْرَةُ ٱلأبْطالِ •

ای بیلك حمله گرفته مُلكِ عالَم درکنار   آفتابِ خسروانی سایهٔ پروردگار

و بر أثر آن اگر دیوِ فتنه درسرِ آل بوحلیم جای گرفت تا پای ازحدِّ بندگی بیرون ۱۵

---

۶ کَنَف پناه است و پناهگاه .

۷ سامه ازآنچه رشیدی و سروری و مؤلّف برهان قاطع و غیرآنها گفته‌اند و از شواهدی که ازشعر قدما آورده‌اند برمی‌آید که بمعنی پناهگاه و جای امن است و شاید تعبیر رشیدی درست باشد که «خطّی و دائره‌ای که پناهگاه و امان جای مردم باشد و وقت ضرورت و واقعه سخت بدان پناه جویند» .

۱۰ مآثر جمع مَأثُرة بزرگواریها و کارهای نامور.

۱۲ قادَ الجیادَ... او بپانزده سالگی به پیشروی اسپانِ نیک رَوْ مشغول بود و همسالان او درآن وقت درکارهائی بودند (مناسبِ بچگان) ؛ ایشانرا همّتهای (پست) ایشان بنشاند و اورا همّتهای پادشاهان و سطوت و حملهٔ دلیرانه‌اش بالای برد. الأشغال که دربعضی نسخ کلیله و شرحهای ابیات آن آمده‌است مناسب نیست (شرح یمینی ج۱ ص۳۶ دیده شود) .   ۱۵ براثرآن یعنی دردنبال و برعقبِ آن هنرنمائیهای عهد جوانی. دراین تعبیر لفظ «اثر» بفتحتین خوانده میشود: درفارسی چنانکه حافظ گوید: براثر صبر نوبت ظفرآید ؛ و درعربی چنانکه شاعرگوید:

فإذا وَلّی أبو دُلَفٍ   وَلّتِ الدُّنیا علی أثَرِه.

نهادند درتدارکِ کارِ ایشان رسوم لشکرکشی و آدابِ سپاه‌آرائی از نوعی تقدیم فرمود
که روزنامهٔ سعادت باسم و صیتِ آن مؤرّخ گشت ، و کارنامهٔ دولت بذکرِ محاسنِ
۳ آن جمال گرفت

وَما مَحَا أَثَرَ ٱلعِصيانِ صارِمُه   وَ إِنَّمَا ٱلعَارَ عَنْ وَجْهِ ٱلزَّمانِ مَحَا

و بدین دو فتح بانام که بفضل ایزدْ تعالی و فرِّ دولت قاهره، لازالَتْ ثابِتَةَ الأَوتادِ ،
۶ راسيةَ الأَطواد، تیسیر پذیرفت ، نظام کارهای حضرت و ناحیتْ بقرار معهود و رسم
مألوف باز رفت ، و برقاعدهٔ درست و سَنَنِ راست إطِّراد و إستمرار یافت ، و تمامی
مفسدانِ اطراف دم درکشیدند و سر بخطّ آوردند ، و دلهای خواصّ و عوامّ و لشکری و
۹ رعیّتْ برطاعت و عبودیّتْ بیارامید ، و نَفاذِ اوامرِ پادشاهانه از همهٔ وجوه حاصل آمد ،
و حشمتِ مُلك و هیبتِ پادشاهی درضمایرِ دوستان و دشمنان قرار گرفت ، و ذکر آن
درآفاق و اقطارِ عالَم شایع و مبسوط گشت . و اگر درتقریرِ محاسنِ نوبتِ این پادشاهِ
۱۲ دین‌دار و شهریارِ کامگار ــ که در مُلك مخلّد باد و بر دشمن مظفّر ــ خوضی و شرعی
رَوَد ، و فضایل ذاتِ بزرگ و مناقب خاندانِ مبارك شاهانشاهی را شرحی و بسطی داده
شود ، غرض از ترجمهٔ این کتاب فایت گردد ، و من بنده را خود این محل ازکجا تواند
۱۵ بود که ثنای دولت قاهره گویم؟ که

---

۱ تدارك   بمعنی دریافتن است وقتی که تأثیر کاری را ازمیان ببرند و عملی و غلطی را جبران و تلافی و رفع کنند .

۲ روزنامه   کتابی که دران روز بروز مطالبی قید و ثبت شود و وقایعی یادداشت کنند .

۲ کارنامه   کتابی که دران کارها و اعمال کسی برشمرده شود مانند کارنامهٔ اردشیر پاپکان به پهلوی .

٤ وَمَا مَحَا ...   نشان نافرمانی و گردن‌کشی را شمشیر آن او دورنکرد و نسترد ، بلکه همانا ننگ را ازروی روزگار دورکرد .

۵ لازالت ...   همواره میخهای بزرگ آن پا برجا و کوههای سترگ آن ریشه‌دار و استوار باد .

٦ حضرت   پایتخت .   ۷ سَنَن   راه و روش است و زمخشری درمقدّمهٔ راهِ راست گفته است.

۷ إطِّراد   روان شدن و فراهم آمدن و میسّرشدن و براه افتادن کاری ، و نیز درپی یکدیگر شدن .

۱۲ خَوْض   درکاری شروع کردن ، و درگفتاری ابتدا کردن و درآمدن و درشدن و پیوستن .

۱۲ شَرْع   درلغت عربی بمعنی شروع و آغازکردن نیز آمده است و نصرالله منشی دراین کتاب غالباً لفظ شَرْع را برای این معنی بکاربرده و کمتر شروع استعمال کرده است .

۱۳ مَناقِب   جمع منقبت = هنر و ستودگی مردم و آنچه موجب ستایش و ستودگی میشود .

اگر مملکت را زبان باشدي ثنا گوی شاه جهان باشدي
ملِك بوالمظفّر که خواهد فلك که مانند او کامران باشدي
رَهِيْ تو گر صد دهان داردي که درهر دهان صد زبان باشدي ۳
بدان هرزُبان صد لغت گویدي که درهر لغت صد بیان باشدي
بنان گرددي مویها بر تنِش یکي کِلك درهر بنان باشدي
پس آن کِلْکها و زبانها همه بمَدْحت روان و دوان باشدي ۶
نبشته که با گفته جمع آیدي وگر چند بس بي‌کران باشدي
ز صد داستان کان ثنای تراست همانا که یك داستان باشدي

و اقتدا و تقیُّل این پادشاهِ بنده‌پرور ــ که همیشه پادشاهو بنده‌پرور باد ــ درجهانداري ۹ بمکارم خاندانِ مبارك بوده‌ست ، و معالي خصالِ ملوكِ أسلاف را أنَارَ ٱللهُ براهینَهم قبلهٔ عزایم میمون دانسته‌ست

أَلْفَی أَباهُ بِذاكَ ٱلْكَسْبِ یَكْتَسِبُ ۱۲

آن چندان آثارِ حمید مَرضيّ که درتقدیم ابواب عدل و سیاستْ خداوند . سلطانِ ماضی ، یمین ٱلدّولة وامین ٱلملّة نظام ٱلدّین کهف ٱلمسلمین ابو ٱلقاسم محمود راست ، أنارَٱللهُ بُرهانَه وثَقّلَ بِٱلخیراتِ میزانَه ، و برآن جمله که دراحیای سوابقِ امیرِ عادل ۱۵ ناصر ٱلدّین وٱلدّولة ، نوّرَٱللهُ حُفرتَه وبیّضَ غُرّتَه ؛ سعی نمود تاآن را بلواحقِ خویش بیاراست ، و رسوم ستودهٔ اورا تازه و زنده گردانید ، و سنّتهای مذموم که ظَلَمه و متهوّران

---

۱ باشدي ، داردي ، گویدي ، گرددي ، و سایر افعال نظیر اینها دراین شعرها و دراشعار و عبارات دیگر ، بمعني مي‌بود ، مي‌داشت : مي‌گفت ، مي‌گشت ، وغیره استو عادةً درجمله‌هائي‌که بصورت شرط انشا شده‌است بکار رفته. مثلاً اگرهزار مدیح توگویدي هنوز بس نباشدي = اگرهزار مدیح تو مي‌گفت هنوز بس نمي‌بود .

۹ تقیُّل پیروي کردن و مانندگي کردن .

۱۰ مَعالي (جمع مَعْلاة) بلندیها ــ خصلتهای بلندِ شاهان گذشته ازپدران او.

۱۰ أنارَٱللهُ براهینَهُم بحاشیه برسطر۱۵ رجوع شود .

۱۲ ألفَی أباهُ... پدر خویش را یافت که بدین کسب مشغول بود (همان کار مي‌کند که پدرش مي‌کرد) .

۱۵ أنارَ ٱلله ... برهان و حُجّت اورا خداوند بلوبیاموزاد و ترازوی اورا بنیکیها سنگین کناد .

۱۶ نوّرَٱلله ... خدا گور اورا روشن کناد و پیشاني اورا (روی اورا) سپید کناد .

نهاده بودند بیکبار محو کرد تا خلایقِ روی زمین آسوده و مُرفّه پشت بدیوارِ أمن و
فراغت آوردند، و دوست و دشمن بعلوّ همّت و کمالِ سیاستِ آن خسرو دین دار،
۳ ردّاهُ اللهُ رِداءَ غُفرانِه، اعتراف نمودند، و مثالهای او در ممالك بر إطلاق نَفاذ یافت، و
جبّارانِ روزگار درامانِ حریمِاو پناه طلبیدندو شرف و سعادتِ خویش درطاعتو متابعتِ
او شناختند، و تمامیِ ممالكِ غزنین و زابلستانو نیمروزو خراسان و خوارزم و چغانیان و
۶ گرگانو طبرستانو قومس و دامغانو ری و اصفاهانو بلادِ هندو سند و مولتان در ضبطِ
فرمانبُرداریِ آن شاهانشاهِ محتشِم تَغَمَّدَهُ اللهُ بِرَحْمَتِه آمد چنانکه گاه‌گاه برلفظِ مبارك
راندی‌که: یك حدِّ مُلكِ ما سپاهانست و دیگر تِرمِذو سه دیگر خوارزم و چهارم گذارهٔ آبِ
۹ گَنْگ. و هرکه کتاب ممالك و مسالك خوانده است و طول و عرضِ این دیار بشناخته
بر وی پوشیده نماندکه بَسْطتِ مُلكِ وی تا چه حدّ بوده است؛ وانگاه همّتِ مَلِکانه
برإعلای کلمهٔ حقّ مقصور گردانیده و ذاتِ بی هَمال خویش را برنُصرتِ دینِ اسلام و
۱۲ مراعاتِ مَصالِح خلق وقف کرده و از درِ کابل تاکنارهٔ آبِ قِنَّوج و حدودِ کالِنْجَرو
بانوسی، و از جانب مولتان تا نَهْرَوَالَه و منصوره و سومَنات و سَرَندیب و سواحلِ
دریایِ محیط و حوالیِ مصر، و ازجانبِ قُصْدار تمامیِ نواحیِ یمن و سِیَپوره و سندو
۱۵ سیوَستان و سله عمر و یَوْذِیَه و اطراف کرمان و سواحل تیزو مُکران، درتکسیرِ دوهزار

---

۳ رَدّاهُ الله ... خدا اورا ردای (لِباس) آمرزش و بخشایش خویش بپوشاناد.

۶ درباب این اسامیِ جغرافیائی درتعلیقاتِ آخرکتاب توضیحات داده خواهد شد.

۷ تَغَمَّدَهُ الله ... خدا اورا دررحمت خویش بپوشاناد و غرق کناد.

۱۱ بی‌هَمال بی‌همتا و بی‌نظیرو بی‌شریک و انباز.

۱۵ درتکسیر یعنی ازحیث مساحت، وبمساحت. چه تکسیر بمعنی مساحت کردن است یعنی اندازهٔ سطحی را بوسیلهٔ ضرب کردن عرض و طول آن دریکدیگر بدست آوردن، و درکتب جغرافیای عربی مثل کتاب ادریسی وکتاب یاقوت رومی برای بیان مساحت اراضی بسیار بکاررفته است، و علم تکسیر بمعنی علم هندسه، و مُکَسِّر بمعنی مهندس استعمال شده است (رجوع شود به ذیل قوامیس عرب از دُزیی و کشّاف اصطلاحات الفنون، هردو درمادّهٔ کسر).

۱۲ – ۱۵ درباب اسامیِ امکنه درتعلیقاتِ آخرکتاب توضیح داده خواهد شد، بجملاً اینجا گفته میشود: بانوسی معلوم نشد کجاست، به سَرَندیب لشکریان محمود هرگز نرسیدند، ازمصرو یمن آن دو مملکت که مشهوراست مراد نیست و این دواسم باید محرّف دوکلمهٔ دیگر باشد، سله عمر را نیافتم، و سِیَپوره و یوذیه را بدین صورت بحدس ضبط کردم.

فرسنگ درخِطّهٔ اسلام افزود ، و آفتابِ ملّتِ احمدي بر آن دیار از عکسِ ماهِ رایتِ محمودي بتافت، و شعاعِ سپهرِ اسلام درسایهٔ چترِ آلِ ناصرالدّین برآن نواحي گسترده‌شد، و بجای بُتکَدَها مساجد بنا افتاد، و درآن مواضع که بروزگارِ پادشاهانِ گذشته مَلِكَ الملوكرا ۳ جَلَّتْ أَسماؤُه وَعَمَّتْ نَعْماؤه ناسزا مي‌گفتند امروز همواره عبادت مي‌کنند و قرآنِ عظیم مي‌خوانند، و زیادتِ هزار مِنبر نهاده شده است که درجُمُعات و أعیاد بران ثناء باري عزَّ اسمُه مي‌گویند و فرضِ ایزدي مي‌گزارند، و درمدّتِ صد و هفتاد سال که ایّام دولتِ ۶ این خاندانِ مبارکست ــ ایزد تعالی آن را به هزار و هفتصد برساناد ــ درسالي پنجاه هزار کم و بیش از بردهٔ کافر و کافره از دیارِ حرب بلیارِ اسلام مي‌آرند، و ایشان ایمان قبول مي‌کنند، و تا دامن قیامت از توالد و تناسلِ ایشان مؤمن و مؤمنه مي‌زاید، و همه ۹ بوحدانیّتِ خالق و رازقِ خویش معترف مي‌باشند، و برکات و مثوبات و حسناتْ آن شاهانشاهِ غازي محمود و تمامي ملوکِ این خاندان را مُدَّخَر مي‌گردد. و دیگر سلاطینِ دولتِ میمونرا ــ که خداوندِ عالم پادشاهِ عصر خسروِ گیتي شاهانشاهِ غازي **بهرام شاه** ۱۲ وارث مُلك و عُمرِ ایشان باد ــ فضایل و مناقب بسیار است ، که هریک از ایشان در إیالت و سیاست و عدل و رأفت علیٰ حِدَه أُمّتي بوده‌اند

إِنَّ ٱلخِيارَ مِنَ ٱلقَبائِلِ واحِدٌ وَبَنُو حَنِيفَةَ كُلُّهُمْ أَخْيارُ ۱۵

امّا شرح و تفصیلِ آن ممکن نیست ، که بي اشباعي سخن درتقریرِ آن معیوب نماید، و اگر بسطي داده شود غرض از ترجمهٔ این کتاب محجوب گردد . لاجَرَم به میامِنِ آن نیّتهای نیکو و عقیدتهای صافي شِعارِ پادشاهي و خِلال جهانداري دراین خاندانِ بزرگ ۱۸

---

۴ جلّت أسماؤُه ... جلیل باد نامهای او و همگنان را شامل باد نعمتهای او.

۱۰ مَثوبات جمع مَثوبَة (ازمادّهٔ ثواب) اعمال نیکي که موجبِ پاداش نیکِ اُخروي گردد .

۱۱ مُدَّخَر ازادّخار ، باب افتعال از ذخر ، آنچه ذخیره کرده مي‌شود، اندوخته .

۱۵ إنَّ الخِیارَ ... مرد برگزیده ازهمهٔ دودمانها یکي باشد (هرقبیله‌اي را یک مرد گزیده بیش نباشد) و دودمان پسران حنیفه همگیشان برگزیدگاناند . ۱۷ میامِن جمع میمنة (ازمادّهٔ یمن) = برکات ــ به‌برکات .

۱۸ شِعار جامهٔ اندروني، جامهٔ زیرین، و نیز رنگ و نشان خاصّي که از برای مشخّص بودن اختیار کنند . گاهي رنگ جامه‌را یا گفتاري‌را شعار سازند . و دراینجا بمعني عمل و عقیده‌اي که بدان شناخته و ممتاز شوند .

مؤبَّد و مخلَّد و دایم و جاوید گشته است، و سیرتِ پادشاهانِ این دولت، ثَبَّتَها اللهُ، طراز محاسنِ عالم و جمالِ مفاخرِ بني آدم شده، و زمانه عزّ و شرف را انقیاد نموده، و ذکر آن ٣ بقلم عُطارِد بر پیکرِ خورشید نبشته؛ و حمدًا لِلّهِ تعالی که مخایلِ مزیدِ مَقْدرت و دلایلِ مزیّتِ بَسْطت هرچه ظاهرتراست، و امیدهای بندگانِ مخلص درآنچه دیگر اقالیم عالم درخِطّهٔ مُلْكِ میمون خواهد افزود و موروث و مکتسب اندران بهم پیوست هرچه مستحکمتر؛ و ٦ این بندهو بنده زاده را درمدح مجلسِ اعلی قاهري ضاعفَ اللهُ إشراقَه قصیده‌ایست که‌از زبان مبارك شاهانشاهي گفته شده‌است، دوبیت ازان که لایق این سیاقت بود اثبات افتاد:

إِنَّا لَنُحْرِزُ بِالْأَسْيَافِ مُصْلَتَةً ... مَمَالِكَ الرُّومِ وَالْأَتْرَاكِ عَنْ كَثَبِ

٩ حَتَّى يَكُونَ لَنَا الدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا ... مَحْمِيَّةً بَيْنَ مَوْرُوثٍ وَمُكْتَسَبِ

ایزدْ تعالی وتقدّس همیشه روی زمین‌را بجمال عدل و رحمتِ خداوندِ عالم شاهانشاه عادل اعظم وليِّ النِّعم آراسته داراد، و دردین و دنیا بغایتِ همّت و قُصارای اُمْنیَّت ١٢ برساناد، و منابرِ اسلام را شرقًا وغربًا بفرّو بهای القابِ میمون و زینتِ نامِ مبارکِ شاهانشاهي مزیّن گرداناد، و خاكِ بارگاهِ همایونش‌را سجده‌گاهِ شاهان دنیا کناد،

وَيَرْحَمُ اللهُ عبدًا قالَ آمینا.

---

١ مؤبَّد جاوداني شده و أبَدي شده (از مادّهٔ ابد. اسم مفعول از تأبید).

١ ثبَّتَها اللهُ خدا آنرا ثابت و پابرجا و دائمي گرداناد.

٣ حمدًا لِلّهِ... سپاس و ستایش خداوند را که بزرگ و بلند شد.

٣ مَخایل جمعِ مَخیلة. نشانها و علامات.

٤ درآنچه اینجا بجای درآنکه و دراینکه بکار رفته است. ٦ اعلی اعلای خوانده میشود.

٦ ضاعفَ اللهُ إشراقَه خدای بر افروزندگي و تابندگي آن را مضاعف کناد.

٨ إنّا لنُحْرِزُ... بدرستي که ما بشمشیرهای برهنه و برکشیده مملکتهای رومیان و ترکان را بزودي بدست خواهیم آورد؛ تا این جهان بجملگي ازان ما باشد و خواه بمیراث رسیده و خواه کسب کرده درحمایت ما درآید.

١١ قُصارای اُمْنیَّت حدّ اعلای آرزو. قُصاری یعني انتها و دورترین نقطه، و اُمنیّت (از مادّهٔ منی) یعني خواهش نفس. ١٤ وَيَرْحَمُ اللهُ... بیامرزاد ایزد بنده‌اي را که آمین گفت.

همي‌گويد بنده و بنده زاده نصرالله محمّد عبدالحميد بوالمعالی ، تولّاه اللهُ الكريم بفضله، چون بفرّ اصطناع و يُمنِ اقبالِ مجلس قاهريِ شاهانشاهي ادام اللهُ إشراقَه خانهٔ خواجهٔ من بنده اطال اللهُ بقاءه وأدام أيّامَه وإنعامَه ورزَقَهُ اللهُ سعادةَ الدّارين قبلهٔ ۳ احرارو افاضل و كعبهٔ علما و أماثلِ اين حضرتِ بزرگ لازالت محروسةَ الأطراف محميَّةَ الأرجاء والأكناف بود ، و جملگي ملاذ و پناهٔ جانبِ اورا شناختندي ، و اودرابواب تفقّد و تعهّدِ ايشان انواع تكلّف و تنوّق واجب داشتي ، و التماسات هريك را برآن جمله ۶ باهتزازو استبشار تلقّي كردي كه مانندِ آن برخاطر اهل روزگار نتواند گذشت ــ و ذكر اين معني ازان شايعتراست كه دران بزيادتِ اطنابي حاجت افتد

بِغَزْنَةَ قَدْ أَلْقَىٰ عَصَاهُ وَصِيتُهُ يُعَطِّرُ مَا بَيْنَ ٱلعِرَاقِ إِلَى مِصرِ ۹

ــ لاجرم همه را بجانب او سكون و استنامت حاصل آمده بود ، و در عرصهٔ ولا و هوا قدم صدق مي‌گزاردند

۱ تولّاه اللهُ الكريم ... خدای كريم بفضل و بزرگواري خويش اورا خداوند و دوستدار باد و دوست‌گيراد .

۲ اصطناع كسي را پروردن (مجازًا) يعني اورا بخود نزديك كردن و باونيكي كردن و مقام و مرتبت دادن .

۳ خواجهٔ من ... مرادش كسي است كه خداوندگارو رئيس و فرمانده او بوده‌است در زندگي يا دركارش، و سمت بزرگي داشته‌است براو ، و شايد بتوان درمقدّمه توضيح بيشتر داد .

۴ أماثل برگزيدگان قوم و نزديكترين ايشان به نيكي (مفردش : أمثل) .

۴ لازالت ... اين درگاه و اين پايتخت همواره ازهمه جانب محفوظ باد و كنارها و كرانهای دورو نزديك آن نگهداشته باد ازبدي .

۵ ملاذ پناه گاه .

۶ تَفَقُّد جستجوكردن و مجازًا نسبت بكسي كمال علاقه و مواظبت داشتن .

۶ تعهُّد تيمار داشتن و پرستاري كردن و درآوردن حاجات كسي اهتمام كردن .

۶ تنوّق چربدستي كردن دركارو هنر ، آراستگي نمودن در هركاري ، منتهای كوشش را نمودن در اينكه كاري را خوب بانجام برسانند .

۷ اهتزاز جنبيدن و درجنبش آمدن ، و استبشار شادي يافتن بكسي و از ديداركسي شاد شدن و شادي نمودن و گشاده روئي و تازه روئي نسبت بكسي داشتن و نشان دادن . و مراد نويسنده اينكه هركس باين بزرگ حاجتي مي‌آورد او ازخوشحالي درجنبش مي‌آمد و با خوش روئي آن را برمي‌آورد .

۹ بِغَزْنَةَ قَدْ ... عصای سفر و رحل اقامت درغزنه افكنده‌است و آوازهٔ او مابين عراق تا مصررا معطّر و خوشبوی گردانيده‌است.

۱۰ استنامت آرام گرفتن و مطمئن شدن (نسخهٔ اصل : استقامت ، باصلاح جديد . ظ) .

النَّاسُ أَكْيَسُ مِنْ أَنْ يَمْدَحُوا رَجُلًا حَتَّى يَرَوْا عِنْدَهُ آثَارَ إِحْسَانِ

و طایفه‌اي از مشاهیرِ ایشان که هریك فضلي وافرو ذکري سایر داشتند بمنزلتِ ساکنانِ
۳ خانه و بِطانهٔ مجلس بودند، چون قاضي محمّدِ عبدالحمیدِ اسحق، و برهان الدّین
عبد الرّشیدِ نصر، و امامان : علي خیّاط، و صاعد میهني، و عبدالرّحمن بُستي، و محمّد
سیفي، و محمّد نسابوري، و محمّدِ عثمانِ بُستي، و مبشّر رضوي أدیب : و عبد الرّحیم
٦ اسکافي، و عبد الحمید زاهدي، و محمود سَگزي، و فاخرِ ناصر، و سعید باخرزي، و
دربعضي اوقاتْ امامان : محمّد خبّازي، و محمود نشابوري، رحِمَ اللهُ الماضینَ منهم وأطال
بقاءَ الغابرینَ، و من بنده را برمجالست و دیدارو مذاکرت و گفتار ایشان چنان إلفي تازه
۹ گشته بود و بمطالبت و مواظبت بر کسبِ هنر آن میل افتاده که از مباشرتِ أشغال و
ملابست أعمال إعراض کلّي مي‌بود، و غایتِ نهمت بران مقصور داشتمي که یکي را ازایشان

---

۱ النّاس أکیَسُ ... مردمان زیرکتر از آنند که مردي را بستایند تا هنگامي که (و پیش ازآنکه) نزد او نشانهاي نیکوئي به بینند. ۳ بِطانه دوستان دروني، راز دارانو خاصّهٔ کسي.

۳–۷ درمیان اسامي اشخاصي که اینجا یادکرده است درچهارنسخهٔ حسین چلبي، بادلیان، مجلس و بایسنغري اسم یک اسمعیل رباطي هست که اینجا نیست، و اختلافاتي بین نسخ در ترتیب اسامي و در الفاظ و کلمات آنها هست. مثلاً سعید باخرزي در اصل ما سعید خرزي آمده، و درنام محمّد خبّازي اصل ما دوبار محمّد دارد، یکي درآخر یک صفحه و دیگر دراوّل صفحهٔ بعد (این را حمل برسهو کاتب یا برقصد او به رادّه گذاشتن کردیم). بیان اختلافات درآخر کتاب خواهد آمد.

۷ رَحِمَ اللهُ ... ازایشان آنهارا که درگذشته‌اند خدا بیامرزاد، و بقای آنانرا که بجا مانده‌اند طولاني کناد.

۸ إلف دوستي گرفتن و خوکردن و انس داشتن بجاني وکسي.

۹ بمُطالبَت درنسخهٔ اصل و انقره چنین‌است. درسایرنسخ: بمطالعت کتب، مطالبَت بمعني خواستن حقّ خویشتن است و اینجا نامناسب بنظر میرسد، امّا میتوان اندیشید که بمعد این کلمه بکار رفته باشد تا دلالتي برشدّت طلب داشته باشد چنانکه گوئي مطلوب را حقّ خویش میداند.

۹ أشغال جمع شغل، کارها و بخصوص وظایفي که ازانها درآمدي توقّع توان داشت و مایهٔ معاش ازآن راه توان بدست آورد. ۱۰ مُلابَسَتِ اعمال بکارها درآمیختن و با آنها خوکردن (صراح و مقدّمه).

۱۰ إعراض روی گردانیدن (مقدّمه و صراح).

۱۰ نَهمَت منتهای همّت و اهتمام در رسیدن بمقصودي و بالخصوص مقصودي معنوي. اصلِ معني ازصفت حریص بودن برخوردني گرفته شده‌است، و مفهوم آن کس باشد که سیر نشود، یا شکمش سیر شودو چشمش سیر نشود (رك به زوزني و زمخشري و قرشي).

دریافتمي و ساعتي بمفاوضت او مؤانست جستمي، و آن را سرمایهٔ سعادت و اقبال و دولت
شناختمي؛ و ممکنست که این سَخُن درلباسِ تصلُّف برخواطرگذرد، و درمعرضِ تسوُّق
پیشِ ضمایر آید، امّا چون ضَرورتِ انصاف نقابِ حسد از جمالِ خویش بگشاید، و ۳
درآیاتِ بَراعت و معجزاتِ صِناعت که این کتاب بردکر و اِظهارِ بعضي ازان مشتمل است
تأمّلي بسزا رود، شناخته گردد که تا در تحصیلْ همّتي بلند نباشد، و رنج تعلّم هرچه تمامتر
تحمّل نیفتد، درسخن، که شرف آدمي بر دیگر جانوران بدان است، این منزلت نتوان یافت ۶

بِقَدْرِ ٱلْكَدِّ تَنْقَسِمُ ٱلْمَعَالِي

و چون روزگار بر قضیّتِ عادتِ خویش در بازخواستن مواهبْ آن جمع را بپراگند و
نظام این حال گسسته شد خویشتن را جز بمطالعتِ کتب مُتَهَدّي ندانستم، ۹

وَخَيْرُ جَلِيسٍ فِي ٱلزَّمَانِ كِتَابُ

و در امثال است که نِعْمَ ٱلْمُحَدِّثُ ٱلدَّفْتَرُ. و بحکم آنکه گفته اند

جلّ همه ساله جانِ مردم بخورد ۱۲

گاه از گاه إحماضي رفتي و بتواریخ و أسمار التفاتي بودي، و درأثنای این حال فقیهِ عالم

---

۱ دریافتن   اینجا بمعني بدست آوردن و درك محضر کسي کردن و درحضور او بودن.

۱ مفاوضت   باکسي سخن پیوستن و درکار شدن و برابري کردن و درکاري شرکت کردن، و اینجا معني اوّل مراد است.

۲ تصلُّف   لاف زدن، و بهمین معني است صَلَف (مقدّمة و صراح).

۲ تسوُّق   خود را بازاري کردن (صراح) یعني خود را تمجیدکردن و از برای خود بازاري گرم کردن.

۴ بَراعت   بي همتا شدن و کامل شدن درفضل و ادب (مقدّمة)، تمام شدن درفضل و گذشتن از اصحاب دانش (صراح).

۵ تحصیل   حاصل کردن و آماده کردن، و اینجا کسب کردنِ دانش.   ۷ بقدر ٱلکدّ...   بلندیها براندازهٔ رنج بُردن بخش کرده شود. بجای تنقسم دربعضي نسخ تقتسم و دربرخي دیگر تکتسب آمده است.

۹ متهدّي   تهدّي راه یافتن است. ميگوید خویش را راه برنده بجائي و کاري جز مطالعهٔ کتب ندیدم و ندانستم؛ و ممکنست که مُتَهَدّی خوانده شود بصورت اسم مفعول درمعني مکاني که بآن راه توان بُرد، ازمقولهٔ مُتَوَضّا و مُتَنَزَّه.   ۱۰ وَخَیْرُ جلیسٍ...   نیکوترینِ همنشینان درزمانه کتابست.

۱۱ نِعْمَ ٱلْمُحَدِّث...   نیکو سخن گوئي است دفتر و کتاب.

۱۳ إحماض   مزاح کردن (صراح). اصلِ معني شور و تُرش شدن است.

۱۳ أسمار   (مفردش سَمَر) افسانه ها و بخصوص افسانه ها که درشب گویند (مقدّمة و صراح).

عليّ ابراهيمِ اسمعيل أَدامَ ٱللهُ توفيقَه‌ که از أحداثِ فقهای حضرت جلّت بمزیّتِ هنرو خرد مستثنی است — و دراین وقت توفیقِ حسنِ عهدي یافت و مزاج او بتقلّبِ احوال
۳ تفاوتِ کم پذیرفت — نسختي از کَلیلَة و دِمْنَة تحفه آورد. اگرچه ازان چند نسختِ دیگر در میان کتب بود بدان تبرّك نموده آمد، و حقوق اورا باخلاص دوستي برعایت رسانیده شد، و ذکر حق‌گزاري و حرّیّتِ او بدان مخلّدگردانیده آمد، جَزَاهُ ٱللهُ خَيْرَ ٱلجَزَاءِ
۶ وَ لَقَّاهُ مُناهُ في أُولاه وأُخراه. درجمله بدان نسخت إلْفي افتاد، و بتأمّل و تفکّر محاسنِ این کتاب بهتر جمال داد، و رغبت درمطالعتِ آن زیادت گشت، که پس ازکتبِ شرعي درمدّتِ عمرِ عالَم ازان پرفایده‌تر کتابي نکرده‌اند: بنای ابوابِ آن برحکمت و موعظت،
۹ وانگه آنرا درصورتِ هزل فرانموده تا چنانکه خواصِّ مردمان برای شناختنِ تجارب بدان مایل باشند عوامّ بسببِ هزل هم بخوانند و بتدریج آن حکمتها درمزاج ایشان متمکّن گردد.
۱۲ و بحقیقت کان خرد و حَصافت و گنج تجربت و ممارست است، هم سیاستِ ملوك را درضبطِ مُلك بشنودنِ آن مدد تواند بود و هم أوساطِ مردمان را درحفظ مِلك ازخواندن آن فایده حاصل تواند شد. و یکي از براهمهٔ هند را پرسیدند که «مي‌گویند بجانبِ
۱۵ هندوستان کوههاست و دروی داروها رویدکه مُرده بدان زنده شود، طریقِ بدست‌آوردنِ آن چه‌باشد؟» جواب دادکه «حَفِظتَ شیْـئًا وغابَتْ عَنْكَ أَشياءُ». این سخن از اشارت و رمزِ متقدّمان است، و ازکوهها علما را خواسته‌اند و از داروها سخن ایشان را و از مردگان

۱ أحداث جوانان (مفردش حَدَث).
۱ حضرت نزد، حضور، درگاه، و اینجا بمعني پایتخت و مرکز دولت و حکومت است. ص۱۰ س۶ وص۲۰ س۲و۱۰ نیز دیده‌شود. ۱ جلّت بزرگ باد، دعائیست درحقّ پایتخت غزنین که بلفظ «حضرت» نام برده‌است.
۵ جزاه ٱلله ... خدا پاداش اورا بهترین پاداش‌کناد و به آرزوی وی‌دراین دنیا و دنیای دیگرش برساناد.
۶ إلْف ص ۱۶ س۸ دیده شود. ۹ فرا نمودن عرضه کردن و نشان دادن و جلوه دادن.
۱۲ حَصَافت محکم بودن رأی و خردمند بودن. درستي و استواري خرد (مقدّمة و صراح).
۱۶ حَفِظتَ شیْئًا ... یادگرفتي یک چیز و غایب شد ازتو بسیار چیز.
۱۷ خواسته‌اند درآن معني است که امروزه مي‌گوئیم اراده کرده‌اند، یا مراد و مقصودشان ازاین لفظ این بوده‌است. و ازاین قبیل است خواست بمعني اراده و مشیّت.

جاهلان را که بسماع آن زنده گردند و بسمتِ علم حیاتِ أبد یابند، و این سخنان را
مجموعی است که آن را کلیله و دِمْنه خوانند و درخزاینِ ملوکِ هند باشد، اگر بلست
توانی آوردن این غرض بحصول پیوندد». ۳
و محاسنِ این کتاب را نهایت نیست، و کدام فضیلت ازین فراتر که از امّت به امّت و
ملّت به ملّت رسید و مردود نگشت؟ و چون پادشاهی به کِسْرَی نوشَرْوان خفّفَ ٱللّٰهُ عَنْهُ*
رسید ــ که صیتِ عدل و رأفَتِ او بر وجهِ روزگار باقی است و ذکر بأس و سیاستِ او ۶
در صدورِ تواریخ مُثْبَت، تا بدان حدّ که سلاطینِ اسلام را درنیکوکاری بدو تشبیه
کنند، و کدام سعادت ازین بزرگتر که پیغامبر اورا این شرف ارزانی داشته است که وُلِدْتُ
فِي زَمَنِ ٱلْمَلِكِ ٱلعادل؟ ــ انوشروان مثال داد تا آن را بحیلتها از دیارِ هند بمملکتِ پارس ۹
آوردند و بزبانِ پهلوی ترجمه کرد. و بنای کارهای مُلْکِ خویش بر مُقْتَضَیِ آن نهاد و
اشارات و مواعظِ آن را فهرستِ مصالح دین و دنیا و نمودارِ سیاستِ خواصّ و عوامّ
شناخت، و آن را درخزاین خویش موهبتی عزیز و ذخیرتی نفیس شمرد، و تا آخرِ ایّام ۱۲
یزدجردِ شهریار که آخرِ ملوك عجم بود براین قرار بماند.
و چون بلادِ عراق و پارس بردستِ لشکرهای اسلام فتح شد و صبح ملّتِ حقّ بر آن
نواحی طلوع کرد ذکرِ این کتاب برأسماع خلفا میگذشت و ایشان را بدان میلی و شغفی ۱۵
می بود تا درنوبتِ امیرالمؤمنین ابوجعفر منصور بن محمّد بن علیّ بن عبدالله بن العبّاس
رَضِيَ الله عنهم، که دوم خلیفت بوده است ازخاندانِ عمّ مصطفی صلّی الله علیه وَرَضِيَ
عن عمّه، ابن المقفّع آن را از زبان پهلوی بلغت تازی ترجمه کرد، وآن پادشاه را بران ۱۸
اقبالی تمام افتاد و دیگر اکابرِ امّت بدان اقتدا کردند.
وحالِ علوِّ همّت و بسطتِ مُلك او ازان شایع تراست که درشرح آن بإشباعی حاجت افتد. و
یکی ازآثار باقیِ آن پادشاهِ محتشم حضرتِ بغداداست که امروز مرکز خِلافت و مستقرّ ۲۱

* خفّفَ ٱللّٰه عنه ص۷ س۶ دیده شود. ۸ وُلِدْتُ ...: زاده شدم درروزگار پادشاه دادگر.
۱۰ ترجمه کرد فعلِ مفرد آورده است بجای جمع، و چون معطوف برفعل جمع است بمعنی ترجمه کردند باشد.
۱۹ إقبال روی آوردن، و اقبالِ برچیزی: آن را بحسن قبول تلقّی کردن، بآن علاقمند شدن.
۲۰ ازاینجا تا س۱٤ ص۲۳ عبارات معترضه است. ۲۱ حضرت رجوع شود به ص۱۸ حاشیه بر س۱.

امامت و منبع مُلک و مدینة السّلام علی‌الإطلاق آنست. نه در بلاد اسلام چنان شهری نشان
می‌دهند و نه در دیار کفر. و یکی از خصایصِ آن حضرت مدّ الله ظلالها آنست که وفاتِ خلفا
۳ آنجا اتّفاق نیفتد: امیرالمؤمنین ابوجعفر منصور رضیَ اللهُ عنه به بئر میمون یکمنزلیِ
مکّه حَرَسَها الله از مُلکِ دنیا بملکِ آخرت رفت، و امیرالمؤمنین ابوعبدالله محمّد بن منصور
الملقّب بالمهدیّ رضی الله عنه بمرحلهٔ ماسَبَذان در راه گرگان، و امیرالمؤمنین ابو محمّد
۶ موسی بن المهدیّ الملقّب بالهادی بعیسی‌آباد، و امیرالمؤمنین ابوجعفر هرون بن المهدیّ الملقّب
بالرّشید به طوس، و امیرالمؤمنین ابوالعبّاس عبدالله بن هٰرون الملقّب بالمأمون به طرسوس، و
محمّدِ امین ببغداد کشته شد امّا در آن حال خلیفت نبود و اغلبِ امّت برخلع او إجماع
۹ کرده بودند، و در این عهدِ نزدیک امیرالمؤمنین ابو منصور الفضل الملقّب بالمسترشد
بالله در حدودِ عراق شهید شد و میانِ آن موضع و حضرتِ بغداد مسافتِ تمام نشان
می دهند. و محاسن این شهر بسیاراست و هرکس از اصحاب تواریخ دران خوضی
۱۲ نموده‌اند، و شرح و تفصیل آن مستوفیٰ بیاورده.

و اکنون نکته‌ای چند از سخنان امیرالمؤمنین منصور ایراد کرده آمد هرچند که جای
آن نیست امّا ممکن است که خوانندگان را ازان فایده‌ای باشد: روزی با هم نشینانِ خود
۱۵ می‌گفت که: ما أَحْوَجَنِي إلى أن يَكونَ على بابِي أربعةٌ كما أُريدُ! قالوا ومَنْ هُم؟ قال:
مَنْ لايقومُ مُلكي إلّا بهم كما أنّ السّريرَ لايقوم إلّا بقوائمه الأربع. أمّا أحَدُهُم فقاضٍ لايأْخُذُهُ
في الله لَوْمَةُ لائمٍ، وأمّا الثّاني فصاحبُ شُرْطةٍ يُنْصِفُ الضُّعفاءَ مِنَ الأقوياء، وأمّا الثّالثُ
۱۸ فصاحبُ خراجٍ يَسْتَقْصِي ولايَظْلِمِ الرَّعِيَّةَ فإنّي غَنِيٌّ عَنْ ظلمِها. ثُمَّ عضّ على سبّابتهِ

---

* ماسَبَذان در نسخهٔ اصل: بمرحلهای ستدّران، و این غلط فاحش است و شکّ نیست که تصحیف کتّاب است. ولٰکن ماسبذان درجنوب کرمانشاه و مغرب خرّم آباد بوده است «در راه گرگان» چگونه باشد! آری، وقتی که مهدی در ماسبذان درگذشت پسرش هادی درگرگان بود!

۱۰ عراق المسترشد را باطنیان در سال ۵۲۹ در مراغه کشتند.

۱۱ خوض رجوع شود به ص۱۰ ح برس۱۲؛ و نیز ص۲۶ س۹ دیده شود.

۱۸ غَنِيٌّ عَنْ ظُلْمِها در ترجمه ای که شده است مسامحه شده (ص۲۱س۸) چه ضمیر درظلمها به رعیّت بازمی‌گردد، و بایستی «ازظلم برلو (یا: برایشان) بی‌نیازم» گفته باشد.

وقال : آه آه ! فقالوا له : مَنِ الرّابعُ یا أمیرَالمؤمنینَ؟ قال : صاحبُ بریدٍ یُنْهِي الأَخبارَ علی الصحّةِ ولایتجاوزُ الصِّدقَ . معني چنین باشد که : چگونه محتاجم بچهار مرد که بر درگاهِ من قائم گردند! حاضران گفتند : تفصیل اسامیِ ایشان چگونه است؟ گفت : ۳ کسانی که بی‌ایشان کارِ مُلك راست نتواند بود چنانکه تخت بی‌چهار پایه راست نیستد : یکي ازایشان حاکمي که درامضای احکام شرع ازطریقِ دیانت و قضیّتِ امانت نگذردو نکوهشِ مردمان اورا ازراهِ حقّ باز ندارد؛ و دوم خلیفتي که انصافِ مظلومانِ ضعیف ۶ ازظالمانِ قوي بستاند؛ و سوم کافیِ ناصح که خراجها و حقوق بیت المال بروجهِ استقصا طلب کند و بررعیّت حملي روا ندارد که من ازظلم او بیزارم . وانگه انگشت بگزیدو گفت : آه آه! گفتند: چهارم کیست یا أمیرالمؤمنین؟ گفت: صاحب بریدي که اخبارْ ۹ درست و راست إنها کند و از حدِّ صدق نگذرد .

و دراثنایِ مثالها مي‌فرمود که حَبِّبْ إلیٰ عَدُوِّكَ الفِرارَ بتَرْكِ الجِدِّ في طَلَبِهِ إذا انْهَزَمَ وَاعْلَمْ انَّ كُلَّ مَنْ في عَسْكَرِكَ عَيْنٌ عَلَيْكَ . معني چنین باشد که : گریختن‌را در دل ۱۲ دشمنِ خود دوست گردان بآنکه چون بگریزد درطلبِ او نروي و بدان که هرکه

۴ نیستد = نَایستد. ۵ إمضا کار را راندن و گذرانیدن و دستوراجرا دادن .

۷ کافي اصطلاح ایرانیان ازبرای صاحبِ دیوانِ خراج یعني وزیري بوده‌است که جمع‌آوري اموالِ خراج درتحت نظارت او بوده .

۷ إستِقصا درهرکاري کوشش را بحدّ نهایت رسانیدن، و درانیجا مالیّات را تا آخرین دینارو آخرین حبّه ازمردم گرفتن و دربیت‌المال گذاشتن .

۹ صاحبِ برید مأموري که دستگاهِ خلافت یا سلطنت درهریک ازشهرهای مختلفِ مملکت داشته است و کارِاو خبردادن ازوقایع و ازاعمالِ سایرِ مأمورینِ حکومتي و ازشکایاتِ مردم بوده‌است و فرستادنِ آن اخبار بتوسّطِ روندگان و پیکان و سوارانِ تیزتاز که با اسبانِ برید سیر مي‌کرده‌اند و درمحلِّ اسبانِ برید که هرچهار فرسخ بچهار فرسخ قرارداشته‌است براسبِ تازه‌نفس سوار مي‌شده‌اند. این دستگاهِ خبررساني‌را دیوانِ برید ازمرکزِحکومت اداره مي‌کرده‌است و هرصاحب برید درشهرخود خبرگزار رسمي دولتي و رئیس برید بوده‌است و خبررا آشکارا یا نهاني بنامه یا پیغام مي‌فرستاده .

۱۰ إنهاء کردن رسانیدنِ خبر بتوسّطِ نامه یا پیغام، و دراصطلاحِ اهلِ دیوان بجای إخبار «إنهاء» و بعوض مُخبر و خبرگزار «مُنهي» گفته مي‌شده‌است .

۱۲ وَاعْلَمْ انَّ ظاهراً صواب این باشد که وَاعْمَلْ عَلىٰ أنَّ ... بدین معني که: چنان کار کن که گوئي ...

درلشکر تونند برتو جاسوسند.

و عاملي را بحضرت استدعا کرد، عُذري نهاد و گردِ تخلّف برآمد و تقاعُد نمود، مثالِ
۳ اورا براین جمله توقیع فرمود که : إِنْ ثَقُلَ عَلَيْهِ ٱلْمَصِيرُ إِلَيْنا بِكُلِّهِ فَإِنّا نَقْنَعُ مِنْهُ بِبَعْضِهِ وَنُخَفِّفُ عَنْهُ ٱلْمَؤُنَةَ، فَلْيَحْمِلْ رَأْسَهُ إِلَى ٱلبابِ دُونَ جَسَدِهِ. معني چنین باشد که: اگر گران مي‌آید بروی آمدنِ سویِ حضرتِ ما با تمامي جثّه ما ببعضي از وی برای
۶ تخفیفِ مؤونتْ قناعت کردیم، باید که سرِ او بي‌تن بدرگاه آرند.

و دراثنایِ وصایتْ پسرِ خویش امیرالمؤمنینْ مهدي را رضي‌الله عنهما مي‌گفت: یا بُنَيَّ، لاتُوَسِّعَنَّ على جُنْدِكَ فَيَسْتَغْنُوا عَنْكَ وَلاتُضَيِّقَنَّ عَلَيْهِم فَيَفِرُّوا مِنْكَ، أَعْطِهِمْ عَطاءً
۹ قَصْدًا وَٱمْنَعْهُمْ مَنْعًا جَميلًا وَ وَسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي ٱلرَّجاءِ وَلاتُوَسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي ٱلْعَطاءِ. معني چنین باشد که: ای پسر، نعمت برلشکر فراخ مکن که از تو بي‌نیاز شوند، و کارْ هم تنگ مگیر که برمَند، عطائي برسم مي‌ده در حدِّ اقتصاد و منعي نیکو بي تنگ خوئي
۱۲ مي‌فرمای، عَرصهٔ امید بریشان فراخ مي‌دار و عِنانِ عطا تنگ مي‌گیر.

و همیشه مي‌گفتي که : الخَوْفُ أَمْرٌ لااْستِقامَةَ لِأَحَدٍ إِلّا بِهِ : إِمّا ذودينٍ يَخافُ ٱلعِقابَ أَوْ ذو كَرَمٍ يَخافُ ٱلعارَ أَوْ ذو عَقْلٍ يَخافُ ٱلتَّبِعَةَ. معني چنین باشد که: ترس و بیم
۱۵ کاري است که هیچ کس را استقامتي نتواند بود بي او: یا دین داري بُوَد که از عذابْ بترسد، یا کریمي که ازعار باك دارد، یا عاقلي که ازعواقبِ غفلت پرهیز کند.

روزي ربیع را گفت: أَرَى ٱلنّاسَ يُبَخِّلُونَني وَ وَٱللهِ ما أَنا بِبَخيلٍ لكِنْ رَأَيْتُهُمْ عَبيدَ
۱۸ ٱلدِّرهَمِ وَٱلدّينارِ فَمَنَعْتُهُم إِيّاهُما لِيَخْدِمُونَني مِنْ أَجْلِهِما وَلَقَدْ صَدَقَ مَنْ قالَ «جَوِّعْ كَلْبَكَ يَتْبَعْكَ». معني چنین باشد که : من مي‌بینم مردمان را که مرا ببخل منسوب مي‌کنند. من بخیل نیستم، لکن همگنان را بندهٔ درم و دینار مي‌بینم آن را از ایشان
۲۱ باز مي‌دارم تا مرا از برای آن خدمت کنند، و راست گفته است آن حکیم که «سگ را گرسنه دار تا از پي تو دَوَد».

---

۲ تقاعد نمودن   سرباززدن کسي از انجام دادنِ وظیفه‌ای که برعهده دارد، و از پرداختن حقّي که برگردن دارد.

۱۱ اقتصاد   درکار و خرج میانه رفتن و میانگي کردن و بحدِّ اعتدال عمل کردن.

روزی اورا گفتند: فلانْ مقدَّمْ فرمان یافت‌و ازاو ضِیاعِ بسیار ماندەست‌و فرزندانِ او بدرجهٔ استقلال نرسیده‌اند، اگر مثال باشد تا عُمّالْ بعضی درتصرّف گیرند و درقبض آرند دیوان‌را توفیری تمام باشد. جواب دادکه: مَنْ لَمْ يُشْبِعْهُ خِلَافَةُ اللهِ فِي أَرْضِهِ ۳ لَمْ تُشْبِعْهُ ضِياعُ الْيَتَامىٰ وَالْمَساكِينِ. معنی چنین باشدکه: هرکرا خلافتِ روی زمین سیر نگرداند از ضِیاعِ یتیمان هم سیر نگردد.

و مناقبِ این پادشاه‌را نهایت نیست‌و تواریخِ متقدّمان بذکرآن ناطق‌است علی‌الخصوص ۶ غُرَرِ سیر ثعالبی رحمه‌الله برتفصیلِ آن مشتمل‌است. و آنچه ازجهتِ وی در تأسیسِ خلافت‌و تأکیدِ ملك‌و دولت تقدیم افتاد، ارکان‌و حدودرا بثَباتِ حزم و نفاذِ عزم چنان استوارو مستحکم گردانیدکه چهار صد سال بگذشت‌و گردشِ چرخ‌و حوادثِ ۹ دهر قواعدِ آن‌را واهی نتوانست‌کردو خَلَلی به‌أوساط‌و أذناب آن راه نتوانست داد.

و هربناکه برقاعدهٔ عدل‌و احسان قرار گیرد‌و اطراف‌و حواشیِ‌آن بنصرتِ دینِ حقّ‌و رعایتِ مَناظمِ خلق مؤکّد شود اگر تقلّبِ احوال‌را در وی اثری ظاهر نگرددو دستِ ۱۲ زمانه ازساحتِ سعادتِ آن قاصر باشد بدیع ننماید. این قَدَر از فضایلِ این پادشاه رَضِيَ اللهُ عَنْهُ تقریر افتادو اکنون رویْ بغرض نهاده آید.

ودرجمله مراد ازمَساقِ این حدیث آن بُودکه چنین پادشاهی بدین‌کتاب رغبت نمود. و ۱۵ چون مُلْكِ خراسان به‌امیرِ سدید ابوالحسن نصربن احمد السّامانی تَغَمَّدَهُ اللهُ بِرَحْمَتِه رسید رودکیِ شاعررا مثال‌داد تاآنرا درنظم آرد، که میلِ طبعها بسخنِ منظوم بیش‌باشد.

---

۱ ضِیاع (جمع ضَیْعه) اراضی‌و املاك ازآب‌و زمین‌و باغ‌وکشتزار وغیرها.

۳ توفیر اصل معنی دادن حقّ کسی است بتمام‌وکمال؛ دراصطلاح دیوان بیشترشدنِ مالِ دیوان ازآنچه انتظار میرفت، ازراهِ کمترخرج‌کردن‌و صرفه‌جوئی‌و پس‌اندازکردن یا محلِّ عایدی تازه‌ای یافتن.

۱۰ واهی سُست‌و پوسیده. ۱۰ أوساط میانه‌ها (مفردش: وَسَط).

۱۰ أذناب دنباله‌ها (مفردش: ذَنَب). أواسط خلافت عبّاسی‌و أواخر آن مراد است.

۱۲ مَناظِم (مفردش: مَنْظِم‌و نَظْم) جریان‌و پیشرفتِ مرتّبِ امور.

۱۵ مَساق راندن (مصدرازسوق).

۱۶و ۱۷ نصربن احمد سامانی درسنهٔ ۳۳۱ هجری درگذشت، و رودکی درسال۳۲۹ هجری.

وآن پادشاه رضوانُ الله علیه ازملوکِ آلِ سامان بمزید بَسْطَت مخصوص بودو درنوبتِ او
کرمان و گرگان و طبرستان تا حدودِ ری و سپاهان درخِطّهٔ مُلکِ سامانیان افزودو سي سال
۳ مدّت یافت و انواعِ تمتّع و برخورداری بدان پیوست. و اگر شَمّتي ازاحوالِ او إدراج
کرده شود دراز گردد. و این کتاب‌را نیك عزیز شمردي و برمطالعتِ آن مواظبت نمود.
و دابشلیم رایِ هند که این جَمْع بفرمان او کرده‌اند، و بیدپایِ برهمن که مصنِّفِ اصل
۶ است [ازجملهٔ] او بوده است، سمتِ پادشاهي داشته است و بدین کتاب کمالِ خرد و حَصَافتِ
[او] مي توان شناخت و آن جادُویها که بیدپای برهمن کرده ست در فراهم آوردنِ این
مجموع و تلفیقاتِ نغزِ عجیب و وضعهایِ نادرِ غریب که اورا اتّفاق افتاده ست
۹ ازان ظاهرتراست که هیچ تکلّف‌را درترکیبِ آن مجالِ وضعي تواند بود. چه هرکه
ازخرد بهره‌اي دارد فضیلتِ آن بر وی پوشیده نگردد و آنکه ازجمالِ عقل محجوبست
خود بنزدیكِ اهل بصیرت معذور باشد.

۱۲ نور موسی چگونه بیند کور؟! نطقِ عیسی چگونه داند کر؟!

واگر درتقریرِ محاسن این کتاب مجلّدات پرداخته شود هنوز حقّ آن بواجبي گزارده
نیاید، لکن ابرامْ ازهمه حدّ بگذشت و ازآن موضع که بذکرِ نوشَرْوان رسیده آمده ست
۱۵ تا اینجا سراسر حشو است و با سیاقتِ کتاب البتّه مناسبتي ندارد؛ امّا غرض آن بود

---

۱ رِضْوانُ اللهِ عَلَیْه خشنودي خدا بر وی باد؛ خدا از وی خشنود باد.

۱ بَسْطَت گستردگي و فراخي و وسعتِ مملکت. ۱۰/۱۲ و ٤/۱٤ و ۲۰/۱۹ نیز دیده شود.

۳ إدْراج درون کتاب گنجاندن، دَرْج کردن؛ دَرْج.

۶ حَصَافت رجوع شود به ص۱۸ ح بر س۱۲.

۹ «هیچ تکلّف را ... تواند بود» ـ معني جمله خوب روشن نیست. اگرفرض شود که ابوالمعالي «وضع» را درمعنيِ نقص و حطّ بکار برده باشد، یعني کم کردن و فرود آوردن، مي توان گفت که «در ترکیبِ آن (یعني آراستن آن) مجالي براي فروگذارکردن ازهیچ تکلّف نیست» مراد بوده است. اگرلفظ «تزکیت» که بجاي ترکیب دربعضي نسخ دیده مي‌شود صواب باشد محتمل است مراد این باشد که «هیچ تکلّف درتمجید و تحسین کتاب لزومي ندارد». بهر حالت معنای جمله مبهم و مشکوک بنظر میرسد.

۱۵ حشو = آگنه، یعني آنچه بدان چیزی‌را (مثلاً لحاف‌را) پُرکنند؛ و درنوشته و کتاب: مطالبِ خارج ازموضوع بحث که درطیِّ کلام درج کنند و بیاگنند تا کلام را طولاني کند.

تا شناخته گردد که حکمتْ همیشه عزیز بوده‌است، خاصّه بنزدیكِ ملوك و اعیان، و الحقّ اگر دران سعي پیوسته آید و مؤونتي تحمّل کرده شود ضایع و بي‌ثمرت نماندست، زیراکه معرفتِ قوانینِ سیاست در جهان داري اصلِ معتبراست و بقای ذکر برامتدادِ ۳ روزگار ذخیرتي نفیس، و بهرِبها که خریده شود رایگان نماید.

و این کتاب‌را پس ازترجمهٔ ابن المقفّع و نظمِ رودکي ترجمها کرده‌اند و هرکس درمیدانِ بیان براندازهٔ مجالِ خود قدمي گزارده‌اند، لکن مي‌نماید که مرادِ ایشان تقریرِ سَمَر و ۶ تحریرِ حکایت بوده است نه تفهیمِ حکمت و موعظت، چه سخنْ نیك مُبَتَّر رانده‌اند و برایرادِ قصّه اختصار نموده.

و درجمله، چون رغبتِ مردمان از مطالعتِ کتبِ تازي قاصر گشته‌است، و آن حِکَم و ۹ مواعظ مهجور مانده بود بل‌که مدروس شده، برخاطر گذشت که آنرا ترجمه کرده آید و دربسطِ سخن و کشفِ اشاراتِ آن إشباعي رود و آن را بآیات و اخبار و ابیات و امثالْ مؤکّد گردانیده شود، تا این کتاب راکه زبدهٔ چند هزار ساله است إحیائي باشد و مردمان ۱۲ ازفواید و منافعِ آن محروم نمانند.

و هم براین نمط افتتاح کرده شد، و شرایطِ سخن آرائي درتضمینِ امثال و تلفیقِ ابیات و شرحِ رموز و اشارات تقدیم نموده آمد، و ترجمه و تشبیبِ آن کرده شد، و یك باب که ۱۵ برذکر بُرزویهٔ طبیب مقصور است و ببزرجمهر منسوب هرچه موجَزتر پرداخته شد چه بناي آن برحکایت‌است. و هرمعني که از پیرایهٔ سیاستِ کلّي و حِلْیَتِ حکمتِ اصلي عاطل باشد اگر کسي خواهدکه بلباس عاریتي آن را بیاراید بهیچ تکلّف جمال نگیرد، و ۱۸ هرگاه که بر ناقدانِ حکیم و مُبَرِّزانِ استاد گذرد بزیورِ او التفات ننمایند و هراینه درمعرضِ فضیحت افتد. و آن إطناب و مبالغتِ مقرون بلطافتِ مُوارَدَت ازداستان شیر و گاو آغاز

۷ مُبَتَّر بریده، دُم بریده، ناتمام (غیاث و کاتْرمِر). ۱٤ نَمَط روش و شیوه و طریقه.

۱۵ تشبیب مقدّمه که درآغاز مکتوبات آورند (المعجم). ۱۷ عاطل بی‌پیرایه و خالي اززینت.

۱۹ مبرِّز (بصیغهٔ اسم فاعل) مردِ پیشي گرفته و افزوني‌یافته براقرانِ خود.

۲۰ مُوارَدَت با هم به یک آبشخور وارد شدن؛ و دراینجا شاید مراد هم زباني با مؤلّف و سخن درسخن او دوانیدن باشد.

افتاده ست که اصلْ آنست ، و درِ بُستانِ علم و حکمت بر خوانندگانِ این کتاب از آنجا گشاده شود .

۳ و چون بعضي پرداخته گشت ذکرِ آن بسمعِ مبارکِ أعلیٰ قاهري شاهانشاهي : أَسْمَعَهُ ٱللهُ ٱلْمَسارَّ وَٱلْمَحابَّ ، رسید و جزوي چند بعزِّ تأمّلِ عالي مشرّف شد . ازآنجا که کمالِ سخن شناسي و تمییزِ پادشاهانه است آن را پسندیده داشت و شرفِ إحماد و إرتضا ارزاني

۶ فرمود، و مثالي رسانیدند مبني بر ابوابِ کرامت و تَمنیَت و مقصور بر انواعِ بنده پروري و عاطفت که : هم بر این سیاقت بباید پرداخت و دیباجه را بألقابِ مجلس ما مطرّز گردانید ؛ و این بنده را بدان قوّتِ دل و استظهار و سَروَري و افتخار حاصل آمد و

۹ با دهشتِ هرچه تمامتر دراین خدمت خوض نموده شد ، که بندگان را از امتثالِ فرمان چاره نباشد ؛ و إلّا جهانیان را مقرّراست که بدیههٔ رای و اوّلِ فکرتِ شاهانشاهِ دنیا ، أَعْلَى ٱللهُ شَانَه وخَلَّدَ مُلکَه وسُلْطانَه ، نمودارِ عقلِ کلّ و راه بَرِ روحِ قُدس است ، نه ازتأمّلِ

۱۲ اشارات و تجاربِ این کتاب خاطرِ انورِ قاهري را تشحیذي صورت توان کرد و نه از مطالعتِ این عبارات الفاظِ دُرّفشانِ شاهانشاهي را مددي تواند بود .

تحفه چگونه آرم نزدیکِ تو سخن ؟! آبِ حیات تحفه کي آرد بسوی جان ؟!

۱۵ گل را چه گَرد خیزد از ده گلاب زن ؟! مه را چه وَرغ بندد از صد چراغ دان ؟!

---

۳ اعلی قاهري اعلاي قاهري خوانده مي‌شود .

۳ أسمَعَهُ ٱلله ... خدا اورا بشنواناد آنچه شادماني و لذّت آورَد .

۵ إحماد ستوده یافتن و پسندیده داشتن کسي را و کار اورا ؛ نیز بستایش رسیدن .

۵ إرتضاء خشنودي ازکسي نمودن و اورا پسندیده داشتن و ستودن .

۶ تَمنیَت آرزومند گردانیدنِ کسي بچیزي ، آرزو دردل کسي افگندن .

۷ مُطرّز ص۸ ح س۳ دیده شود . ۸ استظهار قوي پُشت شدن ، پشت‌گرم بودن .

۹ دهشت سرگشتگي ، خیره شدن ، متحیّرشدن ، نگراني . ۹ خَوض ص۱۰ ح س۱۲ دیده‌شود .

۱۰ بدیهه آنچه بي‌اندیشه و آگاهي پیشین گویند و کنند ؛ ناگهاني .

۱۱ نُمودار رهنما و سرمشق و دلیل . ص۱۹ س۱۱ نیز دیده شود .

۱۲ تشحید تیزکردن ، درمعني حقیقي کارد و پیکان و امثال آنها را ، و درمعني مجازي ذهن و خاطر و هوش را .

۱۲ صورت کردن احتمال دادن ، تصوّرکردن ، ممکن پنداشتن . ۱۵ وَرْغ روشني و فروغ .

امّا بدین مثال این بنده و بنده زاده را تشریفی هرچه بزرگتر و تربیتی هرچه تمامتر بود، و
مباهات و مفاخرتِ هرچه وافرتر افزود، و ثوابِ آن روزگارِ همایون اعلی را مُدَّخَر گشت.
و نیز اگر ملوکِ گذشته که نام ایشان در مقدّمهٔ این فصل آورده شده‌ست از این نوع ۳
توفیقی یافتند و سخنانِ حکما را عزیز داشت تا ذکر ایشان ازآن جهت بروجهِ روزگار
باقی ماند، امروز که زمانه در طاعت و فلك درمتابعتِ رای و رایتِ خداوندِ عالَم سلطانِ
عادلِ أعظم شاهانشاهِ بنی‌آدم ولیُّ النِّعَم مالِكُ رقابِ الأمم، أعْلَى اللهُ رأيَه ورايتَه ونَصَرَ ۶
جُنْدَه وأَلْوِيَتَه، آمده‌ست، و عِنانِ کامگاری و زِمام جهان داری بعدل و رحمت و بأس و
سیاستِ ملکانه سپرده — و مزیّت و رجحانِ این پادشاهِ دین دار درمکارم خاندانِ مبارك و
فضایلِ ذاتِ بی‌نظیر، برپادشاهانِ عصر و ملوكِ دهرِ ماضی و باقی، ازان ظاهرتراست که ۹
بندگان را دران بإطناب و إسهابی حاجت افتد، که

درصد هزار قرن سپهرِ پیاده‌رو نارد چنو سُوار بمیدان روزگار

— هم این مثال داد، و اسم و صِیتِ نوبتِ میمون که روزِ بازارِ فضل و بَراعت‌است برامتداد ۱۲
ایّام مؤبّد و مخلّد گردانید. ایزدْ تبارك وتعالی نهایتِ همّتِ ملوكِ عالم‌را مطلعِ دولت و
تشبیبِ اقبال و سعادتِ این پادشاهِ بنده‌پرور کناد، و انواع تمتّع و برخورداری از موسم
جُوانی و ثمراتِ ملك ارزانی داراد، بِمَنِّه ورحمَتِه وحَوْلِه وقوّته. ۱۵

---

۴ داشت یعنی داشتند. فعل معطوف بفعل جمع سابق گاهی مفرد آورده شود.

۶ ولیُّ النِّعَم ... خداوند نعمتها، مالک و صاحبِ اُمّتها، خدا رای و رایتِ اورا بلند کناد، و سپاه و درفش
اورا یاری دهاد.

۷ بأس غضب و تنگی و عذاب و سختی که نسبت بکسی روا دارند.

۱۰ إطناب از حدّ و اندازه درگذشتن و زیاده روی کردن، بالخصوص درکلام.

۱۰ إسْهاب ازاندازه درگذشتن درکاری عموماً، و بسیار گفتن و درازکشیدن درسخن خصوصاً.

۱۲ بَراعت ص۱۷ ح برص۴ دیده شود:

۱۳ مؤبّد ص۱۴ ح برص۱ دیده شود.

۱۳ مخلّدگردانید خلاصهٔ عبارتی که درسطر ۳ شروع شده است اینکه: اگر ملوكِ گذشته بدین سبب‌که
حکمت‌را عزیز داشتند نامی برروی روزگارگذاشتند بهرامشاه — که دررجحان داشتن او برشاهان پیشین شکّی‌نیست —
نیز چون فرمان به تحریر این ترجمه صادرکرد نام خویش‌را مخلّد ساخت.

۱۴ اقبال اینجا بمعنی روی آوردنِ دنیا و نیکبختی، همان طورکه امروزهم می‌گوئیم.

مُفْتَتَحِ کتاب بر ترتیب ابن المقفّع

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

۳ چنین گوید ابوالحسن عَبْدُ اللهِ ابنِ المُقَفَّع ، رَحِمَهُ اللّٰه ، پس از حَمْدِ باري، عَزَّ اسمُه، و
درود بر سیّدالمُرْسَلین ، علیه الصَّلاةُ وَالسّلام ،که ایزدْ تبارك وتعالی بکمالِ قدرت و
حکمتْ عالم را بیافرید ، و آدمیان را بفضلو منّتِ خویش بمزیّتِ عقلو رجحانِ خرد
۶ ازدیگرْجانوران ممیَّز گردانید ، زیرا که عقل براطلاق کلیدِ خیرات و پای بندِ سعادات
است ،و مصالحِ معاش و معاد و دوستکامیِ دنیا و رستگاریِ آخرت بدو بازبسته است.و
آن دونوع است : غریزي که ایزد جلّ جلاله ارزاني دارد ؛ و مُکْتَسَب که از رويِ تجارب
۹ حاصل آید.و غریزي درمردم بمنزلتِ آتش است درچوب، و چنانکه ظهورِ آن بي ادواتِ
آتش زدن ممکن نباشد أثرِ این بي تجربت و ممارست هم ظاهرنشود ، وحکما گفته اند که
التَّجارِبُ لِقاحُ العُقولِ . و هرکه ازفیض آسماني و عقل غریزي بَهْرَوَمَنْد شد و برکسبِ
۱۲ هنر مواظبت نمودو درتجاربِ متقدّمان تـأمّلِ عاقلانه واجب دید آرزوهاي دنیا بیابدو
درآخرت نیك بخت خیزد ، وَاللّٰهُ الهادِي إِلٰى ما هُوَ الأَوْضَحُ سبیلاً وَالأَرْشَدُ دَلیلاً .

---

۷ دوستکامیِ دنیا   این معني که شخص در دنیا چنان باشد که بکام دوستان باشد، آن چنان باشد که دوستان خواهند.
ضدّ آن دشمن کام است . کمال الدّین اسمعیل گوید (نسخهٔ خطّي درکتبخانهٔ اینجانب، ورق ۵۱ آ):

که دوستکام بمردن غریب أولیتر   که با شماتتِ أعدا میان اهل و وطن

و ترکیبات نظیر آن تلخ کامي و دُشکامي و شادکامي و شیرین کامي مربوط بخود شخص میشود که مذاق او خوش یا
تلخ یا شیرین باشد ، نه بدوستان او ، و این معاني هم حقیقي تواند بود و هم مجازي .

۱۱ التَّجارِبُ لِقاحُ العُقولِ   آزمایشها (که ازمباشرتِ اعمال حاصل شود درحکمِ) گُشْن دادن و آبستن شدنِ
عقلهاست .   ۱۱ بَهْرَوَمَنْد   درنسخهٔ اساس ما چنین بوده است ــ ازمقولهٔ دانشومند و تنومند و برومند
(اومند اصلِ پساوندِ مَنْد بوده است) ــ واوآن را تراشیده اند ؛ صورتِ اصل ترجیح داده شد .

۱۳ وَاللّٰهُ الهادي ...   خدا راهنماي است بدانچه پیداترین راه است و راهبرترین راه شناس است .

و ببايد دانست که ايزدْ تعالى هر کار را سببي نهاده است و هرسبب را علّتي و هرعلّت را موضعي و مدّتي، که حکم بدان متعلّق باشد، و ايّام عمرو روزگارِ دولتِ يکي ازمقبلان بدان آراسته گردد. و سبب و علّتِ ترجمهٔ اين کتاب و نقلِ آن از هندوستان بپارس ۳
آن بود که باري عزّ اسمُه آن پادشاهِ عادلِ بختيار و شهريارِ عالِمِ کامگار أنوشَرْوان کِسْرَى بن قَباد را، خَفَّفَ اللهُ عنه، از شعاعِ عقل و نورِ عدل حظّي وافر ارزاني داشت، و در معرفتِ کارها و شناختِ مناظمِ آن رايِ صائب و فکرتِ ثاقب روزی کرد، و افعال و ۶
اخلاقِ اورا بتأييد آسماني بياراست، تا نَهْمت بتحصيل علم و تتبّعِ اصول و فروعِ آن مصروف گردانيد، و درانواعِ آن بمنزلتي رسيد که هيچ پادشاه پس از وی آن مقام را درنتوانست يافت، و آن دَرَجتِ شريف و رتبتِ عالي را سزاوار و مُرَشَّح نتوانست گشت. و ۹
نخوتِ پادشاهي و همّت جهان گيري بدان مقرون شد تا اغلبِ ممالكِ دنيا در ضبط خويش آورد، و جبّارانِ روزگار را در رِبْقهٔ طاعت و خدمت کشيد، و آنچه مطلوبِ جهانيان است از عزّ دنيا بيافت. ۱۲

و دراثناى آن بسمع او رسانيدند که در خزاين ملوكِ هند کتابيست که از زبانِ مرغان و بهايم و وحوش و طيور و حشرات جمع کرده اند، و پادشاهان را در سياستِ رعيّت و بسطِ عدل و رأفت، و قمعِ خصمان و قهرِ دشمنان، بدان حاجت باشد، و آن را عمدهٔ ۱۵
هر نيکي و سرمايهٔ هر علم و راهبرِ هر منفعت و مفتاحِ هرحکمت مي‌شناسند، و چنانکه

---

۶ مَناظم اينجا بيشتر بمعني طرز جريان و پيشرفتِ مرتّبِ امور بنظر ميرسد که باشد. ص۲۳ ح برس ۱۲ نيز ديده شود.

۶ ثاقب برافروخته و زبانه زننده و فروزنده درموردِ آتش و ستاره؛ نيز سوراخ کننده و پاره کننده از معاني حقيقي آنست. و درمورد فکر و ذهن و حدس و نظر، معني نفوذکننده بباطن و حاقِّ مطلب رسنده ازان مستفاد مي‌گردد.

۷ نَهْمَت رجوع شود به ص۱۶ ح برس ۱۰.

۹ مُرَشَّح بتدريج پرورده و آماده گشته از براى کاري و شايستگي و اهليّت آن را حاصل کرده.

۱۱ جَبّار دراصل بمعني بزرگ و بزرگوار بوده است، سپس برشاهان و اميران ستمگر و گردن کش و خشم گيرندهٔ برمردم اطلاق شده است.

۱۱ رِبْقه دراصل بمعني رسني که بگردنِ برّه و بزغاله بندند از براي کشيدنِ او، و مجازًا بستگي معنوي مستلزمِ اطاعت. ص ۸ ح برس ۱ نيز ديده شود.

ملوك را ازان فواید تواند بود اوساطِ مردمان را هم منافع حاصل تواند شد، و آن را کتاب **کلیله و دمنه** خوانند.

۳ آن خسرو عادل، همّت بران مقصور گردانید که آنرا ببیند. و فرمود که مردی هنرمند باید طلبید که زبان پارسی و هندُوی بداند، و اجتهادِ او درعلم شایع باشد، تا بدین مُهِمّ نامزد شود. مدّتِ دراز بطلبیدند، آخر بُرْزُویَه نامْ جُوانی نشان یافتند که این معانی

۶ در وی جمع بود، و بصِناعت طبّ شهرتی داشت. اورا پیش خواندو فرمود که: پس‌از تأمّل و استخارت و تدبّر و مشاورت ترا بمهمّی بزرگ اختیارکرده‌ام، چه‌حالِ‌خرد و کیاست تو معلومست، و حرصِ تو برطلبِ علم و کسب هنر مقرّر. و می‌گویند که بهندوستان چنین

۹ کتابی است، و می‌خواهیم که بدین دیار نقل افتد، و دیگر کُتُبِ هندوان بدان مضموم گردد. ساخته باید شد تا بدین کار برَوی و بدقایقِ استخراج آن مشغول شوی. و مالی خطیر درصحبتِ تو حمل فرموده می‌آید تا هرنفقه و مؤونتْ که بدان حاجت‌افتد تکفّل کنی، و

۱۲ اگر مدّتِ مُقام دراز شودو به‌زیادتی حاجت افتد باز نمائی تا دیگر فرستاده‌آید، که تمامی خزاینِ ما دران مبذول خواهد بود.

وانگاه مثال داد تا روزی مسعود و طالعی میمون برای حرکتِ او تعیین کردند، و او

۱۵ برآن اختیار روان شد، و در صحبتِ او پنجاه صُرّه که هریك ده هزار دینار بود حمل فرمود. و بمشایعتِ او باجملگیِ لشکرو بزرگانِ مُلك برفت.

و برزویه بانشاطِ تمام روی بدین مهمّ آورد، و چون بمقصد پیوست گردِ درگاهِ پادشاه و

۱۸ مجلسهای علما و أشراف و محافلِ سوقه و أوساط می‌گشت و از حالِ نزدیکانِ رای و مشاهیرِ شهرو فلاسفه می‌پرسید، و بهر موضع اختلافی می‌ساخت، و به‌رفق و مدارا برهمهٔ جوانبْ زندگانی می‌کرد، و فرا می‌نمود که برای طلبِ علم هجرتی نموده ست. و برسبیلِ

---

۴ شایع آشکارا و مشهور، آنچه همه بدانند، قولی‌که جملگی برآنند. ۱۸ سوقه عوام‌النّاس.

۱۹ اختلاف نزدکسی و کسانی رفتن بخصوص ازبرای تحصیل علم، و آمدو شد داشتن باکسی عموماً.

۲۰ فرا نمودن بگفتار یا بکردار یا هردو، مطلبی مخالفِ حقیقت و واقع‌را بدیگری عینِ واقع جلوه دادن. امروزه می‌گوئیم «وا نمود کردن». نیز رجوع‌شود به ص۱۸ ح بر س۹.

شاگردی بهرجای می‌رفت، و اگرچه از هرعلم بهره‌داشت نادانوار دران خوضی می‌پیوست، و از هرجنس فرصت می‌جُست، و دوستان و رفیقان می‌گرفت، و هریك را بأنواعِ آزمایش امتحان می‌کرد. اختیارِ او بر یکی ازایشان افتاد که بهُنَرو خرد مستثنیٰ بود، و دوستی و ۳ برادری را با او بغایتِ لطف و نهایت یگانگی رسانید تا بمدّتٌ اندازهٔ رای و رویّت و دوستی و شفقتِ او خود را معلوم گردانید، و بحقیقت بشناخت که اگر کلیدِ این راز بدستِ وی دهد و قفلِ این سِرّ پیشِ وی بگشاید دران جانبِ کرم و مروّت و حقِّ صحبت و ۶ مالحت را برعایت رساند.

چون یکچندی برین گذشت و قواعدِ مصادقت میانِ ایشان هرچه مستحکم‌تر شد و اهلیّتِ او این امانت و محرمیّتِ او این سِرّ را محقّق گشت در اِکرام او بیفزود و مبرّتهای ۹ فراوان واجب دید. پس یک روز گفت: ای بلاذر، من غرضِ خویش تا اینْ غایت برتو پوشیده داشتم، و عاقل را اِشارتی کفایت باشد.

هندو جواب داد که: همچنین است، و تو اگرچه مرادِ خویش مستور می‌داشتی من آثار آن ۱۲ می‌دیدم، لکن هوای تو باظهارِ آن رخصت نداد. و اکنون که تو این مُباثّت پیوستی اگر بازگویم از عیب دور باشد. و چون آفتاب روشن است که تو آمده‌ای تا نفایسِ ذخایر از ولایتِ ما ببری، و پادشاهِ شهرِ خویش را بگنجهای حکمت مستظهر گردانی، و ۱۵ بنای آن برمکر و خدیعت نهاده‌ای. امّا من در صبر و مواظبت تو خیره مانده بودم، و انتظار می‌کردم تا مگر در اثنای سخن ازتو کلمه‌ای زاید که باظهارِ مقصود ماند، البتّه

۴ رویّت درباره کاری‌بو کسی نظری کردن و اندیشه‌ای داشتن، تفکّر.

۱۰ بلاذر درنسخهٔ اساس ما و گاهی درکتبِ دیگری که درقرونِ پنجم و ششم نوشته‌اند برافد را گاهی چنین نوشته‌اند، و این البتّه حکایت از لهجهٔ خاصّی می‌کند و من نمی‌دانم آن خصوصیّتِ نصرالله منشی بوده است یا ازانِ کاتب — درتعلیقات دراین باب بیشتر بحث خواهد شد.

۱۳ مُباثّت (ازمادّهٔ بثّ) سرّ خویش را نزدکسی فاش کردن و بر باطنِ کارِخود کسی را آگاه ساختن، اندوهگساری کردن و ازکسی غمخواری و اندوهگساری طلبیدن. درنسخهٔ اساس درست روشن نیست که مُباثّت است یا مثابت، امّا نافذ پاشا و بایسنغری و P_1 (قبل ازتغییر) مُباثّت دارند، چند نسخهٔ معتبرِ دیگر مثابت دارند، دربعضی نسخ تبدیل به مباسطت یا مفاوضت شده‌است. صحیح همانست که درمتن آورده‌ام.

اتّفاق نیفتاد. و بدین تحفّظ و تیقّظ اعتقادِ من در موالات تو صافي‌تر گشت، چه
هیچ آفریده‌را چندین حزم و خرد و تمالك و تماسك نتواند بود [خاصّه] که‌در غربت، و
۳ درمیان قومي که نه‌ایشان اورا شناسند و نه او بر عادات و اخلاقِ ایشان وقوف دارد.
و عقل بهشت خصلت بتوان شناخت: اوّل رفق و حلم؛ و دوّم خویشتن شناسي؛ و سوّم طاعتِ
پادشاهان و طلبِ رضا و تحرّيِ فراغ ایشان؛ و چهارم شناختنِ موضعِ راز و وقوف
۶ بر محرمیّتِ دوستان؛ و پنجم مبالغت در کتمانِ اسرارِ خویش و ازانِ دیگران؛ و ششم
بر درگاهِ ملوك چاپلوسي و چرب زباني کردن و اصحاب را بسخنِ نیکو بدست آوردن؛ و
هفتم برزبانِ خویش قادر بودن و سخن بقدر حاجت گفتن؛ و هشتم در محافلْ خاموشي‌را
۹ شعار ساختن و از اعلامِ چیزي که نپرسند و ازاظهارِ آنچه بندامت کشد احتراز لازم‌شمردن. و
هرکه بدین خصال متحلّي گشت شاید که برحاجتِ خویش پیروز گردد، و دراتمام آنچه
بدوستان برگیرد اهتزاز نمایند.
۱۲ و این معاني در تو جمع‌است، و مقرّر شد که دوستيِ تو بامن ازبرای این غرض بوده‌ست،
لکن هرکه بچندین فضایل متحلّي باشد اگر درهمه ابوابْ رضای او جسته آید و درآنچه
بفراغ او پیوندد مبادرت نموده شود ازطریقِ خرد دور نیفتد، هرچند این التماسْ هراس
۱۵ برمن مستولي گردانید، که بزرگ سخني و عظیم خطري است.
چون برزویه بدید که هندو برمکرِ او واقف گشت این سخن بر وَیْ ردّ نکرد، و جوابِ

---

۱ تحفّظ خویشتن‌داري و هشیار و بیداربودن و خود را نگاه داشتن.
۱ تیقّظ بیداربودن و هشیارِ کارِخود بودن.
۲ تمالک توانائي به نگاه داشتنِ خویشتن ازگفتنِ چیزي و کردنِ کاري.
۲ تماسک خویشتن‌داشتن در نزد دیگري.
۲ خاصّه‌که درنسخهٔ اساس و برخي نسخ‌دیگر بجای این‌لفظ فقط «کي» دارد، و چون جمله ناقص مي‌نموده‌است درآخرآن ازبرايِ تکمیل هرکسي بمیل‌خود کلماتي‌افزوده‌است ــ درجدول اختلاف قراءات آنهارا ضبط و ثبت‌کرده‌ام.
۵ تحرّي طلب‌کردنِ آنچه سزاوارتر باشد، جُستنِ بهترین و شایسته‌ترین کار. دراساس: تحرّی و فراغ.
۹ شعار ص۱۴ ح برس۱۸ دیده شود. ۱۰ و ۱۳ متحلّي آراسته و زینت‌کرده شده.
۱۱ اهتزاز رجوع‌شود به ص۱۵ ح‌برس۷. یعني دوستان دراتمام خواهش او اهتزاز نمایند.

نرم و لطیف داد. گفت: من برای اظهارِ این سرّ فصولِ مُشبَع اندیشیده بودم، و آن را اصول و فروع و اطراف و زوایا نهاده، و میمنه و میسره و قلب و جَناحِ آن را بحقوقِ صحبت و ممالحت و سوابقِ اتّحاد و مخالصت بیاراسته، و مقدّماتِ عهود و سوالفِ مواثیق را ۳ طلیعهٔ آن کرده و حرمتِ هجرت و وسیلتِ غربت را مایه و ساقه گردانیده، و بسیجیدهٔ آن شده که بر این تعبیه در صحرای مباسطت آیم و حجاب مخافت از پیکر مراد بردارم، و بیمنِ ناصیت و برکتِ معونتِ تو مظفّر و منصور گردم. لکن تو بیك اشارت بر کلیّات و ۶ جزویّاتِ ~~من~~ فکرت واقف گشتی، و از اشباع و اطناب مستغنی گردانید و بقضای حاجت و اجابتِ التماس زبان داد. از کرم و مروّتِ تو همین سزید و امیدِ من در صحبت و دوستیِ تو همین بود. و خردمند اگر بقلعتی ثقت افزاید که بُنْ لادِ آن هرچه مؤکّدتر باشد و اساسِ آن ۹ هرچه مستحکم‌تر، یا بکوهی که از گردانیدنِ بادو ربودنِ آب دران ایمن توان زیست، البتّه بعیبی منسوب نگردد.

هندو گفت: هیچ‌چیز بنزدیکِ اهلِ خرد درمنزلتِ دوستی نتواند بود. و هرکجا عقیلتها بمودّت ۱۲ آراسته گشت اگر درجان و مال بایکدیگر مواسا رَوَد و دران انواعِ تکلّف و تنوّق تقدیم افتد هنوز از وجوب قاصر باشد. امّا مفتاح همهٔ اغراض کتمانِ اسرار است و هر راز که ثالثی دران محرم نشود هراینه ازشیاعت مصون ماند، و بازآنکه بگوش سوّمی رسید بی‌شبهت ۱۵ در افواه افتد، و بیش انکارِ آن صورت نبندد. و مثالِ آن چون ابر بهاری است که درمیانِ آسمان بپراگَنَد و بهرطرف قطعه‌ای بماند، اگر کسی ازان اعلام دهد بضرورت اورا تصدیق

۱ مُشْبَع اصلِ معنیِ شِبَع سیر شدن ازطعام، و إشباع سیرگردانیدن است، و مُشبَع بصیغهٔ اسم مفعول، درکلام آن باشد که بسیار بتفصیل بیان کنند و دقیقه‌ای را فروگذار نکنند.

۷ إطناب مبالغه کردن و زیاده‌روی کردن و ازحدّ درگذشتن بخصوص درکلام. نیز ۱۰/۲۷ دیده شود.

۸ زبان دادن بزبان صریحاً تعهّد کردن و قول دادن امری را. گردانید = گردانیدی، داد = دادی.

۹ بُنْ لاد پی و اساسِ دیوار، و بهمین معنی است بُنداد و بنیاد؛ لاد بمعنی دیوار و بُنْ لاد پی آن باشد.

۱۳ تنوّق رجوع شود به ص۱۵ ح برس۶.

۱۶ بیش صفت یا اسم تواند بود و برای تعیین مقداری زیادتر بکار رود، و درمواردی که امروز میگوئیم دیگر چنین نخواهد شد، یا بعدازین اورا نخواهیم دید درمتون قدیم غالباً لفظ بیش می‌آورند.

واجب باید داشت، چه انکارِ آن در وهم و خرد نگنجد. و مرا از دوستي تو چندان مسرّت و
ابتهاج حاصل است که هیچ چیز درموازنهٔ آن نیاید، امّا اگر کسي را برین اطّلاع افتد
۳ برادري ما چنان باطل گردد که تلافي آن بمال و متاع درامکان نیاید که ملك ما درشت‌خوی و
خُرْد إنگارش است؛ [بر گناهِ اندك عقوبتِ بسیار فرماید، چون گناهْ بزرگ باشد
پوشیده نماند که چه رود] .
٦ برزویه گفت: قوي‌تر رکني بنای مودّت را کتمانِ اسرار است، و من دراین کار محرمِ دیگر
ندارم و اعتماد بر کرمِ عهد و حصافتِ تو مقصور داشته‌ام. و مي‌توانم دانست که خطري
بزرگست. امّا مروّت و حرّیّت آن لایق‌تر که مرا بدین آرزو برساني، و اگر ازآن جهت
۹ رنجي تحمّل باید کرد سهل شمري، و آن را ازمؤونات مروّت و مَکْرُمَت شناسي.
و ترا مقرّراست که فاش گردانیدنِ این حدیث از جهتِ من ناممکن است، لکن تو از
پیوستگان و یارانِ خویش مي‌اندیشي، که اگر وقوف یابند ترا درخشمِ ملك افگنند. و غالبِ
۱۲ ظنّ آنست که خبري بیرون نگنجد و شغلي نزاید.
هندو احتراز نمود و کتابها بدو داد. و برزویه روزگارِ دراز با هراسِ تمام درنبشتنِ آن مشغول
گردانید، و مالِ بسیار درآن وجه نفقه کرد. و ازاین کتاب و دیگرْ کتبِ هندوان نسخت
۱۵ گرفت، و معتمدي بنزدیكِ نوشَرْوان فرستاد، و ازصورتِ حال بیاگاهانید.

---

٤ خُرد إنگارِش این لفظ بدین صورت درنسخهٔ اساس و نافذ و G آمده‌است درسایرِ نسخ خُرد انگاشت، خرد انگار، خُرد نگرش و خُرد نگر آمده‌است، اختلاف شکل دراین ترکیب و بکاربردن صیغه‌ها ازانگاشتن یا نگرستن باقتضای زمان و منشأ شعرا و نویسندگان و کتّاب نُسَخ مي‌تواند بود . منوچهري درشعرخود «خردك نگرش» (دیوان چاپ دوم دبیرسیاقي ص۱۰) بکاربرده است، و صاحب قابوسنامه درعبارت منثور «خُرد نگرش» و دررباعي خویش «اندك نگرش» (قابوسنامه چاپ اوقاف گیب ص ۹۵) . شاید درمعني هم اندك اختلافي بین الفاظ باشد، گاهي بمعنيِ مراقب درجزئیّات، و سختگیر درامور جزئي، و گاهي بمعنيِ کوتاه نظر و کوتاه همّت .
٤ عبارتي که درقلاّب الحاق شده‌است درهمهٔ نسخ غیر ازاساس هست و گمان مي‌کنم اصلي و لازمست .
۹ مؤونات (جمع مؤونت، بعضي ازلغویّین از م أن گرفته‌اند و برخي ازأون) خرجها و بارهای گران و رنجها که تحمّل باید کرد درراهِ مطلوب و مقصودي . مصارف . ۱۲ شغلي نزاید موجب گرفتاري نشود .
۱۳ هندو همهٔ نسخ این کلمه را دارند جزاساس که فقط «و» دارد .
۱۳ احتراز رجوع شود به ص۱۵ ح برس۷ .

نوشَرْوان شادمان گشت و خواست که زودتر بحضرتِ او رسد تا حوادثِ أیّام آن شادیرا
مُنَغَّص نگرداند، و برفور بدو نامه فرمود و مثال داد که: دران مسارعت باید نمود، و قویْ‌دل و
فسیح امل روی بازنهاد، و آن کتب‌را عزیز داشت که خاطر بوصول آن نگران است، و تدبیرِ ۳
بیرون آوردنِ آن بر قضیّتِ عقل بباید کرد، که خدایْ عزّ و جلّ بندگان عاقل‌را دوست‌دارد، و
عقل بتجارب و صبر و حزم جمال گیرد. و نامه‌را مهر کردند و بقاصد سُپرد، و تأکیدی رفت
که از راههای شارع تحرّز واجب بیند تا آن نامه بدستِ دشمنی نیفتد. ۶

چندانکه نامه ببرزویه رسید بر سبیل تعجیل بازگشت و بحضرت پیوست. کِسْرَی‌را خبر
کردند، در حال اورا پیش خواند. برزویه شرطِ خدمت و زمین بوس بجای آورد و پرسش و
تقرّبِ تمام یافت. و کسری را بمشاهدتِ اثرِ رنج که دربشرهٔ برزویه بود رقّتی هرچه تمامتر ۹
آورد و گفت: قویْ دل باش ای بندهٔ نیك و بدان که خدمتِ تو محلّ مَرْضیّ یافتست و
ثَمَرت و مَحْمَدتِ آن متوجّه شده، باز بایدگشت و یك هفته آسایش داد، وانگاه بدرگاه
حاضر آمد تا آنچه واجب باشد مثال دهیم. ۱۲

چون روزِ هفتم بود بفرمود تا علما و اشرافِ حضرت‌را حاضر آوردند و برزویه را بخواندند و
اشارت کرد که مضمونِ این کتاب‌را بر أسماعِ حاضران بایدگذرانید. چون بخواند همگِنان
خیره ماندند و بر برزویه ثناها گفت، و ایزد را عزّ اسمه بر تیسیر این غرض شکرها گزارد. ۱۵
و کسری بفرمود تا درهای خزاین بگشادند و برزویه‌را مثال داد مؤکّد بسوگند که بی‌احتراز
درباید رفت، و چندانکه مراد باشد از نقود و جواهر برداشت.

---

۵ بقاصد سپرد معطوف بفعل جمع است و بجای «سپردند».

۹ - ۱۰ کسری را ... آورد چنین‌است درنسخهٔ اساس و چند نسخهٔ معتبرِ دیگر، و محتمل‌است درست همین
باشد. نظیر اینست جملهٔ: ایشان‌را بوجود نان گندمین یاد نان جوین کی کنند (نیه مافیه ۲۲۶). دربعضی ازنسخ
«افزود» یا «آمد» بجای آورد، و دریک نسخه «را» حذف شده‌است.

۱۳ بود امروز میگوئیم چون روز هفتم شد.

۱٤ همگِنان جمعِ همه‌است و جمع این‌کلمه درکتب و أشعار قدیم جز بدین صورت نیامده‌است و همگان معنایی
غیر ازین ندارد. ۱۵ گفت یعنی گفتند، فعلِ معطوف بفعلِ جمع است‌که بصیغهٔ مفرد غایب آمده‌است.
همین حکم را دارد کلمهٔ گزارد درآخر جمله.

۱۵ تیسیر آسان کردن و توفیق دادن (ازمادّهٔ یُسر=آسانی).

برزویه زمین بوسه کرد و گفت : حُسنِ رای و صدقِ عنایتِ پادشاهْ مرا از مال مستغني
گردانیده‌ست، و کدام مال دراین محلّ تواند بود که از کمالِ بنده نوازیِ شاهانشاهِ گیتي
۳ مرا حاصل است؟ امّا چون سوگند درمیانست ازجامه خانهٔ خاصّ، برای تشریف و مباهات،
یك تخت جامه ازطرازِ خوزستان که بابتِ کسوتِ ملوك باشد برگیرم. وانگاه برزُبان راند که:
اگرمن دراین خدمت مشقّتي تحمّل کردم و دربیم و هراس روزگار گذاشت، بامیدِ طلبِ رضا و
۶ فراغ مَلِك بر من سهل و آسان مي‌گذشت، و بدستِ بندگان سعي و جهدي به اخلاص باشد،
و اِلّا نَفاذِ کار و ادراكِ مراد جز بسعادتِ ذات و مساعدتِ بختِ مَلِك نتواند بود. و کدام خدمت
درموازنهٔ آن کرامات آید که در غیبتْ اهلِ بیتِ [بنده] را ارزاني فرموده‌ست؟ و یك حاجتْ
۹ باقي است که درجنبِ عواطفِ ملکانه خطري ندارد، و اگر بقضا مقرون گردد عزّ دنیا و
آخرت بهم پیوندد، و ثواب و ثنا أیّام میمونِ مَلِك را مُدَّخَر شود .
نوشروان گفت : اگر در مُلك مثلا مشارکت توقّع کني مبذولست ، حاجت بي محابا
۱۲ بباید خواست . برزویه گفت : اگر بیند رای مَلِك بُزُرْجْمِهْر را مثال دهد تا بابي مفرد
دراین کتاب بنامِ من بنده مشتمل برصفتِ حالِ من بپردازد، و دران کیفیّتِ صِناعت و
نسب و مذهبِ من مُشْبَع مقرّر گرداند ، وانگاه آن را بفرمانِ ملك موضعي تعیین افتد ،
۱۵ تا آن شرف من بنده را بر روی روزگار باقي و مخلّد شود، و صیتِ نیك بندگيِ من ملك را
جاوید و مؤبّد گردد .
کسری و حاضران شگفتيِ عظیم نمودند و بهمّتِ بلند و عقلِ کامل برزویه واثق گشتند ، و
۱۸ اتّفاق کردند که او را اهلیّتِ آن منزلت هست . بزرجمهر را حاضر آوردند ، و او را

---

۵ گذاشت صیغهٔ غایب مفرد معطوف است به صیغهٔ متکلّم «کردم»، وبجای «گذاشتم» .

۱۷ شگفتي شگفت بمعني عجیب و موجبِ حیرت است : زمخشري گوید أمرٌ عجیب کار شگیفت، و جمال قرشي گوید عجیب کار شگفت، و تعاجیب شگفتها. پس شگفتي بیاء مصدری بمعنیِ تعجّب میشود که شگفت داشتن باشد. و درحالِ تعجّب کردن میتوان گفت «ای شگفت» = ای عجیب. و نشگفت بمعني عجیب نیست و عجبي ندارد . ولیکن درنظم و نثر فارسي ازفردوسي تا سعدي و حافظ شگفت بمعني تعجّب و آنچه موجب تعجّب است، هردو، فراوان آمده است و شگفتي نیز بهردومعني بسیار بکاررفته . مصدرشگیفتن و شگیفتیدن و فعل شگیفنید و صفتِ تفضیلي شگفتي‌تر هم داریم .

مثال داد که : صدقِ مناصحت و فرطِ اخلاصِ برزویه دانسته‌ای، و خطرِ بزرگ که بفرمانِ ما ارتکاب کرد شناخته، و می‌خواستیم که ثمراتِ آن دنیاوی هرچه مهنّاتر بیابد و از خزاینِ ما نصیبی گیرد، البتّه بدان التفات ننمود، و التماسِ او برین مقصوراست که دراین کتاب ۳ بنام او بابی مفرد وضع کرده آید، چنانکه تمامیِ احوال او از روزِ ولادت تا این ساعت که عزِّ مشافههٔ ما یافته است دران بیاید. و ما بدین اجابت فرمودیم و مثال می‌دهیم که آن را در اصلِ کتاب مرتّب کرده شود، و چون پرداخته گشت إعلام باید داد تا مجمعی سازند و ۶ آن را برملا بخوانند، و اجتهادِ تو در کارها ورای آنچه در إمکانِ اهلِ روزگار آید علما و أشرافِ مملکت را نیز معلوم گردد.

چون کسری این مثال را براین اشباع بداد برزویه سجدهٔ شکر گزارد و دعاهای خوب گفت. و ۹ بزرجمهر آن باب برآن ترتیب که مثال یافته بود بپرداخت، و آن را بأنواعِ تکلّف بیاراست، و ملك را خبر کرد. و آن روز بارِعام بود، و بزرجمهر بحضورِ بُرزویه و تمامیِ اهلِ مملکت این باب را بخواند، و ملك و جملگیِ حاضران آن را پسندیده داشتند، و ۱۲ درتحسینِ سخنِ بزرجمهر مبالغت نمودند، و ملك اورا صلتِ گران فرمود از نقود و جواهر و کسوتهای خاصّ، و بزرجمهر جز جامه هیچّیز قبول نکرد.

و برزویه دست و پای نوشَرْوان ببوسید و گفت : ایزد تعالی همیشه مَلِك را دوستکام داراد، و ۱۵ عزّ دنیا بآخرت مقرون و موصول گرداناد، اثرِ اصطناعِ پادشاه بدین کرامت هرچه شایع‌تر شد، و من بنده بدان سَرورَرو سرخ روی گشتم، و خوانندگانِ این کتاب را ازان فواید باشد که سببِ نقلِ آن بشناسند، و بدانند که طاعتِ ملوك و خدمتِ پادشاهانْ فاضلترینِ ۱۸ اعمالست، و شریفْ آن کس تواند بود که خسروانِ روزگار او را مشرّف گردانند، و در دولت و نوبتِ خویش پیدا آرند.

و کتاب کلیله و دمنه پانزده بابست، ازانِ اصلِ کتاب که هندوان کرده‌اند ده بابست : ۲۱

---

۲ مهنّا (از مادّهٔ هَنَأَ — اصلاً مُهَنّأً بوده‌است، مثل مجزّأ و مجزأ، مهنّأ و مهنّأ، که همزهٔ آن را نرم کرده و به الف بدل کرده‌ام) گوارا شده و دور از رنج و زحمت و توأم با دعای «گوارا باد ترا». ص ۳۹ س ۸ نیز دیده شود.

باب ۱ الأسد والثّور — باب ۶ السّنّور والجُرَذ
باب ۲ الفحص عن امر دمنة — باب ۷ الاسد وابن آوی
۳ باب ۳ الحَمامة المطوّقة — باب ۸ القِرد والسُّلَحفاة
باب ۴ البوم والغِربان — باب ۹ الأسوارِ واللّبْوَة
باب ۵ الملك والطّایر فَنْزة — باب ۱۰ الناسك والضّیف

۶ و آنچه از جهتِ پارسیان بدان الحاق افتادهست برپنج بابست :

باب ۱ برزویة الطبیب — باب ۳ البلار والبراهمة
باب ۲ الناسِكِ وابنِ عِرْس — باب ۴ السّائح والصّائغ
۹ باب ۵ ابن المَلِك و أصحابه

« ابتدای کلیله و دمنه ، وهو من کلام بزرجمهر البختکان »

این کتابِ کلیله و دمنه فراهم آوردهٔ علما و براهمهٔ هند است در انواعِ مواعظ و ابوابِ ۱۲ حِکَم و امثال، و همیشه حکمای هرصنف از اهلِ عالَم میکوشیدند و بدقایقِ حیلت گردِ آن میگشتند که مجموعی سازند مشتمل برمناظم حال و مآل و مصالح معاش و معاد، تا آنگاه که ایشان را این اتّفاقِ خوب روی نمود ، و براین جمله وضعی دست داد ، که سخنِ بلیغ ۱۵ باِتقانِ بسیار از زبانِ بهایم و مرغان و وحوش جمع کردند ، و چند فایده ایشان را دران حاصل آمد : اوّل آنکه درسخن مجالِ تصرّف یافتند تا درهر باب که افتتاح کرده آید بنهایتِ اشباع برسانیدند، و دیگر آنکه پند و حکمت و لهو و هزل بهم پیوست تا حکما

---

۱۰ تمهیدِ بُزُرْجُمهر بختکان را درمیان « افتتاح کتاب » که از ابن المقفّع است آورده، و ختمِ گفتار ابن المقفّع بعد از نقل اقوال بزرگمهر میشود . بین فهرست ابواب و این بابِ بزرجمهر یک جمله حمد و نعت بود که آن را بآخر گفتار ابن المقفّع نقل کردم . درعنوان این باب نسخهٔ اساس « بُزُرْجُمِهْر بن البختکان » دارد، وحال آنکه الف و نون دربختکان خود نشان نسبت خانوادگی است . چون لفظ « ابن » زائد مینمود و درنسخهای معتبرِ دیگر هم نبود آن را حذف کردم .

۱۳ مناظم اینجا بمعنی « آنچه موجبِ نظم و ترتیبِ نیکو درجریان کارها باشد » بکار رفتهاست . ص ۲۹ ح برس ۶ و ص ۲۳ ح برس ۱۲ نیز دیده شود .

برای استفادت آن را مطالعت کنند،و نادانان برای افسانه خوانند ، و أحداثِ متعلّمان بظنِّ علم و موعظت نگرند و حفظِ آن بریشان سبك خیزد،و چون درحدِّ کهولت رسند و در آن محفوظ تأمّلی کنند صحیفهٔ دل‌را پرفواید بینند،و ناگاه برذخایرِ نفیس وگنجهای ۳
شایگانی مظفّر شوند . و مثالِ این همچنانست که مردی در حالِ بلوغ برسرِ گنجی افتد که پدر برای او نهاده باشد فَرَحی بدو راه یابدو در باقیِ عمر ازکسب فارغ آید .
و خوانندهٔ این کتاب باید که اصلِ وضع و غرض که در جمع و تألیفِ آن بوده است ۶
بشناسد،چه اگراین معنی بر وی پوشیده ماند انتفاع او ازان صورت نبنددو فوایدو ثمراتِ آن اورا مهنّا نباشد.و اوّل شرطی طالبِ این کتاب‌را حسنِ قراءت‌است که اگر درخواندنْ فرو ماند بتفهُّم معنی کی تواندرسید؟ زیراکه خطّ کالبَدِ معنی‌است ، و هرگاه‌که دران ۹
اشتباهی افتاد ادراك معانی ممکن نگردد ، و چون بر خواندن قادر بُوَد باید که دران تأمّل واجب داندو همّت دران نبندد که زودتر بآخِرِ رسد ، بل‌که فواید آن‌را بآهستگی درطبع جای می‌دهد، که اگر بر این جمله نرود همچنان بود که : ۱۲
مردی دربیابان گنجی یافت ، با خود گفت اگر نقلِ آن بذاتِ خویش تکفّل کنم عمری دران شودو اندك چیزی تحویل افتد ، بصواب‌آن نزدیك‌تر که مزدوری چند حاضرآرم‌و ستور بسیار کِرا گیرم‌و جمله بخانه برم . هم براین سیاقت برفت‌و بارها پیش ازخویشتن ۱۵
گسیل کرد.مُکاریانرا سوی خانهٔ خویش بردن بمصلحت نزدیك‌تر نمود؛چون‌آن خردمندِ دوراندیشه بخانه رسید در دست خویش ازآن‌گنج جز حسرت و ندامت ندید .
و بحقیقت بباید دانست که فایده درفهم است نه درحفظ ، و هر که بی وقوف درکاری ۱۸
شروع نماید همچنان باشد که :
مردی می‌خواست که تازی گوید ، دوستی فاضل ازانِ وی تختهای زرد در دست داشت ؛ گفت: ازلغتِ تازی چیزی از جهت من بران بنویس. چون پرداخته شد بخانه بردو گاه‌گاه ۲۱
دران می‌نگریست و گمان بُرد که کمالِ فصاحت حاصل آمد . روزی درمحفلی سخنی تازی خطا گفت ، یکی ازحاضران تبسّمی واجب دید . بخندید و گفت : بر زُبانِ من خطا رودو

---

۸ مهنّا ـ ص۳۷ ح بر س۲ دیده‌شود . ۱۵ کِراگرفتن کرایه‌کردن .

تختهٔ زرد درخانهٔ من است؟

و بر مردمان واجب است که در کسبِ علم کوشند و فهم را دران معتبر دارند ، که طلبِ
۳ علم و ساختنِ توشهٔ آخرت از مهمّاتست . و زنده را از دانش و کردارِ نیك چاره نیست، و
نیز نورِ أدب دل را روشن کند ، و داروي تجربتْ مردم را ازهلاكِ جهل برهاند ، چنانکه
جمالِ خُرشید روی زمین را منوّر گرداند ، و آب زندگاني عمرِ جاوید دهد . و علم بکردارِ
۶ نیك جمال گیرد که میوهٔ درخت دانش نیکوکاري است و کم آزاری .

و هر که علم بداند و بدان کار نکند بمنزلتِ کسي باشد که مخافتِ راهي مي‌شناسد امّا
ارتکاب کند تا بقطع و غارت مبتلا گردد ؛ یا بیماري که مضرّتِ خوردنیها مي‌داند و
۹ همچنان بران اقدام مي‌نماید تا در معرض تلف افتد . و هراینه آن کس که زشتي چیزي
بشناخت اگر خویشتن دران افگند نشانهٔ تیرِ ملامت شود ، چنانکه دو مرد درچاهي افتند
یکي بیناو دیگر نابینا ؛ اگرچه هلاك میانِ هردو مشترکست امّا عذرِ نابینا بنزدیكِ اهل
۱۲ خرد و بصارت مقبول‌تر باشد .

و فایده در تعلُّمْ حرمتِ ذات و عزّتِ نفس است ، پس تعلیم دیگران ؛ که اگر بإفادت
مشغول گردد و در نصیبِ خویش غفلت ورزد همچون چشمه‌اي باشد که از آب او
۱۵ همه کس را منفعت حاصل مي‌آید و او ازان بي‌خبر . و از دو چیز نخست خود را مستظهر
باید گردانید پس دیگران را ایثار کرد : علم و مال . یعني چون وجوهِ تجارب معلوم گشت
اوّل در تهذیبِ اخلاقِ خویش باید کوشید آنگاه دیگران را بران باعث بود . و اگر
۱۸ ناداني این اشارت را بر هزل حمل کند مانندِ کوري باشد که کاژي را سرزنش کند .

و عاقل باید که در فاتحتِ کارها نهایتِ اغراضِ خویش پیش چشم دارد و پیش ازانکه
قدم در راه نهد مقصدْ معیّن گرداند ، وإلّا واسطهٔ آن بحیرت کشد و خاتمت بهلاك و ندامت.
۲۱ و بحالِ خردمند آن لایق تر که همیشه طلبِ آخرت را بر دنیا مقدّم شُمَرَد ، چه هر که
همّتِ او از طلبِ دنیا قاصرتر حسراتِ او بوقتِ مفارقتِ آن اندك‌تر ؛ و نیز آنکه سعی

۱۶ ایثار   کسي را برخود برگزیدن و مقدّم داشتن و ازمال و منالِ خود بآن کس بخشیدن (ازمادّه «أ ث ر») .
۱۸ کاژ   کسي که دودیدهٔ او باهم راست نباشد و هرچشمی بسوئي نگرد و یکی را دو بیند ؛ لوچ ، أحول ،
دوبین ، چپ .

برای آخرت کند مرادهای دنیا بیابد و حیاتِ أبد اورا بدست آید، و آنکه سعیِ او بمصالح دنیا مصروف باشد زندگانی برُو وبال گردد، و از ثواب آخرت بماند. و کوششِ اهلِ عالم در ادراکِ سه مراد ستوده‌ست: ساختنِ توشهٔ آخرت، و تمهیدِ اسبابِ معیشت، و ۳
راست داشتن میانِ خود و مردمان بکمِ آزاری و ترکِ اذیّت.

و پسندیده‌ترِ اخلاق مردان تقوی است و کسبِ مال از وجهِ حلال؛ هرچند در هیچ حال از رحمتِ آفریدگار عزّ اسمُهُ و مساعدتِ روزگار نومید نشاید بود امّا بران اعتماد کلّی کردن و ۶
کوشش فروگذاشتن از خرد و رایِ راست دور افتد، که أمدادِ خیرات و اقسام سعادات بدو نزدیک‌تر که درکارها ثابت قدم باشد و در مکاسبْ جدّ و جهد لازم شمرد. و اگر چنانکه باژگونگیِ روزگار است کاهلی بدرجتی رسد یا غافلی رتبتی یابد بدان التفات ۹
ننماید، و اقتدای خویش بدو درست نشناسد، چه نیک بخت و دولتْیار او تواند بود که تقیّل بمقبلان و خردمندان واجب بیند تا بهیچ وقت از مقام توکّل دور نماند، و از فضیلتِ مجاهدت بی‌بهره نگردد. ۱۲

و نیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را إمام ساخته شود و تجاربِ متقدّمان را نمودارِ عاداتِ خویش گردانیده آید، که اگر درهرباب ممارستِ خویش‌را معتبر دارد عمر درمحنت گذارد.
با آنچه گویند «در هرزیانی زیرکی‌است» لکِن از وجهِ قیاس آن موافق‌تر که زیانِ دیگران ۱۵
دیده باشد و سود از تجاربِ ایشان برداشته شود، چه اگر از این طریق عدول افتد هر روز مکروهی باید دید، و چون درتجارب اتقانی حاصل آمد هنگامِ رحلت باشد.

و هرجانور که در این کارها اهمال نماید از استقامتِ معیشت محروم ماند: ضایع گردانیدنِ ۱۸
فرصت و، کاهلی در موسمِ حاجت و، تصدیقِ اخبار که محتمِلِ صدق و کذب باشد و

---

۸ بدو یعنی بآن کسی. ۱۱ تقیُّل به پیروی و مشابهتِ کسی عمل کردن؛ پیروی کسی کردن.
۱۳ گذشتگان را ... متقدّمان را ... آوردنِ «را» پس از لفظی که درجملهٔ مبنی بر فعلِ مجهول مقام نایب‌فاعل دارد و درحقیقت مفعولِ آن فعل است، درکتبِ قدما و مخصوصاً دراین کتاب امثاله فراوان دارد: فرضیّت طاعت ملوک را ... هم شناخته شود (۱/۶ و ۲)؛ جانب ایجاز و اختصار را برعایت رسانیده آید (۱۰/۶ و ۱۱)؛ حقوق اورا ... برعایت رسانیده شد (۱۸/٤ و ٥)؛ ص۳۵ ح بر س۹ و ۱۰ نیز دیده‌شود.
۱۵ باآنچه بجای و بمعنی «باآنکه». ۱۷ إتقان استحکام و استواری؛ محکم کردن و استوارکردن.

قیاسِ آن بر سخنانِ نامعقول و پذیرفتنِ آن به استبدادِ رای و، اِلتفات نمودنِ بچُرْبكِ نمّام و رنجانیدنِ اهل و تَبَع بقولِ مُضَرِّب فتّان و، ردّ کردنِ کردارِ نیك برخاملان و تضییع ۳ منفعتي از آن جهت و، رفتن بر اَثَرِ هوا ــ که عاقل را هیچ سهو چون تتبّع هوا نیست ــ و گردانیدنِ پای از عرصهٔ یقین.

و هرگاه که حوادث بعاقل محیط شود باید که درپناهِ صواب دَود و برخطا اصرار ننماید و ۶ آن را ثباتِ عزم و حسنِ عهد نام نکند. چه هر که بي راهبر بعَمیا در راهِ مجهول رود و از راهِ راست و شارعِ عامّ دور افتد هرچند پیشتر رَوَد بگمراهي نزدیك‌تر باشد. و اگر خار درچشم متهوّر مستبدّ افتد، در بیرون‌آوردنِ آن غفلت ورزد و آن را خوار دارد و ۹ برسري چشم میمالد، بي شبهت کور شود.

و برخردمند واجب‌است که بقضاهای آسماني ایمان آرد و جانبِ حزم‌را هم مهمل نگذارد، و هر کار که مانندِ آن برخویشتن نپسندد درحقِّ دیگران روا ندارد، که لاشكّ هر کرداري‌را ۱۲ پاداشي است، و چون مهلت برسید و وقت فراز آمد هراینه دیدني باشد و دران تقدیم و تأخیرْ صورت نبندد.

و خوانندگانِ این کتاب‌را باید که همّت برتفهُّمِ معاني مقصور گردانند و وجوهِ استعارات‌را ۱۵ بشناسند تا از دیگرْ کتب و تجارب بي نیاز شوند، و همچون کسي نباشند که مشت

---

۱ چُرْبک درهمهٔ نسخ قدیم و اکثر فرهنگها بضمّ چي (جیم فارسي) آمده‌است. درکلیله و دمنه بعد ازین‌هم چُربک مکرّر آمده‌است، مثلاً «آفتِ عقل تصلّف‌است و آفتِ مروّت چُربک» (مناکراتِ دمنه و شیر دراوایل باب الأسد والثور)؛ «چُربک شریرِ فتنه انگیز» (حکایت کفشگر و زنش درهمان باب)؛ و باز «چُربکِ ساعیِ فتنه انگیز» (در اواخر باب الأسد وابن آوی) خواهد آمد. درتاریخ بیهقي (چاپ فیّاض ص۲۵۰) هم بتقریبي و مناسبتي نظیر اینها آمده‌است. درآن موارد مي‌توان معنيِ «دروغ راست مانند» را که رشیدي برای آن آورده‌است محتمل دانست. ولي درشعر ظهیر فاریابي:

مرا بچُربکِ صاحبْ غَرَض ز بیخ مکَن که من بباغ فصاحت درختِ باورم

ونیز درمثنوي (دفتر سوم، ابیات ۲۷۹۵ ومابعد، و دفترششم ب۱۲۵۵) معنای دومي که رشیدي‌گفته، «طنز و سخریه»، مناسبتر مي‌نماید. و درعبارتِ «آفت مروّت چُربک» است در چند صفحهٔ بعد گمان مي‌کنم معنای طنز و سخریه و هزل و استهزا و دست‌انداختن مناسبتر باشد.

۹ برسري باضافه، علاوه بران.

۱۲ صورت‌نبستن قابل تصوّر نبودن، فرضي و قوع چیزی محال بودن. ۱۴/۶ و ۲/۸ و حاشیه برآنها نیز دیده شود.

در تاریکي اندازد و سنگ از پس دیوار ، وانگاه بنای کارهای خویش و تدبیر معاش و
معاد بر قضیّتِ آن نهند تا جمالِ منافعِ آن هرچه تابنده‌تر روی نماید و دوام فوایدِ آن
هرچه پاینده‌تر دست دهد . وَٱللهُ وَلِيُّ ٱلتَّوفیقِ لِمَا یُرْضِیهِ بِواسِعِ فَضْلِهِ وَکَرَمِهِ . ۳

[تتمهٔ گفتار ابن المقفع]

و ما چون اهلِ پارس را دیدیم که این کتاب را از زبانِ هندي به پَهْلَوي ترجمه کردند
خواستیم که اهلِ عراق و بغداد و شام و حجاز را ازان هم نصیب باشد ، و بلغتِ تازي که ۶
زبانِ ایشانست ترجمه کرده آمد . و چون عزیمت در این باب بامضا پیوست آنچه ممکن
شد برای تفهیم متعلّم و تلقینِ مستفید در شرح و بسطِ آن تقدیم افتاد تا برخوانندگان
استفادت و اقتباس آسان‌تر شود إِنْ شاءَ ٱللهُ تَعالیٰ . ۹

وَلِلّٰهِ ٱلحَمْدُ أَوَّلًا وَآخِرًا ، وَٱلصَّلاةُ عَلَی نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ ظاهِرًا وَباطِنًا .

---

۲ بر قضیّتِ بمقتضای ؛ برطبق حکم .

۳ وَٱللهُ ... خدای است که توفیق میدهد بر آنچه اورا خشنود میسازد، بفضل و بزرگواري وسیع خویش .

۱۰ وَلِلّٰهِ ٱلحَمْدُ ... این سطر در نسخهٔ اساس پس از فهرست ابواب و قبل از تمهید بزرجمهر آمده است.

بابُ بُرْزُوَيَةَ الطَّبيب

چنین گوید بُرزویه، مقدّم اطبّای پارس، که پدرِ من از لشکریان بود و مادرِ من از خانهٔ
٣ علمای دین زردشت بود، و اوّل نعمتی که ایزد، تعالی و تقدّس، بر من تازه گردانید
دوستیِ پدر و مادر بود و شَفَقَتِ ایشان بر حالِ من، چنانکه از برادران و خواهران مستثنی
شدم و بمزیدِ تربیت و ترشّح مخصوص گشت. و چون سالِ عمر بهفت رسید مرا برخواندنِ
٦ علم طبّ تحریض نمودند، و چندانکه اندك وقوفی افتاد و فضیلتِ آن بشناختم برغبتِ
صادق و حرصِ غالب در تعلّم آن می‌کوشیدم، تا بدان صنعت شهرتی یافتم و در معرضِ
معالجتِ بیماران آمدم. آنگاه نفسِ خویش را میان چهار کار که تگاپوی اهلِ دنیا از آن
٩ نتواند گذشت مخیّر گردانیدم: وفورِ مال و، لذّات حال و، ذکرِ سایر و، ثواب باقی.
و پوشیده نماند که علم طبّ نزدیكِ همهٔ خردمندان و در تمامیِ دینها ستوده است. و در کتبِ
طبّ آورده‌اند که فاضلترِ اطبّا آنست که بر معالجت از جهتِ ذخیرتِ آخرت مواظبت
١٢ نماید، که بملازمتِ این سیرتْ نصیبِ دنیا هرچه کاملتر بیابد و رستگاریِ عُقبیٰ مُدَّخَر
گردد؛ چنانکه غرضِ کشاورز در پراگندنِ تخم دانه باشد که قوتِ اوست، امّا کاه که علفِ
ستوران است بتبعِ آن هم حاصل آید. در جمله بر این کار اقبالِ تمام کردم و هر کجا بیماری

٢ خانهٔ این کلمه در نسخهٔ اساس ساقط شده است. ٤ بود نسخهٔ اساس این کلمه را ندارد.

٥ ترشّح بتدریج قوّت گرفتن و توانا شدن، امّا اینجا گویا پرورده شدن و شایستگی حاصل کردن (جنبهٔ فعل لازم از مادّهٔ رشح، در قبال ترشیح که متعدّیِ آنست) اراده شده. نیز مرشّح در ص ٢٩ س ٩ دیده شود.

٦ تحریض برانگیختن (مقدّمة)، برآغالانیدن و گرم کردن کسی را بر چیزی (صراح).

١٠ همهٔ خردمندان همه و جمله و کلّیّه و تمامی و جملگی بحالتِ اضافهٔ بجمع و مفرد و گاهی نیز به فکّ اضافت، بکار می‌رود. همهٔ خویشتن زخود گم کن (حدیقه)؛ جملهٔ شب شاه تنها تا بروز (منطق الطّیر) ١٩/٣٠ و ٢٠ و نیز ١١/٣٧ و ١٢ دیده شود.

١٢ مُدَّخَر ذخیره شده و پنهان کرده و پس انداز شده (از باب افتعال مادّهٔ ذخر). ص ١٣ ح و س ١١ نیز دیده شود.

نشان یافتم که در وی امیدِ صحّت بود معالجتِ او بر وجهِ حِسْبَت بر دست گرفتم. و چون یکچندی بگذشت و طایفه‌ای را از امثالِ خود در مال و جاه برخویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت، و تمنّیِ مراتبِ این‌جهانی برخاطر گذشتن گرفت، و نزدیك آمد که پای ۳ از جای بشود. با خود گفتم:

ای نفس میانِ منافع و مضارّ خویش فرق نمی‌کنی؟ و خردمند چگونه آرزوی چیزی در دل جای دهد که رنج و تَبِعتِ آن بسیار باشد و انتفاع و استمتاعْ اندك؟ و اگر در عاقبتِ کار و ۶ هجرتِ سوی گور فکرتِ شافی واجب داری حرص و شَرَهِ این‌عالم فانی بسر آید. و قوی‌تر سببی ترکِ دنیا را مشارکتِ این مشتی دونِ عاجزاست که بدان مغرور گشته‌اند. ازاین اندیشهٔ ناصواب درگذر و همّت بر اکتسابِ ثواب مقصور گردان، که راه مخوفست و ۹ رفیقان ناموافق و رحلت نزدیك و هنگام حرکت نامعلوم. زینهار تا در ساختنِ توشهٔ آخرت تقصیر نکنی، که بِنْیَتِ آدمی آوندی ضعیف است پر اخلاطِ فاسد، چهار نوعِ متضادّ، و زندگانیْ آن را بمنزلتِ عمادی؛ چنانکه بُتِ زَرین که بیك میخ ترکیب ۱۲ پذیرفته باشد و اعضای آن بهم پیوسته، هرگاه میخ بیرون کشی در حال از هم باز شود؛ و چندانکه شایانیِ قبولِ حیات از جثّه زایل گشت برفور متلاشی گردد. و بصحبتِ دوستان و

---

۱ حِسْبَت مُزد چشم داشتن، امیدِ ثواب داشتن (مقدّمة)؛ اجر و مزد را حسبت گویند. و حِسْبَةً لله یعنی بامیدِ اجر و مزد خدائی و اُخروی؛ براه رضای خدا.

۶ تَبِعَت عاقبت بدونتیجهٔ ناگواری که ازکارِ نابجائی حاصلِ شخصی گردد و درحکم تاوان و تلافیِ آن کارِ او باشد. ۶ انتفاع سود بردن و منفعت یافتن. ۶ استمتاع برخورداری جستن و گرفتن.

۱۰ زینهار کلمهٔ تحذیر و نهی است و دراین‌معنی باحرف «تا» و صیغهٔ مضارع منفی بکارمیرود؛ بصورتِ مخفّفِ زنهار نیز مستعمل است؛ گاهی درآخرجمله و بدون تا و فعل، وگاهی با «از» و اسمی می‌آید. ازمعانیِ دیگرِ این کلمه اینجا بحث نیست. ۱۱ بِنْیَت نهاد و آفرینش و ترکیبِ چیز و انسان.

۱۱ آوند هرنوع ظرفی که گنجایش چیزی داشته باشد و دران چیزی بنهند.

۱۱ اَخلاط چهارخِلطی که مزاج آدمی ازان مرکّبست یعنی بلغم و خون و صفرا و سودا (و این دوتای اخیر را بفارسی گُش گویند). ۱٤ شایانی شایستگی و سزاواری و لیاقت برای چیزی مستعدّ بودن.

۱٤ متلاشی گشتن ازهم پاشیدن و ناچیزشدن. اصل آن لاشیْ است و لغت تلاشی ازان ساخته شده است و درقوامیس عربی درمادّهٔ لوش و لشا می‌آید.

برادران هم مناز ، و بر وصالِ ایشان حریص مباش ، که سورِ آن از شیون قاصراست و
اندوه بر شادي راجع ؛ و با این همه دردِ فراق بر اثرو سوزِ هَجْر مُنْتَظَرْ. و نیز شاید بُود
۳ که برای فراغ اهل و فرزندانو ، تمهیدِ اسبابِ معیشتِ ایشان ، بجمع مال حاجت افتد، و
ذاتِ خویش را فِدای آن داشته آید ، و راست آن را ماند که عطر بر آتش نهند ، فوایدِ
نسیمِ آن بدیگران رسد و جِرم او سوخته شود . بصواب آن لایق‌تر که برمعالجت مواظبت
۶ نمائي و بدان التفات نکني که مردمان قدرِ طبیب ندانند، لکن دران نگر که اگر توفیق
باشد و یك شخص را از چنگالِ مشقّت خلاص طلبیده آید آمرزش بر اطلاق مستحکم
شود ؛ آنجا که جهاني ازتمتّعِ آب و نان و معاشرتِ جفت و فرزند محروم مانده باشند ، و
۹ بعلّتهای مزمن و دردهای مهلك مبتلا گشته ، اگر در معالجتِ ایشان برای حِسْبَت سعی
پیوسته آید و صحّت و خفّتِ ایشان تحرّي افتد ، اندازهٔ خیرات و مثوباتِ آن کَيْ توان
شناخت ؟ و اگر دون همّتي چنین سعي بسببِ حُطامِ دنیا باطل گرداند همچنان باشد که:
۱۲ مردي یك خانه پُرعود داشت، اندیشید که اگر بر کشیده فروشم و در تعیین قیمت احتیاطي
کنم دراز شود بر وجهِ گزاف بنیمه‌بها بفروخت .

---

۲ راجع صفتِ چیزي که برچیزي بچربد و ازوی افزونتر باشد، مثل کفّهٔ سنگین‌ترِ ترازو .

۲ شاید بود مصدرِ مرخّم، شاید بودن، مثل تواند بود، و نظایر آن .

۳ تمهید گستردن و آماده کردن و هموارکردن و ترتیب دادن و فراهم آوردن بستر را و فرش را و اسباب را و علم را و مقدّمات را ؛ تمهیدِ اسبابِ معیشت در صفحهٔ ۷ س۱۰ نیز دیده شود .

٤ عِطر (درفارسي عَطْر تلفّظ میشود) اینجا بمعني چیزي که برای خوشبوئي بسوزانند . روغنهائي که از چیزهاي خوشبو گرفته میشود (روغن گل و بهارنارنج وغیره) و یا از ترکیب چیزهای خوشبو بدست آید (مثل نِدّ) نیز عطر گفته میشود، و درفارسي بیشتر بهمین معني است .

۵ نسیم اصلاً باد خوش و باد نرم و اوّل بادي که وزیدن گیرد، و اینجا بمعني بوی خوش و دودِ خوشبو که از عطر و ازسوختنِ چیزي خوشبو مانند عود بشنوند .

۷ یک شخص را ... مي توان گفت معنيِ «برای یک شخص» اراده شده است ، یا «خلاصِ یک شخص را طلبیده آید» بقاعدهٔ استعمالِ «را» همراه نایب فاعل .

۹ حِسْبَت ص۴۵ ح ۷ س۱ دیده شود .

۱۱ حُطام اصلِ معنيِ آن ریزه و شکسته و خُرد شده است و مجازاً بمعنيِ اندك مال و متاع دنیاوي و فایدهٔ اینجهاني بکار مي‌رود، چنانکه گوئیم «خُرده ریز» و مقصود مال و متعلّقات باشد . ۴۸/۵ نیز دیده شود .

چون براین سیاقت درمخاصمتِ نفس مبالغت نمودم براهِ راست بازآمدو برغبتِ صادقو حِسْبتِ بی‌ریا بعلاج بیماران پرداختمو روزگار دران مُسْتَغرَق گردانید، تا بمیامن آن درهای روزیِ بر من گشاده گشت و صِلات و مواهبِ پادشاهان بمن متواتر شد . و پیش از سفرِ ۳ هندوستانو پس‌ازان انواع دوستکامیو نعمت دیدمو بجاهو مال از امثالو اقران بگذشتم. وانگاه درآثارو نتایج علم‌طبّ تأمّلی کردم و ثمراتو فوایدِآن را برصحیفهٔ دل بنگاشتم ؛ هیچ علاجی در وَهْم نیامدکه موجبِ صحّتِ اصلی تواند بود، و بدان از یك علّت مثلاً ٦ اَمْنی کلّی حاصل تواندآمد، چنانکه طریقِ مراجعتِ آن مُنْسَدّ مانَد. و چون مزاج این باشد بچه تأویل خردمندان بدان واثق توانند شدو آن را سببِ شفا شُمَرَد؟ و باز اعمالِ خیرو ساختنِ توشهٔ آخرت از علّتِ گناه ازآن‌گونه شفا می‌دهدکه معاودت صورت نبندد . ۹
و من بحکم این مقدّمات از علم طبّ تبرُّمی نمودم و همّت و نَهْمَت بطلبِ دین مصروف

۲ مُستَغرَق جلگیو تمامتِ چیزی چون درامری فروگرفته شودگویند دران مستغرق شد ، مثلاً تمام حواسّ من مستغرقِ تماشای اسب دوانی بود . «استغراق همه‌را فراگرفتن» (صراح) ؛ «استغرَق جمله گرفت چیزرا . همه چیز فاکرد» (مقدّمة) . مستغرق درصفحهٔ ۷ س۲ نیز دیده شود .

۲ میامن جمعِ مَیْمَنَت ، برکتها . گوئیم: به میمنتو مبارکی ،و به یُمن قدم فلان . مراد از «بمیامنِ آن» اینکه کار پربرکتی بود و از برکاتِ آن کارِ نیکو چنینو چنان شد . ص۱۳ حاشیه بر س۱۷ نیز دیده شود .

۳ صِلات جمعِ صِلة بخششها و عطاهای نقدی که درازایِ کارو هنری معنوی ، چون شعرو طبابتو نقّاشی ، کرده شود، چه دراین کارها اجرو مزد متداول نبوده‌است .

۳ مواهب جمعِ مَوْهبَت بخششهاو عطاهای غیرنقدی چون زمینو ملک که درحقّ کسی کنند .

۳ پیش ازسفرهندوستان و پس ازان ... این باب برزویه اگر بعد از بازگشت او تازه نوشته شده باشد هنوز فرصتِ دریافتِ صلاتو مواهب درازای طبابت نباید پیش آمده باشد . «پس ازان» درصورتی قابل قبول‌است‌که قبل ازاین موقع وقتی دیگر سفری بهندکرده و بازگشته باشد، و بدان سبب که هندوستانرا می‌شناخته و زبان هندی می‌دانسته‌است اورا مأمورکرده باشندکه باردیگررفته کتابهارا بیاورد.

٤ دوستکامی خوش و خوب بودنِ کارو بر وفق رضا و دلخواهِ خودِ شخص بودن و مطابق بودن با آنچه دوستان درحقّ شخص خواهند؛ بکام دوستان بودن . ص۲۸ ح بر س۷ و ص۳۷ س۱۵ نیز دیده شود .

۷ مُنْسَدّ از انسداد، بسته‌شده و گشوده ناشدنی .

۱۰ تبرُّم سیرآمدن و بستوه‌آمدن (مقدّمة) ؛ درنسخهٔ اساس «تبرّی نمودم» بوده‌است ، الی بخطِ متأخّری الحاق شده‌استو به تبرّا می‌نمودم تغییر یافته ؛ نافذ پاشا هم «تبرّم نمودم» دارد. نُه نسخهٔ قدیم‌دیگر همگی تبرّا می‌نمودمو تبرّا نمودم دارد . شک نیست‌که متن صحیح‌استو مراد اینکه ازعلم طبّ اورا دلسردی حاصل گردید .

گردانید. و الحقّ راهِ آن درازو بیپایان یافتم، سراسر مخاوف و مضایق، آنگاه نه راه‌بر
معیّن و نه سالار پیدا. و در کتبِ طبّ اشارتي هم دیده نیامد که بدان استدلالي دست دادي
۳ و یا بقوّتِ آن از بندِ حیرت خلاصي ممکن گشتي. و خلاف میانِ اصحابِ ملّتها هرچه
ظاهرتر، بعضي بطریقِ ارث دست در شاخي ضعیف زده و طایفه‌اي از جهتِ متابعتِ
پادشاهان و بیم جان پای بر رکنِ لرزان نهاده، و جماعتي برای حُطام دنیاو رفعتِ منزلت
٦ میانِ مردمان دل در پشتیوانِ پوده بسته و تکیه براستخوانهای پوسیده کرده، و اختلاف
میانِ ایشان درمعرفتِ خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بینهایت، و رایِ هریك برین مقرّر
که من مُصیبم و خصم مُخطي.
۹ و با این فکرت در بیابانِ تردُّد و حیرت یکچندي بگشتم و در فرازو نشیبِ آن لختي پوئید.
البتّه سويِ مقصد پی بیرون نتوانستم برد، و نه بر سمتِ راست و راهِ حقّ دلیلي نشان یافتم.
بضرورتْ عزیمتْ مصمّم گشت بر آنچه علمای هرصنف را ببینم و از اصول و فروعِ معتقَدِ
۱۲ ایشان استکشافي کنم و بکوشم تا بیقینِ صادق پایْجایِ دل پَذیر بدست آرم. این اجتهاد
هم بجای آوردم و شرایطِ بحث اندران تقدیم نمود. و هر طایفه‌اي را دیدم که در ترجیحِ
دین و تفضیلِ مذهبِ خویش سخني ميگفتند و گِرْدِ تقبیح ملّتِ خصم و نفيِ مخالفان
۱۵ ميگشتند. بهیچ تأویل دردِ خویش را درمان نیافتم و روشن شد که پایِ سخنِ ایشان برهوا
بود، و هیچّیز نگشاد که ضمیرِ اهلِ خرد آنرا قبول کردي. اندیشیدم که اگر پس ازاین

---

۳ خلاصي یاء آن یاء نکره‌است. «نوعي خلاص و رهائي» اراده کرده‌است.
٥ حُطام ص٤٦ ح ر س۱۱ دیده‌شود.
٦ پوده پوسیده گشته و پوك و میان تهي گشته خصوصًا چوب و درخت و تیرکه بنوعي از انواع مثلاً موریانه خوردگي سست شده‌باشد. سخن واهي‌را به گَوْزِ پوده، گردوی پوك، تشبیه ميکنند.
۸ مُصیب آن کس که بر راهِ راست و رای درست باشد و بآنچه حقّ و صواب باشد رسیده باشد.
۸ مُخطي آن کس که بر راهِ غلط و عقیدهٔ کج باشد و بر راه حقّ و صواب نرود.
۱۱ بر آنچه بجای «برآنکه». ۱٥/٤۱ نیز دیده بود.
۱۲۰ درنسخهٔ اساس: صادق و پای برجای دل پذیر پایْجای بمعنيِ جایِ پای بعد ازین بازهم خواهد آمد.
۱٤ ملّت رجوع شود به ص۳ ح ر س۷.

چندین اختلافْ رای بر متابعتِ این طایفه قرار دهم و قولِ اجنبیِ صاحب غرض را باوردارم همچون آن غافل و نادان باشم که :

شبي با یارانِ خود بدزدي رفت ، خداوندِ خانه بحسِّ حرکتِ ایشان بیدار شد و بشناخت ۳ که بربام دزدانند ، قوم را آهسته بیدار کرد و حال معلوم گردانید ، آنگه فرمود که : من خود را در خواب سازم و تو چنانکه ایشان آوازِ تو میشنوند با من در سخن گفتن آی و پس از من بپرس بالحاح هرچه تمامتر که این چندین مال از کجا بدست آوردي . زن فرمان بُرداري ۶ نمود و برآن ترتیب پرسیدن گرفت . مرد گفت : ازاین سؤال درگذر که اگر راستیِ حال با تو بگویم کسي بشنود و مردمان را پدید آید . زن مراجعت کرد و الحاح در میان آورد . مرد گفت : این مالِ من از دزدي جمع شده است که در آن کار استاد بودم ، و افسوني دانستم ۹ که شبهای مُقْمِر پیشِ دیوارهای توانگران بیستادمي و هفت بار بگفتمي که شَوْلَمْ شَوْلَمْ ، و دست در روشنائیِ مهتاب زدمي و بیك حرکت ببام رسیدمي ، و برسرِ روزني بیستادمي [و هفت بار دیگر بگفتمي شولم و از ماهتاب بخانه درشدمي] و هفت بارِ دیگر بگفتمي شولم . همهٔ ۱۲ نقودِ خانه پیشِ چشم من ظاهر گشتي ، بقدرِ طاقت برداشتمي و هفت بارِ دیگر بگفتمي شولم و برمهتاب از روزنِ خانه برآمدمي . ببرکتِ این افسون نه کسي مرا بتوانستي دید و نه در من بدگماني صورت بستي . بتدریج این نعمت که مي‌بیني بدست آمد . امّا زینهار ۱۵ تا این لفظ کسي را نیاموزي که ازان خللها زاید . دزدان بشنودند و از آموختنِ آن افسون شادیها نمودند ، و ساعتي توقّف کردند ، چون ظنّ افتاد که اهلِ خانه درخواب شدند مقدّم دزدان هفت بار بگفت شولم ، و پای در روزن کرد . همان بود و سرنگون فرو افتاد . خداوندِ خانه ۱۸ چوب دستي برداشت و شانهاش بکوفت و گفت : همه عمر بَرو بازو زدم و مال بدست آورد

---

۱ اختلاف رفت و آمد ، آمدو شد . ص ۳۰ س ۱۹ نیز دیده شود. ۲ همچون آن در نسخهٔ اساس : همچنان.

٤ قوم زوجه و همسر ، و دراین کتاب و سایر کتبِ قدیم بدین معنی مکرّر استعمال شده است .

۸ مراجعت اینجا بمعنی دوباره گفتن و تکرار سؤالِ خود کردن . « مراجعة بازگردانیدن سخن را » (صراح) .

۱۰ مُقْمِر که قمر دران مي‌تابد و آن را روشن مي‌کند ، ماهتابي ، روشن بماهتاب .

۱۵ زینهار رجوع شود به ص ٤۵ ح بر س ۱۰

تا تو کافر دل پشتواره بندي و ببري؟ باري بگو تو کیستي. دزد گفت: من آن غافل نادانم
که دم گرم تو مرا بر باد نشاند تا هوس سجّاده بر روی آب افگندن پیش خاطر آوردم و
۳ چون سوختهٔ نِمْ داشت آتش درمن افتاد و قفای آن بخوردم. اکنون مشتي خاك پس من
انداز تا گراني ببرم.

در جمله بدین استکشاف صورت یقینْ جمالْ ننمود. با خود گفتم که: اگر بر دین اسلاف،
۶ بي ایقان و تیقّن، ثبات کنم، همچون آن جادو باشم که بر نابکاري مواظبت همي نماید و، بتَبَع سَلَفْ رستگاري طمع مي دارد؛ و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر بدان وفا نکند،
که اجل نزدیك است؛ و اگر در حیرت روزگار گذارم فرصت فایت گردد و ناساخته
۹ رحلت باید کرد. و صواب من آنست که بر ملازمت أعمال خیر که زبدهٔ همهٔ ادیان است
اقتصار نمایم و، بدانچه ستودهٔ عقل و پسندیدهٔ طبع است اقبال کنم.

پس از رنجانیدن جانوران و کشتن مردمان و کبر و خشم و خیانت و دُزدي احتراز نمودم و

---

۳ سوختهٔ نِم داشت آنچه بعربي حُراقه (بتخفیف راء) و درزمان ما بفارسي قَوگویند، و آن پنبه یا پارچه‌اي از قماش کهنه (نیم دار، نیم داشت) باشد که نیمسوخته و زغال شده باشد و دربرابر آتش زنه (ازآهن و سنگ چَخْماخ) گیرند تا اخگر (جرقّه) ازسنگ بجهد و دران گیرد و آتش زند. درنوروزنامه آمده‌است: چون آتشي کرمیانِ سنگ و پولاد بجهَد، سوخته باید تا به وی اندرآویزد (ص۳۵)، و باز: چون آتشي است که ازسنگ و پولاد جهَد و تا سوخته نیابد نگیرد و چراغ نشود (ص۴٤). فرهنگ لغات نوروزنامه نیز دیده شود. درمثنوي (دفترششم ابیات ۳۵۷ تا ۳٦۱) وصف آتش زنه و سوخته و ستاره‌اي که درسوخته میگرفت آمده‌است، بآنجا رجوع شود. درنسخ نافذ و چلبي و P_1 و B و G و مجلس (اصل قدیم) مانند نسخهٔ اساس ما «نِم داشت» است، درسایر نسخ «نیم داشت».

۳ خاك پس من انداز چنین بر مي آید که هرگاه بازگشت رونده‌اي را نمي خواسته‌اند ازپس او خاك مي افگنده‌اند؛ رسم امروز دراین مورد کوزه انداختن و شکستن است، چنانکه ازپس مسافري که مي خواهند زود بازگردد آب اندازند. ازرقي هروي درضمن قطعه‌اي که درهجاي کسي گفته‌است نفرت از وی را دربیتي بدین لفظ بیان کرده‌است:

من حجره را بروبم، پس خاك حجره را بندازمش ز پس چو پي از در برون نهاد

(دیوان سنائي چاپ مصفّا، ص٦۸۸؛ دیوان ازرقي چاپ عبدالرّسولي، ص۹؛ و چاپ نفیسي، ص۸ دیده شود).
نویسنده دراین عبارت دوسطري باد و آب و آتش و خاك را گنجانده و از برای هریک جمله‌اي ساخته‌است.

٤ گراني بردن سنگیني حضور خویش را از نزد دیگران بیرون بردن، رفع زحمت کردن.

٦ همچون آن درنسخهٔ اساس: همچنان.

۷ به تبَع سلَف به پس روی کردن و پیروی کردن از درگذشتگان، پدر و نیاکان و رهبران دیگر.

فَرْج را از ناشایست بازداشت. و از هوای زنان اعراضِ کلّی کردم، و زبان را از دروغ و نمّامی و سخنانی که ازُو مضرّتی تواند زاد، چون فحش و بهتان و غیبت و تهمت، بسته‌گردانید، و از ایذای مردمان و دوستیِ دنیا و جادوی و دیگر مُنکَرات پرهیز واجب دیدم، و تمنّیِ رنج ۳ غیر از دل دور انداختم، و در معنیِ بعث و قیامت و ثواب و عقاب بر سبیلِ افترا چیزی نگفتم. و از بدان ببریدم و بنیکان پیوستم، و رفیقِ خویش صلاح و عفاف را ساختم که هیچ یار و قرین چون صلاح نیست، و کسبِ آن، آن جای که همّت بتوفیقِ آسمانی پیوسته ۶ باشد و آراسته، آسان باشد و زود دست دهد و بهیچ انفاق کم نیاید. و اگر در استعمال بُوَد کهن نگردد، بل که هر روز زیادتْ نظام و طراوتْ پذیرد، و از پادشاهان در استدنِ آن بیمی صورت نبندد، و آب و آتش و دد و سباع و دیگر مُوذیات را دران أثر ممکن نگردد، و ۹ اگر کسی ازان إعراض نماید و حلاوتِ عاجل اورا از کسبِ خیرات و ادّخارِ حَسَنات بازدارد و مال و عمرِ خویش در مرادهای این‌جهانی نفقه کند همچنان باشد که:

آن بازرگان که جواهرِ بسیار داشت و مردی را بصد دینار در روزی مزدور گرفت برای ۱۲ سفته کردنِ آن. مزدور چندانکه درخانهٔ بازرگان بنشست چنگی دید، بهتر سوی آن نگریست. بازرگان پرسید که: دانی زد؟ گفت: دانم؛ و دران مهارتی داشت. فرمود که: بسرای. برگرفت و سَماعِ خوش آغاز کرد. بازرگان درآن نشاط مشغول شد و سَفَطِ جواهر گشاده ۱۵ بگذاشت. چون روز بآخِر رسید اجرت بخواست. هرچند بازرگان گفت که: جواهر برقرار است، کار ناکرده مزد نیاید، مفید نبود. درلجاج آمد و گفت: مزدورِ تو بودم و

۱ـ۲ نمّامی و سخنانی درنسخهٔ اساس: نمّامی سخنان.

٤ افترا دروغ بافتن (مقدّمة و صراح). دروغ فرا بافتن (تفسیر ابوبکر عتیق).

٦ کسبِ آن آن جای نسخهٔ اساس: کسب آن جای. متن عربی: مکسبه إذا وفّق الله له...

۱۳ بهتر نگریستن توجّه بیشترکردن و بدقّت نگاه کردن. ص۵٦ س۱۹ نیز دیده شود.

۱۵ سَماع اشتغال بشنیدنِ موسیقی ازنوازندگی و خوانندگی و دیدنِ پای‌کوبی و دست‌افشانی. نیز عملِ ساززدن و آوازخواندن و رقص کردن. دراینجا مراد اینکه «ساز خوشی زد».

۱۵ سَفَط صندوقچه و دُرْج ظریف و گرانبها که دران جواهرگذارند. و جعبه و مِجْری نیز گفته می‌شود. جامه دان را نیز سَفَط می‌گفته‌اند، و گاهی هم ازبرای کتابی چند که باخود حمل می‌کرده اند سَفَط بکار می‌برده‌اند.

تا آخرِ روز آنچه فرمودي بکردم. بازرگان بضرورت از عهده بیرون آمد و متحیّر بماند: روزگار ضایع و مال هَدَر و جواهر پریشان و مؤونت باقي.

۳ چون محاسنِ صلاح بر این جمله در ضمیر متمکّن شد خواستم که بعبادت متحلّي گردم تا شِعار و دِثارِ من متناسب باشد و ظاهر و باطن بعلم و عمل آراسته گردد، و چون تعبُّد و تعفُّف در دفع شرّ جوشنِ حصین است و در جذب خیر کمندِ دراز، و اگر حَسَکي درراه افتد

۶ یا بالائي تند پیش آید بدانها تمسّك توان نمود ــ و یکي از ثمراتِ تقوی آنست که ازحسرتِ فنا و زوالِ دنیا فارغ توان زیست، و هرگاه که متّقي درکارهای این جهانِ فاني و نعیم گذرنده تأمّلي کند هراینه مقابحِ آن را بنظرِ بصیرت ببیند و همّت بر کم آزاري و پیراستنِ راه عقبي

۹ مقصور شود، و بقضا رضا دهد تا غم کم خورَد، و دنیارا طلاق دهد تا از تبِعات آن برهد، و از سرِ شهوت برخیزد تا پاکیزگي ذات بحاصل آید، و بترکِ حسد بگوید تا در دلها محبوب گردد، و سَخاوت را با خود آشنا گرداند تا از حسرتِ مفارقتِ متاع غرور مسلّم باشد،

۱۲ [و] کارها بر قضیّتِ عقل پردازد تا از پشیماني فارغ آید، و بر یادِ آخرت إلف گیرد تا قانع و متواضع گردد، و عواقبِ عزیمت را پیشِ چشم دارد تا پای در سنگ نیاید، و مردمان را نترساند تا ایمن زید ــ هرچند در ثمراتِ عفّت تأمُّل بیش کردم رغبتِ من در اکتسابِ آن

۱۵ بیشتر گشت. امّا مي‌ترسیدم که از پیشِ شهوات برخاستن و لذّاتِ نقد را پُشتِ پای زدن کارِ بس دشوار است، و شَرْع کردن دران خطرِ بزرگ. چه اگر حجابي در راه افتد مصالح معاش و معاد خلل پذیرد؛

---

۴ شِعار لباسي که درزیر پوشند مانند پیراهن و شلوار؛ دِثار جامه‌ای که برروی پوشند مثل قبا و عبا. شعار و دثار کنایه‌است از ظاهر و باطن، نیّت و اخلاق واقعي و رفتار و کردارِ ظاهري. و نیز ص۱۳ ح ب س۱۸ دیده شود.

۵ حَسَك پارچه‌هائي ازآهن که بشکل خارِ سه گوشه (خارِ مُغیلان) سازند و درراهِ لشکرِ خصم اندازند تا راه بُریدن برایشان مشکل شود (از صُراح).

۱۰ بحاصل آمدن. بترك چیزي گفتن دراین قبیل افعال استعمال «ب» درنثر و نظم قدیم متداول است، امروز شاید زاید بنظر آید، چه مي‌گوئیم فلان چیز حاصل شد، و فلان کار را ترك کرد.

۱۱ مفارقتِ متاع نسخهٔ اساس: مفارقت و متاع. متاع غرور کنایه‌است اززندگاني دنیا که متاعي و برخورداري اندك و فریبنده است (به آیهٔ ۱۸۵ سورهٔ آل عمران، و آیهٔ ۲۶ سورهٔ رعد رجوع شود).

همچون آن سگ که بر لبِ جوی استخوانی یافت، چندانکه در دهان گرفت عکسِ آن در آب بدید، پنداشت که دیگریست : بشَرَه دهان باز کرد تا آن را نیز از روی آب برگیرد، آنچه در دهان بود باد داد . ۳

در جمله نزدیک آمد که این هراس ضُجرت بر من مستولی گرداند و بیک پُشت‌پای در موج ضلالت اندازد ، چنانکه هر دو جهان از دست بشود . باز در عواقبِ کارهای عالم تفکّری کردم و مؤونات آن را پیشِ دل و چشم آوردم . تا روشن گشت که نعمتهای این جهانی ۶ چون روشنائی برق بی دوام و ثبات است ؛ و با این همه مانندِ آبِ شور که هرچند بیش خورده شود تشنگی غالب تر گردد؛ و چون خمرهٔ پر شهدِ مسمومست که چشیدنِ آن کام را خوش آید لکن عاقبت بهلاک کشد ؛ و چون خوابِ نیکوی دیده آید بی شکّ در اثنای آن ۹ دل بگشاید امّا پس از بیداری حاصل جز تحسّر و تلهّف نباشد ؛ و آدمی را در کسبِ آن چون کرم پیله دان که هرچند بیش تَنَد بند سخت تر گردد و خلاص متعذّرتر شود .

و با خود گفتم چنین هم راست نیاید که از دنیا بآخرت می‌گریزم و از آخرت بدنیا و ، ۱۲ عقلِ من چون قاضیِ مزوّر که حکم او در یک حادثه بر مرادِ هر دو خصم نَفاذ می‌یابد .

گر مذهبِ مردمـــان عاقل داری   یک دوست بسنده کن که یک دل داری

آخر رایِ من بر عبادت قرار گرفت ، چه مشقّتِ طاعت در جنبِ نجاتِ آخرت وزنی ۱۵ نیارد ، و چون از لذّاتِ دنیا ، با چندان وخامتِ عاقبت ، ابرام نمی‌باشد و هرآینه تلخیِ اندک که شیرینیِ بسیار ثَمَرَت دهد بهتر که شیرینیِ اندک که ازو تلخیِ بسیار زاید ، و اگر کسی را گویند که صدسال در عذابِ دایم روزگار باید گذاشت چنانکه روزی ده بار ۱۸ اعضای ترا ازهم جدا می‌کنند و بقرارِ اصل و ترکیبِ معهود باز می‌رود تا نجاتِ ابد یابی باید که آن رنج اختیار کند ، و این مدّت بامیدِ نعیم باقی بر روی کم از ساعتی گذَرَد . اگر

۱ همچون آن   نسخهٔ اساس : همچنان .

٤ ضُجرت   تنگدل شدن (زوزنی)   دلتنگ شدن (زمخشری) ، تفتگی و بیقراری کردن از غم (صراح) .

۶ مؤونات   ص۳٤ ح بر س۹ دیده شود .

۱۶ ابرام   اصلِ معنی بستوه آوردن است . امّا اینجا بمعنیِ بستوه آمدن بکاررفته است ، ازمقولهٔ تبرّم که درصفحهٔ ٤۷ س۱۰ گذشت .

روزي چند در رنج عبادت و بندِ شریعت صبر باید کرد عاقل ازان چگونه ابا نماید و آن را کارِ دشوار و خطرِ بزرگ شمرد؟

۳ و بباید شناخت که اطرافِ عالم پر بلا و عذاب است، و آدمي از آن روز که در رَحِم مصوّر گردد تا آخرِ عمر یك لحظه از آفت نرهد. چه در کتبِ طبّ چنین یافته میشود که آبي که اصلِ آفرینشِ فرزندان است چون برحم پیوندد با آبِ زن بیامیزد و تیره و غلیظ

٦ ایستد، و بادي پیدا آید و آن را درحرکت آرد تا همچون آب پنیر گردد. پس مانندِ ماست شود، آنگه اعضا قسمت پذیرد و روی پسر سوی پشتِ مادر و روی دختر سوی شکم باشد، و دستها بر پیشاني و زنخ بر زانو، و اطراف چنان فراهم و منقبض که گوئي

۹ در صُرّه‌اي بستـني. نَفَس بحیلت میزند. زَبَرِ او گرمي و گرانيِ شکم مادر، و زیرْ انواعِ تاریکي و تنگي، چنانکه بشرح حاجت نیست. و چون مدّتِ درنگِ وی سپري شود و هنگام وضع حمل و تولُّدِ فرزند باشد بادي بر رَحِم مسلّط شود، و قوّتِ حرکت در فرزند پیدا آید

۱۲ تا سر سوی مَخرج گرداند، و از تنگيِ منفذْ آن رنج بیند که در هیچ شکنجه‌اي صورت نتوان کرد. و چون بزمین آمد اگر دستِ نرم و نعیم بدو رسد، یا نسیمِ خوش خنك برو گذرد، دردِ آن برابر پوست بازکردن باشد در حقِّ بزرگان. وانگه بانواع آفت مبتلا گردد:

۱۵ درحالِ گرسنگي و تشنگي طعام و شراب نتواند خواست، و اگر بدردي درماند بیان آن ممکن نشود، و کشاکش و نهادن و برداشتنِ گهواره و خِرقها را خود نهایت نیست. و چون

٦ ایستد   ایستادن بمعنای اینکه چنان بشود و همچنان بماند؛ هوا گرم ایستاد.

۱۳ نعیم   نرم و صاف و نازك و لطیف. برای نعیم بمعنیِ نعمت ۷/۵۲ و ۲۰/۵۳ دیده شود.

۱٤ پوست بازکردن   کندنِ پوست چنانکه سلّاخان پوست گوسفند را از بدن جدا میکنند. «چون گوسپند را بکشند از مُثله کردن و پوست‌بازکردن دردش نیابد» – تاریخ بیهقي چاپ فیّاض ص۱۹۰. «بعضي‌را ازیشان پاره بدونیم فرو شکافتند و بعضي را زنده پوست بازکردند» – تفسیر فارسیِ قدیم، نسخهٔ کمبریج، مقالهٔ ادوارد براون ص۴۸۹. پوست بیرون کردن نیز گفته میشود: قصّاب برّه‌را پوست بیرون کرد (حالات و سخنان شیخ ابوسعید چاپ افشار ۱۱۱).

۱٤ بزرگان   درقبالِ اطفال، بمعنیِ کساني که سنّ بیشتر دارند و بزرگ شده‌اند و از مرحلهٔ بچگي گذشته‌اند.

۱٦ خِرقها (مفردش خِرقه)   پارچه هائي از قماش منسوج، غالباً سفید و نرم و نازك، که با آن پر و پای بچّهٔ کوچک و شیرخواررا میبندند؛ امروزه کهنهٔ بچّه میگوئیم.

ایّام رَضاع بـآخر رسید در مشقّتِ تـأدّب و تعلّم و محنتِ دارو و پرهیز و مضرّتِ درد و بیماری افتد.

و پس از بلوغ غم مال و فرزند و، اندوهِ آز و شَرَه و، خطرِ کسب و طلب در میان آید. و ۳ با این همه چهار دشمنِ متضادّ از طبایع با وی همراه بل هم‌خواب، و آفات عارضی چون مار و کژدم و سباع و گرما و سرما و باد و باران و برف و هدم و فَتْك و زهر و سیل و صواعق در کمین، و عذاب پیری و ضعف آن ــ اگر بدان منزلت بتواند رسید ــ با همه راجع، و ۶ قصدِ خصمان و بدسگالیِ دشمنان بر اثر، وانگاه خود که از این معانی هیچ نیستی و با او شرایطِ مؤکّد و عهودِ مستحکم رفتستی که بسلامت خواهد زیست فکرتِ آن ساعت که میعادِ اجل فراز آید و دوستان و اهل و فرزندان را بدرود باید کرد و شربتهای تلخ که آن ۹ روز تجرّع افتد واجب کند که محبّتِ دنیا را بر دلها سرد گرداند، و هیچ خردمند تضییع عمر در طلب آن جایز نشمرد. چه بزرگ جنونی و عظیم غبنی باشد باقی را بفانی و دائمی را بزایلی فروختن، و جان پاك را فدای تنِ نجس داشتن. ۱۲

خاصّه در این روزگارِ تیره که خیرات بر اطلاق روی بتراجع آورده است و همّتِ مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته با آنچه مَلِكِ عادل اُنوشَرْوان کسری بن قباد را سعادتِ ذات و یمنِ نقیبت و رجاحتِ عقل و ثباتِ رای و علوّ همّت و کمالِ مقدرت و صدقِ ۱۵ لهجت و شمولِ عدل و رافت و إفاضتِ جود و سخاوت و اشاعتِ حلم و رحمت و محبّتِ علم و علما و اختیارِ حکمت و اصطناع حکما و مالیدنِ جبّاران و تربیتِ خدمتگاران و قمع ظالمان و تقویتِ مظلومان حاصل است می‌بینم که کارهای زمانه میل به إدبار دارد، و چُنانستی ۱۸

۱ رَضاع شیر خوردن، شیرخوارگی، شیرمکیدن. ۳ آزوشَرَه در نسخهٔ اساس: ازشره.

۵ فَتْک به ناگاه (بی‌خبر) کشتن. ۷ نیستی اگر نمی‌بود و با او عهد کرده می‌بودند ...

۱۳ تیره که در نسخهٔ اساس: تیرکی. ۱٤ با آنچه = با آنکه.

۱٤ اُنوشَرْوان اصطلاحی است که ظاهراً پس از مرگ خسرو اوّل در حقّ او بکار بردند، و اینجا که از قول برزویه در زمان حیات او می‌نویسند مثل اینست که دربارهٔ زنده‌ای بگوئیم مرحوم.

۱٦ چنانستی ... گویا مراد اینست که: اگر خیرات مردمان را وداع کرده بود وضع چنین می‌بود؛ آن وضعیست که می‌بود اگر خیرات مردمان را وداع کرده می‌بود.

که خیراتْ مردمان را وداع کردستي ، و افعال ستوده و اخلاق پسندیده مدروس گشته ، و
راهِ راست بسته، و طریق ضلالت گشاده، و عدل نا پیدا و جور ظاهر، و علم متروك و جهل
٣ مطلوب ، و لُؤم و دناءت مستولي و کرم و مروّت منزوي ، و دوستیها ضعیف و عداوتها
قوي ، و نیك مردان رنجور و مُسْتَذَلّ و شِرّیران فارغ و محترم، و مکر و خدیعت بیدار و
وفا و حرّیّت در خواب، و دروغ مؤثّر و مثمر و راستي مردود و مهجور، و حقّ منهزم و باطل
٦ مظفّر، و متابعتِ هوا سنّتِ متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریقِ مشروع، و مظلومِ
مُحِقّ ذلیل و ظالمِ مُبْطِل عزیز، و حرص غالب و قناعت مغلوب، و عالَمِ غدّار بدین معاني
شادمان و بحصول این ابواب تازه و خندان .
٩ چون فکرتِ من بر این جمله بکارهای دنیا محیط گشت و بشناختم که آدمي شریف ترِ
خلایق و عزیزترِ موجودات است ، و قدرِ ایّام عمر خویش نمي داند و در نجاتِ نفس
نمي کوشد ، از مشاهدتِ این حال در شگفتِ عظیم افتادم و چون بنگریستم مانع این سعادت
١٢ راحتِ اندك و نَهْمتِ حقیر است که مردمان بدان مبتلا گشته‌اند، و آن لذّاتِ حواسّ است،
خوردن و بُوئیدن و دیدن و بَسودن و شنودن ، وانگاه خود این معاني بر قضیّتِ حاجت و
اندازهٔ أُمْنیّت هرگز تیسیر نپذیرد ، و نیز از زوال و فنا دران امن صورت نبندد ، و
١٥ حاصلِ آن اگر میسّر گردد خسران دنیا و آخرت باشد ، و هر که همّت دران بست و
مهمّات آخرت را مهمل گذاشت همچون
آن مرد است که از پیشِ اشترِ مست بگریخت و بضرورت خویشتن در چاهي آویخت و دست
١٨ در دو شاخ زد که بر بالایِ آن روئیده بود و پایهاش بر جائي قرار گرفت . در این میان
بهتر بنگریست ، هردو پای بر سرِ چهار مار بود که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند .
نظر بقعرِ چاه افگند اژدهائي سهمناك دید دهان گشاده و افتادنِ او را انتظار مي کرد .
٢١ بسرِ چاه التفات نمود موشانِ سیاه و سپید بیخ آن شاخها دایم بي فتور مي بریدند . و او
در اثنای این محنت تدبیري مي‌اندیشید و خلاصِ خود را طریقي مي‌جست . پیشِ خویش

---

٤ مُسْتَذَلّ (از ذلّت) خوار داشته و ذلیل کرده . ١١ شگفت ص ٣٦ ح بر س ١٧ دیده شود .
١٤ أُمْنیّت (ج: أماني) آرزو ، آنچه بآرزو خواهند ، خواسته ، بآرزو .

زنبورخانه‌ای و قَدَری شهد یافت ، چیزی ازان بلب برد ، از نوعی در حلاوتِ آن مشغول
گشت که از کارِ خود غافل ماند و نه اندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان
دانست که کدام وقت در حرکت آیند ، و موشان در بریدنِ شاخها جدّ بلیغ می‌نمایند و ۳
البتّه فتوری بدان راه نمی‌یافت ، و چندانکه شاخ بگسست در کام اژدها افتاد. وآن لذّتِ
حقیر بدو چنین غفلتی راه داد و حجابِ تاریك برابرِ نورِ عقل او بداشت تا موشان
از بریدن شاخها بپرداختند و بیچارهٔ حریص در دهان اژدها افتاد. ۶
پس من دنیارا بدان چاهِ پر آفت و مخافت مانند کردم؛ و موشان سپید و سیاه و مداومتِ
ایشان بر بریدن شاخها بشب و روز که تعاقبِ ایشان بر فانی گردانیدنِ جانوران و تقریبِ
آجالِ ایشان مقصور است؛ و آن چهار مار را بطبایع که عمادِ خلقتِ آدمی است و هرگاه ۹
که یکی ازان در حرکت آید زهرِ قاتل و مرگِ حاضر باشد؛ و چشیدن شهد و شیرینیِ
آن را بلذّاتِ این جهانی که فایدهٔ آن اندك است و رنج و تَبِعتْ بسیار ، آدمی را بیهوده
از کارِ آخرت باز می‌دارد و راه نجات بر وی بسته می‌گرداند ؛ و اژدها را بمرجعی که ۱۲
هیچ تأویل ازان چاره نتواند بود، و چندانکه شربتِ مرگ تجرّع افتد و ضربت بویحیی
صلوات الله علیه پذیرفته آید هراینه بدو باید پیوست و هول و خطر و خوف و فزع او
مشاهدت کرد، آنگاه ندامت سود ندارد و توبت و انابت مفید نباشد، نه راهِ بازگشتن ۱۵
مهیّا و نه عذرِ تقصیرات ممهّد، و بیانِ مناجاتِ ایشان در قرآنِ عظیم بر این نسق وارد که
یا وَیْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا هٰذا ما وَعَدَ الرَّحْمٰنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ.
در جمله کار من بدان درجت رسید که بقضاهای آسمانی رضا دادم و آن قَدَر که در امکان ۱۸

---

٤ افتاد استعمال ماضی بجای مستقبلِ محقّق‌الوقوع : اگر شاخ بگسلد محقّق است که در کام اژدها خواهد افتاد. واین شیوه درنظم ونثر فارسی فراوان دیده می‌شود.

۱۳ بویحیی کنیه‌ایست که ملک الموت (عزرائیل) را بدان خوانند بجهت فال نیک.

۱٦ ایشان مرجع ظاهری ندارد، در ذهن نویسنده به نوع آن کسانی مرتبطست که درالفاظ آدمی، وی، پذیرفته آید، وغیره مستتر است، یعنی مطلق مردمان.

۱۷ یا وَیْلَنا... ای وای برما، کی برانگیخت مارا از خوابگاهِ ما ؟ اینست آنچه وعده کرده بود خدای مهربان؛ و راست گفتند رسولان. آیهٔ ۵۲ سورهٔ یس (۳٦).

گنجد از کارهای آخرت راست کردم و بدین امید عمر می‌گذاشتم که مگر بروزگاری رسم که دران دلیلی یاوم و یاری و معینی بدست آرم، تا سفرِ هندوستان پیش آمد، برفتم و ۳ در آن دیار هم شرایطِ بحث و استقصا هرچه تمامتر تقدیم نمودم و بوقتِ بازگشتن کتابها آوردم که یکی ازان این کتاب کلیله و دمنه است، والله تعالی اعلم.

بابُ الأَسَدِ وَالثَّور

رای هند فرمود برهمن را که: بیان کن از جهتِ من مَثَلِ دو تن که با یك دیگر دوستی دارند و بتضریب نمّام خاین بنای آن خَلَل پذیرد و بعداوت و مفارقت کشد.

برهمن گفت: هرگاه که دو دوست بمداخلتِ شرّیری مبتلا گردند هراینه میان ایشان جدائی افتد. و از نظایر و اخواتِ آن آنست که:

بازرگانی بود بسیارْمال و او را فرزندان در رسیدند و از کسب و حرفت إعراض نمودند، و دستِ اسراف بمالِ او دراز کردند. پدر موعظت و ملامتِ ایشان واجب دید و در اثنای آن گفت که: ای فرزندان، اهل دنیا جویانِ سه رتبت‌اند و بدان نرسند مگر بچهار خصلت. امّا آن‌سه که طالبِ آنند فراخیِ معیشت است و، رفعت منزلت و، رسیدنِ بثواب آخرت؛ وآن چهار که بوسیلتِ آن بدین اغراض توان رسید اَلْفَغْدَنِ مال است از وجهِ پسندیده و، حسنِ قیام در نگاه داشت و، انفاق درآنچه بصلاح معیشت و رضای اهل و توشهٔ آخرت پیوندد و، صیانتِ نفس از حوادثِ آفاتْ آن قَدَر که در امکان آید. و هرکه از این چهار خصلت یکی‌را مهمل گذارَد روزگار حجابِ مناقشت پیش مرادهای او بدارد. برای آنچه هرکه از کسب إعراض نماید نه اسبابِ معیشتِ خویش تواند

---

۳ تضریب برآغالانیدن، دو نفر را برخلاف یکدیگر واداشتن و برانگیختن بدین طریق که از هریک در حقّ دیگری سخنِ بد و موجبِ دشمنی باو گویند. در اصطلاح محاوره «دو بهم زنی» گوئیم.

۶ بسیارْ مال این نوع صفتِ مرکّب، مثلاً بسیار خصم و بسیار مؤونت و اندك عوارض و کم خرد، در فارسی بسیار متداول، و در این کتاب و کتب دیگر فراوان است.

۶ دررسیدن بحدّ رشد رسیدن، بحدّ مردی رسیدن، بحدّ بزرگی و کارکردنِ باستقلال رسیدن.

۱۰ اَلْفَغْدَن و اَلْفَخْتَن (اَلْفَنْج) گرد کردن و اندوختن و ذخیره کردن.

۱۱ إنفاق در نسخهٔ اساس: اتفاق.

۱۳ مناقشت سختگیری کردن و باریک گرفتن برکسی و کسی را (خصوصًا در حساب) در تنگنا انداختن.

۱۴ برای آنچه بجای «برای آنکه». رجوع شود به ص۴۸ س۱۱.

ساخت و نه دیگران را در تعهّدِ خویش تواند داشت؛ و اگر مال بدست آرد و در تثمیرِ
آن غفلت ورزد زود درویش شود ؛ چنانکه خرج سرمه اگرچه اندك اندك اتّفاق افتد
۳ آخرِ فنا پذیرد؛ و اگر در حفظ و تثمیر آن جدّ نماید و خرج بي وجه کند پشیماني آرد و
زبانِ طعن در وی گشاده گردد؛ و اگر مواضع حقوق را به امساك نامرعي گذارد بمنزلتِ
درویشي باشد از لذّاتِ نعمت محروم ، و با این همه مقادیر آسماني و حوادثِ روزگار
۶ آنرا در معرضِ تلف و تفرقه آرد، چون حوضي که پیوسته در وی آب مي‌آید و آنرا
بر اندازهٔ مَدخل مَخرجي نباشد، لابدّ از جَوانب راه جوید و بترابد یا رخنه‌اي بزرگ
افتد و تمامي آن ناچیز گردد.
۹ پسرانِ بازرگان عِظَتِ پدر بشنودند و منافع آن نیکو بشناخت . و برادرِ مهترِ ایشان
روی بتجارت آورد و سفرِ دوردست اختیار کرد. و با وی دو گاو بود یکي را شَنْزَبه نام و
دیگر را نَنْدَبه. و در راه خلابي پیش آمد شَنْزَبه دران بماند، بحیلت اورا بیرون آوردند،
۱۲ حالي طاقت حرکت نداشت ، بازرگان مردي را برای تعهّدِ او بگذاشت تا وی را تیمار
مي‌دارد ، چون قوّت گیرد بر اَثَرِ وی ببَرد. مزدور یك روز ببود ، ملول گشت ، شَنْزَبه را
برجای رها کرد و برفت و بازرگان را گفت: سقط شد.
۱۵ و شَنْزَبه را بمدّتْ انتعاشي حاصل آمد و در طلبِ چراخور مي‌پوئید تا بمرغزاري رسید
آراسته بانواع نبات و اصنافِ ریاحین. از رشك او رضوان انگشتِ غیرت گزیده و در
نظارهٔ او آسمان چشم حیرت گشاده

۱۸ بهر سو یکي آب دان چون گلاب   شناور شده ماغ بر روی آب

---

۱ تثمیر (از ثمر) برخورداري کردن و بهره برداري و بسیار کردن و بیشتر کردنِ سرمایه.
۹ عِظَت (از وعظ) پند دادن و نصیحت کردن. ۱۱ نَنْدَبه در نسخهٔ اساس: مندبه .
۱۲ حالي در آن دم و در آن حال. ۱۵ بمدّت بمرور زمان. انتعاش (از ن ع ش) برپاشدنِ افتاده، بهبود یافتن بیمار. ۱۶ رِضْوان معنيِ اصلي و صحیح آن خشنودي است، در میان ایرانیان بمعنيِ خازنِ بهشت و باغبان بهشت مصطلح شده است. در ترجمهٔ تفسیر طبري (چاپ یغمائي ج ۱ ص ۵۱) آمده است : ابلیس بهیچ حیله بهشت اندر نتوانست شدن از بیم رضوانان که خازنان بهشت بودند و رضوانان دانستندکه خدای تعالی اورا از بهشت رانده است. در رسالة الغفران ابوالعلاء معرّي و قاموس هم مذکور است. ۱۸ ماغ نوعي مرغابیست سیاه رنگ.

چو زنگی که بستر ز جوشن کند   چو هندو که آئینه روشن کند

وَ أَشْجارُ سَرْوٍ قَد تَمِیسُ کَأَنْ مَشَتْ   بِها زَیْنَبُ فِي نِسْوَةٍ خَفِراتِ

شَنْزَبه آن را بپسندید که گفته‌اند: ٣

وَإِذَا ٱنْتَهَیْتَ إِلَی ٱلسَّلامَةِ فِي مَداكَ فَلا تُجاوِزْ

و در امثال آمده‌ست که إِذا أَعْشَبْتَ فَٱنْزِلْ. چون یکچندی آنجا ببود و قوّت گرفت و فربه گشت بَطَرِ آسایش و مستیِ نعمت بدو راه یافت، و بنشاطِ هرچه تمامتر بانگی بکرد ٦ بلند. و در حوالیِ آن مرغزار شیری بود و با او وحوش و سباع بسیار، همه در متابعت و فرمان او، و او جُوان و رعنا و مستبدّ به رای خویش. هرگز گاو ندیده بود و آواز او ناشنوده. چندانکه بانگِ شَنْزَبه بگوش او رسید هراسی بدو راه یافت، و نخواست که ٩ سِباع بدانند که او می‌هراسد بر جای ساکن می‌بود، و بهیچ جانب حرکت نمی‌کرد.

و در میانِ اتباع او دو شگال بودند یکی را کلیله نام بود و دیگر را دِمْنه، و هر دو دهای تمام داشتند. و دِمْنَه حریص‌تر و بزرگ‌منش‌تر بود، کلیله را گفت: چه می‌بینی ١٢ در کارِ مَلِك که بر جای قرار کرده‌ست و حرکت و نشاط فروگذاشته؟ کلیله گفت: این سخن چه بابتِ تست و ترا با این سؤال چه کار؟ و ما بر درگاه این ملك آسایشی داریم و

---

٢ وَ أَشجارُ سَرْوٍ قَد تَمِیسُ کَأَنْ مَشَتْ   این مصراع را ابوالمعالی نصرالله بجای مصراع اوّلِ شاعر عرب «تَضَوَّعَ مِسْکاً بطنُ نَعمانَ أَن مَشَتْ» انشا کرده است، و جنبش درختانِ سرو را بخرامیدن و رفتنِ معشوقه تشبیه کرده: بسا که درختان سرو می‌خرامند چنانکه گوئی زینب است و در میان زنان شرمگین از ان می‌گذرد. بجای قد تَمِیسُ در نسخهٔ چلبی، P_2 و بایسنغری و نسخهٔ شرح أبیات در لالا اسماعیل یَنْثَنِینَ (یعنی خم می‌شوند و پشت دوتا می‌کنند)؛ در P_1، P_3، و مجلس یَتَثَنَّیْنَ (که تحریف است) آمده و در نق و B فی ریاضٍ. در نسخ G و نافذ و سه نسخهٔ دیگرِ شرح ابیات این بیت نیامده است و شاید بهتر همین می‌بود که این بیت اصلا نمی‌بود.

٤ وإذَا ٱنْتَهَیْتَ...   چون در غایت و مقصدِ خویشتن بجایگاهِ با سلامت رسیدی از ان مگذر.

٥ إذا أَعْشَبْتَ...   چون بزمین با گیاه رسیدی فرود آی.

٦ بَطَر   دَنَه گرفتن، شادی و سرخوشی و بی‌پروائی.   ٧ و ١٠ سِباع (مفردش سَبُع)   جانوران درنده.

٨ رَعْنا   اصل معنای رعونت کالیوگی و ابلهی و گولی است، و أَرْعَن بمعنیِ ابله و درازِ بی‌عقل، و مؤنّث آن رعنا. امّا در فارسی رعنا صفتی است از برای نر یا ماده در معنیِ خود پسندِ خوش قد و بالا.

١٢ دَها   زیرکی و کاردانی (صُراح).

طعمه‌اي مي‌یابیم و از آن طبقه نیستیم که بمفاوَضتِ ملوك مشرّف توانند شد تا سخنِ ایشان بنزدیكِ پادشاهان محلِّ استماع تواند یافت. از این حدیث درگذرْ، که هر که ٣ بتکلّف کاري جوید که سزاوارِ آن نباشد بدوآن رسد که ببوزنه رسید. دِمْنَه گفت: چگونه؟ گفت:

بوزنه‌اي درودگري را دید که بر چوبي نشسته بود و آن را مي‌بُرید و دو میخ پیش او، ٦ هرگاه که یکي‌را بکوفتي دیگري که پیشتر کوفته بودي برآوردي. در این میان درودگر بحاجتي برخاست، بوزنه بر چوب نشست از آن جانب که بریده بود، اُنْثَیَیْنِ او در شکافِ چوب آویخته شدو آن میخ که در کار بود پیش ازانکه دیگري بکوفتي برآورد؛ هر دو ٩ شقِّ چوب بهم پیوست، اُنْثَیَیْنِ او محکم در میان بماند، از هوش بشد. درودگر بازرسید وی را دستْ بُردي سَرَه بنمود تا دران هلاك شد. و ازینجا گفته‌اند «درودگري کار بوزنه نیست».

١٢ دمنه گفت: بدانستم لٰکِنْ هر که بملوك نزدیکي جوید برای طمع قوت نباشد که شکم بهرجای و بهرچیز پُر شود،

وَهَلْ بَطْنُ عَمْـرٍ غَیْرُ شِبْرٍ لِمَطْعَمِ؟

١٥ فایدهٔ تقرّبِ بملوك رفعتِ منزلت است و اصطناع دوستان و قهرِ دشمنان؛ و قناعت از دناءتِ همّت و قلّتِ مروّت باشد

از دناءت شُمَرْ قناعت را همّت را که نام کردهست آز؟

١٨ و هر کرا همّتِ او طعمه است در زمرهٔ بهایم معدود گردد، چون سگ گرسنه که باستخواني شاد شودو بپاره‌اي نان خشنود گردد، و شیر باز اگر در میانِ شکارِ خرگوش گوري بیند دست از خرگوش بدارد و روی بگور آرد

---

١٠ دستبُردي سَرَه بنمود   باو ضربِ بدستي تمام و کمال نشان داد، چنانکه بایدو شاید اورا زد و کوفت. در مرزبان نامه آمده است(ص١٥٤): دراین میانه دیبا فروش برسید و بتربشان زد و دستبردي لایق بجای آورد.

١٢ طمع قوت نباشد   در نسخهٔ اساس: طمع و قوت (بدونِ فعل «نباشد»).

١٤ وَهَلْ...   شکم عمرو از برای خوردني آیا بیش از یک دستي (وَجَبي) است؟ یعني اهل آن نیست که بیش از خوردني چیزی بجوید.

١٨ هر که را...   از موارد یست که «را» همراه نایبِ فاعل آمده است.

يُرَى الجُبَناءُ أنَّ العَجزَ حَزْمٌ   وَتِلكَ خَديعَةُ الطَّبعِ اللَّئيمِ
إذا ما كُنْتَ فِي أَمْرٍ مَرُومٍ   فَلا تَقْنَعْ بِما دُونَ النُّجومِ
با همّتِ باز باش و با راي پلنگ   زیبا بگه شکار، پیروز بجنگ   ۳

و هر که بمحلّ رفیع رسید اگرچه چون گُلْ کوتاه‌زندگاني باشد عقلا آن را عمرِ دراز شمرند بحُسنِ آثار و طیبِ ذکر، و آنکه بخمول راضي گردد اگرچه چون برگِ سرو دیر پاید بنزدیكِ اهل فضل و مروّت وزني نیارد.   ۶

کلیله گفت: شنودم آنچه بیان کردي، لٰکِنْ بعقل خود رجوع کن و بدان که هر طایفه‌اي‌را منزلتي است، و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را مرشّح توانیم بود و در طلب آن قدم توانیم گزارد   ۹

فَأَقْعِ كَما أَقْعىٰ أَبُوكَ عَلَى اسْتِهِ   رَأَى أنَّ رَيْمًا فَوْقَهُ لايُعادِلُهْ
تو سایه‌اي نشوي هرگز آسمان افروز   تو کَهْ‌گِلي نشوي هرگز آفتاب اندای

دمنه گفت: مراتبْ میانِ اصحابِ مروّت و اربابِ همّتْ مشترك و متنازَع است. هر که   ۱۲

---

۱ یُرَی الجُبَناءُ... چنین گمان مي‌برند (یُرَی) یا چنین مي‌بینند (یَرَی) بددلان که بیچارگي و عاجزي استوارْکاریست، و این فریبِ سرشتِ فرومایه‌است؛ چون تو در کاري باشي که مطلوبست قانع مشو بآنچه فرودِ ستارگانست. در نسخهٔ اساس و در نسخهٔ شرح ابیات که در لالا اسماعیل است بجای «مَرُوم» مکوماً آمده‌است؛ این لفظ معنيِ مناسب نمي‌دهد، وانگهي این بیتِ دوم مطلع قصیدهٔ متنبّي است که اینجا نویسنده آن را متأخّر آورده‌است. ● طیبِ ذِکْر نیکنام بودن؛ بخوشي و نیکي یاد شدن.

● خمول قدرو مقامي نداشتن و در بي‌نامي و گمنامي بسر بردن. خاملْ ذکر و خاملْ منزلت و رتبتِ خامل همه از اصطلاحاتیست که در این کتاب بسیار دیده مي‌شود.

۸ در نسخهٔ اساس: موشّح. حاشیه بر ص۲۹ س۹ و ص۴۴ س۵ دیده شود.

۹ قدم توانیم گزارد قاعدةً در این مورد گذارد یا گذاشت بذال باید بکار برد، امّا باحتمال اینکه قدم‌گزاردن اصطلاح آن عهد بوده و ازان قدم زدن اراده میشده‌است از نسخهٔ اساس متابعت شد.

۱۰ فَأقْعِ... بر نشیمنگاه خود بنشین همچنانکه (پیش ازین) پدرِ تو بر نشیمنگاه خویش بنشست (ازانکه) برِ زبر خویش افزوني و سنگیني هي مي‌دید که با آن برابري نمي‌توانست‌کرد. یعني بشیوهٔ پدرت عمل کن که چون دید این کار که در نیّت تست از عهدهٔ او خارج است پاي از دائرهٔ وُسع خود بیرون ننهاد. در ضمن هجائي هم هست در اینکه لفظ إقعاء را بکار برده است که مخصوص بنوعي از نشستن سگ است.

نفسِ شریف دارد خویشتن‌را از محلّ وضیع بمنزلت رفیع می‌رساند، و هر کرا رایِ ضعیف و
عقلِ سخیف است از درجتِ عالي برتبتِ خامل گراید. و بَرْرفتن بر درجاتِ شرف
۳ بسیارْ مؤونتست و فروآمدن از مراتبِ عزّ اندكْ عوارض، چه سنگِ گرانرا بتحمّلِ
مشقّتِ فراوان از زمین بر کَتِف توان نهاد و بی‌تَجَشُّم زیادت بزمین انداخت. و هر که
در کسبِ بزرگي مردِ بلند همّت را موافقت ننماید معذور است که

۶ إذا عَظُمَ ٱلمَطْلُوبُ قَلَّ ٱلمُساعِدُ

و ما سزاوارِیم بدانچه منزلت عالي جوئیم و بدین خمول و انحطاط راضي نباشیم.
کلیله گفت: چیست این رای که اندیشیده‌ای؟
۹ گفت: من می‌خواهم که در این فرصت خویشتن را بر شیر عرضه کنم، که تردّد و تحیّر
بدو راه یافتست، و او را بنصیحتِ من تفرّجي حاصل آید و بدین وسیلت قربتي و
جاهي یابم.
۱۲ کلیله گفت: چه می‌داني که شیر در مقام حیرتست؟
گفت: بخرد و فِراستِ خویش آثار و دلایل آن می‌بینم، که خردمند بمشاهدتِ ظاهرِ
هَیَآتْ باطنِ صفت را بشناسد.
۱۵ کلیله گفت: چگونه قربت و مکانت جوئي نزدیكِ شیر؟ که تو خدمتِ ملوك نکرده‌ای و
رسوم آن نداني.
دمنه گفت: چون مردْ دانا و توانا باشد مباشرتِ کارِ بزرگ و حمل بارِ گران اورا رنجور
۱۸ نگرداند، و صاحبْ همّتِ روشن رای را کسبْ کم نیاید، و عاقل را تنهائي و غربت
زیان ندارد.

---

۳ در نسخهٔ اساس: گران را کی بتحمّل.
٤ تجشّم کار بر خود افگندن؛ رنج کشیدن از کار؛ بتکلّف کاري کردن (مقدّمة و صراح).
٦ إذا عَظُمَ المطلوبُ... مطلوب چون بزرگ شد یاري‌دهنده کم باشد. شبیه باینست گفتهٔ مسعودِ سعدِ سلمان:
تنها شود آن کس‌که بزرگي جوید. ۷ بدانچه بجای «بدانکه»: ص۹۵س۱٤ دیده شود.
۹ تردّد بمعنيِ شک و تردید بکار رفته‌است. ص۶ حاشیه بر س۵ نیز دیده شود.
۱٤ هیَآت (جمع هیَأت و هَیْئة) گشادگيِ حال (مقدّمة)؛ شکل و وضع اشخاص و اشیاء.

چو مرد بر هنرِ خویش ایمنی دارد   شود پـذیرهٔ دشمن بجستنِ پیکار

کلیله گفت که: پادشاهْ بر إطلاق اهل فضل و مروّت را بکمالِ کرامات مخصوص نگرداند، لٰکِنْ إقبال بر نزدیکانِ خود فرماید که در خدمتِ او منازلِ موروث دارند و ۳ بوسایلِ مقبول متحرِّم باشند، چون شاخِ رزْ که بر درختِ نیکوتر و بارورتر نرود و بدانچه نزدیك‌تر باشد درآویزد.

دمنه گفت: اصحابِ سلطان و اسلاف ایشان همیشه این مراتب منظور نداشته‌اند، بل که ٦ بتدریج و ترتیب و جدّو جهد آن درجات یافته‌اند، و من همان می‌جویم و از آن جهت می‌کوشم

وَلَسْتُ أُبالي بَعْدَ إِدْراكِيَ ٱلْعُلیٰ   أَكانَ تُراثاً ما تَناوَلْتُ أَمْ كَسْبا

نسبت از خویشتن کنم چو گهر   نه چو خاکسترم کز آتش زاد

و هر که درگاهِ ملوك را ملازم گردد و، از تحمّل رنجهای صعب و تجرّع شربتهای بدگوار تجنّب ننماید و، تیزیِ آتشِ خشم بصفای آب حلم بنشاند و، شیطان هوا را به افسونِ ۱۲ خرد در شیشه کند و، حرصِ فریبنده را بر عقلِ رهنمای استیلا ندهد و، بنای کارها بر کوتاه‌دستی و رای راست نهد و، حوادث را به رفق و مدارا تلقّی نماید مراد هراینه در لباسِ هرچه نیکوتر اورا استقبال کند. ۱۵

کلیله گفت: انگار که به مَلِك نزدیك شدی بچه وسیلت منظور گردی و بکدام دالّت بمنزلتی رسی؟

---

۳ إقبال «روی‌آوردن باشد، نه بمعنیِ جارحه، چه بمعنیِ تیمار داشتن و نیکوئی کردن و نگاهداشتن و بآنچه نیکو باشد راه نمودن و ازآنچه زشت باشد نگاهداشتن» (شرح تعرّف). نیز ص ٥٠ س ١٠ دیده شود.

٤ متحرّم از تحرُّم: حرمت جستن بصحبت کسی (صراح)— حُرمت بدست آوردگان.

۹ وَلَسْتُ... پس از دریافتنِ بزرگواری و بلند مرتبگی باکی ندارم از اینکه آیا آنچه بدست آوردم ازمیراث بود یا از کسب.

۱۲ بنشاند در نسخهٔ اساس: بستاند؛ یازده نسخهٔ دیگر همه: بنشاند. مع هذا احتمال اینکه «تیزی را ستدن» بکار رفته باشد هست، چنانکه «تیزی را شکستن» هست.

۱٦ دالّت توانائی و گستاخی؛ جرأت و نازش؛ آنچه وسیلهٔ دلیری کسی باشد پیشِ دیگری.

گفت: اگر قربتي یابم و اخلاق اورا بشناسم خدمتِ او را بهاخلاصِ عقیدت پیش گیرم و
همّت بر متابعتِ رای و هوای او مقصور گردانم و از تقبیح احوال و افعال وی بپرهیزم، و
۳ چون کاري آغاز کند که بصواب نزدیك و بصلاح مُلْك مقرون باشد آن را در چشم و
دلِ وی آراسته گردانم و در تقریرِ فواید و منافع آن مبالغت نمایم تا شادیِ او بمتانتِ
رای و رزانتِ عقل خویش بیفزاید ، و اگر در کاري خوض کند که عاقبتِ وخیم و
۶ خاتمتِ مکروه دارد و شرّ و مضرّت و فَساد و معرّتِ آن بمُلْكِ او بازگردد پس از تأمّل و
تدبّر برفق هرچه تمامتر و عبارتِ هرچه نرمتر و تواضعي در ادای آن هرچه شامل‌تر غور و غایلهٔ
آن با او بگویم و از وَخامتِ عاقبتِ آن اورا بیاگاهانم، چنانکه از دیگر خدمتگاران امثال
۹ آن نبینند. چه مردِ خردمندِ چرب زبان اگر خواهد حقّي را در لباس باطل بیرون آرد و
باطلي را در معرض حقّ فرا نماید

باطلي گر حقّ کنم عالم مرا گردد مُقِرّ   ور حقّي باطل کنم منکر نگردد کس مرا

۱۲ و نقّاشِ چابك قلم صورتها پردازد که در نظر انگیخته نماید و مسطّح باشد، و مسطّح نماید و
انگیخته باشد،

نقّاشِ چیره‌دست است آن ناخدای ترس   عَنْقا ندیده صورتِ عَنْقا کند همي

۱۵ و هرگاه که ملك هنرهای من بدید بر نواختِ من حریص‌تر ازان گردد که من بر خدمت او.
کلیله گفت: اگر رای تو بر این کار مقرّراست و عزمت در امضای آن مصمّم باري
نیك بر حذر باید بود که بزرگ خطري است. و حکما گویند بر سه کار اقدام ننماید

---

۵ خوْض در کاري شروع کردن و درآمدن. رجوع شود بص ۱۰ ح بر س ۱۲.
۶ معرّت بدي و گناه و زشتي و آزار و غرامت و عیب و عوار و هر مکروهي از این قبیل.
۷ غوْر و غایله عاقبتِ بد و زیانکار. در نسخهٔ P_4: غول و غائله.
۱۴ عَنْقا مرغي خیالي و موهوم که عرب وجودِ آنرا معتقد بودند، مانندِ سیمرغ که ایرانیان بدان اعتقاد داشتند.
در شعر مشهورِ منسوب به ناصرِ خسرو هر دو اسم نام یک مرغ دانسته شده است: از کرگس و از ققنس و سیمرغ که
عنقاست. در بسیار موارد دیگر هم این دو را یکي گفته‌اند.
۱۵ نواخت (مصدر مُرخّم) إنعام کردن و صله و بخشش کردن در حقّ کسي که از وی خشنود باشند، و مقام و
مرتبهٔ اورا بالا بردن. ۱۶ إمضا گذرانیدن و بموقع اجرا گذاشتن و بانجام رسانیدن.

مگر نادان: صحبتِ سلطان، و چشیدنِ زهر بگمان، و سرّ گفتن با زنان. و علما پادشاه را بکوهِ بلند تشبیه کنند که درو انواعِ ثمار و اصناف معادن باشد لکِنْ مسکن شیر و مار و دیگر مُوذیات که بَر رفتن در وی دشوار است و مقام کردن میان آن طایفه مخُوف. ٣

دمنه گفت: راست چنین است، لکن هر که از خطر بپرهیزد خطیر نگردد

لَولا ٱلْمَشَقَّةُ سادَ ٱلنَّاسُ كُلُّهُمُ ‌ ‌ ‌ ألجُودُ يُفْقِرُ وَٱلإقْدامُ قَتّالُ

از خطر خیزد خطر، زیرا که سودِ دَهْ چهل ‌ ‌ ‌ بر نبندد گر بترسد از خطر بازارگان ٦

و در سه کار خوض نتوان کرد مگر برفعتِ همّت و قوّتِ طبع: عملِ سلطان، و بازارگانیِ دریا، و مغالبتِ دشمن. و علما گویند مقام صاحبْ مروّت بدو موضع ستوده است: در خدمتِ پادشاهِ کامرانْ مکرّم، یا در میانِ زهّادِ قانعْ محترم. ٩

کلیله گفت: ایزدْ تعالی خیر و خیرت و صلاح و سلامت بدین عزیمت، هرچند من مخالفِ آنم، مقرون گرداناد.

دمنه برفت و بر شیر سلام گفت. از نزدیکان خود بپرسید که این کیست: جواب دادند که ١٢ فلانِ پسرِ فلان. گفت: آری پدرش را شناختم. پس اورا بخواند و گفت: کجا میباشی؟ گفت: بر درگاهِ مَلِك مُقیم شده‌ام و آن را قبلهٔ حاجت و مقصدِ امید ساخته و منتظر میباشم که کاری افتد و من آن را برای و خردْ کفایت کنم. چه بردرگاهِ ملوك مهمّات ١٥ حادث گردد که بزیردستان در کفایتِ آن حاجت باشد

کاندر این ملك چو طاووس بکار است مگس

و هیچ خدمتگار اگرچه فرومایه باشد از دفع مضرّتی و جرّ منفعتی خالی نماند، و آن چوبِ ١٨

---

٢ ثِمار (جمع ثمرة) میوه‌ها. ‌ ‌ ‌ ٣ موذیات جانوران زیانکار و گزنده رسان.

٣ بَر رفتن بالا رفتن و بالا بر شدن. ص ٦٤ س ٢ نیز دیده شود.

٥ لَوْلَا ٱلْمَشَقَّةُ... اگر درکوشش سختی و رنج نمی‌بود مردمان همگی مهتر و سیّد می‌شدند: جوانمردی مرد را درویش میکند و پیش رفتن در جنگ بکشته شدن میانجامد، سخاوت و شجاعت دشوار است.

٦ خطر بدو معنی بکار برده است: اوّل حالت و وضعی که در آن امکان صدمه و گزندی بجان و تن باشد؛ دوّم قدر و مقام و ارزشی که از مال و منال یا از داشتن فضایل نفسانی و اخلاق حسنه حاصل آید، و مردی را که دارای چنین خطر باشد خطیر گویند.

٩ قانعْ محترم در نسخهٔ اساس: قانع و محترم.

خشك که براه افگندهاند آخر بکار آید، خلالي کنند تا گوش خارند، حیواني که درُو
نفع و ضرّ و ازُو خیرو شرّ باشد چگونهش انتفاع شاید گذاشت؟ که

٣ گر دستهٔ گل نیاید از ما هم هیزم دیگ را بشائیم

چون شیر سَخُن دمنه بشنود مُعْجَب شد، پنداشت که نصیحتي خواهد کرد، روی بنزدیکان خویش
آورد و گفت: مرد هنرمندِ با مروّت اگرچه خاملْ منزلت و بسیارْ خصم باشد بعقل و مروّتِ خویش
٦ پیدا آید در میان قوم، چنانکه فروغ آتش اگرچه فروزنده خواهد که پَست سوزد بهارتفاع گراید.
دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسونِ او در گوش شیر مُؤثّر آمد، گفت: واجب است
بر کافّهٔ خَدَم و حَشَم مَلِك که آنچه ایشانرا فراز آید از نصیحت باز نمایند و مقدارِ دانش و
٩ فهم خویش معلومِ رایِ پادشاه گردانند، که مَلِك تا اتباع خویش را نیکو نشناسد و
بر اندازهٔ رای و رویّت و اخلاص و مناصحتِ هریك واقف نباشد از خدمتِ ایشان انتفاعي
نتواند گرفت و در اصطناع ایشان مثال نتواند داد. چه دانه مادام که در پردهٔ خاك نهان است
١٢ هیچ کس در پروردنِ او سعی ننماید، چون نقابِ خاك از چهرهٔ خویش بگشاد و روی
زمین را زیور زمرّدین بست معلوم گردد که چیست، لاشكّ آن را بپرورند و از ثمرتِ آن
منفعت گیرند. و هرکه هست بر اندازهٔ تربیت ازُو فایده توان گرفت. و عُمده در همهٔ
١٥ ابوابْ اصطناع ملوك است، چنانکه گفتهاند:

من همچو خار و خاکم، تو آفتاب و ابر گُلها و لالَها دهم ار تربیت کني

و از حقوق رعیّت بر مَلِك آنست که هریك را بر مقدارِ مروّت و یكدلي و نصیحت
١٨ بدرجهاي رساند، و بهوا در مراتبْ تقدیم و تأخیر نفرماید، و کساني را که در کارها غافل و
از هنرها عاطل باشند بر کافیانِ هنرمند و داهیان خردمند ترجیح و تفضیل روا ندارد،

---

٤ مُعْجَب کسي که کسي را یا چیزيرا پسندیده و ازکسي یاچیزي‌اورا خوش‌آمده باشد؛ کسي که حالتِ اعجاب اورا دست داده باشد از چیزي‌و کسي‌که اعجاب آورَد. ٦ پیدا آید در میانِ در نسخهٔ اساس: پیدا آید و درمیان.

١٠ رویّت اندیشه و تفکّر (اصل آن از روآ، روئة، رَویـئة، همزه در یاء ادغام شده است). ص٣١ ح بر س٤ دیده شود. ١١و١٥ اصطناع ص١٥ ح بر س٢ و نیز ١٦/٣٧ دیده شود.

١٦ همچو خارو خاکم در نسخهٔ اساس «همچو خاکم» نوشته بودهاند، لفظ «خار» روی سطر اضافه کردهاند.

١٩ روا ندارد در نسخهٔ اساس: روا ندارند.

که دو کار از عزایمِ پادشاهان غریب نماید: حِلْیتِ سر بر پای بستن و، پیرایهٔ پای
بر سر آویختن. و یاقوت و مروارید را در سُرب و ارزیز نشاندن دران تحقیرِ جواهر
نباشد لکن عقلِ فرماینده بنزدیك اهلِ خرد مطعون گردد. و انبوهیِ یاران که دوربین و ۳
کاردان نباشند عینِ مضرّت است، و نَفاذِ کار با اهلِ بصیرت و فهم تواند بود نه به‌انبوهیِ
اَنصار و اَعوان. و هر که یاقوت با خویشتن دارد گران بار نگردد و بدان هر غرض حاصل
آید. و آنکه سنگ در کیسه کند رنجور گردد و روزِ حاجت بدان چیزی نیابد. و مردِ ۶
دانا حقیر نشمرد صاحبْ مروّت را اگرچه خاملْ منزلت باشد، چه پی از میان خاك بر گیرند و
ازُو زینها سازند و مرکبِ ملوك شود و کمانها راست کنند و بصحبتِ دستِ ملوك و
اَشراف عزیز گردد. و نشاید که پادشاهْ خردمندان را بخمولِ اَسلاف فروگذارد و بی‌هنران را ۹
بوسایلِ موروث، بی‌هنرِ مکتَسَب، اصطناع فرماید بل که تربیتِ پادشاه بر قدرِ منفعت
باید که در صلاحِ مُلك از هر یك بیند، چه اگر بی‌هنران خدمتِ اسلاف را وسیلتِ سعادت
سازند خَلَل بکارها راه یابد و اهلِ هنر ضایع مانند. و هیچ کس بمردم از ذاتِ او نزدیك‌تر ۱۲
نیست، چون بعضی ازان معلول شود بداروهائی علاج کنند که از راههای دور و شهرهای
بیگانه آرند. و موش مردمان را همسرایه و هم‌خانه است، چون موذی می‌باشد اورا از خانه
بیرون می‌فرستند و در هلاك او سعی واجب می‌بینند. و باز اگرچه وحشی و غریب است ۱۵
چون بدو حاجت و ازُو منفعت است باِکرامی هرچه تمامتر اورا بدست آرند و از دست
ملوك برای او مرکبی سازند.

---

۲ ارزیز قلعی (قلع) را گویند که از فلزّات ارزان قیمت است و برای سفید کردن مس و بهم جوش دادن و لحیم کردن صفحات فلزّی به‌یکدیگر بکار میرود. ۳ عقلِ فرماینده عقلِ آنکس که چنین فرمانی داده باشد.
٤ نَفاذ روان گشتن و بانجام رسیدنِ فرمان و کار؛ نیز بیرون گذشتن تیر از هدف. ۱/۷ و ۸/۲۳ و ۷/۳۶ دیده شود.
۷ پیْ نسج مرکّب از اَلیاف برنگِ سفید نخودی یا زرد، درازو باریک مانند نوار یا دوال یا ریسمان محکم، با اجزای سخت بهم پیوسته و منظّم، در بدنِ انسان و چهارپایان، که ماهیچه‌ها را با اعضای دیگر متّصل، و نیروئی را که از عضلات صادر میشود به‌اعضا منتقل میسازد و قبض و بسطِ آن موجب حرکات مختلف اعضا میگردد. از برای زین و کمان زردپی که در پاشنهٔ پا موجوداست بکار میرود. پی را بعربی عَصَب گویند ولی آن غیر از nerve است. ۱٤ همسرایه با هم در یک سرای اقامت کننده.

چون دمنه از این سخن فارغ شد إعجابِ شیر بدو زیادت گشت و جوابهای نیکو و ثناهای
بسیار فرمود و با او إلفي تمام گرفت. و دمنه بفرصت خلوت طلبیدو گفت: ملِكْ است
۳ تا ملکرا بر یك جای مقیم مي‌بینم و نشاطِ شکارو حرکت فروگذاشته‌است، موجب چیست؟
شیر مي‌خواست که بر دمنه حالِ هراسِ خود پوشانیده دارد، در آن میان شَنْزَبه بانگي
بکرد بلندو آوازِ او چنان شیر را از جای ببُرد که عنانِ تمالك و تماسك از دست او بشدو
۶ رازِ خود بر دمنه بگشاد و گفت: سببْ این آواز است که مي‌شنوی. نمي‌دانم که از کدام
جانب مي‌آید، لٰکِنْ گمان برم که قوّت و ترکیبِ صاحبِ آن فراخورِ آواز باشد. اگر
چنین است ما را اینجا مُقام صواب نباشد.
۹ دمنه گفت: جز بدین‌آواز ملك را از وی هیچ ریبتي دیگر بوده‌ست؟ گفت: ني. گفت:
نشاید که ملك بدین موجبْ مکانِ خویش خالي گذاردو از وطنِ مألوفِ خود هجرت کند،
چه گفته‌اند که آفتِ عقل تصلُّف است، و آفتِ مروّت چُربك، و آفتِ دلِ ضعیف
۱۲ آوازِ قوي. و در بعضي امثال دلیل است که هرآوازِ بلندو جُثّهٔ قوي التفات نشاید نمود.
شیر گفت: چگونه است آن؟ گفت:
آورده‌اند که روباهي در بیشه‌اي رفت آنجا طبلي دید پهلوی درختي افگنده و هرگاه که
۱۵ باد بجَستي شاخ درخت بر طبل رسیدي، آوازي سهمناك بگوشِ روباه آمدي. چون روباه
ضخامتِ جُثّه بدید و مهابتِ آواز بشنید طمع در بست که گوشت و پوست فراخور آواز

---

۲ إلف رجوع شود به ح بر ص۱٦ س ۸.

• از جای بُردن کسي‌را ازحالت طبیعي خارج کردن از راهِ ترسانیدن یا بخشم آوردن. صورتِ فعل لازم هم ازاین تعبیر موجود است، وآن از جای شدن و از جای بشدن‌است که در تاریخ بیهقي کراراً آمده‌است (ص۱٦۲، ۱۷٤، ۱۸۳، ۱۸٤، ٥٥٤، ٦۱۸ وغیره). امروز مي‌گوئیم خودرا باخت، از کوره دررفت، از جا دررفت، و نظایرآنها.

• تمالك و تماسك رجوع شود به ح بر ص۳۲ س۲. ۹ ریبَت رجوع شود به ص٥ ح بر س۱۳.

۱۱ تصلُّف اصلِ معنيِ صَلَف لاف زدن و خودستائي‌است (زوزني و زمخشري و قرَشي)، و مردِ لاف زن گران جان مي‌شود، و بدین‌سبب صلف بمعني گران جاني هم آمده‌است (کتابُ التّطفیل ص٩٥ و لسان‌العرب). تصلُّف بدین هر دو معني آمده‌است و مردِ متصلّف یعني مردِ لافزن و گزاف و لافزن وگران جان.

۱۱ چُرْبُك ص٤۲ ح بر س۱ دیده شود. اینجا گمان مي‌کنم معنيِ ریشخند و سخریّه اراده کرده است.

باشد، مي‌کوشید تا آن را بدرید الحقّ چربُوِي بیشتر نیافت. مرکبِ زبان دَرجَوَلان کشیدو گفت: بدانستم که هر کجا جُثّه ضَخْمتر و آوازِ آن هایل‌تر منفعتِ آن کمتر.

و این مثل بدان آوردم تا رای مَلِك را روشن شود که بدین آواز متقسِّم خاطر نمي‌باید شد. و ۳ اگر مرا مثال دهد بنزدیك او روم و بیان حال و حقیقتِ کارْ ملك را معلوم گردانم.

شیر را این سخن موافق آمد. دمنه بَرحَسَبِ مُراد و اشارتِ او برفت. چون از چشم شیر غایب گشت شیر تأمّلي کرد و از فرستادنِ دمنه پشیمان شد و با خود گفت: در امضای این رای ۶ مُصیب نبودم، چه هر که بر درگاهِ ملوك بي‌جُرمي جفا دیده باشد و مدّت رنج و امتحان او دراز گشته، یا مبتلا بوده بدوام مضرّت و تنگیِ معیشت، و یا آنچه داشته باشد از مال و حرمت بباد داده، و یا از عملي که مقلَّد آن بوده‌ست معزول گشته، یا شِرّیري معروف که ۹ بحرص و شَرَه فتنه جوید و بأعمال خیر کم گراید، یا صاحبِ جرمي که یاران او لذّت عفو دیده باشند و او تلخیِ عقوبت چشیده، یا در گوش مال شریك بوده باشند و در حقّ او زیادتِ مبالغتي رفته، یا در میان أکفا خدمتي پسندیده کرده و یاران در احسان و ثمرت ۱۲ بر وَی ترجیح یافته، و یا دشمني در منزلت بر وی سبقت جسته و بدان رسیده، یا از روی دین و مروّت اهلیّتِ اعتماد و امانت نداشته، یا در آنچه بمضرّتِ پادشاه پیوندد

---

۱ چربو چیزي‌که اندکي چرب باشد، و بمعنیِ پیه بدن گوسفند و بُز و امثال آنها که عموماً از برای چراغ بکار مي بردند و فقیران در خوردني. شاعري در قطعه‌اي گوید:

چو بناني دو سه و خوردنکي ساخته مختصري از چرّبو
در وثاقي دو سه‌گز در دو سه‌گز با لباسي ز کهن یا از نو
مي‌توان زیست چه مي‌باید بود بستهٔ بستگیِ تو برْ تو

(شرح ابیات کلیله نسخهٔ مجلس ورق ۷ ب)؛ و شعري از کسائي در المعجم آمده است(چاپ رضوي ۳۰٤):
نانِ سیاه و خوردي بي‌چربو ونگاه مَهْ به مَهْ بُوَد این هر دو امّا در متن این صفحه بر پوستي اطلاق شده‌است که برروی طبل مي‌کشند، وآن چرب نیست. ۲ ضَخْم تناور، ستَبْر (سطبْر)؛ امروز ما ضخیم میگوئیم.

۳ مُتَقَسِّمْ تقسُّم بمعنیِ پراگنده و مشوّش و متفرّق شدن و کردن (هم لازم است و هم متعدّي). در همهٔ نسخ منقسم خاطر (به نون) آمده‌است. ۵ در نسخهٔ اساس«آمد دمنه» از قلم کاتب افتاده است.

۹ شِرِّیر صفت بد، بسیار بدکار، بسیار شرّ، جمعش شِرار و أشرار (صراح و مقدّمة).

۱۰ یارانِ او در نسخهٔ اساس بدونِ واو است.

خود را منفعتي صورت کرده، یا بدشمنِ سلطان اِلتجا ساختهو دران قبول دیده، بحکم
این مقدّمات پیش از امتحانو اختبار تعجیل نشاید فرمود پادشاه‌را در فرستادنِ او بجانب
۳ خصمو محرم داشتن در اسرارِ رسالت. و این دمنه دور اندیش است و ملّتي دراز بردرگاهِ
من رنجور و مهجور بوده است. اگر در دل وی آزاري باقي است ناگاه خیانتي اندیشدو
فتنه‌اي انگیزد. و ممکن است که خصم‌را در قوّتِ ذات و بَسْطتِ حال از من بیشتر یاوَدْ
۶ در صحبتو خدمتِ او رغبت نماید، و بدانچه واقف‌است از اسرارِ من اورا بیاگاهاند.
شیر در این فکرت مضطرب گشت، مي‌خاست و مي‌نشست و چشم براه مي‌داشت. ناگاه
دمنه از دور پدید آمد. اندکي بیارامید و بر جای خویش قرار گرفت. چون بدو پیوست
۹ پرسید که: چه کردي؟ گفت: گاوي دیدم که آواز او بگوش ملك مي‌رسید. گفت: مقدارِ
قوّت او چیست؟ گفت: ندیدم او را نخوتي و شکوهي که بر قوّتِ او دلیل گرفتمي.
چندانکه بسوی رسیدم بر وی سخنِ أکفا مي‌گفتمو ننمود در طبع او زیادتِ طمع تواضعيو
۱۲ تعظیمي، و در ضمیر خویش او را هم مَهابتي نیافتم که احترام بیشتر لازم شمردمي.
شیر گفت آن را بر ضعف حمل نتوان کردو بدان فریفته نشاید گشت، که بادي سخت
گیاهي ضعیف را نیفگند و درختان قوي را در اندازد و گوشکهای محکم را بگرداند. و
۱۵ مهتران و بزرگان قصدِ زیردستان و أذناب در مذهبِ سیادت محظور شناسندو تا خصمْ
بزرگوارْ قَلْرو کریم نباشد اظهارِ قوّت‌و شوکت روا ندارند، و بر هر یك مقاومت فراخورِ
حال او فرمایند. چه در معالي کفاءتْ نزدیك اهل مروّت معتبراست

---

۱ اِلتجاء (از لجأ) پناه گرفتن. ۱٤ گوشک از صورت عربي شده٭ کلمه، جَوْسَق، بر مي‌آید که تلفّظ قدیم در فارسي به گاف فارسيو واو مجهول و فتح شین (gōshak) بوده است بمعنيِ قصر رفیع و مُشکوی، نه کوشک که امروز مي‌گوئیم. شبیه به‌این کلمه است دانگ که اصلاً دانک بوده است و بصورت دانق تعریب شده است. بحاشیه٭ ادیب پیشاوري بر تاریخ بیهقي ص ٤٥ نیز رجوع شود.

۱۵ أذناب (جمعِ ذَنَب) اصلِ معني: دُمها، و اینجا مراد پست‌ترین درجه٭ خدمو حشم پادشاه‌است، در قبالِ أعیان یا أعالي و أوساط. ۱۶ مقاومت نسخه٭ اساس و تق چنین دارند، در باقي نسخ: مفاوضت.

۱۷ معالي (جمعِ مَعْلاة) بلندیها و درجاتِ بلند.

۱۷ کفاءَت (از کفأ) همسر و هم‌مرتبه بودن؛ کُفو بودن.

نکند باز عَزم صلح ملخ نکند شیر قصدِ زخم شگال

دمنه گفت: ملك کارِ او را چندین وزن ننهد، و اگر فرماید بروم و اورا بیارم تا ملك را بنده‌ای مطیع و چاکری فرمان بُردار باشد. شیر از این سخن شاد شد و بآوردنِ او مثال داد. ۳

دمنه بنزدیك گاو آمد و با دل قوی بی‌تردُّد و تحیُّر با وی سخن گفتن آغاز کرد و گفت: مرا شیر فرستاده‌است و فرموده که ترا بنزدیك او برم، و مثال داده که اگر مسارعت نمائی أمانی دهم بر تقصیری که تا این غایت روا داشته‌ای و از خدمت و دیدار او تقاعد نموده، ۶ و اگر توقّفی کنی برفور بازگردم و آنچه رفته باشد باز نمایم. گاو گفت: کیست این شیر؟ دمنه گفت: مَلِكِ سِباعْ. گاو که ذکرِ مَلِكِ سِباع شنود بترسید، دمنه را گفت: اگر مرا قوی دل گردانی و از بأسِ او ایمن کنی با تو بیایم. دمنه با او وثیقتی کرد و شرایطِ تأکید و ۹ إحکام اندران بجای آورد و هر دو روی بجانب شیر نهادند.

چون بنزدیكِ او رسیدند گاو را گرم بپُرسید و گفت: بدین نواحی کی آمده‌ای و موجبِ آمدن چه بوده است؟ گاو قصّهٔ خود را بازگفت. شیر فرمود که: اینجا مقام کن که از شفقت و ۱۲ إکرام و مبرّت و إنعام ما نصیبی تمام یاوی. گاو دعا و ثنا گفت و کمرِ خدمت بطوع و رغبت ببست. شیر اورا بخویشتن نزدیك گردانید و در إعزاز و ملاطفتْ اطناب و مبالغت نمود، و روی بتفحّصِ حال و استکشافِ کارِ او آورد، و اندازهٔ رای و خردِ او بامتحان و تجربت ۱۵ بشناخت، و پس از تأمّل و مشاورت و تدبُّر و استخارت او را مکانِ اعتماد و محرم اسرار

---

۱ صلح ملخ جز در نسخهٔ اساس در همهٔ نسخ و در دیوان مسعودِ سعد: صید ملخ.

۹ بأس عذاب و سختی و تنگی، و سخت شدن نسبت بکسی. ص۲۷ ح بر س۷ نیز دیده شود.

۹ وثیقت آنچه عهد و پیمان را استوار سازد. ۱۰ إحکام استوار کردنِ کار، محکم کاری.

۱۳ یاوی (از یافتن) در این کتاب و بالخصوص در نسخهٔ اساس ما مشتقّاتِ مضارعی یافتن غالباً بواو است نه بیاء.

۱۳ طوع فرمانبُرداری کردن و فرونی کردن، بمیل و دلخواهِ خود سر بفرمان کسی نهادن.

۱۴ إعزاز عزیز کردن و عزیز داشتن، گرامی داشتن و بزرگ داشتن و ارجمند داشتن.

۱۴ إطناب بحدّ کمال رسانیدن و از حدّ درگذشتن و زیاده روی کردن و دور اندر شدن. نیز رجوع شود به ص۲۷ ح بر س۱۰ و ص۳۳ ح بر س۷.

۱۶ استخارت (از خیر) بهترین را خواستن، نیکوترین را جستن و طلبیدن.

خویش گردانید. و هر چند اخلاق و عاداتِ او را بیشتر آزمود ثِقَتِ او بوفورِ دانش و کفایت و کیاست و شمول فهم و حذاقتِ وی زیادت گشت، و هر روز منزلتِ وی در
۳ قبول و إقبالْ شریف‌تر و درجتِ وی در إحسان و إنعام مُنیف‌تر میشد، تا از جملگیِ لشکر و کافّهٔ نزدیکان درگذشت.

چون دمنه بدید که شیر در تقریبِ گاو چه ترحیب مي‌نماید و هر ساعت در اصطفا و
۶ اجتبای وی مي‌افزاید دستِ حسد سُرمهٔ بیداري در چشم وی کشید و فروغ خشم آتش غیرت در مفرش وی پراگند تا خواب و قرار از وی بشد

شَثِزٌ جَنْبِي كَأَنِّي مُهْدَأٌ   جَعَلَ ٱلقَيْنُ عَلَى ٱلدَّفِّ إِبَر

۹ نزدیکِ کلیله رفت و گفت: ای بذاذر، ضعفِ رای و عجز من مي‌بیني؟ همّت بر فراغ شیر مقصور گردانیدم و در نصیبِ خویش غافل بودم، و این گاو را بخدمت آوردم تا قربت و مکانت یافت و من از محلّ و درجت خویش بیفتادم. کلیله گفت: که ترا همان
۱۲ پیش آمد که پارسامرد را. دمنه گفت: چگونه؟ گفت:

زاهدي را پادشاهي کِسْوَتي داد فاخر و خلعتي گران مایه، دزدي آن در وی بدید دران طمع کرد و بوجهِ ارادت نزدیکِ او رفت و گفت: مي‌خواهم تا در صحبتِ تو باشم و آدابِ طریقت
۱۵ درآموزم. بدین طریق محرم شد بر وَی. زندگاني برفق مي کرد تا فرصتي یافت و جامه تمام ببُرد. چون زاهد جامه ندید دانست که او بردهست. در طلبِ او روی بشهر نهاده بود،

---

۱ ثِقَت   اعتماد حاصل کردن؛ استوار داشتن؛ وثوق.

۳ مُنیف (از نوف)   درازو بُلند چنانکه برهمه چیز از بالا بنگرد و مُشرف باشد.

۵ ترحیب (از رحب بمعنيِ فراخي)   بکسي مرحبا گفتن و از برای او فراخي و آسایش خواستن.

۵ اصطفاء (از صفو)   برگزیدن و اختیار کردن.   ۶ اجتباء (از جبو)   برگزیدن و اختیار کردن.

۸ شَثِزٌ جَنْبِي...   درشت و ناهموار است جای پهلوی من، گوئیا (چنین که) مرا (مانندِ طفل) آرام داده‌اند آهنگر بر پهلو (؟ بر پوست) سوزنها نشانیده است. این بیت در نسخهٔ اساس و شش نسخهٔ قدیم دیگر نیست ولي در نسخ چلبي و F و نافذ و G و بایسنغري و نسخ شرح ابیات کلیله که دارم هست و شاید اصیل باشد.

۹ بذاذر   رجوع شود به ص۳۱ ح بر س۱۰.

۱۱ مکانت (از مکن)   جای‌گیر شدن، صاحبِ جاه و قدر و منزلت شدن؛ پای برجا شدن.

۱۳ کِسْوَت   جامه، پوشیدني. از داستان برمي‌آید که اینجا چند پارچه لباس مراد است.

در راه بر دو نخجیر گذشت که جنگ می‌کردند، بَسُرُو یك دیگر را مجروح گردانیده، و روباهی بیامده بود و خون ایشان می‌خورْد، ناگاه نخجیران سُرُوی انداختند، روباه کشته شد. زاهد شبانگاه بشهر رسید جائی جُست که پای افزار بگشاید، حالی خانهٔ زنی بدکاری ۳ مهیّا شد، وآن زن کنیزکان آنکاره داشت و یکی را از آن کنیزکان که در جمالْ رشكِ عروسان خلد بود، ماهتاب از بُناگوش او نور دزدیدی وآفتاب پیش رخش سجده بردی، دل‌آویزی جگرخواری مجلس‌افروزی جهان‌سوزی چنانکه این ترانه در وصفِ او ۶ درست آید:

گر حسنِ تو بر فلك زند خرگاهی از هر بُرجی جدا بتابد ماهی
ور لطفِ تو در زمین بیابد راهی صد یوسُف سر برآرد از هر چاهی ۹

بیَرنائی‌نوخط آشوبِ زنان‌وفتنهٔ مردان بلند بالای باریك میان چُست‌سخن نغز بذله قوی ترکیب

چنان کس کش اندر طبایع أثر ز گرمیّ و تریّ بُوَد بیشتر ۱۲

مفتون شده بود و البتّه نگذاشتی که دیگرْ حریفان گردِ او گشتندی

چشمی که ترا دیده بُوَد ای دلبر پس‌چون‌نگرد بەروی معشوقِ‌دگر؟

زن از قصورِ دخل می‌جوشیدو بر کنیزك بس نمی‌آمد که حجاب حیا از میان برداشته بودو ۱۵ جان بر کفِ‌دست نهاده. بضرورت در حیلت ایستاد تا بَرنا را هَلاك کند، و این شب که زاهد نُزول کرد تدبیرِ آن ساخته بودو فُرصتِ آن نگاه داشته، و شرابهای گران در ایشان پیموده تا هر دو مستان شدند و در گشتند. چون هر دو را خواب در ربود قَلَری زهر در ۱۸ ماسوره‌ای نهاد، و یك سرِ ماسوره در أسافل برنا بداشت و دیگر سر در دهان‌گرفت تا زهر

---

۲ سُرُو شاخ جانوران. ۳ پای‌افزار هرآن چیزکه برپاکنند و بر ساق پای پیچند. پای‌افزارگشودن درجائی یعنی اینست‌که در آنجا از زحمت سفر بیاسایند و اقامت‌کنند مجدّی اتلك.

۳ حالی درآن دم وآن وقت. رجوع شود به ص۶۰ ح بر س۱۲.

۱۵ بس نمی‌آمد برکسی بس‌آمدن = از عهدهٔ او برآمدن و اورا مطیع‌کردن.

۱۹ ماسوره نی کوتاه، یا آنچه از چوبِ میان‌تهی تراشیده باشند، و نخ و ریسمان بران پیچند از برای نسّاجی و در ماکوگذارند. در فرهنگها بدین معنی لفظ ماشوره را آورده‌اند.

در وی دمد، پیش ازانکه دم بر آوَرد بادي از خفته جدا شد و زهرْ تمام در حلقِ زن بپَرا گند. زن بر جای سرد شد. و از گزاف نگفته‌اند:

۳ جَزاءُ مُقَبِّلِ الإسْتِ الضُّراطُ

و زاهد این حال را مشاهدت مي‌کرد

إلیٰ أنْ غَدا نَحرُ الدُّجیٰ مُتخَضِّباً بِدالِقِ صُبحٍ لایَلیقُ قِرابَهُ

٦ چندانکه صبح صادق عرصهٔ گیتي را بجمالِ خویش منوّر گردانید زاهد خودرا از ظلمتِ فسق و فَسادِ آن جماعت باز رهانیدو منزلي دیگر طلبید. کفشگري بدو تبرّك نمود و اورا بخانهٔ خویش مهمان کرد، و قَوْم را در معنيِ نیك‌داشت او وصایت کردو خود بضیافتِ

۹ بعضي از دوستان رفت. و قَوْمِ او دوستي داشت، و سفیرْ میانِ ایشان زنِ حجّامي بود. زنِ حجّام را بدو پیغام داد که: شوی من مهمان رفت، تو

بر خیز و بیا چنانکه من دانم و تو

۱۲ مرد شبانگاه حاضر شده بود. کفشگر مست باز رسید، او را بر درِ خانه دیدو پیش ازان بدگماني داشته بود، بخشم در خانه آمدو زن را نیك بزدو محکم بر ستون بستو بخفت. چندانکه خلق بیارامید زنِ حجّام بیامدو گفت: مرد را چندین منتظر چرا مي‌داري؟ اگر

۱۵ بیرون خواهي رفت زودتر باش و اگر نه خبر کن تا باز گردد. گفت: ای خواهر اگر شفقتي خواهي کرد زودتر مرا بگشای‌ودستوري ده تا ترا بَدَل خویش ببندم‌و دوستِ خویش را عذري خواهم و در حال بازآیم، موقع منّت اندران هرچه مشکورتر باشد. زنِ حجّام بگشادن

۱۸ او و بستنِ خود تن در دادو او را بیرون فرستاد. در این میان کفشگر بیدار شدو زن را

---

۳ جَزاءُ... سزای بوسه دهنده بر دُبُر تیز باشد. سنائي گوید:

بوسه بر لب دهي شکر یابي بوسه بر کون دهي چه یابي؟ تیز.

۵ إلیٰ أنْ غَدا... تا زماني که خضاب کرده شد سینهٔ تاریکي بشمشیرِ آهختهٔ بامداد که اندر نیام خویش آرام نمي‌یابد. دراین مورد، و نیز در دو صفحهٔ بعد (۷۸: ٤) نویسنده ابتدا بیتي حاکي از طلوع صبح آورده‌استو سپس به نثر بیانِ صبح شدن را کرده است.

۸ و ۹ قَوْم درکتبِ قرنِ پنجم وششم بمعنيِ زوجه بکار رفته‌است. در کلیله و دمنه بعدازین نیز باز بیاید، و در تاریخ بیهقي هم دو سه بار آمده‌است. نیز رجوع شود بهمین کتاب ص٤٩ س٤ و حاشیه بران.

بانگ کرد زنِ حجّام از بیمْ جواب نداد که او را بشناسد، بکرّات خواند هیچ نیارست
گفتن. خشم کفشگر زیادت گشتو نِشْگِرده برداشت پیش ستون آمد. و بینیِ زنِ حجّام
ببریدو در دست او داد که: بنزدیك معشوق تحفه فرست. ۳
چون زنِ کفشگر باز رسید خواهرخواندهرا بینیِ بُریدَه یافت، تنگ‌دل شدو عذرهاخواستو
اورا بگشادو خودرا بر ستون بست، و او بینی در دست بخانه رفت. و این همه را زاهد
میدید و میشنود. زنِ کفشگر ساعتی بیارامید و دست بَدُعا برداشت و در مُنَاجات آمد و ۶
گفت: ای خداوند، اگر میدانی که شوی با من ظلم کردهاستو تهمت نهادهست تو بفضلِ
خویش ببخشایو بینی بمن باز ده. کفشگر گفت: ای نابکارِ جادو این چه سخن است؟
جواب دادو گفت: برخیز ای ظالمِ و بنگر تا عدلو رحمتِ آفریدگار عزّ اسمُه بینی درمقابلهٔ ۹
جور و تهوّرِ خویش، که چون براءتِ ساحتِ من ظاهر بود ایزدْ تعالی بینی بمن باز داد و مرا
میان خلق مُثلَه و رسوا نگذاشت. مرد برخاست و چراغ بیفروخت زن را بسلامت دیدو
بینی برقرارْ، در حال باعتذار مشغول گشت و بگناه اعتراف نمود و از قوم بلطفِ هرچه ۱۲
تمامتر بحلّی خواست و توبه کرد که بیوضوح بیّنتی و ظهور حجّتی بر أمثالِ این کار اقدام
ننمایدو بگفتارِ نمّام دیومردم و چُربكِ شِرّیر فتنه‌انگیز زن پارسا و عِیالِ نهفته‌را نیازاردو
بخلافِ رضای این مستوره که دُعای او را البتّه حجابی نیست کاری نپیوندد. ۱۵
و زنِ حجّام بینی در دست بخانه آمد، در کار خویش حیران و وجهِ حیلت مشتبه، که
بنزدیك شوهرو همسرایگان این معنی را چه عذر گوید، و اگر سؤال کنند چه جوابْ دهد.
در این میان حجّام از خواب درامد و آواز دادو دست افزار خواستو بخانهٔ محتشَمی ۱۸

---

۲ نِشْگِرْده آلتی از آهن و فولاد کوتاه و با سری پهنو مورّبِ تیزکرده که بدان چرم را نازك کنند و بتراشند یا ببرند، وآن را گزن وشَفْره نیزگویند، سرّاجان و کفشگران و صحّافان آنرا بکار برند.

۳ معشوق در نسخ نق و B و P_1 و P_2 و نسخهٔ اساس: معشوقه؛ نسخهٔ F: میره. گمان میرود که نصرالله منشی «معشوقه» نوشته بوده است.

۸ جادو بمعنی جادوگر بکار رفته‌است.

۱۱ مُثْله مَثْل بریدن اندامهای شخص مرده یا زنده است جدا جدا، مثل بریدن دست یا پا یا گوش یا بینی، و مُثْله اسم این عمل استو نیز صفت‌کسی‌که عضوی از اعضای او بریده باشند.

۱۷ همسرایگان (جمعِ همسرایه) رجوع‌شود به ص۶۹ ح بر س۱۴.

خواست رفت. زن دیري توقّف کرد و سُتُره تنها بدو داد. حجّام در تاریکيِ شب از خشم
بینداخت، زن خویشتن از پای در افگند و فریاد برآورد که بیني بیني. حجّام متحیّر
۳ گشت و همسرایگان درآمدند و اورا ملامت کردند

حَتَّىٰ تَجَلَّى ٱلصُّبْحُ فِي جَنَبَاتِهِ   كَٱلْماءِ يَلْمَعُ مِنْ خِلالِ ٱلطُّحْلُبِ

چون صبح جهان افروز مشّاطه وار کِلّهٔ ظُلْماني را از پیش برداشت و جمال روزِ روشن را
٦ بر اهل عالم جلوه کرد اقربای زن جمله شدند و حجّام را پیش قاضي بُردند. قاضي پُرسید که:
بي‌گناهِ ظاهر و جُرمِ معلوم مُثله کردن این عورت چرا روا داشتي؟ حجّام متحیّر گشت و
در تقریرِ حجّتْ عاجز شد. قاضي بقصاص و عقوبتِ او حکم کرد.
۹ زاهد برخاست گفت: قاضي را در این باب تأمّل واجب است، که دزد جامهٔ من نبُرد و
روباه را نخجیران نکشتند، و زنِ بدکار را زهر هلاك نکرد، و حجّام بیني قوم نبرید،
بلکه ما این همه بلاها بنفسِ خویش کشیدیم. قاضي دست از حجّام بداشت و روی بزاهد
۱۲ آورد تا بیانِ آن نُکَت بشنود. زاهد گفت: اگر مرا آرزوی مُریدِ بسیار و تبع انبوه نبودي و
بتُرّهاتِ دزد فریفته نگشتمي آن فرصت نیافتي؛ و اگر روباه در حرص و شَرَه مبالغت

۱ سُتُره   اسم آلت از ستردن که پاك کردن و محو کردن باشد، و آن تیغ است که اُستُره نیز گویند و از برای تراشیدن موی بکار رود.

٤ حتّی تجلّی...   تا آنگاه که صبح در کنارهای آن (یعني کنارهای شب) پدیدار شد مانند آب که از خلال چغزوارها پدید شد. في جَنَباتِهِ در نسخهٔ اساس چنین بوده است و همچنین است در B و نق و P_2 و بایسنغري. باقي نسخ و همهٔ نسخ شرح ابیات که دارم في جنباتها دارد و نسخهٔ اساس را نیز بدین صورت تغییر داده‌اند. در دیوان بحتري هم جَنَباتِهِ آمده است، و هرچند که لیل در عربي مؤنثاً نیز دیده شده است اینجا شاعر در همهٔ ابیات مذکّراً بکار برده است. طُحلُب خزه‌های سبز پاره پاره است که مانند نمد بر روی آبِ راکد پدید مي‌آید و آنرا چغزواره و جُل وزغ و خانهٔ بَزَغ مي‌خوانیم.

٥ کِلّهٔ ظُلْماني   در نسخهٔ اساس: کِلّهٔ ظلماني. کِلّه را پردهٔ نازك و پشه‌خانه (= پشه‌بند) ترجمه کرده‌اند، یعني اطاق مانندي از پارچهٔ تُنُک که بر پای مي‌دارند و درون آن مي‌خوابند تا از پشه و حشرات موذي دیگر در امان باشند؛ و ظلماني صفتي است مشتقّ از ظلمت و بمعني تاریک است. و پشه‌بند تاریک و تیره، کنایه از آسمان است در شبِ تار.

۱۳ تُرّهات   در کتب فارسي و عربي از نظم و نثر فراوان بکار رفته و از اینکه با هزل و جُزافات و خرافات و اشعار (بقصدِ تخفیف و طعن کردن بر شعر) مترادف آورده شده است معلوم مي‌شود که مراد از آن گفته‌های باطل و اقوال سست و بي‌پروپا بوده است و داستانهای واهي و بیهوده و بي‌حاصل هرچندکه خوشایند و نمکین و فرح‌انگیز باشد. بصورتِ تُرّاهات نیز در شعر آمده است. تفصیل این مجمل را بتعلیقات احاله مي‌کنم.

ننمودي و خون خوردن فرو گذاشتي آسیبِ نخجیران بدو نرسیدي؛ و اگر زنِ بدکار قصدِ جُوانِ غافل نکردي جانِ شیرین بباد ندادي ؛ و اگر زنِ حجّام برناشایست تحریض و در فَساد موافقت روا نداشتي مُثله نشدي ۳

إِذَا ٱلْمَرْءُ لَمْ يَأْتِ ما أَزْيَنَهْ   وَلَمْ يَرْضَ مِنْ أَمْرِهِ أَمْكَنَهْ

فَدَعْهُ فَقَدْ ساءَ تَدْبِيرُهُ   سَيَضْحَكُ يَوْمًا وَيَبْكِي سَنَهْ

کلیله گفت: این مثل بدان آوردم تا بداني که این محنت تو بخود کشیدي و از نتایج ۶ عاقبتِ آن غافل بودي. دمنه گفت: [چنین است و این کار من کردم، اکنون تدبیرِ خلاصِ من چگونه ميبیني؟ کلیله گفت:] تو چه اندیشیده‌اي؟

گفت: مي‌اندیشم که بلطایفِ حیل و بدایع تمویهات گِردِ این غرض درآیم و بهر وجه که ۹ ممکن گردد بکوشم تا او را در گردانم، که اهمال و تقصیر را در مذهبِ حمیّت رخصت نبینم و اگر غفلتي روا دارم بنزدیکِ اصحابِ مروّت معذور نباشم. و نیز منزلتي نو نمي‌جویم و در طلب زیادتي قدم نمي‌گزارم که بحرص و گرم شکمي منسوب شوم. و سه غرض است که ۱۲

---

۱ آسیب برخورد و مماسّه و برهم خوردن و دوش برهم کوفتن و پهلو بپهلوی یکدیگر زدن و صدمه معني اصلِ آن، نه بمعنای گزند و زیان. این بیت عنصري که در فرهنگ اسدي آمده است معنيِ صحیح آنرا نشان ميدهد:

بآسیبِ پای و بزانو و دست   همي مردم افگند چون پیل مست

۲ تحریض برآغالانیدن و گرم کردن کسي را برکاري (صُراح)؛ برانگیختن (مقدّمة)؛ وادار کردن کسي را بکاري (خصوصاً کارِ بد و ناروا) به‌اصرار و پافشاري. ص۴۴ س۶ و حاشیهٔ آن نیز دیده شود.

۴ إِذَا ٱلْمَرْءُ... این دو بیت در نسخهٔ اساس بدین صورتست و براین تقدیر معنيِ آنها این باشد که: هرگاه مرد نیارد آن چیز را که آراسته مي‌کند وی را، و خشنود نباشد از کار خویش بدان قدر که برای او آسانتر و میسّرتر باشد، او را واگذار، که تدبیرش بد شده است، و بزودي (ببیني که) روزي بخندد و سالي گریه کند. نسخ دیگر هست که أَمْکَنَهْ را در مصراع اوّل و أَزْیَنَهْ را در مصراع بعد دارند، و باز نسخي هست (و از آن جمله تاریخ یمیني و شرح آن) که در مصراع اوّل «لم یرض ما أمکنه» و در مصراع دوّم «ولم یأتِ من أمره أزینه» دارند، و در دیوان منسوب به امیرالمؤمنین عليّ بن أبي‌طالب (چاپ طهران ۱۱۱) هم چنین آمده است. تفصیل این مطلب در جدولِ اختلافِ قراءات بیاید.

۹ بدایع تمویهات تمویه (از موه، اصل کلمهٔ ماء که آب باشد) آبِ طلا دادن و زراندود کردن است، و مجازاً باطل و دروغي را بصورتِ حقّ و راست فرا نمودن و جلوه دادن. و بدایع (جمع بدیعه) صفتِ هر چیز نادر و تازه و بي نظیر است. صفت بموصوف اضافه شده است: «تلبیسها و فریبهای زراندودِ نو و بي مانند».

۱۲ قدم گزاردن رجوع شود بص۶۳ ح بر س۹.   ۱۲ گرم شکمي بنظر مي‌رسد که بمعني آز و آرزوی

عاقلان روا دارند در تحصیلِ آن انواع فکرت و دقایقِ حیلت بجای آوردن و جدّ نمودن: در طلبِ نفعِ سابق تا بمنزلت و خیرِ سابق برسد و از مضرّتِ آزموده بپرهیزد؛ و نگاهداشتن
۳ منفعتِ حال و بیرون آوردنِ نفس از آفتِ وقت؛ و تیمار داشتِ مستقبل در احرازِ خیر و دفعِ شرّ. و من چون امیدوار میباشم بمنزلتِ خود بازرسم و جمالِ حالِ من تازه شود طریق آنست که بحیلت در پیِ گاو ایستم تا پشتِ زمین را وداع کند و در دلِ خاک منزلی آبادان
۶ گرداند، که فراغِ دل و صلاحِ کارِ شیر درانست، چه در ایثارِ او افراط کرده است و به رکّت رای منسوب گشته.

کلیله گفت که: در اصطناعِ گاو و افراشتنِ منزلتِ وی شیر را عاری نمی‌شناسم. دمنه گفت:
۹ در تقریبِ او مبالغتی رفت و بدیگر ناصحان استخفاف روا داشت تا مُستزید گشتند، و منافعِ خدمتِ ایشان ازُو و فوایدِ قربتِ او ازیشان منقطع شد. و گویند که آفتِ مُلک شش چیز است: حرمان و فتنه و هوا و خِلافِ روزگار و تنگ خوئی و نادانی. حرمان آنست که
۱۲ نیکخواهان را از خود محروم گرداند و اهل رای و تجربت را نومید فرو گذارد؛ و فتنه آنکه جنگهای ناپیوسان و کارهای نا اندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالف از نیام براید؛ و هوا مُولَع بودنِ بزنان و شکار و سَماع و شراب و امثال آن؛ و خلاف روزگار وبا و

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل] بسیار و طمع داشتن و وَلَع باشد. در فرهنگها نیافتم.

۶ ایثار رجوع شود به ص۴۰ ح بر س۱۶. اینجا بمعنی برگزیدن و ترجیح او بر دیگران است.

۷ رکّت سست شدن و ضعیف و رکیک بودن؛ رکاکت نیز گفته میشود.

۹ مستزید (باب استفعال از زید) اصل معنی این بوده است که از کسی شکایت کنند که کم داده‌ای، و ازو زیاده‌تر بخواهند. بتدریج معنیِ دل آزرده شدن و دلگیر شدن از عدم التفات و از کم اعتنائیِ کسی پیدا کرده.

۱۳ ناپیوسان غیرمنتظر. بیوسیدن (یا پیوسیدن؟) منتظر و مترقّب بودن، احتمال وقوع چیزی را دادن، طمع و امیدِ چیزی داشتن. در فرهنگ اسدی (چاپ اقبال ۱۹۵) این بیت از عنصری آمده:

تکند میل بهنر به هنر که بیوسنز زهر طم شکر؟

— باء در اول کلمه اصلی است، بپیوسد یعنی انتظار داشته باشد و طمع کند.

۱۴ مولَع (از اُولِعَ، باب افعال از ولع) ایلاع حریص گردانیدن، سخت حریص و بسیار آرزومند کردن کسی را بچیزی. مولَع به چیزی = حریص گردانیده بآن.

۱۴ سَماع سرود گفتن؛ موسیقی — نیز رجوع شود به ص۵۱ ح بر س۱۵.

قحط و غرق و حرق و آنچه بدین ماند؛ و تنگ خوئی افراطِ خشم و کراهیت و غُلُوّ در عقوبت و سیاست؛ و نادانی تقدیم نمودنِ ملاطفت در مواضعِ مخاصمت و بکارداشتنِ مناقشت بجای مجاملت. ۳

کلیله گفت: دانستم. لٰکِنْ چگونه در هلاکِ گاو سعی توانی پیوست و او را قوّت از تو زیادت است و یار و معین بیش دارد؟ دمنه گفت: بدین معانی نشاید نگریست، که بنای کارها بقوّتِ ذات و استیلای أعوان نیست، و گفته‌اند: ۶

الرَّأْيُ قَبْلَ شَجاعَةِ الشُّجْعانِ هُوَ اَوَّلٌ وَهِيَ الْمَحَلُّ الثّاني

و آنچه به رای و حیلت توان کرد بزور و قوّت دست ندهد. و بتو نرسیده‌ست که زاغی بحیلتْ مار را هلاك کرد؟ گفت: چگونه؟ گفت: ۹

آورده‌اند که زاغی در کوه بر بالای درختی خانه داشت، و در آن حوالی سوراخ ماری بود، هر گاه که زاغ بچّه بیرون آوردی مار بخوردی. چون از حدّ بگذشت و زاغ درماند شکایتِ آن بر شگال که دوستِ وی بود بکرد و گفت: می‌اندیشم که خود را از بلای این ظالمِ ۱۲ جانْ شِکَرْ بازرهانم. شگال پرسید که: بچه طریق قدم در این کار خواهی نهاد؟ گفت: می‌خواهم که چون مار در خواب شود ناگاه چشمهای جهان بینش بر کَنَم، تا در مستقبل نورِ دیده و میوهٔ دلِ من از قصدِ او ایمن گردد. شگال گفت: این تدبیر بابتِ خردمندان نیست، چه ۱۵ خردمند قصدِ دشمن بر وجهی کند که دران خطر نباشد. و زینهار تا چون ماهی‌خوار نکنی که در هلاكِ پنج پایك سعی پیوست، جانِ عزیز بباد داد. زاغ گفت: چگونه؟ گفت:

---

۱ غرق و حرق همهٔ نسخ چنین است جز اساس که غریق و حریق دارد.

۱ کراهیت کلماتی بر این وزن از عربی گرفته‌ایم همه بدون تشدید، مثل علانیه و رفاهیت و صلاحیت و کراهیت و رباعیه (جمعش رباعیات در موردِ دندان). کلمات دیگری دارند که بفارسی درنیامده: خصّاصیة، رّفاهیة، شآمیة، صّناعیة، طواعیة، عتاهیة، عانیة. بتشدید تلفّظ کردن کلیهٔ این کلمات غلط فاحش است.

۷ الرَّأْيُ قَبْلَ... رای و تدبیر پیش از دلیری مردانِ دلیر است. رای رتبهٔ نخستین دارد و شجاعت منزلتِ دوم.

۱۳ جان شکر شکردن بمعنای شکستن و شکار کردن است، و جان شکر کسی که شکارِ او جان باشد.

۱۷ پنج‌پایک (پنج‌پای+ك) دارای پنج پای، و مراد ازان خرچنگ است. کاف آخر آن که علامتِ دارا بودن است در فارسیِ جدید به حرکت فتحه بدل شده است، چنانکه در سه پایه و چهارپایه، که در آنها فتحه را بصورت هاء می‌نویسیم. در معارف بهاء ولد (ص٥٤) کژپایک ظاهراً بهمین معنی است.

آورده‌اند که ماهی‌خواری بر لبِ آبی وطن ساخته بود، و بقدرِ حاجت ماهی می‌گرفتی و روزگاری در خِصْب و نعمت می‌گذاشت. چون ضعفِ پیری بدو راه یافت از شکار باز ماند، ۳ با خود گفت: دریغا عمر که عِنان‌گشاده رفت و از وی جز تجربت و ممارست عِوَضی بدست نیامد که در وقتِ پیری پای‌مردی یا دست‌گیری تواند بود. امروز بنای کارِ خود، چون از قوّت بازمانده‌ام، بر حیلت باید نهاد و اسبابِ قُوتْ که قِوام معیشتست از این وجه ۶ باید ساخت.

پس چون اندوهناکی بر کنارِ آب بنشست. پنج‌پایک از دور او را بدید، پیشتر آمد و

۲ خِصْب فراخی نعمت و فراخی سال و فراوانی گیاه. با نعمت و فراغت و راحت و امثال آنها غالباً همراه ذکر شده است بصورتِ دو چیز جدا؛ مع‌هذا امکان این هست که خصب را بمعنی مطلقِ فراخی و فراوانی گرفته خصبِ نعمت (مضاف و مضافٌ الیه) گویند، چنانکه در نسخه° نق و بعضی از نسخ دیگر است.

٤ پایْ مَرْد اینجا بمعنی مددگار و یاری دهنده، مترادف با دستگیر و دستیار. نظیر آن خاقانی گوید (دیوان، چاپ سجّادی ص۷٤۷): درکارِ عشق دیده مرا پای‌مرد بود هر دردِ سر که دیدم از این پامرد خاست.
معنای واسطه و میانجی و شفیع نیز میدهد:

حقّا که با عقوبتِ دوزخ برابراست رفتن به پایمردیِ همسایه در بهشت
باب سوّم گلستان سعدی (چاپ فروغی ص ۸۹).

گفتم که: پامرد و وسیلت که باشدم؟ گفتا که: بهتر از کرم او کسی دگر؟
دیوان انوری (چاپ مدرّس رضوی، ج۱ ص۲۰٦).

۷ چون اندوهناکی یعنی مانند کسی که اندوهناك باشد، چنانکه گوئی اندوهناك است. این نوع بیانِ حالت در این کتاب و کتابهای دیگر قرن پنجم و ششم و هفتم فراوان دیده میشود، و چنان هم نیست که همیشه نمایاندن و جلوه دادن در نظر باشد، بیشتر اوقات از «چون» معنی «در حکم» و «بمنزله» اراده میشود: در تاریخ بیهقی (چاپ دکتر فیّاض) آمده است: امیر محمّد روزی دوسه چون متحیّری و غمناکی میبود (ص٥)؛ و طاهر دبیر چون متردّدی بود از ناروائی کارش (ص١٤٦)؛ چون متربّدی بازگشت (١٤٧)؛ پس از گذشتن خداوندش چون درجه گونه‌ای یافت و نواختی از سلطان مسعود، امّا معقوت شد (ص۲۵۳)؛ و مسعودِ سعد راست (دیوان، چاپ یاسمی ص٦۹):

دلم از نیستی چو ترسانیست تنم از عافیت هراسانیست
گر مرا چشمه‌ایست هرچشمی لب خشکم چرا چو عطشانیست
آن بر این بینوا چو مفتونیست وان بر این بیگنه چو غضبانیست
کردمام نظم را معالج جان زانکه از دردِ دل چو نالانیست

و سنائی گوید (کارنامه، بیت۳۸٥):

تا نگردد ز من چو ممتحنی که مزاحست مِلح هر سخنی

—

گفت: ترا غمناك می‌بینم. گفت: چگونه غمناك نباشم، که مادّتِ معیشتِ من آن بود که
هر روز یگان دوگان ماهی می‌گرفتمی و بدان روزگار کرانه می‌کرد، و مرا بدان سدِّ رمقی
حاصل می‌بود و در ماهی نقصانِ بیشتر نمی‌افتاد؟ و امروز دو صیّاد از اینجا می‌گذشتند و ۳
با یك دیگر می‌گفت که: «در این آب‌گیر ماهی بسیار است، تدبیرِ ایشان بباید کرد».
یکی از ایشان گفت: «فلان جای بیشتر است چون از ایشان بپردازیم روی بدینها آریم». و
اگر حال بر این جمله باشد مرا دل از جان برباید داشت و بر رنج گرسنگی بل تلخیِ ۶
مرگ دل بنهاد.

پنج‌پایك برفت و ماهیان را خبر کرد و جمله نزدیكِ او آمدند و او را گفتند: اَلمُسْتَشارُ
مُؤْتَمَنٌ، و ما با تو مشورت می‌کنیم و خردمند در مشورت اگرچه ازُو دشمن چیزی پُرسد ۹
شرطِ نصیحت فرو نگذارد خاصّه در کاری که نفع آن بدو بازگردد. و بقای ذاتِ تو
بدوام تناسلِ ما متعلّق است. در کارِ ما چه صواب بینی؟ ماهی‌خوار گفت: با صیّاد مقاومت
صورت نبندد، و من دران اشارتی نتوانم کرد. لکن در این نزدیکی آب‌گیری می‌دانم که ۱۲
آبش بصفا پرده‌درتر از گریهٔ عاشق است و غمّازتر از صبح صادق، دانهٔ ریگ در قعرِ
آن بتوان شمرد و بیضهٔ ماهی از فرازِ آن بتوان دید

إذا عَلَتْهَا ٱلصَّبا أَبْدَتْ لَها حُبُكًا   مِثْلَ ٱلجَواشِنِ مَصْقُولًا حَواشِيها ۱۵
لايَبْلُغُ ٱلسَّمَكُ ٱلمَحْصُورُ غايَتَها   لِبُعْدِ مابَيْنَ قاصِيها وَدانِيها

و قوامیِ رازی گوید (دیوان، ص۸): دادهام دل بدست نادانی   شده زین کار چون پشیمانی
و در همین کتاب (ص۵ س۱۱) «چون متباعدی» آمده است و پس ازین چون دزدی، چون سرافگنده‌ای، چون غمناکی،
چون هراسانی، خود را چون معلولی و مجروحی بدو نمائی، و امثال آن خواهد آمد.

۳ نقصانِ بیشتر «بیشتر» در این شیوه تعبیر معادل است با «چندان» که ما می‌گوئیم: چندان نقصانی نمی‌افتاد؛
چند صفحه‌ای پس ازین (ص۹۲ س۷) آمده است: تدبیر در هنگام بلا فایده بیشتر ندهد.

۸ اَلمُسْتَشارُ... مشورت‌کرده، مشورت‌خواسته، مشورت رسیده ازاو، امین داشته شده است.

۹ ازُو دشمن چیزی در اساس: از دشمن خبری.

۱۵ إذا علتها... چون بر فرازِ آن بوزد بادِ صبا بران آشکارا کند راههائی مانندِ جوشنها (زرِهها) که
کنارهای آنرا زدوده باشند؛ نرسد ماهیِ محبوس بپایانِ آن از ژرفیِ آن و از دوریِ مسافتی که میان قعر و کنارِ وی است.

اگر بدان تحویل توانید کرد در امن و راحت و خصب و فراغت افتید. گفتند: نیکو
رائیست، لٰکِنْ نقل بي مَعُونت و مظاهرتِ تو ممکن نیست. گفت: دریغ ندارم امّا مدّت
۳ گیرد و ساعت تا ساعت صیّادان بیایند و فرصت فایت شود. بسیار تضرّع نمودند و منّتها
تحمّل کردند تا بران قرارداد که هر روز چند ماهي ببُردي و بر بالائي که درآن حوالي بود
بخوردي. و دیگران درآن تحویل تعجیل و مسارعت مي‌نمودند و با یك دیگر پیش‌دستي و
٦ مسابقت مي‌کردند، و خود بچشم عبرت در سهو و غفلتِ ایشان مي‌نگریست و بزُبان عِظَت
مي‌گفت که: هر که بلاوهٔ دشمن فریفته شود و بر لئیم ظُفُر و بد گوهر اعتماد روا دارد
سَزای او اینست.
۹ چون روزها بران گذشت پنج‌پایك هم خواست که تحویل کند. ماهي‌خوار اورا بر پشت
گرفت و روی بدان بالا نهاد که خوابگاهِ ماهیان بود. چون پنج پایك از دور استخوانْ
ماهي دید بسیار، دانست که حال چیست. اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام

---

۲ مَعُونت (از عون) یاري و یاري دادن و مَدَد کردن کسي را. ص۲ سطر ٦ دیده شود.
۲ مُظاهرَت (از ظَهْر=پشت) همپشتي و یاري‌گري، یارمندي کردن (مقدّمتو صراح). ص۲ سطر ٦ دیده‌شود.
۲تا۳ مدّت‌گرفتن وقت بُردن، زمانِ مدیدي طول کشیدن.
۳ فایت شدن فوت شدن، از دست رفتن (از مادّهٔ فوت، گذشتن و درگذشتن).
٥ مسارعت شتاب‌کردن، شتافتن بقصدِ اینکه کاري را زودتر بانجام رساند.
٦ عِظَت رجوع شود به ص٦٠ح بر س۹.
۷ لئیم ظُفُر ظُفُر ناخنست و لئیم ظُفُر ظاهرًا بمعنیِ کسي که اگر ناخنش گیر کند کمال فرومایگي و بد طینتي و ستیزه‌گري را بکار برد؛ پست‌فطرت. انوري را قطعه‌ایست در صفت روزگار که دران این ترکیب را آورده (دیوان، چاپ مدرّس رضوي، ج۱ ص۶۰۳):

باقه از بس که این لئیم ظُفُر با مقبان خاك بستیزد
آن چنان شد که بر فلک بمَثَل شیر با گاو اگر بیاویزد، الخ

و در أساس البلاغه زمخشري (ج۲ ص۹۰) ترکیباتِ مقلوم الظُفُر (ناخن گرفته و ناخن چیده) بمعنیِ کسي که دست از آزارِ مردمان بناچار کوتاه دارد، و کلیل الظُفُر (کُند ناخن) بمعنیِ مردِ حقیر و خوار و فرومایه، آمده است. ظُفْر بسکونِ فاء نیز گفته‌اند، و در فارسي بدین لفظ نیز آمده‌است، مثلاً در این بیتِ سنائي:

ظُفْرِ ظَفَر تو تیز مکن در عنای مرگ بر قهر و رجم نفس ز دیوِ رجیم ما

(دیوان چاپ دوم مدرّس رضوي ص ٥۹). در چند صفحه بعد از این (۸/۹۳) باز این صفت را خواهیم دید.

خطر بدید و قصد او در جانِ خود مشاهدت کرد اگر کوشش فروگذارد در خونِ خویش
سعی کرده باشد؛ و چون بکوشید اگر پیروز آید نام گیرد، و اگر بخلاف آن کاری اتّفاق
افتد باری کرم و حمیّتو مردانگی و شهامتِ او مطعون نگردد، و با سعادتِ شهادت اورا ۳
ثوابِ مجاهدت فراهم آید. پس خویشتن برگردنِ ماهیخوار افگندو حلقِ او محکم بیفشرد
چنانکه بیهوش از هوا درآمد و یکسر بزیارتِ مالك رفت.
پنج پایك سرِ خویش گرفت و پای در راه نهاد تا بنزدیك بقیّتِ ماهیان آمد، و تعزیتِ ۶
یارانِ گذشته و تهنیتِ حیات ایشان بگفت و از صورتِ حال اعلام داد. همگنان شاد
گشتند و وفات ماهیخوار را عمر تازه شمردند

وَإِنَّ حَيَاةَ ٱلْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ وَإِنْ كانَ يَوْمًا واحِدًا لَكَثِيرُ ۹
مرا شربتی از پسِ بد سگال بود خوشتر از عمرِ هفتاد سال

و این مثل بدان آوردم که بسیار کس بکَیْد و حیلتْ خویشتن را هلاك کرده‌است. لکن
من ترا وجهی نمایم که اگر برآن کار توانا گردی سبب بقای تو و موجب هلاكِ مار باشد. ۱۲
زاغ گفت: از اشارتِ دوستان نتوان گذشت و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد. شگال
گفت: صواب آن می‌نماید که در اوجِ هوا پروازی کنی و در بامها و صحراها چشم می‌اندازی
تا نظر بر پیرایه‌ای گشاده افکنی که ربودنِ آن میسّر باشد. فرود آئی و آن را برداری و ۱۵
هموارتر می‌روی چنانکه از چشم مردمان غایب نگردی. چون نزدیك مار رسی بر وَیْ
اندازی تا مردمان که در طلبِ پیرایه آمده باشند نخست ترا باز رهانند آنگاه پیرایه بردارند.
زاغ روی بآبادانی نهاد زنی را دید پیرایه برگوشهٔ بام نهاده و خود بطهارت مشغول گشته؛ ۱۸
در ربود و برآن ترتیب که شگال گفته بود بر مار انداخت. مردمان که در پیِ زاغ بودند
در حال سرِ مار بکوفتند و زاغ باز رست.

---

۵ مالك مراد مالکِ دوزخ‌است. یعنی یکسره به جهنّم رفت. در حکایتِ شیرو خرگوش (ص۸۷ س ۱۳)
«جانِ مردار بمالک سپرد» باز آمده‌است.

۹ وَإِنَّ حَيَاةَ... براستی که زندگانیِ مرد از پسِ دشمنش اگر یک روز نیز باشد بسیار باشد.

۱۱ کَیْد بدی سگالیدن، بدسگالی کردن در حقّ کسی، حیله و چاره و مکر کردن.

دمنه گفت: این مثل بدان آوردم تا بداني که آنچه بحیلت توان کرد بقوّت ممکن نباشد.
کلیله گفت: گاو را که با قوّت و زورْ خرد و عقل جمع است بمکر با او چگونه دست
۳ توان یافت؟ دمنه گفت: چنین است. لکن بمن مغرور است و از من ایمن، بغفلت اورا بتوانم
افگند. چه کمینِ غدر که از مأمن گشایند جای گیرتر افتد، چنانکه خرگوش بحیلت شیر را
هلاك کرد. گفت: چگونه؟ گفت:

۶ آورده‌اند که در مرغزاري که نسیم آن بوی بهشت را معطّر کرده بود و عکس آن روی
فلك را منوّر گردانیده، از هر شاخي هزار ستاره تابان و در هر ستاره هزار سپهر حیران

يُضاحِكُ ٱلشَّمْسَ مِنْها كَوْكَبٌ شَرِقٌ مُؤَزَّرٌ بِعَمِيمِ ٱلنَّبْتِ مُكْتَهِلُ

۹ سحاب گوئي یاقوت ریخت بر مینا نسیم گوئي شنگرف بیخت بر زنگار
بخارِ چشم هوا و بخورِ روی زمین ز چشم دایهٔ باغ است و روی بچّهٔ خار

وحوشِ بسیار بود که همه بسببِ چراخور و آب در خصب و راحت بودند، لکِنْ بمجاورتِ
۱۲ شیر آن همه منغّصْ بود. روزي فراهم آمدند و جمله نزدیكِ شیر رفتند و گفتند: تو هرروز
پس از رنج بسیار و مَشَقّتِ فراوان از ما یکي شکار مي‌تواني شکست و ما پیوسته در بلا و
تو در تگاپوی و طلب. اکنون چیزی اندیشیده‌ایم که ترا دران فراغت و ما را امن و راحت
۱۵ باشد. اگر تعرّضِ خویش از ما زایل کني هرروز موظّف یکي شکاري پیشِ ملك فرستیم.
شیر بدان رضا داد و مدّتي بران برآمد. یك روز قرعه بر خرگوش آمد. یاران را گفت:
اگر در فرستادنِ من توقّفي کنید من شما را از جورِ این جبّارِ خون خوار باز رهانم. گفتند:
۱۸ مضایقتي نیست. او ساعتي توقّف کرد تا وقتِ چاشتِ شیر بگذشت، پس آهسته نرم نرم
روی بسوی شیر نهاد. شیر را دل تنگ یافت آتش گرسنگي اورا بر بادِ تند نشانده بودو

---

۳ مغرور فریفته گشته و فریب خورده چنانکه هرچه حریف گوید او باور کند و زود در دام افتد.
۸ یُضاحِکُ... مي‌خندد بخورشید شکوفهٔ شاداب درحسن تمام و رسیده بکمالِ این گلشن که ازاري از گیاهان درهم پیچیده گردِ آن را فروگرفته است. بر رخ آفتاب مي‌خندد گل شادابش از میانِ گیاه.
۱۰ در نسخهٔ اساس: هوا از بخور. مراد از «دایهٔ باغ» ابر است و از «بچّهٔ خار» گل.
۱۱ وحوش در نسخهٔ اساس: و وحوش (و این غلط است).

فروغ خشم در حرکات و سکناتِ وی پدید آمده، چنانکه آبِ دهانِ او خشك ایستاده بودو نقضِ عهد را در خاك میجست.

خرگوش را بدید، آواز داد که: از کجا می‌آئی و حالِ وحوش چیست؟ گفت: در صحبتِ ۳ من خرگوشی فرستاده بودند، در راه شیری از من بستد، من گفتم «این چاشتِ مَلِك است»، التفات ننمود و جفاها راند و گفت «این شکارگاه و صیدِ آن بمن أولیتر، که قوّت و شوکتِ من زیادت است». من بشتافتم تا مَلِك را خبر کنم. شیر بخاست و گفت: او را ۶ بمن نمای.

خرگوش پیش ایستاد و او را بسرِ چاهی بزرگ برد که صفای آن چون آینه‌ای شكّ و یقینِ صورتها بنمودی و اوصاف چهرهٔ هر یك برشمردی ۹

جَمُومٌ قَدْ تَنِمُّ عَلَى ٱلْقَذَاةِ وَيُظْهِرُ صَفْوُهَا سِرَّ ٱلْحَصَاةِ

و گفت: در این چاهست و من از وی میترسم، اگر ملك مرا در برگیرد او را نمایم. شیر اورا در برگرفت و بچاه فرو نگریست، خیالِ خودو ازانِ خرگوش بدید، اورا بگذاشتو ۱۲ خود را در چاه افگند و غوطی خورد و نفسِ خونخوار و جانِ مردار بمالك سپرد.

---

۱ خشک ایستاده بود رجوع شود به‌ص۵۴ح بر س۶. — بار دیگر آتش و باد و آب و خاك را نویسنده در یک عبارت جمع کرده و از برای هریک جمله‌ای ساخته‌است.

۵ أولیتر مزاوارتر و شایسته‌تر. با اینکه کلمهٔ أولی در عربی صیغهٔ تفضیل‌است در فارسی با «تر» که علامت تفضیل باشد بکار میرود، مانند بِه و بیش‌که معنی تفضیل درآنها هست و مع هذا بهتر و بیشتر میگوئیم، جز درکلمهٔ «بطریق أولیٰ» یا چیزی مانندِ آن. تلفّظ أولی به یاء از اینکه در نسخه‌های قدیم (مثل همین نسخهٔ کلیله ودمنه) کسره برای لام گذاشته‌اند ثابت میشود. نیز جامی در هفت‌ورنگ (ص۱۰) گوید:

گرت افتد بمرحمت میلی رمه باشد بآن زگرگ أولی.

۱۰ جَمُومٌ... (چاهِ) بسیار آبی‌که بر خاشاك سخن‌چینی میکند، و روشنی و پاکی آن رازِ نهانِ سنگریزه‌را آشکار میسازد. جَمُوم یعنی دارای‌آب بسیار صفتِ چاه است که جای اسم را گرفته است و چون بئر مؤنّث است با صفت آن همین معامله شده‌است. در نسخهٔ اساس: قد یَنُمُّ.

۱۲ خیال صورتِ وَهمی و صورتی‌که بخواب بینند (مقدّمة و صراح)؛ زمخشری لفظ هُمانا، و قرشی لفظ خیالهٔ شخص را نیز درترجمهٔ آن آورده یعنی صورتی که در بیداری بنظر آید. نویسنده آن را اینجا درمعنی عکسِ صورت‌که درآب و آئینه دیده شود بکار برده‌است.

۱۳ غوط فروشدن، بخصوص درآب. بفارسی: غُوطه. ۱۳ مالک ص۸۵ح بر س۵ دیده شود.

خرگوش بسلامت باز رفت. وحوش از صورتِ حال و کیفیّتِ کارِ شیر پرسیدند، گفت:
او را غَوطي دادم که چون گنجِ قارون خاکْ خوردْ شد. همه بر مرکبِ شادمانگي سُوار
۳ گشتند و در مرغزارِ امن و راحت جَوَلاني نمودند، و این بیت را وِرد ساختند:

وَٱللّٰهِ لَمْ أَشْمَتْ بِهِ فَٱلكُلُّ رَهْنٌ لِلْمَماتِ
لٰكِنَّ مِنْ طِيبِ ٱلحَياةِ أَنْ تَرىٰ مَوْتَ ٱلعُداةِ

۶ کلیله گفت: اگر گاو را هلاك تواني کرد چنانکه رنج آن بشیر باز نگردد وجهي داردو
در أحکامِ خرد تأویلي یافته شود، و اگر بي ازانچه مضرّتي بدو پیوندد دست ندهد زینهار
تا آسیب بران نزني. چه هیچ خردمند برای آسایشِ خویش رنج مخدوم اختیار نکند.
۹ سخن بر این کلمه بآخِر رسانیدند و دمنه از زیارتِ شیر تقاعد نمود، تا روزي فرصت
جست و در خلا پیش او رفت چون دژمي. شیر گفت: روزهاست که ندیده‌ام، خیر هست؟
گفت: خیر باشد. از جای بشد. بپرسید که: چیزی حادث شده است؟ گفت: آری.
۱۲ فرمود که: باز گوی. گفت: در حالِ فراغ و خلا راست آید. گفت: این ساعت وقت است،
زودتر باز باید نمود که مهمّات تأخیر برندارد، و خردمندِ مقبل کارِ امروز بفردا نیفگند.
دمنه گفت: هر سخن که از سَماعِ آن شنونده را کراهیت آید بر أدای آن دلیري نتوان کرد
۱۵ مگر که بعقل و تمییزِ شنونده ثِقَتي تمام باشد، خاصّه که منافع و فواید آن بدو باز گردد.
چه گوینده را دران ورایِ گزاردِ حقوقِ تربیت و تقریرِ لوازم مناصحت فایده‌ای دیگر
نتواند بود. و اگر از تَبِعَتِ آن بسلامت بجهد کارِ تمام بل فتحِ با نام باشد. و رخصتِ

---

۴ وَٱللّٰهِ... بخدا که شادکامي نکردم (شماتت نکردم و نخندیدم) به مرگِ او، چه همگنان در گروِ مُردنیم؛ لکِنْ از خوشيِ زندگیست که مرگِ دشمنان را بیني. ۸ آسیب ص ۷۹ ح بر س۱ دیده شود.

۱۰ چون دژمي مانندِ کسي که اندوهگین و خشمگین باشد. ص۸۲ ح بر س۷ دیده شود.

۱۱ از جای بشدن صفت از حال طبیعي خارج شدن و خودرا باختن و از کوره در رفتن، از ترس یا از غضب و غیظ یا از تأثّر. نیز براهِ خطا افتادن، مثل این عبارت: نزدیک آمد که پای از جای بشود (ص۵۰ س۳ و ۴). نیز رجوع شود به ازجای بردن، در حاشیه بر ص ۷۰ س۵.

۱۴ کراهیت بدون تشدید است، رجوع شود به ص۸۱ ح بر س۱.

۱۵ ثِقَت رجوع شود نیز به ص۳۳ س۹ و ص۷۴ ح بر س۱.

این اقدام نمودن بدان می‌توان یافت که مَلِك بفضیلتِ رای و مزیّتِ خرد از ملوك مستثنیٰ
است ، و هراینه در استماعِ آن تمییزِ ملکانه در میان خواهد بود. و نیز پوشیده نخواهد ماند
که سخنِ من از محضِ شفقت و امانت رود، و از غرض و ریبت منزّه باشد. چه گفته‌اند: ۳
الرّائدُ لایَکْذِبُ أهْلَه. و بقای کافّهٔ وحوش بدوام عمرِ ملك باز بسته است. و خردمند و
حلال زاده را چاره نباشد از گزاردِ حقّ و تقریرِ صدق ، چه هر که بر پادشاه نصیحتی
بپوشاند و، ناتوانی از طبیب پنهان دارد و، اظهارِ درویشی و فاقه بر دوستان جایز نبیند ٦
خودرا خیانت کرده باشد.
شیر گفت: وفورِ امانتِ تو مقرّر است و آثارِ آن بر حال تو ظاهر. آنچه تازه شده‌است
باز نُمای، که بر شفقت و نصیحت حمل افتد، و بدگمانی و شبهت را در حوالیِ آن مجال ۹
داده نیاید.
دمنه گفت: شَنْزَبه بَرِ مقدّمانِ لشکر خلوتها کرده‌ست و هر یك را بنوعی استمالت نموده و
گفته که «شیر را آزمودم و اندازهٔ زور و قوّتِ او معلوم کردم و رای و مکیدتِ او بدانست؛ و ۱۲
در هر یك خللی تمام و ضعفی شایع دیدم ». و مَلِك در إکرامِ آن کافرِ نعمتِ غدّار إفراط نمود، و
در حرمت و نَفاذِ امر که از خصایص مَلِك است اورا نظیرِ نفسِ خویش گردانید، و دستِ
او در امر و نهی و حلّ و عقد گشاده و مطلق کرد ، تا دیوِ فتنه در دل او بیضه نهاد و ۱۵
هوای عِصیان از سرِ او بادْ خانه‌ای ساخت. و گفته‌اند که «چون پادشاه یکی‌را از خدمتگاران

۳ رِیبَت رجوع شود به ص٥ ح ۶ س۱۳. نیز ۹/۷۰ دیده شود.
٤ الرّائدُ... رائد با أهلِ خود دروغ نگوید. رائد مردی از کاروانیان است که اورا پیشاپیش می‌فرستند
که جائی خرّم و با نزهت و با آب و گیاه بجوید تا کاروان شب آنجا منزل کند و چنین‌کس به‌یاران خود دروغ نگوید،
زیراکه خود نیز در خیر و شرّ ایشان شریک است. ٤ کافّه همگی و کلّیّه و همگنان.
۱۲ مکیدت (از مادّهٔ کَیْد) دستان ساختن و حیله کردن و چاره‌گری. جمع آن: مکاید. نیز ۸/۹۲ ح دیده شود.
۱٦ بادْخانه و بادْخان خانهٔ باد، یعنی محلّی که دران هوای بسیار مجتمع گردد و بادِ بسیار ازان بوزد، مانند
محوّطهٔ زیرِ کوره و زیرِ تنور و زیرِ تون که ازان باد شدید درآتش می‌دمد و آن را شعله‌ور می‌سازد. مراد اینکه کلّه‌اش
پر از باد شد. بادْخن و بادْخون را نیز بهمین معنی گفته‌اند. مسعود سعد گوید:

صد آتشِ بادخان برانگیزم چون آتشِ کِلک در دُخان بندم

و دو شاهد نیز در فرهنگ رشیدی و در مجمع الفرس سروری (ج۱ ص ۱۷٤) نقل شده‌است.

در حرمت و جاه و تبع و مال در مقابله و موازنهٔ خویش دید زود از دست برباید داشت، وَاِلّا خود از پای دراید». در جمله آنچه ملك تواند شناخت خاطرِ دیگران بدان نرسد.

۳ و من آن می‌دانم که بتعجیل تدبیرِ کار کرده آید پیش ازانکه از دست بشود و بجائی برسد که در تدارکِ آن قدم نتوان گزارد. و گفته‌اند که «مردم دو گروه است: حازم و عاجز؛ و حازم هم دو نوع است: اوّل آنکه پیش از حدوث و معاینهٔ شرّ چگونگی آنرا بشناخته

۶ باشد و، آنچه دیگران در خواتم کارها دانند او در فواتح آن باِصابتِ رای بدانسته باشد و، تدبیرِ اواخرِ آن در اوایلِ فکرت بپرداخته. أَوَّلُ ٱلفِكْرِ آخِرُ ٱلعَمَل. چون نقش واقعه و صورتِ حادثه پیدا آمد دران غافل و جاهل و دوربین و عاقل یکسان باشند.

۹ و زبانِ نبوی از این معنی عبارت کند: الأُمُورُ تشابَهَتْ مُقْبِلَةً فَإذا أَدْبَرَتْ عَرَفَهَا ٱلجاهِلُ كما يَعْرِفُهَا ٱلعاقِلُ

تَبَيَّنُ أَعقابُ ٱلأُمُورِ إذا مَضَتْ وَتُقْبِلُ أَشباهًا عَلَيْكَ صُدُورُها

۱۲ ذهنِ تو ببیك فکرتِ ناگاه بداند وهمی که نهان باشد در پردهٔ اسرار

رای تو ببیك نظرتِ دزدیده ببیند ظنّی که کمین دارد در خاطر غدّار

چون صاحب رای بر این نَسَق بمراقبتِ احوال خویش پرداخت در همهٔ اوقات گردنِ کارها

۱۵ در قبضهٔ تصرّف خود تواند داشت و پیش ازانکه در گرداب افتد خویشتن به‌پایاب تواند رسانید

---

۱ از دست برداشتن بر می‌آید که بهمان معنی باشد که از دست برگرفتن (بهار عجم دیده شود) و از پیش پای خود برداشتن، یعنی نیست و نابود کردن، ولی بدین صورت در فرهنگها یافت نشد.

٤ تدارك رجوع شود به ص۱۰ ح ز س۱. نیز ۱۰۵/۱۱ دیده شود.

٤ قدم گزاردن ص۲۵ س٦ و نیز ص٦۳ ح بر س۹ دیده شود.

۷ أوّلُ ٱلفِكرِ... در اوّلِ اندیشه خردمند پایان کاررا می‌تواند بسنجد و تدبیر آن بکند.

۹ الأُمُورُ... کارها وقتی که پیش آیند بهم میمانند، و چون بگذشته باشند و پشت بما کرده باشند نادان آنها را همچنان بشناسد که دانا می‌شناسد.

۱۱ تَبَيَّنُ... پایان کارها پس ازانکه گذشته باشند آشکار می‌گردد، و آغازهای آنها بر تو مانند یکدیگر روی می‌آورند.

۱۵ پایاب در رودخانه قسمتی از بستر و مسیرِ آب که عُمقش کم و قوّت جریان آب اندك باشد و پای بقعر آن برسد و از رود درآن موضع بتوان گذشت. درکنار دریا نیز آب کم عمق‌را پایاب گویند. ضدّ آن را غرقاب و تکاب ←

فَتًى لَمْ يُضَيِّعْ وَجْهَ حَزْمٍ وَلَمْ يَبِتْ يُلاحِظُ أَعْجازَ ٱلأُمُورِ تَعَقُّبا

در کارِ خصم خفته نباشي بهیچ‌حال زیرا چراغ دزد بود خوابِ پاسبان ؛

و دوُم آنکه چون بلا بدو رسد دل از جای نبرد، و دهشت و حیرت را بخود راه ندهد، و ۳
وجهِ تدبیر و عین صواب بر وی پوشیده نماند

رَجُلٌ إِذامَا ٱلنَّائِباتُ غَشِينَهُ أَكْفىٰ لِمُعْضِلَةٍ وَإِنْ هِيَ جَلَّتِ

جائی که چو زن شود همي مرد آنجـا مرداست بوالفضایل ٦

و عاجز و بیچاره و متردّدْ رای و پریشانْ فکرتْ در کارها حیران و وقتِ حادثه سراسیمه و
نالان ؛ نَهْمت بر تمنّي مقصور و همّت از طلبِ سعادتْ قاصر

ضَرُوبًا بِلَحْيَيْهِ علىٰ عَظْمِ صَدْرِهِ إذا ٱلقَومُ هَشُّوا لِلْفَعالِ تَقَنَّعا ۹

و لایق بدین تقسیم حکایتِ آن سه ماهي است. شیر پرسید که: چگونه؟ گفت:
آورده‌اند که در آبگیري [از راه دور و از تعرّض گذریان مصون] سه ماهي بود، دو حازم و
یکي عاجز. از قضا روزي دو صیّاد بران گذشتند با یك دیگر میعاد نهادند که جال بیارند و ۱۲

گویند، معزّي گوید (دیوان ص٥٤): سفر اگر همه دشتست باشدش پایان فراق اگر همه بحراست باشدش پایاب
هم او گوید (دیوان ص ٦١): نه کوهِ حلم ترا دیده هیچ‌کس پایان نه بحر جود ترا دیده هیچ‌کس پایاب
و ابوالفرج رونی گوید (دیوان ص١٠١): نه مرا با تکابِ او پایاب نه مرا با گشاد او جوشن

۱ فتیً لم... جوانیست که فرو نگذاشت شرط استوارکاري را و شبي نگذرانَد (مگر آنکه) بنگرد دنباله‌ٔ کارها را از راهِ بررسي و دوراندیشي و پی‌درپی‌اندیشیدن درانها. بجای أعجاز در غالب نسخ کلیله و دمنه و همه‌ٔ شروح أبیاتِ آن و أعقاب و آمده.

۳ دل ازجای بردن دل خود را باختن و دست و پای خودرا گم کردن. رجوع شود به از جای بشدن و از جای بردن ص۷۰ ح بر س٥ و ۸۸ ح بر س۱۱. ۳ دهشت ص۲٦ ح بر س۹ دیده شود.

٥ رَجُلٌ إذا... مردیست که چون بلاها و سختیها اورا فرو پوشند (گردِ اورا فرو گیرند) کار دشوار را اگرچه بزرگ باشد کفایت کند. در شعر شاعر رجلاً به نصب بوده است و بدل از «فتیً» که در بیت قبل است، ولی غالبِ نسخ کلیله رجلٌ دارند. ۸ نَهْمَت رجوع شود به ص ١٦ ح بر س۱۰.

۹ ضَرُوبًا... (مردي که) هردو زنخ را بر استخوان سینه‌ٔ خود زده و، در حالي که مردمان بکار نیکو کرم شاد و گشاده روی و خوش طبع باشند (او از دون همّتي و بدعوي قناعت) سر در پیش افگنده باشد.

۱۲ جال در فرهنگها بمعني مطلق دام گویند، و محتمل است دامي باشد از توري بافته شده که دهانه‌ٔ آن را به کم یا چنبري بسته باشند و دسته‌اي از چوب بلند داشته باشد و برای گرفتن ماهي از آب و مرغ از هوا بکار رود، مانند مضراب. فرهنگ رشیدي شعري از عبدالواسع و مجمع الفرس بیتي از مسعود سعد بشاهد آورده‌اند.

هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنودند. آنکه حزم زیادت داشت و بارها دستبردِ
زمانهٔ جافي دیده بود و شوخ چشميِ سپهرِ غدّار معاینه کرده و بر بساطِ خرد و تجربت
۳ ثابت قدم شده ، سبُك ، روی بکار آورد و از آنجانب که آب در آمدي بر فور بیرون
رفت. در این میان صیّادان برسیدند و هردو جانبِ آب‌گیر محکم ببستند.
دیگري هم غَوري داشت ، نه از پیرایهٔ خرد عاطل بود و نه از ذخیرتِ تجربت بي‌بهر.
۶ با خود گفت: غفلت کردم و فرجام کارِ غافلان چنین باشد. و اکنون وقتِ حیلت است
هرچند تدبیر در هنگام بلا فایدهٔ بیشتر ندهد، و از ثمراتِ رای در وقتِ آفت تمتُّعْ زیادت
نتوان یافت. و با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نگردد و ، در دفع مکایدِ
۹ دشمن تأْخیر صواب نبیند. وقتِ ثباتِ مردان و روزِ مکرِ خردمندانست. پس خویشتن
مرده ساخت و بر روی آب ْستان مي‌رفت. صیّاد او را برداشت و چون صورت شد که
مرده است بینداخت. بحیلت خویشتن در جوی افگند و جان سلامت ببرد.
۱۲ و آنکه غفلت بر احوالِ وی غالب و عجز در افعالِ وی ظاهر بود حیرانو سرگردانو
ملهوش‌و پای‌کشان، چپ و راست مي‌رفت و در فراز و نشیب مي‌دوید تا گرفتار شد.
و این مثل بدان‌آوردم تا ملك را مقرّر شود که در کارِ شَنْزَبه تعجیل واجب‌است. و پادشاهِ
۱۵ کامگار آن باشد که تدبیرِ کارها پیش از فوتِ فرصت‌و عدم مُکنت بفرماید، و ضربتِ

---

۱ دستبرد ص۶۲ ح بر س۱۰ دیده شود. ۲ جافي (اسم فاعل از جفا) جفاکار و ستمگر.
۲ شوخ‌چشمي بي‌حیائي‌و بیشرمي و گستاخي. در تاریخ بیهقي چاپ فیّاض ص۱۱٤ شوخي‌دیده شود.
۵ غَور عمق‌و قعر و تک(تَه). گویند غور این مسألەرا شناختم، و فلان‌کس بعیدالغوراست، و دریاییست که به‌غورش نتوان رسید، یعني بسیار تعمّق دارد و فکرش عمیق‌است(از اساس البلاغة). پس «غوري داشت» یعني بي‌تعمّق نبود.
۷ بیشتر بمعنيِ «چندان». اینجا معنای تفصیلي ندارد‌و این نوع استعمال درکتابهای زمان نصرالله منشي‌کم نیست.
۸ مکاید (مفردش: مکیدت) ص۸۹ ح بر س۱۲ دیده شود. ح بر س ۳ ص۸۳ نیز دیده شود.
۱۰ ستان خفته برپشت چنانکه شکم او برBالا باشد. در محاوره «طاق واز» گفته مي‌شود.
۱۰ صورت شدن تصوّر حاصل شدن، پنداشته شدن. ۱۳ ملهوش سرگشته و متحیّر و وحشت‌زده.
۱۳ پای‌کشان برای انسان و حیوانات‌دیگري‌که پای داشته باشند حالتِ عجز درراه رفتن‌را مي‌رساند. امّا اینجا از برای ماهيِ بي‌دست‌وپا که در فراز و نشیب مي‌دویده‌است خالي از غرابت نیست.
۱۵ مُکنت بمعنيِ توانائي‌و استطاعت بکاربرده است اگرچه بیشتر بمعنيِ قدرتِ مالي مستعمل است.

شمشیرِ آب دارش خاك از زادو بُودِ دشمن بر آرد، و شعلهٔ عزم جهان سوزش دود از خانو
مان خصم بـآسمان رساند. شیر گفت: معلوم شد. لکن گمانی نمی‌باشد که شَنْزَبه خیانتی
اندیشد و سوابقِ تربیت را بلواحقِ کفرانِ خویش مقابله روا دارد، که در باب وی تااین ۳
غایت جز نیکوئی و خوبی جایز نداشته‌ام.
دمنه گفت: همچنین است، و فرطِ إکرام مَلِك این بَطَر بدو راه دادست

إذا أنْتَ أكْرَمْتَ ٱلكَرِيمَ مَلَكْتَهُ ۞ وَإنْ أنْتَ أكْرَمْتَ ٱللَّئِيمَ تَمَرَّدا ۶
وَوَضْعُ ٱلنَّدىٰ في مَوْضِعِ ٱلسَّيْفِ بِٱلعُلىٰ ۞ مُضِرٌّ كَوَضْعِ ٱلسَّيْفِ في مَوْضِعِ ٱلنَّدىٰ

و بد گوهرِ لئیم ظُفُر همیشه ناصح و یك دل باشد تا بمنزلتی که امیدوار است برسید
پس تمنّیِ دیگرْ منازل بَرَد که شایانی آن ندارد، و دست موزهٔ آرزو و سرمایهٔ غرض ۹
بدکرداری و خیانت را سازد. و بِنای خدمت و مناصحتِ بی‌اصل و ناپاك بر قاعدهٔ بیم و
امید باشد، چون ایمن و مستغنی گشت بتیره گردانیدنِ آبِ خیر و بالا دادنِ آتشِ شرّ
گراید. و حکما گفته‌اند که «پادشاه باید که خدمتگاران را از عاطفت و کرامتِ خویش ۱۲
چنان محروم ندارد که یکبارگی نومید گردند و بدشمنانِ او میل کنند، و چندان نعمت و
غُنْیَت ندهد که بزودی توانگر شوند و هوسِ فضول بخاطرِ ایشان راه جوید، و إقْتِدا
بـآداب ایزدی کند و نصِّ تنزیلِ عزیز را إمام سازد: وَإنْ مِنْ شَيْءٍ إلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما ۱۵

---

۱ زادوبود آنجا که انسان دران زاد و دران بود. مثنوی دفتر ٤ ب۲۲۰۸ دیده شود. نسخهٔ اساس: زاد بود.
۵ بَطَر خوش مَنِشی و بی‌باکی و خودرا گم کردن درنازو نعمت نیز ٦/٦١ دیده شود.
٦ إذا أنت... چون گرامی کنی کریم وجوانمردرا مالكِ او شوی، و چون گرامی کنی ناکس و بدگوهررا گردن کش و ستنبه گردد؛ نهادنِ عطاو بخشش درجایگاه شمشیر به بزرگواری گزند رساننده و زیانکار است، همچنان‌که نهادن شمشیر در جایگاه عطا و بخشش. ۸ لئیم ظُفُر جوع شود به ص ۸٤ ح برس۷.
۹ شایانی شایستگی وسزاواری و لیاقت. ص٤٥ ح برس١٤ دیده شود.
۹ دست موزه وسیلهٔ پیش بردن، آلتِ اجرا. اصلِ معنی ابزارِ کارهای دستی بوده است ظاهراً.
١٤ غُنْیَت . ثروت و توانگری بحدّی که حاجت به بیشتر نداشته باشد. بی‌نیازی.
١٤ فضول فزونی جستن و زبان‌درازی کردن و سخنان خارج از اندازهٔ خود گفتن، وفضولی شخص زبان‌دراز را می‌گفته‌اند. ١٤ اقتدا پیشوای خود کردن، پیشرو خویش ساختن، قُدْوه و امام خود قرار دادن.
١٥ نصّ عینِ عبارت، لفظ و حکم آشکار و صریح. تنزیل فرود آوردن و فروفرستادن معنی←

نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ ، تا همیشه میان خوف و رجا روزگار مي‌گذارند، نه دلیريِ نومیدي بریشان صحبت کند

٣ وَهٰذا ، فَدَتْكَ ٱلنَّفْسُ، خَجْلَةُ مُخْفِقٍ وَنَفْثَةُ مَصْدورٍ وَجُرْأَةُ خائِبٍ،

و نه طغیانِ استغنا بدیشان راه جوید إِنَّ ٱلْإِنْسانَ لَيَطْغىٰ أَنْ رَآهُ ٱسْتَغْنىٰ. و بباید شناخت ملك را که از کژمزاج هرگز راستي نیاید و بدسیرتِ مذمومْ طریقت را بتکلیف و تکلّف

٦ بر اخلاقِ مرضيّ و راهِ راست آشنا نتوان کرد

وَ كُلُّ إِناءٍ بِـٱلَّذي فيهِ يَرْشَحُ

کز کوزه همان برون تراود که دروست

٩ چنان‌که نیشِ کژدم اگر چه بسیار دُم بسته دارند و در اصلاح آن مبالغت نمایند چون بگشایند بقرارِ اصل باز رود و بهیچ تأویل علاج نپذیرد. و هر که سخنِ ناصحان، اگرچه درشت و بي‌محابا گویند، استماع ننماید عواقب کارهای او از پشیماني خالي نماند، چون بیماري که

١٢ اشارتِ طبیب را سبك دارد و غذا و شربت بر حسبِ آرزو و شهوت خورد، هر لحظه ناتواني مستولي‌تر و علّت زَمِن‌تر شود

فَٱصْبِرْ لِدائِكَ إِنْ جَفَوْتَ مُعالِجًا وَٱقْنَعْ بِجَهْلِكَ إِنْ جَفَوْتَ مُعَلِّما

١٥ و از حقوقِ پادشاهان بر خدمتگاران گزاردِ حقّ نعمت و تقریرِ ابوابِ مناصحت است، و

[دنبالهٔ حاشیهٔ ص قبل] اصلِ آنست و مهس مصدر را بجای اسم بکار برده و فرو فرستادیم را که قرآن باشد تنزیل گفته‌اند. پس نصّ تنزیل= لفظ صریح قرآن. وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ ... چیزي نیست مگر که گنجهای آن نزد ما باشد، و فرو نفرستیم آنرا مگر باندازهٔ معلوم (سورهٔ ١٥، آیهٔ ٢١).

٢ صحبت‌کردن برکسي اورا یاري دادن و با او همنشیني و همقدمي کردن. در فرهنگها نیافتمش.

٣ وَهٰذا... واین، ای جان بفدایت، بیخودي و سرگشتگي مرد ناکام و اخلاط افگندن مرد مسلول و دلیريِ مرد نومید گشته‌است. در بعضي از نسخ قدیم کلیله و شروح ابیات آن این بیت نیست.

٤ إِنَّ ٱلْإِنْسانَ... حقّا که مردم از حدّ درگذرد، که خویشتن را بي‌نیاز و توانگر بنگرد (سورهٔ ٩٦، آیهٔ ٦ و ٧).

٧ وَكُلُّ... از هر خنوري و هرآوندي (ظرفي) آنچه درآنست تراوش کند.

٩ نیش کژدم در متن عربي، دُم سگ، است. ١٤ فَٱصْبِرْ... شکیباباش بر دردت اگر جفا کني درمان کننده را، و خرسند باش بناداني خویش اگر جفا کردي استاد و آموزنده را.

مشفق‌ترِ زیردستان اوست که در رسانیدنِ نصیحت مبالغت واجب بیند و بمراقبتِ جوانب مشغول نگردد، و بهترِ کارها آنست که خاتمتِ مرضیّ و عاقبتِ محمود دارد، و دل‌خواه‌ترِ ثناها آنست که بر زبانِ گزیدگان و اشراف رود، و موافق‌ترِ دوستان اوست که از مخالفت ٣ بپرهیزد و در همهٔ معاني مواسا کند، و پسندیده‌ترِ سیرتها آنست که بتقویٰ و عَفاف کشد، و توانگرترِ خلایق اوست که بَطَرِ نعمت بدو راه نیابد و ضُجرتِ محنت بر وی مستولي نگردد که این هر دو خصلت از نتایج طبع زنانست و اشارت حضرت نبوّت بدین وارد :إنَّكُنَّ ٦ إذا جُعْتُنَّ دَقِعْتُنَّ وَ إذا شَبِعْتُنَّ خَجِلْتُنَّ

فَما كانَ مِفْراحًا إذَا ٱلخَيْرُ مَسَّهُ وَلا كانَ مَنّانًا إذا هُوَ أنْعَما

و هرکه از آتش بستر سازد و از مار بالین کند خوابِ او مهنّا نباشد، و از آسایشِ آن ٩ لذّتي نیابد. فایدهٔ سَدادِ رای و غَزارتِ عقل آنست که چون از دوستان دشمني بیند و از خدمتگاران نَخْوتِ مهتري مشاهدت کند در حالْ اطرافِ کارِ خود فراهم گیرد، و دامن از ایشان در چیند، و پیش ازانکه خصم فرصتِ چاشت بیابد برای او شامي گواران سازد، ١٢

٥ ضُجْرت و ضَجَر تنگدلي و تنگدل شدن، دلتنگ شدن، تفتگي و بیقراري کردن از غم.

٦ إنَّكُنَّ... بدرستي که شما زنان چون گرسنه شوید بخاکِ مذلّت در غلطید، وچون سیر شوید سرکش شوید و کارِ شرم‌آور کنید.

٨ فَما كانَ... نه زیاده شادمان میشد زماني که نیکي (مال) اورا میپیوسود، و نه بسیار منّت مینهاد آن زمان که نعمت (بکسي) میداد. ٩ مهنّا (از هنأ — همزه آن را الف کرده‌اند از برای نرم بودن) گوارا و خوش.

١٠ سَداد درستي و راستي. ١٠ غَزارت فراواني و بسیاري.

١١ فراهم گرفتن بجانبِ خویشتن جمع کردن و گرد آوردن. (کناره گرفتن از دیگران مراد است).

١٢ شام خوردن برکسي پیش‌ازانکه او چاشت خوردَ این تعبیر بدان معني است که بدشمن مهلت ندهند و قبل‌ازانکه او فرصتِ زیان رساندن بیابد کارِ او بسازند. و در عربي نیز مستعمل است و محتمل است که از آن زبان بفارسي منتقل شده باشد. در مُرُوج الذّهب در احوال کرمان و اخبار حجّاج با عبدالرّحمن بن الأشعث آمده است که: تَغَدَّوْا بالحجّاج قبلَ أنْ یتعشّیٰ بكم، و باز :أنت القائلُ لأهل الكوفة أن یتغدّوا بي قبلَ أن أتعشّیٰ بهم. و فردوسي گوید:

تو گر چاشت را دست یازي بجام وگرنه خورند ای پسر بر تو شام

ودر قابوس‌نامه (چاپ نفیسي ص٦٩) دستور میدهد که: چون درکارزار باشي آنجا درنگ و سستي شرط نیست، چنان باید که پیش ازانکه خصم بر تو شام خوردَ تو بر وی چاشت خورده باشي. و در دیوان ناصرخسرو (نسخهٔ مجلس ص١٩٤) آمده است که: چو بر تو دهر بآفات خود زحام کند تُرا ز صبر بدل بر زحام باید کرد
وگر بغدر جهان بر تو قصدِ چاشت کند تُرا بصبر بَرُو قصدِ شام باید کرد

چه دشمن بمهلتْ قوّت گیرد و بمدّتْ عُدّت یابد

مخالفانِ تو موران بُدند مار شدند　　بر آور از سرِ مورانِ مار گشته دَمار

۳ مده زمانْ شان، زین بیش روزگار مبر　　که اژدها شود ار روزگار یابد مار

و عاجزترِ ملوك آنست که از عواقبِ کارها غافل باشد و مهمّاتِ ملك را خوار دارد، و هرگاه که حادثهٔ بزرگ افتد و کارِ دشوار پیش آید موضِع حَزْم و احتیاط را مهمل گذارد، و ۶ چون فرصت فایت گشت و خصم استیلا یافت نزدیکانِ خود را متّهم گرداند و بهر یك حوالت کردن گیرد

وَلٰكِنْ أَخُو ٱلحَزْمِ ٱلَّذي لَيْسَ نازِلًا　　بِهِ ٱلخَطْبُ إِلّا وَهْوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرُ

۹ فَذاكَ قَرِيعُ ٱلدَّهْرِ ما عاشَ حُوَّلٌ　　إِذا سُدَّ مِنْهُ مَنْخَرٌ جاشَ مَنْخَرُ

و از فرایضِ احکام جهان داري آنست که در تلافيِ خللها پیش از تمکّنِ خصم و از تغلّب دشمن مبادرت نموده شود، و تدبیرِ کارها بر قضیّتِ سیاست فرموده آید، و بخِداع و نفاقِ ۱۲ دشمن التفات نیفتد، و عزیمت را بتقویتِ رای پیر و تأییدِ بختِ جوان بإمضا رسانیده شود

أَخُو عَزَماتٍ لايُرِيدُ عَلَى ٱلَّذي　　يَهُمُّ بِهِ مِنْ مُفْظِعِ ٱلأَمْرِ صاحِبا

إِذا هَمَّ أَلْقَىٰ بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزْمَهُ　　وَنَكَّبَ عَنْ ذِكْرِ ٱلعَواقِبِ جانِبا

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل] ودر حدیقهٔ سنائي است (چاپ مدرّس رضوي ۵۸٤، و چاپ بمبئي ۳۷۵):

آنکه بر من خورد زشتي شام　　من خورم بر وی از هلاکش بام.

۲ دَمار از سر — برآوردن　اورا بهلاك رسانیدن. گویا دَمار دراین تعبیر بمعنای ریشهٔ غضروفيِ زرد رنگِ دوال مانندي باشد که در دو طرف ستونِ فقرات درطول عضلاتِ پشت مازه قرار دارد، نه دَمار بمعنیِ هلاک.

۳ روزگار بردن　وقت گذرانیدن و مهلت دادن.　　۳ روزگار یافتن　وقت برکسي گذشتن و مهلت یافتن.

۸ ولکِنْ أخُو...　ولیکن خداوندِ زیرکي و استوارکاري آن کس است که بر وی کارِ بزرگ و دشواري فرود نمي‌آید مگر آنکه او راه راست و چارهٔ کار را بیننده است؛ پس آنست نادرهٔ روزگار، مادام که زنده باشد در کارها بسیار گردنده و پرحیلت باشد و هرگاه سوراخي بر وي بسته شود سوراخ دیگري بجوشد و گشاده گردد.

۱۰ تلافي (از لفو)　جبران کردن و برطرف کردن. نیز ۱۱/۱۰ دیده شود.

۱۰ تغلّب (از غلبه)　چیره گردیدن و مستولي شدن.　　۱۱ برقضیّتِ　بمقتضای، برطبق حکم.

۱۱ سیاست　رعیّت‌داري کردن، قواعد مملکت‌داري.　خِداع　فریفتن و فریب دادن.

۱۳ أخُو عزَماتٍ...　خداوندِ عزمها (دل نهادنها برکارها)، که برآن کاري از کارهای دشوار و شگرف که آهنگِ آن کند یار و همراه نخواهد، چون عزم جزم کند نیّتِ خویش را پیش دو چشم دارد و از اندیشهٔ (اینکه) عواقبِ (کار —

چه مال بی‌تجارت و علم بی‌مذاکرت و ملك بی‌سیاست پای دار نباشد

دستِ زمانه یارهٔ شاهی نیفگند در بازوی که آن نکشیده‌ست بارِ تیغ

لایَسْلَمُ ٱلشَّرَفُ ٱلرَّفیعُ مِنَ ٱلأَذیٰ حَتّیٰ یُراقَ علیٰ جَوانِبِهِ ٱلدَّمُ ۳

شیر گفت: سخنْ نیكْ درشت و بقوّت راندی، و قولِ ناصح بدرشتی و تیزی مردود نگردد و بسمعِ قبول إصغا یابد. و شَنْزَبه آنگاه که خود دشمن باشد پیداست که چه تواند کرد و از وی چه فساد آید. و او طعمهٔ منست و مادّتِ حرکتِ او از گیاه است و مددِ قوّتِ من ۶ از گوشت

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر چگونه یارد دیدن تذرو چهرهٔ باز

و نیز اورا امانی داده‌ام و دالّتِ صحبت و ذِمام معرفت بدان پیوسته ۹

إنَّ ٱلمَعارِفَ فِي أَهْلِ ٱلنُّهیٰ ذِمَمُ

و در أحکام مروّتْ غَدْر بچه تأْویل جایز توان داشت؟ و بارها بر سرِ جمع با او ثناها گفته‌ام و ذکرِ خرد و دیانت و اخلاص و امانتِ او بر زبان رانده، اگر آنرا خلافی روا دارم ۱۲ بتناقضِ قول و رِکّتِ رای منسوب گردم و عهدِ من در دلها بی‌قدر شود.

دمنه گفت: ملك را فریفته نمی‌شاید بود بدانچه گوید «او طعمهٔ منست»، چه اگر بذاتِ خویش مقاومت نتواند کرد یاران گیرد و بزَرْق و مکر و شَعْوَذه دست بکار کند، و ازان ۱۵

[بقیهٔ ح ص قبل] چه خواهد بود) روی بجانبی بگرداند.

۳ لایَسْلَمُ... بزرگواری بلند از آزار و گزند سلامت نیابد مگر آنگه که برکنارهای آن خون ریخته آید.

۵ إصغاء (از صغو) گوش دادن بگفتهٔ کسی؛ گوش را بسمتِ گوینده‌ای گرداندن.

۹ دالّت نازش؛ دالّتِ صحبت بمعنی حقّی است که کسی بر دیگری بواسطهٔ همنشینی و رفاقت حاصل می‌کند. ۱۴/۱۰۴ و ۳/۱۲۰ ح نیز دیده شود. ذِمام حقّی که میان دو کس ثابت شده باشد چنانکه رعایت نکردنِ آن زشت و مذموم باشد. ذِمّه بمعنی زنهار و پناه و عهد و امان نیز از همین مادّه است.

۱۰ إنّ ٱلمَعارِفَ... آشنائیها میان صاحبان عقل و خرد (بمنزلهٔ) عهد و امان است.

۱۳ رِکّت نازك و باریک و ضعیف و سست شدن و بودن. رکیک و رکاکت از همین مادّه است.

۱۵ زَرْق نفاق و ریا، یعنی خود را دوست یا دیندار یا نیک جلوه دادن و در باطن دشمن یا بیدین یا بد بودن. در فارسی فراوان بکار رفته ولیکن در کتب لغت عربی نیامده است و اصل آن معلوم نیست. معنیِ قدیمترِ آن حقّه بازی و تردستی و چشم بندی و شعبده است؛ بیهقی گوید (چاپ فیّاض ص ۴۰۶ و چاپ ادیب ص ۴۱۳): این تلک پسر حجّامی بود، ولکن لقائی و مشاهدتی و زبانی فصیح داشت و خطّی نیکو بهندوی و فارسی، و مدّتی دراز بکشمیر رفته بود و—

ترسم که وحوشْ اورا موافقت نمایند که همه را بر عداوتِ مَلِك تحریض کرده‌ست و خِلافِ
او در دلها شیرین گردانیده. و با این همه هرگز این کار را بدیگران نیفگند و جز بذاتِ
۳ خویش تکفّل ننماید.

و چون دمدمهٔ دمنه در شیر اثر کرد گفت: در این کار چه بینی؟ جواب داد که: چون خوره
در دندان جای گرفت از دردِ او شفا نباشد مگر بقلع؛ و طعامی که معده از هضم و قبولِ آن
۶ امتناع نمود و بغَثَیان و تهوُّع کشید از رنجِ او خلاص صورت نبندد مگر بقَذْف؛ و دشمن که
بمدارا و ملاطفت بدست نیاید و تمرّد او بتودّدْ زیادت گردد ازْو نَجات نتواند بود مگر
بترکِ صحبت او بگوید. شیر گفت: من کارِهْ شده‌ام مجاورتِ گاو را، کسی بنزدیكِ او
۹ فرستم و این حال با او بگویم و اجازت کنم تا هرکجا خواهد برود.

دمنه دانست که اگر این سخن بر شنزبه ظاهر کند در حال براءتِ ساحت و نزاهتِ جانبِ
خویشتن ظاهر گرداند و دروغ و مکرِ او معلوم شود. گفت: این بابْ از حزم دور باشد، و
۱۲ مادام که گفته نیامده‌ست محلِّ خیار باقی‌است، پس از اظهارْ تدارکْ ممکن نگردد

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل] شاگردی کردم و لختی زرق و عشوه و جادوئی آموخته. و در نزهتنامهٔ شَهمَرْدان بن ابی‌الخیر تحت عنوان «عملهائی که خداوندانِ زرق و ناموس کنند» ۱۴ عمل می‌شمارد از قبیل آب در آب کردن بی‌آنکه زیاده شود، دیگ بر آتش بجوش نیاید، آردِ خمیر در آب بر جوشد بی‌آتش، آتش بر گو کار نکند، پدیدآوردنِ آتش، آتش بی‌روغن در شیشه می‌سوزد، و بعد از آنکه دستورِ عمل کردنِ هریک را می‌دهد عبارتی شبیه باین در هر مورد دارد که: خداوندِ زرق می‌گوید این بافسون و عزیمت کرده‌ام. زرق در ۱۰/۱۰۲ نیز دیده شود. شَعْوَذه با شعبده از یک اصل (لغتی در زبان سُریانی) می‌آید و بمعنی کارهای عجیبِ فریبنده‌ای از نوع تردستی و چشم‌بندی و حقّه‌بازی‌است که مُجری آنها مدّعی راه داشتن بقوای پنهانی و تسخیرِ موجودات غیر مرئی‌است. در این عبارت فریفتن معنی می‌دهد.

۱ تحریض ص ٤٤ ح بر س ٦ و ۲/۷۹ ح و ۹/۱۰۷ دیده شود.

٤ خوره مرضی که دربُن دندان جایگیر گردد و ریشهٔ آن را سست کند و عاقبت باعث بیرون افتادن دندان از لثه گردد (پیوره). ٥ قَلْع از جا کندن و بیرون آوردن، مثل کندن درخت و دندان.

٦ غَثَیان (در محاوره: غیثیان) و تَهوُّع حالتِ آشوب شدن و بهم خوردنِ معده که موجب قی کردن می‌شود.

٦ قَذْف دور انداختن و پرتاب کردن و قی کردن.

۸ کارِهْ (از کَرْه و کُرْه) چیزی و کسی را ناگوار و منفور دارنده و تحمّل ناپذیر دارنده.

۱۰ براءت بیزاری؛ براءت ساحت بمعنی بیگناهی. نزاهت پاکیزگی؛ نزاهت جانب بمعنی پاکدامنی.

سخن تا نگوئی توانیش گفت و مرگفته را باز نتوان نهفت

و هر سخن که از زندانِ دهان جَست و هر تیر که از قبضهٔ کمان پرید پوشانیدنِ آن سخن و
بازآوردنِ آن تیر بیش دست ندهد. و مهابتِ خامشی، ملوك را پیرایهای نفیس است ۳

فَظُنَّ بِسائِرِ ٱلإِخْوانِ شَرًّا وَلا تَأْمَنْ عَلیٰ سِرٍّ فؤادا

چنان از سخن در دلت دار راز که گر دل بجوید نیابَدْش باز

و شاید بُود که چون صورتِ حال بشناخت و فضیحتِ خود بدید بمکابره درآید، ساخته و ۶
بسیجیده جنگ آغازد، یا مستعدّ و متشمّر روی بگرداند. و اصحاب حزم گناهِ ظاهر را
عقوبتِ مستور و جُرمِ مستور را عقوبتِ ظاهر جایز نشمرند.

شیر گفت: بمجرّدِ گمان بیوضوحِ یقین نزدیکانِ خودرا مهجور گردانیدن و در ابطالِ ایشان ۹
سعی پیوستن خودرا در عذابْ داشتن است و تیشه بر پایِ خویش زدن. و پادشاه را در همهٔ
معانی خاصّه در اِقامتِ حدود و در امضایِ ابوابِ سیاست، تأمّل و تثبّت واجب است

وَمِنْ كَرَمِ ٱلأَخْلاقِ أَنْ يَصْبِرَ ٱلفَتیٰ عَلیٰ جَفْوَةِ ٱلإِخْوانِ مِنْ غَيْرِ ذِلَّةٍ ۱۲

دمنه گفت: فرمانْ مَلِك راست. امّا هرگاه که این غدّارِ مکّار بیاید آماده و ساخته باید بود
تا فرصتی نیابد. و اگر بهتر نگریسته شود خبثِ عقیدتِ او در طلعتِ کژ و صورتِ نازیباش
مشاهدت افتد، که تفاوتِ میانِ ملاحظتِ دوستان و نظرتِ دشمنان ظاهر است، و پوشانیدنِ ۱۵
آن بر اهل تمییز متعذّر

يُخْفِي ٱلعَداوَةَ وَهْيَ غَيْرُ خَفِيَّةٍ نَظَرُ ٱلعَدُوِّ بِمـا أَسَرَّ يَبُوحُ

---

۴ فَظُنَّ بِسائِرِ... بر جملگیِ دوستان گمانِ بد ببر و ایمن مدار بر هیچ رازی هیچ دلیرا.

۱۱ اقامتِ حدود حدود جزاها و کیفرهاست که بر طبق قوانین شرعی (وعرفی) در قبال گناهان و تقصیراتْ واجب میگردد، و اِقامتِ حدود مُجرَی داشتن و بکار بستن آنهاست.

۱۱ تثبُّت تأنّی کردن و بآهستگی و درنگ کار کردن.

۱۲ وَمِنْ كَرَمِ... از بزرگیِ اخلاق (خوی کریمانه) آنست که جوان مردْ شکیبائی و تحمّل کند بر جفای برادران (و دوستان) بدون اینکه خواری بکشد. ۱۴ بهتر نگریستن رجوع شود بص۵۱ ح بر س۱۳.

۱۷ يُخْفِي ٱلعَداوَةَ...: پنهان میکند دشمنی را، و دشمنی پنهان شدنی نیست؛ نگاه دشمن آشکار میسازد آنچه را که مخفی کرده باشد.

و علامتِ کژيِ باطنِ او آنست که متلوّن و متغیّر پیش آید و چپ و راست مي‌نگرد و پس و
پیش سره مي کند، جنگ را مي‌بسیجد

۳ بر بسته میان و در زده ناوك بگشاده عِنان و در چِده دامن

شیر گفت: صواب همین است. و اگر از این علامات چیزي مشاهده افتد شبهت زایل گردد.
چون دمنه از إغراءِ شیر بپرداخت و دانست که بدَم او آتشِ فتنه از آن جانب بالا گرفت
۶ خواست که گاو را ببیند و اورا هم بر باد نشاند، و بفرمانِ شیر رَوَد تا از بدگماني دور باشد،
گفت: یکي شنزبه را بینم و از مضمونِ ضمیرِ او تنسّمي کنم؟ شیر اجازت کرد. دمنه چون
سرافگنده‌اي اندوه‌زده بنزدیكِ شنزبه رفت.
۹ شنزبه ترحیبِ تمام نمود و گفت: روزهاست تا ندیده‌ام، سلامت بوده‌اي؟ دمنه گفت: چگونه
سلامت تواند بُود کسي که مالكِ نفسِ خود نباشد، اسیرِ مرادِ دیگران و همیشه بر جان و
تنْ لرزان، یك نَفَس بي‌بیم و خطر نزند و یك سخن بي‌خوف و فزع نگوید؟ گاو گفت:
۱۲ موجب نومیدي چیست؟ گفت: آنچه در سابقِ تقدیر رفته‌است جَفَّ ٱلْقَلَمُ بِمٰا هُوَ کائِنٌ
إلىٰ یَوْمِ ٱلدِّینِ. کیست که با قضاءِ آسماني مقاومت یارد پیوست؟ و در این عالم بمنزلتي رسد و
از نعمتِ دنیا شربتي در دست او دهند که سرمست و بي‌باك نشود؟ و بر پيِ هوا قدم نهد و
۱۵ در معرضِ هلاك نباشد؟ و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد؟ و بلئیمان حاجت بردارد و
خوار نشود؟ و با شِرّیر و فتّان مخالطت گزیند و در حسرت و ندامت نیفتد؟ و صحبتِ
سلطانْ اختیار کند و بسلامتْ جهد؟
۱۸ شَنْزَبه گفت: سخنِ تو دلیل مي کند بر آنچه مگر ترا از شیر نفرتي و هراسي افتاده‌است.
گفت: آري، لٰکِنْ نه از جهتِ خویش، و تو مي‌داني سوابقِ اتّحاد و مقدّماتِ دوستيِ من

---

۷ تنسُّم اصل معنيِ آن نسیم را استنشاق کردن و نفَس زدن و در هوا بوکشیدن است و مجازًا خبر جستن و اطّلاع حاصل کردن.
۸ـ۷ چون سرافگنده‌ای رجوع شود به ص۸۲ ح برس۷.
۹ ترحیب ص۷٤ ح برس۵ دیده شود. ۹و۱۰ سلامت بمعنيِ سالم، چنانکه هنوز مي‌گوئیم.
۱۲ جَفَّ... خشک شد خامه بآنچه او بودني است تا روز قیامت. قلم تقدیر بودنیها را نوشت و بیاسود (دیگر بر لوح محفوظ چیزي تازه نوشته نخواهد شد).

با خود، و عهدهائي که میانِ ما رفتهست درآن روزگار که شیر مرا نزدیكِ تو فرستاد هم
مقرّر است، و ثَباتِ من بر ملازمتِ آن عهود و رغبتِ در مراعاتِ آن حقوقْ معلوم. و
چاره نمي‌شناسم از إعلام تو بدانچه تازه شود از محبوب و مکروه و نادر و معهود. ۳
شنزبه‌گفت: بیارْ ای دوستِ مشفق و یارِ کریمْ‌عهد. دمنه گفت که: از معتَمَدي شنودم که
شیرْ بر لفظْ رانده‌ست که «شنزبه نیك فربه شده‌ست و بدو حاجتي و ازُو فراغتي نیست،
وحوش را بگوشتِ او نیك داشتي خواهم کرد». چون این بشنودم‌و تهوّر و تجبّرِ او مي‌شناختم ۶
بیامدم تا ترا بیاگاهانم و برهانِ حسنِ عهد هر چه لایح‌تر بنُمایم و آنچه از رویِ دین و
مودّت و شرط حِفاظ و حکم فتوّت بر من واجب‌است به أدا رسانم

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد — از هرچه گمان بري فزون آید مرد ۹

و حالي بصلاحْ آن لایق‌تر که تدبیري اندیشي و بر وجهِ مسارعتْ روی بحیلت آري
مگر دفعي دست دهد و خلاصي روی نماید.
چون شنزبه حدیثِ دمنه بشنود و عهود و مواثیقِ شیر پیشِ خاطر آورد — و در سخنِ او ۱۲
نیز ظنِّ صدق‌و اعتقادِ نصیحت مي‌داشت — گفت: واجب نکند که شیر بر من غدر اندیشد،
که از من خیانتي ظاهر نشده‌ست، لٰکِنْ بدروغْ اورا بر من آغالیده باشند و بتزویر و تمویه
مرا در خشمِ او افگنده. و در خدمتِ او طایفه‌اي نابکارند همه در بدکرداري استاد و ۱۵
امام، و در خیانت‌و درازدستي چیره و دلیر، و ایشان‌را بارها بیازموده‌است‌و هرچه ازآن باب
در حقِّ دیگران گویند بران قیاس کند. و هراینه صحبتِ اشرار موجبِ بدگماني باشد

• بدو حاجتي و ازُو فراغتي نیست   در نسخهٔ اساس و در بعضي از نسخ دیگر چنین‌است، ولي در چند نسخهٔ معتبر آمده‌است‌که: بدو حاجتي نیست و ازُو فراغتي هست؛ ولي متن قابل تأویل هست: فراغتي ندارم بمعنی فارغ‌البال نیستم و نگراني خاطر دارم. یا او موجب فراغ خاطر نمي‌شود؛ رجوع شود به «نه ملک را ازُو فراغي» ۷/۱۰۷.

۶ نیک داشت   مصدر مرخّم، از نیک داشتن بمعنيِ نکوئي کردن و (در اینجا) ضیافت و إطعام.

۸ مودّت   همهٔ یازده نسخهٔ قدیم دیگر: مروّت.

۱٤ آغالیدن   (کسي را برضدّ کسي دیگر) برانگیختن‌و به‌دشمني و مخالفت واداشتن.

۱٤ تمویه (باب تفعیل از م و ه)   آب‌دادن، زراندود کردن، باطل‌را حقّ‌جلوه دادن. نیز ۹/۷۹ ح دیده شود.

۱٦ درازدستي   مالِ دیگري‌را برای خود برداشتن. ضدّ آن‌کوتاه‌دستي‌است، رجوع شود بص ۱۲۰ ح برس ٦.

در حقِّ اخیار، و این نوع ممارست بخطا راه بَرَد چون خطای بط

گویند که بطي در آبْ روشنائيِ ستاره ميدید، پنداشت که ماهي است، قصدي مي‌کرد
۳ تا بگیردو هیچ نمي‌یافت. چون بارها بیازمود و حاصلي ندید فرو گذاشت. دیگر روز
هرگاه که ماهي بدیدي گمان بُردي که همان روشنائي است قصدي نپیوستي. و ثمرتِ این
تجربت آن بُود که همه روز گرسنه بمانْد.

۶ و اگر شیررا از من چیزي شنوانیده‌اندو باور داشته‌است موجبْ آزمایشِ دیگران بوده‌استو
مصداقِ تهمتِ من خیانتِ ایشان است.

و اگر این هم نیست و کراهیت بي‌علّت است پس هیچ دست‌آویز و پایْ جای نمانَد. چه
۹ سَخَط چون از علّتي زاید استرضا و معذرتْ آنرا بردارد، و هرچه بزرقیو افترا ساخته شود
اگر بنَفاذ رسد دستِ تدارك ازان قاصر، و وجهِ تلافي دران تاریك باشد. که باطل و زُور
هرگز کم نیاید و آن‌را اندازه و نهایتْ صورت نبندد.

۱۲ و نمي‌دانم در آنچه میانِ من و شیر رفته است خود را جرمي، هرچند در امکان نباید که دو تن
با یك دیگر صحبت دارند و، شبو روز و گاهو بیگاه بیکجا باشندو، در نیك و بد و
اندوه و شادی مفاوضت پیوندند چندان تحرّزو تحفّظ و خویشتن داري بکار توانند داشت
۱۵ که سهوي نرود. چه هیچ کس از سهوو زَلّتْ خاليو معصوم نتواند بود، و هرگاه که بقصدو
عمد منسوب نباشد مجالِ تجاوزو إغماض اندران هرچه فراخ‌تر است. و نیز هیچ مشّاطه
جمالِ عفو و إحسانِ مهتران را چون زشتيِ جرم و جنایتِ کهتران نیست

۱۸ وَٱلضِّدُّ یُبْرِزُ حُسْنَهُ ٱلضِّدُّ

---

۱ أخیار (جمعِ خَیِّر) مردماني که بسیار نیک‌اند و از ایشان نیکيِ بسیار بدیگران ميرسد.

۸ پایْ جای ص ۴۸ ح ب ر ص ۱۲ دیده شود.

۱۰ نَفاذ ص۷ ح ب ر س۱ دیده شود، و نیز ۸/۲۳ و ۷/۳۶ و ۴/۶۹ ح.

۱۰ تدارك ص۱۰ ح ب ر س۱ و نیز ۱۱/۱۰۵ دیده شود.

۱۰ زور دروغ و نادُرُست.

۱۵ زَلّت لغزیدنِ قدم، بخطا افتادن درکار و در سخن.

۱۶ تجاوز عفو و در گذشتن از گناه.

۱۸ والضّدُ... تا همتا، نیکوئیش را نا همتا پدیدارکند (= حسن هرچیزي به ضدّ آن ظاهر شود).

و اگر بر من خطائي خواهد شمرد جز آن نمي‌شناسم که در راها جای جای برای مصلحتْ اورا
خلافي کرده‌ام، مگر آنرا بر دليري و بي‌حرمتي حمل فرمودست. و هيچ اشارت نبودست
که نه دران منفعتي و ازان فايده‌اي ظاهر بحاصل آمدست. و با اين همه البتّه برسرجمع ۳
نگفته‌ام، و دران جانبِ هيبتِ او برعايت رسانيده‌ام، و شرطِ تعظيم و توقير هرچه تمامتر
بجای آورده. و چگونه گمان توان داشت که نصيحتْ سببِ وحشت و خدمتْ موجبِ
عداوت گردد؟ ۶

دارو سبب درد شد، اينجا چه اميداست   زايل شدنِ عارضه و صحّتِ بيمار!

و هر که از ناصحانْ در مشاورت و از طبيبانْ در معالجت و از فقها در مواضعِ شبهت
به رُخصت و غفلت راضي گردد از فوايدِ رایِ راست و منافعِ علاجِ بصواب و ميامنِ ۹
مجاهدتِ در عبادت بازماند.

و اگر اين هم نيست ممکن است که سَکَراتِ سلطنت و ملالِ ملوك اورا برين باعث مي‌باشد. و
يکي از سکراتِ مَلِك آنست که هميشه خائنان را بجمالِ رضا آراسته دارد و ناصحان را ۱۲
بوبالِ سخطْ مأخوذ. و علما گويند که «در قعرِ دريا با بند غوط خوردن و، در مستيْ لبِ مارِ
دُم بريده مکيدن خطر است»، و ازان هايل‌تر و مخوف‌ترْ خدمت و قربتِ سلاطين

وَمَا ٱلسُّلْطَانُ إِلَّا ٱلْبَحْرُ عُظْمًا   وَقُرْبُ ٱلْبَحْرِ مَحْذُورُ ٱلْعَوَاقِبْ ۱۵

و نيز شايد بُود که هنرِ من سببِ اين کراهيت گشته است، چه اسپْ را قوّت و تگِ او

---

۴ توقير (از و ق ر)   بزرگ داشتن، شرطِ حرمت و تعظيم را در حقّ کسي رعايت کردن.

۹ رُخصت   درکتب لغت متداوله اين لفظ بدين صيغه بمعناي که اينجا اراده شده‌است (سهل‌انگاري) ضبط نشده است. در متن عربي اينجا الرُّخَص دارد، و دُزي درذيل برقواميس عربي مادّهٔ رخ ص همين عبارتِ کليلهٔ عربي و دو عبارتِ ديگررا بشاهدِ اين معني آورده‌است: ملايمت، نرمي، آسان گرفتن، رفتار دور از هر نوع شدّت، زيادەروي درملايمت، سهل‌انگاري. در يک نسخهٔ خطّي از متن عربي کليله (اياصوفيه ۴۰۹۵ ورق ۳۰ب) دراين مورد الرُّخصة دارد.

۹ ميامن   ص۱۳ ح بر س۱۷ و ص۴۷ ح بر س۲ ديده شود.

۱۳ غوْط   ص۸۷ ح بر س۱۳ ديده شود. در نسخهٔ اساس «خوردن» ساقط شده‌است.

۱۵ وَمَا ٱلسُّلْطَانُ...   نيست فرمانروا (دستگاهِ دولت و حکومت) مگر دريا از بزرگي، و نزديک شدنِ بەدريا عاقبتي دارد که ترس ازان واجبست.

موجبِ عنا و رنج گردد، و درختِ نیکوِ باروَر را از خوشيِ میوه شاخها شکسته شود، و جمالِ دُمِ طاوُوس او را پر کَنده و بال گسسته گذارد

۳ وبالِ من آمد همه دانش من   چو روبامرا مویو طاووس‌را پر

*

شد نافِ معطّر سببِ کشتنِ آهو   شدطبعِ موافق‌سببِ بستنِ کفتار

و هنرمندان بحسدِ بیهنران در معرضِ تلف آیند

۶ إنَّ الحِسانَ مَظِنَّةٌ لِلْحُسَّدِ

و خصمِ أماثِلْ فرومایگانو أراذِل باشند و بحکمِ انبوهي غلبه کنند، چه دونو سفله بیشتر یافته شود. و لئیم را از دیدار کریم و، نادان را از مجالستِ دانا و، احمق را از مصاحبتِ

۹ زیرك ملالت افزاید

کَما تَضُرُّ رِیاحُ الوَرْدِ بِالجُعَلِ

علیل فاخته باشد گل‌و علوِّ جُعَل

۱۲ و بیهنران در تقبیحِ حالِ اهل هنر چندان مبالغت نمایند که حرکات و سکنات اورا در لباسِ دناءت بیرون آرند، و در صورتِ جنایت و کسوتِ خیانت بمخلوم نمایند، و همان هنررا که او دالّتِ سعادت شمرد مادّتِ شقاوت گردانند

۱۵ تُعَدُّ ذُنُوبِي عِنْدَ قَوْمٍ کثیرةً   وَلاذَنْبَ لِي إلَّا العُلَیٰ وَالفَواضِلُ

و اگر بدسگالان این قصد بکرده‌اندو قضا آنرا موافقت خواهد نمود دشوارتر، کهتقدیرِ آسماني شیرِ شَرْزه‌را اسیرِ صندوق گردانلو مار گَرْزه را سُخرهٔ سَلّه، و خردمندِ دوربین‌را

۱ نیکُوِباروَر چنین‌است دراساس‌و مج(= نیکويِ بارور)؛ اکثرِ نسخ دیگر: نیکوو بارور.

۶ إنّ الحِسانَ... نیکوان موردِ تهمت‌و جايِ گمانِ حاسدان‌اند.

۷ أماثِل (مفردش: أمثَل) نکوکاران و برگزیدگانِ قوم؛ ٤/۱۰ و حاشیه نیز دیده شود.

۱۰ کَما تَضُرُّ... همچنانکه بوی گل زیان میرساند به خبزدوك(سرگین گردانک).

۱۵ تُعَدُّ ذُنُوبِي... گناهانمن نزدِ گروهي بسیار شمرده میشود، ومرا گناهي نیست جز از بلنديو بزرگيودهش.

۱۷ شَرْزه صفتِ شیرو پلنگي که بسیار خشمناك باشند و ازکثرت خشم دندان برهنه کرده باشند (فرهنگها).

۱۷ گَرْزه نوعي از مار که سَرِ بزرگ داردو خطّو خال بسیارو زهري تریاق ناپذیر (برهان). مارِ سخت‌گزنده.

۱۷ سلّه سبَدي دردار که از ترکهٔ نازك وحصیر بافته شده میسازند و دران چیزها گذارند، مثل خوراك و پوشاك؛ و ماربازان مار را دران محبوس و محفوظ دارند.

ملهوشِ حیرانو، احمقِ غافل را زیرکِ مُتَیَقِّظو، شُجاعِ مُقْتَحِم را بددلِ مُحْتَرِز و، جَبانِ خائفرا دلیرِ متهوّر و، توانگرِ منعمرا درویشِ ذلیل و، فاقه رسیدهٔ محتاج را مُسْتَظْهِرِ متموّل. ۳

دمنه گفت: آنچه شیر برایِ تو میسگالد از این معانی که برشمردی چون تضریبِ خصوم و ملالِ ملوک و دیگرْ ابواب نیست، لٰکِنْ کمالِ بیوفائی و غدرْ اورا بران میدارد، که جبّاری است. کامگار و غدّاریست مکّار. اوایلِ صحبتِ او را حلاوتِ زندگانیست و اواخرِ آن را تلخیِ ۶ مرگ. شنزبه گفت: طعمِ نوش چشیده‌ام، نوبتِ زخمِ نیش است. و بحقیقتْ مرا اجل اینجا آورد، وإلّا من چه مانم بصحبتِ شیر؟ من اورا طعمه و او در من طامع. امّا تقدیرِ ازلی و غلبهٔ حرص و امیدْ مرا در این ورطه افگند ۹

وَأَعْلَمُ أَنِّي فائِلُ الرَّأْيِ مُخْطِئٌ   وَلٰكِنْ قَضاءٌ لَاأُطيقُ غِلابَهُ

و امروز تدبیر از تدارکِ آن قاصر است و رایْ در تلافیِ آن عاجز، و زنبورِ انگبین بر نیلوفرْ نشیند و برایحتِ معطّر و نسیمِ معنبرِ آن مشغول و مشعوف گردد تا بوقتْ برنخیزد، و ۱۲ چون برگهایِ نیلوفر پیش آید در میانِ آن هلاک شود. و هر که از دنیا بکَفافْ قانع نباشد و در طلب فضول ایستد چون مگس است که بمرغزارهایِ خوشِ پُر ریاحین و درختانِ سبزِ پر شکوفه راضی نگردد و بر آبی نشیند که از گوشِ پیلِ مست دَوَد تا بیک حرکتِ گوشِ ۱۵

---

۱ مُتَیَقِّظ کسی که بیدار و هشیار کار خود باشد. ۱/۳۲ ح دیده شود.

۱ مُقْتَحِم کسی که بی‌اندیشه خویشتن‌را درکاری افگند و از خطر نترسد.

۱ بددل ترسنده و واهمه‌ناک و بی‌دل و جرأت. دلِ مردِ بددل گریزان زتن (از شاهنامه).

۱ مُحْتَرِز پرهیزکننده و خویشتن‌را نگاه دارنده و با احتیاط.

۲ مُسْتَظْهِر پشت‌گرم و قوی‌دل. ۸/۲۶ ح دیده شود.

٤ سگالیدن اندیشیدن، با این لازمه که درباره کسی باشد و آن هم غالباً با بدنیّتی توأم باشد.

٤ تضریب دوکس‌را برضدّ یکدیگر انگیختن بوسیله سخنانی‌که از قول هریک درحقّ دیگری بآن‌دو گویند، وآنها را نسبت به‌یکدیگر تند و خشمناک ساختن. ۵ دوبهم زنی؛ ح برص ۵۹ س ۳ نیز دیده شود.

۱۰ وَأَعْلَمُ... میدانم که من سست رای و خطاکننده‌ام ولکن حکم آسمانیست که غلبه جستن بران نمی‌توانم.

۱۲ مشعوف درنسخ نافذ و مجلس: مشغوف؛ شاید صواب نیز همین باشد.

۱۳ کَفاف بسندگی؛ آن اندازه از مال و درآمد که از برای گذران زندگانی روزانه بس باشد.

پیل کشته شود. و هر که نصیحت و خدمت کسي را کند که قدرِ آن نداند چنانست که بر اومیدِ رَیْع در شوره‌ستان تخم پراگندَو، با مُرده مشاوَرَتْ پیوندد، در گوشِ کرِ مادرْزاد ۳ غم و شادي گوید، بر رویِ آبِ روان معمّا نویسد، بر صورتِ گرمابه بهوسِ تناسل عشق بازد. دمنه گفت: از این سخن درگذر و تدبیرِ کارِ خود کن. شنزبه گفت: چه تدبیر دانم کرد؟ و من اخلاقِ شیر را آزموده‌ام، در حقِّ من جز خیر و خوبي نخواهد، لٰکِن نزدیکانِ او در ۶ هلاکِ من مي کوشند، و اگر چنین است بس آسان نباشد، چه ظالمانِ مکّار چون هم پُشت شوند دست در دست دهند و یك رویه قصد کسي کنند زود ظفر یابند و اورا از پای درارند، چنانکه گرگ و زاغ و شگال قصدِ اشتر کردند و پیروز آمدند. دمنه گفت: چگونه ۹ بود آن؟ گفت:

آورده‌اند که زاغي و گرگي و شگالي در خدمتِ شیري بودند و مسکنِ ایشان نزدیكِ شارعي عامر. اشترِ بازارگاني در آن حوالي بماند بطلبِ چراخور در بیشه آمد. چون نزدیكِ شیر رَسید ۱۲ از تواضع و خدمت چاره ندید شیر اورا استمالت نمود و از حال او استکشافي کرد و پرسید: عزیمت در مُقام و حرکت چیست؟ جواب داد که: آنچه ملك فرماید. شیر گفت: اگر

---

۲ رَیْع گوالیدن و افزون شدن و افزایش یافتن اشیاء، مانند افزون شدن مقدار گندمي که از زراعت بدست مي‌آید نسبت با آنچه کاشته باشند، و بیشتر شدنِ برنجي که مي‌پزند (بظاهر و صورت بیش از آن مي‌نماید که در دیگ ریخته‌اند). مي‌گوئیم ریع مي‌کند. هرچه زودتر ریع و نُزلِ این کِشت برداري (سندبادنامه ۲۹۱).

۲ کرِ مادرْزاد چنین است در همهٔ نسخ اِلّا در اساس که «درگوش مارِ کر راز غم و شادي گوید» آمده است، و آن بنظر مي‌رسد که تصحیف باشد. در متون عربي کلیله که چاپ کرده‌اند این پنج تشبیه یکجا یافت نشد، ولکن از مآخذ مختلف هر پنج بدست مي‌آید و معلوم مي‌شود که نصرالله منشي نسخه‌اي داشته است جامع این پنج فقره: و قرأتُ في کتابٍ لِلهند: أربعةٌ لیست لأعمالهم ثمرة: مُسارُّ الأصمّ، وَالباذِرُ في السَّبَخةِ، وَالمُسْرِجُ في الشّمسِ وواضعُ المعروفِ عندَ من لاشکرَ له (عیون الأخبار ج ۳ ص۱۶۱). و مَن یبذلُ وُدَّهُ و نصیحتَه لمن لا یشکره فهوَ کمن یبذرُ في السِّباخ، وَ مَن یُشیرُ علی المُعجَب کمَنْ یُشاوِرُ المیّتَ أو یُسارُّ الأصمّ (کلیله و دمنهٔ ابن المقفّع چاپ دُساسي ص۱۱۸). وَ مَن نصح مَن لا وفاءَ له ولا مروءَةَ کان کمَنْ بذر وزرع في السباخ لیحصد، أو کمَن یُناجي في أذن الأصمّ، أو یکتب المعمّي علی الماء أو یُلاعب الشّخوصَ المنقّشة طلباً النّسل (از متن کلیله و دمنهٔ عربي نسخهٔ احمد ثالث۳۰۱۵، ورق ۳۸). پس درگوش مارِ کر راز گفتن یا از غلط کاتب پیدا شده، و یا از اینکه نویسنده از اَصمّ معنيِ مارِ افسون ناپذیرش را فهمیده است. ۱۰–۱۱ شارعي عامر همهٔ نسخ دیگر بجای «عامر» عام دارند.

رغبت نمائي در صحبتِ من مرفّه و ایمن بباش. اشتر شاد شد و، دران بیشه ببود. و مدّتي
بران گذشت. روزي شیر در طلبِ شکاري مي‌گشت پیلِ مست با او دو چهار شد، و میانِ
ایشان جنگِ عظیم افتاد و از هر دو جانب مقاومت رفت، و شیرْ مجروح و نالان بازآمد و ۳
روزها از شکار بماند. و گرگ و زاغ و شگال بي‌برگ مي‌بودند. شیر اثرِ آن بدید گفت:
مي‌بینید دراین نزدیکي صیدي تا من بیرون روم و کارِ شما ساخته گردانم؟
ایشان در گوشه‌اي رفتند و با یک دیگر گفت: در مُقام این اشتر میانِ ما چه فایده؟ نه ما را ۶
با او اِلْفي و نه ملک را ازو فَراغي. شیر را بران باید داشت تا اورا بشکند، تا حالي طعمهٔ او
فرو نماند و چیزي بنوکِ ما رسد. شگال گفت: این نتوان کرد، که شیر اورا امان داده‌است و
در خدمتِ خویش آورده. و هر که ملک را بر غدر تحریض نماید و نقضِ عهد را در دل او ۹
سبُک گرداند یاران و دوستان را در منجنیق بلا نهاده باشد و آفت را بکمندْ سويِ خود
کشیده. زاغ گفت: آن وثیقت را رخصتي توان اندیشید و شیر را از عهدهٔ آن بیرون توان
آورد، شما جای نگاه دارید تا من بازآیم. ۱۲
پیش شیر رفت و بیستاد. شیر پرسید که: هیچ بدست شد؟ زاغ گفت: کس را چشم از
گرسنگي کار نمي‌کند، لٰکِنْ وجهِ دیگر هست، اگر امضایِ ملک بدان پیوندد همه در خصب و
نعمت افتیم. شیر گفت: بگو. زاغ گفت: این اشتر میان ما اجنبي‌است، و در مُقامِ او مَلِک‌را ۱۵
فایده‌اي صورت نمي‌توان کرد. شیر در خشم شد و گفت: این اشارت از وفا و حرّیّت
دور است و با کرم و مروّت نزدیکي و مناسبت ندارد. اشتر را امان داده‌ام، بچه تأویل
جفا جایز شمرم؟ زاغ گفت: بدین مقدّمه وقوف دارم، لٰکِن حکما گویند که «یک نَفْس‌را ۱۸
فَدایِ اهلِ بیتي باید کرد و اهل بیتي را فَدایِ قبیله‌اي و قبیله‌اي را فَدایِ اهلِ شهري و
اهلِ شهري را فَدایِ ذاتِ ملک اگر در خطري باشد». و عهد را هم مخرجي توان یافت
چنانکه جانبِ مَلِک از وَصْمتِ غدر منزّه مانَد، و حالي ذاتِ او از مشقّتِ فاقه و مَخافَتِ ۲۱

---

۲ پیلِ مست نسخهٔ اساس: پیلِ مست.
۲ دوچهار اصلِ کلمهٔ دوچارو دُچاراست، و دوچهارشدن و خوردن ظاهراً اشاره به مقابل شدن دوجفت چشم باشد در موقعي که دو شخص رو برو مي‌شوند. ۷ اِلف رجوع شود به ص۱٦ ح بر س۸.
۲۱ وَصْمت عار و عیب، و کاري که موجب سرشکستگي باشد.

بَوار مسلَّم مانَد. شیر سر در پیش افگند.

زاغ باز رفت و یاران را گفت: لختي تندي و سرکشي کرد، آخر رام شد و بدست آمد.

۳ اکنون تدبیر آنست که ما همه بر اشتر فراهم آئیم، و ذکرِ شیر و رنجي که اورا رسیده‌است تازه گردانیم، وگوئیم «ما در سایهٔ دولت و سامهٔ حشمتِ این ملك روزگارِ خرّم گذرانیده‌ایم. امروز که اورا این رنج افتاد اگر بهمه نوع خویشتن بَرُو عرضه نکنیم و جان و نفس فَدایِ

۶ ذات و فراغِ او نگردانیم بکفرانِ نعمت منسوب شویم، و بنزدیكِ اهل مروّت بي‌قدر و قیمت گردیم. و صوابْ آنست که جمله پیش او رویم و شکرِ أیاديِ او باز رانیم، و مقرّر گردانیم که از ما کاري دیگر نیاید، جانها و نفْسهايِ ما فَدای ملك‌است. و هر یك از ما گوید:

۹ امروز چاشتِ ملك از من سازند. و دیگران آن را دفعي کنند و عذري نهند. بدین تودّد حقّي گزارده شود و ما را زیاني ندارد».

این فصول با اشترِ درازگردنِ کشیده بالا بگفتند، و بیچاره‌را بدمدمه درکوزهٔ فُقّاع کردند، و

---

۱ بَوار هلاك و هلاكي و هلاك شدن (زمخشري و قرشي و زوزني).

٤ سامه رجوع شود به ص۹ ح ۶ س۷.

۷ أيادي (جمعِ أيْدِي، و أيْدِي جمعِ يَدْي) نعمتها، اصل معنای يَدْی (يَد) دست‌است.

۹ تودّد دوستي ابرازکردن؛ کاري شبیه بکارِ دوستان در حقّ کسي کردن.

۱۱ درازگردنِ کشیده بالا شاید اشاره‌اي باشد بگفته «کلُّ طویلٍ أحمق»، هر دراز بالائي ابله‌است.

۱۱ درکوزهٔ فُقّاع کردند گویا مراد این باشد که وی‌را در تنگنا گذاشتند و دچار عسر و حرج کردند که او هم ناچار شود خود را برای خوردنِ شیر عرضه کند. در بهارِ عجم «درکوزه بردن» و «درکوزهٔ فُقّاع بردن» به تنگ معاشي و بدحالي تفسیر شده‌است و به شعري از محسن تأثیر استشهاد شده که:

اوضاع تنگ شاهدِ کیفیّت منست در کوزهٔ فقاع ز پیمانه خوردم

(ج۱ ص۴۲٦ ستون۳). در فرهنگ فولرس هم جز این چیزی نیامده است. امّا این معني با متن کلیله و دمنه سازگار نیست، و ممکنست که «درکوزهٔ فُقّاع کردن» مشابهتي به تعبیر «درجوال کردن» داشته باشد در این بیت سنائي (دیوان بتصحیح مدرّس رضوي، چاپ دوم ص۱۰۰۰):

هستم بجوالِ عشوهات دایم وان کیست که نیست در جوالِ تو

و در این بیت عطّار (منطق‌الطّیر چاپ مشکور۱٤٦):

گرچه بودي مرغ زیرك از کمال بانگ مرغي کردت اینك در جوال

امثال و حکم دهخدا ج۱ ص۲۹۳ نیز دیده شود.

با او قرار داده پیش شیر رفتند. و چون از تقریرِ ثنا و نشرِ شکر بپرداختند زاغ گفت: راحتِ ما بصحّتِ ذاتِ مَلِك متعلّق است. و اکنون ضرورتي پیش آمده است، و امروز مَلِك‌را از گوشتِ من سدّ رمقي حاصل تواند بود، مرا بشکند. دیگران گفتند: در خوردنِ تو ۳
چه فایده و از گوشتِ تو چه سیري؟! شگال هم بر آن نمط فصلي آغاز نهاد. جواب دادند که: گوشتِ تو بوی ناك و زیان‌کار است طعمهٔ ملك را نشاید. گرگ هم بر این منوال سخني بگفت. گفتند که: گوشتِ تو خُناق آرد، قایم مقام زهرِ هلاهل باشد. ۶
اشتر این دَمْ چون شکر بخورد و ملاطفتي نمود. همگنان یك کلمه شدند و گفتند: راست مي‌گويي و از سَرِ صدقِ عقیدت و فرطِ شفقت عبارت مي‌کني. یکبارگي در وی افتادند و پاره پاره کردند. ۹
و این مثل بدان آوردم که مکرِ اصحابِ اغراضْ، خاصّه که مطابقت نمایند، بي‌اثر نباشد.
دمنه گفت: وجهِ دفعْ چه مي‌اندیشي؟ گفت: جز جنگ و مقاومت روی نیست، که اگر کسي همهٔ عمر بصدقِ دل نماز گزارد و، از مالِ حلالْ صدقه دهد چندان ثواب نیابد که یك ساعت ۱۲
از روزْ از برایِ حفظِ مال و توقّيِ نفس در جهاد گذارد مَنْ قُتِلَ دُونَ مالِهِ فَهُوَ شهیدٌ وَمَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِه فَهُوَ شَهیدٌ چون بجهاد که برایِ مال کرده شود سعادتِ شهادت و عزِّ مغفرت مي‌توان یافت جایي که کارد باستخوان رسد و کارْ بجان افتد اگر از رویِ دین و ۱۵
حمیّتْ کوششي پیوسته آید برکات و مثوباتِ آن‌را نهایتْ صورت نبندد، و وهم از ادراكِ غایتِ آن قاصر باشد.
دمنه گفت: خردمند در جنگْ شتاب و مسابقت و پیش‌دستي و مبادرت روا ندارد، و مباشرتِ ۱۸
خطرهایِ بزرگ باختیارْ صواب نبیند. و تا ممکن گردد اصحابِ رای بمدارا و ملاطفت گِردِ خصم درآیند، و دفعِ مناقشات بمجاملت اَوْلي‌تر شناسند. و دشمنِ ضعیف‌را خوار

---

۶ هَلاهِل نامِ نوعي زَهر است که به هیچ تریاق علاج نپذیرد و بي‌درنگ بکُشد.
۷ همگنان در نسخهٔ اساس: همگان. ۱۱ جز جنگ و مقاومت در اساس: جز و مقاومت.
۱۳ مَنْ قُتِلَ... هرکه کشته شود از برای مالِ خود شهید است و هرکه کشته شود از بهرِ تنِ خود شهید است.
۱۶ مثوبات ص ۱۳ ح بر س ۱۰ دیده شود. ۲۰ اَوْلي‌تر رجوع شود به ص ۸۷ ح بر س ۵.

نشاید داشت، که اگر از قوّت و زور درماند بحیلت و مکر فتنه انگیزد. و إستیلا و إقتحام و
تسلّط و إقدامِ شیر مقرّر است و از شرح و بسط مستغني. و هر که دشمن را خوار دارد و
۳ از غایلتِ محاربت غافل باشد پشیمان گردد، چنانکه وکیلِ دریا گشت از تحقیرِ طِیْطُوَیْ.
شنزبه گفت: چگونه؟ گفت:
آورده‌اند که نوعي است از مرغانِ آب که آن را طیطُوَیْ خوانند، و یك جفت ازان در
۶ ساحلي بودندي. چون وقتِ بیضه فراز آمد ماده گفت: جائي باید طلبید که بیضه نهاده آید.
نر گفت: اینجا جای خوش است و حالي تحویل صواب نمي‌نماید، بیضه بباید نهاد. ماده
گفت: در این سخن جای تأمّل است، اگر دریا در موج آید و بچگان را در رباید آن را
۹ چه حیلت توان کرد؟ نر گفت: گمان نبرم که وکیلِ دریا این دلیري کند و جانبِ مرا
فروگذارد، و اگر بي‌حرمتي اندیشد انصاف از وی بتوان ستد. ماده گفت: خویشتن شناسي
نیکو باشد. بچه قوّت و عدّت وکیلِ دریا را بانتقامِ خود تهدید مي‌کني؟ از این استبداد
۱۲ درگذر، و برای بیضه جایِ حصین گزین، چه هر که سخنِ ناصحان نشنَوَد بدو آن رسد که
بباخه رسید. گفت: چگونه؟ گفت:
آورده‌اند که در آب‌گیري دو بط و یکي باخه ساکن بودندی و میانِ ایشان بحکمِ مجاورت

---

۱ إقتحام رجوع شود به مقتحم درحاشیه برص۱۰۵ س۱. ۳ غایلت بلای هلاك کننده (مقدّمة)؛ تهلکه.
۴ طیطُوَیْ و طِیْطُوَیْ و طیطُوی از شعري که درکتاب بغداد احمدبن أبي‌طاهر طیفور نقل شده‌است معلوم مي‌شود که در عربي آخرِ آن الف مقصوره است، و از شعر منوچهري که در ضمن قوافيِ ی و نی و وی و ری و پی این لفظ را آورده‌است بر مي‌آید که در فارسي به یکي از دو صورت نخستین باید خواند:

چون «سبزه» بهار» بُوَد نای عندلیب　　چون «بند شهریار» بُوَد صوتِ طیطوی

در شعر نظامي گنجوي نیز آمده‌است (گنجینهٔ گنجوي ص۳۰۹):

بچاره کین توان جستن ز أعدا　　چنانک آن طیطوَیْ از موج دریا

۱۴ باخه سنگ پشت، لاك پشت، کاسه پشت، کَشَف؛ در فرهنگ رشیدي و انجمن آرای ناصري سه بیت بشاهد آورده شده است همه از امیرخسرو دهلوي، بنابرین شاید بتوان گفت این لغت در نواحيِ جنوب شرقيِ فلات ایران بیشتر متداول بوده‌است. از ابیات امیرخسرو:

ضربتِ گرزِ نهنگانِ سهامت در وغا　　خصم را چون باخه سر در سینه پنهان مي‌کند
بسا پردل نهنگ از تیغ کینه　　که سر دزدید چون باخه بسینه

دوستی و مصادقت افتاده. ناگاه دستِ روزگارِ غدّار رخسارِ حالِ ایشان بخراشید و سپهرِ آینه‌فام صورتِ مفارقت بدیشان نمود، و در آن آب که مایهٔ حیاتِ ایشان بود نقصانِ فاحش پیدا آمد. بطان چون آن بدیدند بنزدیکِ باخه رفتند و گفتند: بوَداع آمده‌ایم، پَدْرود باش ۳ ای دوستِ گرامی و رفیقِ موافق. باخه از دردِ فُرقتْ و سوزِ هجرت بنالید و از اشکْ بسی دُرّ و گهر بارید

لَوْلَا ٱلدُّمُوعُ وَفَيْضُهُنَّ لَأَحْرَقَتْ أَرْضَ ٱلْوَداعِ حَرارَةُ ٱلْأَكْبادِ ٦

و گفت: ای دوستان و یاران، مضرّتِ نقصانِ آب در حقِّ من زیادت است که معیشتِ من بی ازان ممکن نگردد. و اکنون حکمِ مروّت و قضیّتِ کرمِ عهد آنست که بردنِ مرا وجهی اندیشید و حیلتی سازید. گفتند: رنجِ هجرانِ تو ما را بیش است، و هرکجا رویم اگرچه ۹ در خصب و نعمت باشیم بی‌دیدارِ تو ازان تمتّع و لذّت نیابیم، امّا تو اشارتِ مشفقان و قولِ ناصحانرا سَبُک داری، و بر آنچه بمصلحتِ حال و مآلِ تو پیوندد ثبات نکنی. و اگر خواهی که ترا ببریم شرطْ آنست که چون ترا برداشتیم و در هوا رفت چندانکه مردمانرا ۱۲ چشم بر ما افتد هرچیز گویند راهِ جدل بر بندی و البتّه لب نگشائی. گفت: فرمان بُردارم، و

---

۶ لَوْلَا ٱلدُّمُوعُ... اگر نبودی اشکها و فرو ریختنِ فراوانِ آنها بسوختی زمینِ وداع را گرمیِ جگرها.

۸ بی ازان = بی آن، بدونِ آن. استعمالِ «از» در میانِ «بی» و کلمه‌ٔ بعد در انشای قرون پنجم و ششم و هفتم نظایر بسیار دارد، مثلاً دراین عبارتِ بیهقی (چاپ فیّاض ۳۴۸): چون بی از جنگ و اضطراب کار یکرویه شد (ضبط نسخهٔ فا) و این بیت ابوحنیفهٔ اسکافی:

بی ازان کامد ازُو هیچ خطا از کم و بیش سیزده سال کشید او ستم دهرِ دمیم

(أیضًا تاریخ بیهقی ص۳۸۳) و این بیت سیّد حسن غزنوی (در دیوان او چاپ مدرّس رضوی ص۷۳):

أیّام بِرُو خواند که: ای جانِ گرامی بی از تو مبادام حیات از کم و بسیار

و این دو بیت از مثنوی (چاپ نیکلسن دفتر اوّل ب۲۹۹۳ و دفتر دوم ب۳۷۹۹ بترتیب):

جانبِ دیگر گرفت آن شخص زخم بی‌محابا بی‌مواسا بی ز رحم

گفت هر گاهی که خواهی میرسد بی ز چاه و بی ز حبلِ من مسد

نیز «بی‌از آنچه» بمعنی «بی‌آنکه» در ص۸۸ س۷ همین کتاب دیده شود.

۱۲ در هوا رفت فعل معطوف است به برداشتیم، و مراد اینست که در هوا رفتیم.

آنچه بر شما از رویِ مروّت واجب بُود بجایآوردید ، و من هم مي‌پذیرم که دم طرقم و دل در سنگ شکنم.

۳ بطان چوبي بیاوردند و باخه میانِ آن بدندان بگرفت محکم ، و بطان هر دو جانبِ چوب‌را بدهان برداشتند و اورا مي‌بردند. چون باوجِ هوا رسیدند مردمان را از ایشان شگفت‌آمد و از چپ و راست بانگ بخاست که و بطان باخه مي‌برند ه. باخه ساعتي خویشتن نگاه داشت ،

٦ آخرِ بي‌طاقت گشت و گفت: تا کور شوید. دهان‌گشادن بود و از بالا درگشتن. بطان‌آواز دادندکه: بر دوستان نصیحت باشد

نیك خواهان دهند پند ولیك   نیك‌بختان بُوَند پندپذیر

۹ باخه‌گفت: این همه سودا است، چون طبعِ اجلْ صفرا تیز کرد و دیوانه‌وار روی بکسي‌آورد از زنجیر گسستن فایده حاصل نیاید و هیچ عاقل دل در دفع آن نبندد

إنَّ ٱلْمَنایا لاتَطِیشُ سِهامُها

---

۱ دَم طرقم معني البتّه اینست که دم درکشم، دم ببندم، دم فرو بندم، دم نگه دارم، دم نزنم، لب نگشایم، دهان باز نکنم، و امثال اینها. درنسخهٔ اساس و نافذ چنین است و در G: دم در طرقم. در باقي نسخ تبدیل کرده‌اند به دم نزنم یا تعبیري دیگر، و یا حذف کرده‌اند. طرقیدن در همهٔ کتب قدما هرجا آمده است بمعني ترکیدن بکار رفته وآن را طرکیدن و ترقیدن و ترکیدن نیز نوشته‌اند و حتّي طراق و طراك و تراک نیز آمده است. اگر بمعنيِ ترکاندن بکاررفته‌باشد احتمالي ضعیف توان دادکه دم فطرقم درست باشدکه توسّعًا بمعنيِ لب باز نکنم بکاربرده‌باشد. طرقیدن را بمعنيِ بستن نیز درجائي نیافتم. احتمالي داده شدکه از دم طرقیدن مراد این باشدکه با دست محکم بر دو لب زنند بنشان سکوت ،ویا اینکه دم درطرقم بمعنيِ اینکه دم را بدرون بترکانم درست باشد.

۱ـ۲ دل درسنگ شکستن باز خاموشي پیشه کردن‌و دندان روی جگر گذاشتن ، وحتّي کناره گرفتن از مردم مراداست. درنامهٔ تنسرآمده‌است (چاپ مینوي‌ص۷) :آنان فسادها دیده... از ننگ آنکه هم راز و آوازِ مردم بي‌فرهنگ نشوندل درسنگ شکستند ، و از روباه بازي‌گرگ‌طبع و بارنگ‌و پلنگ‌آرام یافته. این‌معني ظاهرًا مرادف‌است با دل تهي کردن، دل خالي کردن، دل طاق کردن، دل یکتا کردن، تجرّد گرفتن ، ترك تعلّق‌کردن ، یگانه‌کردن‌و مجرّد گردانیدنِ دل‌از هوایی‌و علایق و محبّت غیر (فولرس). نظیرآنست روی بدیوارکردن درگفتهٔ سعدي (غزلیّات ص۱٦۱) :

گفتم که بگوشه‌اي چو سنگي   بنشینم‌و روی دل بدیوار...

و راز خویش درچاه گفتن درشعر عطّار (منطق‌الطّیر دراوایل کتاب در وصفِ امیرمؤمنان) :

گاه درجوش آمدي از کارِ خویش   تا فرو گفتي به چَهْ اسرارِ خویش

در همه آفاق محرم مي‌نیافت   در درون مي‌گشت محرم مي‌نیافت

۱۱ إنَّ ٱلْمَنایا... بدرستي‌که مرگها را (مرگ را) تیرها از هدف منحرف نگردد و هرگز خطا نرود.

از مرگ حذر کردن دو وقت روا نیست   روزي که قضا باشد و روزي که قضا نیست

طیطوی نر گفت: شنودم این مثل، ولکن مترس و جای نگاه دار. ماده بیضه بنهاد. وکیلِ
دریا این مفاوضت بشنود، از بزرگ مَنِشي و رعنائيِ طیطوی در خشم شد و دریا در موج آمد و ۳
بچگان ایشان را ببُرد. ماده چون آن بدید اضطراب کرد و گفت: من میدانستم که با آب
بازي نیست، و تو بناداني بچگان باد دادي و آتش بر من بباریدي، ای خاکسار، باري
تدبیري اندیش. طیطوی نر جواب داد که: سَخُن بجهتْ گوی، و من از عهدهٔ قول خویش ۶
بیرون مي‌آیم و انصافِ خوذ از وکیلِ دریا مي‌ستانم.
در حال بنزدیك دیگرْ مرغان رفت و مقدّمانِ هر صنف را فراهم آورد و حال باز گفت، و
در اثنای آن یاد کرد که: اگر همگنان دست در دست ننهید و در تدارکِ این کار پشت در ۹
پشت نمایستید وکیلِ دریا را جرأت افزاید، و هر گاه که این رسم مستمرّ گشت همگنان
در سرِ این غفلت شوید. مرغان جمله بنزدیکِ سیمرغ رفتند، و صورتِ واقعه با او بگفتند، و
آینه فرا رویِ او داشتند که اگر در این انتقام جدّ ننماید بیش شاهِ مرغان نتواند بود. ۱۲
سیمرغ اهتزاز نمود و قدم بنشاط در کارْ نهاد. مرغان بمعونت و مظاهرتِ او قوي دل گشتند و
عزیمتْ بر کین توختن مصمّم گردانیدند. وکیلِ دریا قوّتِ سیمرغ و دیگر مرغان شناخته بود
بضرورتْ بچگانِ طیطوی باز داد. ۱۵
و این افسانه بدان آوردم تا بداني که هیچ دشمن را خوار نشاید داشت. شنزبه گفت: در
جنگ ابتدا نخواهم کرد امّا از صیانتِ نفس چاره نیست. دمنه گفت: چون بنزدیك او
روی علاماتِ شرّ بیني، که راست نشسته باشد و خویشتن را بر افراشته و دُم بر زمین مي‌زند، ۱۸
شنزبه گفت: اگر این نشانها دیده شود حقیقتِ غدر از غبارِ شبهت بیرون آید.

---

۳ مفاوضت سخن پیوستن با یکدیگر و گفتگو کردن. اصلِ معني شرکت کردنِ کسي با دیگري است در کاري بتساوي و برابري. بزرگ مَنِشي بزرگيِ طبیعت و بلنديِ مقام شخص در پیش خود که خویشتن را بزرگ شمارد.
۳ رعنائي رجوع شود به رعنا در حاشیه بر ص۶۱ س۸.
۵ باد دادن بدون «به» یا «بر» سابقاً هم داشتیم (۳/۵۳)، و بباد دادن در ۲/۷۹. باز در این عبارت آب و باد و خاك و آتش را جمع کرده است. ۸ «بنز دیک» از نسخهٔ اساس ساقط شده است.
۹ و ۱۰ همگنان، در نسخهٔ اساس: همکان. ۱۳ اهتزاز ص۱۵ ح بر س۷ دیده شود؛ نیز ۱۱/۳۲ و ۱۳/۳۴.

دمنه شادمان و تازه روی بنزدیكِ کلیله رفت. کلیله گفت: کار کجا رسانیدي؟ گفت:
فراغ هر چه شاهدتر و زیباتر روی مي‌نماید.

۳ وَإِنّي لَمَيْمُونُ ٱلنَّقِيبَةِ مُنْجِحٌ وَإِنْ كانَ مَطْلُوبِي سَنَا ٱلشَّمْسِ فِي ٱلبُعْدِ
وَأُدْرِكُ سُؤْلِي حِينَ أَرْكَبُ عَزْمَتِي وَلَوْ أَنَّـهُ فِي جَبْهَةِ ٱلأَسَدِ ٱلوَرْدِ

پس هر دو بنزدیكِ شیر رفتند. اتّفاق را گاو با ایشان برابر برسید. چون شیر اورا بدید
۶ راست ایستادو مي‌غرّیدو دُم چون مار مي‌پیچانید. شنزبه دانست که قصدِ او داردو با خود
گفت: خدمتگارِ سلطان در خوفـو حیرت همچون هم‌خانهٔ مار و هم‌خوابهٔ شیر است، که
اگرچه مارْ خفته و شیرْ نهفته باشد آخرِ این سر برآرد و آن دهان بگشاید.
۹ این مي‌اندیشید و جنگ را مي‌ساخت. چون شیر تشمّرِ او مشاهدت کرد برون جست و هردو
جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان گشت. کلیله آن بدید و روی بدمنه آوردو گفت:

باران دو صد ساله فرو ننشاند این گرد بلا را که تو انگیخته‌اي

۱۲ بنگر ای نادان در وَخامتِ عواقبِ حیلتِ خویش. دمنه گفت: عاقبتِ وخیم کدامست؟
گفت: رنجِ نفس شیر و، سِمَتِ نقضِ عهدو، هلاكِ گاو و هدر شدنِ خونِ او و، پریشانیِ

---

۲ هرچه شاهدتر شاهد درادبیّاتِ فارسي بمعنيِ صاحبجمالـو نکوروی و مقبول و مطلوبـو مطبوع و مرغوب بکار رفته‌است:

چو در چشم شاهد نیاید زرت زر و خاك یکسان نماید برت
آن شنیدي که شاهدي بنهفت با دل ازدست رفته‌اي مي‌گفت...

(گلستان، چاپ فروغي ص۱۲۴). نیز بمعنيِ مطلق خوبـو نیکو مانند همین عبارت کلیله‌ودمنه، و نظیرآن دراین بیت سعدي (بازگلستان، همان چاپ ص۷۷ ح):

وانگشتِ خوبرویـو بنا گوشِ دلفریب بي گوشوار و خاتم پیروزه شاهدست.

و این بیتِ دیگر سعدي (غزلیّات چاپ فروغي ص۵۰):

شاهدش دیدار و گفتن، فتنه‌اش ابرو و چشم نادرش بالاورفتن، دلپذیرش طبع‌وخوست.

۳ وَإنّي... ومنم مردي خجسته نَفْس (و مبارك پي) و حاجتْ روا شده (و با ظفر) هرچندکه جُسته من بلندي خورشید باشد در دوري، و درمي‌یابم حاجتِ خویش‌را آنگاه که برنشینم بر مرکب عزیمتِ خود، اگرچه آن (مرادِ من) در پیشانيِ شیرِ سرخ (گلگون) باشد.

۹ تَشَمُّر اصلِ معنيِ دامن بکمرزدن است و معنيِ ثانويِ‌آن چکندي کردن و خویش را آماده کاري‌کردن و بشتاب رفتن (مقدّمة و صُراح). ۱۲ عواقب حیلتِ خویش نسخه اساس «حیلت» را ندارد.

جماعتِ لشکرو تفرقهٔ کلمهٔ سپاه و، ظهورِ عجزِ تو در دعویٔ که برِفقْ این کار بپردازیٔ و
بدین جای رسانیدیٔ. و نادانترِ مردمان اوست که مخدومْ را بیحاجت در کارزار افگند. و
خردمندان در حالِ قوّتو استیلاو قدرتو استعلا از جنگْ چون خرچنگ پس خزیده‌اند، و ۳
از بیدار کردن فتنهو تعرّضِ مخاطره تحرّزو تجنّب واجب دیده‌اند، که وزیرْ چون پادشاهرا
بر جنگ تحریض نماید در کاریٔ که بصلحِ و رفق تدارک پذیرد برهانِ حمق و غَباوتْ
بنموده باشد، و حجّتِ ابلهیِ و خیانتْ سیر گواه کرده. و پوشیده نماند که رای در رتبت ۶
بر شجاعت مقدّم است، که کارهای شمشیر بهرای بتوان گزاردو آنچه بهرای دست دهد
شمشیرْ دو اسپه در گَردِ آن نرسد، چه هر کجا رایْ سُست بُوَد شَجاعتْ مفید نباشد چنانکه
ضعیف‌دلو رکیکْرای‌را در محاورتْ زبانْ گُنگ شودو فصاحتو چرب سخنی دست‌نگیرد. ۹
و مرا همیشه إعجابِ تو و مغرور بودنِ بهرایِ خویشو مفتون گشتنِ بجاهِ این‌دنیایِ فریبنده،
که مانند خدعهٔ غول و عشوهٔ سرابست، معلوم بود لکن در اظهارِ آن با تو تأمّلی کردم و
منتظر میبودم که انتباهی یابی و از خوابِ غفلت بیدار شوی، و چون از حدّ بگذشت ۱۲
وقتست که از کمالِ نادانیو جهالتو حمق و ضلالتِ تو اندکی باز گویم و بعضی از معایب
رای و مقابحِ فعل تو بر تو شمرم، و آن از دریا قطره‌ای و از کوه ذرّه‌ای خواهد بود. و
گفته‌اند: پادشاه را هیچ خطر چون وزیری نیست که قولِ او را بر فعلْ رجحان بُوَد و گفتار ۱۵
بر کردار مزیّت دارد

قالوا وَمٰافَعَلُوا وَأَیْنَ هُمُ مِنْ مَعْشَرٍ فَعَلُوا وَمٰاقالُوا

---

۱ تفرقهٔ کلمه حالو وضعیٔ که دران پیروان کسی و جماعتی که عادةً باید متّحد باشند دچار اختلاف عقیده شوند و هر یک حتّی دیگر گوید و راهی دیگر گراید، و نتوانند در امری، مثلاً اطاعت از سلطانی، متّفق شوند.

۶ سیر قید است از رای فعلِ «گواه کرده». حجّتِ ابلهیو خیانتِ خودرا بحدّ إقناع و إشباع نشان داده‌است.
در بعضی از نسخ تبدیل به «شیر» شده و در برخی دیگر جمله را حذف کرده‌اند، ولیکن نسخهٔ اساس و اکثر نسخ قدیم و معتبر چنین است.

۹ رکیکْ رای‌را نسخهٔ اساس بدونِ «را».

۱۰ إعجابِ تو = خودپسندیِ تو. رجوع شود به مُعْجَب در ص۶۸ ح بر س۴.

۱۲ إنتباه (از ن ب ه) بیدار شدن از خواب، آگاه شدن، واقف شدن و بودن.

۱۷ قالوا وَما فعلوا... بگفتند و نکردند و کجااند از آن جمع که کردند و نگفتند. أینَ هُمُو تلفّظ میشود.

و تو این مزاج داري و سخنِ تو بر هنرِ تو راجح است،و شیر بحدیثِ تو فریفته شد. و گویند که «در قولِ بي‌عمل و منظرِ بي‌مخبر و مالِ بي‌خرد و دوستيِ بي‌وفا و علمِ بي‌صلاح و
۳ صدقهٔ بي‌نیّت و زندگاني بي‌امن و صحّتْ فایده‌اي بیشتر نتواند بود. و پادشاه اگر چه بذاتِ خویش عادل و کم آزار باشد چون وزیرْ جائرُ و بدکردار باشد مَنافعِ عدل و رأفتِ او از رعایا بُریده گرداند، چون آبِ خوش صافي که در وی نهنگ بینند، هیچ آشناور، اگر چه
٦ تشنه و محتاجِ گَذشتن باشد، نه دست بدان دراز یارد کرد نه پای دران نهاد».
و زینت و زیبِ ملوکْ خدمتگارانِ مُهَذَّب و چاکرانِ کافيِ کاردانند. و تو مي‌خواهي که کسي دیگر را در خدمتِ شیر مجال نیفتد، و قربت و اعتمادِ او بر تو مقصور باشد. و از
۹ ناداني‌است طلبِ منفعتِ خویش در مَضَرَّتِ دیگران و، توقّعِ دوستانِ مخلص بي‌وفاداري و رنج کشي و، چشم داشتنِ ثوابِ آخرت بریا در عبادت و، معاشقتِ زنان بدرشت خوئي و فَظاظت و، آموختنِ علم بآسایش و راحت. لکن در این گفتار فایده‌اي نیست، چون مي‌دانم که
۱۲ در تو اثر نخواهد کرد. و مَثَلِ من با تو چُنانست چون آن مرد که آن مرغ را مي‌گفت که «رنج مبر در معالجتِ چیزي که عِلاجْ نپذیرد، که گفته‌اند:
وَدَاءُ ٱلنُّوكِ لَیْسَ لَهُ دَوَاءُ»
۱۵ دمنه پرسید که: چگونه؟ گفت:
آورده‌اند که جماعتي از بوزنگان در کوهي بودند، چون شاهِ سیّارگان بافقِ مغربي خرامید و جمالِ جهان آرایْ را بنقابِ ظَلام بپوشانید سپاهِ زنگ بغَیبتِ او بر لشکرِ روم چیره گشت و
۱۸ شبي چون کارِ عاصي روزِ محشر درآمد. بادِ شَمالْ عِنانْ گشاده و رکابْ گران کرده بر بوزنگان شبیخون آورد. بیچارگان از سرما رنجور شدند. پناهي مي‌جُستند، ناگاه

۳ فایده‌اي بیشتر ـ چندان فایده‌اي. رجوع شود به ص۸۳ ح برس۳.
٥ آشناور یعني شناور. آشنا و شنا و شناه همگي بمعنیِ گذشتن از آب و در آب بوسیلهٔ حرکات دست و پاست، عبور ماهي از آب با پرّه و بالِ خود نیز شناست، کشتي نیز برآب شناور است.
۷ مُهَذَّب پاکیزه گردیده و صاحبِ اخلاقِ پاك؛ تربیت یافته و ازحیث کردار و رفتار بدرستي و پاکي شناخته شده.
۱۱ فَظاظت خشونت دررفتار و در سخن. بدخلقي و درشتي و تندخوئي.
۱٤ وَداءُ... بیماري سفاهت و کودني را دارو نیست. بلادت و کند ذهني دردیست بي‌درمان.

یراعه‌ای دیدند در طرفی افگنده، گمان بردند که آتش است، هیزم بران نهادند و می‌دمیدند. برابرِ ایشان مرغی بود بر درختْ بانگ می‌کرد که: آن آتش نیست. البتّه بدو التفات نمی‌نمودند. در این میان مردی آنجا رسید، مرغ را گفت : رنج مبر که بگفتار تو یار نباشند و ۳ تو رنجور گردی، و در تقویم و تهذیب چنین کسان سعی پیوستن همچنانست که کسی شمشیر بر سنگ آزماید و شکر در زیرِ آب پنهان کند. مرغ سخنِ وی نشنود و از درختْ فرو آمد تا بوزنگان را حدیثِ یراعه بهتر معلوم کند، بگرفتند و سرش جُدا کردند. ۶ و کارِ تو همین مزاج دارد و هرگز پند نپذیری، و عِظَتِ ناصحان در گوش نگذاری. و هراینه در سرِ این استبداد و اصرار شوی و از این زَرْق و شَعْوَذَه وقتی پشیمان گردی که بیش سود ندارد و زبان خرد درگوش تو خوانَد که «تَرَكْتَ ٱلرَّأْيَ بِٱلرَّيِّ». لختی پشت دست ۹ خائی و رویِ سینه خِراشی، چنانکه آن زیرکِ شریکِ مُغَفَّل کرد و سود نداشت. دمنه گفت: چگونه؟ گفت:

دو شریک بودند یکی دانا و دیگر نادان، و ببازارگانی می‌رفتند. در راه بدره‌ای زر یافتند، ۱۲ گفتند: سودِ ناکرده در جهان بسیار است، بدین قناعت باید کرد و بازگشت. چون نزدیکِ شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند، آنکه دعوی زیرکی کردی گفت: چه قسمت کنیم؟ آن قَدَر که برای خرج بدان حاجت باشد برگیریم، و باقی را باحتیاط بجائی بنهیم، و هر ۱۵ یکچندی می‌آئیم و بمقدار حاجت می‌بریم. برین قرار دادند و نقدی سَرَه برداشتند و باقی

۱ و ۶ یَراعه کرم شبتاب مراد است؛ در نسخهٔ اساس نی پاره، و نی، آمده‌است. یراعه بمعنی نی نیز هست و قلم را که از نی باشد بدین سبب یراعه گویند. آیاامکان دارد که نصرالله منشی سهوًا چنین ترجمه کرده باشد؟

۷ عِظَت ص ۶۰ ح بر س ۹ دیده شود. ۸ زَرْق و شَعْوَذه برای معنی این دو لفظ ص ۹۷ ح بر س ۱۵ دیده شود. بیش ص ۳۳ ح بر س ۱۶ دیده شود.

۹ تَرَكْتَ...: رای را (رایِ درست را) در شهر ری واگذاشتی.

۱۰ خائیدن بدندان گاز گرفتن و جویدن و جائیدن. پشت‌دست خائیدن نشانهٔ پشیمان شدن از کاریست.

۱۰ مُغَفَّل ساده‌لوح و ساده‌دل که آسان بتوان اورا فریب داد. غافل و نادان و بی‌خبر.

۱۴ چه قسمت کنیم در نسخهٔ اساس «چه» از قلم ساقط شده‌است.

۱۶ نقدی سَرَه سَرَه بی عیب و تمام‌عیار از هرچیز، چنانکه در این بیتِ نظامی (اقبالنامه):

بپرسید ازو حالِ میش و بره نیوشنده دادش جوابِ سره

و اینجا شاید مراد «پولی کافی و لایق و مبلغی قابل» باشد. در نسخهٔ اساس: نقدِ سره. مقایسه شود با «دستبردی سره» در ص ۶۲ س ۱۰.

در زیر درختي باتقان بنهادند و در شهر رفتند.

دیگر روز آنکه بخرد موسوم و بکیاست منسوب بود بیرون رفت و زر ببُرد. و روزها
۳ بران گذشت و مغفّل را بسیم حاجت افتاد. بنزدیكِ شریك آمد و گفت: بیا تا ازآن دفینه
چیزي بر گیریم که من محتاجم. هردو بهم آمدند و زر نیافتند، عجب بردند. زیرك در فریاد و
نفیر آمد و دست در گریبانِ غافلِ درمانده زد که: زر تو برده‌اي و کسي دیگر خبر نداشتست.
۶ بیچاره سوگند مي‌خورد که: نبرده‌ام. البتّه فایده نداشت. تا او را بدرِ سرای حُکْم آورد و
زر دعوي کرد و قصّه باز گفت.

قاضي پرسید که: گواهي یا حجّتي داري؟ گفت: درخت که در زیر آن مدفون بوده است
۹ گواهي دهد که این خائنِ بي‌انصاف برده‌است و مرا محروم گردانیده. قاضي را ازاین سخن
شگفت آمد و پس از مجادلهٔ بسیار میعادْ معیّن گشت که دیگر روز قاضي بیرون رود و
زیرِ درختْ دعوي بشنود و بگواهيِ درختْ حُکْم کند.
۱۲ آن مغرورْ بخانه رفت و پدر را گفت که: کارِ زر ببیك شفقت و ایستادگيِ تو باز بستست، و
من باعتمادِ تو تعلّق بگواهيِ درخت کرده‌ام. اگر موافقت نمائي زر ببریم و همچندانِ دیگر
بستانیم. گفت: چیست آنچه بمن راست مي‌شود؟ گفت: میانِ درخت گشاده‌ست چنانکه
۱۵ اگر یك دو کس دران پنهان شود نتوان دید. امشب بباید رفت و در میان آن ببود، فردا
چون قاضي بیاید گواهي چنانکه باید بداد. پیر گفت: ای پسر، بسا حیلتا که بر محتال وبال
گردد. و مباد که مَکْرِ تو چون مَکْرِ غوك باشد. گفت: چگونه؟ گفت:

۱۸ غوکي در جوار ماري وطن داشت، هرگاه که بچه کردي مار بخوردي. و او بر پنج‌پایکي
دوستي داشت. بنزدیك او رفت و گفت: ای بذاذر، کار مرا تدبیري اندیش که مرا خصمِ
قوي و دشمنِ مستولي پیدا آمده‌ست، نه با او مقاومت مي‌توانم کردن و نه از اینجا تحویل،
۲۱ که موضعِ خوش و بقعتِ نَزِه است، صحنِ آن مُرَصَّع بزمرّد و مینا و مُکَلَّل ببسّد و کهربا

۱۷ و ۱۸ غوك وَزَغ، قورباغه، که حیوانیست کوچک و خونسرد و بي‌دُم که درآب و خشکي تواند زیست.

۱۸ پنج‌پایک خرچنگ که آن را کژپایک نیز گفته‌اند. در حاشیهٔ ۱۷/۸۱ توضیح داده شد.

۲۱ بقعت جای، پاره‌اي زمین، جمع آن بِقاع و بِقَع و بُقَع. نَزِه پاك و پاکیزه و خوش و خرّم، برگیاه و بعید از مردم. مُرَصَّع آراسته بجواهر، از تَرصیع: درنشاندنِ جواهر بچیزي. مُکَلَّل تاج برسر ←

آبِ وی آبِ زمزم و کوثر   خاكِ وی خاكِ عنبر و کافور
شکلِ وی ناپَسوده دستِ صَبا   شِبْهِ وی ناسپرده پای دَبور

پنجپایك گفت: با دشمنِ غالبِ توانا جز بمکر دست نتوان یافت، و فلان جای یکي ۳
راسوست، یکي ماهي چند بگیر و بکش و پیش سوراخ راسو تا جایگاهِ مار مي‌افگن، تا راسو
یگان‌یگان مي‌خورَد، چون بمار رسید ترا از جورِ او باز رهاند. غوك بدین حیلت مار را هلاك کرد.
روزي چند بران گذشت. راسو را عادت باز خواست، که خو کردگي بتر از عاشقي‌است. ۶
بارِ دیگر هم بطلبِ ماهي بر آن سمت مي‌رفت، ماهي نیافت، غوك‌را با بچگان جمله بخورد.
این مثل بدان آوردم تا بداني که بسیار حیلت و کوشش بر خلق وبال گشتست. گفت:
ای پدر کوتاه کن و درازکشي در توقّف دار، که این کارْ اندك مؤونتِ بسیارْمنفعت‌است. ۹
پیر را شَرَهِ مال و دوستيِ فرزند در کار آورد، تا جانب دین و مروّت مهمل گذاشت، و
ارتکاب این محظورْ بخلافِ شریعت و طریقت جایز شمرد، و برحَسَبِ اشارتِ پسر رفت.

[بقیّهٔ ح ص قبل] گذاشته، از اکلیل: دیهیم و سربند.

۲ ناپَسوده   لَمْس نکرده، از پَسودن: مَسّ و لَمْس کردن.   صَبا   بادِ بَرین، یعني بادي‌که در فصلِ تساويِ شب و روز از سمت مشرق مي‌وزد.   دَبور   بادي که از مغرب مي‌وزَد. قصد او از اینکه بادِ شرقي و غربي بر شکل و شبهِ آن گذر نکرده‌اند اینست‌که در هیچ جانبِ زمین، مشرق و مغرب، نظیر و مانندآن یافت نمي‌شود.

۴ یکي   عدد مراد نیست، مثل اینست‌که بگوئیم یک وقت این‌کار را بکن؛ یک کاري بکن، چند ماهي بگیر؛ یا و چند تا ماهي بگیر. «گفت: یکي شنزبه را بینم ...» ص۱۰۰ س۷ دیده شود.

۶ بازخواست   در تمام نسخ قدیم چنین‌است جز در یکي‌که کلمه‌را اصلاً ندارد، و احتمال اینکه بجای «بازخاست» نوشته باشند بدین‌ترتیب مقطوع میشود. لابدّ مراد اینست‌که عادتْ وی را طلب‌کرد.

۱۰ شَرَه   حرصِ بسیار شدید که بر طبع غالب گردد و شخص را زبون سازد. آزناك و حریص شدن (صراح). لغت از اصل عربي بوده و در عربي از مادّهٔ ش ر ه لفظ شِرَّة نیز بمعنيِ حرص آمده‌است. ۷/٤٥ و ۱۰/۷۱ نیز دیده شود.

۱۱ مَحْظور   حرام شده و ممنوع، بازداشته شده (مصادر و مقدّمة و صُراح). غزّالي در منهاج‌العابدین (ص۲۷) گوید «لایخلو إمّا أن‌تقول قولاً محظورًا حرامًا أو قولاً مباحًا من فضول لایعنیک فإن کان محظورًا حرامًا ففیه من‌عذاب‌الله... هذا في الکلام المحظور، و أمّا المباح ففیه أربعة أمور...» ــ و این غیر از «محذور» است‌که بمعنيِ آنچه ازان مي‌ترسند بکار مي‌رود، مثلاً در بیت صاحب‌بن‌عبّاد (ص۱۰۳ س۱۵ همین‌کتاب): و قربُ‌البحر محذورالعواقب. و این بیت ابوبکربن‌داوود الأصبهاني (أمالي الزّجّاجي ۷٤):

لقد دلّت علی أنّ الهوی بدلٌ   من أجل ما کان مرجوًّا ومحذورا

دیگر روز قاضي بیرون رفت و خلقِ انبوه بنظاره بیستادند. قاضي روی بدرخت آورد و از حالِ زر بپرسید. آوازي شنود که: مغفّل بردهست. قاضي متحیّر گشت و گردِ درخت بر آمد،
۳ دانست که درمیان آن کسي باشد – که بدالّتِ خیانت منزلتِ کرامت کم توان یافت – بفرمود تا هیزم بسیار فراهم آوردند و در حوالیِ درخت بنهادند و آتش اندران زد. پیر ساعتي صبر کرد، چون کار بجان رسید زینهار خواست. قاضي فرمود تا اورا فرو آوردند و استمالت نمود.
۶ راستيِ حالْ قاضي را معلوم گردانید چنانکه کوتاه‌دستي و امانتِ مغفّل معلوم گشت و خیانتِ پسرش از ضمنِ آن مقرّر گشت. و پیر از این جهانِ فاني بدار نعیم گریخت با دَرَجتِ شهادت و سعادتِ مغفرت. و پسرش، پس‌ازانکه ادبِ بلیغ دیده بود و شرایط تعریک و
۹ تعزیر درباب وی تقدیم افتاده، پدر را، مُرده، بر پُشت بخانه برد. و مغفّل ببرکت راستي و امانت و یُمنِ صدق و دیانت زر بستد و بازگشت.

و این مثل بدان آوردم تا بداني که عاقبتِ مکر نا محمود و خاتمتِ غدر نامحبوبست

۱۲ ما لِلرِّجالِ وَلِلْکِیادِ؟ وَ إِنَّما یَعْتَدُّهُ ٱلنِّسْوانُ مِنْ عاداتِها

و تو ای دمنه در عجزِ رای و خبثِ ضمیر و غلبهٔ حرص و ضعفِ تدبیر بدان منزلتي که زبان از تقریرِ آن قاصر است و عقل در تصویرِ آن حیران. و فایدهٔ مکر و حیلتِ تو مخدوم را
۱۵ این بود که مي‌بیني و آخر وبال و تَبِعَتِ آن بتو رسد. و تو چون گلِ دو رويي که هرکرا همّت وصلتِ تو باشد دستهاش بخار مجروح گردد و از وفای تو تمتّعي نیابد، و دو زباني

---

۳ دالّت حقّي که کسي بگردن دیگري داشته باشد، رجوع شود به‌ص۶۵ ح ب‌ر س۱۶ نیز ۹/۹۷ح دیده شود – از برکتِ خیانت انسان صاحبِ معجزه و کرامت نمي‌شود.

۶ کوتاه‌دستي درستکاري و دست به‌حقّ دیگران دراز نکردن. ۱۴/۶۵ نیز دیده شود.

۶ امانتِ مغفّل معلوم گشت و خیانتِ پسرش در نسخهٔ اساس بجای این کلمات فقط: امانتِ پسرش.

۸ تعریک گوشمالي‌دادن. ۹ تعزیر زدن گناهکار بجهت تأدیب ولي کمتر از حدّ شرعي. در شرح حافظ (چاپ قزویني غزل ۲۰۰) آمده‌است:

دانی که چنگ و عود چه تقریر مي‌کنند پنهان خورید باده که تعزیر مي‌کنند.

۱۲ مَا لِلرِّجالِ... چه کار مردان را با کید و مکر و حیله و بدسگالي؟ که این را زنان از عادات و خصال خویش مي‌شمارند.

چون مار، لکن ماررا بر تو مزیّت است، که از هر دو زبانِ تو زهر میزاید.
و راست گفته‌اند که: آبِ کاریز و جوی چندان خوش است که بدریا نرسیده است، و صلاحِ
اهلِ بیت آن قَدَر برقرار است که شِرّیرِ دیوْ مردم بدیشان نپیوستست، و شفقتِ بِدافری و ۳
لطفِ دوستی چندان باقی است که دو روی فتّان و دوزبانِ نمّام میان ایشان مداخلتی نیافتست. و
همیشه من از مجاورتِ تو ترسان بوده‌ام و سخنِ علما یاد میکردم که گویند ؛ از اهلِ فسق و
فجور احتراز باید کرد اگرچه دوستی و قرابت دارند، که مَثَلِ مواصلتِ فاسق چون تربیتِ ۶
ماراست، که مارگیر اگرچه در تعهّدِ وی بسیار رنج بَرَد آخر خوشتر روزی دندانی بدو
نماید و روی وفاو آزرم چون شبِ تار گرداند؛ و صحبتِ عاقل را ملازم باید گرفت اگرچه
بعضی از اخلاقِ او در ظاهر نامرضیّ باشد، و از محاسنِ عقل و خرد اقتباس میباید کرد، و ۹
ازمقابحِ آنچه ناپسندیده نماید خویشتن نگاه میداشت، و ازمقاربتِ جاهل برحَذَر بایدبود
که سیرتِ او خود جز ملموم صورت نبندد، پس از مخالطتِ او چه فایده حاصل آید؟
و از جهالتِ او ضلالت افزاید». ۱۲
و تو ازآنهائی، که ازخوی بد و طبعِ کژِ تو هزار فرسنگ باید گریخت. و چگونه ازتو اومید
وفاو کرم توان داشت؟ چه برپادشاه که ترا گرامی کرد و عزیز و محترم و سروَر و محتشم
گردانید، چنانکهْ در ظلِّ دولتِ او دست در کمر مردان زدی و پای بر فرق آسمان نهاد، ۱۵

---

۳ شِرّیر ص۷۱ح برس۹، و نیز ۵٦/٤ و ٤/٥۹ دیده شود.

۳ بِدافری ص۳۱ح برس۱۰، و نیز ۹/۷٤ دیده شود.

۷ تعهّد پرستاری و تیمارداری و خدمت برعهدهٔ خود گرفتن و مواظبِ احوال و حاجات بودن درحقّ کسی یا چیزی. خاقانی گوید (دیوان چاپ سجّادی ص۲۰۵):

زنده ماند از تعهّدِ چو منی نـام او بالعشیّ والأبکـار

و در سندبادنامه (چاپ آتش صفحات ۱۹۲، ۱۹۵، ۳۲۰ بترتیب) آمده‌است: سگ بچه‌ای بخانه برد و مدّتی درخانه تعهّد میکرد و مراعات مینمود. مدّت دوسالست تا تفقّدش میکنم و تعهّد واجب میدارم. آن برادرکه طبیب و معالج بود دختررا تعهّد کرد و بمعالجت بقرارِ معهود باز برد. درهمین کلیله و دمنه نیز بعد ازین باز مکرّر این لفظ بدین معنی بکاررفته‌است. ص۱۵ ح برس٦ نیز دیده شود.

۷تا۸ دندان نمودن درمورد جانوران موذی چون شیر و مار وغیره نشان‌دادنِ امارتِ خشم و ارادهٔ گزند رسانیدن است، و مارکه دندان بنماید یعنی بگزد و هلاک کند. نه خنده‌است دندان نمودن ز شیر.

این معاملت جایز شمردي‌و حقوق إنعام او ترا دران زاجر نیامد

یك قطره ز آبِ شرم و یك ذرّه وفــا   درچشم‌و دلت خدای داناست که نیست

۳ و مَثَلِ دوستان با تو چون مَثَلِ آن بازرگان‌است که گفته‌بود : زمیني که موشِ آن صد من
آهن بخورَد چه عجب اگر باز کودکي در قیاس ده من بربابد ؟ دمنه گفت : چگونه ؟ گفت :
آورده‌اند که بازرگاني اندكْ مال بود و مي‌خواست که سفري رود . صد من آهن داشت ،
۶ در خانهٔ دوستي بر وجهِ امانت بنهاد و برفت . چون بازآمد امینْ ودیعت فروخته بود و
بها خرج کرده . بازرگان روزي بطلبِ آهن بنزدیك او رفت . مرد گفت: آهن در پیغولهٔ
خانه بنهاده بودم و دران احتیاطي نکرده ، تا من واقف شدم موش آن‌را تمام خورده بود.
۹ بازرگان گفت: آري ، موش آهن را نیك دوست‌دارد و دندانِ او بر خائیدن آن قادرباشد.
امینِ راست‌کار شاد گشت، یعني «بازرگان نرم شد و دل ازآهن برداشت »، گفت: امروز
مهمانِ من باش . گفت: فردا بازآیم .
۱۲ بیرون رفت و پسري را ازانِ او ببرد . چون بطلبیدند و ندا درشهر افتاد بازرگان گفت:
من بازي را دیدم کودکي را مي‌برد . امین فریاد برآورد که : مُحال چرا مي‌گويي ؟ باز
کودك را چگونه برگیرد ؟ بازرگان بخندید و گفت : دلْ تنگ چرا مي‌کني ؟ درشهري که
۱۵ موشِ آن صد من آهن بتواند خورد آخِر باز کودکي را هم برتواند داشت. امین دانست که
حال چیست ، گفت : آهن موش نخورد ، من دارم ، پسر باز ده و آهن بستان.

---

۱ زاجِر   اسم فاعل از زَجْر بمعنای از کاري باز زدن و منع کردن ، بازداشتن و نهي‌کردن؛ ح بر ص ۱۶ ص۷ نیز دیده شود .

۷ پیغوله   به گوشه و کُنج ، غار و مغاك ، ترجمه کرده‌اند و به پ فارسي و یاء مجهول گفته‌اند . درشاهنامه دوبار آمده‌است یکي درشاهي لهراسپ (ب ۲۴۹) :

به پیغوله‌اي شد فرود از مهان   پراز درد بنشست خسته روان

دیگر درپادشاهي گشتاسپ (ب ۳۳۴۰) :

به پیغوله‌اي شو ز پیشش نهان   که کس نشنود نامت اندر جهان

و دربوستان سعدي (چاپ فروغي ص۱۱۴) آمده‌است :

که حالش بگردید و رنگش بریخت   ز هیبت به پیغوله‌اي در گریخت

مرادْ درعبارت کلیله و دمنه اینست که آهنهارا درگوشه‌اي پنهان کرده بودم .

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که چون با ملك این کردی دیگرانرا در تو امید وفاداری و طمع حق‌گزاری نماند. و هیچیز ضایع‌تر از دوستی کسی نیست که در میدانِ کرم پیاده و در لاف‌گهِ وفا سرافگنده باشد؛ و همچنان نیکوی کردن بجای کسی که در مذهبِ خود ۳ اهمالِ حقّ و نسیانِ شکر جایز شمرَد؛ و پند دادن آن را که نه در گوش گذارد و نه در دل جای دهد؛ و سرّ گفتن با کسی که غمّازی سخرهٔ بیان و پیشهٔ بنانِ او باشد.

و مرا چون آفتابْ روشن است که از ظلمتِ بدکرداری و غدرِ تو پرهیز میباید کرد، که ۶ صحبتِ اشرار مایهٔ شقاوت است و مخالطتِ أخیار کیمیای سعادت. و مَثَلِ آن چون بادِ سحری است که اگر بر ریاحین بَرَد نسیمِ آن بدماغ برساند، و اگر بر پارگین گذرد بوی آن حکایت کند. و میتوان شناخت که این سَخن بر تو گران می‌آید، و سَخُنِ حق تلخ ۹ باشد و اثرِ آن در مسامعِ مستبدّان ناخوش.

چون مفاوضتِ ایشان بدین کلمت رسید شیر از گاو فارغ شده بود و کارِ او تمام بپرداخته. و چندانکه اورا افگنده دید و درخون غلتیده، و فَوْرَتِ خشم تسکینی یافت، تأمّلی کرد و با ۱۲ خود گفت: دریغ شنزبه باچندان عقل و کیاست و رای و هنر. نمی‌دانم که در این کار مُصیب

۳ بجایِ ــ درحقِّ ــ، نسبت به ــ، درباره ــ، چنانکه دراین عبارتِ تاریخ بیهقی (چاپ فیّاض ۳۰): و هرچه فضل را ممکن گشت از قصد و جفا بجای مأمون بکرد. و این بیت از منوچهری (چاپ دوّم دبیرسیاقی ص۱۵):

نعمتِ عاجل و آجل بتو داد از ملکان		زانکه ضایع نشود آنچه بجای تو کند

و این بیت حافظ (دیوان، چاپ قزوینی، غزل۵):

ده روزه مهرِ گردون افسانه است و افسون		نیکی بجـای یاران فرصت شمار یارا

درنسخهٔ اساس: بجای کسی در (بدون «که»).

• غمّازی آشکارا کردنِ راز، پرده دری، خبر به دیگری رسانی، سخن چینی. ونیز غمز در ۷/۱۲۸ ح دیده شود.

• سُخره مسخّر و اسیر، نیز بمعنیِ بیگار و کارگرِ مجبور و بی‌مزد.

• بَنان أنگشت. مراد اینکه با نوشتهٔ خود راز کسانرا خبر دهد.

۷ شقاوت بدبخت‌شدن، بدبختی، ضدّ سعادت (مصادر و مقدّمة و صُراح).

۸ پارگین گودالی و جاهی که آبهای کثیف و چرکین و پلید دران رَوَد، مثل چاهِ مستراح و مطبخ.

۱۰ مسامع جمعِ مِسْمَع و مِسْمَع بمعنیِ گوش.

۱۲ فَوْرَت بسر برجوشیدنِ دیگ و خشم و آب چشمه و آنچه بدان ماند، منتهای شدّت و جوشش، غلَیان و فَوَران.

۱۳ مُصیب ص۸٤ ح بر س۸ دیده شود.

بودم و در آنچه ازو رسانیدند حقّ راستي و امانت گزاردند یا طریقِ خائنان بي‌باك سپردند. من باري خود را مُصیبت زده کردم و توجّع و تحسّر سود نخواهد داشت

۳ فَإِنْ أَبْكِ لَا أَشْفِي ٱلْغَلِيلَ وَإِنْ أَدَعْ   أَدَعْ حُرْقَةً فِي ٱلْقَلْبِ ذاتَ تَلَهُّبِ

چون آثار پشیماني در وی ظاهر گشت و دلایل آن واضح و بي شبهت شد و دمنه آن بدید سخنِ کلیله قطع کرد و پیش رفت. گفت: موجب فکرت چیست؟ وقتي ازین خرّم‌تر و

۶ روزي ازین مبارکتر چگونه تواند بود؟ مَلِك در مقام پیروزي و نصرت خرامان و دشمن در خوابگاهِ ناکامي و مَذَلّت غلطان، صبح ظفرت تیغ برآورده، روز عدوت بشام رسانیده. شیر گفت: هرگاه که از صحبت و خدمت و دانش و کفایتِ شنزبه یاد کنم رقّت و شفقت

۹ بر من غالب و حسرت و ضُجرت مستولي مي‌گردد، والحقّ پشت و پناهِ سپاه و رویِ بازارِ أتباعِ من بود، در دیدهٔ دشمنان خار و بر روی دوستان خال

فَتًى كانَ فيهِ ما يَسُرُّ صَدِيقَهُ   عَلَىٰ أَنَّ فيهِ ما يَسُوءُ ٱلْأَعادِيا

۱۲ دمنه گفت: ملك را بر آن کافرِ نعمتِ غدّار جای ترحّم نیست، و بدین ظفري که روی نمود و نصرتي که دست داد شادمانگي و إرتیاح و مسرّت و إعتداد افزاید، و آنرا از قلاید

---

۲ توجُّع   دردناك شدن، دردمندي نمودن، مرثیه گفتن، زبان گرفتن و درد و اندوهِ خود را بیان کردن.

۳ فَإِنْ أَبْكِ ...   پس اگر بگریم شفا ندهم سوزش را و گرمیِ اندرون را، و اگر بگذارم (و ترك گریستن کنم) گذاشته باشم سوزشي را درقلبِ خویش که (آن سوزش) زبانه زننده است. درنسخهٔ اساس: فَكَمْ حُرْقَةٍ؛ دربعضي از نسخ خطّي کتاب و شروح ابیات: أَدَعْ حُرْقَةً فِي ٱلصَّدْرِ؛ درنسخهٔ Pa و بایسنغري و دیوان بحتري: أَدَعْ لَوْعَةً فِي ٱلصَّدْرِ.   ۷ صبح ظفرت ...   در اساس بصورت دو مصراع نوشته بالفظ «شعر» در ابتدا

۹ ضُجرت   تنگدلي. ص۵۳ح‌رس۴، و نیز ۱/۱۲۸ دیده شود.

۹ رویِ بازار   بهترین و شریفترین. این استعاره از کارِ بازرگانان و فروشندگان گرفته شده‌است که بهترین جنس خود را نشان مي‌دهند و برروی سایر اجناس مي‌گذارند از برای جلب‌کردنِ مشتري. با اندکي اختلاف درمعني و مقصود امروز هنوز «روی بازار ندارد» بکار میرود.

۱۱ فَتًى کانَ ...   جواني که در وی بود آنچه شاد کند دوست او را، هرچند که در وي بود آنچه غمگین کند دشمنان را.   ۱۳ إرتیاح (از روح)   شادماني و شاد شدن، نشاط.

۱۳ إعتداد   فخر آوردن، نازیدن، سربلندي.

۱۳ قلاید   جمعِ قلاده = گردن بند — یعني این عمل را درحکم گردن‌بند و زینتي برگردن روزگار بشمار آورد.

روزگار و مفاخر و مآثر شُمَرَد ، که روزنامهٔ اقبال بدین معاني آراسته شود و کـارنامهٔ
سعادت بأمثال آن مطرّز گردد. و دَرْخرد نخورَد بر کسي بخشودن که بجان بر وی ایمن
نتوان بود . و خصمِ ملك را هیچ زندان چون گور و هیچ تازیانه چون شمشیر نیست. و ۳
پادشاهانِ خردمند بسیار کس را که با ایشان إلْفِ بیشتر ندارند برای هنر و اخلاص
نزدیك گردانند، و باز کساني را که دوست دارند بسببِ جهل و خیانت از خود دور کنند،
چنانکه داروهای زُفتِ ناخوش برای فایده و منفعت، نه بآرزو و شهوت، خوش بخورند، و ۶
انگشت که زینت دست است و آلتِ قبض و بسط، اگر مار بران بگزد، برای بقای باقیِ
جثّه آن را ببرند ، و مشقّتِ مباینَتِ آن را عین راحت شمرند .
شیر حالي بدین سخن اندکي بیارامید ، امّا روزگارْ انصافِ گاو بستد و دمنه را رسوا و ۹
فضیحت گردانید ، و زُور و إفترا و زَرق و إفتعال او شیر را معلوم گشت و ، بقصاصِ
گاو بزاریان زارش بکشت ، چه نهالِ کردار و تخم گفتار چنانکه پرورده و کاشته شود
بثمرت و رَیْع رسد ۱۲

مَنْ یَزْرَعِ ٱلشَّوكَ لایَحْصُدْ بِهِ عِنَبَا

---

۱ مآثر ص۹ ح.بر س۱۰ و نیز ۸/۱۲۹ دیده شود .

۱ روزنامه ص۱۰ ح بر س۲ دیده شود . مثالي دیگر این عبارتِ سندباد نامه‌است (چاپ آتش ص۲۲۵) :
مثال داد تا پسر را سیاست کنند و آن را تاریخ روزنامهٔ عدل و انصاف گردانند .

۱ کارنامه ص۱۰ ح.بر س۲ دیده شود . ۲ مطرّز ص۸ ح.بر س۳ دیده شود .

۶ زُفت دارای طعم تیز و مزهٔ تند و بد که زبان را بگزد، بعربي عَفِص گویند، مانند مزهٔ مازو و هلیله و پوستِ
سبز گردو . درفرهنگ انندراج این بیتِ امیر خسرو دهلوي بشاهد آورده شده :

هلیله کو به زُفتي خونِ دل رُفت شود خرمای تر چون با عسل خفت

۱۰ فضیحت رسوائي، ولي اینجا بمعنيِ رسوا بکاررفته، ازمقولهٔ زیدٌ عدلٌ .

۱۰ زور دروغ و باطل و نادرست . ص۱۰۲ س۱۲ و ح نیز دیده شود .

۱۰ زَرْق رجوع شود به ص ۹۷ ح.بر س۱۵، و نیز ۸/۱۱۷ .

۱۰ إفتعال بهتان و دروغ بافتن برکسي، دروغ ساختن. ناصرخسرو گوید : دل ز افتعال اهل زمانه ملا شدم
(دیوان ص۲۷۲) . ۱۱ بزاریانِ زار امروز مي‌گوئیم: بزاريِ زار .

۱۲ رَیْع ص۱۰۶ ح.بر س۲ دیده شود . ریع و ثمرت باهم دراین کتاب مکرّر آمده‌است .

۱۳ مَنْ یَزْرَعِ... کسي که خار بکارد ازان دِرَو نکند انگور. حصد بمعني درو کردن بجای قطف بمعنيِ چیدن
بکاررفته‌است!

و عواقبِ مکر و غدر همیشه نا محمود بودست و خواتمِ بدسِگالی[1] و کیدْ نامبارک. و هرکه
دران قدمی گزارد[2] و بدان دستی دراز کند آخِرِ رنجِ آن بَرُوی او رسد و پشت او بزمین آرد

۳ وَٱلبَغْيُ يَصْرَعُ أَهْلَهُ وَٱلظُّلْمُ مَرْتَعُهُ وَخِيمُ[3]

---

۱ بدسگالی در اساس: بدسیکال.

۲ قدم گزاردن ح. بر ص ٦٣ س۹ دیده شود، و نیز ٦/٢٥ و ۱۲/۷۹ و ٤/۹۰.

۳ وَٱلبَغْيُ ... ستم از پا درآورد اهل خودرا و بیداد کردن را چراگاه ناپسندیده و ناگوارست.

بابُ الفَحْصِ عَنْ أَمْرِ دِمْنَة

رای گفت برهمن را : معلوم گشت داستانِ ساعیِ نمّام که چگونه جمالِ یقین را بخیالِ
شبهت بپوشانید تا مروّتِ شیر مجروح شد و سِمَتِ نقضِ عهد بدان پیوست و دشمنایگی ۳
در موضع دوستی و وحشت بجای اُلفت قرار گرفت و دستورِ مَلِک و گنجورِ او درسر آن شد.
اکنون اگر بیند عاقبتِ کارِ دمنه و کیفیّتِ معذرتهای او پیشِ شیر و وحوش بیان کند،
که شیر در آن حادثه چون بعقلِ خود رجوع کرد و در دمنه بدگمان گشت تدارکِ آن ۶
از چه نوع فرمود، و بر غَدر او چگونه وقوف یافت، و دمنه بچه حجّت تمسّک نمود، و
تخلّص از چه جنس طلبید، و از کدام طریق گِردِ جستنِ پوزش آن درآمد.
برهمن گفت: خون هرگز نخسبد، و بیدار کردن فتنه بهیچ تأویل مهنّا نماند. و در تواریخ و ۹
اخبار چنان خوانده‌ام که چون شیر از کارِ گاو بپرداخت از تعجیلی که دران کرده بود بسی
پشیمانی خورد و سر انگشت ندامت خائید

فَلَمّا رَأَیْتُ أَنّی قَدْ قَتَلْتُهُ   نَدِمْتُ عَلَیهِ أَیَّ ساعَةِ مَنْدَمِ ۱۲

نیك برنج اندرم از خویشتن   گُم شده تدبیرو خطا کرده ظن

---

۳ دشمنایگی درنسخهٔ اساس و P2 : دشمنانکی، در G و چاپی و نافذ : دشمنادکی، درتن و F و P1 : دشمنانکی، در B و P3 و مجلس و بایسنغری : دشمنی. در صحت لفظ دشمنایگی تردیدی نیست و درنسخه‌های قدیم و معتبر فارسی غالباً همین صورت صحیح را و گاهی نیز صورت قدیمتر آن را که دشمناذگی و دشمنیاذگی باشد ضبط کرده‌اند، اگرچه برخی ازکتّاب حتّی از قرن ششم بصورت دشمنانکی نقطه گذاری کرده‌اند. درباب اصل و منشأ آن رجوع شود بمقالهٔ اینجانب متضمّنِ تعمّق و تحقیق پرفسور هنینگ درمجلّهٔ یغما، سال هشتم، ص۱۷۸ تا ۱۷۹ . دراین باب بتفصیل بیشتر در تعلیقات بحث خواهد شد.

۶ تدارك رجوع شود به ص۱۰ ح.ب.س۱ ۸ گِردِ جستن پوزش درنسخهٔ اساس : کرد حسن پوزش.

۹ مهنّا رجوع شود به ص۳۷ ح.ب.س۲، و نیز ۸/۳۹ . ۱۰ از کارگاو درنسخهٔ اساس : از کار دمنه .

۱۱ سرانگشت ندامت خائیدن ص۱۱۷ ح.ب.س۱۰ دیده شود .

۱۲ فَلَمّا رَأَیْتُ ... آنگاه که دیدم کهاورا کشته‌ام پشیمان گشتم و چگونه ساعتِ ندامتی !

و بهر وقت حقوقِ متأکّد و سوالفِ مرضيِّ اورا یاد مي‌کرد و فکرت و ضُجرتْ زیادت
استیلا و قوّت مي‌یافت، که گرامي‌ترِ اصحاب و عزیزترِ أتباع او بود، و پیوسته مي‌خواست
۳ که حدیثِ او گویدو ذکر او شنود. و با هریك از وحوش خلوتها کردي‌و حکایتها خواستي.
شبي پلنگ تا بیگاهي پیشِ او بود، چون بازگشت بر مسکنِ کلیله و دمنه گذرش افتاد.
کلیله روی بدمنه آورده بود و آنچه از جهتِ او در حقِّ گاو رفت باز مي‌راند. پلنگ
۶ بیستاد و گوش داشت. سخنِ کلیله آنجا رسیده بود که: هَوْلْ ارتکابي کردي، و این غدرو
غمزرا مدخلي نیك باریك جستي، و ملك را خیانتِ عظیم روا داشتي. و ایمِن نتوان بود
که ساعت بساعت بوبالِ آن مأخوذ شوي و تَبِعت آن بتو رسد. و هیچ کس از وحوش
۹ ترا دران معذور ندارد، و درتخلّصِ تو ازان معونت و مظاهرت روا نبینند، و همه بر کشتن و
مُثله کردنِ تو یك کلمه شوند. و مرا بهمسایگيِ تو حاجت نیست، ازمن دور باش و مواصلت و
ملاطفت در توقّف دار. دمنه گفت که:

۱۲ گر بر کَنَم دل از تو و بردارم از تو مهر   آن مهر بر که افگنم آن دل کجا برم؟

و نیز کارِ گذشته تدبیر را نشاید، خَیالاتِ فاسد از دل بیرون کن و دست از نیك و بد
بدار و روی بشادمانگي و فراغت آر، که دشمن برافتاد و جهانِ مراد خالي و هوای آرزو
۱۵ صافي گشت

سر فراز و بفرّخي بگُراز   لهو جوی و بخرّمي مَیْ خور

---

۱ سوالفِ مَرْضيّ کارهای پسندیدهٔ گذشته.

۶ هَوْل مصدر عربي‌است بمعني ترسانیدن که درفارسي بمعنيِ هایل (ترساننده) بصورت صفت و گاهي‌هم قید بکار میرود، کارِ بیمناك که راه آن دریافته‌نشود (منتهی‌الارب). هول گفتار درشاهنامه، هول‌حیواني درشعرفرّخي، و گداني هول درگلستان آمده‌است. غَدْرْ بي‌وفائي‌کردن (مصادرو صُراح)، خیانت‌کردن (مقدّمة). مراد بیوفائي‌کردن و خیانتِ دمنه درحقّ گاواست. برای‌این‌کلمه ۱۹/۱۱۴ و ۶/۱۲۳ و ۷/۱۲۷ نیز دیده شود.

۷ غَمْز بچشم نمودن (مصادر)، بچشم‌زدن (مقدّمة)، اشارت کردن بچشم (صراح). اصلِ معني اینست ولي دراینجا نزدِ کسي ازکسي دیگر بدي و خیانت و دشمنيِ درحقّ اورا، براست یا دروغ، نقل‌کردن مرادست. نیز غمّازي درص۱۲۳ ح برس ۵ دیده شود.

۱۶ گُرازیدن خرامیدن و بنازو تبختر راه رفتن. انوري راست (دیوان چاپ مدرّس رضوي ج۱ ص۴۷۸):

باغ مُلکِ ترا مباد خزان   تا درُو چون بهار بگرازي

إِذا أَنْتَ أُعْطِيتَ السَّعادَةَ لَمْ تُبَلْ وَإِنْ نَظَرَتْ شَزْرًا إِلَيْكَ القَبائِلُ

و ناخوبیِ موقعِ آن سعی در مروّت و دیانت بر من پوشیده نبود، و استیلای حرص و حسد مرا بران مُحَرِّض آمد . ٣

چون پلنگ این فصول تمام بشنود، بنزدیکِ مادرِ شیر رفت و از وی عهدی خواست که آنچه گوید مستور ماند. و پس از وثیقت و تأکید آنچه ازیشان شنوده بود بازگفت، و مواعظِ کلیله و اقرار دمنه مستوفی تقریر کرد. دیگر روز مادرِ شیر بلبیدارِ پسر آمد، اورا ٦ چون غمناکی یافت . پرسید که : موجب چیست؟ گفت: کشتنِ شنزبه و یاد کردنِ مقاماتِ مشهور و مآثر مشکور که درخدمتِ من داشت . هرچند می کوشم ذکرِ وی از خاطرِ من دور نمی‌شود، و هرگاه که درمصالح ملك تأمّلی کنم و از مخلصِ مشفق و ناصحِ واقف اندیشم ٩ دل بدو رَوَد و محاسنِ اخلاق او برمن شمرد

يُذَكِّرُنِيهِ الخَيْرُ وَالشَّرُّ وَالَّذي أَخافُ وَأَرْجُو وَالَّذي أَتَوَقَّعُ

مادرِ شیر گفت: شهادت هیچ کس برُو مقنع‌تر از نفسِ او نیست. و سخنِ مَلِك دلیل است ١٢ برآنچه دل او بر بی‌گناهیِ شنزبه گواهی می‌دهد و هرساعت قلقی تازه می‌گرداند و برخاطر می‌خواند که این کار بی‌یقینِ صادق و برهان واضح کرده شده‌ست . و اگر درآنچه بملك رسانیدند تفکّری رفتی و برخشم و نفس مالك و قادر توانستی بود و آن را بر رای و عقلِ ١٥

---

١ إذا أنتَ ... چون ترا نیکبختی دادند باك مدار اگر قبیله ها بسوی تو تیز و بخشم بنگرند . در تفسیر قرآن مستخرج از تفسیر سورآبادی (چاپ مهدوی ص٦٣٨ح) تو غیر یدن در ترجمهٔ نظر شَزرًا آمده‌است بمعنی تیز نگرستن .

٣ مُحَرِّض (اسم فاعل از تحریض) ص٤٤ح بر س٦ دیده شود ، و نیز ٢/٧٩ ح و ١/٩٨ و ٥/١١٥ .

٦ مُستَوفیٰ (اسم مفعول از استیفاء) اصل معنی استیفا حقّی را تمام و کمال ستدن و بستانیدن‌است (مقدّمهٔ صُراح) ، و دراینجا مقصود اینکه گفتگوهای آن‌دو را تمام و کمال و بدون فروگذار کردن نکته‌ای تقریر کرد .

٧ مقامات (مفردش: مَقامة) درعربی بمعنی مجلس (صحاح و لسان) چنانکه در مقامات بدیع الزّمان و حریری و حمیدی ، و درفارسی بیشتر بمعنی کارهای نامآور ، چنانکه بیهقی از هنرنمائیهای محمود و مسعودِ غزنوی و فضایل ابونصر مشکان بعنوان مقامات هریک ازایشان یاد می‌کند. ٨ مآثر رجوع شود بص٩ح بر س١٠ و نیز ١/١٢٥ .

١١ يُذَكِّرُنيهِ ... مرا بیادِ او می‌آورد (اورا بیاد من می‌آورد) هرنیکی و بدی و هرآنچه می‌ترسم (ازان) و امید می‌دارم (بدان) و آنچه چشم می‌دارم .

خویش باز انداختي حقیقتِ حال شناخته گشتي، که هیچ دلیل در تاریکيِ شكّ چون
رایِ أنور و خاطرِ أزهرِ ملك نیست، چه فِراستِ ملوك جاسوسِ ضمیرِ فلك و طلیعهٔ اسرار
۳ غیب باشد

گر ضمیرت بخواهدي بي‌شك   از دل آسمان خبر کُندي

گفت: در کارِ گاو بسیار فکرت کردم و حرص نمود بدانچه بلوخیانتي منسوب گردانم
۶ تا در کشتنِ او بنزدیكِ دیگران معذور باشم. هرچند تأمّل زیادت مي‌کنم گمانِ من در وی
نیکوتر مي‌شود و حسرت و ندامت برهلاك وی بیشتر. و نیز بیچاره از رای روشن دور و
از سیرتِ پسندیده بیگانه نبود که تهمتِ حاسدان ازآن روی بر وی درست گردد و تمنّيِ
۹ بي‌خردان در دماغ وی متمکّن شود، یا مغالبتِ من بر خاطر گذراند. و درحقّ وی اهمال هم
نرفته بود، که داعيِ عداوت و سببِ مناقشت شدي. و مي‌خواهم که تفحّصِ این کار بکنم و
دران غلوّ و مبالغت واجب بینم، اگرچه سودمند نباشد و مجال تدارك باقي نگذاشته‌ام،
۱۲ امّـا شناختِ مواضع خطا و صواب از فوایدِ فراوان خالي نمانَد. و اگر تو دران چیزي
مي‌داني و شنوده‌اي مرا بیاگاهان.

گفت: شنوده‌ام، امّا اظهارِ آن ممکن نیست، که بعضي از نزدیکانِ تو در کتمانِ آن مرا وصایت
۱۵ کرده‌است. و عیبِ فاش گردانیدن اسرار و تأکیدِ علما در تجنّبِ ازان مقرّراست وإلّا
تمام باز گفته آیدي. شیر گفت: اقاویل علما را وجوه بسیاراست و تأویلاتِ مختلف، و
خردمندان اقتدا بدان فرا خورِ مصلحت و بر قضیّتِ حکمتْ صواب بینند. و پنهان داشتنِ
۱۸ رازِ اهلِ رِیبَت مشارکت‌است در زَلّتْ. و شاید بُود که رسانندهٔ این خبر خواستست که

---

۲ أزهر صفتِ مُشَبّهه اززهور (روشن شدن)، و بمعنيِ سپید روی و روشن و تابنده (هم از روی حقیقت و هم از روی مجاز ــ مثلاً درکرم و جوانمردي).   ٤ بخواهدي و کُندي = مي‌خواست و مي‌کرد.

۵ حرص نمود معطوفست بفکرت کردم، یعني حرص نمودم، و مراد ازان اینکه منتهای میل داشتم و سعي بکار بردم.

۱٤ بعضي مانندِ بعض در زبان عربي بجای یکي بکاررفته، در ترجمهٔ سیرت جلال الدّین (چاپ مینوي ۱۰۷) آمده: میان بعضي از ترکانِ امین الملک و اعظم ملِک برسراسپي دعوي افتاد، آن ترک اعظم ملک را بتازیانه بزد.

۱٦ باز گفته آیدي = باز گفته مي‌آمد، نیز رجوع شود به ص ۱۱ ح ر س ۱.

۱٦ أقاویل جمع أقوال‌است که خود جمع قَوْل‌است، و بمعنيِ گفته‌ها و گفتارها.

باظهارِ آن با تو خودرا از عهدهٔ این حوالت بیرون آرد و تُرا بدان آلوده گرداند. می‌نگر
دراین باب و آنچه فراخورِ نصیحت و شفقت تواند بود می‌کن.

مادرِ شیر گفت: این اشارتِ پسندیده و رایِ درستست، لکن کشفِ اسرار دو عیبِ ظاهر دارد: ۳
اوّل دشمنایگیِ آن کس که این اعتماد کرده باشد؛ و دوم بدگمانیِ دیگران، تا هیچ کس
با من سخنی نگوید و مرا در رازی محرم نشمرد. شیر گفت: حقیقتِ سخن و کمال
صدقِ تو مقرّراست، و من نیز روا ندارم که بسببِ بیرون آوردنِ خویش از عهدهٔ این خطا ۶
ترا بر خطائی دیگر اکراه نمایم. و اگر نمی‌خواهی که نام آن کس تعیین کنی و سرِّ او فاش گردانی
باری بمجمل اشارت کن.

مادرِ شیر گفت: سخنِ علما درفضیلتِ عفو و جمالِ احسان مشهوراست لکن درجرمهائی ۹
که اثرِ آن درفَسادْ عامّ و ضررِ آن درعالمِ شایع نباشد. چه هر کجا مضرّتِ شامل دیده شد،
وَصْمتِ آن ذات پادشاه را بیالود، مُوجبِ دلیری دیگر مفسدان گشت، حجّتِ متعلّیان
بدان قوّت گرفت و، هریك دربدکرداری و ناهمواری آن را دستورِ معتمَد و نُمودارِ معتبر ۱۲
ساختند عفو و اغماض و تجاوز و اغضا را مجال نمانَد و تدارکِ آن واجبْ بل که فریضه
گردد. وَلَكُمْ فِي ٱلْقِصاصِ حَيٰوةٌ يا أُولِي ٱلْأَلْبابِ

وَ فِي ٱلشَّرِّ نَجاةٌ حِيـــنَ لايُنْجيكَ إِحْسانُ ۱۵

وآن دمنه که ملك را برین داشت ساعیِ نمّام و شرّیرِ فتّان است. شیر مادر را فرمود که:
دانستم، بازباید گشت.

---

۴ دشمنایگی   درنسخهٔ اساس: دشمنایکی؛ رجوع شود به ص۱۲۷ ح بر س۳.

۱۱ وَصْمت   رجوع شود به ص۱۰۷ ح بر س۲۱.

۱۲ نُمودار   رجوع شود به ص۲٦ ح بر س۱۱؛ و نیز ۱۹/۱۱ و ۱۳/٤۱.

۱۳ تجاوز   ص۱۰۲ ح بر س۱٦ دیده شود.

۱۳ اِغضا (اِغضاء، ازمادّهٔ غضو)   فراهم گرفتنِ چشم؛ عفو کردن و درگذشتن از گناه کسی (مقدّمة)؛ چشم فروخواباتیدن (صُراح)؛ چشم پوشیدن (مجازاً).

۱٤ وَلَكُمْ...   شمارا درقِصاصْ زندگانی و صلاحی است ای خداوندانِ خردها (سورهٔ بقره(۲) آیهٔ ۱۷۹).

۱۵ وَفِي ٱلشَّرِّ...   و دربدی رستگاری‌یی است آن هنگام که نرهاند ترا نکوئی کردن.

۱٦ شرّیر   ص۷۱ ح بر س ۹، و نیز ٤/٥٦ و ٤/٥۹ و ۱۰/۱۱۹ ح و ۳/۱۲۱ دیده شود.

چون برفت تأمّل کردو کسان فرستادو لشکررا حاضر خواست، و مادر را هم خبر کردتابیامد.
پس بفرمود تا دمنه را بیاوردند و از وی اعراض نمودو خویشتن را درفکرت مشغول کرد.
۳ دمنه چون دَرِ بلا گشاده دیدو راهِ حذر بسته روی بیکي از نزدیکان آوردو آهسته گفت که:
چیزي حادث گشتست و فکرتِ مَلِك و فراهم آمدنِ شما را موجبي هست؟ مادرِشیر گفت :
ملك را زندگاني تو متفکّر گردانیدهاست. و چون خیانتِ تو ظاهر شد و دروغ که درحقّ
۶ قهرمان ناصح او گفتي پیدا آمد نشاید که ترا طَرْفَةَ العینِ زنده گذارَد .
دمنه گفت : متقدّمان درحوادثِ جهان هیچ حکمتْ ناگفته رها نکردهاند که متأخّرانرا
درانشای آن رنجي باید برد، و دیراست تا گفتهاند که « همهٔ تدبیرها سخرهٔ تقدیراست»،
۹ هرچند خردمند پرهیز بیش کندو ، در صیانتِ نفس مبالغت بیش نماید بدام بلا
نزدیکتر باشد ». و در نصیحتِ پادشاه سلامتْ طلبیدن و صحبتِ اشرار را دست موزهْ
سعادت ساختن همچنانست که بر صحیفهٔ کوثر تعلیق کرده شود و کاهِ بیختمرا ببادِ صَرصَر
۱۲ سپرده آید. و هرکه درخدمتِ پادشاهْ ناصح و یك دلْ باشد خطرِ او زیادتاست برای آنکه
اورا دوستانو دشمنانِ پادشاه جمله خصم گردند: دوستانْ از رویِ حسد و منافستْ درجاهو
منزلت، و دشمنانْ از وجهِ اخلاص و نصیحتْ در مصالحِ مُلك و دولت .
۱۵ و برایِ اینست که اهلِ حقایق پُشت بدیوارِ امن آوردهاند و رویْ ازاین دنیایِ ناپایدار

---

۲ در فکرت مشغول کرد یعني خود را متفکّر وانمودکرد از برای آنکه به آمدن دمنه توجّهي نشان ندهد .
۸ سخره رجوع شود به ص۱۲۳ح،بر س۵. ۱۰ دست موزه ص۹۳ ح،بر س۹ دیده شود .
۱۱ کَوْثَر چشمهٔ بزرگ، جوئي دربهشت، نام حوضي است دربهشت (مقدّمة و صُراح) . درباب لفظِ کوثر که در قرآن آمدهاست أقوالْ مختلف است ، و أقدم آنهاکه از قول ابن عبّاس منقول است (غریب القرآن ابن قتیبة ص۵۴۰، و مفردات راغب ص۴۳۹) اینکه اصلاً بمعنیِ خیر کثیر بوده. امّا اینجا نویسنده همان معنیِ حوض و چشمهرا درنظر داشتهاست — نوشتن بر صفحهٔ آب، و حتّی آب جاري — بر آب روان نوشتن در ۳/۱۰۶ دیده شود .
۱۱ تعلیق کردن بمعنیِ مطلق نوشتن عمومًا ، و یادداشت کردن خصوصًا . ابوحیّان توحیدي آوردهاست (البصائر، ج۱ ص۱۳۱) که : التّعلیق في حواشي الکتب کالشنوف في آذان الأبکار، و بیهقي درتاریخ خود گوید : آنچه گویم ازمعاینه گویم و ازتعلیق که دارم و ازتقویم (ص۱۵۵ چاپ فیّاض) ؛ این همه دیدم و برتقویم این سال تعلیق کردم (ص۲۲۶ ایضًا) ؛ فاضلي ازخاندان منصور، نام او مسعود، اختلاف داشت نزدیک این قاضي و هرچه ازاین باب رفتي تعلیق کردي (ص۵۹۲ ایضًا) . ۱۱ صَرْصَرْ بادِ سردِ سخت .

بگردانیده و دستْ از لذّات و شهواتِ آن بداشته و تنهائی را بر مخالطتِ مردمان و عبادت خالق را بر خدمتِ مخلوق برگزیده، که درحضرتِ عزّت سهو و غَفلتْ جایز نیست، و جزای نیکی بدی و پاداشِ عبادت عُقوبتْ صورت نبندد. و دراحکامِ آفریدگار ازقضیّتِ ۳ مَعدَلت گُذر نباشد

آنجا غلطی نیست گر اینجا غلطی است

و کارهایِ خلایق بخِلافِ آن برانواعِ مختلف و فنونِ مُتَفاوت رَوَد، اتّفاق دران معتبر ۶ نه استحقاق، گاه مُجرمان را ثوابِ کردارِ مخلصان ارزانی می‌دارند و گاه ناصحانرا بعذابِ زلّتِ جانیان مؤاخذت می‌نمایند و هوا بر احوالِ ایشان غالب و خطا درافعالِ ایشان ظاهر و نیك و بد و خیر و شرّ نزدیكِ ایشان یکسان ۹

[وَشَرُّ مَا قَنَصَتْهُ راحَتِي قَنَصٌ شُهْبُ ٱلبُزاةِ سَواءٌ فيه وَٱلرَّخَمُ]

و پادشاهِ موفّق آنست که کارهایِ او بإیثارِ صواب نزدیك باشد و از طریقِ مضایقت دور؛ نه کسی را بحاجتْ تربیت کند و نه از بیمِ عقوبت روا دارد. و پسندیده ترِ اخلاقِ ملوك ۱۲ رغبت نمودن است درمحاسنِ صواب و عزیز گردانیدنِ خدمتگارانِ مرضیّ‌اثر. و مَلِك می‌داند و حاضران هم گُواهی دِریغ ندارند که میانِ من و گاو هیچ چیز از اسبابِ منازعت و دَواعیِ مجانبت و عَداوتِ قدیم و عصبیّتِ موروث که آن را غایلتی صورت شود نبود. و اورا ۱۵ مجالِ قصد و عَنایت و دستِ بدکرداری و شفقت هم نمی‌شناختم که ازان حسد و حقدی تولّد کردی. لکن مَلِك را نصیحتی کردم و آنچه برخود واجب شناختم بجای آورد؛ و مصداقِ سَخُن و برهانِ دعوی بدید و بر مقتضایِ رایِ خویش کاری کرد. و بسیار کس ۱۸

---

۱۰ وَشَرُّ ما... و بدترین چیزی که کفِ من آنرا شکار کرد صیدی است که دران بازانِ سپید بامرغان استخوان‌رند (= استخوان خوار) مساوی باشند. این بیت درنسخهٔ اساس و برخی دیگر از نسخ نیامده است.

۱۱ ایثار ترجیح دادن و انتخاب کردن. ص ٤٠ ح بر س ١٦ و ص ٨٠ ح بر س ٦ دیده شود.

۱۳ محاسن جمع حُسْن بمعنی خوبی و نیکوئی است برخلاف قیاس. ضدّ آن مَساوی و مقابح است.

۱۵ عصبیّت دشمنی وخصومت؛ ازاین معنی است تعصُّب که خصومت کردن بادیگران باشد بخاطر کسی یا عقیده‌ای.

۱۵ غایلت (از مادّهٔ غ ی ل) بدی و بلا و ستی؛ کار و بلای هلاك کننده (صُراح و مقدّمة)؛ نیز ص ٦٦ ح بر س ۷ و ص ١١٠ ح بر س ۳ دیده شود.

۱۷ بجای آورد معطوفست به کردم، یعنی بجای آوردم.

از اهلِ غَشّ و خیانت و تُهمت و عداوت از من ترسان شده‌اند، و هراینه بمطابَقَتْ درخونِ من سعی خواهند کرد و بموافقتْ درمن خروشند

۳ فَأَصْبَحْتُ مَحْسُودًا بِفَضْلِيَ وَحْدَهُ عَلَى بُعْدِ أَنْصارِي وَقِلَّةِ مالِي

و هرگز گمان نداشتم که مکافاتِ نصیحت و ثمرتِ خدمت این خواهد بود که بقایِ من مَلِك را رنجور و متأسّف گرداند.

۶ چون شیر سخن دمنه بشنود گفت: اورا بقُضات باید سپرد تا از کارِ او تفحّص کنند، چه در أحکامِ سیاست و شرایطِ انصاف و معدَلتْ، بی إیضاحِ بَیِّنَت و إلزامِ حُجَّت جایز نیست عزیمتْ را درإقامتِ حدود بامضا رسانیدن. دمنه گفت: کدام حاکم راست‌کارتر و

۹ منصف‌تر از کمالِ عقل و عدلِ مَلِکست؟ هر مثال که دهد نه روزگاررا بدان محلّ اعتراض توانَد بود و نه چرخ را مَجال مراجعت

گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش هر حکم را که رای تو امضا کند همي

۱۲ و بر رایِ متینِ مَلِك پوشیده نماند که هیچ‌چیز در کشفِ شُبْهَت و افزودنِ درنورِ بصیرتْ چون مجاهدت و تثبُّت نیست. و من واثقم که اگر تفحّص بسزا رَوَد از بأسِ مَلِك مُسَلَّم مانم. و بهمه حال بَراءتِ ساحت و فرطِ مناصَحَت و صدقِ اشارت و یُمنِ ناصیتِ من معلوم

۱۵ خواهد شد. امّا از مبالَغَتِ در تفتیش کارِ من چاره نیست، که‌آتش از ضمیرِ چوب و

---

۱ غِشّ و غَشّ (درفارسي: غَش) خیانت‌کردن (مقدّمة و صُراح)؛ نیز بمعنیِ مادّه‌ای بَدَلي و ارزان که در چیزی گران قیمت‌داخل کرده باشند، مانند مس در زر و سیم، زاید بر عیار، یا جگرسوخته در مُشک، یا آب درشیر، و غیره. غالبًا ازغلّ و غش داشتن یانداشتن کسي بحث می‌کنیم.

نقد صوفي نه همه صافيِ بی‌غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

خوش بُوَد گر محکِ تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هرکه دروُ غش باشد

(دیوان خواجه حافظ شیرازي چاپ قزویني غزل۱۵۹).

۳ فَأَصْبَحْتُ... محسود گردیدم (مورد حسد شدم، برمن حسد بردند) تنها بعلّتِ فضل و هنرِمن، باوجودِ دوريِ یارانِ من و اندکيِ مالِ من.

۷ بَیِّنَت ص۳ح.برس۱ دیده شود.

۸ إقامتِ حدود ص۹۹ح.برس۱۱ دیده شود.

۱۰ مراجعت ص٤۹ ح.برس۸ دیده شود.

۱۳ تثبُّت ص۹۹ح.برس۱۱ دیده شود.

۱۳ مُسَلَّم رها گشته و محفوظ و نگهداشته (از خشم شاه)؛ رهانیده و بی‌گزند داشته شده.

دلِ سنگ بی جدِّ تمام و جهدِ بلیغ بیرون نتوان آورد

فَإِنَّ ٱلزَّنْدَ یُورَی بِٱقْتِدَاحٍ

و اگر من خودرا جُرمی شناسمی درتدارکْ غلُوِّ النّاس نُمایمی . لکن واثقم بدین تفحّص ۳
که مزیدِ اخلاصِ من ظاهر گردد. و هر چیز که نسیمِ عطر دارد بهاشیدنِ آن اثرِ طیبْ زودتر
بأطراف رسد . و اگر دراین کار ناقه و جملی داشتمی ، پس ازگزاردنِ آن فرصتها بُود،
بر درگاهِ ملك ملازم نبودمی و پایْ شکسته منتظرِ بلا ننشستمی . و چشم میدارم که حوالتِ ٦
کار بأمینی کند که از غرض و ریبت منزّه باشد، و مثال دهد تا هر روز آنچه رَوَد بسمعِ
مَلِك برسانند، و مَلِك آنرا بر رایِ جهان نُمایِ خود، که آینهٔ فتح استو جامِ ظفر، بازاندازد
تا من بشبهتْ باطل نگردم، چه همان مُوجِبْ که کشتنِ گاو مَلِك را مباح گردانید ازانِ من ۹
بر وی محظور کرده است

وَإِلَّا فَإِنِّي بِٱلَّذِي جِئْتَ قَانِعٌ وَرَاضٍ بِمَا أَوْلَيْتَ غَيْرُ مُغَاضِبِ
وَعَبْدٌ عَلَى ٱلعِلَّاتِ يَلْزَمُ نَهْجَهُ إِذَا ٱخْتَلَفَتْ بِٱلْقَوْمِ سُبْلُ ٱلمَطَالِبِ ۱۲

آنگاه من خود بچه سبب این خیانت اندیشم؟ که محلّ و منزلتِ آن ندارم که از سمتِ
عبودیّت أَنَفَت دارم و طمعِ کارهایِ بزرگ و درجاتِ بلند برخاطر گذرانم. و هرچند مَلِك را

---

۲ فَإِنَّ ... همانا (از) زند (چوبِ آتش‌زنه) آتش افروخته میگردد به (عمل) آتش‌زدن . آتش از آتش‌زنه بیرون نیاید مگر آنکه جدّ و جهدی بکار برده شود .

٤ نسیم (بمعنیِ بوی) ص٤٦ ح برس٥ و نیز ۸/۱۲۳ دیده شود .

٥ ناقه و جملی داشتن درامری (یانداشتن) از تعبیراتِ مَثَلیِ عربیست اشاره به‌اینکه دراین‌کار دستی و دخالتی و اشتراکی و منفعت و مضرّتی دارد (یا ندارد) . درهمین‌کتاب بار دیگر درباب ماده شیر و صیّاد همین تعبیر آمده‌است؛ همچنین درتاریخ بیهقی (چاپ فیّاض ۳۲۵) : من بنده نیز نامه بتوانم نبشت و آینه فرا روی او بتوانم‌داشت، و بداند که مرا دراین کار ناقه و جملی نبوده‌است، سخنِ من بشنود و کاری‌افتد .

۸ باز انداختن حواله کردن و احاله دادن و رجوع کردن . نیز ص۱۳۰ س۱ دیده شود .

۱۰ محظور ص۱۱۹ ح برس۱۱ دیده شود .

۱۱ وَإِلَّا فَإِنِّي ... ورنه من براستی که بآنچه تو آوردی خرسندم و بآنچه تو دادی خشنودم و نا خشمناکم؛ و بنده‌ ‌برهمه حالاتْ لازم گیرد طریق خویش را درآن هنگام که مختلف گردد مردمان را راههای جستنهای ایشان .

۱٤ أَنَفَت تنگ داشتن (زوزنی و زمخشری و قرشی) — از مادّهٔ أنف .

بندهام آخِر مرا از عدلِ عالَم آرایِ او نصیبي باید، که محروم گردانیدنِ من ازان جایز ۱۵
نباشد، و در حیات و پس از وفاتْ امیدِ من ازان منقطع نگردد

۳ یا أَعْدَلَ النَّاسِ إِلّا في مُعامَلَتي فيكَ الخِصامُ وَأَنْتَ الخَصْمُ وَالحَكَمُ

یکي از حاضران گفت: آنچه دمنه مي‌گوید از وجهِ تعظیمِ ملك نیست، امّا مي‌خواهد
که بدین کلمات بلا از خود دفع کند. دمنه گفت: کیست بنصیحتِ من از نَفْسِ من
۶ سزاوارتر؟ و هرکه خودرا درمقامِ حاجت فروگذارد و درصیانتِ ذاتِ خویش اهتمام ننماید
دیگران را در وی امیدي نمانَد. و سخنِ تو دلیل است بر قصورِ فهم و وفورِ جهلِ تو. و تاگمان
نبري که این تمویهات بر رایِ ملك پوشیده ماند! که چون تأمّلي فرماید و تمییزِ مَلِکانه
۹ بر تزویرِ تو گمارد فضیحتِ تو پیدا آید و نصیحت از معاندتْ جدا شود، که رایِ او
کارهایِ عمري بشبي پردازد و لشکرهایِ گران باشارتي مقهور کند

إِذا باتَ في أَمْرٍ يُفَكِّرُ وَحْدَهُ غَدا وَهْوَ مِنْ آرائِهِ في كَتائِبِ

۱۲ ز رایش ار نظري یابد آفتاب بصدق که خوانْد یارَدْ صبحِ نُخُسترا کاذب؟

مادرِ شیر گفت: از سوابقِ مکر و غدرِ تو چندان عَجَب نمي‌دارم که ازاین مواعظ دراین حال و
بیانِ امثال درهرباب. دمنه گفت: این جایِ موعظتست اگر درمحلِّ قبول نشیند، و هنگامِ
۱۵ مَثَل است اگر بسمعِ خرد استماع افتد. مادرِ شیر گفت: ای غدّار، هنوز امید مي‌داري که
بشَعْوَذه و مکر خَلاص یابي؟ دمنه گفت: اگر کسي نیکوئي را ببدي و خیررا بشرّ مقابله
روا دارد من باري وعده را بإنجاز و عهد را بوفا رسانیدم. ملك داند که هیچ خاین را
۱۸ پیشِ او دلیريِ سَخُن گفتن نباشد، و اگر درحقِّ من این روا دارد مَضَرّتِ آن هم بجانب او

۳ یـا أَعْدَلَ... ای دادگرترینِ مردمان جز در معاملهٔ من، هست دربارهٔ تو دعويِ من هم توئي خصم و
هم توئي داور. ● بنصیحتِ من از نفسِ من نسخهٔ اساس: بنصیحت ازنفسِ مَن.

۸ تمویهات رجوع شود به ص۷۹ ح برس۹، و نیز به ص۱۰۱ ح برس۱۴.

۱۱ إذا باتَ... چون شب‌را بگذراند (که) در کاري اندیشه کند تنها، بامدادان از رایهای (صائب) خویش
درگروههای لشکر باشد. در نسخهٔ اساس بجای « مِن آرائِهِ »: مِن ارادهِ.

۱۶ شَعْوَذه ص۹۷ ح برس۱۵ دیده شود، نیز ۸/۱۱۷.

۱۷ إنجاز (از ن ج ز) روا کردن وعده و وفا کردنِ بوعده.

بازگردد. و گفته‌اند «هرکه در کارها مسارعت نماید و از فواید تأمّل و منافعِ تثبّت
غافل باشد بدو آن رسد که بدان زن رسید که بگرم شکمی تعجیل روا داشت تا میانِ دوست و
غلام فرق نتوانست کرد». شیر پرسید: چگونه؟ گفت: ۳

آورده‌اند که درشهر کشمیر بازرگانی بود حمیرنام و زنی ماه پیکر داشت که نه چشمِ چرخ
چنان روی دیده بود، نه رایدِ فکرت چُنان نگار گُزیده، رخساری چون روزِ ظفر تابان و
زلفی چون شبِ فراق درهم و بی‌پایان ۶

خود ز رنگِ زلف و نورِ روی او برساختند   کفرْ خالی ازگمان و دینْ جمالی از یقین

فَٱلْوَجْهُ مِثْلُ ٱلصُّبْحِ مُبْيَضٌّ   وَٱلفَرْعُ مِثْلُ ٱللَّيْلِ مُسْوَدُّ

و نقّاشی استادْ، انگشت نُمایِ جهانْ درچیره دستی، ازخامهٔ چهره گشایِ او جانِ آزر درغیرت، و ۹

---

۲ گرم شکمی   حرص بسیار بچیزی. ص۷۹ ح.ر.س۱۲ نیز دیده شود.

۵ راید   چاووش، قاصد تیزرو، که بسیار می‌آید و میرود. نیز رجوع شود به ص۸۹ ح.ر.س۴.

۸ فَٱلْوَجْهُ...   روی مانند صبحگاه سپید   موی مانند شامگاه سیاه. در بعضی از نسخ: والصُّدْغ بجای والفَرع. همچنین در نسخ شرح ابیات: وٱلفرع، یا وٱلصّدغ، یا وٱلشَّعْر.

۹ چیره دستی   صفاتِ چابک دست و چابک قلم و چربدست و چیره دست از برای نقّاش بسیار بکار رفته‌است (چابک قلم و چیره دست در۶۶/۱۲ و ۱۴ دیده شود). در بزم ثانی خرابات ص۲۵۱ از شیخ شطّاح منقولست:

تمثال رخ ترا بچین بُردستند   آنجا که مصوّران چابک‌دستند
در پیش مثال روی تو بنشستند   انگشت گزیدند و قلم بشکستند

و معزّی گوید (دیوان، صفحات ۲۶۰ و ۲۳۰ و ۲۲۹ بترتیب):

بر آن صحیفه که یک چند زرگران خزان   بچربدستی بردند زرّ و سیم بکار
مهندسان بهاری برآن صحیفه کنون   همی‌کشند خط از لاژورد و از زنگار
گوئی که گنجخانهٔ جمشید عرض داد   نقّاش چرب‌دست بر آن سقف و آن جدار
بر نقش مدح تو همه ساله معزّی   چیرهست چو نقّاش به اشکال و صُوَر بر

و انوری گوید (دیوان، چاپ مدرّس رضوی ج۱ ص۱۸۷):

چربدستیّ فلک بین تو که بی‌خامه و رنگ   کرد اطراف چمن را همه پرنقش و نگار

و نظامی دراسکندرنامه گوید:

بفرمان او زرگر چیره دست   طِلاهای زر بر سرِ نقره بست

و شمس قیس درنصایحی که بشاعری کند می‌گوید (المعجم چاپ قزوینی ص۴۲۰ و چاپ ۱۳۳۸ مدرّس رضوی ص۴۵۰):
و در این باب چون نقّاش چیره دست باشد که در تقاسیم نقوش و تداویرِ شاخ و برگها هرگلی بر طرفی نشاند و هرشاخ بسوئی بیرون بَرَد و در رنگ آمیزی هر صبغ جائی خرج کند و هر رنگ بگلی دهد...

از طبعِ رنگ‌آمیزِ او خاطرِ مانِي درحیرتْ ، با ایشان همسایگي داشت. میان او و زنِ بازرگان
معاشقتي افتادْ . روزي زنْ اورا گفت : بهروقت رنج ميگیري و زاویهٔ ما را بحضور خویش
۳ آراسته ميگرداني، و لاشكّ توقّفي ميافتد تاآوازي دهيو سنگي اندازي. آخِر مارا از صنعتِ
تو فایده‌اي باید. چیزي توالي ساخت که میانِ من و تو نشاني باشد ؟ گفت چادَرِي دو رنگ
سازم که سپیدي برُو چون ستاره درآب ميتابد و سیاهي درو چون گُلّهٔ زنگیان بر بُناگوشِ
۶ ترکان ميدرفشد. و چون تو آن بدیدي بزودي بیرون خرام . و غلامِ این باب ميشنود .
چادَر بساخت ، و یکچندي بگذشت . روزي نقّاش بکاري رفته بود و تا بیگاهي مانده.
آن غلام آن چادَر را از دخترِ او عاریت خواست و زَن را بدان شِعار بفریفت ، و بدو
۹ نزدیك شد و پس از قضاي شهوت بازگشتو چادَر باز داد . چون نقّاش برسید و آرزويِ
دیدارِ معشوق ميداشت ، درحال چادَر بکَتِفْ گردانید و آنجا رفت. زن پیش او باز دوید و
گفت : ای دوست، هنوز این ساعت بازگشته‌اي، خیرهست که برفور باز آمدي ! مرد دانست
۱۲ که چه شده‌است ، دخترِرا ادبِ بلیغ کرد و چادر را بسوخت .
و این مثل بدان آوردم تا مَلِك بداند که در کار من تعجیل نشاید کرد . و بحقیقتْ
بباید شناخت که من این سَخُن از بیمِ عقوبت و هراسِ هلاك نميگویم ، چه مرگ ، اگرچه
۱۵ خوابِ نامرغوب است و آسایشِ نامحبوبْ ، هراینه بخواهد بود ، و بسیارْ پای آوران

---

۵ گُله موی جعد و پیچیده چون موی زنگي . در دیوان سنائي (چاپ دوم مدرّس رضوي ص۹۹۲) بیتي آمده‌است که غلط‌طبع شده‌است و اینجا بتصحیح قیاسي نقل میشود :

ای لعبتِ مشکین گُله بگشای گوی از انگُله ميخور ز جام و بُلبُله با ما خورو با ما نشین

ظاهرًا بین این کلمه و گُلاله بمعنيِ زلف رابطه‌اي هست . ۶ درفشیدن ص۲ س۴ ح درفشان دیده شود .

۸ شِعار مراد اینجا آن چادر دو رنگ‌است که بینِ ایشان نشانهو علامت بوده‌است . در این باب رجوع‌شود به ص۱۳ ح،ر،س۱۸و ص۲۰ س۴ ح .

۱۵ پای آور، پای آوران صاحبان قدرتو توانائيو مقاومتِ بسیار(فولرس) ، و پای آوردن بمعنيپایدارماندنو برپاماندن و قوام و استقامت گرفتن درشعري از انوري آمده‌است (بهار عجم) :

با کفش ابر مینیارد پای با دلش بحر مینگیرد نام

(ضبط دیوان چاپ مدرّس رضوي ج۱ ص۳۱۲ مختلف‌است) .

از دستِ او سرگردان شدند، و گریختنْ ممکن نیست

خیره مانْد از قیام غالبِ او   حملهٔ شیر و حیلتِ روباه

وگر مرا هزار جانستی، و بدانمی که درسُپری شدنِ آن ملك‌را فایده‌است و رایِ او را بدان مَیْلی، ۳
دریك ساعت بتركِ همه بگویمی و سعادت دوجهان دران شناسمی. لکن مَلِك را درعواقب
این کار نظری از فرایض است، که مُلْكْ بی تَبَع نتوان داشت، و خدمتگارانِ کافی را
بقصدِ جوانبْ باطل کردن از خَلَلی خالی نماند ۶

تنها مانی چو یار بسیار کُشی

و بهر وقت بنده‌ای درمعرضِ کفایتِ مهمّات نیفتد، و مُرَشّحِ اعتماد و تربیت نگردد، و
هرروز خدمتگارِ ثابت قدم بدست نیاید و چاکرِ ناصحِ محرم یافته نشود ۹

سالها باید که تا یك سنگِ اصلی زافتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

مادر شیر چون بدید که سخنِ دمنه بسمعِ رضا استماع می‌یابد بدگمان گشت، و اندیشید ۱۲
که ناگاه این غدرهایِ زر اندود و دروغهایِ دلپذیرِ او باور دارد، که او نیكْ گرم‌سخن و
چربْ زبان بود، و بفصاحت و زبان‌آوری مباهات نمودی، و مثلاً این بیت وِردْ داشتی:

وَلِي مَنْطِقٌ لَمْ يَرْضَ لِي كُنْهَ مَنْزِلِي   عَلَىٰ أَنَّنِي بَيْنَ ٱلسِّمَاكَيْنِ نَازِلُ ۱۵

جائی که سخن باید چون موم کنم آهن

روی بشیر آورد و گفت: خاموشی بر حجّتْ بتصدیق مانَد، و از اینجا گویند که «خاموشی

---

۳ تا ٤ جانستی، بدانمی، بگویمی، شناسمی   بجای آنچه ما امروز می‌گوئیم جان می‌بود. میدانستم، می‌گفتم، میشناختم. رجوع شود به ص۱۱ ح برس۱.

٦ به قصدِ جوانب   بدین سبب که اطرافیان قصدِ آزار و هلاك کردنِ ایشان را می‌کنند.

۸ مُرَشّح   رجوع شود به ص۲۹ ح برس۹، و نیز ترشّح در ٥/٤٤ ح و مرشّح در۸/٦۳.

۱۳ غدرهای زر اندود   بهمان معنی بکار برده‌است که راجع به تمویه گفته شد، یعنی درلباس حق جلوه داده.

۱۵ وَلِي مَنْطِقٌ...   ومرا سخنی و گفتاریست که نمی‌پسندد از برای من غایتِ منزلتِ مرا هرچند که من درمیانِ دو سماك (سماك أعزل و سماكِ رامح) فرود آمده‌ام.

همداستانیست ». و بخشمْ برخاست. شیر فرمود که دمنه را ببايد بست و بقضات سُپردو
بحبس کرد تا تفحّصِ کار او بکنند . پس ازان مادرِ شیر بازآمد و شیر را گفت : من
۳ همیشه بوالعَجَبِي دمنه شنودمي ، امّا اکنون محقّق گشت بدین دروغها که ميگوید ، و

۳ بوالعَجَبي اینجا بمعنی مکّاري و حقّه‌بازي و تصورکردنِ باطل درلباسِ حقّ بکاررفته‌است ، و بفارسي آن را بُلْعجي بتخفیف و حذفِ سه حرف نیز مینویسند . اصلِ معني ابوالعَجَب کسي کــه کارهای شگفت و شگفتيآور ميکند بوده‌است ، وکنیه‌اي بوده‌است از برای اشخاصي که چشم بندي و تردستي و شعبده مي کرده‌اند (ثمار القلوب ثعالبي ص۲۰۰) . ابن النّدیم در کتاب الفهرست (چاپ فلوگل ص۳۱۲) ذکر میکند که شخصي را بنام منصور أبا ألعجب دیده بوده‌است که کار او شعبده و تردستي بوده‌است . ثعالبي در موضع مذکور شعري از ابو تمّام و شعري از ابن الرّومي بشاهد آورده‌است . در اشعار فارسي شواهد بر استعمال و معانيِ آن فراوانست ، چندتائي در یادداشتهای قزویني مندرج است (ج٤ ص٥٨ تا ٦٠) و اینک چندتای دیگر :

از رزي دانهٔ عنب دیدي مهرهٔ بوالعجب بشب دیدي
بازي روز و شب بأنبازي هست پیش تو همچو شب بازي

(سنائي، حدیقهٔ چاپ مدرّس رضوي ص۴۲۷) ؛

بنَمُردیم تا به بوالعجبي بنَدیدیم صبح نیمشبي (ایضاً ص۷۲۰) ؛

مهره بازي دارد اندر لب که همچون بوالعجب گه عقیق کاني و گه درّ و گه شکّر کند

(سنائي ، دیوان، چاپ دوّم مدرّس رضوي ص۸٦۲) ؛

دلِ عاشق بزیر حقّهٔ عشق همچو مهره بدستِ بوالعجبْ است
مهرِ تو زان مرا عجب آید که ناگهان دلها چنان بَرَد که بَرَد مهره بوالعجب

(دیوان قوامي رازی، چاپ محدّث ص۷ و ۳٤) ؛

بوالعجب یاري اي یار خراساني بندهٔ بوالعجبیهــای خراســانم

(گویند ابو سعید خوانده ، حالات و سخنان٥۳، اسرارالتّوحید۳۲۷) ؛

گم کرد سرِ رشتهٔ تدبیر دلم باز در طرّهٔ سرگمْ شدهٔ بُلعَجَبِ تو

(از اثیراخسیکتي ، لباب الألباب چاپ براون ج۲ ص۲۲٥) ؛

مائیم نظارگان غمنــاك زین حقّهٔ سبز و مهرهٔ خاك
خود بوالعجبان سحر کارند گه قائم و گاه قندز آرند

(تحفة العراقین خاقاني، آغاز کتاب، ب۱ و ٤) ؛

تا کی باشیم همچو طفلان شب و روز نظّارگیانِ بوالعجبْ بازيِ تو ؟

(مختارنامهٔ عطّار ص۱٦۱ چاپ طهران) ؛

انگشت‌گزان چو دیدمش خون‌آلود از بوالعجبیم طرفه دستي بنمود ←

عُذرهایِ نغز و دفعهایِ شیرین که می‌نهد، و مخرجهایِ باریك و مَخْلصهایِ نادر که می‌جوید. و اگر مَلِك اورا مجال سخن دهد بیك کلمه خودرا ازآن ورطه بیرون آرد. و درکشتنِ او ملك را و لشکررا راحتِ عظیم است. زودتر دل فارغ گرداند و اورا مدّت و ٣ مهلت ندهد.

شیر گفت: کارِ نزدیکانِ ملوك حسد و منازعت و بدسگالی و مناقشت است، و روز و شب درپیِ یك دیگر باشند و گِردِ این معالی برآیند. و هرکه هنرْ بیش دارد درحقّ او قصدْ ٦ زیادتْ رَوَد و اورا بدخواه و حسود بیش یافته شود. و مکانِ دمنه و قربتِ او برلشکرِ من گران آمده است. و نمی‌دانم که اجماع و اتّفاقِ ایشان دراین واقعه برای نصیحتِ منست یا از جهت عَداوتِ او. و نمی‌خواهم که درکار او شتابی رَوَد که برایِ منفعتِ دیگران مَضرّتِ ٩ خویش طلبیده باشم. و تا تفحّصِ تمام نفرمایم خودرا درکشتنِ او معذور نشناسم، که اِتّباعِ نَفْس و طاعتِ هوا رایِ راست و تدبیرِ درست را بپوشانَد. و اگر بظنّْ خیانتْ اهلِ هنر و اربابِ کفایت را باطل کنم حالی فَوْرَتِ خشم تسکینی یابد، لکن غَبْنِ آن بمن بازگردد ١٢

فَإِنْ أَكُ قَدْ بَرَدْتُ بِهِمْ غَلِيلِي فَلَمْ أَقْطَعْ بِهِمْ إِلَّا بَنَانِي

گفتی دل من بدست در داشت که بود یک‌نیمه بخون خضاب و یک‌نیمه بدود
(دیوان کمال‌الدّین اسمعیل، نسخهٔ خطّی اینجانب)،

ای پیرِ خوش‌ترا که گفت که ناگاه بُلعَجَبی کن ز گل برآر بنفشه؟
(رفیع‌الدّین مرزبان، لباب الألباب چاپ براون، ج٢ ص٣٩٩)

پری نهفته رخ و دیو در کرشمهٔ حسن بسوخت دیده زحیرت که این چه بوالعَجَبیست
(دیوان حافظ، چاپ قزوینی، غزل٦٤).

عبّاس اقبال‌را درمجلّهٔ یادگار (سال١ شمارهٔ ٢ ص٧ — ١٠) دراین خصوص مقاله‌ایست.

١ نادر که می‌جوید   نسخهٔ اساس: نادر می‌جوید (بدون «که»).

٦ قصد   در این کتاب گاهی بمعنی نیّت و آهنگ بکار میرود، وگاهی بمعنیِ نیّت بدو قصدِ هلاک، مثل اینجا.

١٢ فَوْرَت   ص١٢٣ ح‌ب‌ر‌س١٢ دیده شود.

١٣ فَإِنْ أَكُ...   پس اگر خنک کرده باشم به (کشتن) ایشان تف و سوزش (درونِ) خویش را نبریده‌باشم بایشان مگر سرانگشتان خودرا.

چون دمنه را درحبس بردند و بندِگران بر وَیْ نهاد کلیله را سوزِ برادری و شفقتِ صحبت برانگیخت ، پنهان بدیدارِ او رفت ، و چندانکه نظر بر وی افگند اشکْ باریدن گرفت و
۳ گفت : ای برادر ترا در این بلا و محنت چگونه توانم دید ، و مرا پس ازین از زندگانی چه لذّت ؟

آبِ صافی شدهست خونِ دلم   خونِ تیره شدهست آبِ سرم
۶ بودم آهن کنون ازُو زنگم   بودم آتش کنون ازُو شَرَرم

و چون کارْ بدین منزلت رسید اگر درسخن با تو درشتی کنم باکی نباشد ، و من این همه میدیدم و در پند دادنْ غلوّ مینمود ، بدان التفات نکردی . و نامقبولترِ چیزها نزدیکِ تو
۹ نصیحت است . و اگر بوقتِ حاجت و درهنگامِ سلامت درموعِظَت تقصیر و غفلتْ رواداشته بودمی امروز با تو دراین جنایت شرکت دارمی . لکنْ إعجابِ تو بنفس و رایِ خویش عقل و علمِ ترا مقهور گردانید . و اشارتِ عالمان درآنچه «ساعی پیش ازاجل میرد» با تو
۱۲ بگفته‌ام ، و از مُردنْ انقطاعِ زندگانی نخواسته‌اند ، امّا رنجهائی بینند که حیاتْ رامنغّص گردانَد ، چُنین که تو درین افتاده‌ای و هراینه مرگ ازان خوشتراست . و راست گفته‌اند «مَقْتَلُ الرَّجُلِ بَیْنَ فَکَّیْهِ»

۱۵ گر زبانِ تو رازدارستی   تیغ را برسرت چه کارستی ؟

دمنه گفت : همیشه آنچه حق بود میگفتی و شرایطِ نصیحت را بجای میآورد ، لکن شَرَهِ نفس و قوّتِ حرص برطلبِ جاه رایِ مرا ضعیف کرد و نصایحِ ترا در دلِ من بیقدر
۱۸ گردانید ، چنانکه بیمارِ مولَعِ بخوردنی ، اگرچه ضرر آن میشناسد ، بدان التفات نَنماید و بر قضیّتِ شهوتْ بخورَد . و نیز خرّم و بیخصم زیستن و خوش دل و ایمنْ روزگار گذاشتنْ نوعی دیگراست . هرکجا علوِّ همّتی بُوَد از رنجهایِ صعب و چشم زخمهایِ هایل چاره نباشد

۸ نزدیکِ تو درنسخهٔ اساس از قلم ساقط شده‌است .

۱۰ دارمی = میداشتم – رجوع شود به ص۱۱ ح.بر س۱ .

۱۴ مَقْتَلُ... مایهٔ هلاکِ آدمی درمیان دو آروارهٔ (زبر و بالای دهان) اوست (یعنی زبانش) . زبان سرخ سرسبز را بیاد دهد .

۱۵ رازدارستی ، چه کارستی (اگر) رازدار میبود ... چه‌کار میبود .

۱۷ شَرَه ص۱۱۹ ح.بر س۱۰ دیده شود .

۱۸ مُولَع ص۸۰ ح.بر س۱۴ دیده شود .

وَتَرْجِعُ أَعْقَابُ ٱلرِّماحِ سليمَةً وَقَدْ حُطِمَتْ فِي ٱلدَّارِعِينَ ٱلعَوامِلُ

و می‌دانم که تخم این بلا من کاشته‌ام، و هر که چیزی کاشت هرآینه بدرَوَد اگرچه درندامت افتد و بداند که زهرگیا کاشته است. و امروز وقتست که ثمرتِ کردار و رَیْعِ گفتارِ خویش ۳ بردارم. و این رنج بر من گرانتر می‌گردد از هراسی که تو بمن متّهم شوی بحکمِ سوابقِ دوستی و صحبت که میان ماست.

و عِیاذًا بالله اگر برتو تکلیفی رود تا آنچه میدانی از رازِ من بازگوئی، وانگه من بدو مؤونت ٦ مبتلا گردم، یکی رنجِ نفسِ تو و خجلتْ که از جهتِ من در رنج افتی، و دوّم آنکه مرا بیش امیدِ خَلاص باقی نمانَد، که در صدقِ قولِ تو هیچ تأویل شبهت نباشد آنگاه که درحقِّ بیگانگان گواهی دهی، درباب من باچندان یگانگی و مخالصت صورتِ رِیبتی ۹ نبندد. و امروز حالِ من می‌بینی، وقتِ رقّت است و هنگامِ شفقت

کز ضعیفیِّ دست و تنگیِ جای نیست ممکن که پیرهن بدرم

گشت لاله ز خونِ دیده رُخم شد بنفشه ز زخمِ دستْ برم ۱۲

کلیله گفت: آنچه گفتی معلوم گشت. و حکما گویند که «هیچ کس بر عذابْ صبر نتواند کرد، و هرچه ممکن گردد از گفتارِ حقّ یا باطل برای دفعِ اذیّت بگوید». و من ترا هیچ حیلت نمی‌دانم، چون دراین مقام افتادی بهتر آنکه بگناهْ اعترافْ نمائی و بدانچه ۱۵ کرده‌ای اقرار کنی، و خودرا از تَبِعَتِ آخِرَت برُجوع و انابتْ برَهانی، چه لابُدّ درین

---

۱ وَتَرْجِعُ ... پایانهای نیزها بسلامت (و بی‌گزند) باز می‌گردند، درحالی‌که سرهای نیزها در(تنهای)زره‌داران شکسته شده باشد.

۳ زَهْرگیا در فرهنگها (مثلاً رشیدی و برهان) دوقول آمده: نوعی گیاه که سمّی است، هر گیاه زهردار که کشنده باشد. شعری در رشیدی و مجمع الفرس شاهد آورده‌اند از سوزنی که در دیوان چاپی نیست:

جانِ افعی زده را نسخهٔ تریاک دهد نطقِ جان پرورِ تو برورقِ زهرگیا

٤ ریْع درنسخهٔ اساس از قلم افتاده‌است.

٦ مؤونت ص۳٤ ح برس۹ و نیز ٦/٥۳ دیده شود. اینجا بمعنی بارِ گرانِ فکری و روحی بکاررفته.

۱٦ لابُدّ بُدّ چاره‌است، و لابُدّ بمعنی علاج نیست، چاره‌نیست، بناچار، و امثال آنهاست. اینکه گاهی مترادف با «شاید» بکار میبریم درست نیست.

هلاك خواهي شد ، باری عاجل و آجل بهم پیوندد . دمنه گفت : در این معاني تأمّل کنم و آنچه فراز آید بمشاورتِ تو تقدیم نمایم .

۳ کلیله رنجور و پُرغم بازگشت، و انواعِ بلا بر دل خوش کرده پُشت بربستر نهاد و میپیچید تاهم درشبْ شکمش بر آمد و نَفَس فروشد . و ددي با دمنه بهم محبوس بود و در آن نزدیکي خفته ، بسخنِ کلیله و دمنه بیدار شد و مفاوضتِ ایشان تمام بشنود و یادگرفت و هیچ

۶ باز نگفت .

دیگر روز مادرِ شیر این حدیث تازه گردانید و گفت : زنده گذاشتنِ فُجّار هم تنگِ کُشتنِ اخیار است . و هرکه نابکاري را زنده گذارد در فجور با او شریك گردد . مَلِكْ قضات را

۹ تعجیل فرمود در گزاردِ کارِ دمنه و روشن گردانیدنِ خیانتِ او در مجمعِ خاصّ و محفلِ عامّ ، و مثال داد که هرروز آنچه رَوَد باز نمایند .

و قضاتْ فراهم آمدند و خاصّ و عامّ را جمع کردند ، و وکیلِ قاضي آواز داد و رویْ

۱۲ بحاضران آورد و گفت : ملك در معنیِ دمنه و بازجُستِ کارِ او و تفتیشِ حوالي که بدو

---

۱ عاجل فوري، دنیائي، اینجهاني. آجل آینده، آخرتي، آنجهاني .

۴ نهاد و میپیچید درنسخهٔ اساس : نهاده میپیچید .

۵ یادگرفت بیاد خود سپرد . غیر ازمعنیِ « یادگرفتن » است که امروز بکار میبریم بجای آموختن .

۷ همتنگ همقدْر و همسنگ و همردیف و معادل و برابر . تَنگ بمعنیِ عِدْل است که یک لنگهٔ بار باشد، و همچنانکه دولنگهٔ بار باهم مساوي است دو تنگ بیک اندازه ماند .

۹ مجمع خاصّ و محفل عامّ چنین بنظر میرسد که دونوع مجلس رسیدگي مراداست، یکي مثل محکمهٔ خصوصي مرکّب ازسران و سرکردگان و قضات فقط ، و دیگري مجلس محاکهٔ علني که دران همگنان حاضر میشوند. و ممکن بود تصوّر کنیم « مجمع خاصّ » یعني پر از رجال بوده است ، چنانکه درباب بوم و زاغ بعد از حکایت ۵ آمده است و در محفل خاصّ و مجلس خاصّ » . ؛ و در سیرت ابن خفیف (چاپ انقره ص۲۳٤) آمده است که : کنّا في ضیافة ببغداد فطال الجُنید اللّسان في الحلاج، وکان مجلساً خاصاً (شاید: غاصّاً) فلم یتکلّم أحدٌ احتراماً للجنید. لکن دراین موضع همهٔ نسخي که این فصل در آنها هست مثل متن ماست .

۱۲ بازجُست تحقیق و تفحّص و بازرسي درکمّ و کیفِ قضیّه‌اي، و حتّی گاهي مؤاخذه کردن در آن باب و مجازات و بازخواست . در تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض ص۷۳) آمده است که : امیر محمّد را براندند، و نشاندند حرمها را درعماریها و حاشیت را براستران و خران، و بسیار نامردمي رفت در معنیِ تفتیش ... و سلطان مسعود چون بشنید نیز سخت ملامت کرد بکتگین را ، ولیکن باز جُستي نبود . باز میگوید (ایضًا ص۱۸۰) : چون حسنک را

افتادەست احتیاطِ تمام فرمودەاست ، تا حقیقتِ کار او از غبارِ شبهت منزّه شود، و حکمی
که رانده آید در حقِّ او از مقتضیِ عدل دور نباشد ، و بکامگاریِ سلاطین و تهوّرِ ملوك
منسوب نگردد . و هریکی از شما را از گناهِ او آنچه معلومست بباید گفت [برای سه فایده: ۳
اوّل آنکه در عدل معونت کردن و حجّتِ حقّ گفتن در دین و مروّت موقعی بزرگ دارد، و
دوّم آنکه بر اطلاق زجرِ کلّیِ اصحابِ ضلالت بگوشمالِ یکی از ارباب خیانت دست دهد، و
سوّم آنکــه مالشِ اصحــابِ مکر و فجور و قطع اسبابِ ایشان راحتی شامل و منفعتی ٦
شایع را متضمّنست .

چون این سخن بآخر رسید] همهٔ حاضران خاموش گشتند ، و هیچ کس چیزی نگفت ،
چه ایشان را در کارِ او یقینِ ظاهر نبود ، روا نداشتند که بگمانِ مجرّد چیزی گویند ، و ۹
بقولِ ایشان حُکمی رانده شود و خونی ریخته گردد .

چون دمنه آن بدید گفت: اگر من مجرم بودمی بخاموشیِ شما شاد گشتمی، لکن بی گناهم، و
هر که اورا جرمی نتوان شناخت برُو سبیلی نباشد ، و او بنزدیكِ اهل خرد و دیانتْ مبرّا و ۱۲
معذوراست . و چاره نتواند بود ازانکه هر کس بر علمِ خویش در کار من سخنی گوید ، و
دران راستی و امانتْ نگاه دارد ، که هر گفتاری را پاداشی است ، عاجل و آجل ، و قولِ او

[بقیهٔ ح ص قبل] از بُست بهرات آوردند بوسهل زوزنی اورا به علی رایض چاکر خویش سپرد، و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید ، که چون باز جُستی نبود کارو حالِ اورا (ظ: بوسهل زوزنی را) انتقامها و تشفّیها رفت . در مثنوی مولوی واجُست بکاررفته است (چاپ نیکلسن دفتر پنجم ب ۲۹۷۲) :

این چنین واجُستها مجبور را کس بگوید ، یا زند معذور را؟

باز جوئی و بازجُست معنای ساده‌تر و خفیفتری نیز دارد که تفقّد و دلجوئی و مراعات باشد؛ چنانکه بیهقی (ایضاً ۳۸۰) گوید از ابو حنیفهٔ اسکافی سلطان ابراهیم «شعر خواست ، وی قصیده‌ای گفت و صِلَت یافت ... و شاعرانِ دیگر پس ازانکه هفت سال بی تربیت و بازجست و صلت مانده بودند صلت یافتند» . حوالت نسبت و اتّهام یعنی عملی که باو نسبت داده بودند و تهمتی که باو زده بودند .

۲ مقتضیِ = مقتضای ؛ تلفّظ میشود . ۳ از شما را از در نسخهٔ اساس : ازشما از .
۳ تا ۸ عبارت بین دو قلاب را نسخهٔ اساس ندارد، و در همهٔ نسخ خطّی قدیم و معتبر ما (جز در تق که دو ورق دراین موضع ازان ساقط شده است) موجود است و گمان میرود که اصیل باشد. درمتن عربی نیز معادل این عبارت هست.
۷ شایع عام و شامل عموم شونده . نیز ۴/۳۰ ح و ۱٦/۳۷ دیده شود .

حُکْمي خواهد بود در إحیای نَفْسي یا إبطالِ شخصي . و هر که بظنّ و شبهتْ ، بي یقینِ
صادق ، مرا در معرِضِ تلف آرد بدو آن رسد که بدان مدّعي رسید که بي‌علمِ وافر و مایهٔ
۳ کامل ، و بصیرتي در شناختِ علّتها واضح و ممارستي در معرفتِ داروها راجح ، و رایي
در انواعِ معالجت صایب و خاطري در ادراکِ کیفیّتِ ترکیبِ نفس و تشریح بدنْ ثاقبْ ،
قدمِ پیدا و اتقانِ بسزا ، دعوي و رایِ طبیبي کرد . قضات پرسیدند که : چگونه ؟ گفت :
۶ بشهری از شهرهای عراق طبیبي بود حاذق ، و مذکور بیمنِ معالجتْ ، مشهور بمعرفتِ
دارو و علّتْ ، رفقِ شامل و نُصْحِ کامل ، مایهٔ بسیار و تجربتِ فراوان ، دستي چون دَمِ
مسیح و دَمي چون قدمِ خضر صَلَّی اللهُ عَلَیه . روزگار ، چنانکه عادتِ اوست دربازخواستنِ
۹ مواهب و رُبودنِ نفایس ، اورا دست بردي نُمود تا قوّتِ ذات و نورِ بصرْ در تراجُع افتاد ، و
بتدریج چشمِ جهان بینش بخوابانید . و آن نادانِ وَقِح عرصه خالي یافت و دعويِ علمِ طبّ
آغاز نهاد ، و ذکر آن در افواه افتاد .
۱۲ و مَلِكِ آن شهر دختري داشت و به بذاذر زادهٔ خویش داده بود ، و اورا درحالِ نهادنِ حَمْل
رنجي حادث گشت . طبیبِ پیرِ دانا را حاضر آوردند . از کیفیّتِ رنجْ نیکو بپرسید .
چون جواب بشنود و بر علّتْ تمام وقوف یافت بداروي اشارت کرد که آن را زامَهْران
۱۵ خوانند . گفتند : بباید ساخت . گفت : چشمِ من ضعیف است ، شما بسازید .
دراین میان آن مدّعي بیامدو گفت : کارِ منست و ترکیبِ آن من دانم . مَلِكِ اورا پیش خواندو
فرمود که درخزانه رَوَد و اخلاطِ دارو بیرون آرد . در رفت و بي‌علم و معرفت کاري پیش گرفت .
۱۸ از قضا صُرّهٔ زهرِ هلاهل بدستِ او افتاد ، آنرا بر دیگرْ أخلاط بیامیخت و بدختر داد .

---

٤ تشریح بدن   در نسخهٔ اساس : ترشیح بدن .
٦ عراق   در یک متن عربي : السِّند . در سایر نُسخ فارسي نام محلّ مذکور نیست .
٦ مذکور بیُمنِ   در نسخهٔ اساس : مذکورو بیمن .
٩ دستبُرد نمودن   باصطلاح امروز ضربِ شست نشاندادن . ص٦٢ ح ر س١٠ دیده شود .
١٨ صُرّه   کیسه – نیز رجوع شود به ص٥٤ س٩ : گوئي در صرّه‌ای بستني .
١٨ هَلاهِل   از لغت سانسکریت هالاهَلَه گرفته شده است که نام نوعي از گیاهِ موسوم به بیش است و ریشهٔ
مهلک دارد و در چین و هند یافت میشود و ازان زهر مخصوصی ترتیب میدهند که بسیار زود میکشد . ابو منصور

خوردن همان بود و جانِ شیرین تسلیم کردن . ملك از سوزِ دختر شربتی ازآن دارو بدان نادان داد ، بخورْد و درحالْ سردگشت .

و این مثل بدان آوردم تا بدانید که کارِ بجَهالت و عملِ بشبهتْ عاقبتِ وخیم دارد . ٣ یکی از حاضران گفت : سَزاوارتر کسی که چگونگیِ مکر او از عوام نباید پرسید ، و خبثِ ضمیرِ او بر خواصّ مشتبه نگردد ، این بدبختست که علامـاتِ کژیِ سیرتْ در زشتیِ صورتِ او دیده میشود . قاضی پرسید که: آن علامت چیست؟ تقریر باید کردن، ٦ که همه کس آن را نتواند شناخت. گفت: علماگویند که « هرگشاده ابرو ، که چشمِ راست او از چپْ خُردتر باشد با اختلاجِ دایم ، و بینیِ او بجانبِ راست میل دارد، و در هر مَنْبِتی از اندام او سه موی روید ، و نظر او همیشه سوی زمین افتد ، ذاتِ ناپاكِ او مجمعِ فَسادو ٩

[بقیهٔ ح ص قبل] هروی در الأبنیة (ص٥٧) بیش و هلْهل را جزء زهرهای پرنیرو آورده است و از همه زودکُش‌تر هلْهل را گوید ، که سیاه رنگست از درون و بیرون، و برق همی‌زند و سخت باشد و مانند سرِ پستان بُوَد ، وکتر ازخردلی چندان که چشم اندر اوکارکند مردم را بکشد. وکسی‌که هلهل خورد نه‌تریاق براو سود کند و نه جز تریاق. درتحفهٔ حکیم مؤمن هم در لغت بیش چیزی در خصوص‌هلاهل آمده‌است . نیز رجوع‌شود به ص١٠٩ ح.بر س٦ . Sino-Iranica ص٥٨٢ هم دیده شود .

١ همان بود ... همان بمعنی علی السّواء و بی‌تفاوت آمده‌است ، مثلاً در بیت

ور نه در عالم یقین و گمان خر همان بودیو حکیم همان

در حدیقهٔ سنائی (چاپ مدرّس رضوی ص٣١١) . درتعبیری که در این صفحه بکاررفته‌است معنی « درهمان‌لحظه که خورد » اراده شده‌است: بعبارت دیگر « خوردن و مردنش درآن واحد روی داد » . در مثنوی مولوی در قصّهٔ ابراهیم‌أدهم که بربامش بانگ می‌شنید، که می‌گفتند شتر خود می‌جوئیم، و او گفت: شتر بربام‌که دید؟ آمده‌ست (دفتر ٤ چاپ نیکلسن ب٨٣٤و ٨٣٥) که :

پس بگفتندش که : تو برتختِ جاه چون همی جوئی ملاقاتِ إلٰه ؟

خود همان بُد . دیگر اوراکس‌ندید چون پری ازآدمی شد ناپدید .

و درهمین کلیله و دمنه ص ٤٩ س ١٨ گذشت که : همان بود ، و سرنگون فرو افتاد . نوعی دیگر طرز تلفیق جمله برای بیان همین حال نیز پیش ازین (٦/١١٢) گذشت ، و نظیرآن در تاریخ بیهقی (چاپ فیّاض) مکرّر می‌آید : فرود رفتنِ آن بودُو قلعت‌گرفتن (ص٥٦٢) ؛ خوردن بود و هفت اندام‌را إفلیج گرفتن (ص ٥٦٥) .

٨ اختلاج پَرِشِ أعضا، جَستنِ عضلاتِ کوچک بدن و جهش و جنبشِ بدون اختیارِ آنها، مثل جستنِ گوشهٔ لب و پلک چشم . مَنْبِت محلّ رُوئیدن، و دراین موردْ پیازِ بُنِ مو در زیرِ جلد که مو ازان برمی‌آید .

مکرو منبعِ فجورو غدر باشد ، و این علاماتْ در وی موجوداست .

دمنه گفت : در احکـامِ خلایق گمانِ میل و مداهنت تُوان داشت ، و حکمِ ایزدي عینِ
۱ صواب است و دران سهوو زلّت و خطا و غفلت صورت نبندد . و اگر این علامات که
یاد کردي مُبینِ عدل و دلیل صدق میتواند بودو ، بدان حق را از باطل جدا میتوان کرد ،
پس جهانیان درهمهٔ معالي از حجّت فارغ آمدند ، و بیشْ هیچ کس را نه بر نیکوکاري
محمدت واجب آید و نه بر بدکرداري عقوبتْ لازم . زیراکه هیچ مخلوق این معالي را
از خود دفع نتواند کرد . پس بدین حکم جزاي اهلِ خیرو پاداشِ اهلِ شرّ محوگشت . و
اگر من این کار که میگویند بکردهام ، نَعوذُ بالله ، این علاماتْ مرا برین داشته باشد ، و
۹ چون دفعِ آن در امکان نیاید نشاید که بعقوبتِ آن مأخوذ گردم ، که آنها با من برابر
آفریده شدهاند . و چون ازان احتراز نتوان کرد حُکمْ بدان چگونه واقع گردد ؟ و تو باري
برهانِ جهل و تقلیدِ خویش روشن گردانیدي و بکلمهاي نامفهوم نُمایشِ بیوجه و مداخلتِ
۱۲ نه در هنگام گرفتي .

چون دمنه براین جمله جواب بداد دیگرْ حاضران دَم در کشیدندو چیزي نگفتند . قاضي
بفرمود تا اورا بزندان باز بردند .

۱۵ و دوستي بود ازانِ کلیله ، روزبِهْ نام ، بنزدیکِ دمنه آمد و از وفاتِ کلیله اعلام داد . دمنه
رنجورو متأسّف گشت و پُر غم و متحیّر شد ، و از کورهٔ آتشِ دل آهي بر آورد و ازفوّارهٔ دیده
آبْ بر رخسار بَراندو گفت : دریغْ دوستِ مشفق و برادرِ ناصح که درحوادثْ بدو دویدمي ، و
۱۸ پناهْ در مهمّاتْ راي و رَویّت و شفقت و نصیحتِ او بود ، و دلِ او گنجِ اسرارِ دوستان و
کانِ رازهاي بدانفران ، که روزگاررا بران وقوف صورت نبستي و چرخ را اطّلاع ممکن نگشتي

---

۱ مُخبِر رجوع شود به ص۱۲۸ ح و ص۱۱۳۴۶/۱۹ نیز دیده شود .

۵ بیش دیگر ، و بعد ازین ، ۱۶/۳۳ ح و ۸/۱۱۷ و ۲/۱۴۹ نیز دیده شود . در تاریخ بخارا گوید : بیش سلاح از خود دور نکنند . ایضًا : بیش راه نزنند (چاپ مدرّس رضوي ص۵۴ و ۸۱) .

۱۵ روزبه در نسخهٔ اساس همه جا : روزنه ، و در متن عربي چاپ دارالمعارف : فیروز .

۱۸ رَویّت ص۳۱ ح و ص۴ دیده شود ، نیز ۱۰/۶۸ ح .

لِکُلِّ امْرِیءٍ شِعْبٌ مِنَ الْقَلْبِ فارِغٌ وَمَوْضِعُ نَجْوی لا یُرامُ اطِّلاعُها
یَظَلُّونَ شَتّیٰ فِي الْبِلادِ وَسِرُّهُمْ إلیٰ صَخْرَةٍ أعْیَا الرِّجالَ انْصِداعُها

بیش مرا در زندگاني چه راحت و از جان و بیناني چه فایده؟ و اگرنه آنستي که این مصیبت ۳
بمکانِ مودّتِ تو جبر مي‌افتد، وَرْني

اکنون خودرا بزاریان کشته‌امي

و بحمدالله که بقاي تو از همهٔ فوایت عِوَض و خَلَفِ صدق است، و هرخَلَل که بوفاتِ او ۶
حادث شده‌است بحیاتِ تو تدارك پذیرد. و امروز مرا تو همان بذاذري که کلیله بود دست،
دستْ بدهو مرا ببذاذري قبول کن. روزبه اهتزازِ هرچه تمامتر بنمود و گفت: بدین افتتاحْ
رهینِ شکر و منّت گشتم. و کلِّ اربابِ مروّت و اصحابِ خرد و تجربت را بدوستي و ۹
صحبتِ تو مباهات است. و کاشکي از من فراغي حاصل آیدي، و کاري را شایان توانمي بود.
دستِ یك دیگر بگرفتند و شرطِ وثیقت بجای آورد.

آنگاه دمنه اورا گفت: فلان جای ازانِ من و کلیله دفینه‌اي است، اگر رنجي برگیري و ۱۲
آن را بیاري سعيِ تو مشکور باشد. روزبه بر حُکْمِ نشانِ او برفت و آن بیاورد. دمنه
نصیبِ خویش برگرفت و حصّهٔ کلیله بروزبه داد، و وَصایت نمود که پیوسته پیشِ
ملك باشدو ازانچه در بابِ وی رود تنسُّمي مي‌کندو اورا مي‌آگاهانَد. و روزبه تیمارِ آن نکته ۱۵
تا روز وفاتِ دمنه مي‌داشت.

---

۱ لِکُلِّ امْرِیءٍ ... برای هرمردي (ازجوانانو دوستانِ راستین) درقلبِ خویش شکافي و پیغوله‌اي خالي‌دارجو جایگاهِ رازي‌که آهنگ دیدمور شدنِ بران نرَوَد (هیچ‌کس نطلبد که بران واقف شود)؛ پراگنده مي‌شوند درشهرهاو رازِ ایشان بِرسنگ خارهایست‌که مانده و عاجز کرد مردان را شکافتن آن.

۳ اگرنه با «وَرْني» که پس از چندکلمه آمده‌است بیک معني است، و بقاعدهٔ شیوهٔ بیانِ فارسي امروزي یکي ازآن دو حشواست، ولیکن در منشآتِ قدما نظیر این تکرار دیده مي‌شود.

۳تا۵ آنستي... کشته‌امي آن مي‌بود ... کشته بودم. ۴ جبرمي‌افتد جبران مي‌شود.

٦ فوایت (مفردش: فایت و فائت) فوت شده ها و فوت شونده ها و گم‌شده‌ها و از کف رفته ها.

۷و ۸ بذاذري رجوع شود به ص۳۱ ح.برس۱۰ و نیز به ۹/۷۴ و ۱۹/۱۴۸.

۱۱ وثیقت استواري و محکم کاري؛ نیز ص۷۳ ح.برس۹ و ۱۱/۱۰۷ دیده شود.

۱۵ تنسُّم به ص۱۰۰ ح.برس۷ رجوع شود.

۱۵تا۱۶ تیمار مي‌داشت تیمارِ چیزي باکسي داشتن = مواظب بودن و رعایت کردن، خدمت و غمخواري کردن.

دیگرْ روز مقدّمِ قضات ماجرا بنزدیكِ شیر برد و عرضه کرد . شیر آن بستد و اورا بازگردانید ، و مادررا بطلبید. چون مادرِ شیر ماجرا بخواند و بر مضمون آن واقف گشت

۳ در اضطراب آمد و گفت : اگر سخنْ درشت رانم موافقِ رایِ ملك نباشد ، و اگر تحرّز تمامِ جانبِ شفقت و نصیحت مهمل ماند. شیر گفت : در تقریرِ ابوابِ مناصحت محاباو مراقبت شرط نیست، و سخنِ او در محلِّ هرچه قبول‌تر نشیند و آن را بر ریبت و شبهتْ

٦ آسیب و مناسبت نباشد. گفت : ملك میانِ دروغ و راست فرق نمي کند، و منفعتِ خویش ازمضرّت نمي‌شناسد. و دمنه بدین فرصت که مي‌یابد فتنه‌اي انگیزد که رایِ مَلِك درتدارکِ آن عاجز آید ، و شمشیرِ او از تلافي آن قاصر. و بخشمْ برخاست و برفت .

۹ دیگر روز دمنه‌را بیرون آوردند ، و قضاتْ فراهم آمدند ، و در مجمعِ عامّ بنشستند ، و معتَمَدِ قاضي همان فصلِ روز اوّل تازه گردانید. چون کسي درحقِّ وی سخني نگفت مقدّمِ قضات روی بدو آورد و گفت : اگرچه حاضران ترا بخاموشي یاري مي‌دهند دلهایِ

۱۲ همگنان دراین خیانت برتو قرار گرفته‌است ، و ترا با این سِمَت و وَصْمتْ در زندگاني میانِ این طایفه چه فایده ؟ و بصلاحِ حال و مآل تو آن لایق‌تر که بگناه اقرار کني ، و بتوبت و انابت خودرا از تَبِعتِ آخِرت مسلَّم گرداني، و باز رهي

۱۵ اگر خوش‌خونْي از گران قرطباتان — وگر بدخونْي از گران قرطباني

---

٤ محابا (محاباة از حبو) باك از کسي داشتن و پروای خوش آمد و بد آمدِ اورا داشتن .

۵ هرچه قبول‌تر قبول بمعنیِ مقبول بکاررفته، و از اینجاست قبولیّت = موردِ قبول بودن .

٦ آسیب اینجا بمعنیِ نزدیکي و مماسّه و برخوردِ خفیف است . کلمه را نسخهٔ اساس و B و G و نافذ دارند ، در سایر نسخ کاتب حذف کرده‌است، درکتب لغت‌هم این‌معني برای این‌لفظ قید نشده‌است. رک به ۱/۷۹ح و ۸/۸۸.

۱۲ همگنان در نسخهٔ اساس: همکان . ۱٤ مسلَّم ص۱۳٤ح بر س۱۳ دیده شود .

۱٤ بازرهي با شعري که بعد مي‌آید متّصل باید خوانده شود و یک جمله ساخته شود . کساني که ملتفتِ این‌نکته نبوده‌اند اینجا بیت دیگري ازاین قصیدهٔ سنائي‌را قبل ازاین بیت علاوه کرده‌اند .

۱۵ قرطبان و قرطباني اصلِ لغت را نمي‌دانم چیست و از کجاست، کلمه را بمعني «کسي که غیرت برای اهل و عیال خود ندارد» گفته‌اند و بعضي از لغت دانان عرب آن را ازمادّهٔ کلب دانسته‌اند که بمعنیِ زن بردن از برای کسان‌است و گفته‌اند «تان» درآخر آن زائده‌است و جای بي و تي بدل شده‌است و کلتبان و قلطبان و قرطبان شده‌است و بمعني دیّوث درشعر و نثر عربي بکاررفته‌است (تکملة اصلاح ما تغلطُ فیه العامّة تألیف جوالیقي، چاپ

مُسْتَرِيحٌ أَوْ مُسْتَرَاحٌ مِنْهُ، وانگاه دو فضیلت ترا فراهم آید و ذکر آن بر صحیفهٔ روزگار مثبَت مانَد: اوّل اعترافِ بجنایت برای رستگاریِ آخرت و اختیار کردنِ دارِ بقا بر دارِ فنا؛ و دوّم صیتِ زبان آوریِ خود بدین سؤال و جواب که رفت و انواع معاذیرِ دل پذیر ۳ که نموده شد. و حقیقت بدان که وفاتْ در نیك نامي بهتر از حیاتْ در بد نامي.

دمنه گفت: قاضي را بگمانِ خود و ظنونِ حاضران بي حجّتِ ظاهر و دلیلِ روشن حُکْمْ نشاید کرد، إِنَّ ٱلظَّنَّ لَايُغْنِي مِنَ ٱلْحَقِّ شَيْـًٔا. و نیز اگر شما را این شبهت افتادهست و ٦ طبعِ همه بر گناهِ من قرار گرفتهاست آخِر من در کارِ خود بهتر دانم. و یقینِ خود را برای شكِّ دیگران پوشانیدن از خرد و مروّت و تقوی و دیانتْ دور باشد. و بظنّي که شماراست

[بقیّهٔ ح ص قبل] دمشق ص۴۲، دیده شود). از آن جمله در شعر حمّادِ عجرد در هجای بشّار بن بُرد آمدهاست (الأغاني چاپ دار الکتب ج۱۴ ص۳۲۸): وأَعمىً قَلْتَبانٌ ما على قاذِفِه حدٌّ
در برخي دیگر از کتب عربي جزء کلمات معرّب محسوب شدهاست. از مثالي که در ترجمان البلاغه (ص۱۱۲) از برای مصحّف آوردهاست معلوم میشود که در خطّ فارسي کلبتان یا کلتبان نیز نوشته میشدهاست:

عزّي عمّي و کل و کلسان ندر عمّار بسري و مکوسار درسمر

سنائي در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوي ص۴۰۷ و ۵۶۳ بترتیب):

نشود مال جز به دون مائل جاهل از طبع بد شود سائل
دون و دنیا بوند هر دو قرین قحبهاي آن و قلتباني این
قاضي اورا بگفت از سر خشم قلتبانا نگه نداري چشم

و انوري راست (دیوان چاپ مدرّس رضوي ج۱ ص۲۳۱ حاشیه):

ترا مُلک سلیمان باد و خصمت چو هدهد قرطبان چون دیو مزدور

و در حدائق السّحر رشید وطواط در صنعت مصحّف قطعهاي آمدهاست که بیت اخیر آن اینست (ص۶۹):

بهنگام عشرت بغایت ظریفي چو بد طبع گردي گران قلتباني

و در مثنوي مولوي در آخر دفتر چهارم آمدهاست (چاپ نیکلسن ب۳۸۵۴):

آینه کو عیبِ رو دارد نهان از برای خاطر هر قلتبان
آینه نبود منافق باشد او الخ

۱ مُستَریحٌ... راحت یابنده یا راحت بخشنده. یا تو از مردمان برآسائي یا از تو دیگران برآسایند.
٦ إنّ الظّنّ... گمان و پنداشت هیچ از حقّ بینیازي ندهد (انسان بصرفِ گمان از حقّ بي نیاز نگردد). آیهٔ قرآناست در سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۳۶، و سورهٔ نجم (۵۳) آیهٔ ۲۸. در نسخهٔ اساس و بعضي دیگر از نسخ: فإنّ.

که مگر عِیاذًا باللّٰه درباب اجنبي و ریختنِ خونِ او از جهتِ من قصدي رفتست چندین
گفت‌گوی مي‌رود، و اعتقادهای همه تفاوت مي‌پذیرد، اگر درخونِ خود بي‌موجبي سعي پیوندم
۳ دران بچه تأویل معذور باشم؟ که هیچ ذاتي را برمن آن حق نیست که ذاتِ مرا، و آنچه
درحقِّ کمتر کسي از اجانب جایز شُمَرم و از رویِ مروّت بدان رخصت نیابم درباب خود
چگونه روا دارم؟ از این سخن درگذر؛ اگر نصیحتست به ازین باید کرد و اگرخلیعتست
۶ پس از فضیحت دران خوض نمودن بابتِ خردمندان نتواند بودن.
و قول قُضاتْ حُکْمْ باشد، و از خطا و سهو دران احتراز ستوده‌است. و نادرآنکه همیشه
راست‌گوی و محکم کار بودي، از شقاوتِ ذات و شوربختيِ من دراین حادثه گُزافکاري
۹ بر دست گرفتي، و اتقان و احتیاطْ تمام یکسو نهادي، و بتمویهِ أصحابِ غرض و ظنِّ مجرّدِ
خویش روی بامضایِ حکم آوردي

سَحابٌ خَطاني جَوْدُهُ وَهْوَ مُسْبِلٌ   وَبَحْرٌ عَداني فَيْضُهُ وَهْوَ مُفْعَمُ
۱۲ وَبَدْرٌ أَضاءَ ٱلْأَرْضَ شَرْقًا وَمَغْرِبًا   وَمَوْضِعُ رَحْلِي مِنْهُ أَسْوَدُ مُظْلِمُ

۱ عیاذًا باللّٰه   پناه بخدا میبرم؛ خدا نکرده.

۱ قصد   آهنگ‌کردن‌و نیّتِ‌کاري‌کردن، ولي دراین‌کتاب غالبًا بمعنیِ قصد سوء و نیّتِ‌بد و آهنگ‌هلاک‌کردن بکاررفته‌است. مثلاً بمعنیِ اوّل در همین کتاب در ۲/۱۰۲ و ٤ و ۱۵: قصدي مي‌کرد تا بگیرد، گمان بُردي‌که همان روشنائي‌است قصدي نپیوستي؛ هرگاه که بقصدو عمد منسوب نباشد، و بمعنای دوم باز در همین‌کتاب در همین مورد و در ۷/۱۰٦و ۸: چون هم پُشت شوند و دست در دست دهند و بکرویه قصد کسي کنند... چنانکه گرگ و زاغ و شگال قصدِ اشتر کردند و پیروز آمدند، و در ٦/۱۱٤: شنزبه دانست که قصدِاو دارد.

٤ شُمَرم و از روی   در نسخهٔ اساس: شمرم از روی.   رُخصت   فراخي دادن و فراخي، جواز، اجازه. نیزص ۱۰۳ح‌ب‌ر س۹و ۱۱/۱۰۷ دیده‌شود. دوسطر (بدان ... فضیحت) چون درنسخهٔ اصلي که نسخهٔ اساس از روی آن نقل شده است از محلّ خود خارج شده بوده‌است بین «شمار است» و «که مگر» قرارگرفته‌است.

٦ فضیحت   اینجا بمعنیِ رسوائي. نیزح ب‌ر س۱۰ ص۱۲۵ دیده‌شود.

۱۱ سَحابٌ خَطاني ...   ابریست که بارانِ بسیارِ او از من گذشت (مرا فرا نگرفت) اگرچه بارنده‌است. و دریائیست که مرا شامل نشد خیر و بخشش او اگرچه پُراست، و بُرماهي‌است (ماهِ شبِ چهارده و ماهِ تمامي‌است) که روشن کرد زمین‌را، باختر و خاوررا (مشرق و مغرب‌را)، ولکن جایگاه فرود آمدنِ من (رَحْلي) ازان سیاهِ تاریک است. در نسخهٔ اساس و دو نسخه از شروح ابیات و در دیوان بحتري و بعضي از نسخ معتبر کلیله و دمنه: مَوْضِعُ رَحْلي، در برخي دیگر از نسخ و در دو نسخهٔ شروح أبیات: مَوْضِعُ رِجْلي، جای پای من.

و هر که گواهي دهد در کاري که دران وقوف ندارد بدو آن رسد که بدان نادان رسید .
قاضي گفت : چگونه‌است آن ؟ گفت :
مرزباني بود مذکور، و بهارویه نام زني داشت چو ماهْ رویٖ و، چو گُلْ عارضٖ و، چو سیمْ ذَقَن، ۳
در غایتِ حسن و جمال و نهایتِ صلاح و عَفاف ، اطرافي فراهم و حرکاتي دل پذیر ، مِلْحِ
بسیار و لطفِ بکمال
رَشَأٌ لَـوْلا مَلاحَتُهُ خَلَتِ الدُّنْیا مِنَ الفِتَنِ ٦
غلامي بي‌حفاظ داشت و بازداري کردي. و اورا بدان مستوره نظري افتاد ، بسیار کوشید
تابدست آید، البتّه بدو التفات ننمود. چون نومید گشت خواست که درحقِّ او قصدي کند، و
در افتضاحِ او سعي پیوندد . از صیّادي دو طوطي طلبید و یکي را ازیشان بیاموخت که ۹
«من دربان را درجامهٔ خواجه خفته دیدم با کدبانو »، و دیگري را بیاموخت که «من باري
هیچ نمي‌گویم ». در مدّتِ هفته‌اي این دو کلمه بیاموختند. تا روزي مرزبانْ شرابْ مي‌خورد
بحضورِ قوم ، غلام درآمد و مرغان را پیشِ او بنهاد . ایشان برحکمِ عادت آن دو کلمت ۱۲
مي‌گفتند بزبان بلخي ، مرزبان معنيِ آن ندانست لکن بخوشيِ آواز و تناسبِ صورتْ
اهتزاز مي‌نمود . مرغان را بزن سپرد تا تیمارْ بهتر کشد .
و یکچندي برین گذشت طایفه‌اي از اهلِ بلخ میهمانِ مرزبان آمدند. چون از طعام خوردن ۱۵
فارغ شدند درمجلسِ شراب نشستند . مرزبانْ قفص بخواست، و ایشانْ برعادتِ معهود
آن دو کلمه مي‌گفتند . میهمانان سر در پیش افگندند و ساعتي در یك دیگر نگریست .
آخر مرزبانرا سؤال کردند تا وقوفي دارد بر آنچه مرغان مي‌گویند. گفت: نمي‌دانم چه‌مي گویند، ۱۸
امّا آوازي دل‌گشاي است . یکي از بلخیان که منزلتِ تقدّم داشت معنيِ آن با او بگفت، و
دست از شراب بکشید، و معذرتي کرد که : در شهرِ ما رسم نیست در خانهٔ زنِ پریشان‌کار
چیزي خوردن . در اثناي این مفاوضت غُلام آواز داد که : من هم بارها دیده‌ام و گواهي ۲۱

---

۶ رَشَأٌ ... آهو برهایست که اگر نمکیني و زیبائي او نبود این جهان از فتنه خالي مي‌بود .
۱۴ تیمار کشد اساس و چاپي چنین‌است ، دربعضي از نسخ: تیمار کند، دربرخي دیگر: تیماردارد .
۱۹ آوازي درنسخهٔ اساس: آوازِ .

مي‌دهم. مرزبانْ از جای بشد، و مثال داد تا زن را بکُشند. زن کسي بنزد او فرستاد و گفت:

مشتاب بکشتنم که در دست تُوَم

۳ عَجَلَت از دیو نیکو نماید، و اصحابِ خرد و تجربت در کارها، خاصّه که خوني ریخته خواهد شد، تأمّل و تثبّت واجب بینند، و حُکْمِ فرمانِ باري را جَلَّتْ أسْماؤُه وَعَمَّتْ نَعْماؤُه إمام سازند: یا أیُّها الَّذِینَ آمَنُوا إنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا (الآیة). و تدارکِ

٦ کـارِ من از فرایض است، و چون صورتِ حال معلوم گشت اگر مستوجبِ کشتن باشم در یك لحظه دل فارغ گردد. و این قدر دِریغ مدار که از اهلِ بلخ بپرسند که مرغان جز این دو کلمت از لغتِ بلخي دیگر چیزي مي‌دانند. اگر ندانند متیقّن باشي که مرغان را

۹ این ناحِفاظ تلقین کرده‌ست، که چون طمعِ او در من وفا نشد، و دیانتِ من میانِ او و غرضِ او حایل آمد، این رنگ آمیخت. و اگر چیزي دیگر بدان زبان مي‌بتوانند گفت بدان که من گناه کارم و خونِ من ترا مُباح.

۱۲ مرزبان شرطِ احتیاط بجای آورد، و مقرّر شد که زن ازان مبرّاست. کشتنِ او فرو گذاشت و بفرمود تا باز دار را پیش آوردند. تازه درآمد که مگر خدمتي کرده است، بازي در دست گرفته. زن پرسید که: تو دیدي که من این کار مي‌کردم؟ گفت: آري دیدم. بازي که

۱۵ در دست داشت بر روی او جَست و چشمهاش بر کند. زن گفت: سَزایِ چشمي که نادیده را دیده پندارد اینست، و از عدل و رحمتِ آفریدگار جَلَّتْ عَظَمَتُه همین سَزید

فَلَرُبَّ حافِرِ حُفْرَةٍ هُوَ یَصْرَعُ

۱۸ بد مکُن که بد افتي چَهْ مکَن که خود افتي

نَصَبُوا بکَیْدِهِمُ الضَّعِیفِ حَبائلاً عَثَروا بِها وَسَلِمْتُ مِنْ لَحَجاتِها

• یا أیُّها الَّذِینَ ... سورة الحُجُرات (٤٩) آیهٔ ٦ : ای آن کسها که بگروید، اگر نافرماني بیابد بشما و بیاورد خبري بررسید (تا بدانید).

۹ ناحفاظ، در ۷/۱۵۳: بي‌حفاظ بي‌عفت و بي‌ناموس و بي‌شرم و بي‌حیا. در حدیقهٔ سنائي (چاپ مدرّس رضوي ص ٦٤٨) آمده است: یک رمه ناحفاظ و (خ‌ل: بي‌حفاظ و) نابینا. ۱۳ تازه بشّاش و سرافراز و بخود بالنده. ۱۷ فَلَرُبَّ ... بسا کَنندهٔ چاهي که خود دران افتد. ۱۹ نَصَبُوا ... برپای کردند بمکر و حیلهٔ ضعیف خویش دامهائي؛ خود بسر درآمدند بدان دامها و رَستم من از آفات و تنگي‌های آن.

و این مثل بدان آوردم تا معلوم گردد که برنَهمتْ چیرگی نمودن در دنیا بی‌خیرو منفعت و
با وبال و تَبِعَت است.
تمامیِ این فصول بر جای نبشتند و بنزدیکِ شیر فرستاد . مادر را بنمود . چون بران ۳
واقف گشت گفت: بقا باد ملك را ، اهتمام من دراین کار بیش‌ازین فایده نداشت که آن
ملعون بدگمان شد. و امروز حیلت و مکرِ او بر هلاكِ مَلِك مقصور گردد، و کارهایِ مُلْك
تمام بشوراند ، و تبعتِ این ازان زیادت باشد که در حقّ وزیرِ مخلص و قهرمانِ ناصح ۶
روا داشت . این سخن در دلِ شیر موقع عظیم یافت و اندیشه بهر چیزی و هرجائی کشید .
پس مادر را گفت : بازگوی از کدام کس شنودی، تاآن مرا در کشتنِ دمنه بهانه‌ای باشد.
گفت : دشوار است برمن اظهارِ سرِّ کسی که بر من اعتماد کرده باشد . و مرا بکشتنِ دمنه ۹
شادی مُسَوَّغ نگردد ، چون این ارتکاب روا دارم و رازی که بمحلّ ودیعتِ عزیز است
فاش گردانم ؟ لکن ازآن کس استطلاع کنم ، اگر اجازت یابم بازگویم .
و از[نزدیكِ شیر برفت و پلنگ را بخواند و گفت : انواع تربیت و ترشیح و ابوابِ ۱۲
کرامت و تقریب که ملك در حقِّ تو فرموده‌ست و می‌فرماید مقرّر است، و آثارِ آن برحالِ تو
از درجاتِ مشهور که می‌یابی ظاهر ، و دران به‌اِطنابی و بسطی حاجت نتُواند بود . وانگاه
گفت: واجبست برتو که حقِّ نعمتِ او بگزاری و خودرا از عهدهٔ این شهادت بیرون آری. و ۱۵
نیز نصرتِ مظلوم ، و معونتِ او در ایضاحِ حجّت در حالِ مرگ و زندگانی ، اهلِ مروّتْ
فرضِ متوجّه و قرضِ متعیَّن شناسد ، چه هر که حجّتِ مُرده پوشیده گرداند روزِ قیامت
حجّتِ خویش فراموش کند . ازاین نَمَط فصلی مُشبَع برو دَمید . ۱۸
پلنگ گفت : اگر مرا هزارجان باشد ، فَدای یکساعته رضا و فراغ مَلِك دارم از حقوقِ

۱تا۲ منفعت و با وبال و   در نسخهٔ اساس: منفعت وبال و .
۲و ۶ تبِعَت . نتیجهٔ ناگوار، چنانکه در ۶/۴۵ ح توضیح شد؛ ۱۱/۵۷ و ۱۷/۸۸ نیزدیده شود .
۱۰ مُسَوَّغ   گوارا شده، گوارنده، رواو جایز شده (ازمقدّمة) .
۱۲ ترشیح   رجوع شود به مرشّح در ص۲۹ ح بر س۹، و ترشّح در ص۴٤ ح بر س۵ و نیز ۸/۶۳ .
۱۶ اهل   از فعل مفرد (شناسد) که آورده‌است آشکار می‌شود که اینجا آنرا مفرد گرفته‌است .
۱۹ باشد (بدون واو)   در نسخهٔ اساس و تتو ناظر و P2 و B چنین است .

نعمتهاي او يکي نگزارده باشم، و در أحکامِ نیك بندگي خودرا مقصّر شناسم. و من خود آن منزلت و محلّ کی دارم که خودرا در معرضِ شکر آرم و ذکرِ عُذر برزبان رانم؟

۳ بنده آن را چگونه گوید شکر مهر و مه را چه گُفتِ خاکستر؟

و موجبِ تحرّز ازاین شهادت کمالِ بدگماني و حزم ملك است، و اکنون که بدین درجت رسید مصلحتِ مُلْك را فرو نگذارم و آنچه فرمان باشد بجای آرم. وانگاهْ محاورتِ ۶ کلیله و دمنه چُنانکه شنوده بود پیشِ شیر بگفت، و آن گواهي درمجمعِ وحوش بداد. چون این سخن در افواهْ افتاد آن دِدِ دیگر که در حبسْ مفاوضتِ ایشان شنوده بود کس فرستاد که: من هم گواهي دارم. شیرْ مثال داد تا حاضر آمد و آنچه در حبسْ میانِ کلیله و ۹ دمنه رفته بود بر وجهِ شهادتْ بازگفت.

ازُو پرسیدند که: همان روز چرا نگفتي؟ گفت: بیك گُواه حکمْ ثابت نشدي. من بي‌منفعتي تعذیبِ حیوان روا ندارم. بدین دو شهادت حکمِ سیاست بر دمنه متوجّه گشت. شیر بفرمود ۱۲ تا اورا ببستند و باحتیـــاطْ باز داشت، و طعمهٔ او باز گرفت، و ابوابِ تشدید و تعنیف تقدیم نمودند تا از گرسنگي و تشنگي بمُرد. و عاقبتِ مکر و فرجام بَغْی چُنین باشد.

وَٱللّٰهُ يَعْصِمُنا وَجميعَ ٱلمسلمينَ مِنَ ٱلخَطَإِ وَٱلزَّلَلِ

۱۵ بِمَنِّهِ وَرَحمتهِ وَحَوْلِهِ وَقُوَّتِهِ

---

۱ نیکِ بندگي = خوب بشرط بندگي عمل کردن، بندهٔ نیك بودن. سابقًا (۱۵/۳۶) نیز بکاررفته بود.

۷ شنوده بود کس درنسخهٔ اساس: شنوده کس.

۱۲ تشدید و تعنیف سخت گرفتن و درشتي کردن، سختگیري و درشتي.

۱۴ وَٱللّٰهُ... خداوند ما و جمیع مسلمانان را از خطا و لغزش نگاه داراد ببخشش و بخشایش خویش و توانائي و نیروی خویش.

بابُ الحَمامَةِ المُطَوَّقَةِ والجُرَذِ والغُرابِ والسُّلَحفاةِ والظَّبيِ

رای گفت برهمن را که شنودم مثلِ دو دوست که بتضریبِ نمّام و سعایتِ فتّان چگونه از یك دیگر مُستزید گشتند و بعداوت و مقاتلت گرائید تا مظلومی بی‌گناه کشته شد، و ۳ روزگارْ دادِ وی بداد، که هَدْمِ بنای باری عزّاسمُه مبارك نباشد، و عواقب آن از وبال و نکال خالی نماند. فَلا یُسْرِفْ فِي القَتْلِ إِنَّهُ كانَ مَنْصورًا. اکنون اگر میسّر گردد بازگوی داستانِ دوستانِ یك دل و، کیفیّتِ موالات و افتتاحِ مؤاخاتِ ایشان و، استمتاعْ از ثمراتِ ۶ مخالصت و برخورداری از نتایجِ مصادقتْ.

برهمن گفت: هیچیز نزدیكِ عقلا در موازنهٔ دوستانِ مخلص نیاید، و در مقابلهٔ یارانِ یك دل ننشیند، که در ایّامِ راحت معاشرتِ خوب ازیشان متوقّع باشد و در فَتَراتِ نکبت ۹ مظاهرتِ بصدق از جهت ایشان منتظَر

لا یَسْأَلُونَ أَخاهُمْ حِینَ یَنْدُبُهُمْ   فِي النَّائِباتِ عَلَىٰ ما قالَ بُرْهانا

---

۲ نمّام سخن چین، که آنچه از کسی دربارهٔ دیگری بشنود بگوش او برساند. ۴/۱۲۱ و ۲/۱۲۷ نیز دیده شود.

۳ مُستزید ۹/۸۰ ح دیده شود. ۴ هَدْم خراب کردن و ویران کردن (بنائی را که برپاست).

۵ نکال عذاب کردن کسی را بنحوی که مایهٔ عبرت باشد؛ شکنجهٔ سخت به انتقام عمل؛ عقوبت کردن و عبرت دیگران گردانیدن (از مقدّمة و صُراح).

۵ فلا یُسْرِفْ... (گو) گزاف مکناد در کشتن. زیرا که او یاری کرده بُود (سورهٔ إسراء (۱۷) آیهٔ ۳۳).

۶ موالات (از و ل ی) باکسی دوستی و پیوستگی داشتن و کردن (تاج و مقدّمة و صُراح).

۶ مؤاخات (از أ خ و) باکسی دوستی و برادری داشتن (تاج و مقدّمة و صُراح).

۷ مخالصت باکسی دوستی ویژه داشتن (تاج و مقدّمة و صُراح).

۹ فَتَرات (مفردش: فَتْرت) درنگ درمیان دو وقعه؛ اینجا مراد زمانِ نکبتی است که درفاصلهٔ بین دو دورهٔ اقبال و سعادت پیش آید.

۱۱ لا یَسْأَلُونَ... نپُرسند از برادر خویش، آنگاه که او ایشانرا (بیاری) بخواند در بلاهائی که نازل می‌شود، بر آنچه گفته باشد برهان و حجّتی (هرگاه دوستی در پیشامدِ بدی از ایشان یاری طلبد با او چون و چرا نکنند).

و از امثـالِ این ، حکایتِ کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهوست . رای پرسید کـه : چگونهاست آن ؟ گفت :

۳ آوردهانـد کـه در نـاحیتِ کشمیر مُتَصَیِّدي خوش و مرغزاري نَزِه بود که از عکسِ ریاحینِ او پَرِ زاغ چون دُم طاوُوس نمودي،و درپیشِ جمالِ او دُمِ طاووس بپر زاغ مانستي

دِرَفْشان لاله در وی چون چراغي ولیك از دُودِ او بر جانْش داغي

۶ شقایق بر یکي پای ایستاده چو بر شاخِ زمرّد جـامِ باده

شَقَائِقُ يَحْمِلْنَ النَّدٰى فَكَأنَّهُ دُمُوعُ التَّصابِي في خُدُودِ الخَرائِدِ

و در وی شکاري بسیار، و اختلافِ صیّادانْ آنجا متواتر . زاغي در حواليِ آن بر درختي

۹ بزرگِ گَشْنْ خانه داشت . نشسته بود و چپ و راست مينگریست . ناگاه صیّادي بدحالِ خَشِنجامه،جالي برگردن و عصائي در دست،روی بدان درخت نَهاد.بترسیدو با خود گفت: این مردرا کاري افتاد که ميآید ، و نتوان دانست که قصدِ من دارد یا ازانِ کسي دیگر ،

۱۲ من باري جای نگه‌دارم و مينگرم تا چه کند .

صیّادْ پیش‌آمد و ، جال باز کشید و ، حبّه بینداخت و ، در کمین بنشست . ساعتي بود ، قومي کبوتران برسیدند ، و سَرایشان کبوتري بود که اورا مُطَوَّقه گفتندي ، و در طاعت و

---

۱ باخه سنگ پشت است . ص۱۱۰ ح بر س۱۴ دیده شود . ۳ مُتَصَیِّد شکارگاه (از مادّهٔ صید) .

۳ نَزِه ص۱۱۸ س۲۱ ح دیده شود .

۷ شَقَائِقُ ... گلهای شقایق (لالهٔ نعمان)است که بر ميدارند (برآنها مينشیند) قطرهٔ باران و شبنم،وآن نم گوئیا اشکهای عشق ورزي و جواني نمودناست که بر رخسارهای زنان شرمگین نشستهاست . در نسخهٔ اساس و بسیاري دیگر از نسخ قدیم و شروح ابیات کلیله و دمنه : فکأنّها ؛ و در بعضي دیگر: فکأنّما . متن با دیوان‌بحتري و با نسخ صحیح تطبیق شد .

۹ گَشْن وگَشِن دارای شاخها و برگهای بسیارو انبوه (لغت فرس چاپ عبّاس اقبال ص۳۸۴ تا ۳۸۵) . لشکر گَشْن هم ميگویند ؛ کارواني گَشِن در ص ۱۶۰ح بر س ۶ نیزدیده شود .

۱۰و۱۳ جال دام‌است که از ریسمان بافند بشکل توري ازبرای گرفتن‌مرغ و ماهي.ص۹۱ح‌برس۱۲ دیده‌شود.

۱۲ جای نگه داشتن بجـای خود ماندن ، و مجازاً بمعني زیاده تُندي نکردن و تحمّل داشتن و درنگ کردن . مثلاً ۱۲/۱۰۷ : شما جای نگاه دارید تا من بازآیم ؛ و ۲/۱۱۳ : طیطوی نر گفت : شنودم این مثل،ولکن مترس و جای نگاه دار .

۱۴ مُطَوَّقه طوق دار ، کبوترِ طَوْقي ، دارای گردن‌بند ؛ فاختهو قُمري را هم از مطوّقهها گفتهاند .

مطاوعتِ او روزگارْ گذاشتندي. چندانکه دانه بديدند غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند. و صيّادْ شادمان گشت و گُرازان بتگ ایستاد، تا ایشانرا درضبط آرد. و کبوتران اضطرابي مي‌کردند و هريك خودرا مي‌کوشيد. مطوّقه گفت: جاي مجادله نيست، چُنان بايد ۳ که همگنان استخلاصِ ياران را مهمّ‌تر از تخلّصِ خود شناسند. و حالي صواب آن باشد که جمله بطريقِ تعاون قوّتي کنيد تا دامْ از جاي برگيريم، که رهايشِ ما درانست. کبوتران فرمانِ وي بکردند و دام بر کندند و سر خويش گرفت. و صيّاد در پي ايشان ايستاد، بر آن ۶ اميد که آخِر درمانند و بيفتند. و زاغْ با خود انديشيد که: بر اثرِ ايشان بروم و معلوم گردانم که فرجامِ کارِ ايشان چه باشد، که من از مِثلِ اين واقعه ايمِن نتوانم بود، و از تجاربْ براي دفعِ حوادث سلاحها توان ساخت. ۹

و مطوّقه چون بديد که صيّادْ در قفاي ايشان است ياران را گفت: اين ستيزه رُويْ درکارِ ما بجدّ است، و تا از چشمِ او ناپيدا نشويم دلْ از ما برنگيرد. طريقْ آنست که سوي آبادانيها و درختستانها رويم تا نظرِ او از ما منقطع گردد، و نوميد و خايب بازگردد، که ۱۲ در اين نزديکي موشي‌است از دوستانِ من، اورا بگويم تا اين بندها ببُرد. کبوتران اشارتِ اورا إمام ساختند و راه بتافتند و صيّاد بازگشت. و زاغ همچنان مي‌رفت تا وجهِ مخرج ايشان پيشِ چشم کند، و آن را ذخيرتِ ايّامِ خويش گرداند. ۱۵

و مطوّقه بمسکنِ موش رسيد. کبوتران را فرمود که فرود آئيد. فرمانِ او نگاه داشتند و

۱ مُطاوعت   کسي‌را فرمانبُردار بودن، فرمان برداري‌کردن نسبت بکسي درکاري، سازواري نمودن باکسي (از تاج المصادر و مقدّمة الأدب و مصادر زوزني).

۲ گُرازان   رجوع شود به ص۱۲۸ ح بر س۱۶. از اين جمله بر مي‌آيد که گُرازيدن با دويدن و شتاب کردن منافات ندارد.

۳ خود را مي‌کوشيد = براي (خلاص) خود مي‌کوشيد. شعر معروفِ حافظ در يک نسخهٔ معتبر چنين‌است:

من اگر نيکم اگر بد تو برو خود را کوش   هر کسي آن دِرَوَد عاقبتِ کار که کِشت

و شاعري بنام جمال لُنباني که معاصر حافظ بوده‌است آن را بدين صورت در تضميني که کرده‌است آورده.

٤ همگنان   در نسخهٔ اساس: همگان.   ٤ شناسند   نسخهٔ اساس: شناسَند.

۵ رهايش   از رهيدن و رهائي يافتن. اگر از رهاندن اسم بسازند رهانش مي‌شود.

۱۵ پيشِ چشم کردن   از مدّ نظر گذراندن، نگاه کردن، بمعاينه ديدن.

جمله بنشستند. و آن موش را زیرا نام بود، با دَهایِ تمام و خردِ بسیارْ، گرم و سردِ
روزگار دیده و خیرو شرّ احوال مشاهدت کرده. و درآن مواضع از جهتِ گریزگاهِ روزِ حادثه
۳ صد سوراخ ساخته و هریك را در دیگري راه گشاده، و تیمارِ آن فراخورِ حکمت و برحَسَبِ
مصلحت بداشته. مطوّقه آواز داد که: بیرون آی! زیرا پرسید که: کیست؟ نامْ بگفت،
بشناخت و بتعجیل بیرون آمد.
۶ چون اورا در بندِ بلا بسته دید زهٔآبِ دیدگان بگشاد و بر رخسارْ جویها براند و گفت:
ای دوستِ عزیز و رفیقِ موافق، ترا در این رنج که افگند؟ جواب داد که: انواعِ خیر و شرّ
بتقدیرْ باز بسته‌است، و هرچه در حکمِ أَزَلي رفتست هراینه بر اختلافِ ایّام دیدني باشد،
۹ ازان تجنّب و تحرّز صورت نبندد

وَٱلدَّهْرُ لَيْسَ بِناجٍ مِنْ حَوادِثِهِ   صُمُّ ٱلجِبالِ وَلاُذُو ٱلعُصْمَةِ ٱلصَّدَعُ

و مرا قضاي آسماني دراین ورطه کشید، و دانه را بر من و یارانِ من جلوه کرد و درچشم و
۱۲ دلِ همه بیاراست، تا غبارِ آن نورِ بصررا بپوشانید و پیشِ عقلها حجابِ تاریك بداشت، و
جُمله در دستِ محنت و چنگالِ بلا افتادیم. و کساني که از من قوّت و شوکتْ بیشتر دارند و
بقدر و منزلتْ پیشترند با مقادیرِ سماوي مقاومتْ نمي‌توانند پیوست، و امثالِ این حادثه
۱۵ در حقِّ ایشان غریب و عجیب نمي‌نماید. و هرگاه که حکمي نازل مي‌گردد قرصِ خُرشید
تاریك مي‌شود و پیکرِ ماه سیاه. و إرادتِ باري، عَزَّتْ قُدْرَتُهُ وَ عَلَتْ كَلِمَتُهُ، ماهي را

---

۱ زیرا   در نسخهٔ اساس و چلبي و نافذ و نق و B و F و G و P2 و P3: زیرا یا زیرا، در P1 و مج و بعضي ازنسخ متن عربي: زیرك. نام این موش در متن سانسکریت Hiranyaka است که زر، یازرین میشود.

۳–۴ تیمار بداشته   بهمان معني تعهّد که مواظبت و مراقبت باشد. ۷/۱۲۱ح و ۱۵/۱۴۹ح و ۱۴/۱۵۳ دیده‌شود.

۶ زهٔ آب   در لغت فرس (چاپ اقبال ص۲٤) گوید: آبي بُود که از سنگي یا اززمیني همي‌زاید بطبع خویش از اندك و بسیار، بوشکور بلخي گفت:

سوی رود با کارواني گشن   زهٔ آبي بدوی اندرون سهمگین

اینجا چشمهٔ چشم‌را زهٔ آب خوانده‌است.

۱۰ وَٱلدَّهْرُ ...   روزگار، رهنده نیست از پیشامدهای نو او کوههای سخت (أصمّ) و نه آن بُزِ کوهي (صَدَع) که بر دستها سپیدي (عُصْمَة) دارد.   ۱۶ عزّت ...   نیرومند و غالب باد توانائي او، و بلند باد سخن و فرمان او.

از قعرِ آب بفراز مي‌آرد، و مرغ را از اوجِ هوا بحضیض مي کشد ؛ چنانکه نادان را غلبه مي‌کند میانِ دانا و مطالبِ او حایل میگردد.

موش این فصول بشنود، و زود در بریدنِ بندها ایستاد که مطوّقه بدان بسته بود. گفت: ۳
نخست ازانِ یاران گشای. موش بدین سخن التفات ننمود. گفت: ای دوست، ابتدا
از بریدنِ بندِ اصحابْ اَولی‌تر. گفت: این حدیثْ را مکرّر مي کني، مگر تُرا بنفْسِ خویش
حاجت نمي‌باشد و آن را برخود حقّي نمي‌شناسي؟ گفت: مرا بدین ملامت نباید کرد، که من ۶
ریاستِ این کبوترانْ تکفّل کرده‌ام، و ایشان را ازان رُوی بر من حقّي واجب شده است، و
چون ایشان حقوقِ مرا بطاعت و مناصحت بگزاردند، و بمعونت و مظاهرتِ ایشان از دستِ
صیّاد بجستم، مرا نیز از عهدهٔ لوازمِ ریاست بیرون باید آمد، و مواجبِ سیادت را بادا ۹
رسانید. و مي‌ترسم که اگر از گشادن عُقدَهایِ من آغاز کني ملول شوي و بعضي ازیشان
دربند بمانند، و چون من بسته باشم اگرچه ملالت بکمال رسیده باشد اهمال و جانبِ من
جایز نشمري، و از ضمیرْ بدان رخصت نیابي؛ و نیز در هنگامِ بلا شرکت بوده‌ست ۱۲
در وقتِ فراغْ موافقت اَولی‌تر، والّا طاعنان مجالِ وقیعت یابند

وَإِنَّ أَوْلَى ٱلْبَرَایَا أَنْ تُوَاسِیَهُ عِنْدَ ٱلسُّرورِ لَمَنْ واساكَ فِي ٱلحَزَنِ
إِنَّ ٱلكِرامَ إِذاما أَسْهَلُوا ذَكَرُوا مَنْ كانَ یَأْلَفُهُمْ فِي ٱلمَنْزِلِ ٱلخَشِنِ ۱۵

موش گفت: عادتِ اهلِ مکرُمت اینست، و عقیدتِ اَربابِ مودّت بدین خصلتِ پسندیده و
سیرتِ ستوده در موالاتِ تو صافي‌تر گردد، و ثِقَتِ دوستانْ بکرمِ عهد تو بیفزاید.
وانگاه بجدّ و رغبت بندهایِ ایشان تمام ببرید، و مطوّقه و یارانش مطلَق و ایمن بازگشتند. ۱۸

---

۱ اوج بلندترین نقطه، و حضیض پست‌ترین و نزدیکترینِ بزمین.

۹ مَواجب وظایف و اعمالي که بر شخص واجب باشد مبادرت بآنها. مفردش: مَوْجِب. مواجب بمعني حقوق و مستمرّي از این صیغه گرفته شده است.

۱۳ وقیعت غیبت‌کردن، ملامت و عیب جوئي که پشتِ سرکسي کنند؛ سرزنش کردن.

۱٤ وَإِنَّ أَوْلَى ... بدرستي که سزاوارترینِ آفریدگان باینکه تو اورا همچون خویش کني درهنگام شادي خود آن کس است که درهنگام اندوه تو او ترا با خویشتن برابري داد؛ بدرستي که کریمان و نکوکاران درآن وقت که بزمین نرم (و راهِ هموار) رسند بیادآورند آن کس را که خو مي‌کرد (و همدمي مي‌کرد) با ایشان درجایِ درشت و منزلِ خشن.

چون زاغ دست‌گیريِ موش ببُریدنِ بندها مشاهدت کرد در دوستيِ و مخالصت و برادريِ و
مصادقتِ او رغبت نمود، و با خود گفت: من از آنچه کبوتران را افتاد ایمن نتوانم بود و
۳ نه از دوستيِ این چنین کارآمده مُستغني. نزدیکِ سوراخِ موش آمد و او را بانگ کرد.
پرسید که: کیست؟ گفت: منم زاغ؛ و حالِ تتبُّعِ کبوتران و اطّلاعْ بر حُسنِ عهد و فرطِ
وفاداريِ او در حقِّ ایشان باز راند، وانگاه گفت: چون مرا کمالِ فتوّت و وفورِ مروّتِ تو
۶ معلوم گشت، و بدانستم که ثمرتِ دوستيِ تو در حقِّ کبوتران چگونه مهنّا بود، و ببرکاتِ
مُصافاتِ تو از چنان ورْطهٔ هایل بر چه جمله خَلاص یافتند، همّتْ بر دوستيِ تو مقصور
گردانیدم، و آمدم تا شرطِ افتتاح اندران بجای آرم.
۹ موش گفت: بوجهِ مواصلتْ تاریك و طریقِ مصاحبتْ مسدود است، و عاقلانْ قدمْ در طلبِ
چیزي نهادن که بدست آمدنِ آن از همهٔ وجوه متعذّر باشد صواب نبینند تا جانبِ ایشان
از وَصْمتِ جهل مَصُون ماندو، خردِ ایشان در چشمِ اربابِ تجربت معیوب ننماید. چه
۱۲ هر که خواهد که کشتي بر خشکي رانَدْ و بر رويِ آبِ دریا اسب تازي کند بر خویشتن
خندیده باشد. زیرا که از سیرتِ خردمندان دوراست

گور کن در بحر و کشتي در بیابان داشتن.

۱۵ و میانِ من و تو راهِ محبّت بچه تـأْویل گشاده تواند بود؟ که من طعمهٔ تُوَم و هرگز
از طمعِ تو ایمن نتوانم زیست. زاغ گفت: بعقلِ خود رجوع کن و نیکو بیندیش، که مرا
در ایذايِ تو چه فایده و از خوردنِ تو چه سیري، و بقـايِ ذات و حصولِ مودّت تو مرا
۱۸ در حوادثِ روزگار دست‌گیر، و کرمِ عهد و لطفِ طبعِ تو در نوایبِ زمانه پای مرد. و

---

٤ تتبُّع دنبال کردن، بطلبِ چیزي در پيِ کسي رفتن، کاري را و کسي را تعقیب کردن.

٦ مهنّا ص۳۷ ح بر س۲ دیده شود، نیز ۸/۳۹ و ۹/۱۲۷.

۷ مُصافات (از ص ف و) دوستي پاك و ویژه با کسي داشتن. دوستي کردن با کسي.

۷ ورْطه گِلي که دران گرفتار شوند، بیابان بي‌راه و نشان، کارِ دشوار، و از مجموع این معاني: هلاکي و سرمنزل خطرناك (مقدّمهٔ و صراح دیده شود).

۱۳ زیرا که ... داشتن یک جمله که مصراع شعر جزئي ازانست. در نسخهٔ اساس: زیرا که آن (غلط است)؛ در بعضي از نسخ: زیرا که این؛ و حتّی برخي از تصرّف کنندگان مصراع اوّل این بیت سنائي را هم افزوده‌اند.

۱۸ پای مرد ص۸۲ ح بر س٤ دیده شود.

از مُروّت نسَزد که چون در طلبِ مقاربتِ تو راهِ دور پس پشت کنم رویِ‌از من بگردانی و
دستِ ردّ بر سینهٔ من نهی ، که حُسنِ سیرت و پاکیزگیِ سریرتِ تو گردشِ ایّام بمن نمود . و
هنرْ خود هرگز پنهان نماند اگرچه نمایشْ زیادت نرود،چون نسیمِ مشك که بهیچ تأویل ۳
نتوان پوشانید و هرچند در مستور داشتنِ آن جدّ رود آخرْ راهْ جوید و جهانْ معطّر گرداند
بد تُوان از خلق مُتواری شدن ، پس بر ملا مشعله در دست‌و مُشك اندر گریبان داشتن
و در محاسنِ اخلاقِ تو در نخورد که حقِّ هجرتِ من ضایع گذاری و مرا نومید ازاین در ۶
بازگردانی و از میامنِ دوستیِ خود محروم کنی . موش گفت هیچ دشمنایگی را آن اثر نیست
که عداوتِ ذاتی را ، ازیرا که چون دو تن‌را با یك دیگر دشمنایگی افتاده باشد ، و بروزگار
از هر دو جانب تمکّن یافته و قدیم و حدیثِ آن بهم پیوسته و سوابقْ بلواحقْ مقرون شده، ۹
پیش از سُپری گشتنِ ایشان انقطاعِ آن صورت نبندد،و عدمِ آن به‌انعدامِ ذاتها متعلّق باشد .
وآن دشمنایگی بر دو نوع‌است : اوّل چنانکه ازانِ شیر و پیل، که ملاقاتِ ایشان بی‌محاربتْ
ممکن نباشد ، و این هم شاید بُود که مرهمْ پذیرد ، که نصرتْ دران یك جانب را مقرّر ۱۲
نیست و هزیمت بر یك جانب مقصورْ نه ، گاهْ شیر ظفر یابد و گاهْ پیل پیروز آید . و
این جنسْ چنان متأصّل نگردد که قلعِ آن در امکان نیاید ، و آخِر بحیلت بلا بندی
توان کرد و گربه‌شانی در میان آورد . و دوم چنانکه ازانِ موش‌و گربه،و زاغ و خلیواژ و ۱۵

---

۳ نسیم = بوی ص۴۶ ح بر س۵ دیده شود و نیز ۸/۱۲۳ .

۷ و ۸ و ۱۱ دشمنایگی در نسخهٔ اساس و P1 در هر سه مورد : دشمنانگی،و در G و در چاپی : دشمنادگی . نسخ دیگر : دشمنانکی ، یا دشمنی ، یا عداوت .

۹ سوابق بلواحق مقرون شده وقایع پیشین با حوادثِ تازه‌تر جمع شده است .

۱۴ متأصّل (از اصل بمعنیِ ریشه) ریشه دار و استوار گشته‌و ریشه دوانیده ؛ در نسخهٔ اساس : متسلسل . متن مطابق تی و P2 و F . در باقی نسخ : مستأصل ، یا متّصل . قلعْ ص۹۸ ح بر س۵ دیده شود .

۱۵ گربه شانی گربشاندن، گربه بشانه کردن ، گربه شانه‌زدن، گربشانگی،و نیز روباشاندن و روبَهشانگی‌و نظایر این ، در کتبِ قرون پنجم تا هفتم هجری فراوان آمده‌است و معانیِ تملّق گفتن و فریفتن و نیز خود را فریفتن و فریفته شدن ازان مستفاد میشود ، و اشکال گربسان و گربه سانی که دربرخی ازفرهنگها آورده‌اند بنظر میرسد که تصحیف و غلط باشد،و در این عبارت کلیله‌و دمنه گویا بمعنیِ میانه را گرفتن‌و اصلاح ذات‌البین کردن‌بکار رفته‌باشد. در دیوان ناصرخسرو (چاپ کتابخانهٔ طهران) آمده‌است : ←

غیرِ آنست، که دران مجاملت هرگز ستوده نیامده است ؛ و جائي که قصدِ جان و طمعِ نفس از یك جانب معلوم شد ، بي‌ازآنچه از دیگرْ جانب آن را در گذشته سابقه‌اي توان شناخت یا در مستقبل صورت کند، مصالحتْ بچه تأویل دل‌پذیر تواند بود؟ وبحقیقت ۳ بباید دانست که این بابْ قوي‌تر باشد و هر روز تازه‌تر ، که نه گردشِ روزگار طراوتِ

[بقیهٔ ح ص قبل]

هرگز بدروغِ این فرومایه | جز جاهل و غُمر گربه کی شاند؟ (ص۱۲٦) ؛
چگونهْ شود پارسا مردِ جاهل | همي خیره گربه کني تو بشانه (ص۳۸۱) ؛
تنگ فرازآمدهست حالتِ رفتنْت | سود ندارَدْت گربه کرد بشانه (ص۳۹۹) ؛
چون دید خردمند روی کاري | خیره نکنــد گربه را بشانه (ص۴۰۰) ؛
بحسرت جواني بتو بساز ناید | چرا ژاژ خـائي چرا گربه شاني؟ (ص۴۸۱) ؛

شاندن بمعني شانه کردن درشعري ازطیّان هم آمده‌است (فرهنگ اسدي چاپ اقبال ٦۱) :

.... | گفتم که برآن ریش که دي خواجه همي‌شاند

و سنائي درحدیقه (چاپ مدرّس رضوي۳٦۲) گوید :

تو مشو غرّه بر جمالِ جهان | زانکه نزدیک عاقل و نادان
زیر بُرتو ز موشِ درخانه | تو چو گربه‌ش همي‌زني شانه

و باز سنائي گوید (حدیقه ، همان چاپ ص٤۱٦) :

گربهٔ روده چون زنم شانه؟ | بر ره سیل چون کنم خانه؟

و مولوي در مثنوي گوید (چاپ نیکلسن دفتر پنجم ب ۷۷٤) :

خاصه عمري غرق در بیگانگي | در حضور شیر روبهْ شانگي

و هو در دیوان شمس تبریزي گوید (چاپ فروزانفر غزل۱۸٤۸) :

چو شیر مست بیرون جه ، نه اوّل دان و نه آخر | که آید تنگ شیران را ز روبه شانگي کردن

حواشي دهخدا بر دیوان ناصرخسرو ص٦٤۰ و امثال و حکم دهخدا ج۳ ص۱۲۷۸ و سبک شناسي ج۲ ص۲٦۵ نیز دیده‌شود . غَلیواژ مرغي‌است گوشت‌خوار و حشره شکار از نوع قوش و قِرقي که زغن و گوشت‌رُبا و موش‌ْگیر و خاد نیزمي‌نامند، بصورت گلیواژ و غلیواج نیز نام او آمده‌است . صاحب برهان قاطع کورکوره را هم جزء نامهای او آورده، ودر فرهنگ اشتاینگاس به kite ترجمه شده‌است .

۲ بي از آنچه رجوع شود به ص۱۱۱ ح بر س۸ و نیزص۷ س۱ و مقدّمهٔ جهانگشای ص‌قیا .
۳ تأویل نویسنده این لفظ را همیشه معادل وجه و توجیه مي‌آورد . ۱۲/٤ و ۹/۱۲۷ و ۱٦/۱۳۰ و ۸/۱٤۳ و ۱۵/۱٦۲ و ۳/۱٦۳ نیز دیده شود .

آنرا بتواند ستد و نه اختلافِ شب و روز عُقدهٔ آن را واهي تواند گردانید، که مَضرّت و مشقّتْ یك جانب را بر اطلاق متعیّن است و راحت و منفعتْ دیگر را متوجّه

اللّهُ يَعْلَمُ أَنّا لا نُحِبُّكُمُ ‌ ‌ وَلا نَلومُكُمُ أَنْ لا تُحِبُّونا ۳

و جائي که عداوتِ حقیقي چنین که تقریر افتاد ثابت گشت صلحْ در وهم نگنجد، و اگر تکلّفي رود در حالْ نظامِ آن بگسلد و بقرارِ اصل باز رود. و فریفته شدنِ بدان از عیبي خالي نماند، و هرگز ثقتِ خردمند بتأکیدِ بُنلادِ آن مستحکم نگردد؛ که آب ٦ اگرچه در آوندي دیر بماند تا بوی و طعم بگرداند چون بر آتش ریخته شود از کشتنِ آن عاجز نیاید. و مصالحتِ دشمن چون مصاحبتِ مار است، خاصّه که از آستینْ سلّه کرده آید. و عاقل را بر دشمنِ زیرك چون اِلْف تواند بود؟ ۹

زاغ گفت: شنودنِ سخني که از منبعِ حکمت زاید از فوایدْ خالي نباشد، لکن بکرم و سیادت و مردي و مروّت آن لایق‌تر که بر قضیّتِ حرّیّتِ خویش بِرَوي و سخنِ مرا باور داري، و این کار در دلِ خویش بزرگ نگرداني و ازاین حدیث که «میانِ ما طریقِ مواصلت ۱۲ نامسلوکست» درگذري، و بداني که شرطِ مکرُمت آنست که بهر نیکي راه جُسته آید. و

---

۱ واهي سست، نیز ص۲۳ح بر س۱۰ دیده شود.

۳ اللهُ يَعلَمُ... خدا میداند که ما شما را دوست نمي داریم و شما را ملامت نمي‌کنیم که ما را دوست نمي دارید. لا نُحِبُّکُو، و لا نَلومُکُو خوانده میشود. ٦ بُنلاد ص۳۳ ح بر س۹ دیده شود.

۷ کشتن اصطلاح فارسي بوده است از برای خاموش کردن شمع و چراغ و آتش عموماً، چنانکه در حکایت گلستان آمده‌است: شبي یاد دارم که یاري عزیز از در درآمد، چنان بیخود از جاي برجستم کـه چراغم بآستین کشته شد... بنشست و عتاب آغاز کرد کـه: مرا در حال که بدیدي چراغ بکشتي بچه معني؟ گفتم... این بیتم بخاطر بود:

چون گراني پیش شمع آید ‌ ‌ خیزش اندر میان جمع بکش
ور شکر خنده ایست شیرین لب ‌ ‌ آستینش بگیر و شمع بکش

(چاپ فروغي ص۱۲٦ تا ۱۲۷) و نیز این بیت مشهور او (غزلیّات ص۲۸۳) که:

شمع را باید از این خانه بدر بردن و کشتن ‌ ‌ تا بهمسایه نگوید که تو درخانهٔ مائي

۸ سلّه ص۱۰٤ ح بر س۱۷ دیده شود.

۱۱ بر قضیّتِ بر حکم، بر طبق دستور. ص۳٤ح بر س۲و نیز ۱۱/۹٦ح دیده شود.

۱۳ نا مسلوك نرفتني، ازسلوك بمعني طيّ کردن، و مسلوك بمعني رفته‌شده یا نو طيّ شده.

حکما گویند که دوستي میان ابرار و مصلحان زود استحکام پذیرد و دیر منقطع گردد ، چون آوندي که از زرِ پاك کنند ، دیر شکند و زود راست شود ؛ و باز میانِ مفسدان و
۳ اشرار دیر مؤکّد گردد و زود فتور بدو راه یابد، چون آوندِ سفالین که زود شکند و هرگز مرمّت نپذیرد . و کریم به یکساعته دیدار و یك روزه معرفتْ انواعِ دل جوئي و شفقت واجب دارد، دوستي و بذاذري را بغایتِ لطف و نهایتِ یگانگي رساند ؛ و باز لئیم را اگرچه
۶ صحبت و محبّت قدیم مؤکّد باشد ازُو ملاطفتْ چشم نتوان داشت ، مگر در یوبهٔ امید و هراسِ بیم باشد . و آثار کرمِ تو ظاهراست و من بدوستيِ تو محتاج ، و این در را لازم گرفته‌ام و البتّه بازنگردم و هیچْ طعام و شراب نَچشم تا مرا بصحبتِ خویش عزیز نگرداني .
۹ موش گفت: موالات و مؤاخاتِ ترا بجان خریدارم ، و این مدافعت در ابتداي سخن بدان کردم تا اگر غَدري اندیشي من باري بنزدیكِ خویش معذور باشم، و بتوهّم نگوئي که اورا سَهْلُ القِیاد و سست عنان یافتم . وإلّا در مذهبِ من منعِ سائِل ، خاصّه کـه دوستيِ من
۱۲ برسبیلِ تبرّع اختیار کرده باشد ، محظور است

وَإِنّي لَقَوّالٌ لِذِي ٱلبَثِّ مَرْحَبًا ‌ ‌ ‌ وَأَهْلًا إِذامٰا جاءَ مِنْ غَيْرِ مَرْصَدِ

۶ یوبه در نسخهٔ اساس بي‌نقطه‌است ، در چلبي و F : نوبه ؛ در G : بونه ؛ در P2 : نوبت ؛ سایر نسخ کلماتي ازقبیل: وعده ، بهر ، بند ؛ در بعضي‌نسخ هم جمله محذوف‌است . پیداست که لفظي دور از ذهن بوده‌است‌و کتّاب تلفّظ و کتابت و معنيِ آن را خوب نمي‌دانسته‌اند . صحیحْ یوبه است بمعنيِ طمع نیکي ، در قبالِ هراس . یوبه دربعضي از کتب و فرهنگها بأشکال مختلف تصحیف وتحریف شده‌است و معنيِ آن را آرزو وآرزومندي گفته‌اند. ولي در این عبارت واضح‌است که یوبه بمعنيِ دلگرمي و خوشبیني و اطمینان قلبي است که لازمهٔ امیدوار بودن است،و هراس بمعنيِ نگراني و تشویش و دل شور زدن و چنین حالات‌است که درموقع بیم‌داشتن و وقوف برترس عارض انسان میشود . نیز رجوع شود بمقالهٔ اینجانب در مجلّهٔ یغما سال نهم (۱۳۳۵) ص۵۳۰ و مابعد .

۹ موالات و مؤاخات ص۱۰۷ ح بر س۶ و نیز۱۰/۱۶۷ دیده شود .

۱۱ سهلُ القیاد مطیع و آرام و قابل اینکه بآساني اورا بهرجا خواهند ببرند .

۱۲ برسبیل تبرُّع ناخواسته و بلاعِوَض و داوطلبانه و بدون توقّع اُجرت (کاري‌را کردن) .

۱۲ محظور رجوع شود به ص۱۱۹ ح بر س۱۱ . عبارتي مشهور است « الضّرورات تُبیح المحظورات » .

۱۳ وَإِنّي ... من گوینده‌ام بآن کسي که اندوهي‌دارد « بفراخي باش و در میان اهل خود باش » هنگامي که او ازغیر کینگاه (بدون قصد کین کردن) نزدِ من‌آمده باشد . (چون اندوهمندي بدون نیّت سوئي نزد من بیاید من باو « مرحبا و أهلا » بسیار میگویم) .

پس بیرون آمد و بر درِ سوراخ بیستاد . زاغ گفت : چه مانع میباشد از آنچه در صحرا
آیي و بدیدارِ من مؤانست طلبي ؟ مگر هنوز ریبتي باقي است؟ موش گفت: اهلِ دنیا هرگاه ۱۰
که مَحرمي جویند و نَفْسهایِ عزیز و جانهایِ خطیر فَدایِ آن صحبت کنند ، تا فواید و ۳
عوایدِ آن ایشان را شامل گردد و بَرَکات و میامنِ آن بر وجهِ روزگار باقي ماند ، ایشان
دوستانِ بحقّ و برادرانِ بصدق باشند ؛ و آن طایفه که ملاطفت برای مجازاتِ حال و
مراعاتِ وقت واجب بینند و مصالحِ کارهای دنیاوي اندران برعایت رسانند مانندِ ۶
صیّادانند که دانه برای سودِ خویش پراگنند نه برایِ سیريِ مرغ . و هر که در دوستيِ
کسي نفس بذل کند درجهٔ او عالي‌تر ازان باشد که مالْ فدا دارد

وَٱلْجُودُ بِٱلنَّفْسِ أَقْصَى غَايَةِ ٱلْجُودِ ۹

و پوشیده نماند که قبولِ موالات و گشادنِ راهِ مؤاخات و ملاقاتِ با تو مرا خطرِ جاني‌است،و
اگر بدگمانيِ صورت بستي هرگز این رغبت نیفتادي . لکن بدوستيِ تو واثق‌گشته‌ام و
صدقِ تو در تحرّيِ مصادقتِ من ازمحلِّ شبهت گذشته است ، و ازجانبِ من آنرا بأَضعافْ ۱۲
مقابله میباشد . امّا ترا یارانند که جوهرِ ایشان درمخالفتِ من چون جوهر تُوَست،و رایِ
ایشان درمخالصتِ من موافقِ رای تو نیست.ترسم که کسي ازیشان مرا بیند قصدي‌اندیشد.
زاغ گفت : علامتِ موَدّتِ یاران آنست که با دوستانِ مردمْ دوست ، و با دشمنانْ دشمن ۱۵
باشند.و امروز اساس محبّت میان من و تو چُنان تأکیدي یافت که یارِ من آن کس‌تواند
بود که از ایذایِ تو بپرهیزد و طلبِ رضایِ تو واجب شناسد . و خطري ندارد نزدیکِ من

---

۹ وَٱلْجودُ... جوانمردي‌کردن به تن (و جانِ خود را بخشیدن) دورترین پایانِ جوانمرديهاست .

۱۰ موالات و مؤاخات ص۱۵۷ ح بر س۶، و نیز ص۱۶۶ س۹ دیده شود .

۱۲ تحرّي ص۳۲ ح بر س۵ دیده شود ؛ نیز ۱۰/۴۶ .

۱۲ بأضعاف بچندین برابر . أضعاف جمعِ ضِعْف‌است که دوچندان کردن و دوبرابراست .

۱۵ با دوستانِ مردم دوست چنین‌است در نسخهٔ اساس و G ؛ در B و چلبي : با دوستانِ من‌دوست؛ در P2 و بایسنغري : با دوستانِ من دوست و با دشمنان من دشمن ؛ در نّق و نافذ و مج و P1 و P3 : با دوستان دوست و با دشمنان دشمن . مردم در این عبارت بمعنیِ انسان و شخص و «آدم» بکاررفته‌است .

۱۷ خطر قدر و مقام و ارزش . ص۶۷ س۶ ح و نیز ۹/۳۶ دیده شود .

انقطاع از آنکه با تو نپیوندد و اتّصال بدو که از دشمنایگيِ تو ببرّد . بعزایمِ مرد آن لایق که اگر از چشم و زبان، که دیدبانِ تن و ترجمانِ دل‌اند ، خلافي شناسد بیك اشارتْ
۳ هردو را باطل گرداند ، و اگر از آن وجه رنجي بیند عینِ راحت پندارد

عضوي ز تو گر دوست شود با دشمن دشمن دو شمر تیغ دو کش زخم دو زن

فَإِنِّي لَوْ تُخالِفُنِي شِمالِي لَما أَتْبَعْتُها أَبَدًا يَمِينِي
۶ إِذًا لَقَطَعْتُها وَلَقُلْتُ بِينِي كَذٰلِكَ أَجْتَوِي مَنْ يَجْتَوِينِي

و باغبانِ استاد را رسم‌است که اگر در میانِ ریاحینْ گیاهي ناخوش بیند برآرد . موشْ قوي دلْ بیرون آمد و زاغ را گرم بپرسید ، و هر دو بدیدار یك دیگر شاد گشتند .
۹ چون روزِ چند بگذشت موش گفت : اگر همین جای مُقام کني و اهل و فرزندان را بیاري از مکرُمت دور نیفتد و منّتِ هجرت متضاعف گردد . و این بقعتْ نُزهتِ تمام دارد و جـائي دل‌گشای است . زاغ گفت : همچنین است و در خوشيِ این موضع سخني ندارم ،
۱۲ لکن مَرْعًى وَلاَ كَالسَّعْدانِ . مرغزاري است فلان جای که اطرافِ او پر شکوفهٔ متبسّم و گل خندان است و زمینِ او چون آسمانْ پرستارهٔ تابان

كَأَنَّ أَقاحِيها ثُغُورٌ نَقِيَّةٌ تَبَسَّمُ عَنْهَا الآنِساتُ الكَواعِبُ

---

۱ دشمنایگي در نسخهٔ اساس: دشمنانگی . رجوع شود به ص۱۲۷ ح بر س۳ .

۱ عزایم (جمعِ عزیمت) دل بر کار نهادنها ، عزم کردنها ؛ نیز ص۱۱ س۱۱ دیده شود .

• فَإِنِّي لَوْ ... بدرستي که من هرگاه مخالفت کند (مخالفت ميکرد) با من دست چپ من پیروِ او نمي‌کردم (تابع او قرار نمي‌دادم) دست‌راست خودرا ، وانگاه آن را (دست چپ را) مي‌بریدم و مي‌گفتم « جدا شو » . چنین‌است که ناخوش دارم آنرا که مرا ناخوش دارد (دشمن مي‌دارم آن را که مرا دشمن مي‌دارد) . مصراع دوم درمفضّلیات و در شرح ابیات کلیله و دمنه نسخهٔ لالا اسماعیل « خِلافَكَ ما وَصَلْتُ بِها يَمِينِي » آمده‌است، و دو نسخهٔ F و مج این دو بیت‌را نداراند .

۷ در میانِ در نسخهٔ اساس : دَرمَیَدان .

۱۲ مَرْعًى وَلاَ كَالسَّعْدان چراگاهي‌است (امّا) نه چون چراگاهِ سعدان . سعدان گیاهي خاردار است که در زمین جلگه مي‌روید و برای شتران بهترینِ گیاههاست و شیر چهارپایان از خوردن آن غلیظ و خوش شود .

۱٤ كَأَنَّ أَقاحِيها ... گوئي گلهای بابونهٔ آن دندانهای پاکیزه است که ازان شکفته دلبانِ دخترانِ نارپستان. أُقْحُوان را معادل بابونه (بابونج سفید) و کوپَل و گاهی هم لالهٔ دشتي و گل خار مُغیلان دانسته‌اند (السّامي ، مقدّمة ، صُراح، و شروح ابیات کلیله و دمنه) . شلیمر آن را با بابونهٔ گاوي یکي دانسته‌است .

ز بس کش گاوچشم و پیل‌گوش‌است چمن چون کلبهٔ گوهر فروش است

و باخه دوستِ من آنجا وطن دارد ، و طعمهٔ من در آن حوالی بسیار یافته شود. ونیز این جایگاهْ بشارعْ پیوسته است ، ناگاه از راهْ گذریان آسیبی یابیم. اگر رغبتْ کنی آنجارویم و در خصب و امن روزگار گذاریم . موش گفت :

فَما بِبِلادٍ غَيْرِ أَرْضِكَ حاجَةٌ وَلا فِي وِدادٍ غيرِ وُدِّكَ مَرْغَبُ

۱ گاوچشم و پیلگوش برای فهم شعر این قدَر کافیست که اینها نام دو نوع گل‌است . امّا گاو چشم گلیست کوچک و مدوّر از جنس گلهای مرکّب که گلبرگهای باریک زبانه‌ای در اطراف دارد که بشکل‌دایره صف بسته، و مشتی گل خُرد و ریزِ لوله‌ای برنگِ دیگر در وسط دارد . عموم این گلها بنظر مردم شبیه بچشم آمده‌است‌و بنامهائی مثل چشم‌گاو و چشم گربه و چشم بز و چشم آهو، و درعربی عین‌الثّور و عین‌البقر و عین‌القطّ و عین‌التّیس، خوانده‌اند، و غالبًا در باب جنس و نوع آنها اشتباه و همه‌را بیکدیگر خلط کرده‌اند . درکتاب الأبنیه گوید بهار را عین البقر خوانند ... اسپرَمست که اقحوان خوانندش...و نیز بُستان افروز جنسی‌است ازو. درقانون ابن سینا و کتاب‌الفلاحه‌و مفردات ابن البیطار بَهار را با اقحوان زرد و عَرارو بابونج اصفر یکی گفته‌اند ، با گلبرگهای زرد و گلهای لوله‌ای سرخ در وسطْ (شبیه بهشب‌بو و همیشه‌بهار) بابرگهای پهن‌تر و ضخیمتر از برگهای‌بابونج. و این‌وصف با نوعی از گل داوودی نیز مطابق می‌آید (Chrysanthemum Segetum) و حال‌آنکه بابونج اصفر یا عین الثّور یاگاوچشم‌را دیگران با Anthemis tinctoria تطبیق کرده‌اند . و امّا پیلگوش (نیز پیلغوش) بقول اسدی طوسی سوسن منقّش است و صاحب صحاح الفرس گوید برکنار او (یعنی برکنار گلبرگهای باریکِ زبانه‌ای آن ؟) نقطهٔ سیاه باشد و رختهٔ کوچک، و در فرهنگهای دیگر آمده‌است که برگ‌آن مانند گوش فیل‌است . ولی از تشبیهی‌که کسائی کرده‌است (بنقل فرهنگ شعوری) سفیدیِ پیلگوش معلوم میشود :

بر پیلگوش قطرهٔ باران نگاه کن چون اشک چشمِ عاشقِ گریانِ غمزده

گوئی که پرّ بازِ سفیداست برگ آن منقارِ باز لؤلؤ ناسفته برچیده

شاید گیاه شناسان حلّ مشکل بتوانند کرد . ۲ باخه سنگ‌پشت ، رجوع‌شود به ص۱۱۰ س۱٤ ح .

۲ حوَالی (در فارسی) بمعنیِ اطراف‌و گرداگرد و حوْل و حوش‌است . درعربی حوْلَیْه و حوالَیْه (بصیغهٔ تثنیه مانند حنانَیک و دَوالَیک و لبَّیک و سَعْدَیک) آمده‌است ، ولی معنیِ آن همهٔ اطراف و جوانب از تمام جهات‌است ، و در عربی مکسور تلفّظ‌کردنِ لام آن خطا شمرده میشود . امالی زجّاجی با حواشی شنقیطی ص۸۳ تا ۸٦ دیده شود . در متن کلیلهٔ فارسی این لفظ بسیار بکاررفته‌است ، مثلاً ۷/٦۱ و ۱۱/۱۰٦ و ٤/۱۲۰ .

۳ راهْ‌گذریان جمعِ راه‌گذرو راه‌گذری بمعنی عبورکنندگان و روندگان و آیندگان . بدین معنی سابقًا گذریان بکار برده‌است (۱۱/۹۱) . و امروز هم راهگذر بهمین معنی مستعمل‌است . ولی در شعر و نثر قدیم الفاظ راهگذار و راهگذرو رهگذار و رهگذر بیشتر بمعنیِ معبر و راهِ عبور و جادّه و شارع بکاررفته‌است .

* فَما بِبِلادٍ ... نیست (مرا) بسرزمینی غیر زمین تو نیازی ، نه در محبّتی بجز دوستی تو رغبتی .

کدام آرزو بر مصاحبت و مجاورت تو برابر تواند بود؟ و اگر ترا موافقتْ واجب نبینم
کجا روم؟ و بدین موضعْ باختیار نیامده‌ام ، و قصّهٔ من دراز است و دران عجایبِ بسیار،
۳ چندانکه مستقرّي متعیّن شود با تو بگویم .

زاغ دُمِ موش بگرفت و روی بمقصد آورد. چون آنجا رسید باخه ایشانرا از دور بدید،
بترسید و در آبْ رفت. زاغ موش را آهسته از هوا بزمین نهاد و باخه را آواز داد. بتگ
۶ بیرون آمد و تازگیها کرد و پرسید که: از کجا مي‌آئي و حال چیست؟ زاغ قصّهٔ خویش
از آن لحظت که بر اثرِ کبوتران رفته بود و حسنِ عهدِ موش در استخلاصِ ایشان مشاهدت
کرده ، و بدان دالّتْ قواعدِ الفت میان هر دو مؤکّد شده و روزها یکجا بوده ، وانگاه
۹ عزیمتِ زیارتِ او مصمّم گردانیده، برو خواند . باخه چون حالِ موش بشنود و صدق و وفا و
کمالِ مروّتِ او بشناخت ترحیبي هرچه بسزا تر واجب دید و گفت : سعادتِ بختِ ما
ترا بدین ناحیت رسانید و آن را بمکارم ذات و محاسنِ صفاتِ تو آراسته گردانید
۱۲ و للبِقاعِ دُوَلٌ

خُرشید سر از سرای ما بر نارد تا تو ز درِ سرایِ ما در نائي

زاغ، پس از تقریرِ این فصول و تقدیمِ این ملاطفات، موش را گفت: اگر بیني آن اخبار و
۱۵ حکایات که مرا وعده کرده بودي باز گوئي تا باخه هم بشنود، که منزلتِ او در دوستيِ تو
همچنانست که ازانِ من . موش آغاز نهاد و گفت :

منشأ و مَوْلِدِ من بشهر ماروت بود در زاویهٔ زاهدي. و آن زاهد عیال نداشت ، و از خانهٔ
۱۸ مُریدي هر روز برای او یك سلّه طعام آوردندي ، بعضي بکار بردي و باقي برایِ شام
بنهادي. و من مترصّدِ فرصت مي‌بودي چون او بیرون رفتي چندانکه بایستي بخوردي و
باقي سويِ موشان دیگر انداختي . زاهد در ماند ، و حیلتها اندیشید، و سلّه از بالاها

---

۱۰ ترحیب ص۷٤ ح بر س۵ دیده شود، و نیز ۹/۱۰۰ .

۱۲ وَلِلْبِقاعِ دُوَلٌ و جایگاهها را دولتهاست (همچنانکه مردمان را در زندگاني اقبال و ادبار هست) .

۱٤ اگر بیني دیدن (از راهِ احترام) بمعنیِ موافقت کردن و موافق دیدن و مطابق مصلحت دیدن . سابقاً داشتیم که بُرْزویه بخدمت أنوشروان عرض کرد : اگر بیند رای ملِک بُزُرْجِمهر را مثال دهد ... (۱۲/۳٦)

۱۸ و ۲۰ سلّه سبد . ص۱۰٤ ح بر س۱۷ دیده شود .

آویخت ، البتّه مفید نبود و دستِ من ازان کوتاه نتوانست کرد.

تا شبی اورا مهمانی رسید. چون از شام بپرداختند زاهد پرسید که: از کجا می‌آیی و قصدِ کجا میداری؟ او مردی بود جهان‌گشته و گرم و سرد روزگار چشیده . در آمد و هرچه از ۳ اعاجیبِ عالَم پیشِ چشم داشت باز می‌گفت . و زاهد در اثنایِ مفاوضتِ او هر ساعت دست بر هم میزد تا موشان را برمانَد . میهمانْ در خشم شد و گفت : سخنی می‌گویم و تو دست بر هم میزنی ! با من مسخرگی می‌کنی ؟ زاهد عذر خواست و گفت : دست زدنِ من ۶ برای رمانیدنِ موشانست که یکبارگی مستولی شده‌اند، هرچه بنهم برفور بخورند. مهمان پرسید که : همه چیره‌اند ؟ گفت : یکی از ایشان دلیرتراست . مهمان گفت : جرأتِ او را سببی باید. و حکایتِ او همان مزاج دارد که آن مرد گفته بود که « آخر موجبی هست ۹ که این زن کنجدِ بَخته کرده بکنجدِ با پوست برابر میفروشد » . زاهد پرسید: چگونه است آن؟ گفت :

شبانگاهی بفلان شهر در خانهٔ آشنائی فرود آمدم. چون ازشامْ فارغ شدیم برای من جامهٔ ۱۲ خواب راست کردند ، و بتزدیکِ زن رفت و مفاوضتِ ایشان میتوانستم شنود ، که میانِ من و ایشان بوریائی حجاب بود . زنرا می‌گفت که : میخواهم فردا طایفه‌ای را بخوانم و ضیافتی سازم که عزیزی رسیده است. زن گفت: مردمان را چه میخوانی و در خانه کَفافِ ۱۵ عیال موجود نه! آخِر هرگز از فردا نخواهی اندیشید و دلِ تو بفرزندانو اعقاب نخواهد نگریست؟ مرد گفت :

عاذِلَتِی إنَّ بَعْضَ اَللَّوْمِ مَعْنَفَةٌ وَهَلْ مَتاعٌ وإنْ بَقَّیْتُهُ باقِی ۱۸

اگر توفیقِ إحسان و مجالِ إنفاقی باشد بدان ندامت شرط نیست ، کـه جمع و ادّخارْ

---

۲ و ۱۲ شام درست بهان معنی که امروز میگوئیم : غذائی که هنگام شب میخورند .

۱۵ کَفاف آن مقدار که از برای زندگی بس باشد . ص۱۰۵ ح ب س۱۳ نیز دیده شود .

۱۸ عاذِلَتِی ... ای ملامت کنندهٔ من ، همانا بعضی از ملامت (ملامتها) درشتی و خشونت (بی‌سبب) است. آیا هست هیچ متاعی که ، هرچند آن را بجا بگذارم ، باقی بماند و ماندنی باشد؟ در نسخهٔ اساس : أعاذِلَتِی ... مَعْتَبَة ... بَقَّیْتُها باقِ . در مفضّلیّات : أبْقَیْتُهُ ، یا أبْقَیْتَهُ (خطاب عام) ، یا أبْقَیْتِهِ .

نامبارکست، وفرجامِ آن نامحمود، چنانکه ازانِ گرگ بود. زن پرسید که: چگونه‌است آن؟ گفت:

۳ آورده‌اند که صیّادي روزي شکار رفت و آهُوي بیفگند و برگرفت و سويِ خانه رفت. در راهْ خوگي با او دو چهار شد و حمله‌اي آورد، و مردْ تیر بگشاد و برمقتلِ خوگ زد، و خوگ هم در آن گري زخمي انداخت، و هر دو برجای سرد شدند. گرگي گرسنه آنجا

۶ رسید، مرد و آهو و خوگ بدید، شاد شد و بخصب و نعمتْ ثِقَت افزود، و با خود گفت: هنگامِ مراقبتِ فرصت و روز جمع و ذخیرتست، چه اگر اهمالي نمایم از حزم و احتیاط دور باشد و بناداني و غفلتْ منسوب گردم، و مصلحتِ حالي و مآلي آن نزدیکتر است

۹ که امروز با زِهِ کمان بگذرانم، و این گوشتهای تازه را در کُنجي برم و براي ایّامِ محنت و روزگارِ مشقّت گنجي سازم. و چندانکه آغازِ خوردنِ زه کرد گوشَهايِ کمان بجست، در گردن گرگ افتاد، و برجای سرد شد.

۱۲ و این مثل بدان آوردم تا بداني که حرص نمودن بر جمع و ادّخارْ نامبارکست و عاقبتِ وخیم دارد. زن گفت: الرِّزْقُ عَلَى اللهِ. راستْ مي‌گوئي، و در خانه قَدَري کنجد و برنج هست، بامدادْ طعامي بسازم و شش هفت کس را ازان لُهْنه‌اي حاصل آید. هرکرا خواهي

۱۵ بخوان. دیگر روز آن کنجد را بَخته کرد، در آفتابْ بنهاد و شوی را گفت: مرغان را مي‌ران تا این خشك شود، و خود بکارِ دیگر پرداخت. مرد را خواب در ربود. سگی

---

۴ خوگي در اساس: خوک. دوچهار شدن ص۱۰۷ ح بر س۲ دیده شود.

۵ گرگي در اساس: کرک. ۱۳ الرِّزْقُ عَلَى اللهِ روزي (دادن) برخدا (واجب) است.

۱۴ لُهْنه ناشتاشکن، چاشتِ بامداد، ناهاري آن قدر که کفافِ سدّ جوع نکند و سیر نکند (از صُراح و مقدّمة). نامهٔ تنسر (چاپ مینوی ص۴۶ س۱۲) دیده شود. در شرح مقامات حریري بمناسبتِ جملهٔ «تظاهرَ باللُّکْنَةِ و تشاغَلَ بِاللُّهْنة» آمده است که لُهْنَة چیزي باشد که قبل از رسیدن غذا بدان تغیر ذائقه می‌دهند، و نیز آنچه‌بشخصي که تازه از سفر رسیده باشد هدیه کنند (چاپ دو ساسي ص۸۵).

۱۵ بَخته کردن پوست کندن و پوست‌گرفتن، مثل گرفتن پوست ماش و کنجد و نخود (از برای لپه کردن) و هر چیز دیگر حتّی برّه و گوسفند. در فرهنگ رشیدی این بیت از (اثیر) اخسیکتي بشاهد آورده شده‌است:

باز تراکه شاهِ طیوراست چون عقاب   از گوسفندِ بَختهٔ افلاك مُسته باد

(بیت در دیوان اثیر درص۹۴ آمده‌است ولي «نخته» چاپ شده، نه بخته).

بدان دهان درازکرد . زن بدید ، کراهیت داشت که ازان خوردنی ساختی. ببازار برد و
آن را با کنجدِ با پوست صاعاً بصاعٍ بفروخت . و من در بازار شاهدِ حال بودم. مردی
گفت : این زن بموجبی می‌فروشد کنجدِ بَخته کرده بکنجدِ با پوست . ۳
و مرا همین بدل می‌آید که این موش چندین قوّتْ بدلیریی می‌تواند کرد. تَبَری طلب تا
سوراخِ او بگشایم و بنگرم که اورا ذخیرتی و استظهاری هست که بقوّتِ آن اقدام می‌تواند
نمود. در حال تبر بیاوردند ، و من آن ساعت در سوراخ دیگر بودم و این ماجرا می‌شنودم. و ۶
در سوراخِ من هزار دینار بود . ندانستم که کدام کس نهاده بود ، لکن بران می‌غلتیدمی و
شادیِ دل و فرحِ طبعِ من ازان می‌افزود ، وهرگاه که ازان یاد می کردمی نشاطْ در من ظاهر
گشتی . مهمانْ زمین بشکافت تا بزر رسید ، برداشت و زاهد را گفت : بیش آن تعرّض ۹
نتواند رسید . من این سخن می‌شنودم و اثرِ ضعف و انکسار و دلیلِ حیرت و إنخزال در
ذاتِ خویش می‌دیدم ، و بضرورت از سوراخِ خویش نقل بایست کرد .
ونگذشت بس روزگاری که حقارتِ نفس و انحطاطِ منزلتِ خویش دردلِ موشان بشناختم، و ۱۲
توقیر و احترام و ایجاب و اکرامِ معهود نقصانِ فاحش پذیرفت، و کارْ از درجتِ تبسُّط
بحدّ تسلّط رسید ، و تحکّمهای بی وجه در میان آمد ، و همان عادتِ بر سلّه جستن توقّع
نمودند ، چون دستْ نداد از متابعت و مشایعتِ من اعراض کردند و با یك دیگر گفتند ۱۵
« کارِ او بود و سختْ زود محتاجِ تعهّد ما خواهد شد » . در جمله بترك من بگفتند و

---

۲ صاعاً بِصاعٍ کیل به کیل ، پیانه در قبال پیانه . صاع بمعنی ظرفیست با گنجایش معیّن برای پیانه کردن .
۱۰ إنخزال بریده شدن و سست شدن و رفتن بسستی و ماندگی و گرانباری ترجمه کرده‌اند. ظاهر آنست که حالت دلشکستگی و نومیدی باشد که به انسان دست می‌دهد . وصفی که ابوحیّان توحیدی ازحال افسردگی چندصوفی می‌کند که در بیابان پس از دو سه روزکه وسیله از برای افروختن آتش نداشتند و نمی‌توانستند نان بپزند و بخورند ناگهان کیسه‌ای پر ازآتش گیره و آتش زنه یافتند و شادی بدیشان دست داد (ج۲ ص۱۵۷) معنی کلمه را روشن می‌کند :
فلا تَسَلْ عمّا دهانا من الفَرَح والاستبشار وثاب إلینا من السّرور والارتیاح وزال عنّا من الانخزال والانکسار .
۱۳ ایجاب (از وجب) نگاه داشتن حقّ کسی و رعایت کردن آن (از مقدّمة) .
۱۳ تَبَسُّط گستاخ‌وار از هر سوی رفتن (تاج المصادر) ؛ با کسی گستاخ بودن و دوستانه پروای شرم و حیا نداشتن . ۱٦ کارِ او بود کارش شد، کارش تمام شد ، کارش ساخته شد، « دیگر کلکش کنده شد » .

بدشمنانِ من پیوستند ، و رویْ بتقریرِ معایبِ من آوردند و در نقصِ نفسِ من داستانها ساختند و بیش ذکرِ من بخوبي بر زبان نراندند .

۳ و مثلِ مشهور است که مَنْ قَلَّ مالُهُ هانَ عَلیٰ أَهْلِهِ . پس با خود گفتم : هر که مال ندارد اورا اهل و تبع و دوست و بذافر و یار نباشدْ ، و اظهارِ مودّت و متانتِ رای و رزانتِ رویّت بي‌مال ممکن نگردد ، و بحکمِ این مقدّمات مي‌توان دانست که تُهي‌دستِ اندكْ‌مال

۶ اگر خواهد که در طلبِ کاري ایستد درویشي او را بنشاند ، و هراینه از ادراكِ آرزو و طلبِ نهمت باز مانَدْ ، چنانکه بارانِ تابستان در وادیها ناچیز گردد ، نه بآبِ دریا تواند رسید و نه بجویهای خُرد تواند پیوست ، چه اورا مددي نیست که بنهایتِ همّت برساند .

۹ و راست گفته‌اند که «هر که بذافر ندارد غریب باشد ، و هر که فرزند ندارد ذکرِ او زود مدروس شود ، و هر که مالي ندارد از فایدهٔ رای و عقلْ بي‌بهره ماند ، در دنیا و آخرت بمرادي نرسد» ؛ چه هرگاه که حاجتمند گشت جمعِ دوستانش چون بناتِ نعش پراگنند ، و

۱۲ افواجِ غم و اندوه چون پروین گرد آید ، و بنزدیكِ اقران و اقربا و کهترانِ خود خوار گردد

نه بذافر بود بنرم و درشت   که برای شکم بود هم پشت
چو کَم آمد براهْ توشهٔ تو   ننگرد در کلاه گوشه تو

۱۵ و بسیار باشد که بسببِ قُوتِ خویش و نفقهٔ عیالْ مضطرّ شود بطلبِ روزي از وجهِ نامشروع ، و تبعتِ آن حجابِ نعیمِ آخرت گردد و شقاوتِ ابدي حاصل آید . خَسِرَ الدُّنْیا وَالآخِرَةَ . و حقیقت بداند که درختْ که در شورستان روید و از هرجانب آسیبي مي‌یابد

---

۳ مَنْ قَلَّ ... هر کرا اندك شود مال خوار گردد نزد اهل و عیال .

۵ اندكْ‌مال از قبیل «بسیارْمال» ۶/۵۹ ، و ترکیباتِ دیگري از این نوع : ۳/۶٤ ، ۹/۱۱۹ ؛ ۵/۱۲۲ ؛ ۳/٦٤ ، ۵/٦٨ .

۱٤ ننگرد در کلاه گوشهٔ تو کلاه گوشه بلندترین نقطه از تن و لباس آدمیاست ، و ظاهر اینست که هرگاه نسبت به کسي بدیدهٔ تحقیر بنگرند و اورا لایق آن ندانند که نظری به جانب او بیفگنند حتّي به کلاه گوشهٔ او هم نظر نیندازند .

کلاه گوشهٔ دهقان بآفتاب رسید   که سایه برسرش انداخت چون تو سلطاني

(گلستان چاپ فروغي ۹۹) ، فعلاً جز در این شعر سناي این تعبیر درجاي یافت نشد.

۱۶ خَسِرَ ... زیان کرد این جهان و آن جهان را (سورهٔ حجّ (۲۲) آیهٔ ۱۱) .

نیکوحال‌تر از درویشی است که بمردمان محتاج باشد، که مذلّتِ حاجتْ کارِ دشوار است. و
گفته‌اند: «عِزُّ ٱلرَّجُلِ ٱسْتِغْنَاؤُهُ عَنِ ٱلنَّاسِ». و درویشی اصلِ بلاها، و داعیِ دشمنایگی
خلق و، ربایندهٔ شرم و مروّت و، زایل کنندهٔ زور و حمیّت و، مجمعِ شرّ و آفت است، و ۳
هر که بدان درماند چاره نشناسد از آنکه حجابِ حیا از میان برگیرد،

فَلَا وَأَبِيكَ مَا فِي ٱلعَيْشِ خَيْرٌ وَلَا ٱلدُّنْيَا إِذَا ذَهَبَ ٱلحَيَاءُ.

و چون پردهٔ شرم بدرّید مبغوض گردد، و بایذا مبتلا شود و شادی در دلِ او بپژمرد؛ و ۶
استیلایِ غَمْ خِرَد را بپوشاند، و ذهن و کیاست و حفظ و حذاقتْ بر اطلاقْ در تراجع افتد، و
آن کس که بدین آفات ممتحن گشت هرچه گوید و کند بَرُو آید، و منافعِ رایِ راست و
تدبیرِ درست در حقِّ وی مضارّ باشد، و هر که اورا امین شمردی در معرضِ تهمت آرد، و ۹
گمانهایِ نیکِ دوستان در وی معکوس گردد، و بگناهِ دیگران مأخوذ باشد. و هر کلمتی و
عبارتی که توانگری را مدح است درویشی را نکوهش است: اگر درویش دلیر باشد بر حمق
حمل افتد، و اگر سخاوت ورزد باسراف و تبذیر منسوب شود، و اگر در اظهارِ حلم کوشد ۱۲
آن را ضعف شمرند، وگر بوقار گراید کاهل نماید، و اگر زبان آوری و فصاحت نماید
بسیار گوی نام کنند، وگر بمأمنِ خاموشی گریزد مُفْحَم خوانند

مَتَى مَا يَرَى ٱلنَّاسُ ٱلغَنِيَّ وَجَارُهُ فَقِيرٌ يَقُولُوا عَاجِزٌ وَجَلِيدُ ۱۵
وَلَيْسَ ٱلغِنَى وَٱلفَقْرُ مِنْ حِيلَةِ ٱلفَتَى وَلٰكِنْ أَحَاظٍ قُسِّمَتْ وَجُدُودُ

---

۲ عِزُّ ٱلرَّجُل ... عزّتِ مرد بی‌نیازیِ اوست از مردم. دشمنایگی دراساس صریحًا به دو یاء نوشته شده.

۵ فَلَا وَأَبِيك ... نه، سوگند بحقّ پدرت، نیست در زندگی، نه نیز در دنیا، خیری آنگاه که شرم از میان برود. در اساس این بیت را کاتب قبل از جملهٔ «و هرکه ... برگیرد» نوشته است.

۷ خِرَد را در اساس: خرذ را. ۸ بَرُو آید برضدّ او و بضرر او شود.

۱۴ مُفْحَم (اسم مفعول از إفحام) خاموش گردانیده، آن کس که زبانش را بسته باشند، درماندهٔ در سخن، مردی که سخن نتواند گفتن از جهتِ اینکه خصم وی را إسکات کرده باشد، فرومانده از سخن در حجّت آوردن و مجادله کردن (از مقدّمة و صراح).

۱۵ مَتَى مَا يَرَى ... آنگاه که بینند مردمان توانگری را و همسایهٔ او فقیر باشد گویند (این) عاجز و ناتوان است و (آن) جلد و چالاک؛ و (نمی‌دانند که) توانگری و درویشی از کوشش و چاره‌گری مردم نیست، بلکه بهره‌ها و دولتهاست که بخش کرده‌اند و بختهاست. در اساس: احاظی.

و مرگ بهمه حال از درویشی و سؤالِ مردمان خوشتر است، چه دست در دهانِ اژدها کردن، و از پوزِ شیرِ گرسنه لقمه ربودن بر کریم آسان تر از سؤالِ لئیم و بخیل. و گفته‌اند «اگر
۳ کسی بناتوانیی درماند که امیدِ صحّت نباشد، یا بفراقی که وصال بر زیارتِ خیال مقصور شود، یا غریبیی که نه اُمیدِ باز آمدن مستحکم است و نه اسبابِ مُقامْ مهیّا، یا تنگ دستیی که بسؤال کشد، زندگانیِ او حقیقتِ مرگ است و مرگِ او عینِ راحت»

۶ فَلَلْمَوْتُ خَيْرٌ لِلْفَتَى مِنْ قُعودِهِ   فقيرًا وَمِنْ مولًى يَدُبُّ عَقارِبُه

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد   نه بازت رهاند همی جاودانی؟

و بسیار باشد که شرم و مروّت از اظهارِ عجز و احتیاج مانع می‌آید و فرطِ اضطرار برخیانتْ
۹ مُحَرِّضْ، تا دستْ بمالِ مردمان دراز کند، اگرچه همه عمر ازان محترز بوده است. و علما گویند «وصمتِ گنگی بهتر از بیانِ دروغ و، سِمَتِ گُنگ زفانی اَولی‌تر از فصاحتِ بفحش و، مذلّتِ درویشی نیکوتر از عزِّ توانگریِ از کسبِ حرام».
۱۲ و چون زر از سوراخ برداشتند و زاهد و مهمان قسمت کردند من می‌دیدم که زاهد درخریطه‌ای ریخت و زیر بالین بنهاد. طمع در بستم که چیزی ازان باز آرم، مگر بعضی ازقوّتِ من بقرار اصل باز شود و دوستان و بداذران باز به دوستی و صحبتِ من میل کنند.
۱۵ چون بخفت قصدِ آن کردم. مهمان بیدار بود چوبی بر من زد. از رنجِ آن پای کشان باز گشتم و بشکم در سوراخ رفتم و توقّفی کردم تا درد بیارامید. آن آز مرا باز برانگیخت و بار دیگر بیرون آمدم. مهمانْ خود مترصّد بود، چوبی بر تارَکِ من زد چنانکه از پای
۱۸ درآمدم و مدهوش بیفتاد. بسیار حیلت بایست تا بسوراخْ باز رفتم و با خود گفتم:

---

۶ فَلَلْمَوْتُ ... پس هر اینه مرگ بهتراست جوانمرد را از نشستن او در حالِ درویشی، و از دوستی (پسرعمّی، خویشی) که نرم میروند کژدمهانِ وی ــ نرم رفتن کژدمها را کنایه از عنانِ حسد آمیز و بدگوئیهای پنهانی درنزد دیگران آورده است.

۹ مُحترز ص۱۰۵ ح بر ص۱ دیده شود.   ۱۰ وَصْمَت ص۱۰۷ ح بر ص۲۱ دیده شود.

۱۵ پای‌کشان در ص۹۲ ح بر ص۱۳ توضیح داده شد؛ این تعبیر در ترجمهٔ تاریخ یمینی (چاپ طهران ص۴۹) نیز آمده است: مرا از هیبتِ او قوّت از اعضا برفت و برخاستم پای‌کشان از بارگاهِ او بیرون آمدم.

۱۸ بایست لازم بود، می‌بایست کرد. فعل تابع را (باز رفتم) بصورت ماضیِ مطلق آورده است.

يَطْوِي ٱلحَرِيصُ ٱلأَرْضَ فِي طَلَبِ ٱلغِنَى   وَيَرَى ٱلجَبَانُ هَلاكَهُ فِي حَرْبِهِ
الرِّزْقُ مَقْسُومٌ فَلا تَرْحَلْ لَهُ   وَٱلمَوْتُ مَحْتُومٌ فَلا تَحْفِلْ بِهِ

و بحقیقت دردِ آن همه زخمها همهٔ مالهای دنیا بر من مُبَغَّض گردانید، و رنج نَفْس و ۳ ضعفِ دلِ من بدرجتی رسید که اگر حَملِ آن بر پشتِ چرخ نهند چون کوه بیارامد، وگر سوزِ آن در کوه افتد چون چرخ بگردد

أَذاقَنِي زَمَنِي بَلْوَى شَرِقْتُ بِها   لَوْ ذاقَها لَبَكَى ما عاشَ وَٱنْتَحَبا ۶

و در جمله مرا مقرّر شد که مقدّمهٔ همهٔ بلاها و پیش‌آهنگِ همه آفتها طمع است، و کلِّ رنج و تَبِعتِ اهل عالَم بدان بی نهایت است، که حرصْ ایشانرا عنان گرفته می‌گرداند، چنانکه اشترِ مادهرا کودکِ خُرد بهر جانب می‌کشد. و انواعِ هول و خطر و مؤونتِ حضر و ۹ مشقّتِ سفر برای دانگانه بر حریص آسانتر که دست دراز کردن برایِ قبضِ مالْ بر سخی. و

---

۱ يَطْوِي الحريصُ ... در می‌نوردد حریص زمین را در جستجوی توانگری و بینیازی، و مردِ بد دل هلاك خویش را در جنگ کردن خویش می‌بیند؛ روزی را بخش کرده‌اند، سفر مکن از برای آن؛ و مرگ آمدنی و واجب است، ازان باك مدار. در اساس: فی طلبِ العُلَی.

۳ مُبَغَّض مورد بُغض و کینه و نفرت، دشمن داشته شده. در نسخهٔ اساس و کلیّهٔ نُسخ دیگر: منغّص. بمتابعت از متن عربی و چاپ وکیل الرّعایا اصلاح شد.

۶ أَذاقَنِي زَمَنِي ... بمن چشانید روزگار من بلائی که بدان گلوگیر شدم (در گلوی من ماند)، اگر می‌چشید (روزگار) آن را همانا می‌گریست تا زنده بود، و ناله و زاری می‌کرد بیانگ بلند.

۸ کلّیِ تمامی، همگی، جملگی، کلّیّه.

۹ اشتر در نسخهٔ اساس: امتر. «ماده» در نسخهٔ نافذ پاشا نیز هست.

۹ هَوْل رجوع شود به ص ۱۲۸ ح بر س ۶.

۱۰ دانگانه بفتح نون اوّل یا بسکونِ آن (دانَگانه یا دانْگانه) مال و متاعی قلیل و خوراکی اندك. انوَری گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوی ج۱ ص۱۷۳):

ای در جوال عشوه علی وار ناشده   از حرص دانگانه بگفتارِ روزگار

و کمال اسمعیل گوید (دیوان نسخهٔ خطّی اینجانب ق۱۴۲ ب):

گرچه مرا هست بخروار فضل   نیست ز دانگانه مرا یک تسو

و در مثنوی مولوی آمده است (چاپ نیکلسن دفتر۳ ب ۱۰۰۴):

اژدهائی چون ستون خانه‌ای   می‌کشیدش از پیِ دانگانه‌ای

بتجربت ميتوان دانست که رضا بقضا و حسنِ مصابرت در قناعتْ اصلِ توانگري و عُمدهٔ سروَري‌است

۳ گرت نُزهت همي بايد بصحراي قناعت شو
که آنجا باغ در باغ‌است و خوان در خوان و با در با

و حکما گفته‌اند «يَكْفِيكَ نَصِيبُكَ شُحَّ الْقَوْمِ».و هيچ عِلْم چون تدبيرِ راست ، و هيچ

۶ پرهيزگاري چون باز بودن از کسبِ حرام ، و هيچ حَسَب چون خوش‌خويي ، و هيچ توانگري چون قناعت نيست

نشود شُسته جز به بيطمعي نقشهاي گُشـادنامهٔ عار

۹ و سَزاوارتر محنتي که دران صبر کرده شود آنست که در دفعِ آن سعي نمودن ممکن نباشد. و گفته‌اند «بزرگترِ نيکوئيها رحمت و شفقت‌است، و سرمايهٔ دوستي مواسا با اصحابْ، و اصلِ عقل شناختنِ بودني از نابودني، و سماحتِ طبع بإمتناعِ طلبِ آن» . و کارِ من بتدريج

۱۲ بدرجتي رسيد که قانع شدم و بتقديرِ آسماني راضي گشتم

---

۴ با (نيز وا) آش ، چنانکه در ترکيبات شوربا و سِکْبا و ناربا آمده‌است . دراين شعرسنائي در ديوان او (چاپ دوم مدرّس‌رضوي ص۵۶) «خوان در خوان و وا در وا» آمده‌است .أباو إبا نيز گفته شده‌است ، چنانکه در اين شعر ظهير فاريابي (چاپ بينش ص۱۷۹) :

إباي شعر مرا نيز چـاشني مَطْلَب که در مَذاقِ زمانه يکيست شهد و شرنگ

۵ يکفيک ترا بَسَنده‌است (کافي‌است) بهرهٔ تو از (اينکه توسّل جويي به) بخيلي مردمان (و ايشان را ببخل ايشان ملامت کني) . در مج و بايسنغري و سه نُسخه ازنسخ شرح ابيات کليله بجاي شُحّ «رَشْح» و «تَرَشُّح» نوشته و تراويدن ترجمه کرده‌اند، و ظاهرًا اين غلط باشد . متن با ضبط مجمع‌الأمثال نيزمطابقست.

۸ شُسته در اساس و چلبي و P1 : بسته ؛ متن برطبق نسخ‌ديگرو ديوان سنائي (۲۰۴) .

۸ گشادنامه منشور ؛ نامهٔ سرگشاده کـه آن‌را به جماعتي خطاب کنند . در جهانگشاي جويني گشاده نامه آمده‌است‌و بعربي الخطاب المفتوح گويند . در تاريخ بيهقي (چاپ فيّاض ص۱۲۳) آمده‌است : امير بخطّ خويش گشاد نامه‌اي نبشت براين جمله ... خيلتاش را پيش بخواند و آن گشادنامه را مُهر کرد و بوى داد . و در ديوان خاقاني (چاپ سجّادي ص۱۳۴ و ۸۸۵ بترتيب) آمده‌است :

داري گشادنامهٔ جان در دهِ فلک گردهٔ کيا که نُزلِ تو اينجا برافگند

خواهي ره مراد گشادن بهر دو دهٔ اوّل گشادنامهٔ سلطان شرع گير

۱۱ امتناع باز ايستادن ــ طبع راضي شود باينکه از طلب کردنِ نابودني بازايستد .

وَلَمّا أَنْ تَجَهَّمَني مُرادي   جَرَيْتُ مَعَ الزَّمانِ كَما أَرادا

باد بیرون کن زسر تا جمع گردی ، بهر آنك   خاك را جز باد نتواند پریشان داشتن

و ضرورت از خانهٔ زاهد بدان صحرا نقل کردم . و کبوتری با من دوستی داشت ، و ۳
محبّتِ او رهنمایِ مودّتِ زاغ شد ، وانگاه زاغ با من حالِ لطف و مروّتِ تو بازگفت ، و
نسیمِ شمایلِ تو از بوستانِ مفاوضتِ او بمن رسید ، و ذکر مکارمِ تو مُستحِثٌ و متقاضیِ
صداقت و زیارت گشت ، که بحکایتِ صفتْ همان دوستی حاصل آید که بمشاهدتِ صورت ۶

يا قَوْمِ أُذْني لِبَعْضِ الحَيِّ عاشِقَةٌ   وَالأُذْنُ تَعْشِقُ قَبْلَ العَيْنِ أَحْيانا

و دراین وقت او بنزدیك تو می‌آمد ، خواستم که بموافقتِ او بیایم و بسعادتِ ملاقاتِ تو
مؤانستی طلبم و از وحشتِ غربت باز رهم ؛ که تنهائی کاری صعب است ، و در دنیا هیچ ۹
شادی چون صحبت و مجالستِ دوستان نتواند بود ؛ و رنجِ مفارقت باری گرانست ،
هر نَفْس را طاقتِ تحمّلِ آن نباشد ؛ و ذوقِ مواصلتْ شربتی گوارنده‌ست که هر کس
ازان نشکیبد ۱۲

وَأَلَذُّ أَيّامِ الفَتَى وَأَحَبُّهُ   ما كانَ يُزْجيهِ مَعَ الأَحْبابِ

وبحکمِ این تجاربْ روشن می‌گردد که عاقلْ را از حُطامِ این دنیا بکَفافْ خرسند باید بود، و
بدان قَدَر که حاجاتِ نفسانی فرو نمانَد قانع گشت ، و آن نیك اندکست ، قُوتی و مسکنی ، ۱۵

---

۱ وَلَمّا أَنْ ... چون روی تُرُش کرد بمن خواستهٔ من (و میسّر نگردید) راه رفتم با روزگار آن‌سان که او خواست و پسندید .   ۳ ضرورت در تمامی نسخ دیگر : بضرورت . صواب شاید : ضرورت‌را ، یا بضرورت .

۵ رسید و ذکر در اساس : رسید بَر ذکر ؛ امّا این نیز قابل توجیه هست .

۵ مُستحِثّ بر انگیزنده ، اسم‌فاعل است از استحثاث که با حَثّ بیک معنی است . دراصطلاح اداری معنی دیگر داشته‌است (بپنی ص۱۰۷ و ۴۳۷ دیده شود) .

۷ یا قَوْمِ أُذْني ... ای گروه من ، گوش من بیکی از (اهل) قبیله عاشق است ، و گوش عاشق می‌شود پیشتر از چشم گاه‌گاهی .

۱۳ وَأَلَذُّ أَيّامِ ... خوش ترینِ روزهای آدمی و محبوب‌ترینِ آنها آنست که بگذراندش با دوستان .

۱۴ حُطام اندك مال و متاع دنیاوی ؛ رجوع شود به ص۴۶ ح بر س۱۱ .

۱۴ کَفاف مال باندازهٔ لازم و کافی . ص۱۰۵ ح بر س۱۳ نیز دیده بشود .

۱۴ خُرْسَند قانع و راضی . کسی که بیشتر از آنچه میسّر باشد نخواهد ، و بآن خوش باشد .

چه اگر همهٔ دنیا جمله یك تن را بخشند فایده همین باشد که حوایجْ بدان مدفوع گردد، و
هرچه ازان بگذرد از انواعِ نعمت و تجمّلْ همان شهوتِ دل و لَذّتِ چشم باقي ماند، و
۳ بیگانگانْ را دران شرکتْ تواند بود. من اکنون در جوارِ تو آمدم و بدوستي و بذاذريِ تو
مباهات مي‌نمایم و چشم مي‌دارم که منزلتِ من در ضمیرِ تو همین باشد.
چون موش از اداي این فصول بپرداخت باخه اورا جوابهاي با لطف داد، و استیحاش
۶ اورا بمؤانست بدل گردانید و گفت:

لِلّٰهِ دَرُّ ٱلنّائِباتِ فَإِنَّها صَدَأُ ٱللِّئامِ وَصَیْقَلُ ٱلأَحْرارِ

و سخنِ تو شنودم و هرچه گفتي آراسته و نیکو بود، و بدین اشارتْ دلیلِ مردانگي و
۹ مروّت و برهانِ آزادگي و حرّیّتِ تو روشن شد. لکن ترا بسببِ این غربت چون غمناکي
مي‌بینم، زنهارْ تا آن را در خاطرْ جای ندهي، که گفتارِ نیکو آنگاه جمال دهد که بکردارِ
ستوده پیوندد. و بیمارْ چون وجهِ معالجتْ بشناخت اگر بران نرود از فایدهٔ علم بي‌بهر
۱۲ ماند؛ علمِ خود را در کار باید داشت و از ثمراتِ عقلْ انتفاع گرفت، و باندکيِ مال
غمناك نبود

قَلیلُ ٱلمالِ تُصْلِحُهُ فَیَبْقَى وَلایَبْقَى ٱلكَثیرُ مَعَ ٱلفَسادِ

۱۵ و صاحبْ مروّت اگرچه اندك بضاعت باشد همیشه گرامي و عزیزْ روزگار گذارد، چون
شیر که در همه جایْ مهابتِ او نقصان نپذیرد اگرچه بسته و در صندوق دیده شود و باز

---

۵ استیحاش (از و ح ش) دژم و نا خوشدل شدن (تاج المصادر)، ناخوشدل شدن، دلتنگ شدن، آزرده شدن (مقدّمة)، اندوهگین شدن (صُراح). احساس غربت و تنهائي کردن.

۷ لِلّهِ دَرُّ... نکوئي دهاد خدا حوادث و بلاهای رسنده را که آن زنگ ناکسان و فرومایگان است و زدایندهٔ زنگ آزادگان. در نسخهٔ اساس: دَرُّ الغانیات.

۹ چون غمناکي ص۸۲ ح بر س۷ دیده شود. ۱۰ زنهار ص۴۵ ح بر س۱۰ و نیز ۱۵/۴۹ دیده شود.

۱۴ قلیلُ المالِ... مال و دارائي کم که آنرا بصلاح سوداکني مي‌ماند، و بجا نمي‌ماند مال بسیار باتباهي و نابساماني.

۱۶ باز در این قبیل عبارات بمعنیِ مع هذا، نیز، همچنین، و امّا، مي‌آید، نه بمعنیِ ایضاً و بار دیگر، مثلاً در ص۱۲۵ س۵ آمده است «و باز کساني را که دوست‌دارند بسببِ جهل و خیانت ازخود دور کنند»؛ و در این شعر مسجدي (دیوان ص۱۹، و لباب الألباب چاپ طهران ص۲۸۵) آمده است:

عین الرّضای ایزد جوئي تو در سفر باز او سفر بجستنِ عین الحیاة کرد

توانگرِ قاصرْ همّت ذلیل نماید، چون سگ که بهمه جای خوار باشد اگرچه بطوق و خلخالِ مرصّع آراسته گردد

نیك درانست که داند خرد　　چشمهٔ حیوان ز نمِ پارگین ۳

این غربت را در دلِ خود چندین وزن منه، که عاقل هرکجا رود بعقل خود مستظهر باشد. و شُکْر در همه ابواب واجبست، و هیچ پیرایه در روزِ محنت چون زیورِ صبر نیست. قالَ النّبيُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ «خَیْرُ ما أُعْطِيَ الإِنْسانُ لِسانٌ شاکِرٌ و بَدَنٌ صابِرٌ وقلبٌ ذاکِرٌ». صبر باید کردو درتعاهُدِ قلب ذاکر کوشید، چه هرگاه که این بابْ بجای آورده شد وُفودِ خیر و سعادتْ روی بتو آرَد، و افواجِ شادکامي و غبطت در طلب تو ایستد، چنانکه آبْ پستي جوید و بَطْ آب؛ که اقسامِ فضایل نصیبِ اصحابِ بصیرتست، و هرگز بکاهلِ متردّد نگراید و از وی همچنان گریزد که زنِ جوان شَبِقْ از پیر ناتوان. و اندوهناك مباش بدانچه گوئي مالي داشتم و در معرِض تفرقه افتاد؛ که مال و تماميِ متاع دنیا ناپای‌دار باشد، چون گوئي که در هوا انداخته آید نه بر رفتنِ او را وزني توان نهاد و نه فرود آمدن را محلّي ۶ ۹ ۱۲

وَالدَّهْرُ ذودُوَلٍ تَنَقَّلُ فِي الوَرٰی　　أَیّامُهُنَّ تَنَقُّلَ الأَفْیاء

و علما گفته‌اند «چند چیز را ثَباتْ نیست: سایهٔ ابر و دوستيِ اشرار و عشقِ زنان و ستایشِ دروغ و مالِ بسیار». و نسزد از خردمندْ که ببسیاريِ مال شادي کندو به اندکيِ آن غم خورد؛ و باید که مالِ خود آن را شمرد که بدان هنري بدست آرد و کردارِ نیك مدَّخر ۱۵

۳ پارگین ص۱۲۳ ح بر س۸ دیده شود.

۶ خَیْرُ ما... بهترین چیزي که بمردم داده شد زبانیست شکر گزارنده و سپاس دارنده و، تني است صبرکننده و شکیبنده، و دلی است ذکر گوینده و یاددارنده. قَلْبٌ ذاکِرٌ در اساس نیست.

۷ تعاهُد تعهّد، یعني نگهداري و تیمارداشتن، یا هم‌پیماني و همعهدي بین انسان و قلبش مراداست.

۸ وُفود (مفردش: وَفْد، که خود اسم جمع است) وارد شوندگان و آیندگان. مصدر نیز هست.

۱۰ شَبِقْ... دارای شهوتِ تیز و آرزوی شدید به همخوابگي و همبسترشدن.

۱۴ وَالدَّهْرُ... روزگار را دولتهاست که جابجا میشوند و میگردند روزهای آنها در میان آفریدگان چون جای بجای شدن سایه‌ها. دُوَل و دَوَل و دِوَل هرسه جمع دولت‌است که در قدیم بمعنای روی‌آوردنِ فیروزي و نیکي، و گردیدنِ اقبال بسمتِ کسي، بوده‌است و توسّعًا در فارسي بمعني اقبال و ثروت و مال بکاررفته.

گرداند، چه ثقتِ مستحکم است که این هردو نوع از کسي نتوان ستد، و حوادثِ روزگار و
گردشِ چرخ را دران عمل نتواند بود. و نیز مهیّا داشتنِ توشهٔ آخرت از مهمّات است،
۳ که مرگْ جز ناگاه نیاید و هیچ کس‌را دران مهلتي معیّن و ملّتي معلوم نیست
پای بر دنیا نه و بر دوز چشمِ نام و ننگ دستْ در عقبی زن و بر بند راهِ فخر و عار
و پوشیده نمانَد که تو از موعظتِ من بي‌نیازي و منافعِ خویش را از مضارّ نیکو بشناسي،
۶ لکن خواستم که ترا براخلاقِ پسندیده و عاداتِ ستوده معونتي واجب‌دارم و حقوقِ دوستي و
هجرتِ تو بدان بگزارم. و تو امروز بنذرِ مالي و در آنچه مواسا ممکن گردد از همهٔ وجوه
ترا مبذولست.
۹ چون زاغ ملاطفتِ باخه در بابِ موش بشنود تازه ایستاد، و او را گفت: شاد کردي مرا و
همیشه از جانبِ تو این معهوداست. و تو هم بمکارمِ خویش بناز و شاد و خرّم زي، چه
سزاوارتر کسي بمسرّت و ارتیاحْ اوست که جانبِ او دوستان را مُمهَّد باشد، و بهر وقتْ جماعتي
۱۲ از برادران در شفقت و رعایت و اهتمام و حمایتِ او روزگار گذارند، و او درهای مکرمت و
مجاملت را بریشان گشاده دارد، و در اجابتِ التماس و قضای حاجتِ ایشان اهتزاز و استبشار
واجب بیند؛ و زبانِ نبوّت ازاین معني عبارت مي‌فرماید که خِیارُکُم أحاسِنُکُم أخلاقًا
۱۵ اَلمَوَطَّؤُونَ أکْنافًا اَلَّذینَ یَألَفُونَ وَ یُؤلَفونَ.

---

۹ تازه ایستاد تازه شد و دوام کرد در تازگی. چنانکه در ۶/۵۴ح و نیز ۱/۸۷ گفته شد. در تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض ص۳۵۶، ۶۰۶، ۶۳۲ بترتیب) آمده‌است: هوای بلخ گرم ایستاد؛ بسیار راند بود و روز گرم ایستاده، روز سخت گرم ایستاده بود صواب جز فرود آمدن نبود. و در مثنوي آمده‌است (چاپ نیکلسن دفتر۴ ب۳۲۴۰):

کِشت و باغ و رز سیه استاده‌است در زمین نم نیست ني بالا نه پست.

۱۱ ارتیاح (از روح) شاد شدن، شادماني. ۱۱ اوست که آن کس است که.

۱۱ مُمَهَّد نیک گسترده، گسترانیده. از آگنده کردن جامهٔ خواب و گستردن بستر نرم مأخوذ است ــ کنار خویش را جائي نرم و راحت از برای دوستان ساخته و آماده کرده‌باشد.

۱۴ خِیارُکُمْ... برگزیدگانِ شما کساني‌اند که خوش‌خوی‌ترینِ شما باشند، که بنها سپرده شده باشد کنار و پناهگاه ایشان، و آن کسان‌اند که (با مردمان) اُنس گیرند و مردمان با ایشان انس گیرند. لفظ حدیث بعبارت دیگر نیز نقل شده‌است: ألا أخبِرُکُمْ بِأحَبِّکُمْ إلَيَّ وأقرَبِکُمْ مِنّي مَجالِسَ یَوْمَ القِیامَةِ أحاسِنُکُمْ...

و اگر کریمی در سر آید دست گیرِ او کرام توانند بود، چنانکه پیل اگر در خلاب بماند جز پیلانْ اورا از آنجا بیرون نتوانند آورد. و عاقلْ همیشه در کسبِ شرف کوشد و ذکرِ نیکو باقی گذارد، و اگر دران خطری باید کرد و مثلاً سر در باخت پهلو تهی نکند، برای آنکه ۳
باقی را بفانی خریده باشد و اندکی ببسیار فروخته

یَشْتَرِي ٱلْحَمْدَ بِأَغْلَىٰ بَيْعَةٍ وَٱشْتِرَاءُ ٱلْحَمْدِ أَدْنَىٰ لِلرِّبَحْ

و محسودِ خلایق آن کس تواند بود که نزدیکِ او زینهاریانِ ایمن گشته بسیار یافته شود، و ۶
بر دَرِ او سایلانِ شاکر فراوان دیده آید. و هر که در نعمتِ او محتاجان را شرکت نباشد او در زمرهٔ توانگرانْ معدود نگردد، و آنکه حیاتْ در بدنامی و دشمنایگیِ خلق گذارد نامِ او
در جملهٔ زندگان بر نیاید. ۹

زاغ در این سخن بود که از دورْ آهوی دوان پیدا شد. گُمان بردند که او را طالبی باشد. باخه در آب جَست و زاغ بر درخت پرید و موش در سوراخ رفت. آهو بکرانِ آب رسید، اندکی بخورد، چون هراسانی بیستاد. زاغ چون این حال مشاهدت کرد در هوا رفت و ۱۲
بنگریست که براثرِ او کسی هست. بهر جانب چشم انداخت کسی را ندید. باخه را آواز داد تا از آب بیرون آمد و موش هم حاضر گشت.

پس باخه چون هراسِ آهو بدید، و در آب می‌نگریست و نمی‌خورد، گفت: اگر تشنه‌ای ۱۵
آب خور و باك مدار، که هیچ خوفی نیست. آهو پیشتر رفت. باخه اورا ترحیبِ تمام واجب داشت و پرسید که: حال چیست و از کجا می‌آیی؟ گفت: من دراین صحراها بودمی و

---

۱ تاج الدّین آبی اشاره بدین گفته کرده است (لباب الألباب، چاپ طهران ج۱ ص۱۲۹):

این مثل سایر است و نیست شگفت گر نویسد بزر خردمندش
پیل چون در وَحَل فرو ماند جز به پیلان برون نیارندش

• یَشْتَرِي ... می‌خرد ستایش را بگرانترین بیعی و نرخی؛ و خریدنِ ستایش نزدیکتر است بسود کردن. درنسخهٔ اساس: بأغلی صَفْقَةٍ. فَاشْتَرِ الحَمْدَ بِأَدْنَی الرِّبَحِ. مطابق نسخه‌های دیگر کلیله و دمنه و نُسخ شروح ابیات و دیوان أعشی میمونِ قیس (قص۳۶ ب۲۲) اصلاح شد.

۶ زینهاریان پناهندگان، امان‌جویندگان، پناه‌آورندگان و پناه دادهشدگان. سوزنی راست: ... زینهاریست دلم زد تو ای بُت، زنهار! (بنقل از فولرس). ۸ دشمنایگی در اساس: دشمنایکی.

۱۲ چون هراسانی رجوع شود به ص۸۲ ح برص۷ و ۱۰/۸۸ و ۷/۱۰۰ و ۹/۱۸۰ وغیره.

بهروقت تیراندازان مرا از جانبي‌بجانبي‌مي‌رانندند. و امروز پیري را دیدم صورت‌بست که
صیّاد باشد، اینجا گریختم. باخه اوراگفت: مترس که در این حوالي صیّاد دیده‌نیامده‌ست، و
۳ ما دوستيِ خود ترا مبذول داریم، و چراخور بما نزدیك‌است.
آهو در صحبتِ ایشان رغبتْ نمود و در آن مرغزار مقام‌کرد. و نی بستي بود که ایشان
در آنجا جمله شدندي و بازي کردندي و سرگذشت گفتندي. روزي زاغ و موش و باخه
۶ فراهم آمدند و ساعتي آهو را انتظار نمودند نیامد. دل نگران شدند، و چنانکه عادتِ
مشفقانست تَقَسُّم خاطر آورد، و اندیشه بهر چیز کشید. موش و باخه زاغ راگفتند: رنجي
برگیر و درحواليِ ما بنگر تا آهو را اثري بیني. زاغ تتبّع کرد، آهو را دربند دید، برفور
۹ باز آمد و یارانْ را اعلام داد. زاغ و باخه موش راگفتند که: دراین حادثه جز بتو امید
نتوان داشت، که کار از دستِ ما بگذشت،

در یاب که از دست تو هم درگذرد

۱۲ موش بتگ ایستاد و بنزدیكِ آهو آمد و گفت: ای بذاذرِ مشفق، چگونه در این ورطه
افتادي با چندان خرد و کیاست و ذکا و فطنت؟ جواب داد که: در مقابلهٔ تقدیرِ آسماني،
که نه آن را بتوان دید و نه بحیلتْ هنگامِ آن را در توان یافت، زیرکي چه سود دارد؟
۱۵ در این میانه باخه برسید، آهو او راگفت: که ای بَذاذر، آمدنِ تو اینجا بر من دشوارتر
از این واقعه‌است، که اگر صیّاد بما رسد و موش بندهايِ من بریده باشد بتگْ با اومسابقت
توانم کردن، و زاغ بپرد، و موش در سوراخ گریزد، و تو نه پای گریز داري و نه دستِ
۱۸ مقاومت، این تَجَشُّم چرا نمودي؟ باخه گفت: چگونه نیامدي و بچه تأویلْ توقّفْ روا

۱ پیري در اساس بي‌نقطه‌است، و همچنین در نافلو G ؛ در نسخ دیگر: پیری، یا ببری؛ در متون عربي‌چاپي و خطّي که بنده بآنها دسترس دارد: شبحًا، الّا در نسخهٔ خطّي مورّخ ٦١٨ (و چاپ دارالمعارف که از روی آن شده‌است) که شیحًا دارد. در ترجمه‌های سریاني لفظي‌معادل شیئًا (= چیزي). آهو پیري‌را یاچیزي‌را دیده‌است و گمان برده‌است که صیّادي‌است. مسلّم اینستي که شبح نبوده‌است، زیرا اقرار او باینکه‌آنچه دیده بوده‌است شبحي بوده منافات دارد با ترسِ فعلي او. درترجمه‌هائي که از هندي کرده‌اند اثري از این عبارت نیست.

۱ صورت بست تصوّررفت: پنداشته شد؛ اینجا فعل لازم‌است نه متعدّي. نیز ۸/٤۰ح ؛ ١٤/٦ح، ۲/۸ح، و نیز ۷/۳۹ و ۹/٤۷ دیده شود.
۷ تَقَسُّم خاطر رجوع‌شود به ص۷۱ ح بر س۳، متقسّم و تقسُّم.
۱۸ تجشُّم ص٦٤ ح بر س٤ دیده شود.

داشتمي، و ازآن زندگاني که در فراقِ دوستان گذرد چه لذّت توان یافت؟ و کدام خردمند آن را وزني نهاده‌ست و از عُمْر شمرده؟ و یکي از معونتِ بر خرسنديِ و آرامشِ نفس درنوایبْ دیدارِ برادران است و مفاوضتِ ایشان درآنچه بصبر و تسلّي پیوندد و فراغ و ۳ رهایش‌را متضمّن باشد، که چون کسي در سختيِ هجر افتاد حریمِ دلِ او غمْ را مُباح گردد و بصر و بصیرتْ نقصان پذیرد و رای و رویّتْ بي منفعتْ ماند. و در جمله متفکّر مباش، که همینْ ساعت خلاص یابي و این عقده گشاده شود. و در همه‌احوالْ شکر واجب است، ۶ که اگر زخمي رسیدي‌و بجان گزندي بودي تدارکِ آن در میدانِ وهم نگنجیدي‌و تلافيِ آن در نگارخانهٔ هوش متصوّر نشدي

لاتُبَل بِٱلخُطُوبِ مادُمْتَ حَیًّا   کُلُّ خَطْبٍ سِوَى ٱلمَنِیَّةِ سَهْلُ ۹

باخه هنوز این سخن مي‌گفت که صیّادْ از دور پیدا آمد. موش ازبریدنِ بندها پرداخته بود. آهو بجَست و زاغْ بپرید‌و موش در سوراخ گریخت. صیّاد برسید، پایْ دامِ آهو بریده یافت، در حیرتْ افتاد. چپ‌و راست نگریست، ناگاه نظر بر باخه افگند، اورا بگرفت‌و ۱۲ محکم ببَست و روی باز نهاد. در ساعت یارانش جمله شدند و کارِ باخه را تعرّف کردند. معلوم شد که در دامِ بلاست.

موش گفت: هرگز خواهد بود که این بخت خفته بیدار گردد و این فتنهٔ بیدار بیارامد؟ و ۱۵ آن حکیمْ راست گفته‌است که «مردم همیشه نیکوحالست تا یك بار پایِ او در سنگ

---

۴ در صحنِ هجر در اساس این طوراست ؛ در Pz : صحيِ ؛ باقيِ نسخ : سوز (از F دراین مواضع چند ورق ساقط شده‌است‌و این عبارت را ندارد). محتمل است که «صحي» صواب باشد.

۹ لاتُبَل ... میندیش از حوادثِ بزرگِ‌دشوار چندانکه زنده‌باشي؛ هرواقعه‌اي بجز هلاك آسانست.

۱۱ پایْ دام دامي که از بند‌و ریسمان سازند و دست‌و پای حیوان دران‌بسته‌شود. در ملحقات صراح آمده‌است: «دامي که به اطراف آن سیخها بندند و سر دیگر بزمین فرو برند». مجازًا هرنوع حیله‌و نیرنگي که از برای گرفتاري جسمي و روحي کسي تعبیه کنند. دراین عبارتِ کلیله بمعنیِ حقیقي، و درنُه سطر بعد (۴/۱۸۶) بمعنیِ مجازي بکاررفته‌است. و در حدیقهٔ سنائي (چاپ مدرّس رضوي ص ۱۱۰ و ۲۵۷ بترتیب) آمده‌است:

دست بازیست قالتِ تو هنوز   پـای دامیست حالتِ تو هنوز
خصم را روزِ چند مهلت داد   لاجرم خصم پایْ دام نهاد.

نیامدست، چون یك کرّت در رنج افتاد و وَرغِ نکبتْ سويِ او بشکست هرساعت سیلِ آفت قويتر و موجِ محنت هایلتر مي‌گردد

۳ فَسُحْقًا لِدَهْرٍ ساوَرَتْني هُمُومُه   وَشَلَّتْ يَدُ الأيّامِ ثُمَّتَ تَبَّتِ

و هرگاه که دست در شاخي زند بارِ دیگر در سرآید، و مثلاً سنگِ راه در هرگام پای دام او باشد. وانگاه کدام مصیبت‌را برفراقِ دوستان برابر توان کرد؟ که سوزِ فراق اگر آتش

۶ در قعرِ دریا زند خاك ازو برآرد، واگر دود بآسمان رساند رخسارِ سپیدِ روز سیاه گردد

بُهِمُّ اللَّيالي بَعْضُ ما أنَا مُضْمِرٌ   وَيُثْقِلُ رَضْوَى دُونُ ما أنَا حامِلُ

از هجر تو هر شبم فلك آن زاید   کان رنج اگر مهر کَشَد بر ناید

۹ وانچ از تو براین خسته رُوان مي‌آید   در برقِ جهنده سوزِ آن بگزاید

---

۱ وَرْغ   بند و سدّي که در پیشِ آبِ روان کشیده ميشود، هم از برای اینکه سطح آب بالاآید و برزمین مجاور سوار شود، و هم برای اینکه بتوانند آب را بحساب و اندازه تقسیم کنند . وصف این نوع بند ها در أحسن التّقاسیم بتفصیل آمده‌است (ص۴۴۱) و بندي که برنهر صُغْد در محلّ خروج از بخارا بسته بوده‌اند رأسُ الورغ (سرِ وَرْغ) نامیده ميشده‌است . در قُرای گرگان و آشتیان (بقول آقاي قریب) سدّي‌را که برای برگرداندنِ مجرای آب بمرزها و کَرْدهای زراعت درنهرها ميبندند وَرْگَوْ ميگویند (ظ وَرْگ = وَرْغ + آو = آب) . بیتي از رودکي درفرهنگها نقل کرده‌اند که غالبًا بغلط چاپ شده‌است و صورت صحیح آن شاید چنین باشد:

آب هر چون بیشتر نیرو کند   بند و ورغ سست و پوده بشکند

(فرهنگ اسدي، چاپ اقبال ص۲۳۳) و بیتي نیز بفرّخي نسبت داده‌اند که در دیوان ازآنجا نقل شده‌است:

دل بُرد و مرا نیز بمردم نشمرد   گفتار چه سوداست که ورغ آب ببرد؟

۲ ميگردد   درنسخهٔ اساس: ميکرد .

۳ فَسُحْقًا لِدَهْرٍ ...   هلاکي باد روزگاري‌را که به پیکارِ من برخاسته‌اند غمهای او، و خشك بادا دستِ‌أیّام و سپس زیانکار بادا . درنسخهٔ اساس: ثُمَّ تَقَلَّبَتْ (؟ یعني آن روزها واژگون شود ؟) و همچنین‌است در ناقد؛ نق: ثُمَّ تَقَلَّبُ؛ نسخ دیگر: کَمْ تَتَقَلَّبُ، یا کیف تَقَلَّبُ، یا صورتهای تصحیف شدهٔ همین دو قرائت؛ متن برطبق سه نسخهٔ شرح ابیات (پاریس و ماربورگ و لالااسماعیل) اصلاح شد .

٤ تا ٥ کلماتِ «پای دام او باشد» در نسخهٔ اساس از قلم افتاده‌است .

۷ بُهِمُّ اللَّيالي ...   اندوهگین و بي‌آرام ميکند روزگاررا (شبهارا، شب و روزرا) بعضي ازآن (رنج) که من در درون دارم، و گرانبار کند (کوهِ) رَضْوی را (چیزي) کمتر ازآنچه من حامل آنم .

۹ مي‌آید   دراساس: آساید .   بگزاید   صیغهٔ مضارع از گزائیدن یعني گزیدن و گزند رسانیدن به نیش و بزبان . ترکیباتِ جان گزای، دشمن گزای، زبان گزای، مردم گزای، وغیره (همچنین با «گزا») و نیز

و از پای ننشست این بختِ خفته تا دستِ من برنتافت، و چنانکه میانِ من و اهل و فرزند و مالْ جدائي افگنده بود دوستي را که بقوّتِ صحبتِ او میزیستم ازمن بربود، رویِ رزْمهٔ یارانو واسطهٔ قلادهٔ برادران، که مودّتِ او از وجهِ طمعِ مکافات نبُود، لکن بنایِ آن را بدواعیِ ۳ کَرَم و عقل و وفا و فضل تأکیدي بسزا داده بود، چنانکه بهیچ حادثه خللْ نپذیرفتي. و اگر نه آنستي که تنِ من بر این رنجها إلف گرفتهاست و در مُقاساتِ شداید خوکرده دراین حوادثْ زندگاني چگونه ممکن باشدي و بچه قوّت با آن مقاومت صورت بندي؟ ۶

وَهَوَّنْتُ ٱلخُطُوبَ عَلَيَّ حَتَّىٰ كَأَنِّي صِرْتُ أَمْنَحُهَا ٱلوِدادا
أَأُنْكِرُها وَمَنْبِتُها فُؤادِي وَكَيْفَ تُنَكِّرُ ٱلأَرْضُ القَتادا

گزایان و گزایش و گزاینده ازان استعمال شدهاست . از دقیقي آوردهاند :

کیست کز وصل تو ندارد سود؟ کیست کش فرقت تو نگزاید؟

و در شاهنامهٔ فردوسي آمدهاست (پادشاهي کیکاووس ب۷۵) :

یکي گنج بیرنج بگزایدش همي گاهِ مازندران بایدش؛

و عنصري ميگوید (دیوان ، چاپ قریب ۱۳۴۱ ، ص۱۱۸) :

حقّا که شکر زهر شود تلخ و گزایان گر نام خلافش بگذاري بشکر بر

[یا : بنگاري بشکر بر] . (فرهنگ فولرس و بهار عجم و برهان قاطع و رشیدي وغیره دیده شود) .

۲ رویِ رزمه (در اساس : روی همه) بهترین و گرامیترین و گران قدرترین . مأخوذاست از عادتِ بازرگانان که پر ارزشترین قماش و جنس خودرا بر روی همه در رِزْمه (بسته، عِدْل) میبندند . لشکرهای متفرّق جمع شد... و قایق که روی رِزمه و طرازِ حلّه و عمدهٔ جمله بود در اثنای این حال فروشد (ترجمهٔ یمیني چاپ طهران ص۲۱۶) . نیز رویِ بازار در ص۱۲۴ ح بر ص۹ دیده شود .

۵ مُقاسات (از ق س و) رنج کشیدن (از چیزي و کسي) ؛ سختي کردن با کسي (متعدّي) . ولي در فارسي غالباً لازم استعمال ميشود ؛ در ترجمهٔ تاریخ یمیني (چاپ طهران صفحات ۵۶ و ۲۴۳ و ۳۱۶ بترتیب) آمدهاست : مدّتِ هفت سال بدین حال در مقاساتِ آن شدائد و معاناتِ آن مکاید گذرانیدند ؛ چون بجاه حمّاد رسید لشکرِ او بمقاسات أسفار و معاناتِ أخطار متبرّم گشته بودند ؛ چون لشکر از خلاصي او آگاه شدند بر او مجتمع آمدند و از تمادي ایّام پدر و طول مقاساتِ هفواتِ او تبرّم نمودند .

۷ وَهَوَّنْتُ الخُطُوبَ ... آسان کردهام کارهای بزرگ را (دشواریهای روزگار را) برخویشتن تا آن حدّ که گوئي بآنها بخشیدهام دوستيِ خویش را ؛ آیا منکر توانم شد آن را وحال آنکه رُستنگاهِ آن دل منست؟ چگونه نشناخته گیرد زمین خاررا (که از وی روید)؟ بجای تُنَکِّرُ ، بُنْکِرُ ، بُنْکِرُ ، که در نسخ کلیلهٔ فارسي و شرح برابیات آن آمدهاست دراصل سقط الزّند ابوالعلاء «تَناکَرُ» آمدهاست و صواب همینست و تُنَکِّرُ ظاهراً درست نباشد.

وای بر این شخصِ درمانده بچنگالِ بلا، اسیرِ تصاریفِ زمانه، و بستهٔ تَقَلُّبِ احوال، آفات بر وَیْ مجتمع و خیراتِ او بی دوام ، چون طلوع و غروبِ ستاره که یکی در فراز می‌نماید و
۳ دیگری در نشیب ، اوج و حضیض آن یکسان و بالا و پست برابر . و غمِ هجران مانندِ جَراحتی‌است که چون رویْ بصحّت نهد زخمی دیگر بران آید و هر دو درد بهم پیوندد، و بیش امید شِفا باقی نمانَد . و رنجهایِ دنیا بدیدارِ دوستان نقصان پذیرد ، آن کس که
۶ ازیشان دور افتد تسلّی از چه طریق جوید و بکدام مُفَرِّح تداوی طلبد ؟

فیالَیْتَ مـابَیْنی وَبَیْنَ أَحِبَّتی مِنَ ٱلبُعْدِ مابَیْنی وبَیْنَ ٱلمَصائب

زاغ و آهو گفتند: اگرچه سخنِ ما فصیح و بلیغ باشد باخه را هیچ سود ندارد. بحُسنِ عهد
۹ آن لایق‌تر که حیلتی اندیشی که متضمّنِ خلاصِ او باشد، که گفته‌اند « شُجاع و دلیرْ روزِ جنگ آزموده گردد ، و امینْ وقتِ داد و ستد ، و زَن و فرزند در ایّامِ فاقه ، و دوست و بذاذر در هنگامِ نوایبْ » .

---

۱ تصاریف (مفردش : تصریف) گردانیدنها ؛ گردشهای چرخ که آدمی‌را زیرو بالا می‌بَرَد . تا عین الکمال اثر کرد و بچشم زخمِ ایّام و تصاریفِ روزگار روی در تراجع نهاد (ترجمهٔ یمینی چاپ طهران ص۵۲) .

۱ تَقَلُّب بر گردیدن و فا واشدن (تاج‌المصادر و مقدّمة) ؛ زیرو رو شدن و زیر و بالاشدن .

۳ اوج و حضیض بلندی و پستی ، و اختصاص داشته‌است بستارگان، که درمدار هریک ازایشان بلندترین جائی که ستاره در سیر خویش بدان رسد، یعنی دورترین نقطه از زمین، اوج اوست ؛ و نزدیکترین جائی بزمین درمدار آن ستاره حضیض آنست. کلمهٔ اوج اززبان هندی مأخوذاست (به‌تفهیم فارسی بیرونی چاپ‌همائی ص۱۱۶ و مابعد رجوع‌شود). اوج و حضیض در ۱/۱۶۱ نیز دیده شود .

۶ مُفَرِّح (اسم فاعل از تفریح) شادکننده، و در اصطلاح طبّ: داروی مقوّی دل. منوچهری گوید (دیوان، چاپ دوم دبیرسیاقی ، ص۲۱۴) :

معجون مفرّح بود این تنگ دلان را مر بی‌سَلَبان را بزمستان سَلَب اینست

و خاقانی گوید (دیوان، چاپ سجادی ص۴) :

نطقش معلّمی که کند عقل‌را ادب خُلقش مفرّحی که دهد روح‌را شفا

و حافظ گوید (چاپ‌قزوینی غزل ۳۴ ب۴) :

علاج ضعفِ دلِ ما بلب حوالت کن که این مفرّح یاقوت درخزانهٔ تست

۷ فَیالَیتَ ... ای‌کاش که میان‌من و دوستان من همان قدر دوری بود که میان من و بلاهاست . یعنی بدوستانم نزدیک بودم بجای اینکه مصیبتها بمن نزدیکست ، یا از مصائب دور بودم بجای اینکه از دوستان خود دورم .

موش آهو را گفت: حیلتْ آنست که تو از پیشِ صیّاد در آئی و خویشتن بر گذرِ او بیفگنی، و
خود را چون ملولِ مجروح بدو نمائی، و زاغ بر تو نشیند چنانکه گوئی قصدِ تو دارد.
چندانکه چشمِ صیّاد برتو افتاد لاشكّ دلْ درتو بندد، باخه را با رخت بنهد و روی بتو ۳
آرد. هرگاه که نزدیك آمد لنگان لنگان از پیشِ او میرو، امّا تعجیل مکن تا طمعْ از
تو نبُرّد. و من براثرِ او می‌آیم، امید چُنین دارم که شما هنوز در تگاپوی باشید که من بندِ
باخه ببرّم و اورا مُخَلّص گردانم. ۶

همچنین کردند. و صیّادْ در طلبِ آهو مانده شد، چون باز آمد باخه را ندید، و بندهای توبره
بریده یافت. حیران شد و تفکّری کرد، اوّلْ در بُریدنِ بندِ آهو؛ و باز آهو خود را بیمار
ساختن و نشستنِ زاغ بروی، و بُریدنِ بندِ باخه. بترسید و از بیمْ خون در تن وی چون ۹
شاخ بَقّم شد و پوستْ براندامِ وی چون زعفرانِ شاخ گشت. و اندیشید که «این زمین
پریانست و جادوانْ، زودتر باز باید رفت». و باخود گفت:

إِيابُكَ سالِمًا نِصْفُ الغَنيمَهْ وَكُلُّ الغُنْمِ فِي النَّفْسِ السَّليمَهْ ۱۲

آهو و زاغ و موش و باخه فراهم آمدند و ایمن و مرفّه سوی مسکَن رفت، بیش نه دستِ بلا
بدامنِ ایشان رسید و نه چشمِ بد رخسارِ فراغ ایشان زرد گردانید. بیُمنِ وفاق عیشِ ایشان
هر روز خرّم تر بود و احوالْ هرساعت منتظم تر ۱۵

---

۳ رخت اسباب و آلات و ساز سفر (و در این مورد وسایل صیّادی، ازدام و توبره و آنچه همراه دارد).

۱۰ بَقّم و بَقَم درختی بزرگست که در سواحل هند و زیر باد و دکّن و زنگبار میروید، گل آن بسیار زرد و میوهٔ آن مدوّر مایل بسرخی و درآخر سُرخ میگردد (بتلخیص از مخزن الأدویهٔ چاپ کلکتّه ص۲۲۶). بواسطهٔ قرمزی که دارد خون را بدان تشبیه کنند ولی اینجا زردیِ گل و شاخهٔ آن منظوراستت؛ عَنْدَم عربی آنست.

۱۰ زعفرانِ شاخ تارهای گل خوشبوی زرد مایل بسُرخی که درکشمیر و اصفهانات و مازندران وغیره میروید؛ اوّل گل آن اززمین میرویدو پس ازاتمام آن ساق و برگش میروید و یکوجب و نیم طول ساق آنست (ازمخزن الأدویهٔ همان چاپ، ص۴۵۰). شاید سببِ اینکه اززعفران شاخ یادکرده است علاوه بررعایتِ صنعت (خلافِ شاخ بقّم درترتیب) این باشد که زعفران نباتی با زعفران معدنی (زعفران الحدید یا زنگ آهن) اشتباه نشود.

۱۲ إیابُکَ ... بازگشتن تو با تندرستی نیمه‌ای از غنیمت است و همهٔ غنیمتها در تنِ با سلامتست.

۱۴ عیش ایشان این دو کلمه در نسخهٔ اساس از قلم ساقط شده است.

لَیالیهُمُ مِثلُ أیّامِهِم ضِیاءً وَأُنسًا وَما مِنْ أرَقْ
وَأیّامُهُمْ کَلَیالیهِم سُکُونًا وَرَوْحًا وَما مِنْ غَسَقْ

۳ اینست داستانِ موافقتِ دوستان و مَثَلِ مرافقتِ یَذاذران و مظاهرتِ ایشان در سرّا و ضرّا و شدّت و رخا و فرطِ ایستادگيْ که هر یك در حوادثِ ایّام و نوایبِ زمانه بجای آوردند. تا ببرکاتِ یك‌دلي و مخالصت، و میامنِ هم‌پشتي و معاونتْ، از چندین ورطهٔ هایل خَلاص

۶ یافتند، و عَقَباتِ آفات پس پشت کردند.

و خردمندْ باید که در این حکایات بنورِ عقل تأمّلي کند، که دوستيِ جانورانِ ضعیف را، چون دلها صافي مي‌گردانند و در دفعِ مهمّات دست در دست مي‌نهند، چندین ثمراتِ هَنيّ و

۹ نتایجِ مرضيّ مي‌باشد، اگر طایفهٔ عقلا از این نوع مصادقتي بنا نهندو آنرا براین ملاطفت بپایان رسانند فوایدِ آن همهٔ جوانب‌را چگونه شامل گردد، و منافع و عوارفِ آن بر صفحاتِ حالِ هریك برچه جمله ظاهر شود.

۱۲ ایزدْ تعالیٰ کافّهٔ مؤمنان را سعادتِ توفیق کرامت کناد، و درهایِ علم و حکمت بریشان گشاده گرداناد بِمَنّه وَطَوْله وَقُوّته وَحَوْله.

---

۱ لَیالیهُمُ... شبهای ایشان چون روزهاشان، در روشنائي و اُنس، نه در بیداري؛ و روزهای ایشان مانند شبهاشان، درآرامش و آسایش، نه در تیرگي.

۳ سَرّا (از س ر ر) نرمي. آنچه شادمان کند، شادي.

۳ ضَرّا (از ض ر ر) سختي، دشواري، کار زیان رساننده.

٤ رَخا (از ر خ و) سستي، فراخي و آساني. ایستادگي که هریک در نسخهٔ اساس بدون «که».

٦ عَقَبات (جمعِ عَقَبَة) راهي دشوار درکوه که بر رفتن بران سخت باشد، گردنه.

٦ پس پُشت کردن (چیزي‌را) ازان گذشتن و آن را عقبِ سرگذاشتن، درحالي که برای این‌کار رنج و زحمي تحمّل کرده باشند. راهِ دور پس پشت کنم. ۱/۱٦۳ : دیده شود.

۱۰ عوارِف (جمعِ عارِفة) نکوئي و صفت نیک و عمل نیکو؛ محبّت و احسان و انعام نسبت بکسي؛ منفعت و فایده و سودي که بکسي عاید شود ازدیگري یا ازکاري. و اینجا معنای اخیر مراداست.

باب البُوم وَالغُراب

رای گفت برهمن را که: شنودم داستانِ دوستانِ موافق و مَثَل بذاذرانِ مشفق. اکنون اگر
دست دهد بازگوید از جهتِ من مَثَل دشمني که بدو فریفته نشاید گشت اگرچه کمالِ ۳
ملاطفت و تضرّع و فرطِ مجاملت و تواضعْ در میان آرد و ظاهر را هرچه آراسته‌تر بخلافِ
باطن بنُماید و دقایقِ تمویه و لطایفِ تَعْمِیَه اندران بکار بَرَد.

برهمن گفت: خردمندْ بسخنِ دشمْن التفاتْ ننماید و زرق و شعوذهْ اورا در ضمیر نگذارد و ۶
هرچه از دشمنِ دانا و مخالفِ داهي تلطّف و تودُّد بیش بیند در بدگمانی و خویشتن نگاه‌داشتن
زیادت کند و دامن ازو بهتر در چیند؛ چه اگر غفلتي ورزد و زخم‌گاهي خالي گذارد هراینه
کمینِ دشمن گشاده گردد، و پس از فوتِ فرصت و تعذّرِ تدارکْ، پشیماني دست نگیرد، و ۹
بدو آن رسد که ببوم رسید از زاغ. رای پرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که در کوهي بلند درختي بود بزرگْ، شاخهای آهیخْته ازو جَسته، و برگِ بسیار
گِرْدِ او درآمده. و درانْ قریبِ هزار خانهْ زاغ بود. و آن زاغان را مَلِکي بود که همه در ۱۲
فرمان و متابعتِ او بودندي، و اوامر و نواهیِ او را در حلّ و عقد امتثال نمودندي. شبي
ملکِ بومان بسببِ دشمنایگي که میانِ بوم و زاغست بیرون آمد و بطریقِ شبیخون برزاغان

• تعْمِیَه پوشیده کردن حقیقت در زیر پرده‌اي از فریب؛ پوشانیدن معنی در صورتِ مُعَمّی.

۶ زَرْق و شَعْوَذه مکر و فریبندگي. ۱۵/۹۷ ح، ۱۰/۱۰۲، ۸/۱۱۷، ۱۰/۱۲۵، و ۱۶/۱۳۶ دیده‌شود.
نیز ترجمهٔ یمیني چاپ طهران ص۱۶۹؛ و جهانگشای جویني ج۱ ص۹۶ دیده شود.

۷ تودُّد دوستي ابراز کردن؛ ص۱۰۸ ح بر س۹ دیده شود.

۱۱ آهیخْته برکشیده و سرکشیده، از آهیختن و آهیختن (آهنج).

۱۴ دشمنایگي در نسخهٔ اساس: دشمنانگي، و همچنین در P2 و بایسنغري؛ نافذ: دسمنانکی، چلبي: دشمنادکي؛
G: دسمادکی؛ نق: دشمنانکی؛ P1: دشمنانکي: مج و P3: دشمني؛ F: عداوتي؛ B در این مواضع بر اوراق
جدیداست. رجوع شود به ۳/۱۲۷ ح، و ۷/۱۶۳.

زد و کامِ تمامْ براند، و مظفّر و منصور و مؤیّد و مسرور بازگشت.

دیگر روز ملكِ زاغان لشکر را جمله کرد و گفت: دیدید شبیخونِ بوم و دلیريِ ایشان؟ و
۳ امروز میانِ شما چند کشته و مجروح و پرکَنده و بال‌گسسته است، و از این دشوارتر جرأتِ
ایشان است و وقوف برجایگاه و مسکن، و شكّ نکنم که زود بازآیند و بارِ دوم دست بُردِ
بسارِ اوّل بنُمایند، و هم از آن شربتِ نخست بچشانند. دراین کار تأمّل کنید و وجهِ
۶ مصلحت باز بینید.

و درمیان زاغان پنج زاغ بودْ بفضیلتِ رای و مزیّتِ عقل مذکور و بیمنِ ناصیت و اصابتِ
تدبیر مشهور، و زاغان درکارها اعتماد براشارت و مشاورتِ ایشان کردندي و در حوادثْ
۹ بجانبِ ایشان مراجعت نمودندي، و ملك رای ایشان را مبارك داشتي و در ابوابِ مصالح
از سخنِ ایشان نگذشتي. یکي را از ایشان پرسید که: رای تو دراین حادثه چه بیند؟ گفت:
این رایي است که پیش از ما علما بوده‌اند و فرموده که «چون کسي از مقاومتِ دشمن عاجز
۱۲ آمد بترك اهل و مال و منشأ و مولد ببایدگفت و روی بتافت، که جنگ کردن خطرِ
بزرگست، خاصّه پس از هزیمت، و هرکه بي تأمّل قدم دران نهد بر گُذرِ سیل خواب‌گه
کرده باشد، و در تیزآب خشت زده: چه بر قوّتِ خود تکیه کردن و بزور و شجاعتِ خویش
۱۵ فریفته شدن از حزم دور افتد، که شمشیرْ دو روی دارد، و این سپهرِ کوژپشتِ شوخْ‌چشم
روزْ کوراست، مردان را نیکو نشناسد و قدرِ ایشان نداند، وگردشِ او اعتماد را نشاید

ای کـه بر چرخ ایمني، زنهار تکیه برآب کرده‌اي، هُش دار».

۱۸ ملك روی بدیگري آورد و پرسید که: تو چه اندیشیده‌اي؟ گفت: آنچه او اشارت مي‌کند.
ازگریختن و مرکز خالي گذاشتن، من باري هرگز نگویم؛ و در خِرَد چگونه درخوردَ

۴ دستبرد ۱۰/۶۲ ح و ۱/۹۲ دیده شود.

۷ بود فعل با آنکه مربوط به پنج ذي روح (و برحسَبِ داستان، ذوي العقول) است مفرد آورده‌شده؛ و أمثلهٔ این نوع استعمال در نظم و نثر قدیم فارسي کم نیست.

۱۴ تیزآب آبِ تیز، آبي روان که بتندي و تیزي جریان داشته باشد.

۱۹ درخوردن سزاوار و شایسته و لایق بودن. پیش ازین نیز گفت «درخِرَد درنخورد برکسي بخشودن که...» ۱۲/۱۲۵؛ «در محاسن اخلاق تو درنخوردَ که حقِّ هجرتِ من...» ۶/۱۶۳.

در مَصْلَحتِ نخست این خواری بخویشتن راه دادن و مسکن و وطن را پدرود کردن؟ بصواب • آن نزدیکتر که اطراف فراهم گیریم و روی بجنگ آریم

چون باد، خیز و آتش پیکار برفروز چون ابر، بار و روز ظفر بی غبار کن ۳

که پادشاهِ کامگار آن باشد که بُراقِ همّتش اوج کیوان را بسپَرد، و شِهاب صولتش دیوِ فتنه‌را بسوزد. و حالی مصلحت در آنست که دیدَبانان نشانیم و از هرجانب که عَوْرَتیست خویشتن نگاه داریم. اگر قصدی پیوندند ساخته و آماده پیش رویم، و کارزار به وَجْه ۶ بکنیم و روزگارِ دراز در آن مقاتلت بگذرانیم، یا ظفر روی نُماید یا معذور گشته پشت بدهیم. چه پادشاهان باید که روزِ جنگ و وقتِ نام و ننگ بعواقبِ کارها التفات ننمایند و هنگام نبرد مصالح حال و مآل را بی خطر شمرند ۹

طُمُوحُ ٱلسَّيْفِ لايَخْشىٰ إلٰهًا وَلاٰ يَرْجُو ٱلقيامَةَ وَٱلْمَعادا

از غرب سوی شرق زن بد خواه را بر فرق زن

بر فرق او چون برق زن مگذار ازو نام و نشان ۱۲

ملکْ وزیر سوم را گفت: رای تو چیست؟ گفت: من ندانم که ایشان چه می‌گویند، لکن آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم و مُنهیان متواتر گردانیم و تفحّصِ حالِ دشمن بجای آریم و معلوم کنیم که ایشان را بمصالحت میلی هست، و بخراج از ما خشنود شوند و ۱۵ ملاطفتِ ما را بقبول استقبال نمایند. اگر از این باب میسّر تواند گشت، و بوسع طاقت و قدرِ امکان در آن معنی رضا افتد، صلح قرار دهیم و خراجی التزام نمائیم تا از بأسِ ایشان ایمن گردیم و بیارامیم؛ که ملوک را یکی از رایهای صائب و تدبیرهای مُصیب آنست که ۱۸ چون دشمن بمزیدِ استیلا و بمزیّتِ استعلا مستثنیٰ شد، و شوکت و قدرت او ظاهر گشت، و خوفِ آن بود که فَساد در ممالک منتشر گردد، و رعیّت در معرِض تلف و هلاک آیند

• عَوْرَت اصلِ معنی: اندام نهان و جای شرم آدمی که از برهنه ماندنِ آن شرم داشته باشد؛ مجازًا (و در اینجا آن معنی مراداست): جائی در منزلگاه و در صفّ لشکر و در سرحدّ و در حصار که دزد یا دشمن ازان راه تواند یافت؛ رخنه، جای با خلل، موضع خطرناک، محلّ موجبِ ترس و بیم (مقدّمهٔ و صراح).

۱۰ طُمُوحُ... بَرنگرستن (بلند نگرستن، ببالا نگرستن) شمشیر از هیچ خدائی نترسد و از قیامت و روز حشر باک ندارد.

کعبتینِ دشمن بلطف باز مالند و مال را سپرِ مُلك و ولایت و رعیّت گردانند، که در ششدرْ داو دادن و مُلکي بنَدَبي باختن از خرد و حَصافت و تجربت و ممارست دور باشد

اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

٣ وَلِلدَّهرِ أَثوابٌ فَكُنْ في ثِيابِهِ   كَلِبْسَتِهِ يَوْمًا أَجَدَّ وأَخْلَقَا

مَلِكْ وزیرِ چهارم را گفت: تو هم اشارتي بکن و آنچه فراز مي‌آید باز نمای. گفت: وَداعِ

---

١ کَعْبَتَینِ دشمن باز مالیدن   کعبتین سه پارچهٔ استخوان مکعّب که بر هریکي أعداد یک تا شش رسم یا نَقْر کرده باشند (امروزه فقط دو پارچه بکار بُرده میشود) و در بازي نَرد در طاس مي‌گذارند (یا در دست مي‌گیرند) و بر تختهٔ نَرد مي‌افگنند و بر طبق عددي و نقشي که آمده باشد بازي کنند. کعبتین دشمن (یا عدو، یا خصم) بازمالیدن ظاهرًا آن باشد که نقشِ حریف را باطل کنند، یعني نقشي بیاورند باطل کننده و مغلوب کنندهٔ نقشِ او؛ و یااینکه در مقابلِ داوکردنِ حریفْ کعبتین را بعلامتِ تسلیم و قبولِ باختْ بملایمت پیشِ خصم بگذارند؛ و اینجـا مجازًا بکاررفته و مراد اینست که بنرمي و مجاملت عمل دشمن را خنثیٰ سازند و خطر و ضرر اورا از خود و مملکت دور کنند. در المعجم (چاپ قزویني ص٣٥٢) بیتي از شاعري بي‌ذکرِ نام او آمده:

کجـا توانم مالید کعبتین عدو   بلي اگر تو دهي مهرمرا بحق یاري

و در دیوان قوامي رازي (چاپ طهران ص٨٢) آمده‌است:

گر ترا در نردِ محشر مُهْرَهای شبهت‌است   کعبتینِ مرگ چون مالي کزین در ششدري

و در جامع‌التّواریخ رشیدي (چاپ کاتْرمیرْ ص٢٣٨) این عبارت دیده میشود: خلیفه گفت: مقتضیِ رای تو در دفع این خصم قاهر و قادر چیست؟ وزیر گفت: کعبتین خصم ببذلِ مـال باز بایدمالید (عین این عبارت را میرخواند در روضة الصّفا آورده‌است، جزء پنجم، ص٧٢ س٣ از پائین در چاپ بمبئي). کاتْرمیر این جمله‌را نیز از نسخه‌اي خطّي از تاریخ وصّاف نقل‌کرده‌است: لشکري که بدان کعبتین خصم باز تواند مالید.

٢ داوْ دادن   همانست که امروز «دَو دادن» مي‌گوئیم، یعني پیشنهادِ حریف‌را، براینکه هرکه ببازد بیشتراز مقدار قرار دادِ اوّلِ بازي پرداختني باشد، قبول کردن؛ و این در موقعي که مُهرهای ترا حریف ششدر کرده‌باشد بقاعده درست نیست. داو در «داوطلب» که درمحاوره متداول‌است ظاهرًا ازاینجاست.

٣ نَدَب   گرو قمار، یعني آنچه برسر آن گرو بسته‌باشند که بازنده به برنده بدهد. در باب خَصْل (هربار داو و برگرد) و نَدَب و داوِ فره و دستِ خون و اصطلاحات دیگر بازي نرد در کتب لغت و نفایس الفنون وغیره مطالبي آمده‌است که چون طریقهٔ بازي قدما را نمي‌دانیم برما مجهول‌است.

٣ حَصافت   قوي‌رای و تمامْ خِرَدْ بودن و شدن. نیز ١٢/١٨ ح و ٦/٢٤ دیده شود.

٤ وَلِلدَّهرِ ...   روزگاررا جامه‌هاست (حالتهای گوناگون است)؛ باش در لباسهای او، همچنانکه او لباس میپوشد، روزي که نو میپوشد و (روزي‌که) کهنه میپوشد. در اساس: کلِبسَـةِ یَوْمٍ.

وطن و رنج غربت بنزدیك من ستوده‌تر ازانکه حَسَب و نسب در مَنْ یزید کردن، و دشمنی را که همیشه از ما کم بوده‌ست تواضع نمودن

تُخَوِّفُنِي دونَ الَّذي أمَرَتْ بِهِ   وَلَمْ تَدْرِ أنَّ العارَ شَرُّ العَواقِبِ ۳

با آنچه اگر تکلّفها واجب داریم و مؤونتها تحمّل کنیم بدان راضی نگردند و در قلع و استیصال ما کوشند. و گفته‌اند که «نزدیکی بدشمن آن قدَر باید جُست که حاجتِ خود بیابی، و دران غُلُوّ نشاید کرد، که نَفْسِ تو خوار شود و دشمن را دلیری افزاید، و مَثَلِ آن ۶ چون چوبِ ایستانیده است برروی آفتاب، که اگر اندکی کژ کرده آید سایهٔ او دراز گردد، وَگَر دران افراط رود سایه کمتر نماید». و هرگز ایشان از ما بخراجِ اندك قناعت نکنند، رای ما صبر است و جنگ ۹

تَحَرَّكْ بِنا ، إمّا لِواءٌ وَمِنْبَرٌ   وَإمّا حُسامٌ كَالعَقيقَةِ قاضِبُ

هر چند علما از محاربت احتراز فرموده‌اند، لکن تحرُّز بوجهی که مرگ در مقابلهٔ آن غالب باشد ستوده نیست ۱۲

إلَيْكَ فَإنّي لَسْتُ مِمَّنْ إذا اتَّقَى   عِضاضَ الأفاعي نامَ فَوْقَ العَقارِبِ

پنجم را فرمود: بیار چه داری، جنگ اَولی تر، یا صلح، یا جلا؟ گفت: نزیبد ما را جنگ اختیار کنیم مادام که بیرون شدِ کارِ ایشان را طریق دیگر یابیم. زیرا که ایشان ۱۵

---

۱ در مَنْ یزید کردن به هراج فروختن، هراج کردن، بهای کم از دست دادن، ارزان فروختن. «مَنْ یزید» لفظی بوده است که فروشنده در هراج می‌گفته، یعنی کی بیشتر می‌دهد.

۳ تخوّفني ... مرا می‌ترساند (آن زن) از چیزی (یعنی هلاك) که کمتر و کوچکتر است از آنچه مرا بدان امر کرد (خانه نشینی و ترك سفر)، و ندانست که ننگ و عار بدترینِ عاقبتهاست.

۱۰ تحرّك بنا ... بجنبان و در حرکت آر ما را، (و راضی مباش مگر بیکی از دو کار:) یا عَلَم و مِنْبَر (باشد) و یا شمشیری بُرّان (قاضب) مانندِ درخشندگی برق (از میان ابر).

۱۳ إليكَ ... دور شو (از من دست بدار) که من نیستم چنان کسی که اگر از گزیدنِ افعیان بپرهیزد بر روی کژدمها بخسپد (از بلای بزرگ و هلاك آنی و حالی بگریزد، و بلائی خواری و هلاك تدریجی تن در دهد).

۱۵ بیرون شد راهی کــه ازان بیرون شوند، راهِ بیرون بردن، تدبیرِ دفع و خروج از ... ؛ گاهی هم لفظ «بیرون شو» بهمین معنی بکار رفته است. ترکیب لفظ از قبیل آب در رو، بدآمد و به‌آمدِ کار، بد گفت، پیش‌آمد، پیش بست، پیش‌رفت، خلاف آمد عادت، درگذشت، دستبرد، سرگذشت، فرازآمدِ بخت، کم بود و نظایر ←

درجنگ از ما جُره‌ترند و قوّت و شوکت زیادت دارند. و عاقل دشمن‌را ضعیف نشمرد، که در مَقام غرور افتد، و هر که مغرور گشت هلاك شد. و پیش از این واقعه از خوفِ ایشان می‌اندیشیدم، و از اینچه دیدم می‌ترسیدم، اگرچه از تعرّض ما مُعْرِض بودند؛ که صاحبِ حزم در هیچ حال از دشمن ایمن نگردد، در هنگام نزدیکي از مفاجا اندیشد، و چون مسافت در میان افتد از معاودت، و گر هزیمت شود از کمین، و اگر تنها ماند از مکرْ. و خردمندترِ خلق آنست که از جنگ بپرهیزد چون ازان مستغني گردد و ضرورت نباشد، که درجنگ نفقه و مؤونت از نفس و جان باشد، در دیگر کارها از مال و متاع. و نشاید که ملك عزیمت بر جنگِ بوم مصمّم گرداند، که هر که با پیل درآویزد زیر آید.

[بقیّهٔ ح ص قبل] آنهاست. پیوسته دواوین استادان همي‌خوانَد و یاد همي‌گیرد که درآمد و بیرون شدِ ایشان از مضایق و دقایق سخن برچه وجه بوده است (چهارمقاله، چاپ سوّم محمّد معین، ص۴۷)؛ برون شو و بیرون شو در معارف بهاء ولد (چاپ فروزانفر، سه دفتر اوّل ص۴۶۶ تا ۴۶۷، و دفتر چهارم ص۲۸۳ تا ۲۸٤ دیده شود)؛ دانستم که ... عبور از آن ورطهٔ هایل ناممکنست و بیرون شوِ آن غرقاب‌را گذر برجداولِ نامعیّن (نفثة المصدور چاپ ۱۳۰۷ طهران ص۸۳)؛ مولوي در مثنوي گوید (چاپ نیکلسن، بترتیب دفتر۳ ب۲۸۲٤ و دفتر٦ ب۲۵٦۱):

ای سگِ طاعن تو عوعو می‌کني طعنِ قرآن را برون‌شو می‌کني

زاب و روغن کهنه را نو می‌کند او بمسخرگي برون‌شو می‌کند

و در دیوان حافظ آمده‌است (چاپ قزویني، غزل۳۱۳):

زانجا که فیضِ جامِ سعادتْ فروغِ تُست بیرون شدي نمای ز ظلمات حیرتم

و در کلّیات جامي آمده است (نسخهٔ خطّي اینجانب، ورق۱۱۰ رو):

ماند در حلقهٔ گوش تو گرفتار دلم گرچه بسیار ازان راهِ برون شد طلبید

۱ جُره از این عبارت معنيِ جلد و چابک و ماهر و دلیر مستفاد می‌شود. امّا در فرهنگ رشیدي و سروري و برهان معاني دیگر و شواهد متعدّد نیز نقل شده‌است، و تلفّظ آن را به تشدید راء (جُرّه) گفته‌اند. در این دوبیتي منسوب به بابا طاهر بتخفیف آمده‌است (شمارهٔ ۱٤ در چاپ هیرُن آلِن):

جُره بازي بُدم رفتم به نخچیر سیه چشمي بزد بر بال مو تیر

بِرَو غافل مچر در کوهساروں هر اون غافل چره غافل خوره تیر

۳ مُعْرِض (اسم فاعل از إعراض) روی گرداننده.

٤ مفاجا (مُفاجأة از ف ج أ) بناگاه و بی‌خبر حمله بردن.

ملك گفت : اگر جنگ کراهیت می‌داری پس چه بینی ؟ گفت در این کار تأمّل باید کرد، و در فراز و نشیب و چپ و راستِ آن نیکو بنگریست ، که پادشاهان را به‌رای ناصحان آن اغراض حاصل آید که بعُدّتِ بسیار و لشکرِ انبوه ممکن نباشد. و رای ملوك بمشاورتِ ۳ وزیرانِ ناصح زیادتْ نورگیرد ، چنانکه آبِ دریا را بمددِ جویها مادّتْ حاصل آید.
و برخردمند اندازهٔ قوّت و زورِ خودو مقدارِ مکیدتو رایِ دشمن پوشیده نگردد، وهمیشه کارهای جانبیْن برعقل عرضه می‌کند، و در تقدیمو تأخیر آن به انصار و اعوان کهامین و ۶ معتمد باشند رجوع می‌نماید. چه هرکه برای ناصحانِ مقبول سخنِ تمامْ هنر استظهارنجوید در تنگی نیفتد تا آنچه از مساعدتِ بختو موافقت سعادت بدو رسیده باشد ضایع و متفرّق شود. چه اقسام خیرات بدالّت نسب و جمال نتوان یافت ، لکن بوسیلتِ عقلو شنودنِ ۹ نصایح اربابِ تجربت و ممارست بدست آید .
و هرکه از شعاع عقلِ غریزی بهْرومند شد و استماع سخن ناصحان را شِعار ساخت اقبالِ او چون سایهٔ چاه پایدار باشد ، نه چون نورِ ماه در مَحاق و زوال ، و دستِ مرّیخْ سلاح ۱۲ نصرتش صیقل کند ، و قلم عُطاردْ منشورِ دولتش توقیع کند. و ملك امروز بجمالِ عقلِ مُلْك آرای متحلّی است

نرسد عقل اگر دو اسپه کند در تگِ وهم بی غبارِ مَلِك ۱۵

و چون مرا در این مهمّ عِزِّ مشورت ارزانی داشت می‌خواهم که بعضی جواب درجمع گویم و بعضی در خَلا . و من چنانکه جَنگ را منکرم تواضُع و تذلّل و قبولِ جِزْیت و خراج و تحمّلِ عاری ، که زمانه کُهَن گردد و تاریخ آن هنوز تازه باشد ، هم کارهم ۱۸

نشوم خاضعِ عدو هرگز ور چه بر آسمان کند مسکن
باز گنجشك را بَرَد فرمان ؟ شیر روباه را نهد گردن ؟

---

۳ عُدّت سازو ساختِ جنگ ؛ سازِ لشکر ، سلاح و آلتِ جنگ .

٤ مادّت فزونیِ پیوسته . مَدَدِ پیاپی . در ۹/۱۹۹ بازآمده‌است که : نور چراغ بمادّت روغن . و فروغ آتش بمددِ هیزم (فایده بیند) . ۱۱ بَهْرَومَند رجوع شود به ص۲۸ ح بر س۱۱.

۱۷ جزْیَت و جِزْیه مالیاتِ سرانه که از بیگانگانِ مغلوب گشته گیرند . گزیت و سرگزیت .

و کرمْ زندگاني دراز برای تخلیدِ ذکر و محاسنِ آثار را خواهد ؛ واگر ناکامئِ در این
حَیِّز افتد و عاري بر وی خواهد رسید کوتاهیِ عمررا بران ترجیح نهد ، و تنگيِ گور را
۳ پناهِ منیع شُمَرَد. و صواب نمي‌بینم ملك را اظهارِ عجز ، که آن مقدّمهٔ هلاك و داعیِ ضَیاعِ
مُلك و نَفْس است ، و هر که تن بدان در داد درهای خیر بروی بسته گردد و درطریق حیلت
او سدّهای قوي پیدا آید

۶ إذا کُنْتَ تَرْضَی أَنْ تَعیشَ بِذِلَّةٍ فَلا تَسْتَعِدَّنَّ ٱلحُسامَ ٱلیَمانِیا
وَلا تَسْتَطیلَنَّ ٱلرِّماحَ لِغارَةٍ وَلا تَسْتَجیدَنَّ ٱلعِتاقَ ٱلمَذاکِیا

و باقیِ این فصول را خلوتي باید تا بر رای ملك گذرانیده شود ، که سرمایهٔ ظفر و نصرت و
۹ عُمدهٔ اقبال و سعادتْ حزم است ، و أَوَّلُ ٱلحَزْمِ ٱلمَشْوَرَةُ . و بدین استشارت که ملك
فرمود و خدمتگاران را در این مهمّ محرم داشت دلیلِ حزم و ثبات و برهانِ خرد و وقار او
هرچه ظاهرتر گشت

۱۲ هر کجا حزم تو فرود آید بر کشد امنْ حصنهایِ حصین

و پوشیده نماند که مشاورتْ برانداختنِ رایهاست ، و رای راست بتکرارِ نظر و تحصینِ سرّ
حاصل آید . و فاش گردانیدنِ اسرار از جهتِ پادشاهان ممکن باشد ، یا از مشاوران ، و
۱۵ رسولان ، یا کساني که دنبالِ خیانت دارند و گردِ استراقِ سمع برآیند و آنچه بگوش ایشان

---

۲ حَیِّز (از حوز) کناره و کرانه و ناحیه و مکان . این حیِّز = این منزل .

۶ إذا کُنْتَ ... اگر خشنود بودي باینکه زندگاني کني در خفّت و خواري پس آماده مکن تیغ برّان یماني را و طلب مکن نیزهٔ دراز از برای غارت و مگزین اسپان گوهريِ تمامْ سال (شش ساله) را .

۹ عُمده آنچه بران اعتماد کنند . ۹ أوّلُ ... آغازِ استوارکاري مشورت کردن است .

۱۳ برانداختن از عبارت بر مي‌آید که بمعنيِ مطرح کردن و سنجیدنِ آراء و مداقّهٔ درآنهاست .

۱۳ تحصین نگهداري و مصون داشتن ؛ و در این مورد محفوظ داشتن سرّ از دیگران . اصلِ معني ساختن حِصْن ، یعني گرداگردِ شهر و قلعه و موضعي دیوار برآوردن است و آن را استوار کردن .

۱٤ ممکن باشد در اساس : ممکن نباشد ؛ و همچنین است در هفت نسخهٔ دیگر . قراءت صحیح فقط در P3 و G و نافذ یافت شد . در B این موضع جزء اوراقیست که بخطّ جدیدتر برای اتمام نسخه نوشته‌اند . مي‌گوید سرّ را پنج کس ممکنست فاش کنند : خود شاه ، مشاوران ، رسولان ، کساني که استراق سمع مي‌کنند ، کساني که عمل را مي‌بینند و از نتیجه حکم مي‌کنند که تدبیر چه بوده است و ازین پس چه پیش خواهد آمد .

رسد در افواه دهند ، یا طایفه‌اي که در مخارج رای و مواقع آثار تأمّل واجب بینند و
آن را برنظایرِ آن از ظواهرِ احوال باز اندازند و گمانهای خود را بران مقابله کنند. و هر
سِرّ که از این معاني مصون ماند روزگار را بران اطّلاع صورت نبندد و چرخ را دران ۳
مداخلت دست ندهد . و کتمانِ اسرار دو فایدهٔ ظاهر را متضمّن است : اگر اندیشه بنفاذ
رسد ظفر بحاجت پیوندد ؛ و اگر تقدیر مساعدت ننماید سلامت از عیب و منقصت.
و چاره نیست ملوك را از مستشارِ معتَمَد و گنجورِ امین که خِزانهٔ اسرارِ پیش وی بگشایند و ۶
گَنج رازها بامانت و مناصحتِ وی سپارند و ازو در امضای عزایم معونت طلبند، که
پادشاه اگرچه از دستورِ خویش در اصابتِ رای زیادت باشد و در همه ابواب بروی مزیّت و
رجحان دارد باشارت او فواید بیند ، چنانکه نورِ چراغ بمادّتِ روغن و ، فروغ آتش بمددِ ۹
هیزم . و هرکرا متانتِ رای و مظاهرتِ کُفات جمع شد
بدین پایِ ظفر گیرد بدان دستِ خطر بندد .
و ایزدْ تعالی که پیغامبررا علیه‌السّلم مشاورت فرمود نه برای آن بود تا رای اورا که بأمدادِ ۱۲
الهام ایزدي و فیض إلٰهي مُؤیّد بود و تواترِ وحی و اختلافِ روحِ ٱلأمین علیه ٱلسّلم بدان
مقرون ؛ مددي حاصل آید، لکن این حکم برای بیانِ منافع و تقریرِ فوایدِ مشورت نازل
گشت تا عالمیان بدین خصلتِ پسندیده متحلّي گردند ، وَلَهُ ٱلحَمْدُ حَمْدَ ٱلشّاکِرِینَ . ۱۵
و واجب باشد بر خدمتگاران که چون مخدوم تدبیري اندیشد درانچه بصواب پیوندد
اورا موافقت نمایند، و اگر عزیمتِ اورا بخطا میلي بینند وجهِ فسادِ آن مقرّر گردانند، و
سخن برِفْق و مدارا رانند . وانگاه انواع فکرت بکار دارد تا استقامتي پیدا آید و از هردو ۱۸
جانب رای مخمّر و عزم مصمّم شود . و هر وزیر و مشیر که جانبِ مخدوم را از این نوع

---

۲ باز انداختن اینجا ظاهرًا بمعنيِ تطبیق و تشبیه کردن از برای مقایسه و سنجیدن باشد .

۷ عزایم رجوع شود به ص۱٦۸ ح بر س۱ و نیز ص۱۱ س۱۱ .

۱۰ کُفات (جمعِ کافي) مردانِ کاردانِ باکفایت که مشکلات بیاريِ ایشان آسان شود .

۱۲ پیغامبر را مشاورت فرمود اشارماست بآیهٔ ۱۵۹ سورهٔ آل عمران (۳) : وَشاوِرْهُمْ فِي ٱلأمْرِ ، و مشاورت کن با ایشان در کار . ۱۲ رای اورا که در اساس بدون «که» .

۱۵ وَلَهُ ٱلحَمْدُ ... اورا ستایش باد ستایش سپاسگزاران .

تعظیم ننماید، و در اشارتْ حقّ اعتماد نگزارد اورا دشمن باید پنداشت، و با چنین کس
تدبیر کردن بران مثالست که مردي افسون ميخوانَد تا دیو یکي را بگیرد، چون نیکو
۳ نتواند خواند، و شرایط إحکام اندران بجای نتواند آورد، فرومانَد و دیو در وی افتد.
و ملك از شنودنِ این تُرَّهاتْ مستغنياست، که بکمالِ حزمِ و نفاذِ عزم خاك در چشم ملوك
زدهاستو از بأس و سیاستِ خویش در حریم ممالك پاسبانِ بیدار و دیدَبانِ دوربین گماشته،
۶ چنانکه از شکوه و هیبتِ آن حادثه در سایهٔ امن پنـــاه طلبیدهست و فتنه در حمایت
خواب بیارامیدَه

از خوابِ گران فتنه سبُك بر نکند سر   تا دیدهٔ حزم تو بود روشن و بیدار

۹ لَهُ عَزَمَـــاتٌ لاتُرَدُّ وُجُوهُهـــا   إذا مَاٱنْتَحیٰ خَطْبٌ مِنَ ٱلدَّهْرِ فادِحُ

وَآراءُ صِدْقٍ یُجْتَلَی ٱلغَیْبُ دُونَها   مَواقِعُها فِي ٱلمُشْکِلاتِ مَصابِحُ

و چون پادشاهْ اسرارِ خویشرا بر این نسق عزیز و مستور داشت، و وزیرِ کافي گزید، و
۱۲ در دلهای عوام مَهیب بود، و حشمت او از تنسّم ضمیر و تتبّع سرّ او مانع گشت، و مکافاتِ
نیکوکردارانو ثمرتِ خدمتِ مخلصان در شرایع جهانداري واجب شمرد، و زجرِ متعلّیان و
تعریكِ مقصّران فرض شناخت، و در انفاقْ حُسْنِ تقدیر بجای آورْد سزاوار باشد که مُلكِ
۱۵ او پایدار باشد و دستِ حوادثْ مواهبِ زمانه از وی نتواند ربُود، و دَر خلمت او گردد
دهرِ خائن راست کار و چرخ ظالم دادگر.

---

۳ إحکام   استوار کردنِ کار، محکم کاري. ۱۰/۷۳ ح نیز دیده شود.

٤ تُرَّهات   سخنانِ گزاف و بيروپا. در نفثة المصدور (چاپ طهران ۱۳۰۷ ص ۶۰ تا ۶۱) آمدهاست: تا سحر سرمهٔ سهر کشیده بودم و طولَ اللّیل إلا قلیلاً تزّهات و خرافات در هم نوشته. ص ۷۸ ح بر س ۱۳ نیز دیده شود.

۹ لَهُ عَزَمات ...   اورا دل نهادنهائیست که مردود نگردد رویهای آنها هنگامي که روی آورد کاري بزرگ و گران از (امور) روزگار؛ و رایهای راستي است که آشکارا شود غیب در پیش آنها؛ موقع آنها در مشکلات (چون موقع) چراغهاست.

۱۲ مَهیب   اسم مفعول از مَهابت و هیبت، و بمعني ترسیده شده.

۱۲ تنسّم   اطّلاع حاصل کردن. ص ۱۰۰ ح بر س ۷ دیده شود.

۱۳ ثمرتِ خدمت   در اساس: ثمرت خلعت (سهوِکاتب).

۱٤ تعریک   گوشمال دادن. ۸/۱۲۰ دیده شود.

۱۵ زمانه از وی   در اساس بدون «از وی».

۱۵ تا ۱۶ درخلمتِ او ... دادگر   جملهایست که مصراع شعر جزئي ازآنست.

چه مقرّراست که همگنان را در کسبِ سعادت و طلبِ دولت حرکتی بباشد و هریك فراخورِ
حال خود ازآن جهت سَوْدائی بپزد ، امّا یافتنِ آن بقوّتِ همت و ثباتِ عزیمت دست دهد
وَكُلٌّ يَرَى طُرُقَ ٱلشَّجاعَةِ وَٱلنَّدَى وَلٰكِنَّ طَبْعَ ٱلنَّفْسِ لِلنَّفْسِ قائِدُ ۳
و اسرارِ ملوك را منازلْ متفاوتست ، بعضی آنست که دوتن را محرمِ آن نتوان داشت و در
بعضی جماعتی را شرکت شاید داد . و این سرّ ازانهاست که جز دو سَر و چهارگوش را
شایانیِ محرمیّت آن نیست ۶
وَسِرُّكَ ما كانَ عِنْدَ ٱمْرِئٍ وَسِرُّ ٱلثَّلٰثَةِ غَيْرُ ٱلْخَفِيِّ
ملك برجانبی رفت و بر وی خالی کرد، و اوّل پرسید که: موجبِ عداوت و سببِ دشمنایگی و
عصبیّتْ میان ما و بوم چه بودهست ؟ گفت : کلمتی که بر زبانِ زاغی رفت . پرسید که : ۹
چگونه؟ گفت :
جماعتی مرغان فراهم آمدند و اتّفاقی کردند برانکه بوم را بر خویشتن امیر گردانند. دراین
محاورت خوضی داشتند ، زاغی از دور پیدا شد . یکی از مرغان گفت : توقّف کنیم تا زاغ ۱۲
برسد ، در این کار ازو مشاورتی خواهیم ، که او هم از ماست، و تا اعیانِ هر صنف یك کلمه
نشوند آن را اجماع کلّی نتوان شناخت . چون زاغ بدیشان پیوست مرغانْ صورتِ حال
بازگفتند، و دران اشارتی طلبیدند. زاغ جواب داد که: اگر تمامیِ مرغانِ نامدار هلاك شدهاندی و ۱۵
طاووس و باز و عقاب و دیگر مقدّمان مفقود گشته، واجب بودی که مرغان بی مَلِك روزگار

---

۱ همگنان در اساس : همگان .

۳ وَكُلٌّ يَرَى ... هرکسی میبیند راههای دلیری و بخشندگی را ، ولکن سرشتِ نفس آن را رهبراست .

۶ شایانی شایستگی و لیاقت و سزاواری . ۱٤/٤٥ح و ۹/۹۳ح نیز دیده شود .

۷ وَسِرُّكَ ... رازت آن باشد که پیش یک تنست ، آنچه دانندش سه تن خود راز نیست .

۱۵ و ۱٦ هلاك شدهاندی و ... مفقود گشته (اندی) نوع مخصوص و صیغهٔ نادری ازفعل که درفارسیِ امروزی آن را به صیغهٔ میشده بودند و میگشته بودند (یا شده میبودند و گشته میبودند) ادا میتوانیم کرد ؛ زماناً بر واجب بودی که گذاشتندی (واجب میبود که بگذارند) مقدّم است ، یعنی درآن دم که قصد انتخـابِ شاه داشتند اگر میدیدند که پیش ازان همهٔ مرغان نامدار هلاك شده بودهاند، و جز بوم کسی بجا نمانده بوده ، واجب میشد که بی شاه زندگی کنند الخ . این صیغه خواه بصورتِ اصلی و خواه بشکلی که بنده ازان تعبیر کردهاست امروز در فارسی متروك و مهجوراست . نزدیکترین وجهی باین صیغه درشیوهٔ بیان امروزیِ ما این خواهد بود : آن روزی که میخواستی ـــ

گذاشتندي و اضطرارِ متابعتِ بوم و احتیاج بسیاستِ رای او بکرم و مروّت خویش راه
ندادندي ؛ منظرْ کریه و مخبرْ ناستوده و عقلْ اندك و سفهْ بسیار و خشمْ غالب و رحمتْ
۳ قاصرْ،و با این همه از جمالِ روزِ عالَم افروزْ محجوب و ازنورِ خُرشیدِ جهان آرای محروم،و
دشوارتر آنکه حدّت و تنگ خوئي بر احوالِ او مستولي است و تهتّك و ناسازْواري در
افعالِ وی ظاهر . ازاین اندیشهٔ ناصواب درگذرید و کارها به رای و خردِ خویش در ضبط
۶ آرید،و تدارکِ هر یك بر قضیّتِ مصلحت واجب دارید چنانکه خرگوشي خود را رسولِ ماه
ساخت ، و به رای خویش مهمّي بزرگ کفایت کرد . مرغان پرسیدند : چگونه؟ گفت :
در ولایتي از ولایاتِ پیلانْ امساكِ بارانها اتّفاق افتاد چنانکه چشمَها تمام خشك ایستاد ، و
۹ پیلان از رنج تشنگي پیشِ ملكِ خویش بنالیدند. ملك مثال داد تا بطلبِ آب بهرجانب
برفتند و تعرّفِ آن هرچه بلیغ‌تر بجای آوردند . آخر چشمه‌اي یافتند که آن را قَمَر
خواندندي،و زَهِ قوي،و آبِ بي پایان داشت. ملكِ پیلان با جملگي حشم و اتباع بآب خوردن
۱۲ بسوی آن چشمه رفت. و آن زمینِ خرگوشان بود ؛ و لابُدّ خرگوش‌را از آسیب پیل زحمتي
باشد ؛ و اگر پای بر سر ایشان نهد گوش‌مال تمام یابند . در جمله سخت بسیار از ایشان
مالیده و کوفته گشتند،و دیگر روز جمله پیشِ ملكِ خویش رفتند و گفتند : ملك مي داند
۱۵ حالِ رنج ما از پیلانْ،زودتر تدارك فرماید ، که ساعت تا ساعت بازآیند و باقي را زیر پای

[بقیّهٔ ح ص قبل] از برای کارت بکسي متوسّل شوي اگر ميدیدي که تمامي جوانمردان از میان رفته‌اند ميبایست از کارخود چشم‌بپوشي (یا پوشیده باشي) و زیر بارِ منّت فلان‌کس نروي (یا نرفته باشي) . اصطلاحي از برای آن صیغه و زمانِ آن وضع‌کردن خوبست تا بتوان به اشاره اکتفا کرد .

۴ تهتک پرده دریده شدن (تاج المصادر) ؛ بیباکي (مقدّمة الأدب) ؛ رسوا شدن (صراح) . اینجا کدام یک مراد است؟

۸ ایستاد شد و ماند . ص۵۴ ح بر س۶ و نیز ۱/۸۷ و ۹/۱۸۲ دیده شود .

۱۱ زَهْ منبعِ آبِ چشمه و مکانِ جوشیدنِ آن . مسعودِ سعد گوید (دیوان ۱۲۲ و فرهنگ رشیدي) :

سبک خشک شد چشمهٔ بخت من مگر آب این چشمه را زَهْ نبود

۱۲ آسیب برخورد و مماسّه و «تماسّ» ــ ۱/۷۹ ح و ۸/۸۸ و ۶/۱۵۰ ح و ۸/۲۰۵ نیز دیده شود . استعمال بهاء ولد درمعارف (اجزاء ۱ تا ۳ ، صفحات ۱۲۸ ، ۱۳۲ ، ۱۴۰) نیز چنین‌است . مثلاً : آخر اگر وجود با ایجاد نیارامد چگونه در وجود آید و چگونه با او آسیب دارد ؛ این أفکار و أخطار تو همیشه آسیب ميزند به أللّه ...

بسپرند. ملك گفت: هر که در میان شما کیاستی و دهائی دارد باید که حاضر شود تا مشاورتی فرمائیم، که امضای عزیمتْ پیش از مشورتْ از اخلاقِ مقبلانِ خردمند دور افتد. یکی از دُهاتِ ایشان پیروز نام پیش رفت، و ملك اورا بغزارتِ عقل و متانتِ رای شناختی، و ۳ گفت: اگر بینند ملك مرا برسالت فرستد و امینی را بمشارفت با من نامزد کند تا آنچه گویم و کنم بعلمِ او باشد. ملك گفت: در سَداد و امانَت و راستی و دیانتِ تو شبهتی نتواند بود، و ما گفتارِ ترا مصدَّق میداریم و کردارِ ترا بإمضا میرسانیم. بمبارکی بباید رفت و ۶ آنچه فراخورِ حال و مصلحتِ وقت باشد بجای آورد، و بدانست که رسولْ زبانِ مَلِك و عُنوانِ ضمیر و تَرْجُمانِ دل اوست، و اگر از وی خردی ظاهر گردد و اثر مرضیّ مشاهدت افتد بدان بر حسن اختیار و کمالِ مرد شناسی وی دلیل گیرند، و اگر سهوی و غفلتی ۹ بینند زبانِ طاعنان گشاده گردد و دشمنان مجالِ وقیعت یابند. و حکما دراین باب وصایت از این جهت کرده‌اند

«تَخَیَّرْ إذا ما کُنْتَ فِي الأَمْرِ مُرْسِلًا فَمَبْلَغُ آراءِ الرِّجالِ رَسُولُها» ۱۲

و بَرِفق و مجاملت و مواسا و ملاطفت دست بکار کن که رسول‌بلطفْ کارِ پیچیده‌را بگزارْد رسانَد، و اگر عنفی در میان آرد از غرض باز مانَد، و کارهای گشاده ببندد. و از آدابِ رسالت و رسوم سفارت آنست که سخن بر حدَّتِ شمشیر رانده آید و از سر عزّتِ مُلْك و ۱۵ نخوتِ پادشاهی گزارده شود، امّا دریدن و دوختن در میان باشد. و نیز هر سخن را که

---

۱ دَها، (و ۳ دُهات) زیرکی و کاردانی. داهی (جمعش دُهاة، دُهات) مردِ زیرکِ کاردان ــ ۱۲/۶۱ح و ۷/۱۹۱ نیز دیده شود. ۴ اگر بینند ص۱۷۰ح بر س۱۴ دیده شود.

٤ مشارفت ـِ مَتّ إشراف، مفتّشی و بازرسی، برکسی داشتن. شغل إشراف از وظایف مهمّ و ضروری در دستگاههای حکومتی بوده‌است چه پیش ازاسلام و چه بعد ازان. در تاریخ بیهقی و نامهٔ تنسر و سیاستنامهٔ نظام‌الملک و بسیاری دیگر از کتب تاریخی و دستور حکومت اشارات بآن فراوان آمده‌است.

٥ سَداد درستی و راستی و استواری، ۱۰/۹۵ح نیز دیده شود. ۸ از وی یعنی از رسول.

۹ نسخ دیگر: مرد شناسیِ پادشاهِ وی. ۱۰ وقیعت ص۱۶۱ح بر س۱۳ دیده شود.

۱۲ تخیَّرْ إذا ما... نیکو بگزین آنگاه که درکاری رسول فرستنده (و نامزدکننده) باشی، که دلیلِ برمایهٔ و مقدارِ آراء مردانْ فرستادگانِ ایشانند.

مطلع از تیزي اتّفاق افتد مقطع بنرمي و لطف رساند . و اگر مقطعِ فصلي بدرشتي و
خشونت رسیده باشد تشبیبِ دیگري از استمالت نهاده آید، تا قرار میان عنف و لطف و
۳ تمرّد و تودّد دست دهد، و هم جانبِ ناموسِ جهان داري و شکوهِ پادشاهي مرعيّ ماند و
هم غرض از مخادعتِ دشمن و ادراکِ مراد بحصول پیوندد.
پس پیروز بدان وقت که ماهْ نورِ چهرهٔ خویش بر آفاقِ عالَم گسترده بود و صحنِ زمین‌را
٦ بجمالِ چرخ آرای خویش مزیّن گردانیده،روان گشت.چون بجایگاهِ پیلان رسید اندیشید
که نزدیکي پیل مرا از هلاکي خالي نماند اگر چه از جهتِ ایشان قصدي نرود؛ چه هر که
مار در دست گیرد اگر چه اورا نگزد باندك لعابي که از دهان وی بدو رسد هلاك شود .و
۹ خدمتِ ملوك را همین عیب‌است که اگر کسي تحرّزِ بسیار واجب بیند و اعتماد و امانتِ
خویش مقرّر گرداند دشمنان او را بتقبیح و بدگفت در صورتِ خاینان فرا نمایند و هرگز
جان بسلامت نبَرد . و حالي صوابِ من آنست که بر بالاٌي رَوَم و رسالت از دور گزارم.
۱۲ همچنان کرد و ملكِ پیلان را آواز داد از بلندي و گفت : من فرستادهٔ ماهم، و بر رسول
در آنچه گوید و رساند حَرَجي نتواند بود،و سخنِ او اگرچه بي محابا و درشت رَوَد بسمع
رضا باید شنود . پیل پرسید که : رسالت چیست؟گفت:ماه مي‌گوید : هر که فضلِ قوّتْ
۱۵ بر ضعیفان بیند بدان مغرور گردد، خواهد که دیگران را اگرچه از وی قوي‌تر باشند
دست گراني کند،هراینه قوّتِ او راهبرِ فضیحت و دلیلِ هلاك شود.و تو بدانچه بر دیگرْ
چهارپایان خود را راجح مي‌شناسي در غُرور عظیم افتاده‌اي

---

۱٦ دست گراني دست گرای در دو بیتي از اشعارِ انوري آمده‌است (دیوان چاپ مدرّس رضوي ج ۱ ص ٤٤٤ و ٤٤٦ بترتیب) :

آن فلک جاه ملک مرتبه کز بدو وجود — فلکش پای سپر شد ملکش دست گرای

بر سر جمع بگوئید کـــه ای قدرِ ترا — آسمان پای سپر گشته زمین دست گرای

از بیت اوّل صاحب فرهنگ بهار عجم معناي مغلوب و زبون استنباط کرده‌است؛ اگر این درست باشد در عبارت کلیله و دمنه دست گراني به یای نکره باید خوانده شود ــ دیگران را زبردستي و مطیعي‌سازد . و شاید بمتابعت بعضي دیگر از نسخ بهتر باشد «دست گرای» خوانده‌شود . در شعري از فرّخي‌هم این لفظ بکاررفته و در بهار عجم استشهاد شده ، اگرچه درچاپ دبیر سیاقي (ص٣٦٦) دست گرای ضبط شده :

شاد باد آن هنري شاه جهانگیر که کرد — همه شاهان جهان را بهنر دست گرای

دیو کانجا رسید سر بنهد مرغ کانجا رسید پر بنهد
نرود جز ببدرقه گردون از هوا و زمینِ او بیرون

و کار بدانجا رسید که قصدِ چشمه‌ای کردی که بنام من معروفست و لشکر را بدان موضع ۳
بُردی و آبِ آن تیره گردانید. بدین رسالت ترا تنبیه واجب داشتم. اگر بخویشتن نزدیك
نشستی و از این اقدام اعراض نمود فَبِها وَ نِعْمَتْ ، و إلّا بیایم و چشمهات بر کنم و هرچه
زارترت بکشم. و اگر در این پیغام بشكّ می‌باشی این ساعت بیا که من در چشمه حاضرم». ۶
ملكِ پیلان را از این حدیث عجب آمد و سوی چشمه رفت و روشنائی ماه در آب بدید.
مَرُورا گفت: قَدَری آب بخرطوم بگیر و روی بشوی و سَجده کن. چون آسیبِ خرطوم
بآب رَسید حرکتی در آب پیدا آمد و پیل را چنان نمود که ماه همی بجنبد. بترسید و ۹
پیروز را گفت که: مگر ملك بدانچه من خرطوم در آبْ کردم ازجای بشد. گفت: آری،
زودتر خدمت کن. فرمان بُرداری نمود وازو فراپذیرفت که بیش آنجانیایدو پیلان را نگذارد.
و این مثل بدان آوردم تا بدانید که میانِ هر صنف از شما زیرکی یافته شود که پیشِ مهمّی ۱۲
باز تواند رفت و در دفع خصمی سعی تواند پیوست. و همانا این أولی‌تر که وَصْمتِ
مُلكِ بوم با خویشتن راه دادن. و بوم را مکر و غدر و خدیعت با این خصالِ نا محمود
که یاد کردم جمع است، و هیچ عیبْ ملوك را چون غدر و بی قولی نیست، که ایشان سایهٔ ۱۵
آفریدگارند عزّ اسمُه در زمین، و عالَم بی آفتابِ عدلِ ایشان نور ندهد، و احکام ایشان
در دماء و فروج و جان و مالِ رعایا نافذ باشد. و هرکه بپادشاهِ غدّار و والیِ مکّار مبتلا
گردد بدو آن رسد که به کبك انجیرو خرگوش رسید از صلاح و کم آزاریِ گربهٔ روزه‌دار. ۱۸
مرغان پرسیدند که: چگونه‌است آن؟ زاغ گفت:

---

* فَبِها وَ نِعْمَتْ اصطلاحی‌است که در جواب جملهٔ مشروطه بکار می‌رود. مثل اینکه ما بگوئیم «اگر این کاررا کردی که کردی و بسیار خوب». گاهی فقط «فبها» گفته می‌شود. ضمیر مؤنّث در فَبِها بجای فَعْلة یا خَصْلة و امثال آنست. مواردی هست هم درعربی و هم درفارسی که این جواب بکلّی حذف شده است.

۸ آسیبِ خرطوم برخورد و مماسّهٔ خفیف خرطوم بآب. ص۲۰۲ ح بر س۱۲ دیده شود.

۱۰ از جای بشد غضبناك شد. ص۱۱/۸۸ ح و ۱/۱۵٤ وغیره نیز دیده شود.

۱۱ بیش ۱٦/۳۳ ح و ۸/۱٤۳ و ۵/۱٤۸ و ۳/۱٤۹ دیده شود.

کبكِ‌انجیري با من همسایگي داشت و میان ما بحکم مجاورتْ قواعدِ مصادقت مؤکّد
گشته بود. دراین میان اورا غَیبتي افتاد و دراز کشید. گمان بردم که هلاك شد. و پس
۳ از مدّتِ دراز خرگوش بیامد و در مسکنِ او قرار گرفت و من درآن مخاصمتي نپیوستم.
یکچندي بگذشت، کبك انجیر باز رسید. چون خرگوش را درخانهٔ خویش دید رنجور
شد و گفت: جای بپرداز که ازان منست. خرگوش جواب داد که من صاحبِ قبض‌ام،
۶ اگر حقّي داري ثابت کن. گفت: جای ازانِ منست و حجّتها دارم. گفت: لابدّ حَکَمي
عَدْل باید که سخنِ هردو جانب بشنَود و بر مقتضيِ انصافْ کارِ دعوي بآخِر رسانَد.
کبك انجیر گفت که: در این نزدیکي بر لب آب گربه‌ایست متعبِّد، روز روزه دارد و
۹ شب نماز کند، هرگز خوني نریزد و ایذای حیواني جایز نشمرد، و افطارِ او بر آب و گیا
مقصور میباشد. قاضي ازو عادل‌تر نخواهیم یافت. نزدیك او رویم تا کارِ ما فصل کند.
هر دو بدان راضي گشتند و من برای نظاره بر أثَرِ ایشان برفتم تا گربهٔ روزه دار را ببینم و
۱۲ انصافِ او در این حکم مشاهدت کنم. چندانکه صائم الدّهر چشم بریشان فگَند بر دو پای
راست بیستاد و روی بمحراب آورد، و خرگوش نیك ازان شگفت نمود. و توقّف کردند

---

۱ کبک انجیر   لغتِ مقابلِ این لفظ درمتن عربي ابن المقفّع صِفْرِداست، و معلوم نیست نصرالله منشي از کبک انجیر چه مرغي‌را اراده کرده و صِفرد را چگونه بران تطبیق کرده‌است. درفرهنگها کبک انجیر به درّاج ترجمه شده‌است که کبگ سیاه رنگي‌است. درمتون هندي سانسکریتِ کلیله و دمنه مرغ موضوع این‌حکایت را کَپِنْجَلَه نام‌گفته‌اند، و درحواشي بر « اوقیانوس‌قصص »بنقل ازقاموس‌حیوانات اساطیري‌آمده‌است که کپنجله‌یا Woodcock و یا فاخته بایدباشد. درمجلس تصویري که در بعضي از نسخ فارسي کلیله و دمنه ساخته‌اند کبک‌انجیررا مرغي ازنوع درّاج رسم‌کرده‌اند. بهرحالت مرغي مراد بوده‌است که برزمین‌و زیرِ بوته‌ها آشیانه میسازد نه بربالای درختان، ورنه خرگوش نمي‌توانست محلّ آشیانهٔ اورا متصرف شود. در فرهنگ اشتاینْ‌گاس کبکنجیر به Woodcock ترجمه شده که بفرانسه bécasse گفته میشود، و شلیمر معادل این دو لغت انجیررا نوك درازگفته‌استو ظاهر اینست که با یَلْوه ازیک جنس باشد. اگر از مرغان دشتي نباشد درست نمي‌آید. شباهت لفظ کبک انجیرو کپنجله باعث این تصوّر میشود که شاید نصرالله منشي با روایات هندي این کتاب آشنائي داشته بوده است.

۳ خرگوش   آن خرگوشِ معهود که در مقدّمهٔ حکایت باو اشاره شد.

۵ صاحبِ قبض‌ام   متصرّفم و مدّعابه در دست منست، پس مالک منم.

۶و۷ حکَمي عَدْل   دراساس: حکَمِ عَدل. عَدْل بمعنیِ عادل.

تا از نماز فارغ شد. تحیّت بتواضع بگفتند و درخواست که میان ایشان حَکَم باشد و خصومتِ خانه بر قضیّتِ معدلت بپایان رساند. فرمود که: صورتِ حال باز گوئید. چون بشنود گفت: پیري در من اثر کرده‌ست و حواسّ خلل شایع پذیرفته. و گردشِ چرخ و ۳ حوادثِ دهر را این پیشه است، جوان را پیر مي‌گرداند و پیر را ناچیز مي‌کند

کَذاكَ اَللَّیالِي وَأَحْداثُها یُجَدِّدْنَ لِلْمَرْءِ حالاً فَحالاً

وَٱلدَّهْرُ لاَ یَبْقَی عَلَیٰ حَدَثانِهِ جَوْنُ ٱلسَّراةِ لَهُ جَدائِدُ أَرْبَعُ ۶

نزدیك‌تر آئید و سخن بلندتر گوئید. پیشتر رفتند و ذکر دعوي تازه گردانید. گفت: واقف شدم، و پیش ازانکه روی بحکم آرم شما را نصیحتي خواهم کرد، اگر بگوش دل شنوید ثمراتِ آن در دین و دنیا قُرّتِ عینِ شما گردد، و اگر بر وجهِ دیگر حمل افتد من ۹ باري بنزدیكِ دیانت و مروّتِ خویش معذور باشم، فَقَدْ أَعْذَرَ مَنْ أَنْذَرَ. صواب آنست که هر دو تن حقّ طلبید، که صاحبِ حقّ را مظفّر باید شمرد اگرچه حکم بخلافِ هوای او نفاذ یابد، و طالبِ باطل را مخذول پنداشت اگرچه حکم بر وفق مرادِ او رود، إِنَّ ٱلْباطِلَ ۱۲ کَانَ زَهُوقًا. و اهل دنیا را از متاع و مال و دوستانِ این جهان هیچّیز مِلك نگردد مگر کردارِ نیك که برای آخِرتْ مُدَّخر گردانند. و عاقل باید که نَهْمتْ در کسبِ حُطامِ فاني نبندد، و همّت بر طلبِ خیرِ باقي مقصور دارد، و عمر و جاهِ گیتي را بمحلّ ابرِ تابستان و ۱۵ نُزهتِ گلستان بي ثبات و دوام شمرد

کلبه‌اي کاندرو نخواهي ماند سال عمرت چه ده چه صد چه هَزار

فَإِذَا ٱلنَّعِیمُ وَكُلُّ ما یُلْهَی بِهِ یَوْمًا یَصِیرُ إِلیٰ بِلًی وَنَفادِ ۱۸

---

۵ كَذاكَ اَللَّیالِي ... همچنین‌است شبها و پیش‌آمدهای نوِ آنها، نو مي‌کنند از برای مردم حالي پس حالي.

۶ وَٱلدَّهْرُ لا ... روزگار، بجای نمي‌ماند در پیش تازه گشتنهای آن آن خرگور کـه اورا خطهای چهارگانه برپشت‌است (و یا حذرترینِ جانورانست). ۱۰ فَقَدْ أَعْذَرَ ... معذوراست آنکس‌که از پیش بیم‌داد.

۱۲ مخذول فروگذاشته، رهاکرده و متروك.

۱۲ إِنَّ الباطِلَ ... بدرستي‌که نادرست و باطل ناچیزگشته و نیست شده‌است. سورة‌الإسراء (۱۷) آیهٔ ۸۱.

۱۸ فَإِذَا ٱلنَّعیم ... پس چون (چنین‌است) تن‌آساني و هرچه سرگرمي و مشغولي بدان حاصل‌شود روزي بگردد بسوی کهنگي و پوسیدگي و سپری گشتن.

و منزلتِ مال را در دل از درجتِ سَنگ‌ریزه نگذراند، که اگر خرج کند بآخر رسد و اگر ذخیرت سازد میان آن و سَنگ و سُفال تفاوتي نماند؛ و صحبتِ زنان را چون مارِ أفعي
۳ پندارد که ازُو هیچ ایمن نتوان بود و بر وفای او کیسه‌اي نتوان دوختْ؛ و خاصّ و عام و دُور و نزدیکِ عالمیان را چون نفسِ عزیزِ خود شناسد و هرچه در بابِ خویش نپسندد در حقِّ دیگران نپیوندد. ازاین نَمَط دمدمه و افسون بریشان مي‌دمید تا با او إلفْ گرفتند و
۶ آمِن و فارغ بي تحرّز و تصوّن پیشتر رفتند. بیك حمله هردو را بگرفت و بکشت. نتیجهٔ زُهد و أثَرِ صلاحِ روزه دار، چون دِخْلهٔ خبیث و طبع مکّار داشت، براین جمله ظاهر گشت. و کارِ بُوم و نِفاق و غدرِ اورا همین مزاج‌است و معایبِ او بي نهایت. و این قَدَر که تقریر
۹ افتاد از دریائي جرعه‌اي و از دوزخ شُعلَه‌اي باید پنداشت. و مباد که رای شما برین‌قرار گیرد، چه هرگاه که افسرِ پادشاهي بدیدار ناخوب و کردارِ ناستودهٔ بوم ملوّث شد

مهر و ماه از آسمان سنگ اندر آن افسر گرفتْ.

۱۲ مرغان بیکبار از آن کار باز جَستند و عزیمتِ متابعتِ بُوم فسخ کرد. و بوم متأسّف و متحیّر بماند و زاغ راگفت: مرا آزرده و کینه‌ور کردي، و میانِ من و تو وحشتي تازه گشت که روزگار آنرا کهن نگرداند. و نمي‌دانم از جانبِ من این‌باب را سابقه‌اي بوده‌ست یا بر سبیل
۱۵ ابتدا چندین ملاطفت واجبْ داشتي!

---

۲ مارِ أفعي (در عربي أفْعىٰ) مار بزرگ، اژدها (صُراح)؛ تیرمار (مقدّمة). أفعي‌مار نامي‌است که‌در اصطلاح ایرانیان برخطرناکترین و خبیث‌ترین نوع مار اطلاق مي‌شود. درعربي أفاعي جمع آن و أُفْعُوان مذکّر آنست.

۳ نتوان بود در اساس: نتواند بود. ۶ تصوُّن خود را نگاه داشتن: مراقب خود بودن.

۷ دِخْله (و دُخْله و دَخْله) اندرون و نهانِ شخص.

شعر معروفِ خواجه حافظ شیرازي ظاهرًا مربوط باین حکایت‌است:

ای کبکِ خوش‌خرام کجا مي‌روي؟ بایست غرّه مشو که گربهٔ زاهد نماز کرد!

۹ از دریائي همین باید درست‌باشد، و معادلهٔ دو قرینه را (یعني «از دریا جرعه‌اي و از دوزخ شعله‌اي» یا شکل دیگر آن) لازم نمي دانسته‌است. در جملهٔ «و آن از دریا قطره‌اي و از کوه ذرّه‌اي خواهد بود» که در ص۱۱/۱٤ گذشت نیز در نسخهٔ اساس «از دریای قطره‌اي» نوشته شده‌است و آنجا هم شاید صواب «و از دریائي قطره‌اي» باشد.

۱۰ تا۱۱ هرگاه که افسر ... اندرآن افسر گرفت مصراع شعر جزء جمله‌است.

و بدان که اگر درختی ببُرند آخر از بیخ او شاخی جهد و ببالد تا بقرارِ اصل باز شود، و اگر بشمشیر جراحتی افتد هَم علاج توان کَرد و التیام پذیرد، و پیکانِ ببیلك که در کسی نشیند بیرون آوَردنِ آن هم ممکن گردد، و جراحتِ سخن هرگز عِلاج پذیر نباشد، و هر تیر ۳ که از گشادِ زُبان بدِل رسَد بر آوردنِ آن درامکانْ نیاید و دردِ آن اَبَدَ الدَّهر باقی ماند

رُبَّ قَوْلٍ اَشَدُّ مِنْ صَوْلٍ

و هر سوزی را دارُوی‌است: آتش را آب‌و، زهر را تِریاك‌و، غم را صبرو، عشق رافراق؛و ۶ آتشِ حقد را مادّتْ بی نهایتست، اگر همه دریاها بَر وی گذرَد نَمیرَد. و میان ماو قوم تو نهالِ عداوت چنان جای‌گرفت که بیخ او بقعرِ ثَریٰ برسَد و شاخ او از اوج ثُریّا بگذرد

رَسٰا اَصْلُهُ تَحْتَ الثَّرىٰ وَ سَمٰا بِهِ   اِلَى النَّجْمِ فَرْعٌ لايُنالُ طَويلُ ۹

این فصل بگفت و آزَردَه و نومید برفت. زاغ از گفتهٔ خویش پشیمان‌گشت‌و اندیشید که: نادانی کردم و بَرای دیگرانْ خودرا و قَوم خَود را خَصمانِ چیره‌دست و دشمنانِ ستیزه‌کار اَلْفَغْدم. و بهیچ تـأویلْ از دیگرْ مرغان بدین نصیحت سزاوارتر نبُودم، و طایفه‌ای که بر ۱۲ من تقدّم داشتند این غم نخوردند، اگرچه مَعایبِ بُوم و مصالح این مُفاوضَت از من بهتر

---

۲ بیلک (و بیله) پیکانی (یعنی سرِ تیری) پهن که در تیر نشانند، و چنان تیری‌را بیلکی گویند، و خاصیّتش اینکه درآماج نیک استوار شود و سخت بر آید. فرهنگ اسدی دیده شود.

٤ گشاد رها کردن تیر از کمان، و چلّهٔ کمان که سوفارِ تیر بران قراردهند از برای رها کردن.

٤ اَبَدَ الدَّهر همیشه و تا روزگار برجاست. ۵ رُبَّ قول... ای بسا گفته که ازحمله گرانتر باشد.

٦ عشق را فراق چنین است در همهٔ نسخ معتبر فارسی جز P2 و مج (در این یکی باصلاح جدید) که «عشق‌را وصال» دارند؛ در متن عربی (چاپ دارالمعارف) نیز: العشق الوصال.

۷ نمیرد «مردن آتش» خاموش شدن آن را می‌گفته‌اند، چنانکه «کشتن» خاموش کردنش را. ۷/۱٦۵ ح دیده شود. ثَریٰ خاك زیرِ زمین. در اساس «ثَری» نوشته‌است.

۹ رَسٰا اَصْلُهُ... استوار شد بیخ آن (کوه) زیرخاك و بالا بردآن را سوی پروین شاخه‌ای (از کوه) بلند بالا که بدان دسترس نیست. اینجا بیت را در صفتِ نهال عداوت آورده‌است.

۱۱ چیره دست در ۹/۱۳۷ح معنی‌کلمه در مورد نقّاش توضیح شد، اینجا یعنی غالب و قادراست عموماً

۱۲ اَلْفَغْدن و اَلْفَخْتن (الفنج) کسب‌کردن و اندوختن. ۱۰/۵۹ح دیده شود.

۱۲ بهیچ تأویل ص۱٦٤ح بر س۳ دیده شود.

مي‌دانستند . لکن دَر عواقبِ این حدیث و نتایج آن اندیشه‌اي کردند که فکرتِ من بدان
نرسید ، و مضرّت و معرّتِ آن نیکو بشناخت . و دشوارتر آنکه در مواجهه گفته شد ، و
۳ لاشكّ حقد و کینهٔ آن زیادت بُوَد .
وخردمند اگرچه بزُور و قوّتِ خویش ثِقَتِ تمام دارد تعرّضِ عداوت و مناقشت جایز نشمرد ، و
تکیه بر عُدّت و شوکتِ خویش روا نبیند . و هر که تِریاك و انواع داروها بدست آرد باعتمادِ آن
۶ بر زهر خوردن اقدام ننماید . و هنر در نیکوفعلي است که بسخنِ نیکو آن مزیّت نتوان یافت ،
برای آنکه أثَرِ فعلِ نیك اگرچه قول ازان قاصر باشد در عاقبتِ کارها بآزمایشْ هرچه
آراسته‌تر پیدا آید ، باز آنکه قولِ او برعمل رجحان دارد ناکردنیهـــارا بحسنِ عبارت
۹ پَساواند و در چشم مردمان بحلاوتِ زبان بیاراید امّا عَواقبِ آن بمذمّت و مَلامت کشد .
و من آن راجحْ‌سخنِ قاصرْ‌فعلم که در خواتمِ کارها تـأمّلِ شافي و تدبُّرِ کافي نکنم ، وإلّا از این
سفاهت مستغني بودم . و اگر خرد داشتمي نخست باکسي مشورت کردمي و پس از إعمالِ
۱۲ فکرت و قرارِ عزیمت فصلي محترَزِ مرموز چنانکه او منزّه بودي بگفتمي ، که در مهمّ چنین
بزرگ بَر بدیهه مداخلت پیوستن از خِرَد و کیاست و حَصافت و حَذاقت هَرچه دور تَر
باشد . و هر که بي‌اشارتِ ناصحان و مشاورتِ خردمندان در کارها شَرْع کند در زمرهٔ شِرّیران
۱۵ معدود گردد ، و بناداني و جهالت منسوب شود ، چنانکه سیّد گفت علیه‌السّلام : شِرارُ أُمَّتِي
اَلوَحْدانيُّ اَلمُعْجِبُ بِرَأْيِهِ اَلمُرائي بِعَمَلِهِ اَلمُخاصِمُ بِحُجَّتِهِ . و من باري بي نیاز بودم
از تعرّضِ این خصمي و کسبِ این دشمني .

---

۲ معرّت ۶/۶۶ح دیده شود .

۸ باز = و امّا ، و از طرف دیگر . رجوع شود به ۱۲۵/۵ و ۱۶۶/۵ و ۱۶/۱۸۰ح .

۸ قول او بر عمل در اساس : فعلِ او بر عمل (سهو کاتب است ظاهرًا) . ناکردنیها دراساس : تاکردنیها .

۹ پَساویدن مَسّ کردن و لمس کردن ، و اینجا ظاهرًا پَساواند بمعني دست کاري کند و بیاراید بکار رفته‌است . در این لغت حرفِ پ اصلي است ؛ پساویدن در برهان و فولرس دیده شود . در چند نسخهٔ معتبر « بساواید » نوشته شده‌است ، ولي در اساس : بساواند.

۱۰ تدبُّر در اساس : تدبیر .

۱۴ شَرْع = شروع . رجوع شود به ۱۲/۱۰ح .

۱۵ شِرارُ أُمَّتِي ... بدترینان امّتِ من یگـــانه رو (مردم گریز) ، شیفته به رای خویش ، ریا کنندهٔ بکارِ خود ، جنگ کنندهٔ به حجّتِ (نا مقبول) خود (باشند) . در لسان العرب بلفظ شرُّ أُمَّتِي آمده‌است .

این فصولْ عقلْ بر دلِ او اِملا کردو این مَثَل درگوشِ او خواند: اَلمِکْثارُ کَحاطِبِ اللَّیْل.
ساعتی طپید و خویشتن را از این نوع ملامتی کرد و بپرید. این بود مقدّماتِ دشمنایگی
میانِ ما و بوم که تقریر افتاد. ۳
ملك گفت: معلوم گشت و شناختنِ آن بر فوایدِ بسیار مشتمل است. سَخُنِ این کار افتتاح کن
که پیش داریم و تَدبیری اندیش که فراغ خاطر و نَجاتِ لشکر را متضمّن تواند بود. گفت:
دَر مَعنیِ ترکِ جنگ و کراهیتِ خراج و تحرّز از جلا آنچه فراز آمدهست باز نموده آمد. ۶
لکن امید میدارم که بنوعی از حیلت ما را فرجی باشد، که بسیار کسان بهإصابتِ رای
بر کارها پیروز آمدند که بقوّت و مکابره در امثالِ آن نتوان رسید، چنانکه طایفهای
بمکر گوسپند از دست زاهد بیرون کردند. ملك پرسید: چگونه؟ گفت: ۹
زاهدی از جهتِ قربان گوسپندی خرید. در راه طایفهای طرّاران بدیدند، طمع در بستند و
با یكدیگر قرار دادند که اورا بفریبند و گوسپند بستانند. پس یك تن بپیش او در آمدو
گفت: ای شیخ، این سگ کجا میبری؟ دیگری گفت: شیخ عزیمتِ شکار میدارد که سگ ۱۲
در دست گرفتهاست. سوّم بدو پیوست وگفت: این مرد در کِسوَتِ اهلِ صلاح است، امّا
زاهد نمینماید، که زاهدان با سگ بازی نکنندو دست و جامهٔ خود را از آسیبِ او صیانت
واجب بینند. از این نسق هرچیز میگفتند تا شکّی در دلِ زاهد افتاد و خود را دران متّهم ۱۵
گردانید و گفت که: شاید بود که فروشندهٔ این جادو بودهست و چشمبندی کرده. درجمله
گوسپند را بگذاشت و برفت و آن جماعت بگرفتند و ببرد.
و این مثل بدان آوردم تا مقرّر گردد که بحیلت و مکر ما را قدم در کار میباید نهاد، ۱۸
وانگاه خود نصرت هراینه روی نماید. و چنان صواب میبینم که ملك در ملا بر من خشمی
کند و بفرماید تا مرا بزنند و بخون بیالایند و در زیرِ درخت بیفگنند، و مَلِك با تمامیِ
لشکر برود و بفلان موضع مُقَام فرماید و منتظرِ آمدنِ من باشد، تا من از مکر و حیلتِ ۲۱

---

۱ المِکْثارُ... بسیار گوی چون گردآورندهٔ هیزم است بشب (که تمیز خوب از بد ندهد و خطر را نبیند).
۸ برکارها یعنی برکارهائی. ۱٤ آسیب ملاسّه و برخورد. رجوع شود به ۱/۷۹ح، ۸/۸۸ و ۶/۱۵۰ح.
۱۶ جادو = جادوگر. رجوع شود نیز به ۸/۷۷ح.

خویشِ بپردازم و بیایم و ملك را بیاگاهانم. ملك در باب وی آن مثال بداد و بالشکرو
حشم بدان موضع رفت که معیّن گردانیده بود.
۳ وآن شب بومان باز آمدند و زاغان را نیافتند، و اورا که چندان رنج بر خود نهاده بودو
در کمین غدر نشسته هم ندیدند. بترسید که بومان باز گردند و سعیِ او باطل گردد،
آهسته آهسته با خود مي پیچید و نرم‌نرم آواز ميدادو مينالید تا بُومَان آواز او بشنودندو
۶ ملك را خبر کردند. ملك با بومي چند سوی او رفتو بپرسید که: تو کیستي و زاغان کجااند؟
نام خود و پدر بگفت و گفت که: آنچه از حدیثِ زاغان پُرسیده مي شود خود حالِ من
دلیل‌است که من موضع أسرارِ ایشان نتوانم بود. ملك گفت: این وزیرِ ملكِ زاغان‌استو
۹ صاحبِ سِرّ و مشیرِ او. معلوم باید کرد که این تهوّر بر وی بچه سبب رفته‌است.
زاغ گفت: مخدوم را در من بدگماني آورد. پرسید که: بچه سبب؟ گفت: چون شما آن
شبیخون بکردید مَلِكْ ما را بخواند و فرمود که اشارتي کنید و آنچه از مصالح این واقعه
۱۲ ميدانید باز نمائید. و من از نزدیکانِ او بودم. گفتم: مارا با بوم طاقتِ مقاومت نباشد،
که دلیريِ ایشان در جنگ زیادتست و قوّت و شوکت بیش دارند. رای اینست که
رسول فرستیم و صلح خواهیم، اگر اجابت یابیم کاري باشد شایگاني، و إلّا در شهرها پراگنیم،
۱۵ که جنگ جانبِ ایشان را موافق‌تراست و ما را صلح لایق‌تر. و تواضع باید نمود که
دشمنِ قوي حالِ چیره دست را جز بتلطّف و تواضع دفع نتوان کرد. و نبیني که گیاهِ خشك
بسلامت جَهَد از باد سخت بمدارا وگشتن با او بهر جانب که میل کند؟ زاغان در خشم‌شدندو
۱۸ مرا متّهم کردند که «تو بجانبِ بوم میل ميداري» و ملك از قبولِ نصیحتِ من اعراض
نمود و مرا بر این جمله عذابي فرمود. و در زَعم ایشان چنان دیدم که جنگ را ميسازند.

---

۲ رفت که معیّن گردانیده بود   در اساس: رفت کی مُعیّن کردانده بوذ برفت.

۱٤ شایگاني   بهمان معني‌است که شایگان (از شاهگان). شایستهٔ شاهان. و بنابرین بسیار خوب و عالي. رایگاني و رایگان نیز از همین قبیل‌است. ناصرخسرو راست (دیوان ص۷ – ٤٦٥):

آن ختلي مرد شایگاني   معروف شده بپاسباني ...
نه لشکریست این مبارز   بل خجده(؟)لبست و شایگاني ...
و اکنون که شنیدم از جهان من   آن نکتهٔ خوب رایگاني ...

ملكِ بومان چون سخنِ زاغ بشنود یکي از وزیرانِ خویش را پرسید که : در کارِ این زاغ چه بینی ؟ گفت : در کـارِ او هیچ اندیشه حاجت نیست ، زودتر روی زمین را از خبثِ عقیدتِ او پاك باید کرد که ما را عظیم راحتي و تمام منفعتي‌است ، تا از مکایدِ مکرِ او فرج ۳ یابیم،و زاغان مرگِ اورا خللِ شایع و فتقِ بزرگ شمرند . وگفته‌اند که «هر که فرصتي فایت گرداند بارِ دیگر بران قادر نشود و پشیماني سود ندارد ؛ و هر که دشمن را ضعیف و تنها دید و درویش و تهي دست یافت و خویشتن را ازو باز نرهاند بیش مجال نیابد و ٦ هرگز دران نرسد ، و دشمن چون از آن ورطه بجست قوّت گیرد و عُدّت سازد و بهمه حال فرصتي جوید و بلائي رساند» . زینهار تـا ملك بسخنِ او التفـات نکند و افسونِ او را در گوش جای ننهد،چه بر دوستانِ ناآزموده اعتماد کردن از حزم دوراست ، تا دشمنِ مکّار ۹ چه رسد ! قالَ ٱلنَّبِيُّ عَلَيْهِ ٱلسَّلٰمُ: ثِقْ بِـٱلنَّاسِ رُوَيْدًا .

ملك وزیر دیگر را پرسید که : تو چه مي‌گوئي ؟ گفت:من در کشتنِ او اشارتي نتوانم کرد، که دشمنِ مُسْتَضْعَفِ بي عدد و عُدّتْ اهلِ بِرّ و رحمت باشد ، و عاقلانْ دست گرفتنِ چنین ۱۲ کس به انگشتِ پای جویند و مکارم اوصافِ خود را بإظهارِ عفو و احسان فرا جهانیان نمایند . و زینهاريِ هراسان را امان باید داد ، که اهلیّتِ آن اورا ثابت و متعیّن باشد . و بعضي کارها مردم را بر دشمن مهربان کند،چنـانکه زنِ بازارگان را دزدْ بر شویْ مشفق و ۱۵ لرزان گردانید ، اگرچه آن غرض نداشت . ملك پرسید : چگونه ؟ گفت :

---

٤ فَتْق گشادن و واکردنِ دوخته ، جدا کردن و شکافتن (زوزني و زمخشري و قرشي) . شکاف و رخنه .

۱۰ ثِقْ بِالنّاس ... پیغمبر علیه‌السّلام گفت اعتماد کن برمردمان (ولیکن) با درنگ و بتدریج .

۱۲ اهل سزاوار و شایسته و مستحق ــ اهلیّت آن دارد که باو نیکي و مهرباني کنند .

۱۳ به انگشت پای جستن با نهایت میل و کوشش جستن ؛ از خدا خواستن که بتوانند چنین کسي‌را یاري کنند . تعبیر را درجای دیگري نیافتم و معلوم نشد که از چه نوع کاري مأخوذاست .

۱٤ زینهاري پناهنده و جوینده‌ٔ امان ؛ پناه‌آورنده و پناه داده شده ، در عهد و امانِ کسي درآمده؛ ٦/۱۸۳ ح نیز دیده شود . در فرهنگ شعوري و فولرس این بیت سوزني‌را بشاهد آورده‌اند که در دیوان نیافتم :

کس بزنهاريِ خویش اندر زنهار خورد ؟ زینهاریست دلم نزدِ تو ای بت . زنهار !

۱٦ اگرچه آن غرض دراساس : اگرچه غرض .

بازارگاني‌بود بسیارْمال امّا بغایت دشمن‌روی و گران‌جان ، و زني داشت روی چون حاصل نیکوکاران و زلف چون نامهٔ گنه‌کاران

۳ بَیْضاءُ یُعْطِیكَ ٱلْقَضِیبُ قِوامَها ویُرِیكَ عَیْنَیْها ٱلْغَزالُ ٱلْأَحْوَرُ

شوی برو ببلاهای جهان عاشق و او نَفور و گریزان ، که بهیچ تأویل تمکین نکردي و ساعتي مثلاً بمرادِ او نزیستي

۶ وَسَکْرَی ٱللَّحْظِ لَمْ تَسْمَحْ بِوَصْلٍ لَنا وَٱلسُّکْرُ داعِیَةُ ٱلسَّماحِ

و مرد هرروز مفتون‌تر مي‌گشت

إِنَّ ٱلْمُعَنَّیٰ طالِبٌ لا یَظْفَرُ

۹ تا یك شب دزد در خانهٔ ایشان رفت . بازرگان در خواب بود . زن از دزد بترسید.او را محکم در کنار گرفت . از خواب در آمد و گفت : این چه شفقتست و بکدام وسیلتْ سزاوارِ این نعمت گشتم ؟ چون دزد را بدید آواز داد که : ای شیرْمردِ مبارکْ قَدَم ، آنچه

۱۲ خواهي حلالِ پاك بُبَر که بیُمْنِ قدم تو این زن بر من مهربان شد .

ملك وزیر سُوَم را پرسید که: رای تو چه بیند ؟ گفت: آن أولي‌تر که اورا باقي گذاشته آید و بجای او إنعام فرموده ، که او در خدمتِ ملك ابوابِ مناصحت و اخلاص بجای آرد. و

۱۵ عاقل ظفر شمرد دشمنان را از یك‌دیگر جُدا کردن و بنوعي میان ایشان دوگروهي افگندن؛

---

۱ بسیارْمال ۶/۵۹ح و ۳/٦٤ و ٦٨/۵ و ۹/۱۱۹ دیده شود .

۱ دشمن روی کسي که روی اورا بینندگان دشمن دارند و از دیدن او نفرت کنند . « آتي پاتیک » .

۱ گران جان کسي که حضورو معاشرت‌و سخن گفتن او بردیگران سنگین و غیر قابل تحمّل‌باشد و ناگوارآید. خاقاني در هجای رشید وطواط که اهل لاف و غلوّ کردن در حقّ خویشتن بوده‌است گفته :

رشیدکا ، ز تهي مغزي و سبک خردي بزیر پوست همي‌دان که بس گران جاني

(دیوان،چاپ سجّادي ص۹۳۱) . نیز رجوع‌شود به تصلّف در ۱۱/۷۰ح .

۳ بَیْضاءُ... (زني) سپیداست که مي‌دهد بتو شاخ تر درخت راستيِ قامت اورا، و مي‌نماید بتوچشمانِ اوراآهو برهٔ سیاه‌چشم .

۶ وَسَکْرَی ٱللَّحْظِ ... و مستْ چشمي‌که با ما جوانمردي نکرد بوصلي، با آنکه مستي‌انگیزندهٔ بخشندگي‌و سخاوت‌است .

۸ إِنَّ ٱلْمُعَنَّیٰ ... بدرستي و راستي . رنج دیده و رنج‌کشنده آن جوینده‌ایست که ظفر نیابد .

که اختلافِ کلمهٔ خصمان موجبِ فراغ دل و نظام کار باشد چنانکه در خلافِ دزد و دیو پارسا مردرا بود. ملک پرسید که: چگونه؟ گفت:

زاهدي از مُریدي گاوي دوشا ستد و سوی خانه ميبُرد. دُزديآن بدید در عَقِبِ اونشست ۳ تاگاو ببَرد. دیوي در صورت آدمي با او همراه شد. دزد ازُو پُرسید که: تو کیستي؟ گفت: دیو، بر اَثَرِ این زاهد میروم تا فرصتي یابم و اورا بکُشم، تو هم حالِ خود باز گوی. گفت: من مردِ عیّارْ پیشهام، ميانديشم که گاوِ زاهد بدزدم. پس هر دو بمرافقتِ یكدیگر در عَقِب ٦ زاهد بزاویهٔ او رفتند. شبانگاهي آنجا رسیدند. زاهد درخانه رفت و گاو را ببست و تیمارِ علف بداشت و باستراحتي پَرداخت. دزد اندیشید که: اگر دیو پیش از بردنِ گاو دست بکشتنِ او کند باشد که بیدار شود و آوازي دهد؛ مردمان درآیند و گاو بُردَن ممکن نگردد. ۹ و دیو گفت: اگر دزد گاو بیرون بَرد و درها باز شود زاهد از خواب درآید، کشتن صورت نبندد. دزد را گفت: مُهلَتي ده تا من نخُست مرد را بکُشم، وانگاه تو گاو ببَر. دزد جواب داد که: توقّف از جهتِ تو اَولیتر تا من گاو بیرون برم، پس اورا هلاك کُني. این ۱۲ خلافْ میانِ ایشان قایم گشت و بمُجادَله کشید. و دزد زاهد را آواز داد که: اینجا دیویست و تُرا بخواهد کشت. و دیو هم بانگ کرد که: دزد گاو مي ببَرد. زاهد بیدار شد و مردمان درآمدند و ایشان هر دو بگریختند و نَفْس و مالِ زاهد بسببِ خلافِ دشمنان مسلّم ماند. ۱٥ چون وزیرِ سُوّم این فصل بآخِر رسانید وزیرِ اوّل که بکشتن اشـارت مي کَرد گفت: مي بینم که این زاغ شما را بهافسون و مکر بفریفت، و اکنون مي خواهید که موضع حزم و احتیاط را ضایع گذارید. تأکیدي مينمایم، از خوابِ غفلت بیدار شوید و پنبه از گوش ۱۸ بیرون کنید، و در عواقبِ این کار تأمّلِ شافي واجب دارید، که عاقلانْ بنای کارِ خودو ازانِ دشمن برقاعدهٔ صواب نهند و سخنِ خصم بسمع تمییز شنوند، و چون کفتار بگفتارِ

---

۷ تا ۸ تیمار داشتن ۱٥/۱٤۹ تا ۱٦ح و ۳/۱٦۰ تا ٤ دیده شود.

۱٦ اوّل که بکشتن در اساس: اوّل بکُشتن.

۲۰ چون کفتار ... اعتقاد قدما برین بودهاست که کفتار از آواز خوش و بانگ دف و نای لذّت مي بَرَد، و وقتي که ميخواستند کفتاررا بگیرند باسازو نوازندگي بجانبِ سوراخ او روی ميآوردند و در حیني که پناهگاه اورا با کُلند و تبَر بتدریج وسیعتر ميکردند بهآواز ميخواندند که «کفتار در خانهاست؟ کفتار در خانه نیست! ...» و—

دروغ فریفته نشوند؛ و باز غافلانْ بدین معاني التفات کَم نمایند و بأَندكْ تملّقْ نَرمْ دلي در میانآرند و از سر حقدهای قدیم و عَداوتهای موروث برخیزند. و سَماعِ مجاز ایشان را

۳ از حقیقتِ مُعاینه دور اندازد تا دروغ دشمن را تصدیق نمایند، و زود دل برآشتین قرار دهند، و ندانند که

صلح دشمن چو جنگ دوست بُوَد　　که ازُوْ مَغزِ او چو پوست بُوَد

۶ و نادرتر آنکه از ناداني طرّارِ بصره در چشم شما طُرفهٔ بغداد مي‌نماید. و راست بدان

[بقیهٔ ح ص قبل] گمان مي‌کردند که کفتار معني این گفتاررا مي‌فهمد و مي‌اندیشد که مردمان اورا نمي بینند. از جای نمي جنبد تا آنگه که گرفتار مي‌شود. اینست معني فریفته شدنِ کفتار به گفتار دروغ؛ رجوع شود به‌حواشي بردیوان ناصرخسرو (چاپ کتابخانهٔ طهران، ص۶۷۶) و امثال و حکم دهخدا، ذیل مَثَل: مثل کفتار.

۱ باز ۵/۱۲۵ و ۵/۱۶۶ و ۱۶/۱۸۰ح و ۸/۲۱۰ ح دیده شود.

۳ آشتین چنین‌است در نسخهٔ اساس فقط، و بنظر مي‌رسد که صورتي ازآشتي (= صلح) باشد، اگرچه بدین شکل در فرهنگها یافت نشد و یقین بصحتِ آن حاصل نیامد. درسایر نسخ: برآشتي، یا براستي، یا برراستي.

۶ طرّار بصره و طُرفهٔ بغداد دو شخص که موردِ تمثّل بوده‌اند، اوّلي به بدي و دوّمي به خوبي. سنائي گوید (دیوان، چاپ‌دوم مدرّس رضوي ص۲۹۷):

بغداد را به طُرفهٔ بغداد باز ده　　وندرکین بصره نشین و طرار گیر

و معزّي گوید (دیوان، چاپ اقبال ص۷۸۸ب ۱۷۹۵۵):

بتو ای طرفهٔ بغداد نه زان دادم دل　　که تو از دیدهٔ من دجلهٔ بغداد کني

و عبدالواسع جبلي گوید (دیوان، چاپ ذبیح‌الله صفا، ج۲: ص۶۷۹):

زان روی چو ماهْ طُرفهٔ بغدادي　　زان چشم سیاهْ مایهٔ بیدادي

مانند گل، ای وصلِ تو اصلِ شادي　　خوش بوی‌و شکفته روی‌و اندك زادي

و ادیب صابر گوید (نسخهٔ دقایق الأشعار درکتابخانهٔ بادلیان بنشان Elliot 37 ورق ۱۸۹پ):

هر روز دجله دجله بیارم من از دو چشم　　کو طُرفه طُرفه گل شکفاند ببوستان

زان دجله دجله دجلهٔ بغداد را مدَد　　زین طرفه طرفه طرفهٔ بغداد شد نوان

و برهان الدّین بزّاز گوید (همان نسخه. ورق۱۹۹ر):

باد اندر بزم تو صد طرفهٔ بغداد بیش　　چون امیر المؤمنینت تحفهٔ بغداد داد

و در جزء اشعار منسوب بمولانا آمده‌است (دیوان شمس، چاپ فروزانفر، غزل۲۳۲۶):

ای دفتر هر سرّي شمس‌الحق تبریزي　　ای طرفهٔ بغدادي ما را همدان کرده ←

درودگر میمانی که بگفتِ زنِ نابکار فریفته گشت . ملك پرسید : چگونه ؟ گفت :
بشهر سَرندیب درودگری زنی داشت
بوعده روبَهْ بازی بعشوه شیرْ شکاری
روئی چون تهمتِ اسلام در دلِ کافران و زلفی چون خَیال شك در ضمیرِ مؤمن

وَأَصْداغٌ تَجُولُ عَلَىٰ خُدُودٍ   كَما جَادَ ٱلشَّقِيقَ ضُحىً سَمَاءُ
كَأَنَّ بِها عَقارِبَ راقِصاٰتٍ   مِنَ ٱلوَرْدِ ٱلجَنِيِّ لَها وَطَاءُ

و الحق بدو نیك شیفته و مفتون بودی و ساعتی از دیدار او نشکیفتی. و همسایه‌ای را بدو

[بقیّهٔ ح ص قبل] خاقانی بجای طرفه اشاره به طرّار بغداد می‌کند (دیوان ، چاپ سجّادی ص۴۰۳) :

بغدادِ جانهـــا روی او طرّار دلهـــا موی او   دل‌دل کنان در کوی او چون خود فراوان دیده‌ام
باشد به بغداد اندرون طرّار پنهـــان از فسون   در زلفِ طرّارش کنون بغداد پنهـــان دیده‌ام

معنیِ لغویِ طُرفه (جمع آن طُرَف)و طریف و طریفه (جمع آن طرایف) هر چیزِ نو و بدیع و نادرو خوش (و حتّی در مورد میوه بمعنیِ نوبر) بوده‌است ، و نیز بمعنیِ شخص زیبا و امر غریب و حکایت یا گفتهٔ نادره بکاررفته‌است .
عنصری گوید (دیوان ، چاپ دوم قریب ، ص۹۳) :

طرفه باشد مُشکِ پیوسته بآتش سال و ماه   وآتشی کو مُشک را هرگز نسوزد طُرفه‌تر

و معزّی راست (دیوان ، ص۲٤۸) :

مبارك آمد بازیِ بدیع طرفه شکار   از آشیانهٔ شرع محمّدِ مختار

و قاضی مجد الدّین نسوی گوید (لباب الألباب چاپ طهران ص۲۰۳) :

چو شعر من نبود دلبری بشیرینی   چو نظم من نبود طرفه‌ای به زیبائی

طُرفهٔ یمن و طرفهٔ چینی و تحفهٔ بغداد و شُهرهٔ ری و امثال این اختصاص یا اشیائی که مورد تمثّل بوده‌اند نیز در شعر و نثر فارسی و عربی دیده میشود . تاج العروس ج٦ ص۱۸۰ ، و ذیل قوامیس عرب از دُزی درمادّهٔ ط ر ف ، و کتاب الموشّی چاپ برونو ، ص۷۸ ، و درّة الغوّاص چاپ تُرنْبیک ص۵۵ ، و برهان قاطع ، و فرهنگ شعوری ، و بهار عجم ، و فولرس ، و مجلّهٔ مهر سال اوّل ، ص۱۳٦ تا ۱۳۸ ، و ۲۲۸ تا ۲۳۳ ، و امثال و حکم دهخدا ، ص ۱۰٦۸ دیده شود ، نیز به مثنوی مولوی چاپ نیکلسن ، دفتر پنجم ، ابیات ۲٦۷۸ ، ۲۷۷۳ ، ۳۷٦٤ رجوع شود .

۱ میمانی چنین‌است در اساس بجای میمانید ، یا مانید ، که در نسخ دیگر آمده‌است .
۳ بعشوه چنین‌است درجلبی و بایسنغری ، در اساس و نسخ دیگر ، و نیز دردیوان ابوالفرج رونی چاپی : بعشق .
۵ وَأَصْداغٌ تَجولُ ... و زلفانی که جولان می‌کند بر رخسارها ، (رخسارهائی) چنانکه ببارد بر شقایق درچاشتگاه (ابرِ) آسمان ، گوئی بر آن (رخسارها) کژدمانی‌اند پای‌کوبنده که از گلِ تازه چیده‌شده برای ایشان فرشی گسترده‌اند.

نظري افتاد و کار میانِ ایشان بمدّتْ گرم ایستاد. و طایفهٔ خُسُران بران وقوف یافتند و
درودگر را اعلام کردند. خواست که زیادتِ ایقاني حاصل آرد آنگاه تدارك کند، زن را
۳ گفت: من بَرُوستا مي‌روم یك فرسَنگي بیش مسافت نیست، امّا روزِ چند توقّفي خواهد
بود توشه‌اي بساز. در حال مهیّا گردانید. درودگر زنرا وَداع کرد و فرمود که: درِ خانه
باحتیاط باید بست و اندیشهٔ قماش نیکو بداشت تا در غیبت من خللي نیفتد.
۶ چون او برفت زنْ میرَه را بیاگاهانید و میعادِ آمدن قرار داد؛ و درودگر بیگاهي از راهِ
نَبْهْرَه در خانه رفت، میرهٔ قوم را آنجا دید. سَاعتي توقّف کرد. چندانکه بخوابگاه رفتند

۱ گرم‌ایستاد رجوع شود به ص۱۸۲ ح بر س۹ و مواضع دیگر که آنجا اشاره شده‌است.

۱ خُسُران خُسُر و خُسُورو خسوره هم بر پدرو مادر عروس و هم بر پدر و مادر داماد اطلاق مي‌شده‌است و در اینجا مراد از طایفهٔ خُسُران عموم اقوام شوهراست. در ویس و رامین (۲۱/۱۶) دربارهٔ ویس و مادرِ او شهرو که مادر داماد نیز هست آمده‌است:

درُو خرّم ویُوکان و خسوران عروسان دختران، دامادْ پوران

در تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض ص ۲۰۰ و ۶۵۷ بترتیب) آمده‌است: امیر گوزگانان، خُسُر سلطان محمود، ابوالحارث فریغون؛ خواجه مسعود بخانهٔ وزیر آمد خُسُرش. وزیر با وی بسیار نیکوئي کرد. و سنائي گوید (دیوان. چاپ دوم مدرّس رضوي. ص ۱۰۹۸):

برّهٔ بریان هرجا که بُوَد چاکرتست طبق حلوا داماد و تو اورا خُسُري

در سندبادنامه در داستان زنِ پسر با خُسُر و معشوق (ص ۲۱٤) گوید: چون بامداد پدرِ شوی درآمد و پای اورنجن بنمود ... پسر گفت: راست گفته‌اند دشمني خُسُر و زنِ پسر چون دشمني موش و گربه‌است. بیهقي در راحة الصّدور (ص۰) آمده‌است درباب دو پدرْ زنِ پیغمبر که بلفظِ خسرو یادشده‌اند و این غریب است.

۲ تدارك کند این کلمه دراساس ازقلم افتاده است. ۰ بایدبست و اندیشهٔ دراساس بدون واواست.

۶ و ۷ میره صریح و واضح‌است که بمعني معشوق و «فاسق» است. در۳/۷۷ نیزچنانکه درحاشیه قیدشده‌است نسخهٔ F میره داشت درست بهمین معني. درکتب لغت این معني ذکر نشده‌است. برای لغت «قوم» بمعني زوجه رجوع شود به ٤/٤۹ ح و ۸/۷٦ و ۹ ح.

۷ نَبَهره اینجا بمعني پوشیده و پنهان. در تاریخ بیهقي درحکایت عیشهای پنهاني سلطان مسعود هنگام جواني گوید (چاپ فیّاض ۱۲۱): پوشیده از ریحان خادم فرودِ سرای خلوتها مي‌کرد و مطربان مي‌داشت، مرد و زن. کـه ایشان را از راههای نبهره نزدیک وی بردندي. و در فرهنگ فولّرس از فرهنگ شعوري این بیت نزاری قهستاني نقل شده‌است (در رشیدي با کمي اختلاف):

از آنجا بر سر جاسوس ره شد نبهره بر سر چندین سپه شد

بَرکَتْ، بیچاره[۱] در زیرِ کَت رفت تا باقیِ خلوت را مشاهدت کند. ناگاه چشم زن بر پای او افتاد، دانست که بلا آمد، معشوقه‌را[۲] گفت: آواز بلند کن و بپُرس که «مرا دوستر داری یا شوی را؟» چون بپرسید[۳] جواب داد که: بدین سؤال چون افتادی؟ و ترا بدان حاجت ۳ نمی‌شناسم.

در آن معنی الحاح بردست گرفت. زن گفت: زنان را از روی سهو و زلّت یا از روی شهوت از این نوع حادثها افتد و از این جنس دوستان گزینند که بحسَب و نَسَبِ ایشان التفات ۶ نمایند، و اخلاق نامرضیّ و عاداتِ نا محمودِ ایشانرا معتبر ندارند، و چون حاجتِ نفس و قوّتِ شهوت کم شد بنزدیکِ ایشان همچون دیگر بیگانگان باشند. لکن شوی بمنزلتِ پدر و محلِّ برادر و مَثابَتِ[۹] فرزنداست، و هرگز برخوردار مباد زنی که شوی را هزار بار از نفسِ ۹

---

۱ کَتْ تخت که بران بخسبند و نیز تخت پادشاهان. نیم کت بمعنی نیم تخت، و کتگر و کتگار بمعنی نجّار ازاینجا آمده‌است. اسدی در گرشاسب نامه (چاپ یغمائی ص۷۹) گوید:

که بر خون برانم کت و افسرت برم زی سراندیب بی تن سرت

و هاتفی در تیمورنامه گوید (چاپ ابوهاشم سیّد یوشع ص۴۰):

فراز کتِ زرنگـارش نشاند چو بخت آمدش درکنارش نشاند

(این دوشاهدرا فولرس. اوّلیرا ازشعوری و دوّمیرا از بهار عجم، نیز آورده‌است). درکتاب المضاف الیٰ بدایع الأزمان (چاپ اقبال آشتیانی ص۴) نیز آمده‌است:

قدّ تو سزای تاج و کَتْ می‌آید وز یک سخن تو صد نُکَتْ می‌آید

۲ معشوقه کسی که نسبت به او عشق می‌ورزند. و اینجا: مردی که زن عاشقِ اوست. درحاشیه بر صفحهٔ ۷۷ س۳ نیز گفته شد که نصرالله منشی آنجا هم معشوقه‌نوشته بوده‌است. معلوم می‌شود که هی در آخرکلمه علامت تأنیث نیست، و شاید علامت مبالغه باشد. در معارف بهاء ولد (جزء چهارم ص۹۹ چاپ فروزانفر) آمده‌است: تاج زید گفت: من معشوقه‌ام. گفتم: معشوقه را رنج نباشد و رخسارهٔ زرد نباشد ... چو همواره عاشق بر مراد معشوقه کاری کند. ازاین قبیل‌است نادره. و نیز مُسکه در شعر عثاری (دیوان، چاپ همائی، ص۵۰۰):

در جمع شاهان سخنش مسکه گزیست بر عرصهٔ میدان علمش نادره بازیست

۳ چون بپرسید این دوکلمه راکاتب نسخهٔ اساس از قلم انداخته‌است.

۹ مثابت در اصل جای بازگشت و محلِّ اجتماع مردم بعد ازانکه پراگنده شده باشند؛ سپس معنیِ منزل گرفته‌است که از همه جا بدان باز می‌گردند، بعد معنیِ مرحله و منزلت یافته. چنانکه گوئیم: فلان شهر در خرابی بمثابتی‌است که ... ؛ یا این نامه بمثابهٔ سنداست.

خویش عزیزتر و گرامي‌تر نشمرد، و جان و زندگاني برای فراغ و راحت او نخواهد

وَجائِزَةٌ دَعْوَى ٱلْمَحَبَّةِ وَٱلْهوَىٰ   وَإِنْ كانَ لاٰ یَخْفَیٰ كَلامُ ٱلْمُنافِقِ

۳ چون درودگر این فصل بشنود رقّتي و رحمتي در دل آورد و با خود گفت: بَزَه‌کار شدم

بَدانچه در حقّ وی مي‌سگالیدم. مِسکین از غم من بي‌قرار و در عشقِ من سوزان، اگر بي‌دل

خطائي کند آنرا چندین وزن نهادن وجه ندارد. هیچ آفریده از سهو معصوم نتواند بود.

۶ من بیهوده خویشتن را در وَبال افگندم و حالي باري عیش بَریشان منغَّص نکنم و آبِ

رُوی او پیش این‌مرد نریزم. همچنان در زیر تخت مي‌بُود تا رایت شب نگوسار شد

صبح آملو علامت مصقول بر کشید   وز آسمان شمامهٔ کافور بَر دمید

۹ گوئي کهدوست قُرطهٔ شَعرِ کبودِخویش   تا جایگاه ناف بعَمدا فرو درید

مردِ بیگانه بازگشت و درودگر بآهستگي بیرون آمد و بر بالای کَت بنشست. زن خویشتن

در خواب کرد. نیک بآزرمش بیدار کرد و گفت: اگر نه آزارِ تو حجاب بودي من آن

۱۲ مرد را رنجور گردانیدي و عبرتِ دیگر بي‌حفاظان کردي، لکن چون مَن دوستيِ تو درحقّ

---

۲ وَجائِزَةٌ...   روا باشد دعوي محبّت و دوستي‌کردن هرچند که پوشیده‌نماند سخنِ مردِ دو روی. یعني باصدقِ محبّت حاجت به دعوي‌کردن نیست، ولیکن دعوي‌کردن دلیل صدق نمیشود.

۳ بَزَه (و بزّه)   بمعني‌گناه به هي غیر ملفوظ است، مانندِ مزه.

٤ تا ٥ بي‌دل خطائي کند   بي‌آنکه بآن کارِ خطا که مرتکب میشود کاملاً دل بدهد.

۸ مصقول   زدوده از زنگ، مانند آینه و شمشیري که روشن و صیقلي کرده باشند؛ و علامتِ (یعني عَلَم) روشن برکشیدن بمعنيِ درفشیِ نور برافراشتن بر آسمانست.

۹ قُرطه   کُرته، دِرلیک، یکتاهي، یکتای (مقنّمة). مراد جامه‌اي یک لا و بي آستراست و کوتاه قدّ و آستین کوتاه (دِرلیک و دِرلیک در فرهنگها دیده شود) که کُرته مي‌گفته‌اند، و قدیمتر کُرتک بوده و به قُرطَق تعریب شده‌است و بارِ دیگر از عربي به لفظ قُرطه بفارسي درآمده‌است. فوطه که در برخي از نسخ آمده‌است (و مرحوم قزویني در المعجم، ص۲۳۰، بجای قرطه گذاشته است) صحیح نتواند بود زیرا که فوطه دریدني نیست، وانگهي از پشم نیست. نظیر عبارتِ متن در نفثة المصدور (چاپ۱۳۰۷ طهران ص٥٤) آمده‌است: چون سپیدهٔ سپیدکار چادر قیري از روی جهان درکشید أسنّهٔ شماع کُرتهٔ نیلوفري ظلام بردرید.

۹ شَعْر   پشم و مو. پشمي بودن قُرطه منافي با پیراهن بودنِ آنست و مؤیّدِ اینکه آن را قبا گفته‌اند، نیمتنهٔ یک تَهي (برهان و بهار عجم و فولرس در کُرته دیده شود).

۱۱ بآزرم   بملایمت و مهرباني.

۱۲ بي‌حفاظ   ناحفاظ و بي‌حفاظ در۹/۱٥٤ح دیده شود.

خویش می‌دانم و شفقت تو بر احوال خود می‌شناسم، و مقرّراست که زندگانی برای فراغ من طلبی و بینائی برای دیدار من خواهی، اگر از این نوع پریشانی اندیشی از وجهِ سهو باشد نه از طریق عَمد. جانبِ دُوستیِ تو رعایت کردن و آزرم مونسیِ تو نگاه داشتن لازم آید. ۳ دل قوی‌دار و هراس و نفرت را بخود راه مده، و مرا بِحِل کن که در باب تو هر چیزی اندیشیدم و از هر نوع بدگمانی داشت. زن نیز حلمی در میان آورد و خشم جانبین تمامی زایل گشت. ۶

و این مثل بدان آوردم تا شما همچون درودگر فریفته نشوید و معایَنهٔ خویش را بزَرْق و شَعْوَذه و زور و قَعْبَرهٔ او فرو نگذارید

---

۴ بِحِل کردن حلال کردن ؛ کسی را بگناه او نگرفتن و جُرم اورا بخشودن. حِل = حلال.

نه ز خداوند توبه جوئی و نه — هیچ بخواهی ز مردمان بِحِلی

مستحلا چون شوی تو مستِ حُلی — چونکه نخواهی ازین و زان بحلی

هر دو از ناصرخسرو (دیوان چاپ مینوی، ص۴۴۴ و ۴۴۷ بترتیب). در تاریخ بیهقی نیز آمده‌است (چاپ فیّاض ۱۸۰و ۵۱۷ بترتیب) : «دل از جان برداشته‌ام، ازعیال و فرزند اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بِحِل کند»، و بگریست. خواجه آب در چشم آورد و گفت : از من بحلی ؛ نوشتگینِ خاصّه بوقتِ رفتن از جهان گفته بود که وی را امیر محمود آزاد نکرده بود، هرچه وی راست ازانِ سلطان‌است باز باید نمود تا اگر بیند اورا آزاد کند و بِحِل فرماید و اوقاف اورا امضا کند.

هین بِحِل کن مر مرا زین کارِ زشت — ای کریم و سرورِ اهل بهشت

(مثنوی، دفتر۳، ب ۱۶۸۶). ب در ترکیبانی مثل بپاك نکند، بواجب نکند، بترکِ چیزی گفتن، بحاصل آمدن و شدن، بحلال داشتن، بصواب داشتن، و غیرها. در کتب قدیم فراوان دیده می‌شود مثل تاریخ بیهقی چاپ فیّاض ص۱۰۴ و ۵۴۴ (حاشیه) و ۵۵۴ و ۵۸۲ ؛ چهار مقاله چاپ معین ۱۳۳۳ ص۴۷ ؛ سیاستنامه چاپ دارك ص ۳۶۸ ؛ ترجمهٔ نهایهٔ شیخ طوسی چاپ دانش پژوه ص۷و ۸؛ المعجم چاپ قزوینی ص۲۶۶. رجوع شود به ص۵۲ حاشیه بر س۱۰ و نیز ۳/۱۰۳ و ۴/۱۳۹ . لفظِ بِحِل کردن در طول چندین قرن و بکثرت استعمال درفارسیِ عامیانه و محاوره‌ای بدل به ول کردن بمعنیِ رها کردن و آزاد گذاشتن شده‌است.

۸ قَعْبَره مراد چیزی از قبیل زَرْق و شَعْوَذه و زور (= مکر و حقّه بازی و دروغ و امثال اینها) بوده‌است ولیکن بدین معنی در هیچ یک از کتب لغت عربی و فارسی که بدان دسترس داشتم یافت نشد. در قوامیس عربی (و نیز فرهنگ لغات و اصطلاحات تاریخ وصّاف درآخر آن، و فرهنگ فارسی بانگلیسی اشتاین گاس) قَعْبَری را بخیل در نهایت خسّت، و قعبره را سختگیری و نامهربانی نسبت به کسان و دوستان خویش، و بخیلی و خسیسی و تنگ خُلقی، گفته‌اند ؛ در حدیث نیز آمده‌است و آن را هم بدین معنی دانسته‌اند. و این معنی با عبارت کلیله ـ

در دِهان دار تا بُوَد خندان چون گرانی کند بکَنْ دندان

هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود

۳ و هر دشمن که بسبب دوریِ مسافتْ قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خودرا از ناصحان گرداند، و بتقرّب و تودّد و تملّق و تلطّف خویشتن در مَعرض محرمیّت آرد، و چون بر اسرارْ وقوف یافت و فرصتْ مهیّا بدید بإتقان و بصیرت دست بکار کند، و

۶ هر زخم که گشاید چون برقْ بی‌حجاب باشد، و چون قضا بی خَطا رَود. و من زاغان را آزموده بودم و اندازهٔ دوربینی و کیاست و مقدار رای و رویّتِ ایشان بدانسته؛ تا این ملعون را بدیدم و سخن او بشنود، رُوشنی رای و بُعدِ غَور ایشان مقرّر گشت.

۹ ملكِ بومان باشارتِ او التفات ننمود، و بفرمود تا آن زاغ‌را عزیز و مکرّم و مُرفّه و محترَم با او ببردند، و مثال داد تا در نیکوداشتْ مبالغَت نمایند. همان وزیر که بکشتن او مایل بود گفت: اگر زاغ را نمی‌کشید باری با وی زندگانی چون دشمنان کنید و طَرْفَةَ‌العینی

۱۲ از غدر و مکر او ایمن مَباشید، که موجبِ آمدنْ جز مفسَدتِ کارِ ماو مصلحتِ حالِ او نیست.

[بقیّهٔ ح ص قبل] ٠ در این مورد نمی‌سازد. اگر قول زمخشری (در الفائق) که قمبری مقلوب لفظ عَبقری‌است، درست باشد یکی از معانی تلألؤ درخشندگی و فریبندگی سراب، و دروغ خالص خالی از ذرّهای راستی؛ که برای عبقره آورده‌اند (لسان العرب) اینجا مناسب است. لفظ قمبره در این عبارت در نسخ B و G و P2 و P3 علاوه بر اساس (اینجا بدون نقطه) آمده‌است و در سایر نسخ تبدیل یا حذف شده‌است. در اوّل باب البلار والبراهمة در ضمن تمهیدی که برهمن از برای داستان آورده‌است نیز این لفظ با اندك اختلافی در معنی آمده‌است. تصوّرِ اینکه لفظ مصحّفِ لغتی دیگر (قمیزه، قنبزه، و امثال‌آن) باشد برای بنده پیش آمد ولیکن هیچ یک از وجوه محتمل و ممکن هم درهیچ مأخذی یافت نشد.

۱ در دهان دار... لفظِ دندان که درآخر بیت آمده‌است هم فاعل و هم مفعول هردو جملهٔ بیت‌است.

۳ قصد پیوستن ۱۶/۱۳۳ . ۶/۱۳۹ح، ۶/۱۴۱ح، ۱/۱۵۲ح، ۸/۱۵۳ . ۱۱/۱۵۸، ۱۴/۱۶۷، ۶/۱۹۳ وغیرها دیده شود.

۸ غَوْر رجوع‌شود به ۵/۹۲ ح.

۱۰ نیکو داشت به نیکه‌داشت در ۶/۱۰۱ح و ۸/۷۶ رجوع‌شود. ترکیبات با داشت مانند این‌کلمه‌بسیاراست، مثل: باز داشت، بزرگ داشت، بهداشت، تیمارداشت. چشم داشت، دل نگاه داشت (فیه ما فیه‌ص۹ س۱۱). ناداشت، نیمداشت. یادداشت.

۱۱ طَرْفَةَ العَین چشم بهم‌زدن.

ملك از استماع این نصیحت امتناع نمود و سخنِ مُشیرِ بی نظیر را خوار داشت .

و زاغ درخدمتِ او بحرمتِ هرچه تمامتر میزیست و از رسوم طاعت و آدابِ عبودیّت هیچیز باقي نمي‌گذاشت . و با یاران و اکفا رفقِ تمام مي‌کرد و حرمتِ هر یك فراخورِ حال او و ۳
براندازهٔ کار او نگاه مي‌داشت ، و هر روز محلّ وی در دل ملك و اتباع شریفتر مي‌شد و منزلتِ وی زیادت مي‌گشت ، و ثقتِ پادشاه و رعیّت بکمالِ اخلاص و وفورِ مناصحتِ او
مي‌افزود ، و در همهٔ معاني اورا محرم مي‌داشتند و در ابواب مهمّات و انواع مصالح با او ۶
مشاورت مي‌پیوستند . و روزي درمحفلِ خاصّ و مجلسِ غاصّ گفت که: ملك زاغان بي موجبي مرا بیازرد و بي‌گناهي مرا عقوبت فرمود ، و چگونه مرا خواب و خورد مهنّا باشد تا کینهٔ
خویش نخواهم و اورا دست بُردِ مردانه ننمایم؟ که گفته‌اند « اَلْمُکافاةُ فِي الطَّبیعَةِ واجِبَةٌ » ۹
و در ادراكِ این نهمت بسي تأمّل کردم و مدّتِ دراز دراین تفکّر و تدبّر روزگار گذاشت، و بحقیقت بشناختم که تا من در هَیْأت و صورتِ زاغانم بدین مراد نتوانم رسیدو بر این غرض
قادر نتوانم شد . و از اهل علم شنوده‌ام که چون مظلومي از دستِ خصم جائر و بیم سلطانِ ۱۲
ظالم دل بر مرگ بنهد و خویشتن را بآتش بسوزد قرباني پذیرفته کرده باشد ، و هر دعا که در آن حال گوید بإجابت پیوندد . اگر رای ملك بیند بفرماید تا مرا بسوزند و دران
لحظت که گرمي آتش بمن رسید از باري ، عزّ اسمُه ، بخواهم که مرا بوم گرداند، مگربدان ۱۵
وسیلت بر آن ستمگار دست یابم و این دلِ بریان و جگرِ سوخته را بدان تشفّي حاصل آرم .

و در این مجمع آن بوم که کشتن او صواب مي‌دید حاضر بود ، گفت :

گر چو نرگس نیستي شوخ و چو لاله تیره‌دل ۱۸

پس دو روی و ده زبان همچون گل و سوسن مباش

---

۶ مي‌افزود اینجا فعل لازم‌است ، یعني افزایش مي‌یافت و بیشتر مي‌شد .

۷ محفل خاصّ و مجلس غاصّ غاصّ بمعني پُر ؛ یعني که از اهل مجلس و اشخاص مناسب پُرباشد . رجوع شود به ص۱۴۴ ح بر س۹ . در ترجمهٔ یمیني آمده‌است (چاپ طهران ۴۳۳) : در محفلي غاصّ ازعامّ و خاصّ از کیفیّت آن محضر تفحّص رفت . ۹ دست بُرد ۱۰/۶۲ح و ۱/۹۲ و ۹/۱۴۶ح و ۴/۱۹۲ دیده شود .

۹ المُکافاةُ... پاداش دادن و مجازات‌کردن درطبیعت واجبست . ۱۱ هَیْأت در اساس: هَیْئت .

۱۴ اگر ... بیند رجوع‌شود به ۱۴/۱۷۰ح .

و راست مزاج تو، ای مکّار، در جمالِ ظاهر و قبح باطن چون شرابِ خسرواني نیکورنگ و
خوش بوی‌است که زهر در وي پاشند. و اگر شخصِ پلیدو جثّهٔ خبیثِ ترا بارها بسوزند و
۳ دریاها بران برانند گوهرِ ناپاك و سیرتِ مذموم تو از قرار خویش نگردد، و خُبْثِ ضمیر و
کژيِ عقیدتِ تو نه بآبْ پاك شودو نه بآتش بسوزد، و با جوهر تو مي‌گردد هرگونه
که باشي و در هر صورت که آيي. و اگر ذاتِ خسیس تو طاووس و سیمرغ تواند شد
٦ میل تو از صحبت و مودّتِ زاغان نگذرد، همچون آن موش که آفتاب و ابر و باد و کوه را
بر وی بشوئي عرضه کردند، دستِ ردّ بر سینهٔ همه نهاد و آبِ سرد بر روی همه زد، و
موشي را که از جنس او بود بناز در بَر گرفت. ملك پرسید: چگونه؟ گفت که:
۹ زاهدي مستجاب‌الدّعوه بر جویباري نشسته بود غلیواژْ موش بچّهاي پیشِ او فروگذاشت.
زاهدرا بر وی شفقتي آمد، برداشت و در برگي پیچید تا بخانه برد. باز اندیشید که
اهل خانه‌را ازُو رنجي باشدو زیاني رسد دُعاکرد تا ایزدْ، تعالی، او را دُختر پَرداخته هیکلِ

---

۱ خسرواني شاهانه، در صفتِ شراب و جامه و آهنگ موسیقي و دینار و امثال آنها فراوان بکاررفته‌است.
۳ خُبْثِ ضمیر بر طبق جمیع نُسخ إلا اساس که «خستِ ضمیر» دارد.
٦ همچون آن در اساس: همچنان.
۹ مُستجابُ الدّعوه کسي که هر دعای او که بدرگاه‌خداوند کند فورًا برآورده شود. درویشي مستجاب‌الدّعوه در بغداد پدید آمد حجّاج بن یوسف را خبر کردند بخواندش و گفت: دعای خیري بر من بکن. گفت: خدایا، جانش بستان ... (گلستان، چاپ فروغي ص۲٦). ۹ غلیواژ ۱۵/۱٦۳ ح دیده شود.
۱۱ هیکل اصل کلمه از عبري‌است و بمعنای معبد و هر بنای عظیم و رفیع، و بمعنای بتخانه، و بمعني صورت و تنه و جسد و قالبِ آدمیزاد (از فولرس). یقال للمذبح الهیکل ایضًا وهو معرّب عن هیکلا ومعناه المأوی الّذي قد آواه المسیح (شرح حمزهٔ اصفهاني بردیوان ابونواس، نسخهٔ پاریس ج۳ ق۸۰). هیکل بمعني تن و جسد در کتاب المقابسات توحیدي (ص۲۲۰) آمده است که گوید انسان در مدّت حیات در این هیکل موقتًا ساکنست و مالک آن نیست، و نیز در دیوان کشاجم (ص۲۹) که گوید:

وهیکلاً ناحلاً أودی السَّقامُ به   فلم یَدَعْ منه إلّا الرسم والشَّبحا

و نیز در لباب الآداب اسامة بن منقذ (ص۱۰۱) آمده‌است: وکان الأفرنج یدخلون من هناك لقتالنا ... یصرون هیکلک و ســا یعرفونک فیخافون منک. و در ترجمهٔ یمیني مکرّر در صفت پیلان وغیره این لفظ بکاررفته‌است (جامع التّواریخ چاپ آتش ص۱۵۵، ۱٦۹، ۱۸۱، ۱۸۳ دیده شود). و در سندباد نامه آمده‌است (ص۵۷): پادشاه چون هیکل و طلل او (یعني آن پیل) بدید ... پرداخته هیکل = آراسته شکل و خوش قد و بالا.

تمام‌اندام گردانید، چنانکه آفتابِ رخسارش آتش در سایهٔ چاه زد و سایهٔ زلفش دود از خرمنِ ماه برآورد

أَضَرَّتْ بِضَوءِ ٱلبَدْرِ وَٱلبَدْرُ طالِعٌ وَقامَتْ مَقامَ ٱلبَدْرِ لَمّا تَغَيَّبا ۳

وانگاه او را بنزدیکِ مریدی برد و فرمود که چون فرزندانِ عزیز تربیت واجب دارد. مرید اشارتِ پیر را پاس داشت و در تعهّدِ دختر تلطّف نمود. چون یال برکشید و ایّام طفولیّت بگذشت زاهد گفت: ای دختر، بزرگ شدی و ترا از جفتی چاره نیست؛ از ٦ آدمیان و پریان هرکرا خواهی اختیار کن تا ترا بدو دهم. دختر گفت: شوی توانا وقادر خواهم که انواعِ قوّت و شوکتْ اورا حاصل باشد. گفت: مگر آفتاب را میخواهی. جواب داد که: آری. زاهد آفتاب را گفت: این دخترْ نیکوصورتِ مقبولْ‌شکلست، میخواهم که ۹ در حکم تو درآید، که شویِ توانایِ قوی آرزو خواستست. آفتاب گفت که: من ترا از خود قوی‌تر نشان دهم، که نورِ مرا بپوشاند و عالمیان‌را از جمالِ چهرهٔ من محجوب گرداند، و آن ابراست. زاهد همان ساعت بنزدیکِ او آمد و همان فصلِ سابق باز راند. گفت: باد ۱۲ از من قوی‌تراست که مرا بهر جانب که خواهد بَرَد، و پیش وی چون مُهره‌ام در دستِ بوالعجَب. پیشِ باد رفت و فصلهای متقدّم تازه گردانید. باد گفت: قوّتِ تمام برإطلاق کوهراست، که مرا سبکْ‌سرِ خاك‌پای نام کردهست، و دوام حرکتِ مرا در لباسِ منقصت ۱۵ باز می گوید، و ثابت و ساکن بر جای قرار گرفته، و اثرِ زورِ من در وی کم از آوازِ نرم‌است در گوشِ کر. زاهد با کوه این غم و شادی بازگفت. جواب داد که: موش از من قوی‌تر است، که همه اطرافِ مرا بشکافد و در دل من خانه سازد و دفع او بر خاطر نتوانم گذرانید. ۱۸ دختر گفت: راست میگوید، شوی من اینست. زاهد اورا بر موش عرضه کرد، جواب داد که: جُفتِ من از جنس من تواند بود. دختر گفت: دعا کن تا من موش گردم. زاهد

---

۳ أضَرَّتْ بِضَوْءِ... زیان رسانید بنور ماهِ شب چهارده چون بَدْر برآمده بود، و قایم مقام نور آن گردید وقتی که ماه شب چهارده فرو شد.

۱٤ بوالعجب رجوع شود به ص ۱٤۰ ح بر س۳.

۱۵ سَبُک سرِ خاک پای در صفتِ باد بدین اعتبار است که پای آن برزمین و سرش در هواست.

۲۰ جُفتِ من در اساس «من» از قلم افتادهاست.

دست برداشت و از حق تعالیٰ بخواست و اجابت یافت. هر دو را بمیلک دیگر داد و برفت.

و مَثَلِ تو همچنین است، و کارِ تو، ای مکّارِ غدّار، همین مزاج دارد

۳ بمار ماهي مانې؛ نه این تمام و نه آن! منافقي چکني؟ مـار باش یا ماهي

فَٱلصِّدْقَ مَلِّكْهُ عَلَيْكَ تَنَلْ بِهِ فِيمَا ٱنْتَحَيْتَ مَغَبَّةَ ٱلإِنْجَاحِ

ملكِ بومان چنانکه رسم بی‌دولتان است این نصایح ندانست شنود و عواقب آنرا نتوانست

۶ دید. و زاغ هر روزي بَرای ایشان حکایتِ دل‌گشای و مَثَلِ غریب و افسانهٔ عجیب مي‌آوردي، و بنوعي در محرمیّتِ خویش مي‌افزود تا بر غوامضِ اسرار و بواطنِ اخبارِ ایشان وقوف یافت.

ناگاه فرومولید و نزدیکِ زاغان رفت. چون ملکِ زاغان اورا بدید پرسید: ما وَراءَكَ یا

۹ عِصام؟ گفت:

---

۳ مارماهي نوعي از ماهیها کـه بالنّسبة باریک و درازاست شبیه به ماري ضخیم. بعربي جِرِّي گویند، و مارماهیج هم معرّب آنست.

٤ فالصِّدْقَ... راستي را برخویشتن پادشاه گردان تا بیابي بدان (وسیله) درآنچه آهنگ آن کردي فرجام کامیابي را.

۸ فرومولیدن بمعني درنگ کردن و آنگاه واپس خزیدن و بدررفتن است. در شاهنامه پادشاهي کیخسرو داستان کاموس کشاني، ابیات ٤۸٦ و ٤۸۹ و ٤۹٥ آمده‌است: ...

گریزان ز بلد اندر آمد بآب به آید ز مولیدن ایدر شتاب

بمولیم تـا آن سپاه گران بیایند گردان و جنگ آوران

نمولیم تـا نزد خسرو شوند بدرگاه او لشکري نو شوند

و در پادشاهي گشتاسپ ب ۲۳۳۲ گوید:

بمولم بگیرم سرِ راه را ببینم شما را سرِ ماه را

و در پادشاهي خسرو پرویز در نامهٔ قیصر به خسرو: ب ٦-۱۲۹۳، آمده‌است:

سخنهـا ز هرگونه آراستیم ز هرگوشه‌اي لشکري خواستیم

یکایک چو آیند هم در زمان فرستیم نزد شما بي‌گمان

همه مولش و رای چندین زدن بدین نیشتر کام شیر آژدن

ازان بُد که کردارهای کهن همي یاد کرد آنکه داند سخن

از تمام اینها معني درنگ کردن و تأخیرکردن و عقب ماندن برمي‌آید؛ معنای بیرون خزیدن و لغزیدن از خود عبارت کلیله معلوم میشود: وانگهي فولرس ازشمس اللّغات هم آن را نقل کرده‌است.

۸ و ۹ ماوَراءَکَ یا عِصام چه پس پُشت گذاشتي (چه خبر) ای عصام؟

أَبْشِرْ بِما تَهْوىٰ فَجَدُّكَ طائِعٌ   وَٱلدَّهْرُ مُنقادٌ لِأَمْرِكَ خاضِعٌ

شاد شو، ای منهزم، که در مَدَدِ تو   حملهٔ تأیید و رَکْضتِ ظفر آید

و بدولتِ ملك آنچه می‌بایست بپرداختم، کار را باید بود. گفت: از اشارتِ تو گذر نیست، ۳
صورت مصلحت باز نمای تا مثال داده شود. گفت: تمامیِ بومان در فلان کوه‌اند و روزها
در غاری جمله می‌شوند. و درآن نزدیکی هیزم بسیاراست. ملكْ زاغان را بفرماید تا
قدری ازان نقل کنند و بر در غار بنهند. و بَرَختِ شبانان که درآن حوالی گوسپند ۶
می‌چرانند آتش باشد، من فروغی ازان بیارم و زیر هیزم نهم. ملك مثال دهد تا زاغان
بحرکتِ پَر آن را بچلانند. چون آتش بگرفت هر که از بومان بیرون آید بسوزد و هر که
در غار بمانَد از دود بمیرد. ۹
براین ترتیب که صواب دید پیش آن مهمّ باز رفتند، و تمامیِ بومان بدین حیلت بسوختند، و
زاغان را فتح بزرگ برآمد و همه شادمان و دوستکام بازگشتند. و ملك و لشکر در ذکرِ
مساعیِ حمید و مآثرِ مرضیِّ آن زاغ غُلُوّ و مبالغت نمودند و إطناب و إسهاب واجب دیدند. و ۱۲

---

۱ أبْشِر بِما تَهْوىٰ ... شاد شو (مژده باد ترا) بآنچه دوست می‌داری، که بختِ تو فرمانبرداراست و روزگار رام و فرمانِ ترا فروتنی کننده‌است.

۲ رَکْضَت أسب تاختن و دوانیدن؛ دویدن.   ۶ رخت ص ۱۸۹ ح بر س ۳ دیده شود.

۸ بچلانند چنین‌است در P2؛ در اساس و نافذ بدون نقطه؛ در B: بخلانند؛ سایر نسخ: پر حرکت دهند، و نظایر این. در هیچ یک از کتب لغت بصورتِ چلانیدن، یا خلانیدن: لفظی که بمعنی باد زدن و یاری دادن به آتش برای افروختن آن باشد نیافتم. در اشعار ناصرخسرو از فعل چلیدن دو صیغه بکاررفته‌است (چاپ مینوی ص ۲۴۹ و ۴۴۸ بترتیب):

اگرچه غرقه‌ای از فضلِ او نُمید مباش   بعلم کوش و ازاین غرقِ جهل بیرون چَل

چون ز ستوری بمردی نشوی   ای پسر و از خری برون نَچَلی؟

معنی رفتن و جَستن و جنبیدن از این ابیات مستفاد می‌شود، و در بعضی فرهنگها هم اشاره‌ای باین معنی شده‌است. پس شاید بتوان گفت چلانیدن بمعنی جنبانیدن‌است و جهانیدن. و این غیر از چلاندن و چلانیدن‌است بمعنی فشار دادن که در زبان محاوره و عامیانه متداول‌است.   ۱۱ دوستکام رجوع شود به ۷/۲۸ح و ۴/۴۷ح.

۱۲ إطناب ۲۰/۲۵، ۱۰/۲۷ح، ۷/۳۳ح، ۱۴/۷۳ح دیده شود.

۱۲ إسهاب ۱۰/۲۷ح دیده شود.

او ملك را دعاهای خوب گفت ، و در اثنـــای آن بر زبان راند که : هر چه از این نوع
دست دهد بفَرِّ دولتِ ملك باشد. و من مخایل این ظفر آن روز دیدم که آن مُدْبِران قصدي
۳ پیوستند و از آن جنس اقدامي جایز شمردند

کرد آن سپیدکار بمُلكِ تو چشمْ سرخ   تا زرد روی گشت و جهان شد برو سیاه

و روزي در اثنای محاوَرَتْ ملك او را پرسید کـه : مدّتِ درازْ صبر چگونه ممکن شد
۶ در مجاورتِ بوم؟ که اخیار با صحبتِ اشرار مقاومت کم توانند کرد و کریم از دیدار لئیم
گریزان باشد . گفت : همچنین‌است ؛ لکن عاقل ، برای رضا و فراغ مخدوم ، از شدایدْ
تجنّب ننماید ، و هر محنت که پیش آید آن را چون یارِ دل‌خواه و معشوقِ ماهروی بنشاط و
۹ رغبت در بَرگیرد . و صاحبْ همّتِ ثابتْ عزیمتْ بهَر ناکامي و مشقّت در مقام اندوه و
ضُجرت نیفتد

وَلَقَدْ عَلِمْتُ وَلَا مَحالَةَ أَنّني   لِلْحادِثاتِ فَهَلْ تَراني أَجْزَعُ

۱۲ و هر کجا کار بزرگ و مهمّ نازكْ حادث گشت و دران هلاكِ نفس و عشیرت و مُلك و
وِلایت دیده شد اگر در فواتحِ آن برای دفع خصم و قَمع دشمن تَواضُعي رَود و مذلّتي
تحمّل افتد چون مقرّر باشد که عواقبِ آن بفتح و نصرت مقرون خواهد بود بنزدیكِ
۱۵ خردمَند وَزني نیارد ، که صاحِب شرع مي‌گوید « مِلاكُ الْعَمَلِ خَواتیمُه »

گردي که همي تلخ کند کام تو امروز   فردا نهد اندر دهنِ تو شکرِ فتح

---

۲ مخایل جمع مخیله ، نشانها و علامات . ۳/۱٤ نیز دیده شود .

۲ مُدْبِر بمعني بخت برگشته و کسي که روزگار از وی روی برگردانده باشد، از ادبار، و أَدْبَرَ عَنْه واپس شد از وی و برگشت از وی و روی بگردانید از وی ؛ ضدّ آن مُقْبِل . و این هردو تلفّظِ فارسي زبانان‌است ، زیرا که إدبار و إقبال به دنیا یا بخت راجع است و بقاعدهٔ عربي مُقْبَل و مُدْبَر صفت آنهاست .

٤ سپید کار ، اسپید کار قاعدةً : مردم نیکوکار و صالح و جوانمرد ؛ ولي در شعر و نثر فارسي تقریباً همیشه به‌طعن و طنز بکاررفته‌است بمعني منافق و دو روی و سیاهکار . از مقولهٔ « رو سپید » .

۹ درمقام اندوه در اساس : درمقام ناکامي (سهو کاتب) ؛ نافذ نیز همچنین‌است .

۱۱ وَلَقَدْ عَلِمْتُ ... و هرآینه (باآنکه) دانسته‌ام که بناچار اسیر حادثه‌هایم آیا هیچ بیني که ناله و بیتابي کنم؟

۱۳ قَمْع ۶/۳ح و ۱۶/۷ح دیده شود .

۱۵ مِلاكُ الْعَمَلِ خَواتیمُه میزان ارزش هرکار در پایان و فرجام آنست . « خَواتِمه » نیز آمده‌است .

ملك گفت : از کیاست و دانشِ بومان شمّتي بازگوی . گفت : در میان ایشان هیچ زیرکي ندیدم ، مگر آنکه بکشتنِ من اشارت مي‌کرد و ایشان رای او را ضعیف مي‌پنداشتند ، و نصایح او را بسمع قبول اصغا نفرمودند ، و این قَدَر تأمّل نکردند که من در میان قومِ ۳ خویشْ منزلتِ شریف داشتم و باندك خِرَدي موسوم بودم ، ناگاه مکري اندیشم و فرصتِ غدري یابم . نه بعقل خویش این بدانستند و نه از ناصحان قبول کردند ، و نه اسرارِ خود از من بپوشیدند . و گویند «پادشاهان را در تحصینِ خزاینِ اسرارْ احتیاطِ هرچه ۶ تمامتر فرض است ، خاصّه از دوستانِ نومید و دشمنان هراسان».

ملك گفت : موجب هلاكِ بوم مرا بغی مي‌نماید و ضعفِ رایِ وزرا . گفت : همچنین است که مي‌فرماید ، و کم کسي باشد که ظفري یابد و در طبع او بغی پیدا نیاید ، و برصحبتِ ۹ زنان حریص باشد و رُسوا نگردد ، و در خوردنِ طعام زیادتيِ شَرَه نماید و بیمار نشود ، و بوزیرانِ رکیكْ رای ثِقَت افزاید و بسلامت ماند . و گفته‌اند که «متکبّران را ثنا طمع نباید داشت ، و نه بَد دِخلت را دوستانِ بسیار ، و نه بي ادب را سِمَتِ شرف ، و نه بخیل را ۱۲ نیکوکاري ، و نه حریص را بي‌گناهي ، و نه پادشاهِ جبّارِ متهاون را که وزیرانِ رکیكْ رای دارد ثباتِ ملك و صلاح رعیّتْ».

مَلِك گفت : صعب مشقّتي احتمال کردي و دشمنان را بخلافِ مراد تواضع نمودي . گفت : ۱۵ هرکه رنجي کشد که دران نفعي چشم دارد اوّل حمیّتي بي وجه و أَنَفَتِ نه در هنگام از طبع دور باید کرد ، چه مردِ تمام آن کس را توان خواند که چون عزیمتِ او در امضای کاري مصمّم گشت نخست دست از جان بشوید و دل از سر برگیرد آنگاه قدم درمیدان مردان نهد ۱۸

---

۴ موسوم بودم مرا صاحبِ اندکي عقل میدانستند . دربعضي از نسخ : موسوم نبودم : مرا مردکم‌عقلي نمي‌دانستند .

۶ تحصین رجوع شود به ص۱۹۸ح بر س۱۳ . ۸ بَغْي ستم کردن و ستمگري .

۱۰ شَرَه ۷/۴۵ و ۱۰/۱۱۹ح و ۱۷/۱۴۲ دیده شود .

۱۲ بد دِخلت بد باطن . نیز ۷/۲۰۸ ح دیده شود .

۱۵ احتمال یعني بار بردن و تحمّل کردن بکار رفته‌است ، چنانکه درشعرسعدي (گلستان ، چاپ فروغي : ص۹۲) :

ترك احسان خواجه أولیتر کاحتمال جفـای بوّابان

۱۶ أَنَفَت ۱۴/۱۳۵ح دیده شود .

آنْت بي همّت شگرفي کو برون نايد ز جان   وانت بي دَولت سُوَاري کو فرو نايد ز تن

و بسمع ملک رسیده‌است که ماري بخدمت غوکي راضي گشت چون صلاح حال و فراغ

۳ وقت دران دید؟ ملک پُرسید که: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که پیري درماري اثر کرد و ضعفِ شامل بدو راه یافت چنانکه از شکار بازماند، و

در کارِ خویش متحیّر گشت، که نه بي قوت زندگاني صورت مي‌بست و نه بي قوّتْ شکار

۶ کردن ممکن مي‌شد. اندیشید که جُواني را باز نتوان آورد و کاشکي پیري پایدارستي

فَلَيْتَ ٱلشَّيْبَ إِذْ وافٰى وَفٰى لِي   وَلَمْ يَرْحَلْ لِتَوديعي ٱلْمَطايا

و از زمانه وفا طمع داشتن و بکرم عهدِ فلك امیدوار بودن هوسي است که هیچ خردمند

۹ خاطر بدان مشغول نگرداند، چه درآب خشکي جستن و از آتش سردي طلبیدن سودائي

است که آن نتیجهٔ صفراهای محترق باشد

---

۱ شگرف   برحسب فرهنگ اسدي (چاپ عبّاس اقبال ص۲۴۰ و چاپ دبیرسیاقي ص۸۰) در مورد مردمِ «با حشمت» را گویند، و نیز قوي و سطبر. شعري نیز از کسائي شاهد آورده‌است:

از این زمانهٔ جافيّ و گردش شب و روز   بشگرف گشت صبور و صبور گشت شگرف

گویا ارتباطي بین شگرف و شگفت ازحیث اشتقاق باشد؛ ولي قول معتبري دراین باب ندیده‌ام، و ازاین شعر کسائي و آن شعر سنائي که درمتن آمده‌است معاني باحشمت و سطبر و قوي آشکارا مستفاد نمي‌شود. در شاهنامه هم چهاربار این لفظ بکاررفته و معاني زیبا و سخت و درشت و شگفت‌آور و سهمناك همه ممکنست جابجا ازان استنباط شود:

در پادشاهي منوچهر (ب ٦٨) در صفت زالِ نوزاد گوید:

همه موی اندام او همچو برف   ولیکن برخ سرخ بود و شگرف

و در پادشاهي کیخسرو (داستان کاموس کشاني ب۸۳۰) گوید:

همه کــارهای شگرف آورد   چو خشم آورد باد و برف آورد

و در پادشاهي گشتاسپ (ب ۱۸۰۹ و ۱۸۷۱ بترتیب) گوید:

ببالای یک نیزه برف آمدت   برخ روزگار شگرف آمدت

ببارید بر کوهِ تاریک برف   زمین شد پر از برف و بادي شگرف

۲ غوك   ۱۷/۱۱۸ و ۱۸ح دیده شود.

٦ پایدارستي   پایدار مي‌بود، درمورد تمنّي و ترجّي همان صیغه بکاررفته‌است که در صیغهٔ شرطیّه.

۷ فَلَيْتَ ٱلشَّيْبَ ...   ای کاش که پیريِ اکنون که رسیده‌است وفا مي‌کرد با من و پالان نمي‌نهاد برشترانِ سواري از برای وداع کردنِ من. در اساس: «إذْ وَافَى وولّى»، و «لتودیع».

وَ مُكَلِّفُ ٱلأَيَّامِ ضِدَّ طِباعِها مُتَطَلِّبٌ فِي ٱلماءِ جَذْوَةَ نارِ
وَ إِذا رَجَوْتَ ٱلمُسْتَحِيلَ فَإِنَّما تَبْنِي ٱلرَّجاءَ عَلىٰ شَفِيرٍ هارِ

گذشته را باز نتوان آورد، و تدبیرِ مستقبل از مهمّات است، و عِوَضِ جُوانی اندك تجربتی ۳ است که در بقیّتِ عمر قوام معیشت بدان حاصل آید. و مرا فُضول از سر بیرون میباید کرد و بنای کار برقاعدهٔ کم آزاری نهاد، و از مذلّتی که در راه افتد روی نتافت، که احوال دنیا میان سرّا و ضرّا مشترکست، ۶

لی پای همیشه در رکابت باشد بد نیز چو نیك در حسابت باشد
وَ إِنَّ عوائِدَ ٱلأَيّامِ فِيها لِمَنْ هاضَتْ بَوادِئُها ٱنْجِبارُ

وانگاه بر کران چشمهای رفت که درو غوکانِ بسیار بودند و مَلِكِ کامگار و مطاع داشتند، و ۹ خویشتن چون اندوهناکی ساخته بر طَرَفی بیفگند. غوکی پرسید که: ترا غمناك میبینم! گفت: کیست بغم خوردن از من سزاوارتر، که مادّتِ حیات من از شکارِ غوك بود، و

---

۱ وَ مُكَلِّفُ ٱلأَيّام ... آن کس که تکلیف میکند (بزور میخواهد وادار کند) روزگاررا (بهکاری) ضدِّ طبیعت وی (چنان باشد که) جوینده باشد درآب پارهٔ آتشی، و اگر امیدداری (چیزی) محالرا پس همانا بنا میکنی (خانهٔ) امید را برکنارهای فرو ریزنده.

٤ فضول زیادتی و چیزهائی که کسی خارج از اندازهٔ خود بجوید یا بگوید. گرسنه چون سیر شود رگ فضول در وی بجنبد (تاریخ کرمان محمّد بن ابراهیم ص۱۲۰). نیز رجوع شود به ۱٤/۹۳ح و ۱٤/۱۰۵. و کسی راکه زیادتی میجست و بیش ازحدّ خود چیزی میگفت و زباندرازبود فضولی میگفتند، درست خلاف استعمال امروزیما. سنائی گوید (دیوان چاپ دوّم مدرّس رضوی ص٤٦):

هست کار من بَرُو چونانکه وقتی پیش ازین دهقانی گفت با غوری فضولی در نسا
کای فضولی کو خراجت؟ غور گفتا: برگرفت شاه و پیغمبر زکات از غور و أحداث از بغا

و در اسکندرنامهٔ بنثر (چاپ افشار، ص۲۸۵) آمدهاست: تازیانه برگرفتی و تائیده برآن زنِ فضولی زدی... تازیانه برگرفت و تائی چند برآنزن زد و گفت: ای فضولی. زنان را چه کار که مردان بچه سبب خندند. در لطائف عبید زاکانی این لفظ در حقّ موسی بکاررفتهاست. ۶ سرّا و ضرّا ۳/۱۹۰ح دیده شود.

۸ وَإِنَّ عَوائِدَ ... همانا سودهائی که از روزگار عاید میشود، دران برای کسی که شکسته باشد اوایلِ آن (وی را) جبران و تلافیاست. در اساس: لما هاضَتْ بَوادِيها الخِيارُ.

۱۰ چون اندوه ناکی ساخته رجوع شود به ۷/۸۲ح و ۱۰/۸۸ح و ۷/۱۰۰ـ۸ و ۱۲/۱۸۳.

امروز ابتلائي افتاده‌است که آن بر من حرام گشتست و بدان جایگاه رسیده که اگر یکي‌را
ازیشان بگیرم نگاه نتوانم داشت. آن غوك برفت و ملكِ خویش‌را بدین خبر بشارت‌داد.
۳ ملك از مار پرسید که: بچه سبب این بلا بر تو نازل گشت؟ گفت: قصدِ غوکي کردم و
او از پیش من بگریخت و خویشتن در خانهٔ زاهدي افگند. من بر أثرِ او درآمدم، خانه
تاریك بود و پسرِ زاهد حاضر، آسیبِ من به انگشت او رسید، پنداشتم غوك است، هم
۶ درآن گرمي دنداني بدو نمودم و برجای سرد شد. زاهد از سوزِ فرزند در عقبِ من مي‌دوید و
لعنت مي‌کرد و مي‌گفت: از پروردگارِ خویش مي‌خواهم تا ترا ذلیل گرداند و مرکبِ مَلِكِ
غوکان شوي، و البتّه غوك نتواني خورد مگر آنکه مَلِكِ ایشان برتو صدقه کند. و اکنون
۹ بضرورت اینجا آمدم تا ملك برمن نشیند و من بحکم ازلي و تقدیر آسماني راضي گردم.
مَلِكِ غوکان را این باب موافق افتاد، و خودرا دران شرفي و منقبتي و عزّي و مُعجزي صورت
کرد. بر وی مي‌نشست و بدان مباهات مي‌نمود. چون یکچندي بگذشت مار گفت: زندگاني
۱۲ ملك دراز باد، مرا قوتي و طعمه‌اي باید که بدان زنده مانم و این خدمت بسر برم. گفت: بلي،
ازان چاره نیست. و هر روز ادرارِ دو غوك موظّف گشت، مي‌خوردي و بران مي‌گذرانید، و
بحکم آنکه درآن تواضعْ منفعتي مي‌شناخت آن‌را مذلّت نشمَرد و در لباس عار پیش
۱۵ طبع نیاورد.
و اگر من صبري کردم همین مزاج داشت که هلاك دشمن و صلاح عشیرت‌را متضمّن بود. و

• آسیب ۱/۷۹ح و ۸/۸۸ و ۶/۱۵۰ح و ۱۲/۲۰۲ح دیده شود.

۶ دندان نمودن ص۱۲۱ح بر س۷ تا ۸ دیده شود.

۱۳ ادرار جیره و راتبه و وجهي نقد که مرتّبًا (روزانه یا ماهیانه) بکسي مي‌رسد، و اصل معني از روان شدنِ شیر چارپایان گرفته شده‌است. سعدي در بوستان گوید (چاپ فروغي ص۱۸۶):

مرا در نظامیّه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود

ادرار خوار بمعني راتبه خوار، وظیفه و مستمرّي خوار؛ در شعري از سلمان ساوجي آمده‌است که صاحب بهار عجم نقل کرده‌است ولیکن در هیچ یک از دو دیوان چاپ طهران یافت نشد:

مُلک احسان ترا صد چون سحاب ادرار خوار خرمن فضل ترا صد چون عُطارِد خوشه چین

۱۳ موظّف وظیفه‌گیرنده، برسم وظیفه مرتّب باو داده‌شده. ۱۶ متضمّن بود دراساس بدون «بود».

نیز دشمن را برفق و مدارا نیکوتر و زودتر مستأصل توان گردانید که بجنگ و مکابره. و
ازاینجا گفته‌اند «خرد بِهْ که مَردي»، که یك کس اگرچه توانا و دلیر باشد و در روی
مصافي رَود ده تن را، یا غایتِ آن بیست را، بیش نتواند زد. امّا مردِ با غورِ دانا بیك فکرتْ ۳
مُلکي پریشان گرداند و لشکري گران و ولایتي آبادان را درهم زند و زیر و زبر کند. و
آتش با قوّت و حدّتِ او اگر دَر درختي افتد آن قدر تواند سوخت که بر روی زمین باشد.
و آبْ با لطف و نَرمي خویش هر درخت را که ازان بزرگتر نباشد از بیخ براندازد که بیش ۶
قرار نگیرد. قال النّبيُّ علیه السّلٰم «ما كَانَ ٱلرِّفْقُ فِي شَيْءٍ قَطُّ إِلَّا زانَهُ، وَمَا كَانَ ٱلْخُرْقُ
فِي شَيْءٍ إِلَّا شانَهُ». و چهار چیزاست که اندكِ آن را بسیار باید شمرد: آتش و بیماري و
دشمن و وام. و این کار به اُصالتِ رای و فرِّ دولت و سعادتِ ذاتِ مَلِك نظام گرفت ۹

بُرد تیغتْ ز نایبات شکوه داد رایتْ بحادثاتْ سکون

و گفته‌اند «اگر دو تن در طلبِ کاري و کفایتِ مهمّي ایستند مظفّر آن کس آید که
بفضیلتِ مروّت مخصوص است؛ و اگر دران برابر آیند آنکه ثابتْ‌عزیمتست، و اگر ۱۲
دران هم مُسَاواتي افتد آنکه یار و معینْ بسیار دارد، و اگر دران نیز تفاوتي نتوان یافت
آنکه سعادتِ ذات و قوّتِ بختِ او راجح‌است»

پیشِ سپاهِ تُست ز بختِ تو پیشرو بر بام ملكِ تُست ز عدلِ تو پاسبان ۱۵

و حکماگویند که «هرکه با پادشاهي که از بَطَرِ نصرت ایمنْ باشد و از دهشتِ هزیمتْ فارغْ
مخاصمت اختیار کند مرگ را بحیلت بخویشتن راه داده باشد، و زندگاني را بوحشت
از پیش برانده، خاصّه مَلِکي که از دقایق و غوامِضِ مهمّات بَر وَی پوشیده نگردد، و ۱۸
موضع نرمي و درشتي و خشم و رضا و شتاب و درنگ اندران بر وی مشتَبِه نشود، و مصالح

---

۱ مکابره باکسي بزرگي نَوَرْدْ کردن و چیزي که میداني انکار کردن. (تاج)، بزرگي کردن با دیگري؛
ص۲۱۱ س۸ نیز دیده شود.

۳ غَوْر عُمق، و با غور: صاحب عمق. ص۹۲ح بر س۵ نیز دیده شود.

۷ ماکانَ ٱلرِّفقُ... در نیامد نرمي در چیزي هرگز مگر که آنرا یاراست، و در نشد دُرُشتي در چیزي إلّا که
زشت کردش.

۱٦ بَطَر سرکشي و سرخوشي. ٦/٦۱ح و ۹۳/۵ح دیده شود. در اساس
اشتباهًا «بابادساه از مطر» نوشته شده‌است.

۱۸ خاصّه ملکي که از در اساس: خاصّه کی ملک از.

امروز و فردا و مناظمِ حال و مآل در فاتحتِ کارها میشناسد و وجوهِ تدارکِ آن میبیند، و هیچ وقت جانبِ حلم و استمالتْ نامرعیّ روا ندارد و ناموسِ بأس و سیاستْ مُهمَل نگذارد؛

۳ يُمازِجُ مِنْهُ ٱلحِلْمُ وَٱلبَأْسُ مِثْلَ ما تَمـازَجَ صَوْبَ ٱلغادِياتِ عُقارُ

و امروز هیچ پادشاه را در ضبطِ ممالك و حفظِ مسالك آن اثر نیست که پیش حزم و عزم ملك میسّر میگردد، و در تربیتِ خدمتگاران و اصطناع مردمان چندین لطایفِ عواطف و

۶ بدایعِ عوارف بجای نتوان آورد که بتلقینِ دولت و هدایتِ سعادتْ رای ملك میفرماید، و مثلاً نفس عزیزِ خودرا فدای بندگان میدارد

كُلٌّ يُرِيدُ رِجالَهُ لِحَيٰاتِهِ يا مَنْ يُرِيدُ حَيٰاتَهُ لِرِجالِهِ

۹ ملك گفت: کفایتِ این مهمّ و برافتادن این خصمان ببرکاتِ رای و اشارت و میامنِ اخلاص و مناصحتِ تو بود

فَعادَتْ بِكَ ٱلأَيّامُ زُهْرًا كَأَنَّما جلا ٱلدَّهْرُ مِنْها عَنْ خُدودِ ٱلكَواعِبِ

۱۲ و در هر کار که اعتماد بر مَضا و نفاذِ تو کردهام آثار و نتایج آن چنین ظاهر گشتهاست. و هر که زِمام مهمّات بوزیرِ ناصح سپارَد هرگز دستِ ناکامی بدامن اقبال او نرسد و پای حوادث ساحتِ سعادتِ او نَسْپَرد

۱۵ بهر چه روی نهم یا بهر چه رای کنم قویاست دستْ مرا تا تو دستْ یارِ منی

---

۱ مَناظِم معانی مختلف آن در ۱۲/۲۳ح و ۶/۲۹ح و ۱۳/۳۸ح دیده شود.

۳ يُمازِجُ مِنْهُ... در هم آمیزد در و بُرد باری و دلیری همچنانکه بهم آمیخته گردد شراب با باران ابرهای بامدادین. بجای يُمازِج در سایر نسخ و همهٔ شروح ابیات: تَمازَجَ.

٤ آن اثر نیست که دو کلمهٔ «نیست که» در اساس از قلم افتادهاست.

۶ عوارف ص۱۹۰ ح بر س۱۰ دیده شود.

۸ كُلٌّ يُرِيدُ... هر کسی خواهد مردان خویش را از برای زندگانی خود، ای تو آن کس که میخواهد زندگیش را از برای مردانش!

۱۱ فَعادَتْ بِكَ... بتو روزها روشن و تابان گشت، گوئی روزگار از میانآنها (آنچنانکه) از گونههای زنان نار پستان نمایان گشت.

۱۲ مَضا (مضاء) گذشتن، روانه شدن، مُجرای گشتن. اینجا فعل لازم را بجای فعل متعدّی بکار بردهاست، چه مُجرای گشتن به کار عاید میشود نه بآن شخص که اعتماد بر وی کردهاست.

و معجزتر آیتی از خردِ تو آن بود که مدّتِ دراز در خانهٔ دشمنان بماندی و بر زبانِ تو
کلمه‌ای نرفت که دران عیبی گرفتندی و موجب نَفرت و بدگمانی گشتی. گفت: اقتدای
من در همه ابواب بمحاسنِ اخلاق و مکارم عاداتِ ملك بوده‌است، و بقدرِ دانشِ خود از ۳
معالیِ خصال وی اقتباس کرده‌ام، و مآثرِ مَلِکانه را در همه ابوابْ امام و پیشوا و قبله و
نمودارِ خویش ساخته، و حصول اغراض و نُجح مُرادها درمتابعتِ رسوم ستوده و مشایعتِ
آثار پسندیدهٔ آن دانسته، که مَلِك را، بحمدالله ومَنِّه، أصالت و إصابتِ تدبیر باشکوه و ۶
شوکت و مَهابت و شجاعت جمع‌است

أَضَافَ إِلَى ٱلتَّدْبِيرِ فَضْلَ شَجَاعَةٍ   وَلَا عَزْمَ إِلَّا لِلشُّجَاعِ ٱلْمُدَبِّرِ

ملك گفت از خدمتگارانِ درگاه ترا چنان یافتم که لطفِ گفتارِ تو بجمالِ کردار مقرون ۹
بود، و بنفاذِ عزم و ثباتِ حزم مهمّی بدین بزرگی کفایت توانستی کردن تا ایزدْ تعالی
بیمنِ نقیبت و مبارکیِ غُرّتِ تو مارا این نصرت ارزانی داشت، که در آن غصّه نه حلاوتِ
طعام و شراب یافته می‌شد و نه لذّتِ خواب و قرار. چه هر که بدشمنی غالب و خصمی ۱۲
قاهر مبتلا گشت تا از وی نرهد پای از سر و کفش از دستار و روز از شب نشناسد. و
حکما گویند «تا بیمار را صحّتی شامل پدید نیامد از خوردنی مزه نیابد، و حمّال تا بار
گران ننهاد نیاساید، و مردم هزارسال تا ازدشمنِ مستولی ایمن نگردد گرمیِ سینهٔ اونیارامد». ۱۵
اکنون باز باید گفت که سیرت و سَریرتِ مَلِكِ ایشان در بزم و رزم چگونه یافتی.
گفت: بنای کارِ او بر قاعدهٔ خویشتن بینی و بَطَر و فخر و کبرِ نَه در موضع دیدم، و با
این همه عجزْ ظاهر و ضعفْ غالب، و از فضیلتِ رای راست محروم و از مزیّتِ اندیشهٔ ۱۸

---

۴ معالی (جمع مَعْلاة) اینجا بمنزلهٔ صفت از برای خصال بکاررفته‌است، خصالِ بلند، همچنانکه در ۱۰/۱۱.
۴ مآثر ۱۰/۹ ح و ۱/۱۲۵ و ۸/۱۲۹ دیده شود.
۵ نمودار ۱۱/۱۹، ۱۱/۲۶ ح، ۱۳/۴۱ و ۱۲/۱۳۱ دیده شود.
۵ نُجْح برآمدن (حاجتها) و حاصل شدن و میسّر شدن (کام و مراد)، رواگشتن.
۸ أَضَافَ إِلَى... فراهم آورد (و علاوه کرد) بر رأی و تدبیرْ افزونیِ دلیری را، و نیست عزم مگر مر دلیر تدبیر کننده را. ۹ و ۱۰ از خدمتگاران... کردن تا این جمله از اساس ساقط شده‌است.

بصوابْ بي نصیب . و تمامي اتباع از این جنس ، مگر آنکه بکشتنِ من اشارت مي کرد .
ملك پرسید که : کدام خصلتِ او درچشم تو بهتر آمدو دلایل عقلِ او بدان روشن‌تر گشت؟
۳ گفت : اوّل رایِ کشتنِ من ؛ و دیگر آنکه هیچ نصیحت از مخدوم نپوشانیدي ، اگرچه
دانستي کــه موافق نخواهد بود و بسخط و کراهیت خواهد کشید ، و دران آدابِ فرمان
بُرداري نگاه‌داشتي و عُنفي و تهتّکي جایز نشمردي.و سخنْ نرم و حدیثْ برسم ميگفتي،و
۶ جانبِ تعظیمِ مخدوم را هر چه بسزاتر رعایت کردي . و اگر درِ افعال وی خطائي دیدي
تنبیه در عبارتي بازراندي که درِ خشم بر وی گشاده نگشتي،زیرا که سراسر بر بیانِ امثال‌و
تعریضاتِ شیرین مشتمل بودي،و معایبِ دیگران در اثنای حکایتْ مقرّر ميگردانیدي‌و
۹ خود سهوهای خویشتن درضمنِ آن ميشناختي‌و بهانه‌اي نیافتي که اورا بدان مؤاخذت نمودي.
روزي شنودم که ملك را ميگفت که : جهان داري را منزلتِ شریف و درجتِ عالي‌است.
و بَدان مَحلّ بکوشش و آرزو نتوان رسیدو جُز به اتّفاقــاتِ نیك و مُساعدتِ سَعادت
۱۲ بدست نیاید.و چون میسّرشد آن را عزیز باید داشت‌و در ضبط و حفظِ آن جدّو مبالغت
باید نمود . و حالي بصواب آن لایق تر کــه درکارها غَفْلت کَم رَود و مُهمّات را خوار
شمرده نیاید ، که بَقای مُلْك و استقامتِ دولت بي‌حزمِ کامل و عدلِ شامل و رای راست‌و
۱۵ شمشیر تیز ممکن نباشد . لکن بسخنِ او التفاتي نرفت و مناصحتِ او مقبول نبود

تا زیر و زَبر شد همَه کار از چپ وزْ راست

نـه از عقل و کیاستِ او ایشان را فایده‌اي حاصل آمدو نـه او بخرد و حَصافتِ خویش
۱۸ از این بلا فرج یافت . راست گفته‌اند

«وَلاأمْرَ لِلْمَعْصِيِّ إلاّ مُضَيَّعَا»

و امیرالمؤمنین علي کَرَّمَ اللهُ وَجْهَه ميگوید «لا رَأْيَ لِمَنْ لايُطاعُ»

---

۱ از این جنس در اساس : از هر جنس (شاید هم « از همین جنس » بوده) ؛ نسخ دیگر : از جنس او ؛ یا : از جنس وی . اصلاح مطابق P2 . ۹ مؤاخذت در نسخهٔ اساس ساقط شده‌است .
۱۲ جدّو مبالغت در اساس : جدِّ مُبالغت .
۱۹ ولاأمْرَ ... نیست فرمان و کارِ آن کس که وی را عصیان کنند مگر ضایع .
۲۰ لارأيَ ... رای نیست آن کس را که فرمان او نبرند .

اینست داستانِ حذر از مکامنِ غدر و مکایدِ رایِ دشمن، اگرچه در تضرّع و تذلّل مبالغت نماید، که زاغي تنها، با عجز و ضعفِ خویش، خصمانِ قوي و دشمنانِ انبوه را بر این جمله بتوانست مالید، بسبب رکّتِ رای و قلّتِ فهم ایشان بُود، و إلّا هرگز بدان مراد نرسیدی و ۳
آن ظفر در خواب ندیدي. و خردمند باید که در این معاني بچشم عبرت نگرد و این اشارات بسمع خرد شنود و حقیقت شناسد کــه بَر دشمن اعتمادْ نباید کرد، و خصم را خوار نشاید داشت اگرچه حالي ضعیف نماید ۶

کاندر سر روزگار بس بازیهاست

قَدِّرْ لِرِجْلِكَ قَبْلَ ٱلخَطْوِ مَوْضِعَها   فَمَنْ عَلاَ زَلَقًا مِنْ غِرَّةٍ زَلَجَا

و دوستانِ گزیده و مُعینانِ شایسته را بدست آوردن نافعْ تر ذَخیرتي و مُرْبِح‌تر تجارتي ۹
باید پنداشت. و اگر کسي را هر دو طرف ممهَّد شود، که هم دوستان را عزیز و شاکر تواند داشت و هم از دشمنانِ غدّار و مخالفانِ مکّار دامن در تواند چید، بکمالِ مراد و نهایتِ آرزو برسد و سعادت دو جهاني بیابد ۱۲

وَٱللّٰهُ وَلِيُّ ٱلتَّوفیقِ لِمٰا یُرْضیهِ

---

۱ تذلّل فروتني کردن و خواري نمودن نسبت به کسي. ۲ زاغي تنها در اساس: زاغي غلتها.
۷ روزگار بس بازیهاست مطابق با اصل G. در اساس: روزگار بازیهاست؛ در تق، چلبي، P1، نافذ، مج و G (اصلاح): روزگار بیدادیهاست؛ B و G (اصلاح دیگر): پس پردهٔ فلک بازیهاست. F و P2 و P3 و بایسنغري مصراع را ندارند.
۸ قَدِّرْ لِرِجْلِکَ ... بسنج و بشناس از برای پای خویش جای آن را پیش از قدم نهادن. چه هرکس بربالائي لغزان برآید بناگاه پایش بلغزد (و فروافتد). در بعضي نسخ و شروح: «اَبْصِرْ لرجلک» و «عن غِرَّةٍ».
۹ مُربِح از إرباح (از ربح): سودمند گردانیدن، سوددادن. ۱۰ مُمَهَّد ۱۱/۱۸۲ح دیده شود.

بابُ القِرْدِ والسُّلَحْفَاة

رای گفت: شنودم داستان تصوّن از خِداع دشمن و توقّي از نفاق خصم و فرطِ تجنّب و
۳ کمال تحرّز که ازان واجبست. اکنون بیان کند مَثَلِ آن کَس که در کسبِ چیزي جِدّ
نماید، و پس از ادراکِ نَهْمَتْ غفلت بَرزد تا ضایع شَود.

برهمن گفت: کسب آسانتر که نگاه داشت، چه بسیار نفایس باتّفاقِ نیك و مُسَاعَدتِ
۶ روزگار بی‌سعي و اهتمامي حاصل آید، امّا حفظِ آن جز برایهای ثاقب و تدبیرهای صائب
صورت نبندد. و هرکه در میدانِ خِرَد پیاده باشد و از پیرایهٔ حزمْ عاطلْ مُکْتَسَبِ او
سخت زود در حیِّز تفرقه افتد، و در دستِ او نَدامت و حسرت باقي ماند، چنانکه باخه
۹ بي‌جهدِ زیادت بُوزنه‌را در دام کشید و بناداني بباد داد.

رای پرسید: چگونه؟ گفت:

در جزیره‌اي بوزنگانِ بسیار بودند، و کارْداناهْ نام ملکي داشتند، با مَهابتِ وافرو سیاستِ
۱۲ کامل و فرمانِ نافذ و عدلِ شامل. چون ایّام جُواني که بهارِ عمرو موسم کامراني است بگذشت
ضعفِ پیري در أطراف پیدا آمد و أثَرِ خویش در قوّتِ ذات و نورِ بصر شایع گردانید

---

۲ تَصَوُّن مواظب خود بودن و خود را حفظ کردن. نیز ۶/۲۰۸ح دیده شود.

۲ خِداع فریفتن و فریب. نیز به ۱۱/۹۶ رجوع شود.

۲ تَوَقّي خود را محفوظ داشتن، بهمان معني که احترازو تحرُّزو تصوُّن.

۲ تَجَنُّب یک سوی شدن، کناره گرفتن، پرهیز کردن، دور شدن، مانند اجتناب.

۳ تَحَرُّز بهمان معني احتراز، یعني خویشتن را نگاه داشتن. نیز ۱۴/۱۰۲، ٤/۱۱۰، ۱۱/۱۹۵ دیده شود.

٤ نَهْمَت اینجا بمعني مقصود و مطلوب. نیز رجوع شود به۱۰/۱٦ح، ۷/۲۹؛ ۱۰/٤۷-۱۲/۵٦، ۸/۹۱-۱٤/۲۰۷.

۸ حَیِّز مکان و جهت. نیز ۲/۱۹۸ح دیده شود.

۱۳ أطراف (جمعِ طَرَف) اینجا بمعني کرانه‌ها و انتهاهای بدن مثل دستها و پاها و غیر آنها.

۱۳ شایع شامل و منتشر. نیز رجوع شود به ٤/۳۰ح، ۱٦/۳۷، ۷/۱٤۵ح.

إنَّ ٱلزَّمانَ إذا تَتابَعَ خَطْوُهُ سَبَقَ ٱلطَّلُوبَ وَأَدْرَكَ ٱلمَطْلُوبا

و عادتِ زمانه خود همین‌است که طراوتِ جُوانی بذُبولِ پیری بَدَل می‌کندو ذُلِّ درویشی‌را بر عزِّ توانگری استیلا می‌دهد ۳

شَبابٌ وَشَيْبٌ وَٱفْتِقارٌ وَثَرْوَةٌ فَلِلّٰهِ هٰذاالدَّهْرُ كَيْفَ تَرَدَّدا

خویشتن را در لباسِ عروسان بجهانیان می‌نماید و زینت و زیورِ مُمَوَّه بر دل و جان هر یك عرض می‌دهد . آرایش ظاهررا مَدَدِ غرورِ بی‌خردان گردانیده‌ست و نمایشِ بی‌اصل را مایهٔ ۶ شَرَه و فریبِ حریصان کرده ، تا همگان در دام آفتِ او می‌افتند و اسیرِ مراد و هوای او می‌شوند . از خبثِ باطن و مکرِ خلقتش غافل و از دناءتِ طبع و سستیِ عهدش بی‌خبر

هست چون مار گَرزه دَولتِ دهر نرم و رنگین و اندرون پر زهر ۹

در غرورش ، توانگر و درویش شاد همچون خَیالِ گنج اندیش

و خردمند بدین معانی التفات ننماید ، و دلْ در طلبِ جاهِ فانی نبندد ، و روی بکسبِ خیرِ باقی آرد ، زیراکه جاه و عمرِ دنیا ناپای‌داراست ، و اگر از مالْ چیزی بدست‌آید هم ۱۲ بر لبِ گور ببباید گذاشت تا سگانِ دندان تیز کرده در وی افتند که «میراثِ حلال‌است »

۲ إنَّ ٱلزَّمانَ... زمانه ، چون پیاپی شود گام نهادنِ وی ، پیشی گیرد برجوینده و در رسد به جُسته شده .

۳ ذُبول پژمرده شدن و پژمردگی ، چنانکه سبزیها و میوه و تره بار پژمرده شود .

۳ ذُلّ خواری ، چنانکه ذِلّت و مَذَلّت خوار شدن باشد . ناصرخسرو راست (دیوان چاپ مینوی ، ۲۵۷ و ۲۵۸) :

لشکرِ پیری فگند [و] قافلهٔ ذُلّ ناگه بر ساعدین و گردنِ من غُل

شاد مبادا جهان هگرز که اوکرد شادی و عزّ مرا بدل به غم و ذُل

۵ شَبابٌ وَشَيْبٌ... جوانیست و پیری ، درویشی است و توانگری ! پس خدای‌را (خداوندا) این روزگار چگونه آمد و شد می‌کند و می‌گردد !

۶ مُمَوَّه زراندود ، خوش ظاهرو بد باطن ــ تمویه در۱۰۱/۱۴ح و ۸/۱۳۶ دیده شود .

۸ شَرَه حرص بسیار شدید . نیز ۱۰/۱۱۹ح و ۱۷/۱۴۲ دیده شود .

۱۰ گَرْزه رجوع شود به ۱۷/۱۰۴ح . ابو حنیفهٔ اسکافی گوید (تاریخ بیهقی ۳۸۲) :

مرد باید که مارِ گرزه بُوَد نه نگار آورد چو ماهیِ شیم

و انوری گوید (دیوان ج۱ ص۴۵۱) :

این یکی شرزه‌ایست خیره شکر وان دگر گرزه‌ایست هرزه گرای

چیست دنیا و خلق و استظهار؟ خاکداني پر از سگ و مُردار
بَهْرِ یك خامُش این همه فریاد بَهْرِ یك توده خاك این همه باد
۳ هست مهرِ زمانه پُر کینه سیر دارد میان لَوْزینه

در جمله ذکر پیري و ضعفِ کـارْداناه فاش شد، و حشمتِ مُلك و هیبتِ او نقصانِ فاحش پذیرفت. از اقربای وی جُواني تازه در رسید که آثارِ سعادت در ناصیتِ وی ظاهر
۶ بود، و مخایلِ اقبال و دولت در حرکات و سکَناتِ وی پیدا، و استحقاقِ وی بَرُتبتِ پادشاهي و منزلتِ جهان داري معلوم، و استقلالِ وی تقدیمِ ابوابِ سیاست و تمهیدِ اسبابِ ایالت را مقرّر

۹ حَدَثٌ یُوَقِّرُهُ ٱلحِجَى فَکَأَنَّهُ أَخَذَ ٱلوَقارَ مِنَ ٱلمَشیبِ ٱلشّامِلِ

و بدقایقِ حیلتْ گِردِ استمالتِ لشکر برآمد و نواخت و تـألّف و مراعاتِ رعیّت پیشه کرد، تا دوستي او در ضمایر قرار گرفت و دلهایِ هَمَه برطاعت و متابَعتِ او بیارامید. پیرِ فرتوت را
۱۲ از میان کـار بیرون آوردند و زِمام مُلك بدو سپرد. بیچاره را بإضطرارْ جَلا اختیار بایست کرد و بَطَرَفي از ساحل دریا کشید، که آنجا بیشه‌اي انبوه بود و میوهٔ بسیار. و درختِي انجیرِ بَرآب مُشْرِف بگُزید، و بقُوتي که از ثمراتِ آن حاصل مي‌آمد قانع گشت، و
۱۵ توشهٔ راه عقبي بتوبت و انابت مي‌ساخت، و بضاعتِ آخرت بطاعت و عبادت مهیّا مي‌کرد

---

۱ استظهار پشت گرمي به نعمت دنیا. نیز ۸/۲۶ح و ۲/۱۰۵ح دیده شود.

۳ لَوْزینه لَوْز در عربي بادام را گویند، و لوزینه (معرّبِ آن لَوْزینَج) شیریني و حلوائیست از نوع آنچه ما باقلوا مي‌نامیم که از شکّر و مغز بادام نرم کوبیده و مخلوط بگلاب میسازند، این خمیررا درمیان ورقه‌های بسیار نازكِ از نان مانند لواش (و حتّی ازان نیز نازکتر) مي‌پیچند، و بقطعه‌های کوچک مي‌بُرند و در ظرفي بصف درکنارِ هم مرتّب مي‌کنند، و شربتي از شهد و شیرهٔ تازهٔ آمیخته بگلاب مي‌جوشانند و بران مي‌ریزند، و آخرالأمر مقداري مغز پستهٔ خرد کرده و کوبیده برروی آن مي‌پراگنند (کتاب الطّبیخ ص۷۶). درمیان چنین حلوائي حبّه‌های سیر جای دادن و مردمان را فریفتن نشان مردم‌آزاري و ناجنسي‌است. سنائي در دیوان گوید (ص۷۷۷):

از دستِ خود زمانه مر اورا به مکر و فنّ لوزینه داد لیک درون سوش سیر بود

و ابیات بسیاري از این قبیل در امثال و حکم دهخدا (ص ۱۰۰۱) دیده مي‌شود.

۹ حَدَثٌ یُوَقِّرُهُ... جوانیست که سنگیني و آهستگي مي‌دهد بدو (اورا مُوَقّر کرده‌است) عقل او، چنانکه گوئي وقار را از پیري بهمه چیز رسیده (کاملِ خرد) گرفته‌است.

۱۴ درختي دراساس: درخت.

بَار مَایه گزین که برگذرد   این همَه بارنامَه روزي چند .

---

۱ بارْمایه گزین   مایهٔ درست و قیمتي براى بارِ خود بگزین . سرمایهٔ واقعي بدست آور .

۱ بارْنامه   اصلِ معني : فهرستي از اشیاء و مالِ التّجاره‌اي که بازارگان و کاسب از براى فروختن با کاروان یا کشتي حمل ميکنند . ظاهرًا مرسوم بوده است که بعضي از تجّار بارنامه‌اي غیر واقعي درست ميکرده‌اند ، و یا اینکه در مجالس و محافل ادّعا ميکرده‌اند که فلان قُماشها و اجناس و جواهر در راه داریم ، و بدین طریق بتدریج بارنامه بمعني لافِ گزاف و ادّعا و نازش و غرور و مباهات و تفاخر و باد و بروت و اسبابِ تجمّل و بزرگي و احتشام ظاهري بکاررفته‌است . در تاریخ بیهقي (ص ۵۵۵) آمده‌است : این اخبار بدین اشباع که ميرانم ازانست که درآن روزگار معتمد بودم و مُلَطَّفَها من نبشتمي و هرچه مهمتّر در دیوان ،و این لافي نیست که ميزنم و بارنامه‌اي نیست که ميکنم ، بلکه عذریست که بسبب این تاریخ ميخواهم .و در قابوس نامه آمده‌است (چاپ نفیسي ص۲۶) : شنیدم که بروزگار خسرو ... رسولي آمد از روم ، ... و پادشاه را با رسول بارنامه ميبایست که کند به بزرجمهر ، یعني که مرا چنین وزیریست . و معزّي ميگوید (لباب الألباب ج۲ ص۷٦ و دیوان ص۶۸۲) :

بتي که در سرِ او هست بارنامهٔ حُسن   زسوز عشق شدست این دلم مسخّرِ او
نه بر مجازاست این سوزِ عشق در دلِ من   نه برمُحالست آن بارنامه در سرِ او

و سنائي در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوي ص۴۹۴ س۶ و ۲۰) :

مردِ صوفي تصلّفي نبُوَد   خود تصوُّف تکلُّفي نبود
همه بي بارنامه و دلشاد   همه کوتاهٔ جامه و آزاد

و هم در دیوان گوید (چاپ دوم مدرّس رضوي ۱۵۳ و ۱۵۴ ، که بجاى بارمایه هم بارنامه چاپ شده) :

علم از این بارنامه مستغني‌است   تو برو بر بروت خویش مخند
چند ازاین لاف و بارنامهٔ تو   درچنین منزلي کثیف و نژند؟
بارمایه گزین ، که برگذرد   این همه بارنامه روزي چند

و مختاري غزنوي گوید (دیوان ، چاپ همائي ص۱۰۰) :

وان همه بارنامهّای دروغ   ازسرِ تیغ ما هبا شده گیر

و انوري گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوي ج۱ ص۳۲۹ و ۳۳٤ بترتیب) :

در دست تو کارنامهٔ جود   با جاهِ تو بارنامهٔ جم ...
تألیف‌کرده ازکفِ تو کارنامهّاکان   مدروس کرده با دل تو بارنامهّا یم

و در تذکرة الأولیاء آمده‌است (چاپ نیکلسن ج۱ ص ۱۴۷) : چون گرسنه گردي دو گرده (نان) ازجنسي ازانِ خویش بخواه و بارنامهٔ توکّل بیک سو نِه تا آن شهر و ولایت از شومِي معاملتِ تو بزمین فرو نشود . و در مثنوي آمده‌است (دفتر اوّل ب۱۱۰٤ و دفتر چهارم ب ۱۸۸٦ و ۱۸۸۷ از چاپ نیکلسن بترتیب) :

زانکه بوشِ پادشاهان از هواست   بارنامهٔ انبیا از کبریاست ←

و در زیرِ آن درخت باخهاي نشستي و بسایهٔ آن استراحت طلبیدي. روزي بوزنه انجیر
ميچید، ناگاه یکي در آب افتاد. آوازِ آن بگوشِ او رسید، لذّتي یافت و طربي و نَشاطي در وی
۳ پیدا آمد. و هرساعت بدان هَوَس دیگري بینداختي و بآوازِ آن تلذّذي نمودي. سنگ‌پشت
آن ميخورد و صورت مي‌کرد که برای او مي‌اندازد. و این دل جوئي و شفقت در حقّ او
واجب ميدارد. اندیشید که بي سوابقِ معرفت این مکرُمت ميفرماید، اگر وسیلتِ مودّت
۶ بدان پیوندد پوشیده نماند که چه نوع اعزاز و اکرام فرماید، و چنین ذخیرتي نفیس و
مَوهبتي خطیر از صحبتِ او بدست آید. بوزنه را آواز داد و صحبتِ خود بَرُو عرضه کرد.
جوابي نیکو شنید و اهتزازِ تمام دید و هریك را ازیشان بیک‌دیگر میلي بکمال افتاد و
۹ مَثَلا چون یک جان ميبودند در دو تن و یک دل در دو سینه

مِثْلَ ٱلْمُصافاةِ بَیْنَ ٱلماء وَٱلرّاحِ

هم وحشتِ غربت از ضمیرِ بوزنه کَم شد و هم باخه بمحبّتِ او مستظهِر گشت

۱۲ وَإِنَّ شِفاءَ ٱلنَّفْسِ لَوْ تَسْتَطِیعُهُ   حَبِیبٌ مُؤاتٍ أَوْ شَبابٌ مُراجِعُ

و هر روز در میانِ ایشان زیادتْ رونق و طراوت ميگرفت و دوستي مؤکّد ميگشت. و ملّتي
برین گذشت.

۱۵ چون غیبتِ باخه از خانهٔ او دراز شد جُفتِ او در اضطراب آمد و غم و حیرت و اندوه و
ضُجرت بدو راه یافت، و شکایتِ خود با یاري بازگفت. جواب داد که: اگر عیب نکني و
مرا دران متّهم نداري ترا از حال او بیاگاهانم. گفت: ای خواهر، در سخنِ تو چگونه
۱۸ رِیبت و شبهت تواند بود، و در اشارتِ تو تهمت بچه تأویل صورت بندد؟ گفت: او

[بقیّهٔ ح ص قبل]

جان ز ریش و سَبْلتِ تن غافلست   لیک تن بي‌جان بُوَد مُردار و پست

بارنامهٔ روح حیوانیست این   پیشتر رو روح انساني ببین

۱۰ مِثْلَ ٱلْمُصافاةِ ... مانندِ دوستي ویژه و پاکیزه میانِ آب و شراب.

۱۲ وَإِنَّ شِفاءَ ... بدرستي که شفای روان و تن اگر بدست تواني آورد (یکي از دو چیز است:) دوستِ موافق یا جواني بازگردنده (بازگشته).

با بوزنه‌ای قرینی گرم آغاز نهاده‌ست و، دل و جان بر صحبتِ او وقف کرده، و مودّتِ او
از وُصلتِ تو عِوَض می‌شمرد، و آتشِ فراق ترا بآبِ وصالِ او تسکینی می‌دهد. غم خوردن
سود ندارد، تدبیری اندیش که متضمّن فراغ باشد. پس هر دو رایها درهم بستند، هیچ ۳
حیلت و تدبیرْ ایشان را واجب تر از هلاکِ بوزنه نبود. و او خود را بإشارتِ خواهرخوانده
بیمار ساخت و جفت را استدعا کرد و از ناتوانی اعلام داد.
باخه ازبوزنه دستوری خواست که بخانه رَوَد و عهد ملاقات با اهل و فرزندان تازه گرداند. ۶
چون آنجا رسید زن را بیمار دید. گِردِ دل جوئی و تلطّف برآمد و از هرنوع چاپلوسی و
تودّد درگرفت، البتّه التفاتی ننمود و هیچ تأویل لب نگشاد. از خواهر خوانده و تیماردار
پرسید که: موجبِ آزار و سخن ناگفتن چیست؟ گفت: بیماری که از دارو نومید باشد و ۹
از علاج مأیوسْ از دل چگونه رخصتِ حدیث کردن یابد؟ چون این باب بشنود جزعها
کرد و رنجور و پُرغم شد و گفت: این چه داروست که در این دیار نمی‌توان یافت و بجهد و
حیلت بران قادر نمی‌توان شد؟ زودتر بگوید تا در طلب آن بپویم و دور و نزدیک بجویم، و ۱۲
اگر جان و دل بذل باید کرد دریغ ندارم. جواب داد که: این نوع دردِ رَحِم، معالجتِ آن
بابتِ زنان باشد، و آن را هیچ دارو نمی‌توان شناخت مگر دلِ بوزنه. باخه گفت: آن
کجا بدست آید؟ جواب داد که: همچنین است، و ترا بدین خواندیم تا از دیدارِ بازپسین ۱۵
محروم نمانی، و الّا این بیچاره را نه امید خفّت باقی است و نه راحتِ صحّت منتظَر. باخه
از حدّ گذشته رنجور و مُتَلَهِّف شد و غمناک و متأسّف گشت، و هرچند وجه تدارک اندیشید
مَخْلَصی ندید. طمع در دوستِ خود بست و با خود گفت: اگر غدر کنم و چندان سوابقِ ۱۸

---

۲ وُصلتِ کسی پیوستن بکسی، و با او پیوند و پیوستگی داشتن. درفارسیِ امروز وَصلت تلفّظ می‌شود و فقط معنای نزدیکیِ سببی و ازدواجیِ آن متداول مانده‌است. ۶ دستوری اذن و اجازه.

۸ تأویل ۳/۱۶۴ ح و ۱۲/۲۰۹ دیده شود.

۸ تیماردار مواظب و پرستار. دراساس بی‌نقطه‌است و بیماردار نیز توان خواند.

۱۴ باخه اینجا در اساس «سنگ پشت» نوشته‌است؛ گمان می‌رود که کاتب ترجمهٔ باخه را در ذهن آورده و همان را نوشته باشد. ۱۶ خفّت یعنی سبک شدنِ درد. در اساس: جفت.

۱۷ متلهّف (از تلهّف. مادّهٔ ل ه ف) اندوهگین؛ کسی که دریغ می‌خورد و ابراز اندوه می‌کند.

دوستي و سوالفِ یگانگي را مُهمَل گذارم از مردي و مروّت بي‌بهره گردم ، و اگر بر کرم عهد
ثبات ورزم و جانب خود را از وصمتِ مکر و منقصتِ غدر صیانت نمایم زن که عمادِ
۳ دین است و آباداني خانه و نظام تن درگردابِ خوف بماند . از این جنس تأمّلي بکرد و
ساعتي در این تردّد و تحیُّر ببود آخر عشقِ زن غالب آمد و رای بَر دارو قرار داد ، که
شاهینِ وفا سَبُك سنگ بود

۶ وَأَكْثَرُ فِتْيَانِ ٱلزَّمانِ أَراذِلٌ　　مَوازِينُهم فِي ٱلسَّرْوِ غَيْرُ ثِقالِ

و پیغامبر گفت علیه السّلم حُبُّكَ ٱلشَّيْءَ يُعْمِي وَيُصِمّ . و دانست که تا بوزنه را در جزیره
نیفگند حصول این غرض متعذّر و طالب آن متحیّر باشد

۹ در حالِ ضَرورات مُباح است حرام

بدین عزیمت بنزدیكِ بوزنه باز رفت. و اشتیاقِ بوزنه بدیدارِ او هرچه صادق‌تر گشته بود و
نِزاع بمشاهدتِ او هرچه غالب‌تر شده. چندانکه چشم بر وی افگند اندك سکون و سَلْوَتي یافت و
۱۲ گرم بپُرسید ، و از حال فرزندان و عشیرت استکشافي کرد . باخه جواب داد که : رنج
مُفارقتِ تو بر مَن چُنان مستولي شده بود که از اُنسِ وصالِ ایشان تفرّجي حاصل نیامد، و
از تنهائي تو و انقطاع که بوده است از اتباع و اشیاع هرگه مي اندیشیدم عمر بَر من مُنغَّص
۱۵ مي‌گشت و صفوتِ عیشِ من کدورت مي‌پذیرفت ؛ و اکنون چشم مي‌دارم که اکرامي واجب

۲ عِماد　ستون ، رُکن ، تکیه گاه .

۴ عشق　در اساس و چند نسخهٔ دیگر : عشرهٔ . متن مطابق B و P_2 و P_3 و F و G و نافذ .

۵ سَبُک سنگ　کم وزن . در این استعاره بین لفظ شاهین و سنگ تناسب را رعایت کرده‌است .

۶ وَأَكْثَرُ فِتْيانِ ...　بیشترینِ جوانانِ این روزگار ناکس و اُوباش‌اند ، ترازویشان در مهتري و سروري
ناگران (و سبک سنگ) است . بجای أراذِلٌ در دیوان بحتري : أشابَةٌ ، و بجای ٱلزّمانِ دراساس : الرِّجالِ .

۷ حُبُّكَ ...　دوست داشتن تو چیزي را موجب کوري و کري (تو) مي گردد .

۹ مُباح　آنچه روا باشد و مُجاز باشد کردن آن ؛ ضدّ حرام .

۱۰ و نِزاع ... شده　این چند کلمه در اساس و مج نیست ، و محتملست که اصیل باشد . نِزاع آرزومندي و
کشش دل .　۱۱ سَلْوَت　فرو نشستن اندوه و کم گشتن آرزو . ص۲۴۶ س۶ نیز دیده شود .

۱۴ از تنهائي ... بوده‌است　این چند کلمه را اساس و تـق و مج ندارند ، و محتمل‌است که از مصنّف باشد .

۱۴ مُنَغَّص (از مادّهٔ ن غ ص)　ناخوش گردانیده ، بي‌مزه گردانیده ، ناگوار گردانیده .

داریِ و خانه و فرزندان مَرا بدیدارِ خویش آراسته و شادمانه کُنی تا منزلتِ من در دوستیِ تو
همگنان را مقرّر شود ، و اقربا و پیوستگانِ مرا مباهاتی و مفاخرتی حاصل آید ، و طعامی که
ساخته آید پیشِ تو آرند مگر بعضی از حقوقِ مکارم تو گزارده شود . ۳
بوزنه گفت : زینهار تا دل بدین معانی نگران نداریِ و جانبِ مرا با خویشتن بدین موالاتِ و
مؤاخات فضیلتی نشناسی ، که اعتدادِ من بمکارم تو زیادت است و احتیاج من بودادِ تو
بیشتر ، چه من از عشیرت و ولایت و خَدَم و حَشَم دور افتاده‌ام ، و مُلك و مِلك را ۶
نه باختیار پدرود کرده . هرچند مُلكِ خرسندی ، بحمدالله ومَنّه ، ثابت تَراست و مُعاشرتِ
بی منازعت مهنّاتر . و اگر پیش ازین نسیم این راحت بدِماغ من رَسیده بودی و لذّتِ
فراغَت و حلاوتِ قناعت بکام من پیوسته بودی هرگز خویشتن بدان مُلكِ بسیارْ تَبِعتِ ۹
اندكْ منفعت آلوده نگردانیدی ، و سِمَتِ این حیرت بر من سخت نشدی
کسی که عزّتِ عُزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید
و با این همه اگر نه آنستی که ایزدْ تعالیٰ بمودّت و صُحبتِ تو بر من منّتی تازه گردانید و ۱۲

---

۵ اعتداد فخر آوردن ، نازیدن ، سربلندی . ص۱۲٤ س۱۳ح نیز دیده شود .
۷ نه باختیار برطبق نسخ B و P_2 و F و G و نافذ و بایسنغری است ؛ در اساس و چلبی و P_1 : باختیار ؛ باقی نسخ کلمه را ، و بعضی حتّی جمله را ندارند . در متن عربی : شریدًا طریدًا .
۸ نسیم بوی ، بوی خوش . ازرقی گوید (دیوان ، چاپ دانشگاه ص۶۲) :
غرض ز مشک نسیم است ، رنگ نیست غرض تو رنگ آن چکنی ؟ زان بسنده کن به نسیم
و مختاری غزنوی گوید (دیوان ، چاپ همائی ص۵۵۹) :
یاسمن باد را سپرد نسیم که : بدان مفخر کبار سپار
و خواجه حافظ فرماید (دیوان ، چاپ قزوینی غزل ۲۳ و ۶۶ به ترتیب) :
خیال روی تو در هر طریق همره ماست نسیم موی تو پیوندِ جانِ آگهِ ماست
در آن زمین که نسیمی وزد ز طرّهٔ دوست چه جای دم زدن نافه های تاتاری است ؟
نیز ۶/٤۶ح و ۸/۱۲۳ و ٤/۱۳۵ و ۳/۱۶۳ دیده شود .
۱۰ سِمَتِ این حیرت برمن در اساس و نتی و P_1 و F چنین است ؛ P_2 : سمت آن تشویش برمن ؛ چلبی : سمت آن سرزنش برمن ؛ نافذ و G : سمت آن بسریش برمن ؛ P_3 و بایسنغری : سمت این حیرت برمن بسریش ؛ B : سمت این حیرت برمن بسریش و مسمار ؛ مِیِ عبارت را ندارد .

موهبتِ محبّتِ تو درچُنین غُربتي ارزاني داشت مرا از چنگالِ محنتِ فراق که بیرون آوردي و
از دستِ مشقّتِ هجران که بستدي؟ پس بدین مقدّمات حقِّ تو بیشتراست و لطفِ تو
۳ در حقِّ من فراوان تر. بدین مؤونت و تکلّف محتاج نیستي؛ که در میانِ اهلِ مروّتْ صفای
عقیدت معتبراست، و هرچه ازان بگذرد وزني نیارد؛ که انواع جانوران بي‌سابقهٔ معرفتْ
با هم‌نشین در طعام و شراب موافقت مي نمایند، و چون ازان بپرداختند از یك دیگر
۶ فارغ آیند؛ و باز دوستانرا اگرچه بُعدَ ٱلمشرقَیْن اتّفاق‌افتد سَلْوتِ ایشان جُز ببیادِ یك‌دیگر
صورت نبندد، و راحتِ ایشان جز به خَیالِ یك دیگر ممکن نگردد در یوبهٔ وصال خوش
مي باشند و بر امیدِ خَیال بخواب مي‌گرایند

۹ فَلَوْلا رَجاءُ ٱلوَصْلِ ما عِشْتُ ساعَةً   وَلَوْلا مَكانُ ٱلطَّیْفِ لَمْ أَتَهَجَّعِ

---

۶ بُعدَ ٱلمشرقَیْن دوري بقدر دوريِ مشرق از مغرب. استعمال مشرقین از بابِ غلبه دادن یکي از دو تا بر دیگریست، مانند أبوین، والدین، حسَنَین.

۷ یوبه P₁: بونه؛ P₃: بوبه؛ اساس: نُوبَه؛ چلبي: نوبه؛ نتّي: یوبه؛ B: بُوبَه؛ P₄ و G: بونه؛ نافذ: توبه؛ F: نوید؛ مج ندارد. رجوع شود به ۶/۱۶۶ح علاوه برشواهدي که در حاشیه یغما نقل کرده‌ام این بیت مسعود سعد سلمان در چهار مقالهٔ عروضي (چاپ قزویني ص ۱۴۶؛ چاپ دکتر معین ص ۱۲۴ تعلیقات؛ و دیوانِ مسعود چاپ اول یاسمي ص۲۵۶):

سوی مولد کشید هوشِ مرا   یوبهٔ دختر و هوای پسر

و بیتي منسوب به فردوسي در فرهنگ شاهنامهٔ عبد القادر بغدادي (ص۲۴۵):

ز بس یوبه کاندر دل شاه بود   دبیر فرامرز را خواند زود

و نیز ابیات مختاري (دیوان چاپ همائي، بترتیب صفحات ۱۶۷، ۴۱۰، ۵۲۳، ۵۷۸) دیده‌شود:

همه نحوست بیرون شود ز طالع بزم   چو خیزدت ز پيِ بزم یوبهٔ ساغر
وز یوبهٔ پشت زمین نیوَشتن   پهلوش بخارد ز حسرت ران
مه از یوبهٔ گوی و چوگان خسرو   بود گاه چوگاني و گاه گوئي
یک روز دامن تو بگیرم که چند شب   در یوبهٔ تو اشک بدامن گرفته‌ام

یوبه با بوی که در استعمال شعرا و نویسندگاني از قبیل عطّار و بهاءِ ولد و سعدي و مولوي و حافظ فراوان آمده‌است هیچ ربطي از حیث لغت ندارد. اگرچه معنیً بآن نزدیکست.

۹ فَلَوْلا رَجاءُ ... اگر نبودي امید وصال من [ساعتي] نزیستمي، و اگر نه جای خَیال بودي بشب نخفتمي.

درنسخهٔ شرح ابیات کلیله و دمنه که در مجلس است این رباعي آمده‌است که ترجمهٔ منظوم این بیتست: ـــ

و اختلافِ دزدان بخانَها از وجهِ دوستي و مقاربت نیست ، امّا برای غرضي چندان رنج برگیرند و گاه و بیگاه تجشُّم واجب دارند. و آن کس که دارْبازي کند اگر دوستان دران موافقت نکنند بهیچ تأویل آنرا بر دشمنایگي حمل نتوان کرد ، لکن چون دران فایدهاي ۳ نشناسَند ازسعيِ باطل احتراز صواب بینند . اگر خواهي که بزیارتِ اهل تُو آیم و دران مبادرت متعیّن شمرم مي دان که حدیثِ گذشتنِ من از دریا متعذّراست . باخه گفت : من تُرا برپشت بدان جزیره رسانم ، که در وی هم امن و راحت است و هم خصب و نعمت . ٦ در جُمله بَر وی دمید تا بوزنه توسني کم کرد و زمام اختیار بدو داد . اورا برپشت گرفتو روی بخانه نهاد. چون بمیانِ آب رسید تـأمّلي کرد و ازناخوبيِ آنچه پیش داشت بازاندیشیدو

گر دل به امید وصل تنهادهاي　　در آرزوی رويِ تو جان دادهاي
ور دست نگیردي خیـالِ تو مرا　　یکبارگي از پای در افتادهاي

۲ تجشُّم رنج برخود هموار نمودن ؛ ٤/٦٤ح و ۱۸/۱۸٤ نیز دیده شود . انوري (دیوان چاپ مدرّس رضوي ج۱ ص ۳۳۳) گوید :

فتنه نکند همي تجاسر　　تا عدل تو ميکند تجشُّم

و جمال الدّین اصفهاني (دیوان ، چاپ وحید دستگردي ص۲٤٥) گوید :

صدرا بکرم گرچه صداعست ولیکن　　بشنو سخن بنده و فرمای تجشُّم .

و مختاري غزنوي (دیوان ، چاپ همائي ص ۳۳۲) گوید :

روی بدرگاه شاه شرق نهادن　　از همگان خدمتست وز تو تجشُّم

۲ دارْبازي کارو عمل مردانِ دار باز ، که بند باز و رسن باز و ریسمان باز و سارو باز نیز گویند ، یعني کساني که برروی طناب و بندي که دوسرش ببالای دو تیر (یا دار) بلند بسته و بفاصلهٔ زیادي بالای زمین در هوا قراردارد بازیها ميکنند ، و خطرِ افتادن و مردن برای ایشان هست .

۳ دشمنایگي در P_1 و نافذ صریحاً چنیناست ؛ اساس و P_3 و بایسنغري : دشمنائگي ؛ نتن : دشمائگي ؛ G دشمنادگي ؛ چلبي و B و P_2 و F : دشمنائگي ؛ متن ندارد . رجوع شود به۳/۱۲۷ح ، ٤/۱۳۱ ، ۷/۱٦۳ ، و ۱٤/۱۹۱ .

٦ خصب رجوع شود به۲/۸۲ ح .

۷ توسني عمل و کارِ اسب توسن ، یعني سرکش و نافرمان ، و مجازاً آدمیزادکه سخت و دیر بکاري تن در دهد. رابعهٔ بنت کعب قزداري گوید (مجمع الفصحاء چاپ سنگي ج۱ ص۲۲۲) :

توسني کردم ندانستم همي　　کز کشیدن سخت تر گردد کمند

با خود گفت : سزاوارتر چیزي که خردمندان ازان تحرّز نموده اند بي وفائي و غدراست
خاصّه در حقّ دوستان، و از برای زنان که نه در ایشان حسن عهد صُورَت بندد و نه ازیشان
۳ وفا و مردمي چشم توان داشت. و گفته‌اند که «بر کمالِ عِیارِ زر بعَون و انصافِ آتش وقوف
توان یافت، و بر قُوَّتِ سُتور بحَمل بارگران دلیل توان گرفت، و سَداد و امانتِ مردان
بداد و ستد بتوان شناخت، و هرگز علمْ بنهایتِ کارهای زنان و کیفیّتِ بدعهدي ایشان
۶ محیط نگردد».

فَـإِنْ هِيَ أَعطَتْكَ ٱللِّیانَ فَإِنَّها لِغَیْرِكَ مِنْ خُلّانِهـا سَتَلِینُ
وَ إِنْ حَلَفَتْ لایَنْقُضُ ٱلنَّأْيُ عَهْدَها فَلَیسَ لِمَخْضوبِ ٱلبَنانِ یَمِینُ

۹ بیستاد و با دل ازین نمط مناظره مي کرد، و آثارِ تردّد در وی مي‌نمود. بوزنه را رِیبتي افتاد
که پیغامبر گفته‌است، صلّی‌الله علیه وسلّم، «العاقِلُ یُبْصِرُ بِقَلبِهِ مالا یُبْصِرُ ٱلجاهِلُ بِعَیْنِهِ»
و پرسید که : موجبِ فکرت چیست؟ مگر برداشتنِ من برتو گران آمد و ازان جهت رنجور
۱۲ شدي؟ باخه گفت : از کجا مي‌گوئي و از دلایلِ آن برمن چه مي‌بیني؟ گفت : مخایلِ مخاصَمتِ تو
با خود و تحیّرِ رای تو در عزیمتِ تو ظاهراست . باخه جواب داد که : راست مي‌گوئي . من
دراین اندیشه افتاده‌ام که روزِ اوّلست که تو این تجشّم مي‌نمائي، و جفتِ من بیماراست و لابدّ
۱۵ از خللي خالي نباشد، و چُنانکه مُراداست شرایطِ ضِیافَت و لوازمِ اکرام و ملاطفت بجای
نتوانم آورد . بوزنه گفت : چون عقیدتِ تو مقرّراست و رغبتْ دَر طلبِ رضا و تحرّي

۲ و از برای «و» بمعني «خاصّه» و «آن هم» بکاررفته‌است .

۳ بعون و انصافِ آتش F و تتق : بعون آتش ؛ نسخ دیگر بعونِ آتش و انصاف معیّر (یا زرگر)، درمتن عربي : بالنّار (فقط) . پنج صفحهٔ بعد (۲۵۳ س ۱ تا ۲) نیز دیده شود .

۷ و ۸ فَإِن هِيَ أَعطَتکَ ... پس اگر آن زن بتو نرمي (نشان) داد همانا که برای غیر تو از دوستان خویش نیز نرم خواهد شد، و اگر سوگند خورد که دوري نمي‌شکند پیمان اورا، پس (بدان که) نیست (زنانِ) سرانگشتْ خضاب کرده را سوگند و قسم .

۱۰ العاقِلُ ... خردمند مي‌بیند بدلِ خویش آنرا که نمي‌بیند نادان بچشم خود .

۱۱ رنجور (رنج + وَر ، تلفّظ رنجُور از قبیل گنجور و دستور و مُزدوراست) اینجا بمعني زحمت دیده و حتي کشیده و ناراحت بکاررفته‌است . نیز ٦/۲۰٤ و ۱۱/۲٤۳ و ۱۷ دیده شود .

۱۲ مخایل رجوع شود به ۳/۱٤ح و ۲/۲۲۸ . ۱٦ تحرّي ۵/۳۲ح و ۱۰/٤٦ و ۱۲/۱٦۷ دیده شود .

مسرّتِ من معلوم ، اگر تکلّف در توقّف داري بصحبت و محرميّت لايق تر افتد. و مُعَوَّل
در این معاني بر معایَنهٔ ضمایر و مُناجاتِ عقاید تواند بود. و آنچه من مي‌شناسم ازخلوصِ
اعتقاد تو ورای آنست که بمؤونت محتاج گردي و در نیکو داشتِ من تنوُّق لازم شمري. ۳
دلْ فارغ دار و خَطَراتِ بي وجه برخاطر مگذار .

باخه پاره‌اي برفت ، باز دیگر بار بیستاد و همان فکرتِ اوّل تازه گردانید. بدگماني بوزنه
زیادت گشت و با خود گفت: چون دردلِ کسي از دوستِ او شبهتي افتاد باید که زود درپناهِ ۶
حزم گریزد و اطراف فراهم گیرد ، و برفق و مدارا خویشتن نگاه مي‌دارد ، اگر آن گمان
یقین گردد از بدسگالي و مکیدتِ او بَسلامت ماند، و اگر ظن خطا کند از مراعاتِ جانبِ
احتیاط و تیقُّظ عیبي نیاید و دران مضرّتي و ازان منقصتي صُورت نبندد. و دل را برای ۹
انقلاب او قلب نام کرده‌اند ، و نتوان دانست که هر ساعت مَیلِ او بخَیر و شرّ چگونَه
اتّفاق افتد .

آنگه اورا گفت که: موجب چیست که هر لحظت در مَیدانِ فکرت مي‌تازي و در دریای ۱۲
حَیرت غُوطي مي‌خوري ؟ گفت : همچنین‌است . ناتوانيِ زن و پریشانيِ حالْ مرا متفکّر
مي‌گرداند . بوزنه گفت : از وجهِ مخالصت مرا ازاین دل نگراني اعلام دادي . اکنون
بباید نگریست که کدام علّت‌است و طریقِ معالجتِ آن چیست، که وَجهِ تَداوي پیشِ ۱۵
رای تو متعذّر نَنماید . باخه گفت: طبیبان بداروئي اشارت کرده‌اند که دست بدان نمي‌رسد.
پرسید که : آخِر کدام‌است ؟ گفت : دلِ بوزَنه .

در میانِ آب دُودي بسرِ او برآمد و چشمهاش تاریك شد ، و با خود گفت : شرَهِ نفس و ۱۸
قوّتِ حرص مرا در این ورطه افگند، و غلبهٔ شهوت و استیلای نهمتْ مرا در این گردابِ
ژرف کشید . و من اوّل کس نیستم که بدین ابواب فریفته شده‌ست و سخنِ منافقان را

---

۱ مُعَوَّل (از تعویل ، از ع و ل) آنچه بران اعتماد کنند و تکیه بران کنند .
۲ مناجات (از ن ج و) راز گفتن و نَجوْی کردن باکسي : مُراد بي بردن به عقاید پنهاني یکدیگر است .
۳ تنوّق ۶/۱۵ ح و ۱۳/۲۳ دیده شود. ٤ خَطَرات (جمع خَطْرة) آنچه بدل بگذرد و بخاطر خطور کند.
۱۳ غُوط (در عربي: غَوط) ۱۳/۸۷ ح و ۱۳/۱۰۳ دیده شود.

در دل جای داده و تیر آفت از گشادِ جهل و ضلالت بَر دل خورده و اکنون جز حیلت و
مکر دَست گیری نمی‌شناسم. چندانکه دَرآن جزیره افتادم اگر از تسلیم دل امتناعي نمایم
۳ از گرسنگي بمیرم و محبوس بمانم، و اگر خواهم که بگریزم و خویشتن درآب افگنم هلاك
شَوم و خَسارت دنیا و عُقبیٰ بهم پیوندند

هُما خُطَّتا : إمَّا إسَارٌ وَمِنَّةٌ   وَإمَّا دَمٌ، وَٱلقَتْلُ بِٱلحُرِّ أجْدَرُ
۶ وَأُخرىٰ أُصادِي ٱلنَّفسَ عَنْها وَإنَّها   لَمَوْرِدُ حَزْمٍ إنْ فَعَلْتُ وَمَصْدَرُ

آنگه باخه را گفت : وجهِ معالجتِ آن مستوره بشناختم، سهل است. و علما گویند که
«نیکو ننماید که کسي از زاهدان آنچه برای تقدیم خَیرات و ادّخارِ حسنات طلبند
۹ بازگیرد؛ یا از ملوكِ روزگار چیزي که از جهتِ صلاح خاصّ و عامّ خواهند دریغ دارد؛
یا با دوستان درانچه فراغ ایشان را شاید مضایقت پیوندند» و من محلِّ این زن دَر دلِ تو
مي دانم، و در دُوستي نَخورد که دارُوی صحّتِ او بي مُوجبي مَوقُوف کنم. و اگر این بیندیشم،
۱۲ تا بکردن رسد، بنزدیكِ اهل مُروّت چگونه معذور باشم؟ و من این علّت را مي‌شناسم، و زنانِ

---

۱ گشاد رجوع شود به ۴/۲۰۹ ح و دیوان مختاري صفحات ۳۱۴، ۳۱۵، و۷۴۵.

۲ دست گیر صفتي که بصورت اسم استعمال میشود، یعني کسي که دست دیگري را از برای یاري و همراهي بگیرد. ص۸۲ س۴ نیز دیده شود.   ۲ اگر از تسلیم دل در اساس: اکر بسلیم دل.

۴ خسارتِ دنیا و عقبیٰ بهم پیوندند از این راه که خودرا کشتن در شرع اسلام ممنوع است و مرتکبْ گناهکار و مستوجبِ عقوبت اُخروي است. در تفسیر آیهٔ ۱۹۵ از سورهٔ بقره «ولاتُلْقوا بِأیْدیکُمْ إلیٰ ٱلتَّهْلُکَةِ ...» گفته شده‌است که خدا مارا نهي کرده‌است از اینکه بدستِ خود خویشتن‌را درچیزي بیفگنیم که هلاكِ ما دران باشد و مستوجبِ عذاب خدا بشویم (تفسیر طبري، چاپ دارالمعارف مصر، ج۳ ص۵۹۳)؛ و بحثي در این باب در کتاب المقابسات ابوحیّان توحیدي (ص۲۱۹ تا ۲۲۲) آمده‌است. در کتب حدیث، و از آن جمله در صحاح و سُنن و مسانید، احادیث بسیار آمده‌است حاکي از اینکه پیغمبر از خودکشي منع کرده‌است و فرموده که هرکس خود را بکشد در جهنّم معذّبِ جاوید خواهد بود و بهشت بر وی حرام باشد و بر جنازهٔ او نماز نباید کرد (مفتاح کنوز السُّنّة ص۳۹۲ و ۳۹۳ دیده شود).

۵ و ۶ هُما خُطَّتا ... دو کارِ دشوار (در پیش) است: یا اسیري و منّت، و یا خون؛ و کشتن به آزاد مرد سزاوارتر (از بند و منّت نهادن). و کارِ دشواري دیگر (هست، و آن اینکه) مدارا کنم با تن دران و بهترین راه بگردانم آن را؛ و این اگر بکنم همانا راهِ ورود و راهِ صدورِ استوارکاري و خردمندي است.

ما را ازین بسیار افتد و ما دلها ایشان را دهیم و دران رنج بیشتر نبینیم ، مگر اندکي ، که در جنبِ فراغ ما و شِفای ایشان خطري نیارد . و اگر بر جایگاه اعلام دادني دل با خود بیاوَردي ، و این نیك آسان بودي بر من ، که در صحبّتِ زنِ تو راحت است و در فُرقتِ ۳ دلْ مرا فراغت . و در این باقيِ عمر بدیل حاجتي صورت نمي‌توانم کرد و دَر مَقامي افتاده‌ام که هیچّیز دَران بر من از صحبتِ دل دشوارتر نیست ، از بس غم که بَر وی بباریده‌ست ، و هرساعت موجي هایل مي‌خیزد ، و آرزوی من بر مفارقتِ وی مقصور شده‌ست ، مگر ۶ اندیشهٔ هجرانِ اهل و عَشیرت و تفکُّرِ مُلك و ولایت بفِراق او کم گردد ، و یکچندي از آن غمهای جگر سوز و فکرتهای جان خَوار برهم .

باخه گفت : دل چرا رها کردي ؟ گفت : بوزنگان را عادت است که چون بزیارتِ ۹ دوستي روند و خواهند که روز بر ایشان بخرّمي گذرد و دَستِ غم بدامنِ اُنس ایشان نرسد دل با خود نبَرند ، که آن مجمع رنج و محنت و مَنبَع غم و مشقّت است ، و باختیارِ صاحبِ خود براندوه و شادي ثبات نکند ، و هر ساعت عیش صافي را تیره مي‌گرداند و ۱۲ هرهَنِي را مُنغَّص مي‌کند . و چون بخانهٔ تو مي‌آمدم خواستم که اُنسِ دیدارِ تو بر من تمام شود . و زشت باشد که خبرِ مَلالتِ آن مَستُورَه شُنودم و دل با خود نبرم ، و ممکن است که تو معذور داري ، لکن آن طایفه گمانِ بَد برند که « با چندین سوابقِ اتّحاد در این ۱۵ محقّر مضایقت مي‌نماید ، و طلبِ فراغِ تو در آنچه ضرري بمن راجع نمي‌گردد فرو مي‌گذارد » . اگر بازگردي تا ساخته و آماده آیم نیکوتر .

---

۱ بیشتر رجوع شود به ۳/۸۳ ح ، ۷/۹۲ ح و نیز ۱۲/۵ ، ۳/۱۱۶ ، ۴/۱۲۵ .

۲ دادني بجای میدادي ، یای اوّل یای ضمیر مخاطَب است و یای دوم یای استمراري شرطي ، و این استعمال در انشای قدیم امري متعارف بوده است . توضیح بیشتر در تعلیقات آخر کتاب داده خواهد شد .

۶ هایل (از هول) ترس آور و هراس انگیز – رجوع شود به ۱۴/۱۰۳ و ۶/۱۲۸ ح و ۹/۱۷۷ .

۱۳ هَني (= هَنيء از ه ن أ) گوارا ، گوارنده . از گواریدنِ طعام گرفته شده است که در اصل بمعني هضم شدن و سازگار افتادن بمزاج است و مجازًا هرچه خوش باشد و سازگار افتد « هنيء » است .

۱۳ منغَّص ناگوار و ناخوش . ص ۲۴۴ ح بر س ۱۴ دیده شود .

۱۶ بمن من در این جمله که از قول آن طایفه گفته شده است بیجا بنظر میرسد ، به او یا بخود او بایست باشد .

باخه برغور بازگشت و بنُجح مراد و حُصولِ غرض واثق شد، و بوزنه را بر کران آب رسانید، و او بتگ بر درخت دوید. باخه ساعتي انتظار کرد، پس آواز داد. بوزنه بخندید و گفت:

ای دوستي نموده و پیوسته دشمني — در شرطِ تو نبود که با من تو این کني

سَتَذْكُرُ ما ٱلّذي ضَيَّعتَ مِنّي — إذا بَرَزَ ٱلخَفِيُّ مِنَ ٱلحِجابِ

وَتَعْلَمُ كَمْ خَسِرْنا أو رَبِحْنا — إذا فَكَّرْتَ في أَصْلِ ٱلحِسابِ

که من در مُلك عمر بآخر رسانیده‌ام و گرم و سرد روزگار چشیده و بخیر و شرِّ احوال بینا گشته؛ و امروز که زمانه دادهٔ خود باز ستد و چرخ در بخشیدهٔ خود رجوع روا داشت در زمرهٔ منکوبان آمده‌ام و ازاین نوع تجربت بیافته؛ و مَثَلِ مشهوراست که «قَدْ أَلْنا و إِيلَ عَلَيْنا». و بحکم این مقدّمات هر چه رَوَد بر من پوشیده نماند، و موضع نفاق و وفاق نیکو شناسم. درگذر از این حدیث و بیش در مجلِسِ مردان منشین و لافِ حُسنِ عهد فروگذار. چه اگر کسي درهمهٔ هنرها دعوي پیوندد و از مردي و مروّتِ بسیار تصلّف جایز شمرد چون وقتِ آزمایش فراز آید هراینه بر سَنگِ امتحان زرد روی گردد؛ و انواع چوبها در صورتِ مجانَست و مساوات ممکن شود، و اگر برنگي بیارایند و در زینت

---

۱ نُجح مُراد روا شدن و برآمدنِ آنچه انسان خواسته و آرزو کرده باشد.

۵ و ۶ ستَذْكُرُ ما ٱلّذي ... بزودي یاد خواهي‌کرد آن را که ضایع کردي از من (مرا که از دست دادي چه از دست دادي!) چون برون‌آید پنهان شده از پرده؛ و خواهي دانست که چند زیان کردیم یا سود بردیم چون بیندیشي دراصل حساب.

۹ منکوب یعني دیده، نکبت رسیده. مبتلای رنج نکبت شده.

۹ قَدْ أَلْنا ... ازآلَ یَؤولُ (مادّهٔ أول) و إیالة که بمعنیِ سیاست راندن و اداره کردن و گردانیدنِ کارهاست. یعني سیاست کردیم و ریاست کردیم و برماسیاست و ریاست کردند. تجارب روزگار دیده‌ایم و کارها بسرما رسیده‌است. مُبرِّد در کامل (چاپ مطبعهٔ تقدّم مصر، ج۲ ص۲۳۳) این گفته را بعمر بن الخطّاب نسبت داده و در ذیل آن گفته‌است: أي قد أصلَحنا أمورَ النّاس و أُصلِحَتْ أمورُنا.

۱۲ تصلّف لاف زدن و مباهات کردن. مي‌گوید اگر جایز بشمارد که از بسیاریِ مردي و مروّتِ خویش دَم زند و بدان بنازد. نیز ۲/۱۷ح و ۱۱/۷۰ح و ۱۳/۲۶۲ح دیده شود.

۱۴ انواع چوبها دراساس «انواع خوبیها» نوشته شده‌است.

تکلّفی فرمایند کمتر چوبی را برظاهرِ دیدارْ بر عود رجحانو مزیّت افتد، امّا چون انصافِ آتش در میان آید عود را در صدر بساط برند و ناژ را علفِ گرمابه سازند

چون بآتش رسند هر دو بهم نبُوَد فعلِ عود چون چَنْدَن ۳

و نیز گمان مبَر که من همچون آن خرم که روباه گفته بود که دل و گوش نداشت. باخه پُرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که شیری را گر برآمد و قُوّتِ او چنان ساقط شد که از حرکت فروماند و شکارْ ۶ متعذّر شد. روباهی بود در خدمتِ او و قراضهٔ طعمهٔ او چیدی. روزی اورا گفت: مَلِك این علّت را علاج نخواهد فرمود؟ شیر گفت: مرا نیز خارخارِ این میدارد، و اگر دارو میسّر شود تأخیری نَرَوَد. و چنین میگویند که جز بگوش و دلِ خر علاج نپذیرد، و ۹ طلب آن میسّر نیست. گفت: اگر ملك مثال دهد دران توقّفی نرود و بیُمنِ اقبالِ او این قَدَر فرو نماند، و چون اشتُرِ صالح خری از سنگ بیرون آورده شود. و موی مَلِك

۱ دیدار رؤیت و صورتِ مرئی.

۲ ناژ درختی از نوع کاج و سرو و صنوبر که چوب آن مناسب سوختن دراجاق و کورهو تنورو تون حمّام‌شناخته میشده‌است، و بنامهای نوژ و نُشک و غیر اینها نیز خوانده میشود. ۳ چَنْدَن همان درخت صندل‌است.

۸ خارخار دغدغه‌ای و خلجانی که درخاطر انسان حاصل‌شود ازمیل یا اندوه یا دل نگرانی و امثال آن. درآدمی عشقی و دردی و خارخاری و تقاضائی هست که اگر صد هزار عالم ملک او شود که نیاساید و آرام نیابد (از فیه مافیه مولانا چاپ فروزانفر، ص۶۴). بنابرین «مرا نیز خارخارِ این میدارد» بدین معنی است که این امر در من نیز ایجاد نوعی بی‌آرامی و نگرانی کرده‌است و در قلب یا خاطر من خارش گونه‌ای بهم رسیده‌است.

۱۰ بیمنِ اقبالِ در اساس: بیُمن و اقبال.

۱۱ اشترِ صالح ... قوم ثمود بصالح نبی گفتند میخواهیم شترِ سرخی ازمیان این سنگ بیرون آید چنانکه ما شیر وی خوریم و فی الحال بچه آورد ... پس صالح دعا کرد کوه پاره بجنبید و ناله کرد همچنانکه زنی در وقتِ وضع حمل، و شتر سرخ موئی چنانکه خواسته بودند بیرون آمد و بچّه آورد و فریاد کرد، الی آخر الحکایة، قصص‌الانبیاءِ منسوب به شیخ محمّد جُوَیْری، چاپ سنگیِ طهران سنهٔ ۱۲۷۶. نیز قصص‌الأنبیاءِ کسائی بعربی چاپ لیدن (۱۹۲۲) ص۱۱۴ و مابعد؛ و قصص‌الأنبیاءِ ثعلبی بعربی‌چاپ مصر (۱۳۵۶) ص۵۶ و مابعد دیده‌شود. ناصرخسرو میگوید (دیوان،چاپ مینوی ص۳۹ و ۱۸۶ بترتیب):

خون حسین آن بچشد در صبوح ورن بخورد ز اشتر صالح کباب

بقای صالح و بُدعمر او صدو هفتاد خداش ناقه فرستاد از میانِ حجَر

بریختهاست و فرّ و جمال و شکوه و بهای او اندك مایه نقصان گرفته و بدان سبب از بیشه
بیرُون نمي تواند رفت که حشمتِ ملك و مَهابتِ پادشاهي را زیان دارد. و در این نزدیکي
۳ چشمهایاست و گازُري هر روز بجامه شستن آنجا آید، و خري که رَخت کشِ اوست
همه روز در آن مرغزار مي چرد. اورا بفریبم و بیارم، و ملك نذر کند که دل و گوشِ او
بخورد و باقي صدقه کند. شیر شرطِ نذر بجای آورد.
۶ روباه نزدیكِ خر رفت و با او راهِ مفاوضت گشاده گردانید. آنگه گفت: موجب چیست
که ترا لاغر و نزار و رنجور میبینم؟ گفت: این گازُر برتواتُر مرا کار میفرماید، و
در تیمارْداشت إغباب نماید، و البتّه غم علف نخورد، و اندك و بسیار آسایش صواب
۹ نبیند. روباه گفت: مَخْلص و مَهْرب نزدیك و مهیّا، بچه ضرورت این محنت اختیار
کردهای؟ گفت: من شهرتي دارم و هرکجا روم از این رنج خلاص نیابم؛ و نیز تنها
بدین بلا مخصوص نیستم، که امثال من همه دراین عَنااند. روباه گفت: اگر فرمانبَري
۱۲ ترا بمرغزاري بَرم که زمینِ او چون کلبهٔ گوهَر فروش بِاَلوان جواهر مزیّن است و هوایاو
چون طبلِ عطّار بنسیمِ مشك و عنبر معطّر

۱ نقصان گرفته این دو کلمه در اساس ساقط شدهاست.

۸ تیمارداشت ۱۴۹/۱۵ تا ۱۶ ح، و ۱۶۰/۴۳تا۴۴ ح، و ۲۱۵/۷ تا ۸ دیده شود. عثمان مختاري (دیوان، چاپ همائي ص۲۲۴) گوید:

چو هست مشفق و تیماردار و جلد آمد روا ندانشتم او را نداشتن تیمار

۸ إغباب گاه گاه آمدن، دیرادیر زیارت کردن (از بیهقي و زمخشري)؛ مراد اینکه از مراقبت و نگهداري غفلت میکند و بندرت خوراك میدهد. ۹ مَخْلص و مَهْرَب راهِ رهائي و گریزگاه و پناهگاه.

۱۳ طبلِ عطّار طبقي از چوب که عطر فروشان بران کالای خویش عرضه کنند؛ و نیز دُرج و صندوقچه و حقّه و ظرفي از چوب یا شیشه وغیره که فروشندهٔ عطر و بوی خوش اجناس خودرا دران نگاه دارد؛ و آن را طبلهٔ عطّار نیزگویند. فرّخي گوید (دیوان، چاپ دبیر سیاقي ص۳۵۳):

باد شبگیري بر زلفِ سیاهش بروزید طبل عطّار شد از بوی همه لشکرگاه

و امیر معزّي گوید (دیوان، چاپ اقبال ص۲۱۸):

طبل عطّاراست گوئي در میان گلستان تخت بزّازاست گوئي در میان لاله زار

و مسعود سعد سلمان راست (دیوان، چاپ رشید یاسمي ص۲۹۴):

زین شود باغ طبلهٔ عطّار زان شود راغ کلبهٔ بزّاز ←

نه امتحان پَسوده چُنو موضعی بلست نه آرزو سپرده چُنو بقعتی بپای
وشْنٌ عَلَی ٱلغُدْرانِ فیها جَواشِنٌ وسُلٌّ مِنَ ٱلأَنْهارِ فیها قَواضِبُ
وَیَبْدُو شَکیرُ ٱلنَّبْتِ فِي جَنَباتِها کَمَا ٱخْضَرَّ لِلْمُرْدِ ٱلمِلاحِ ٱلشَّوارِبُ ۳

و پیش ازین خری را دلالت کرده‌ام و امروز در عرصهٔ فراغ و نهمت می‌خرامد و در ریاضِ امن و مسرّت می‌گرازد. چون خر این فصل بشنود خام طمعی اورا برانگیخت تا نانِ

و سوزنی گوید (دیوان، چاپ طهران ص۳۳۲):

ای رنگ رخت گونهٔ گلنار شکسته یک موی تو صد طبلهٔ عطّار شکسته

طبله برای سرمه و شنگرف در این دو بیت سنائی آمده است (دیوان، چاپ دوّم رضوی، ۱۴۱ و ۲۳۶):

هرآن چشمی که عشق از طبلهٔ خود سرمه‌ای دادش ــــ سر آن تاجور بیند که بر خاکش قدم سازد
روی بر آژنگشان از اشک خون هست آنچنانک ــــ در میـــان طبلــهٔ شنگرف پشت سوسمـــار

و طبله های عقاقیر در این بیت خاقانی (چاپ دکتر سجّادی، ص٥٤): به طبلهای عقاقیر میرابوالحارث الخ؛ و سعدی درگلستان گوید (چاپ فروغی ۱۹۲): مُشک آنست که ببوید نه آنکه عطّار بگوید، دانا چو طبلهٔ عطّاراست، خاموش و هنرنمـــای، و نادان خود طبل غازی، بلند آواز و میان تهی؛ و در قصاید او آمده‌است (مواعظ سعدی، چاپ فروغی ص٥٤):

بکلبهٔ چمن از رنگ و بوی بازکنند هزار طبلهٔ عطّار و تخت بازرگان؛

و طبلهٔ جواهر در جزء رسائل نثر او آمده‌است منقول از نصیحة الملوك یا صاحبیّه (مواعظ، رسائل نثر، ص۱۸): «وقتی بازرگانی یک طبله جواهرداشت و سلطانِ آن دور کس فرستاد و آن بازرگان را طلب کرد»؛ و باز طبلهٔ عود درگلستان او آمده‌است (چاپ فروغی ص۳٦):

نیاساید مشام از طبلهٔ عود بر آتش نه که چون عنبر ببوید

۱ پَسوده لمس‌کرده. رجوع شود به ۹/۲۱۰ ح و شعر ناصرخسرو (دیوان، چاپ مینوی ص ٤۷۸):

مر گوهر خِرَد را نپساوَد نه هیچ مُدْبِریّ و نه شیطانی

۲ و ۳ وَشْنٌ عَلَی... ریخته شد برآبگیرهای آن باغ زرهها، وآهخته و برکشیده شد از جویها دران شمشیرها؛ وپدید می‌آید گیاهانِ خرد(در پای درختانو) درکنارهای آن، چنانکه سبزگردد ساده رویانِ نمکین‌را موی‌های پشتِ لب.

۵ گرازیدن رجوع شود به ۱٦/۱۲۸ح و ۲/۱٥۹ح. علاوه بر شواهد گذشته این سه بیت مختاری را نقل می‌کنم (دیوان، چاپ همائی صفحات ۳٦۸، ٥۰۸، ۷۳۹ بترتیب):

که ای فراوان بوده در انتظار تو مُلک ــــ که ای گرازان گشته ز افتخار تو دین
بدل بر طربْ جای عشرت نشینی ــــ بتن در جنگاهِ نصرت گرازی
بیک رشی قامتش چو بگرازد ــــ همـــه روی زمین بپردازد

روباه پختَه شد و از آتشِ گرسنگي فَرَج یافت. گفت: از اشارتِ تو گذر نیست ، چه میدانم
که برای دوستي و شفقت این دلْ نُمودگي و مکرمت مي کني .
۳ روباه پیش ایستاد و اورا بنزدیکِ شیر آورد . شیر قصدِ وی کرد و زخمي انداخت ، مؤثّر
نیامد و خر بگریخت . روباه از ضعفِ شیر لختي تعجّب نمود ، آنگاه گفت: بیازآنکه
دران فایدهاي و بدان حاجتي باشد تعذیب حَیوان از سَدادِ رای و ثبات عَزم دُورافتد، و
۶ اگر ضبط ممکن نگشت کدام بدبختي ازین فراتر که مخدوم من خري لاغَر را نتوانست
شکست ؟ این سخن بر شیر گران آمد ، اندیشید که : اگر گویم اهمال ورزیدم برِ کَّت رای و
تردّد و تحیّر منسوب گردم، و اگر بقصورِ قوّت اعتراف نمایم سمتِ عجز التزام باید نمود.
۹ آخِر فرمود که : هرچه پادشاهان کنند رعایا را بران وقوف و استکشاف شرط نیست و
خاطرِ هر کس بَدان نرسد که رای ایشان بیند . ازاین سؤال درگذر ، و حیلتي ساز که
خَر بازآید و خلُوصِ اعتقاد و فَرطِ اخلاصِ تو بدان روشن تر شود و از امثالِ خویش
۱۲ بمزیدِ عِنایت و تربیت ممیّز گردي .
روباه باز رفت ، خر عتابي کرد که : مرا کجا برده بودي ؟ روباه گفت : سود ندارد . هنوز
مُدّت رنج و ابتلای تو سپري نشدهاست و با تقدیرِ آسماني مقاومت و پیش دستي ممکن
۱۵ نگردد . وإلّا جای آن بود که دل از خود نميبایستي بُرد و بر فور بازگشت ، که اگر شیر
بتو دست دراز کرد از صدقِ شهوت و فرطِ شَبَق بود ، و آرزوی صحبت و مُواصلت بتُو
اورا بَران تعجیل داشت. اگر توقّفي رفتي انواع تلطُّف و تملُّق مشاهَدَه افتادي ، و من در آن

---

۲ دِلْ نُمودگي   در فرهنگ فولرس ازشعوري و بهار عجم نقل شدهاست، بدون هیچ شاهدي ، و نیز در فرهنگ انندراج آمدهاست ، بمعني مردميکردن و مهرباني و دلسوزي و رحم نمودن (برابر با Sympathy) .

۷ رِکّت   ۷/۸۰ح و ۱۳/۹۷ح دیده شود .

۱۵ شیر   روباه به خر نگفته بود این شیریست، اورا هم خري دیگر معرّفيکرده بود . بدین جهت دراین عبارت «شیر» مناسب نمي‌نماید ؛ ولي در اساس و نتّی و F و P_3 چنیناست، و درهشت نسخه «خر» است .

۱۶ شَبَق   شهوت تیز و آرزوی شدید به همخوابگي و همبسترشدن . ۱۰/۱۸۱ح دیده شود .

۱۶ آرزوی صحبت   اساس و P_1 : اندرین صحبت ؛ نتّی : اندران صحبت ؛ P_2 و چلبي و B و نافذ و G و بایسنغري : آرزوی صحبت ؛ P_3 : اندران و آرزوی صحبت .

هدایت و دلالت سرخ روی گشتمی . بر این مزاج دمدمه‌ای می‌داد تا خر را بفریفت و
بازآورد ، که خر هرگز شیر ندیده بود ، پنداشت که او هم خراست .
شیر اورا تألّفی و استمالتی نمود تا استینامی گرفت ، پس ناگاه بَرو جَست و فرو شکست . ۳
آنگه روباه را گفت : من غُسلی بکنم پس گوش و دلِ او بخورم ، که علاج این علّت
بر این نسق و ترتیب فرموده‌اند. چون او غایب شد روباه گوش و دلْ هردو بخورد . شیر
چون باز آمد گفت : گوش و دل کُو ؟ جواب داد که : بقا باد ملك را اگر او گوش و ۶
دل داشتی ، که یکی مرکزِ عقل و دیگر محلِّ سمع‌است ، پس ازآنکه صولتِ ملك
دیده بود دروغ من نشنودی و بخدیعتْ فریفته نشدی و بپای خود بسَرِگور نیامدی .
و این مثل بدان آوردم تا بدانی که من بی‌گوش و دل نیستم. و تو از دقایقِ مکرو خدیعت ۹
هیچ باقی نگذاشتی و من به‌رای و خردِ خویش دریافتم و بسیار کوشیدم تا راهِ تاریك
شده روشن شدو کارِ دشوار گشته آسان گشت هنوز توقّع مراجعت می‌باشد ؟ مُحال اندیشی
شرط نیست ۱۲

گر ماه شوی بآسمان کم نگرم ور بخت شوی رخت بکویت نبَرم
إِذَا انْصَرَفَتْ نَفْسِي عَنِ الشَّيْءِ لَمْ تَكَدْ عَلَيْهِ بِوَجْهٍ آخِرَ الدَّهْرِ تُقْبِلُ

باخَه گفت : امروز اعتراف و انکارِ من یك مزاج دارد ، و دَر دلِ تو از من جراحتی افتاد ۱۵
که بلطفِ چرخ و رفقِ دهر مَرهم نپذیرد ، و داغ بدکرداری و لئیم ظَفَری در پیشانیِ من
چنان متمکّن شد که محوِ آن در وَهم و امکان نیاید ، و غم و حسرت و پشیانی و ندامت
سود ندارد ، دل بر تجرّع شربتِ فراق می‌بباید نهاد و تنْ اسیرِ ضربتِ هجر کرد ۱۸

---

۱ براین مزاج معادل‌است با: براین منوال ، ازاین نوع . نیزص۱۵ همین صفحه و ۲/۲۶۳ دیده شود .

۱٤ إذا انْصَرَفَتْ ... چون روی بگرداند نفس من ازآن چیز (از چیزی) نخواهد بسوی آن بهیچ روی تاآخر دنیا روی آورد .

۱٦ لئیم ظَفَری ۷/۸٤ح و ۸/۹۳ دیده‌شود . از کلمات ابوبکر محمّد بن العبّاس الخوارزمی‌است که : الحُرُّ کریمُ الظَّفَرِ إذا نالَ أنالَ ، و اللّئیم لئیمُ الظَّفَرِ إذا نالَ استَطالَ . از منتخبات سحر البلاغهٔ ثعالبی ، اربع رسائل ، چاپ الجوائب ص۸۳ .

بهمه عمر یَك خطا کردم   غم و تشویرِ صد خطا خوردم
بچه خدمت ز من شوي خشنود   تا من امروز گردِ آن گردم؟

۳ این فصلْ مقرّر کردنْ بود و خایب و نُومید بازگشتن.
اینست داستانِ آنکه دوستي یا مالي بدست آرد و بناداني و غفلت بباد دهد تا در بندِ
پشیماني افتد، و هرچند سر بر قفص زند مفید نباشد. و اهلِ رای و تجربت باید که این
۶ باب را با خرد و ممارستِ خود باز اندازند و بحقیقت شناسند که مکتَسَبِ خَود را،

۱ تشویر (از ش و ر) اصل معني در عربي خجالت دادناست و نسبت بکسي کاري کردن که او ازان شرمنده شود. زمخشري در مقدّمة الأدب گوید شوّرَبه خجل کردش. در فارسي تشو. معني تَشَوُّرِ عربي را گرفته، یعني شرمساري، و سرافگنده و شرمنده شدن، و فعل متعدّي بجـای لازم بکاررفتهاست؛ باز زمخشري گوید تَشَوَّر خجالت خورد، ولي بیهقي در تاج‌المصادر آوردهاست که التشوُّر تشویر دادن، التّشویر تشویر خوردن. در استعمال فصحای ایران در ادوار قدیم این کلمه فراوان دیده میشود بهمین معني. معزّي راست (دیوان، ص۵۷۱):

روی تو ماه زمینست و نباشد بس عجب   گر ز نور او خورد تشویر ماهِ آسمان

و سنائي گوید (دیوان، ص۹۳):

مردِ عشق او صد هزاران دل دهد یک دم بدوست   حاصل اندر دستش از تقصیر جز تشویر نیست

باز در حدیقه گوید (چاپ بمبي ۱۱۵، در چاپ مدرّس رضوي نیافتم):

تا نیفتد ز سائلان تشویر   هرچه خواهند زود گوید «گیر»

و در جای دیگر همان کتاب آمدهاست (چاپ مدرّس رضوي ۲۵۵، و چاپ بمبي ۱۳۸):

بـا هزاران خجـالت و تشویر   رفت زي مکّه جفتِ گُرم و زحیر

و در دیوان انوري آمدهاست (چاپ مدرّس رضوي صفحات ۳۷ و ۲٤۱ و ۲٤٦ بترتیب):

اندر این خدمت که دارد بنده از تشویرِ آن   پیشِ فیشیانِ خراسان دست بر رُخ چون فتات
مالِش این بس که تا بحشر بماند   بي‌گنـه مستِ شربتِ تشویر
کند رواني حکمِ تو باد را حیران   دهد شمایلِ حلمِ تو خاك را تشویر

و در سندبادنامهٔ سمرقندي (چاپ استانبول ۱۲۷ و ۳٤۳) آمدهاست: «و اگر با ما در این باب مفاوضتي رفتي... بدین تشویر و تقصیر مأخوذ نگشتیمی»؛ «و اگر این خدمت درمعرضِ تقصیر و تشویر جلوه کردهست و بر سبیلِ تعجیل تحریر یافته...». و در تاریخ سلاجقهٔ کرمان این بیت دیده میشود (ص۶۹):

فریادکنان غمین غمین شد ز برت   تشویر خوران خجل خجل باز آمد

۳ مقرّر کردن بود و ... بازگشتن برای این سبک تلفیق جله رجوع شود به ۱/۱٤۷ح.
۶ باز اندازند ۱/۱۳۰ و ۸/۱۳۵ح دیده شود.

از دُوستان و مال و جزآن ، عزیز باید داشت ، و از موضع تضییع و اسراف برحذر باید بود ، که هرچه از دست بشد بهرتمنّي باز نیاید و تلهّف و ضُجرت و تأسّف و حیرت مفید نباشد . ۳

ایزد تعالی کافّهٔ مؤمنان را سعادتِ هدایت و ارشاد
ارزاني داراد ، بمنّهِ و رحمتِه .

۲ تلهُّف (از ل ه ف) اندوه بردن ، دریغ خوردن ، اندوه نمودن (بیهقی و زمخشری) ، نیز ۱۷/۲۴۳ ح (متلهّف) دیده شود.

ضُجرت ٤/۵۳ ح و ۹۵/۵ ح و ۹/۱۲٤ و ۱/۱۲۸ دیده شود .

بابُ الزّاهِدِ وَابْنِ عِرْسٍ

رای گفت برهمن را : شنودم داستان کسي که بر مرادِ خود قـادر گردد و در حفظِ آن
۳ اهمال نماید ، تا در سُوزِ ندامت افتد و بغرامت و مؤونت مأخوذ گردد . اکنون بیان کند
مَثَلِ آنکه در امضای عزایم تعجیل روا دارد و از فوایدِ تدبُّر و تفکُّر غافل باشد ، عاقبت
کار و وَخامتِ عملِ او کجا رسد . برهمن گفت :

۶ إِيَّاكَ وَٱلْأَمْرَ ٱلَّذي إِنْ تَوَسَّعَتْ ‌‌‌‌ مَوارِدُه ضاقَتْ عَلَيْكَ ٱلمَصـادِرُ

هر که قاعدهٔ کارِ خود بر ثَباتِ حزم و وَقار ننهد عواقبِ کارِ او مبني بر ملامت و مقصُور
بر نَدامَت باشد . و سُتُوده تر خصلتي که ایزدْ تعالی آدمیان را بدان آراسته‌گردانیده‌ست
۹ جَمالِ حلم و فضیلتِ وقاراست، زیرا که منافعِ آن عامّ است و فوایدِ آن خَلق را شامل. قال
ٱلنَّبيُّ علیه السّلم « إِنَّكُمْ لَنْ تَسَعُوا ٱلنّـاسَ بِأَمْوالِكُم فَسَعُوهُمْ بِأَخْلاقِكُمْ ».و اگر کسي در
تقدیم ابوابِ مکارم و انواع فضایل مبادرت نماید و بَر امثال و اقران اندران پیش دَستي و
۱۲ مُسابَقَت جُوید چون درشت خوئي و تهتّك بدان پیوندد همهٔ هنرهـا را بپوشاند ، و
هراینه درطبع ازُو نَفرتي پدید آید. وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلقَلْبِ لَٱنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ.

---

۶ إِيَّاكَ وَٱلْأَمْرَ ... بپرهیز از کاري که اگر راههای دخولِ بدان فراخ است راههای خروج ازان تنگ باشد.
بجای إیّاك که در اساس و نسخ هست نسخ دیگر : وإیّاك ، فإیّاك ، فَهِیّاكَ ؛ در دیوان طفیل نیز : فَهِیّاك .
ناقص بودن یک هجا در ابتدای مصراع مطابق عروض عربي عیب و نقص بشمار نمي‌آید . ترجمهٔ منظوم این بیت :

بکاري که خواهي تو اندر شدن ‌‌‌‌ نگـه کرد باید برون آمدن

۱۰ إِنكُمْ لَنْ ... حقّا که شما هرگز نتوانید به مردمان بمال خود فراخ برسید ، پس به خویهای (خوش)
خود فراخ برسید بایشان . در اساس : فَسَعوها .

۱۲ تهتّک مراد ظاهرًا بد زباني و دشنام دادن و پرده دریدن باشد . رجوع شود به ۴/۲۰۲ح .

۱۳ وَلَو كُنتَ ... سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۵۹ : اگر تو درشت گوئي سطبر دل مي‌بودي هراینه مي‌پراگندند
از گرداگرد تو .

و در صفتِ خلیل علیه السّلام آمده‌ست « إِنَّ إِبْرٰهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ » ، زیرا که حلیم محبوب
باشد و دلهای خواصّ و عوام بدو مایل . و بر لفظِ معاویه رضيَ اللهُ عنه رفتی که « يَنْبَغِي
أَنْ يَكُونَ ٱلْهَاشِمِيُّ جَوَادًا وَٱلْأُمَوِيُّ حَلِيمًا وَٱلْمَخْزُومِيُّ تَيَّاهًا وَٱلزُّبَيْرِيُّ شُجَاعًا » . ۳
این سخن بسمع حسن رضوانُ الله علیه برَسید گفت « میخواهد تا هاشمیان سخاوت ورزند و
درویش گردند، و مخزومیان کبر کنند تا طبع ازیشان برَمَد و مردمان ایشان را دشمن گیرند، و
زبیریان بغُرورِ شجاعتْ خویشتن را در جنگ و کارهای صعب اندازند و کشته گردند و ۶
مَردمِ ایشان بآخر رَسد ، و ذکرِ بني اُمیّه که اقربای اویند بحلم و کم آزاری در افواه افتد و
در دلهای مردمان محبوب گردند و خَلق را بَولا و وفای ایشان مَیل افتد » .
و سمتِ حلم جز بثباتِ عزم و سکُونِ طبع حاصل نتواند بود که پیغامبر گفت، علیه السّلام ، ۹
« لا حَلِيمَ إِلَّا ذُو أَنَاةٍ » چه شتاب کاري پسندیده نیست و با سیرتِ اربابِ خرد و حَصافت
مناسبتی ندارد ، فَإِنَّ ٱلْعَجَلَةَ مِنَ ٱلشَّيْطَانِ . و لایق بدین سیاقتْ حکایتِ آن زاهداست
که قلم بي بصیرت در راه نهاد تا دَست بخون ناحق بیالود و بیچارَه راسُوی بي‌گناه را ۱۲
بکُشت . رای پرسید که : چگونه‌است آن ؟ گفت :
آورده‌اند که زاهدي زني پاکیزه اطراف را که عکسِ رخسارش ساقهٔ صبحِ صادق را
مایه داده بُود و رنگِ زلفش طلیعهٔ شب را مدد کرده ۱۵

---

۱ إِنَّ إِبْرٰهِيمَ ... سورهٔ توبة (۹) آیهٔ ۱۱۴ ـ بدرستي که ابراهیم بسیار آه کشنده‌اي (بود از بیم خدای و) بُرد باري بود .   ۲ بدو مایل در اساس : بدان مایل .
۲ تا ۳ يَنْبَغِي أَنْ ... سزاوار است که هاشمي سخي باشد و اُموي بُرد بار باشد و مخزومي متکبّر باشد و زُبیري شجاع باشد . چهار گروهي که نام برده‌است از قریش بودند ، هاشمیان بطني که پیغمبر و آل علي ازان بودند ، مخزومیان از بطن معروف و پر قوّتي که رجال بزرگ ازان برخاسته بوده، و زبیریان خاندان زبیر بن العوّام که مخالفین معاویه بودند .
۱۰ لا حَلِيمَ ... هیچ بُرد باري نیست که خداوندِ آهستگي نباشد . ولي این گفته ظاهرًا حدیث نبوي نباشد . در کتاب الجامع الصّغیر و شرح آن نیامده‌است ؛ بصورت دیگري در آن کتاب هست : لا حَلِيمَ إِلَّا ذُو عَثْرَةٍ ... یعني بردباري نیست که لغزشي نکرده باشد (و خجل و پشیمان نگردیده و بردباري و آهستگي نیاموخته باشد) .
۱۱ فَإِنَّ ٱلْعَجَلَةَ ... که شتاب کاري از شیطان‌است ـ قسمتي است از حدیثي .
۱۴ و ۱۵ ساقه مؤخّر لشکریست که در حرکت باشد ، و طلیعه مقدّم آن ؛ پس قراول و پیش قراول .

مُخَصَّرَةِ الْأَوْساطِ زانَتْ عُقُودَها ... بِأَحْسَنَ مِمّا زَيَّنَتْها عُقُودُها

در حُکم خود آورده بود و نیك حرص مي‌نمود بر آنچه اورا فرزندي باشد. چون یکچندي
۳ بگذشت و اتّفاق نیفتاد نُومید گشت. پس از یأس ایزد تعالی رحمت کرد و زن را حَبَلي
پیدا آمد. پیر شاد شد و مي‌خواست که روز و شب ذکر آن تازه مي‌دارد. یك روزي زن‌را
گفت: سخت زود باشد که ترا پسري آید، نام نیکوش نهم و احکام شریعَت و آدابِ
۶ طریقت دَرُو آموزم و در تهذیب و تَربیت و ترشیح او جِدّ تمام، چنانکه در مُدّتِ نزدیك و
روزگارِ اندك مستحِقِّ أعمالِ دیني گردد و مستعِدِّ قبولِ کرامتِ آسماني شود و ذکر او باقي ماند و
از نسلِ او فرزندان باشند که مارا بمکان ایشان شادي دل و رُوشنائي چشم حاصل آید

۹ مَواعِدُ لِلْأَیّامِ فیهِ وَرَغْبَتي ... إِلَى اللهِ في إِنْجازِ تِلْكَ الْمَواعِدِ

زن گفت: ترا چه سِرّاست و از کجا مي‌داني که مرا پسر خواهد بود؟ و ممکن‌است که مرا
خود فرزند نباشد، و اگر اتّفاق افتد پسَر نیاید. وانگاه که آفریدگار، عَزَّ اسْمُهُ وَعَلَتْ
۱۲ کلمتُه، این نعمت ارزاني داشت هم، شاید بود که عمر مساعدت نکند. در جمله این کار
درازاست و تُو نادان‌وار بر مرکب تمنّي سُوار شده‌اي و در عرصهٔ تصلّف مي‌خرامي

---

۱ مُخَصَّرةِ الْأَوساطِ ... باریک میاني (باریک میانهائي) که آراسته‌است گردن بندها و پیرایه‌های خویش‌را بهتر ازان که زیورها وی‌را آراسته‌است. تو سیمین تن چنان خوبي که زیورها بیارائي.

۲ برآنچه = برآنکه. رجوع شود به ۴/۱۴ح، ۱۵/۴۱ح، ۱۱/۴۸ح، ۱۴/۵۵ح، ۱۴/۵۹ح، ۷/۶۴ح. در نفثة المصدور (چاپ سنگي طهران ص۴۷) آمده‌است: از حوالتِ آن رسالت که حاصلي جز خجالت نداشت مي‌جوشیدم و در آنچه بچه طریق رفع آن توانم کرد مي‌کوشید.

۳ حَبَل آبستي.

۶ تهذیب پاکیزه‌خوی‌کردنِ کسي، مهذّب در ۷/۱۱۶ح دیده‌شود.

۶ ترشیح بتدریج پروردن و آماده کردن برای کاري. رجوع شود به ۱۲/۱۵۵ح و ۸/۱۳۹.

۹ مَواعِدُ لِلْأَیّامِ ... وعده‌ها داده‌است روزگار در وی، و امیدواري من بخداست در روا گردانیدن و بوفا انجامیدنِ آن وعده‌ها. در اساس بغلط: مواعید.

۱۱ عَزَّ اسْمُهُ بزرگ و ارجمنداست نام او و بالا و بلند باد سخن او.

۱۳ تصلّف وصَلَف: لاف زدن، و نیز نازیدن بدیگري، مختاري گوید (دیوان ص۲۶۸):

برخیره نیست ملک سمرقند ازو شریف ... بیهوده نیست شاه جهان را بدو صلف

نیز رجوع شود به ۲/۱۷ح و ۱۱/۷۰ح و ۱۲/۲۵۲.

رُوَیْدَكِ حَتّی تَنْظُرِي عَمَّ تَنْجَلِي   غَمَایَةُ هٰذا العارِضِ المُتَألِّقِ

و این سخن راست بر مزاج حَدیثِ آن پارسا مرداست که شهد و روغن بر روی و مُوی
خویش فرو ریخت . زاهد پرسید که : چگونه‌است ؟ گفت : ۳

پارسا مردي بود و دَر جِوارِ او بازرگاني بود که شهد و رُوغن فُروختي ، و هر روز بامداد
قَدَري از بِضاعتِ خویش بَرای قُوتِ او بفرستادي ؛ چیزي ازان بکار بردي و باقي
در سَبُوئي مي‌کردي و در طرَفي از خانه مي‌آویخت . بآهستگي سَبُوی پُر شد . یك روزي ۶
دران مي‌نگریست ، اندیشید که : اگر این شهد و روغن بدَه درم بتوانم فروخت ، ازان
پنج سر گُوسپَند خرم ،هرماهي پنج بزایند و ازنتایج ایشان رَمَها سازم و مرا بدان استظهاري
تمام باشد ؛ اسبابِ خویش ساخته گردانم و زني از خاندانْ بخواهم ؛ لاشكَّ پسري آید ، نام ۹
نیکوش نهم و علم و ادب درآموزم ؛ چون یال بر کشد اگر تمرّدي نماید بدین عصا ادب
فرمایم . این فکرت چنان قوي شد و این اندیشه چنان مستولي گشت که ناگاه عصا
برگرفت و از سر غَفلَت بر سَبُوی زد ، در حال بشکست و شهد و رُوغن تمام بَرُوي او ۱۲
فرو دوید .

و این مثل بدان آوردم تا بداني که افتتاح سخن بي اتقانِ تمام و یقینِ صادق از عیبي
خالي نماند و خاتمتِ آن بنَدامت کشد . زاهد بدین اشارتْ حالي انتباهي یافت ، و بیش ۱۵
ذکرِ آن بر زبان نراند،تا ملّتِ حمل سُپَري شُد.الحقّ پسري زیبا صُورَتِ مَقبُول طلعت
آمد . شادیها کردند و نَذرها بوَفا رسانید . چون مُدّتِ ملالتِ زن بگذشت خواست که

---

۱ رُوَیْدَكِ حَتّی ... باش ای نفس تا بنگري کـه از چه روشن مي‌شود تاریکي این ابري کـه برق آن درخشنده‌است . مراد از ابر لشکراستو ، از ظلمت انبوهي آن و ، از برق درخشنده شمشیرهای تابان .

۸ استظهار ۸/۲٦ح و ۲/۱۰۵ح و ۵/۱۷۳ و ۱/۲٤۰ ح دیده شود .

١٤ اتقان محکم کاري و بنحو مسلّم دانستن . نیز ۱۷/٤۱ح دیده شود .

۱۵ حالي بنقد و درآن حال . اصلاً ملخّص حالیا ، و آن مخفّفِ حالیاً ، و منسوب است به حال ، پس یاء آن یاء معروف است ، و درشعر حافظ هم در قافیه‌ٔ یای معروف آمده است (غزل ٤٦۲ چاپ قزویني) :

چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت   حافظ مکن شکایت تا می خورم حالي

نیز ۱۲/٦۰ح ، ۳/۷۵ح ، ۸/۱۷۲ دیده شود .

بجای وَرد، پسر را بپدر سُپرد و برفت. ساعتي بود معتمَدِ پادشاه روزگار باستدعای زاهد آمد. تأخیر ممکن نگشت، و در خانه راسُوِي داشتند که با ایشان یکجا بودي و بهرنوع

۳ از وی فراغي حاصل شمردندي، اورا با پسر بگذاشت و برفت. چندانکه او غایب شد ماري روی بمَهد کودك نهاد تا اورا هلاك کند. راسو ماررا بکُشت و پسر را خلاص داد. چون زاهد بازآمد راسو در خون غلطیده پیش او باز دوید. زاهد پنداشت که آن خونِ

٦ پسراست، بیهوش گشت و پیش از تعرّفِ کار و تتبّعِ حال عصا در راسُو گرفت و سرش بکوفت. چون در خانه آمد پسر را بسلامت یافت و ماررا ریزه ریزه دید. لختي بر دل کوفت و ملهوش وار پشت بدیوار بازگذاشت و روی و سینه مي خراشید:

۹ نه بتلخي چو عیش من عیشي نه بظلمت چو روز من قاري

و کاشکي این کودك هرگز نزادي و مرا با او این إلف نبودي تا بسبب او این خونِ ناحق ریخته نشدي و این اقدام بي وَجْه نیفتادي؛ و کدام مصیبت ازین هایل تر که هم خانهٔ

۱۲ خودرا بي موجبي هلاك کردم و بي تأویلي لباس تلف پوشانیدم؟

کَفَیٰ حَزَنًا أَلَّا أَزالُ أَرَی ٱلْقَنا تَمُجُّ نَجیعًا مِنْ ذِراعي و مِنْ عُضْدي

شکرِ نعمتِ ایزدي در حال پیري که فرزندي ارزاني داشت این بود که رفت ا و هر که

۱۵ در ادای شکر و شناختِ قدرِ نعمت غفلت ورزد نام او در جریدهٔ عاصیان مثبت گردد و ذکر او از صحیفهٔ شاکران محو شود. او در این فکرت مي پیچید و در این حیرت مي نالید که زن از حمّام در رسید و آن حال مشاهدت کرد؛ در تنگ دلي و ضُجرت با او مُشارکت

۱۸ نمود و ساعتي در این مفاوضت خوض پیوستند؛ آخر زاهد را گفت: این مثل یاددار که

---

٦ تعرّف کوشش کردن از برای نیکو شناختن امري.

۱۰ إلف ۸/۱٦ح و ٦/۱۸ و ۲/۷۰ و ۷/۱۰۷ دیده شود.

۱۲ بي تأویلي برای معني تأویل رجوع شود به ۳/۱٦٤ح و ۱۲/۲۰۹

۱۳ کَفَیٰ حَزَنًا... بس است اندوه این که همواره مي بینم نیزه مي ریزد و بیرون مي افگند خونِ سیاه فام از ساعد من و از بازوی من. أزالَ و أزالُ هردو اینجا جایزاست.

۱۸ مفاوَضَت ۱/۱۷ح و ۱٤/۱۰۲ و ۳/۱۱۳ح دیده شود.

۱۸ خوض پیوستن و خوض کردن، رجوع شود به ۱۲/۱۰ح، ۱۱/۲۰، ۹/۲٦، ۱/۳۱، ٥/٦٦ح، ۷/٦۷.

هر که در کارها عجلت نماید و از منافع وقار و سکینت بی بهر ماند بدین حکایت اورا انتباهی باشد و از این تجربت اعتباری حاصل آید.

اینست داستان کسی که پیش از قرارِ عزیمت کاری بإمضا رَساند. و خردمند باید که این ۳
تجارب را امام سازد، و آینهٔ رایِ خویش را بإشارتِ حکما صیقلی کند، و درهمه ابواب
بتثبّت و تأنّی و تدبّر گراید، و از تعجیل و خفّت بپرهیزد، تا وُفودِ اقبال و دولت
بساحتِ او متواتر شود و أمدادِ خیر و سعادت بجانبِ او ٦
متّصل گردد، واللهُ وَلِیُّ التّوفیق.

---

۳ إمضا (إمضاء از م ض ی) اجراء، راندنِ کار، گذرانیدن. رجوع شود به ۵/۲۱ ح، ۱٦/٦٦ ح، ٤/۲٦۰.

۵ وُفود ۸/۱۸۱ ح دیده شود.

٦ أمداد ۱۳/۳ ح دیده شود، و نیز ۷/٤۱. سیّد حسن غزنوی گوید (دیوان ص ۱۱۷):

همچون حواس نوبتِ من پنج ازان شده ست کامداد عقل بکسره هستند لشکرم

و در جهانگشای جوینی آمده است (چاپ قزوینی ج ۱ ص ۲ س ۳): أمدادِ آن بامتداد ایّام و لیالی پیوسته.

رای گفت شنودم مَثَلِ آن کس که بي فکرت و رويّت خود را در دريای حيرت و نَدامت
۳ افگَند و بستهٔ دام غرامت و پشيماني گردانيد. اکنون بازگويد داستان آنکه دشمنانِ انبوه
از چپ و راست و پس و پيش او درآيند چُنانکه در چنگالِ هلاك و قبضهٔ تلف افتد،
پس مخرج خويش در مُلاطفَت و مُوالاتِ ايشان بيند و جمالِ حالِ خود لطيف گرداند و
۶ بسلامت بجهَد و عَهد با دشمن بوَفـا رَساند. و اگر اين باب ميسّر نشود گِردِ ملاطفت
چگونه درآيد و صلح بچه طريق التماس نمايد؟

برهمن جواب داد کـه: اغلب دوستي و دشمنايگي قايم و ثابت نباشد، و هراينه بعضي
۹ بحوادثِ روزگار إستحالت پذيرد. و مثالِ آن چون ابرِ بهاريست که گاه مي بارد و گاه
آفتاب مي تابد و آن را دوامي و ثباتي بيشتر صورت نبندد

سَحَابَةُ صَيْفٍ لَيْسَ يُرْجَى دَوَامُهَا

۱۲ وَوِفاقِ زنان و قُربتِ سلطان و ملاطفتِ ديوانه و جمالِ امرد همين مزاج دارد و دل دربقای
آن نتوان بَست، و بسيار دُوستي است که بکمال لطف و يگانگي رَسيده باشد و نمـا و
طَراوتِ آن بر امتداد روزگار باقي مانده، ناگاه چشم زخمي افتد و بعَداوت و استزادت
۱۵ کَشد، و باز عداوتهای قديم و عصبيّتهای مَورُوث بيك مجاملت ناچيز گردد و بنای مودّت و

---

۲ رَويت ۴/۳۱ ح و ۱۰/۶۸ ح و ۱۸/۱۴۸ ديده شود.

۵ مخرج مَخرج بفتح ميم هم مصدر خروج تواند بودو هم راه و محلّ خروج، و مُخرَج بضمّ ميم هم مصدر ميمي از باب افعال ممکنست باشد و هم مفعول به و اسم مکان و اسم زمان (صحاح و لسان).

۹ إستحالت از حالِ خود گشتن، تغيّر پذيرفتن. اساس و نتّي و F و G: استمالت؛ جلي و P₁ و P₂ و نافلو B و مج و بايسنغري: استحالت؛ P₃: امالت. در عربي: يتحوّل.

۱۱ سَحَابَةُ صَيْفٍ... ابر تابستانست، اميدي نتوان داشت به دوام آن.

۱۲ همين مزاج دارد از همين قبيل است، همين حال را دارد. رجوع شود به ۱/۲۵۷ ح.

اساسِ محبّت مؤکّد و مستحکم شود. و خردمندِ رُوشن رای در هر دو باب بر قضیّتِ فرمانِ حضرتِ نُبُوّت رود ـ قالَ اَلنَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَعَلیٰ آله وأَحْبِبْ حَبِیبَكَ هَوْناً ما ، عَسٰی أَنْ یَكُونَ بَغِیضَكَ یَوْمًا ما ، وَ أبْغِضْ بَغِیضَكَ هَوْنًا ما ، عَسٰی أَنْ یَكُونَ حَبِیبَكَ ۳ یَوْمًا ما ». نه تألُّف دشمن فروگذارَد و طمع از دوستیِ او منقطع گرداند و نه بَر هر دوستی اعتمادِ کلّی جایز شمرد و بوفای او ثقت افزاید ، و از مکرِ دهر و زهرِ چرخ دَر پریشان گردانیدنِ آن ایمن شَود. و امّا عاقبت اندیش التماسِ صلح و مُقاربتِ دشمن را غنیمت ۶ پندارد چون متضمّن دفع مضرّتی و جرّ منفعتی باشد برای این اغراض که تقریر افتاد. و هر که در این معانی وجهِ کار پیش چشم داشت و طریقِ مصلحت بوقت بدید بحصولِ غرض و نُجح مُراد نزدیك نشیند ، و بفتح بابِ دَولت و طلوع صبح سعادت مخصوص ۹ گردد. و از قرائن و أَخَواتِ آنْ حکایتِ گربه و موش است. رای پرسید که : چگونه است؟ گفت :

آورده‌اند که بفلان شهر درختی بود ، و در زیرِ درختْ سوراخ موش ، و نزدیك آن ۱۲ گربه‌ای خانه داشت ، و صیّادان آنجا بسیار آمدندی. روزی صیّاد دام بنهاد ، گربه در دام افتاد و بماند. و موش بطلبِ طعمه از سوراخ بیرون رفت. بهر جانب بَرای احتیاط چشم می‌انداخت و راه سَره می کرد ، ناگاه نظر بر گربه افگند. چون گُربَه را بستَه دید شاد گشت. ۱۵ دراین میان از پس نگریست راسُوی از جهت او کمین کرده بود ، سوی درخت التفاتی نمود

---

۲ أَحْبِبْ حَبِیبَكَ ... دوست بدار دوستِ خویش را بنرمی و بمیانه روی ، شاید که روزی دشمنت باشد ، و دشمن دار دشمن خویش را بنرمی و بمیانه‌روی ، باشد که روزی ترا دوست گردد. ترجمهٔ منظومِ از این حدیث پیغمبر (یا گفتار علیّ بن ابی طالب) درهامش شرح ابیات کلیله نسخهٔ مجلس (ورق ۳۳) و در متن نسخهٔ P_4 منقول است و گویندهٔ آن در لوّلی خواجه امام رشیدِ کاتب (ظ : رشید وطواط) معرّفی شده است :

با ولی رازگشادن نه رواست — باعدو غایت خصمی نه نکوست

باشد احوال بگردد روزی — دوست دشمن شود و دشمن دوست

۴ تألّف اظهار تمایل بدوستی کردن و خود را دوست جلوه دادن و سازگاری نمودن.

۹ نُجح مراد رجوع شود به ۱/۲۵۲ح.

۱۵ راه سَرَه می‌کرد در همهٔ نسخی که این جمله هست بهمین طوراست ، و از سیاق کلام بر می‌آید که بمعنی راه پاك کردن ، راه جستجو کردن ، به راه سرك کشیدن یا چیزی دیگر از این قبیل باشد.

بومي قصد او داشت . بترسید و اندیشید که : اگر بازگردم راسو در من آویزد ، و اگر
بر جای قرارگیرم بوم فرود آید ، و اگر پیشتر روم گُربَه بَر راهست . با خود گفت :
٣ دَر بلاها بازاست وانواع آفت بمن مُحیط و راه مَخُوف، و با این همه دل از خود نشاید بُرد

أَقُولُ لَها ، وَقَدْ طارَتْ شَعاعًا مِنَ ٱلْأَبْطالِ : وَيْحَكِ لَنْ تُراعِي

و هیچ پناهي مرا به از سایهٔ عقل و هیچ کس دست‌گیر تر از سالارِ خِرَد نیست. و قوي
٦ رای بهیچ حال دَهشت را بخود راه ندَهد و خَوف و حَیرت را در حواشيِ دل مجال نگذارد،
چه محنتِ اهلِ کیاست و حَصافت تا آن حَدّ نَرَسد که عقل را بپوشاند،و راحت درضمیرِ
ایشان هم آن مَحلّ نیابد که بَطَر مستولي گردد و تدبیري فرو مانَد . و مثالِ باطنِ ایشان چون
٩ غَورِ دریاست که قَعرِ آن در نتوان یافت و اندازهٔ ژرفيِ آن نتوان شناخت،و هرچه دَر وی
انداخته شود دَر وی پدید نیاید و در حَوصلهٔ وی بگنجد و اثر تیرگي در وی ظاهر نگردد.و
مرا هیچ تدبیر موافق تر از صُلح گربه نیست که در عین بلا ماندَست و بي‌معونتِ من
١٢ ازان خلاص نتواند یافت ، و شاید بُود که سخنِ من بگوشِ خرد استماع نماید و تمییز عاقلانَه
در میان آرد و بَر صدقِ گفتارِ من وقوف یابد ، و بداند که آن را باخِداع و نِفاق آسیبي

---

٤ أقولُ لَها ... به نفس خویش مي‌گویم ، در حالي که از غایتِ پراگندگي (از بیم و هراس) از دلیران پرواز کرده باشد : «وای برتو ، بیم مدار» (مترس) . تُراعي در اصل تُراعینَ بوده‌است ، از مادّهٔ روع بمعني بیم و هراس ، و لن تراعي و لاتُراعي یعني «ترسانیده مشو» ، که درحالتِ جزم نونِ آن حذف شده‌است. در اساس و نخ و P₂ و P₃ و F و شرح خطیب تبریزي برحماسهٔ ابو تمّام و أماليِ سیّد مرتضی (چاپ محمّد ابوالفضل ابراهیم) : لن تُراعي ؛ درسه نسخهٔ دیگرو درهمهٔ نسخ شروح ابیات کلیله و بعضي مآخذ دیگر : لاتُراعي .

٦ دَهشت معنيِ اصلي خیره گشتن و سرگشتگي و تحیّر بوده – ٩/٢٦ح و ٣/٩١ و١٣/٩٢ (مدهوش) و ١٦/٢٤٣ دیده شود – مع هذا گاهي بمعنيِ وحشت و هراس شدید نیز بکار رفته‌است (دُزي) . سعدي در بوستان (چاپ فروغي ص٢٣١)گوید: بجائي که دهشت خورند انبیا تو عذر گنه را چه داری بیا؟

٧ حَصافت ١٢/١٨ح، ٦/٢٤ ، ٢/١٩٤ ح ، و ١٣/٢١٠ دیده شود .

٨ بَطَر رجوع شود به ٦/٦١ح ، ٥/٩٣ح ، ٥/٩٥،و ١٦/٢٤٣ ح .

٩ غور ٥/٩٢ح و ٨/٢٢٢ و ٣/٢٤٣ دیده شود .

١٣ آسیب مماسّه ، برخورد ، ارتباط . رجوع شود به ١/٧٩ ح ، ٨/٨٨ ، ٦/١٥٠ح ، ١٢/٢٠٢ ح ، ٨/٢٠٥ح ، ١٤/٢١١ح ، ٥/٢٣٢ .

صورت نبندد و از معرض مکر و زَرق دُوراست، و بطمع معونتْ مُصالَحَت من بپذیرد، و
هر دو را ببَرکاتِ راستي و یُمنِ وِفاق نجاتي حاصل آید.
پَس نزدیکِ گُربَه رَفت و پُرسید که حال چیست؟ گفت: مَقرون بابوابِ بلا و مشقّت. ۳
موش گفت: لَوْ لَمْ أَتْرُكِ ٱلكِذْبَ تَأَثُّمًا لَتَرَكْتُه تَكَرُّمًا وَتَذَمُّمًا. هرگز هیچ شنوده‌اي
از من جز راست؟ و من همیشه بغمِ تو شاد بودمي و ناکامیِ ترا عینِ شادکامیِ خود شمردمي، و
نَهْمت بر آنچه بمضرّتِ تو پیوندد مقصور داشتمي؛ لٰکِن امروز شریکِ تُؤم در بلا، و ۶
خلاصِ خویش دران مي‌پندارم که بَر خَلاصِ تو مشتمل است، بَدان سبب مهربان گشته‌ام. و
بَر خرد و حَصَافتِ تو پوشیده نیست که من راست مي‌گویم و درین خیانت و بدسگالي
نمي‌دارم؛ و نیز راسو را بَر أَثَرِ من و بوم را بر بالای درخت مي‌توان دید، و هَر دُو قصدِ من ۹

---

۱ زرق رجوع شود به ۱۵/۹۷ح، ۸/۱۱۷، ۱۰/۱۲۵، ۶/۱۹۱ح. و اینک چند شاهد دیگر برای استعمال و معانیِ زرق و زرّاق: ویس و رامین (چاپ مینوي گ ۷۸ ب ۶۶):

پري بندان و زرّاقان نشسته ز بهر ویس یکسر دل شکسته

دیوان ناصر خسرو (چاپ مینوي صفحات ۲۳۶ و ۳۰۹):

یک چند به زرق شعر گفتي بر شَعرِ سیاه و چشم ازرق
زن جادوست جهان من نخرم زرقش زن بُوَد آنکه مر اورا بفریبد زن
زرقِ آن زن را با بیژن نشنودي که چه آورد در آخر بسرِ بیژن؟

بیان الأدیان (چاپ اقبال ص۴۷): علي رضي‌الله عنه گفت «آن روز حکَمَیْن من شما را گفتم که زرق و غدراست که ایشان مي‌کنند؛ شما فرمان نکردید». و باز بیان الأدیان باب پنجم (فرهنگ ایران زمین، سال دهم ص۳۰۴): زنهار که بآن فریفته نشوي که آن حیلت و زرق است که آنزرّاق نموده ... بحال خود بازآمد و دانست که همهٔ افعال او زرق و حیله‌است. و معزّي گوید (دیوان ۴۲۹ و ۴۳۰):

همیشه تا که خلاف و وفاق باشد رسم از این سپهر بلند و زمانهٔ زرّاق
برابرِ سخطِ تو بیوفتد آتش بجان دشمنِ بدخواه و حاسدِ زرّاق

و مختاريِ غزنوي گوید (دیوان، چاپ همائي ۲۷۳):

در کتابت بیکدگر مانند شکلِ رزّاق و صورتِ زرّاق

۱ مَعُونت ۶/۲ و ۲/۸۴ ح و نیز ۱۱/۲۶۸ دیده شود.

۴ لَوْلَمْ أَتْرُكِ ... اگر نگذاشتمي دروغ را برای (دوري از) گناه و بزه ترک مي‌کردم آن را برای بزرگی نفس و (احتراز از) ننگ و نکوهش. ۹ بر أثر رجوع شود به ۱۵/۹ح، ۳/۴۲، ۱۱/۲۰۶، ۵/۲۱۵.

دارند و دشمنانِ تواند ، و هرگاه که بتو نزدیك شدم طمع ایشان از من منقطع گشت

لِقای تو سببِ راحت است در ارواح   بقای تو سببِ صحّت است در ابدان

۳ اکنون مرا ایمن گردان و تأکیدي بجای آر تا بتو پیوندم و غرضِ من بحصول رسد و بندهای تو همه ببرم و فَرَج یابي . این سخن را یاد دار و بحسنِ سیرت و طهارتِ سریرتِ من واثق باش ، که هیچ کس از یافتنِ حسَنات و ادراکِ سعادات از دُو تَن محروم تر نباشد :

۶ اوّل آنکه بر کسي اعتماد نکند و بگفتارِ خردمندان ثِقتِ او مستحکم نشود ؛ دیگر آنکه دیگران از قبولِ روایت و تصدیقِ شهادتِ او امتناع نمایند و .در آنچه گوید خردمندان را جواب نبود . و مَن در عُهدهٔ وفای خود مي‌آیم و مي‌گویم:

۹ اگر یگانه شوي با تو دل یگانه کنم   ز عشق و مهر دگر دلبران کرانه کنم

این ملاطفت بپذیر و در این کار تأخیر مَنمای، که عاقل در مهمّاتْ توقّف و در کارها تردُّد جایز نشمرد ؛ و دل ببقای مَن خوش کن که من بحیاتِ تو شادم ، چه رستگاريِ هریك

۱۲ از ما ببقایِ دیگري متعلّق است ، چنانکه کشتي بسعيِ کشتي‌بان بکرانه رَسد و کشتي‌بان بَدالّتِ کشتي خَلاص یابد . و صدقِ من بآزمایش معلوم خواهد گشت و چون آفتاب رُوشن شد که قولِ من ازعمل قاصراست و کردارِ من برگفتار راجح .

۱۵ چُون گُربَه سخنِ موش بشنود و جَمالِ راستي بر صفحاتِ آن بدید شادشد و گفت:سخنِ تو بحق مي‌مانَد ، و من این مُصالحت مي‌پذیرم ، که فرمانِ باري عزّاسمه بر آن جملتست :

---

٤ سریرت   نهانِ شخص و اَعمال و افکار پنهانیِ او ؛ و صفای سریرت کنایه از نیکدلي و پاکیزگيِ باطن است .

٦ ثِقَت   ۹/۳۳ و ۱/۷٤ ح و ۱۵/۸۸ دیده شود .   ۷ دیگران از   در اساس : دیگران را از .

۸ جواب نبوَد   چنین است در اساس و نتن و چلبي و P_1 و P_2 و P_3 و بایسنغري ، نافذ و G: اعتماد نیفتد؛ مجّ و F جمله را ندارند . لفظي بمعنيِ وثوق و اعتماد و اطمینان ظاهرًا منظور بوده است ، ولي نتوانستم حدس بزنم که چه بوده است . در نسخ متأخّر : «آن را خوار دارند» ، و این درست نیست . احتمالِ ضعیفي مي‌توان داد که «بدانچه گوید خردمندان را خواب نَبَرَد» بوده باشد .   ۱۰ تردّد   بمعنيِ تردید ؛ ٦/۵ ح و ۹/٦٤ ح نیز دیده شود .

۱۲ کشتي بسعيِ   در اساس : کشتي که بسعي .   ۱۳ به دالّت   اینجا بمعنيِ بوسیله و بواسطه بکار رفته .

۱۳ و صدقِ من ... خواهد گشت   جز در اساس و مجّ در همهٔ نسخ هست ، و حتمًا اصیل است . روشن شد به خواهد گشت معطوف است ، یعني روشن خواهد شد .

وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا . و امید میدارم که هر دو جانب را بیمنِ آن خلاص پیدا آید و من مجازاتِ آن بر خود واجب گردانم و همه عمر التزام شکر و منّت نمایم .

موش گفت: من چون بتو پیوسَم باید که ترحیبی تمام و اجلالی بَسزا رَود ، تا قاصدانِ مَن ۳ بمشاهدهٔ آن بَر لطفِ حالِ مُصافات و استحکامِ عقدِ موالاتْ واقف شوند و خایب و خاسر بازگردند ، و من با فراغت و مسرّت بندهای تو ببرم . گفت : چنین کنم .

آنگه موش پیشتر آمد . گربه اورا گرم بپُرسید ، و راسو و بوم هر دو نومید برفتند ؛ و ۶ موش بآهستگی بندها بریدن گرفت . گُربَه استبطائی کرد و گفت : زود ملول شدی ، و اعتقادِ من در کرم عهدِ تو بخلافِ این بود ؛ چون برحاجتِ خویش پیروز آمدی مگر نیّت بدل کردی و درانجازِ وعد مُدافعت میاندیشی ؟ بدان که قوّتِ عزیمت و ثباتِ رای هرکس ۹ در هنگام نکبت توان آزمود ، زیرا که حوادثِ زمانه بوتهٔ وفا و محکّ مردان است

آتش کند هراینه صافی عِیارِ زر

این مماطلت بأخلاقِ کریمان لایق نیست و باعاداتِ بزرگان مُناسبتی ندارد ؛ و مَنافعِ مَودّت و ۱۲ فواید حُرّیّتِ من هرچه عاجل‌تر بیافتی و طمع دشمنانِ غالب از ذاتِ تو منقطع گشت ؛ و حالی بمروّتِ آن لایق‌تر که مکافاتِ آن لازم شمری و زودتر بندهای من بِبُری و سوالفِ وَحشت را فروگذاری ، که این موافقت که میانِ ما تازه گشت سوابقِ مناقشت را ، بحمدِ الله ومَنّه ، ۱۵

---

۱ وإنْ جَنَحوا ... سورهٔ ۸ (أنفال) آیهٔ ۶۱ ؛ اگر بگرایند بآشتی پس تو نیز میل کن بسوی آن .

۳ ترحیب ۷۴/۵ح ، ۹/۱۰۰ ، ۱۰/۱۷۰ دیده شود . ۴ مُصافات رجوع شود به ۷/۱۶۲ح .

۴ خایب و خاسر خایب از خیبت بمعنی بی‌بهره ماندن و نا امید شدن ؛ خاسر از خسارت و خُسْران بمعنی زیان کردن . رجوع شود به « نومید و خایب بازگردد» ۱۲/۱۵۹ .

۷ استبطاء درنگی شمردن (بیهقی) ، دیریافتن کسی‌را (زمخشری) ، کسی‌را درکارو در رفتن کُند و بطیء یافتن، و ازاو تعجیل و شتاب طلب کردن . ۱۱ کند هراینه صافی در اساس : کند صافی هراینه .

۱۲ مماطلت تأخیر کردن در حقّ کسی و اورا معطّل کردن و در انتظار نگه داشتن .

۱۳ از ذات تو در اساس « از حال تو» نوشته و ذات را روی حال رسم کرده ؛ B و بایسنغری : از ذات تو ؛ نسّی و P_3 : از حال تو ؛ چلبی و P_1 و P_2 و G و نافذ : از جان تو ؛ F : از تو ؛ مجّ ندارد .

۱۴ سوالفِ وحشت یعنی وحشتهای سالف ، وحشتهای پیشین و دشمنیهای گذشته ؛ نظیر سوالفِ مواثیق « عهدهای گذشته در ۱۳/۳۳» ، سوالفِ مرضی در ۱/۱۲۸ نیز دیده شود . ۱۵ مُناقَشَت ۱۳/۵۹ح دیده شود .

بَرداشت ؛ و فضیلتِ وفاداري و شرفِ حق‌گزاري برخرد و رای تو پوشیده نمانَد ، و
وَصْمتِ غدر و منقصتِ مکْر بِمَنّي کریه‌است و خدشه‌اي زشت ، کریمْ جمالِ مناقب‌و آینهٔ
۳ محاسنِ خویش بدان ناقص و معیوب نگرداند . و هرکرا بحُرّیّت میلی‌است ظاهر و باطن
با دوستان پس از مُعاهدتْ برابر دارد . و نیز اگر خواهي که کعبتینِ کژ در میان آري
هم بران اطّلاع افتد و معایبِ آن بر هر کس مستور نماند

۶ أَتُخْفِي مابِوُدِّكَ مِنْ سَقامٍ وَهَلْ يَخْفَى ٱلسَّقامُ عَلَى ٱلنِّطاسِيِّ

و هرکجا کرمي شامل و مروّتي شایع‌است طبع از اهمالِ حقوق نَفور باشد و همّتْ برگزارْدِ
مواجبِ آن مقصور . و مردِ خوبْ سیرتِ نیکو سریرت بیك تودُّد قدم در مَیدان مخالصت
۹ نهدو بنای دوستي و مُصادقت را بأوجِ کیوان رساند، و نهالِ مَردمي و مَودّت را پیراسته‌و سیراب
گرداند ، و اگر در ضمیرْ سابقهٔ وحشتي و خشونتي بیند سبك محو کند و آن را غنیمتِ

---

۲ وصْمت ۲۱/۱۰۷ح و ۱۱/۱۳۱ و ۱۰/۱۷۶ دیده‌شود .

۲ مَناقب (جمعِ منقبت) برای معنیِ آن رجوع‌شود به ۱۲/۶ح و ۱۳/۱۰ح ؛ نیز ۶/۲۳ دیده‌شود . در سندباد نامه آمده‌است (ص ۲۷۳) : تا أکابرِ حضرت ... درجاتِ من در صنوفِ علم که در این مدّت تحصیل کرده‌ام بدانند و از حکمت و حصولِ منقبت و محصّلات و متعلّماتِ من با خبر شوند .

٤ کعبتینِ کژ در میان آوردن واضح است که این تعبیر از بازيِ نرد مأخوذ‌است و مراد ازان گویا نادرستي‌کردن در هنگام انداختن کعبتین باشد ، شاید حیله‌اي شبیه به «طاس گرفتن» در اصطلاحِ امروزيِ ما . در بهار عجم شعري از والهِ هروي در لفظ کعبتین آمده‌است با تعبیر کعبتینِ دَغَل انداختن :

منداز کعبتینِ دغل در بساط حسن — در نردِ عشق برد حریفي که باخت پاك

۶ أتُخْفِي مَا بِوُدِّكَ ... آیا پنهان مي‌کني آنچه را در دوستيِ تست از مرض و علّت؟ و آیا مستور مي‌ماند بیماري بر طبیب حاذق و استادِ زیرك؟ بجای مَا بِوُدِّكَ در اساس «ما تورك»، و در P_1 آمده‌است مَابِوُرُودِكَ ، که شاید بهتر باشد از ضبط سایر نسخ و شروح ، و معنيِ آن این مي‌شود که آیا نهان مي‌داري آن بیماري را که ترا برنج مي‌افگند . نِطاسيّ بمعنيِ دانای به‌امورو ماهر در طبّ وغیرهاست .

۷ گزارْد انجام دادن و ادا کردن ، مرخّم گزاردن ؛ نیز ۱۳/۲۰۳ دیده‌شود . در بیان الأدیان (چاپ اقبال ص۳۸) آمده : اگر این کس باطني باشدو خویشتن‌را به گزارْدِ أحکام شریعت رنجه ندارد تن او روضهٔ بهشت باشد .

۸ مَواجیب (جمعِ مَوْجِب) آنچه واجب شود و لازمهٔ چیزي باشد . نیز ۹/۱٦۱ح دیده شود .

۸ سریرت اصلاً بمعنيِ رازاست، و مجازاً بمعنيِ فکر و خُلقِ پنهانيِ شخص از نیک و بد؛ نیز ٤/۲۷۰ح دیده‌شود.

بزرگ و تجارتی مُرْبِح شمرد، خاصّه که وثیقتی در میان آمده باشد و بسوگندانِ مغلّظه مؤکّد گشته.

و بباید شناخت که عقوبتِ غادران زود نازل گردد، و سوگندِ دروغ قواعدِ عمر و اساسِ زندگانی زود با خَلل کند، و زبانِ نبوّت بدین دقیقه اشارت کند که: اَلیَمِینُ اَلغَمُوسُ تَدَعُ اَلدِّیارَ بَلاقِعَ. و آن کس که بتواضع و تضرّعْ مقدّماتِ آزار فرو نتواند گذاشت و در عفو و تجاوز پیش دستی و مبادرت نتواند نمود از پیرایهٔ نیکو نامی عاطل گردد و درپیشِ مردان سر افگنده ماند

یاری کـه ببندگیت اقرار دهد با او تو چنین کنی! دلت بار دهد؟

موش گفت: هر کس که در وفای تو سوگند بشکند پشت و دلش بزخم حوادثِ زمانه شکسته باد. و بدان که دوستان دو نوع اند: اوّل آنکه بصدقِ رغبت و طوع دل بموالات گرایند، و دوُم آنکه از روی اضطرار صحبتی نمایند. و هر دو جنس از التماسِ منافع و احتمالِ مضارّ غافل نتوانند بود، امّا آنکه بی مخافتْ بدواعیِ صفای عقیدتْ افتتاحی کند بر وی درهمه احوال اعتماد باشد و بهمه وقت ازو ایمن توان زیست، و هر انبساط که نموده آید از خرد دور نیفتد، و آنکه بضرورتْ در پناهِ دوستیِ کسی درآید حالاتْ میانِ ایشان

---

۱ وثیقت ۹/۷۳ح و ۱۱/۱۰۷ و ۵/۱۲۹ و ۱۱/۱۴۹ح دیده شود.

۱ سوگندانِ مُغَلَّظه توجّه شود به صفت مؤنّث که از برای کلمهٔ جمع فارسی آورده: گوئی که موصوفْ جمع عربی است. چنانکه مثلاً کسی بگوید «نامه های واصله» یا «خانه‌های رفیعه».

۳ غادران غادر اسم فاعل از غدر. رجوع شود به ۶/۱۲۸ح و ۱/۱۴۸ وغیره. اساس و نتق: عاقبتِ غادران.

۴ تا ۵ اَلیَمِینُ اَلغَمُوسُ ... سوگندِ بدروغ خوردن سرایها را خالی گذارَد (آدمیان را هلاک میکند).

۵ مقدّماتِ آزار دراساس: مقدّماتِ ارزُو. ۶ تجاوز رجوع شود به ۱۶/۱۰۲ح و ۱۳/۱۳۱.

۹ هرکس کـه ... بیتِ شعری از معزّی است که نویسنده دران لفظی افزوده‌است و صورت نثر بآن داده. در میان نسخ ما F نیز دراین خصوص مثل اساس‌است و بیشتر: هر که در وفای تو عهد بشکند پشت و دلش بزخم حوادث زمانه شکسته باد. در باقی نسخ بصورت اصلیِ بیت ضبط شده است، در نتق: بزخم زمانه، در P_1: پشت دلش (که شاید بهتر باشد). ۱۰ بصدق رغبت دراساس: بصدق و رغبت.

۱۲ دواعی (جمع داعیه) که از مادّهٔ دع و (خواندن) مأخوذ است، ولی بمعنی سبب و محرّک بکار میرود.

متفاوت رَود : گاهْ آمیختگي و مُباسَطَت ، و گاه دامن در چیدن و مجانبت ؛ و همیشه زیرکْ
بعضي از حاجاتِ چنین کس را در صورتِ تعذّر فرا مي نماید ، آنگاه آن را بآهستگي
۳ به تیسیر مي رساند ، و در اثنای آن خویشتن نگاه مي دارد ، که صیانتِ نفس درهمه احوال
فرض است ، تا هم مَنقبتِ مروّت مذکور گردد و هم برتبتِ رای و رویّت مشهور شود .
و کلِّ مواصَلاتِ عالمیان جز برای عاجلِ نفع ممکن نباشد . و من بدانچه قبول کرده‌ام
٦ قیام مي نمایم و در صیانتِ ذاتْ مبالغت جایز مي شمرم ، چه مخافتِ من از تو زیادت از آنست
که از آن طایفه کـه باهتمام تو از قصدِ ایشان ایمن گشتم و قبولِ صُلح تو برای ردِّ حملهٔ
ایشان فرض گشت ؛ و مجاملتي که از جهتِ تو در میان آمد هم برای مصلحتِ وقت و دفع
۹ مضرّتِ حالي بود ، که هر کاري را حیلتي‌است . و هر که صلاح آن ساعته را فروگذاشت
چگونه توان گفت او را در عواقبِ کارها نظري‌است ؟ و من تمامیِ بندهای تو مي بُرم و
هنگام فرصتِ آن نگاه مي دارم ، و یك عُقدَه را برای گروِ جانِ خود گوش مي دارم تا

---

٤ منقبت رجوع شود به ۲/۲۷۲ح . مروّت در اساس : مودّت . رویّت ۲/۲٦٦ح دیده شود .

۱۱ گوش میدارم یعني (آن را نبریده) نگاه میدارم . صیغهٔ امر گوش دار ، گوش کن ، گوش نما ، و همچنین گوش بدون فعل معین ، و نیز صیغه های ازمنهٔ دیگر از این تعبیر در نظم و نثر فارسي بسیار بکاررفته‌است ، که معانیِ مواظب و مراقب بودن ، رعایت کردن ، محفوظ داشتن ، نگهداري کردن ، پناه دادن ، انتظار داشتن و امثال آنها ازان مفهوم میگردد . اینک چند مثالي از نثرِ ادوارِ مختلف : «نعلین در پوشیدم و شیخ بر درِ دروازه گوشِ من میداشت بیرون آمدم و با او برفتم» و نیز «هر روز بامداد شوهر خود ابو جعفر را گفتي که امشب طعام چندین تنه بساز، شبانگاه گوش داشتندي مهمان همچندان بودي که او گفته بودي» (شرح تعرّف ج۳ ص ٤ و ٥) ؛ «ذوالنّون مصري گفتست اگرخواهي که دلت نرم گردد روزه بسیار دار ، و اگر نگردد نماز بسیار کن ، و اگر نگردد لقمه را گوش دار» (منتخب از نورالعلوم، در مجلّهٔ روسي «ایران» ج۳ ص۱۸۹) ؛ «مسلمانان بنزدیک رسول آمدندو گفتند یا رسول الله راعنا ، ما را مراعات کن و ما را بپای و گوش نما و حدیثِ ما دار» (تفسیر ابوالفتوح چاپ اوّل ج ۱ ص ۱۷٥) ؛ «و منافقان مدینه چون رسول از مدینه بیرون آمد قاصدي فرستادند سوی ابو سفیانِ حرب کـه : گوش فرا دارو باحیاط رو که محمّد ازمدینه برفته‌است» (ترجمه و قصّه‌های قرآن، چاپ مهدوي و بیاني ص۳۰٥) ؛ «گوش دارد تا بر رویِ کاغذ نویسد» ، و نیز «این و امثال آن گوش باید داشتن تا خطائي نیفتد» (دستور دبیري از محمّد بن عبد الخالق میهني ، چاپ عدنان ارزی ص۳ و ۱۱) ؛ «تو دانسته‌اي کـه ترا حویه چرا نام کرده‌اند ، برای آنکه تاخلق‌را حمایت کني و گوش باخلق خداي داري، و گوش با شغل ما دار که روزآدینه مارا ازاینجا بخواهند برد» (حالات و سخنان ابوسعید، چاپ دوم افشار، ص ۱۰٤) ؛ «حکما پادشاهِ با تمکین آن را خوانند که صلاح ←

بوقتي بُرم که ترا از قَصدِ مَن فریضه تر کاري باشد و بدان نپَردازي که بمن رنجي رسانی.
و هم بر این جمله که تحریر افتاد موش بندها ببرید و یکي که عُمدَه بود بگذاشت، و
آن شب ببودند. چندانکه سیمرغ سحرگاه در افقِ مشرقي پروازي کَرد و بالِ نور گسترِ ۲
خود را بر اطرافِ عالم پوشانید صیّاد از دور پدید آمد. موش گفت: وقتِ آنست که
باقيِ ضَمانِ خود بأدا رسانم، و آن عُقدَه ببُرید. و گُربَه بَهلاکْ چنان متیقّن بود و بدگمانیِ و

روزگارِ آینده بهتر ازان گوش دارد که غم زمانِ خویش، تا نیکنام دنیا و آخرت باشد» (نامهٔ تنسر، چاپ مینوي ص ۸)؛ «یک مرید باز پس ایستاد و بَرِ بایزید نرفت، گفت من خویشتن را اهلیّتِ آن نمي‌بینم که بَرِ شیخ روم، من عصاها گوش دارم»، و نیز «شیخ چون اورا بدید تبسّمي بکرد و گفت سبحان‌الله موشي گوش نمي‌توانی داشت، نام اعظم چون نگاه داري!» (تذکرة الأولیاء: چاپ نیکلسن ج ۱ ص ۱۴۸ و ۳۱۷)؛ «موبدان موبد گوید نیکوترینِ پادشاهان آنست که .... و صرّافان را پیوسته گوش باز دارد تا عیارِ سیمها کم نکنند» (آداب الحرب والشّجاعة، نسخهٔ خطّي عبدالحسین میکده)؛ «سلطان ... انتهازِ این فرصت گوش داشت و متوجّه سمرقند شد» (جهانگشای جویني، چاپ قزویني ج ۲ ص ۹۱). ازامثله و شواهدِ استعمال «گوش» بدون فعل معین در معنیِ حفظ کن و مواظب باش این دو کافیست: — از منطق الطّیر عطّار، چاپ مشکور، ص ۲۴۹:

این نوشته بود کای مردِ خوش خیز اگر بازارگاني سیم گوش

و از تخمیس غزلِ حافظ که جمال لُنباني از معاصرینِ او کرده (مجلّهٔ روزگار نو، سال ۳، شمارهٔ اوّل ص ۴۳ تا ۴۴):

عاشقان را نبُوَد صبر و دل و دانش و هوش،
مده ای شیخ مرا پند و، مزن بانگ و خروش،
کـه نگیرم منِ شوریده نصیحت در گوش،
«من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را گوش!
هر کسي آن دِرَوَد عاقبتِ کار که کِشت».

نیز رجوع شود به حواشیِ قزویني بر غزل شمارهٔ ۴۷۳ حافظ، و تعلیق مینوي برنامهٔ تنسر: ص ۵۳.

۲ بندها کلمه در اساس از قلم افتاده‌است.

۵ ضَمان بمعنیِ «آنچه برعهده گرفته و پذیرفته‌است که انجام دهد» بکاررفته. معزّي گوید:

گويِ دولت در خم اقبال چوگان تو باد کرده اقبالِ تو دولت را به پیروزي ضَمان
دادنِ روزي ضَمان کردي تو از ایزد مگر وز تو کرد ایزد مگر اقبال و پیروزي ضَمان

(دیوان، چاپ اقبال ص ۵۰۹ و ۵۱۰). بمعنیِ ضامن هم استعمال شده‌است چنانکه در گفتهٔ حافظ (غزل ۱۶۴):

ای دل ار عشرتِ امروز بفردا فگني مایهٔ نقد بقا را که ضمان خواهد شد؟

دهشت چنان مُستولي بود که از موشش یاد نیامد ، پای‌کشان بر سرِ درخت رفت ، و موش در سوراخ خزید ، و صیّادْ پایْ‌دام گسسته و نومید و خایب بازگشت .

۳ دیگر روز موش از سوراخ بیرون آمد و گُربَه را از دور بدید ، کراهیت داشت که نزدیکِ او رود . گربه‌آواز داد که : تحرُّز چرا مي‌نمائي ؟ قَدِ اَسْتَکْرَمْتَ فَاَرْتَبِطْ ، در این فرصتْ نفیس ذخیرتي بدست آوردي و برایِ فرزندان و اعقابْ دوستي کار آمده الفغدي .

---

۱ پای‌کشان ۱۳/۹۲ح ، و ۱۵/۱۷۶ح دیده شود .

۲ پایْ دام ۱۱/۱۸۵ح دیده شود . در ویس و رامین نیز آمده‌است (۹۷/۴۲) .

که من ننیوشم این گفتارِ خامت ‌‌‌ ‌‌ نیـــایم هرگز اندر پای دامت

و مختاري غزنوي گوید (دیوان ، چاپ همائي ۷٤) :

از بخل چون نیـاز همي دست موزه ساخت ‌‌ ‌‌ طبع تو هر دو را بسخا پایْ دام کرد

٤ تحرُّز ۳/۲۳۸ح و ۱/۲٤۸ دیده شود .

٤ قدِ اَسْتَکْرَمْتَ ... براستي که چیزي کریم یافتي ، پس ببند ، چیزي عزیز و نفیس یافته‌اي از کف مده .

٤ در این فرصتْ در اساس : درین فرصتي . نیز ۶/۲٤۲ تا ۷ دیده شود .

۵ الفغدي ۱۰/۵۹ح و ۱۲/۲۰۹ح دیده شود . نیز رجوع شود به فرهنگ اسدي در کلماتِ الفختن و الفغدن و الفغده و الفنج و الفنجیدن و رُس . در دیوان ناصرخسرو آمده‌است (چاپ مینوي ، صفحات ٤۲۷ ، ٤۲۹ ، ٤۹۰) :

در این بند و زندان بکار و بدانش ‌‌ ‌‌ بیلفغــد باید همي نامداري

اگر بالفغدن دانش بکوشي ‌‌ ‌‌ برآئي زین چَهِ هفتاد بازي

زیرا که تو بیش آمدي اندر دین زیشان ‌‌ ‌‌ پس چون نکني شکر و زیادت نلفنجي

و بیتي دیگر هم از او در فرهنگ شعوري آمده‌است که در دیوان چاپي نیست و در نسخ خطّي هست :

تو بي‌تمیز بر الفغدنِ ثواب مرا ‌‌ ‌‌ اگر بداني مزدورِ رایگان شده‌اي

و در همان فرهنگ بیتي از سنائي آورده‌است که محل* آن را نیافتم :

با قناعت‌کش ار کشي غم و رنج ‌‌ ‌‌ ورنه بگذر ز عقل و عشق الفنج

و مختاري گفته‌است (دیوان ، چاپ همائي صفحات ۱۲۷ ، ۱۳۹ ، ۱۵۱ ، ۵۰۷ ، ۵۹۸ ، ۷۰۰) :

هنر پیرای و مدح الفنج و رامش ورز و لب خندان ‌‌ ‌‌ جهان افروز و جود افزای و صدرآرای و دین پرور

زهي چرخ هنرپرور خرد پیرای معني بین ‌‌ ‌‌ زهي بحر سخن سنج ثنا الفنج مدحت خر

ز جاه و جود و کریمي و سعي مدح الفنج ‌‌ ‌‌ ز فضل و عمر و جواني و بخت برخوردار

بر آسایش خلق بخشنده جودي ‌‌ ‌‌ در الفغدنِ نام خواهنده آزي

آبِ ابر است مالِ سیم الفنج ‌‌ ‌‌ کــه ز دریا همي برآوردش

—

پیشتر آی تا پاداشِ شفقت و مروّتِ خویش هر چه بسزاتر مشاهَدَه کُنی . موش احتراز می‌نمود . گفت

علامَ إذا جَنَحْتُ إلیَ اَنبساطٍ　　بَدَرْتَ إلیَ اَنقباضٍ واَحتراسِ ۳

وتُولَعُ بِاَطّراحي واَجْتنابي　　وَتَزْهَدُ فِي اَرْتباطي واَحْتباسي

دیدار از من دریغ مدار و دوستی و برادری ضایع مگردان . چه هر که دوستی را بجهدِ بسیار در دایرهٔ محبّت کَشد و بی موجبی بیرون گذارد از ثمراتِ مُوالات محروم مانَد و دیگرْ ۶ دوستان از وی نومید شوند

بَدکسی دان که دوست کم دارد　　زُو بَتَر چون گرفت بگذارد

گرچه صَد بار بازکردِت یار　　سُوی او بازگرد چون طومار ۹

و تُرا بر من نعمتِ جان و منّتِ زندگانی‌است ، و چنانکه ترا در آن معنی توفیقْ مساعدت کرد هیچ کس را میسّر نتواند بود

هرچه آن قطره قطره گرد آرد　　جمله جمله زمین فرو خوردش

ورن ترازو کـه زانچه بر سنجد　　جز همه سود خویش نلغنجد

و بیتی از امیر خسرو در فرهنگ شعوری نقل شده‌است که الفاختن دران آمده :

آنکه مرادش دوم الفاختن　　پیشهٔ او سوختن و ساختن

الفندن و بلفده و بلغنده و امثال آنها همه تصحیف و تحریف و غلط است .

۱ تا ۲ احتراز می‌نمود . گفت　یعنی گربه گفت . در بعضی از نسخ دیگر : احتراز می‌نمود ، گربه گفت .

۳ و ٤ علامَ إذا ...　برای چه چون من میل می‌کنم به گشاده روئی و گستاخی تو میشتابی به گرفته شدن و کشیده داشتنِ خود ، و سخت حریص و شیفته میشوی به افگندنِ من و دوری جستن از من ، و رغبت نمی‌کنی به پیوستگی و بستگی بامن و نگاه داشتنِ من ؟

٦ موالات　باکسی دوستی و پیوستگی داشتن و کردن ، نیز رجوع شود به ٦/۱۵۷ح ، ۹/۱٦٦ و ۱۰/۱٦۷ .

۹ بازکردت　اساس و کلیّهٔ نسخ دیگر کلیله و هر دو چاپ حدیقه (بمبی ص۲۵۷ ، و مدرّس رضوی٤٤۹) : بازگردد ، با اختلافاتی بین آنها . فقط در نسخه بدل چاپ رضوی ازیک نسخه قرائت صحیح (ولیکن بصورت بازگردت) نقل شده‌است . می‌گوید هرچند یار صدبار ترا از خود دور کند ، تو بسوی او بازگرد ، همچنانکه طومار کـه شخص آن را از خود دور کند ، یعنی بخارج بازکرده شود ، باز می‌گردد .

وَرِشْتَ جَنَاحِيَ ٱلْمَقْصُوصَ حَتّیٰ   غدا وَحْفَ ٱلقوادمِ وَٱلشَّکيرِ

و مادام که عمر من باقي‌است حقوق ترا فراموش نکنم و از طلب فرصتِ مجازات و ترصّدِ
۳ وقتِ مکافات فرو نه ایستم،و هرچه در امکان‌آید مَبذول دارم.سوگندان یادکرد و بسیار
کوشید تا حجابِ مجانبت از میان بَردارد و راهِ مُوَاصَلت گشاده گرداند،البتّه مُفید نبود.
موش جواب داد که:جائي که ظاهرِ حالْ مبني بر عَداوَت دیده می‌شود چون بحکم مقدّماتْ
۶ در باطن گمانِ مودّت افتد اگر انبساطي رود و آمیختگي افتد از عیب منزّه ماند و ازرَیب
دور باشد،و باز جائي که در باطن شبهتي متصوّرگردد اگرچه ظاهر ازکینه مُبَرّا مشاهده
کرده مي‌آید بدان التفات نشاید نمود و از توقّي و تصوّن هیچ باقي نباید گذاشت، که
۹ مضرّتِ آن بسیار است و عاقبتِ آن وخیم،و راست آن‌را ماند که کسي بر دندانِ پیل
نشیند وانگاه نشـاطِ خواب و عزیمتِ استراحت کند ، لاجرم سَرنگون در زیر پـای او
غلطد و باندك حرکتي هلاك شود .
۱۲ و مَیلِ جهانیان بدُوستان برای منافع‌است،و پرهیز از دشمنان برای مضارّ . امّا عاقل اگر
در رنجي افتد که در خلاصِ ازان باهتمام دشمن امید دارد و فَرَج از چنگالِ بلا بي عونِ او
نتواند یافت گردِ تودّد برآید و در اظهارِ مَودّت کوشد،و باز اگر از دوستي خلاف بیند
۱۵ تجنّب نماید و عداوت ظاهرگرداند،و بچّگانِ بهایم بر اثرِ مادران بَرای شیر دَوَند، و چون
ازان فارغ شدند بي سَوابقِ وحشت و سَوالفِ رِیبتْ آشنائي هم فرو گذارند،و هیچ خردمند
آن‌را بر عــداوت حمل نکند . امّــا چون فایده منقطع گشت ترکِ مواصلت بخرَد
۱۸ نزدیك‌تر باشد .

(رِشْتَ از راشَ یَریشُ)

۵ وَرِشْتَ جَنَاحِيَ ... پر برنهادي بال بریدهٔ مرا تا شُد انبوه شاه پرها و پرهای خُرد و ریزه .

۶ مجازات اینجا در معنای پاداش یعني مزد و تلافيِ نیکي‌کسي بکار رفته‌است.

۷ ظاهر ازکینه مبرّا فقط نسخ چنین است ؛ F : ظاهر ازکینـهٔ تو ؛ اساس : ظاهران کینهٔ تو ؛ مجّ : ظاهر ازکینه پاك ؛ باقي نسخ : ظاهر هرچه آراسته‌تر .

۸ توقّي ۲/۲۳۸ح دیده شود.   تصوّن ۶/۲۰۸ح و ۲/۲۳۸ح دیده شود .

۱۳ که درخلاص ازان مطابق ضبط F . اساس و یکي دونسخه: که خلاص آن؛اکثر نسخ: که خلاص‌ازان .

و عاقل همچنین در کارها بر مزاج روزگار می‌رَود و پوستین سُوی باران می‌گرداند، و هرحادثه را فرا خورِ حال و موافقِ وقت تدبیری می‌اندیشد و با دشمنان و دوستان در انقباض و انبساط و رضا و سخط و تجلّد و تواضع چنانکه ملایم مصلحت تواند بود زندگانی ۳ می‌کند، و در همهٔ معانی جانبِ رفق و مُدارا برعایت می‌رساند.

و بدان که اصلِ خلقتِ ما بر مُعَادات بُودهست و از مرورِ روزگار مایه گرفتهاست و در طبعها تمکّن یافته؛ و بر دوستی کــه برای حاجت حادث گشتهاست چندان تکیه نتوان کرد و ۶ آن را عِبْره‌ای بیشتر نتوان نهاد، که چون موجب از میان بَرخاست بقرارِ اصل باز رود، چنانکه آب مادام که آتش در زیر او می‌داری گرم می‌باشد، چون آتش ازو باز گرفتی بأصل سردی باز شود. و هیچ دشمن موش را از گُربَه زیان‌کارتر نیست؛ و هر دو را ۹ اضطرارِ حال و دَواعیِ حاجت بران داشت که صُلح پیوستیم. امروز که موجب زایل شد بی‌شبهت عداوت تازه گردد.

و هیچ خیر نیست خصم ذلیل را در مواصلتِ خصم عزیز، و در مجاورتِ دشمنِ قوی خصم ۱۲ ضعیف را؛ و ترا هیچ اشتیاقی نمی‌شناسم بخود جز آنکــه بخونِ من ناهار بشکنی؛ و

---

۱ می‌گرداند اساس: می‌کذارد. ۳ سَخَط و سُخْط خشم‌گرفتن و خشم‌کردن بر کسی.

• معادات دشمنی کردن با کسی، اینجا بمعنی دشمنی کردن با یکدیگر استعمال شده. در فارسی معادا بدون تی نیز آمدهاست، از قبیل مدارا و محابا، چنانکه در این شعر ناصرخسرو (چاپ مینوی ص۴):

غوّاص ترا جز گِل و شورابه ندادهست زیرا که ندیدهست ز تو جز که معادا

۷ عِبْره چنین‌است در کلّیهٔ نسخ، و مراد لابدّ اینست که آن را چندان وزنی نتوان نهاد، و چندان اعتباری نمی‌توان برای آن قائل شد، اگرچه در معانی لفظ عبره چیزی که کاملاً در این جمله درست آید نیافتم.

۱۲ ناهار شکستن لغت ناهار دراصل بمعنی گرسنه بودهاست، یعنی‌کسی‌که مدّتیست چیزی نخوردهاست و میل و اشتهای شدید بخوردن دارد. بعدها صفت بمعنی مصدری بکاررفته و ناهار بمعنای گرسنگی استعمال شدهاست، و ناهار شکستن بمعنی رفع گرسنگی کردن، سدّ جوع کردن، ناشتائی خوردن. فردوسی در شاهنامه گوید (چاپ بروخیم صفحات ۹۱۶، ۱۰۴۷، ۱۶۶۶، ۲۷۳۳، ۲۷۳۶ح):

چو شیرانِ ناهار و ما چون رمه که از کوهسار اندر آرد دمه

نهــادند خوان و بخندید شاه که ناهار بودی همانا براه

اگر چند سیمرغ ناهار بود تن زال پیش اندرش خوار بود

←

بهیچ تأویل نشاید که بتو فریفته شوم . و بدوستيِ تو ثِقَتْ موش را کی بوده است ؟
چه بسلامت آن نزدیکتر که بي‌تُوان از صحبتِ تُوانا احتراز نماید و عاجز از مُقاومتِ
۳ قادر پرهیز واجب بیند ، که اگر بخلافِ این اتّفاقي افتد غافل وار زخمِ گران پذیرد . و
هر که بآسیبِ غرور و غفلت درگردد کمتر تواند خاست .
و خردمند چون عِنانِ اختیار بدست آورد و دواعيِ اضطرار زایل گردانید در مفارقتِ دشمن
۶ مُسارَعت فرض شناسد، و مثلاً لحظيِ تأخیر و توقّف و تأنّي و تردّد جایز نشمرد ؛ هرچند
از جانبِ خویش سراسر ثبات و وقار مشاهده کند از جانبِ خصم آن در وهم نیارد ، و
هراینه از وی دوري گزیند . و هیچچیز بحزم و سلامت ازان لایق‌تر نیست که تو از صیّاد
۹ پرهیز واجب بیني و من از تو بر حَذر باشم. و میانِ دوستان چون طریقِ مهادات و ملاطفت
بستَه ماند و دل جوئي و شفقت در توقّف افتاد صفای عقیدتْ معتبر دارند و بنای مخالصت
بر قاعدهٔ مُناجاتِ ضمایر نهند . برین اختصار باید نمود که اجتماع ممکن نگردد و از خرد و
۱۲ رایِ راست دور باشد .
گُربَه اضطرابي کرد و جزَع و قَلَق ظاهر گردانید و گفت :

همي داد گوئي دلِ من گُوائي که باشد مرا از تو روزي جُدائي
۱۵ چنین من گُمان بُردَه بودم ولیکن نه چونانکه یکسو نهي آشنائي

بر این کلمه یک دیگر را وداع کردند و بپراگند .

شده گرسنه مرد ناهار و سست کمان را بزه کرد و نخجیر جُست
بنزدیک ایشان سخن خوار بود سپاهش همه سست و ناهار بود

و سنائي گوید در معنيِ گرسنه (دیوان ، چاپ دوم مدرّس رضوي ۱۹۵) :

لیک آمده‌ام سیر ز افعالِ زمانه هرچند هنوز از غرضِ خویشم ناهار

و مختاري غزنوي گوید در معنيِ گرسنگي (دیوان ، چاپ همائي ۲۲٤) :

بکتفِ شانه برآورده زانو از ادبار بچشم خانه فرو برده دیده از ناهار

۲ بي‌تُوان بي‌طاقت ، ناتوان : ضعیف . بي‌قدرت .
۹ مهادات هدیه بیکدیگر دادن .
۱۱ مناجات ضمایر ۲/۲٤۹ح دیده شود .
۱۵ ولیکن در اساس : ولیک .
۱٦ بر این کلمه اساس و P3 و مج : زماني برین کلمه .

اینست مَثَل خردمندِ روشن رای که فُرصَتِ مُصالحتِ دشمن بوقتِ حاجت فائت نگرداند و
پس از حصولِ غرض از مراعاتِ جانبِ حزم و احتیاط غافل نباشد. سُبحانَ الله ! موشی
با ضعف و عجزِ خویش چون آفات بدو محیط گشت و دشمنانِ غالب گردِ او درآمدند ۳
دل از جای نبُرد و بدَقایقِ مخادعت یکی را ازیشان دَر دام مُوافَقت کشید، تا بدان وثیقت و
وسیلَتْ محنت از وی دور گشت، و از عهدهٔ عهــدِ دشمن بوقت بیرون آمد؛ و پس از
ادراکِ نَهْمت در تصوّنِ ذات ابوابِ تیقّظ بجای آورد. اگر اصحابِ خرد و کیاست و ۶
ذَکا و فطنت این تجارب را نمودارِ عزایمِ خویش گردانند و در تقدیمِ مهمّات این اشارت را
امام سازند فواتح و خواتمِ کارهای ایشان بمزیدِ دوستکامی و غبطت مقرون باشد و سعادتِ
عاجل و آجل بروزگارِ ایشان متّصل گردد، ۹

واللهُ وليُّ التّوفیق

---

۶ نَهْمت ۴/۲۳۸ح و سایرِ مواردِ تعداد شده دران دیده شود.

۸ دوستکامی ۷/۲۸ح و ۴/۴۷ح و ۱۱/۲۲۷ دیده شود. ضدّ آن دشمنکامی.

۸ غبطت شادمانی و شیرین کامی چنانکه موجب شود که دیگران آرزوی این حالتِ انسان کنند.

۹ عاجل و آجل ۱/۱۴۴ح و ۱/۲۸۷ و ۲ دیده شود.

بابُ المَلِكِ وَالطّائِرِ فَنْزَة

رای گفت برهمن را : شنودم مثل کسي که دشمنانِ غالب و خُصُوم قاهر بدو محیط شوند و
۳ مَفْزَع و مَهْرَب از همهٔ جوانب متعذّر باشد و او بیکي ازیشان طوعًا أو کرهًا استظهار
جوید و با او صلح پیوندد ، تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن گردد ، و عَهدِ
خویش درآن واقعه با دشمن بوفا رساند، و پس از ادراکِ مقصود در تصوّن نفس برحَسْب
۶ خرد برود ، و بیُمنِ حزم و مبارکيِ خرد از دشمن مسلّم ماند . اکنون باز گوید داستانِ
اصحابِ حِقْد و عداوت که ازایشان احتراز و مجانبت نیکوتر یا با ایشان انبساط و مُقارِبت
بهتر ، و اگر یکي از آن طایفه گردِ استمالت برآید بدان التفات شاید نمود و آن را درضمیر
۹ جای باید داد یا نه ؟
برهمن گفت : هرکه بمادّتِ روح قُدس مستظهر شد و بمددِ عقلِ کلّ مؤیّد گشت در کارها
احتیاطي هرچه تمامتر واجب بیند و مواضع خیر و شرّ و نفع و ضرّ اندران نیکو بشناسد، و
۱۲ بر تمییزِ او پوشیده نمانَد که از دوستِ مستزید و قرینِ آزرده تحرّز ستوده تر و از مکامنِ غدر و

---

۱ فنزه در اساس فرّه بوده است بقرمزي نقطه افزوده و بدل به فَنْزَه کرده‌اند . در اینکه اسمي بوده که بر مرغي گذاشته بوده‌اند ، و نوع مرغ مراد نبوده ، و این اسم از دو هجا ، اوّلي بلند و دوي کوتاه ، بوزنِ تن ت ، مرکّب بوده شکّ نیست . در نسخ قدیم و متون معتبر عربي و ترجمه های عبري و سریاني فنزه و پنزه آمده است . تحقیق مفصّلتر در تعلیقات عرضه خواهد شد .

۳ مَفْزَع و مَهْرَب پناهگاه و راهِ فرار و گریزگاه . ۸ ازآن طایفه در اساس : ازطایفه .

۱۰ روح قُدس Pa و مج : روح القدس . سابقًا (۱۱/۲۶) نیز بصورتِ روح قُدْس بود ، نه روح قدسي و نه روح القدس . ازموازنهٔ عقل کلّ برمي‌آید که نصرالله منشي چنین مي‌گفته و مي‌نوشته‌است .

۱۲ مستزید ۹/۸۰ح و ۳/۱۵۷ دیده شود . در ترجمهٔ یمیني (ص ۴۳۶) آمده‌است که چون (حسنک) بهنیشابور رسید سیاستي آغاز نهاد که اگر زیاد مشاهدت کردي ازسیاستِ خویش مستزید گشتي . در اصل عربيِ تاریخ یمیني هم چنین‌است : ساس أهلها سیاسةً لو عاش الیها زیاد لعاد الی سیاسته بعین استزادته (الفتح الوهبي ج ۲ ص ۳۲۳).

مکرِ او تجنّب أولی‌تر، خاصّه که تغیُّظِ باطن و تفاوتِ اعتقادِ او بچشم خرد می‌بیند و جراحتِ دلِ او بنظرِ بصیرت مشاهدت می‌کند و آن را از جهتِ خویش بإهمالی مَرمُوز یا مُکاشفتی صریح مُوجبات می‌داند ؛ چه اگر بچرب زبانی و تودّدِ او فریفته شود و جانبِ تحفّظ و ۳ تیقّظ را بی‌رعایت گرداند هراینه تیر آفت‌را جانْ هدف ساخته باشد و تیغ بلارا بمغناطیسِ جهل سوی خود کشیده

لا تـأْمَنَنْ قَوْماً ظَلَمْتَهُمُو وَبَدَأْتَهُمْ بِالشَّتْمِ وَالرَّغْمِ ۶
أَنْ يَأْبُروا نَخْلًا لِغَيْرِهِمِ فَالشَّيْءُ تَحْقِرُهُ وَقَدْ يَنْمِي

و از أخَواتِ این سیاقت حکایتِ آن مرغ است. رای پرسید که: چگونه‌است آن؟ گفت:
آورده‌اند که مَلِکی بود اورا ابن مَدین خواندندی، مُرغی داشت فنزه نام با حسّی سلیم و ۹ نُطقی دل‌گُشای، در گوشَکِ ملك بیضه نهاد و بچه بیرون آورد. ملك فرمود تا اورا بَسرای حَرَم بُردند و مثال داد تا در تعهّدِ او و فَرْخِ او مبالغت نمایند . آن پادشاه را پسری آمد که انوارِ رشد و نجابت در ناصیهٔ او تابان بود و شُعَاع اقبال و سَعَادت بر صفحاتِ ۱۲ حال وی درفشان

---

۱ أولی‌تر در اساس صریحاً زیر لام آن کسرهٔ منحرف گذاشته‌است ، در باب تلفّظ کلمه و استعمال آن بمعنی سزاوارتر و شایسته‌تر . رجوع شود به ۵/۸۷ح ، و نیز ۲۰/۱۰۹ دیده شود .

۱ تغیّظ (باب تفعّل از غیظ) خشم گرفتن (بیهقی) ، خشمناك شدن (زمخشری) ، بخشم شدن (قرشی) .

۲ مکاشفت با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن (بیهقی) ، بکسی پیدا کردن دشمنی را (از زمخشری) .

۳ و ٤ تحفّظ و تیقّظ ۱/۳۲ح و ۱٤/۱۰۲ دیده شود .

٤ مغناطیس مأخوذ از لفظ یونانی مَگنِتیس است و جز به غین نوشتنِ آن درست نیست .

۶ و ۷ لا تَأمَنَنْ قَوماً ... ایمن مباش از گروهی که ستم کرده باشی برایشان و آغاز کرده باشی با ایشان بدشنام دادن و خواری ، که گُشْن دهند خرما بُنی را برای غیر از خودشان (یعنی تقویتِ حالِ دشمنانِ تو کنند) ، باشد که چیزی‌را حقیر و خوار بشمری و گاهی افزون گردد و نموّ کند .

۸ سیاقت راندن ، و مجازاً راندنِ سخن و بیانِ حکایت باشد . وهو یسوق الحدیث أحسنَ سیاقٍ ، وإلیک یُساقُ الحدیثُ ، وهذا الکلام مَساقُه إلی کذا (أساس البلاغة) . نیز مساق در ۱۵/۲۳ح دیده شود .

۹ ابن مَدین در بابِ صورتِ این نام رجوع شود به تعلیقات .

۱۰ گوشک ۱٤/۷۲ح دیده شود . ۱۱ فَرْخ جوجه ، نوزادِ مرغان عموماً .

۱۳ درفشان ٤/۲ح ، ۶/۱۳۸ح ، و ترجمه و قصّه‌های قرآن ص ۲۰۰ س۷ دیده شود .

فِي ٱلْمَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ　　أَثَرُ ٱلنَّجابةِ سَاطِعُ ٱلبُرْهانِ
إِنَّ ٱلهِلالَ إِذا رَأَيْتَ نُمُوَّهُ　　أَيْقَنْتَ بَدْرًا مِنْهُ فِي ٱللَّمَعانِ

۳ در جمله ، شاه زاده را با بچّهٔ مرغ إلفي تمام افتاد ؛ پیوسته با او بازي کردي و هرروز فنزَه بکوه رفتي و از میوَهای کوه که آن را در میانِ مردمان نامي نتوان یافت دو عدد بیاوردي، یکي پسرِ ملك را دادي و یکي بچهٔ خود را ؛ و کودکان حالي بدان تلذّذي مي‌نمودند
٦ از حلاوت آن ، و بنشاط و رغبت آن را مي‌خوردند ، و اثرِ منفعتِ آن در قوّتِ ذات و بسطتِ جسم هرچه زودتر پیدا مي‌آمد ، چنانکه در مدّتِ اندك بَبالیدند و مخایلِ نفعِ آن هرچه ظاهرتر مشاهده کردند ، و وَسیلتِ فنزَه بدان خدمت مؤکّدتر گشت و هر روز
۹ قربت و منزلتِ وی مي‌افزود .

و چون یکچندي بگذشت روزي فَنزه غایب بود بچهٔ او در کنارِ پسرِ ملك جست و بَنوعي اورا بیازرد . آتشِ خِشمْ شاه زاده را در غرقابِ ضُجرت کشید تا خاك در چشم
۱۲ مردي و مروّتِ خود زد ، و إلفِ صحبتِ قدیم را بباد داد ، پای او بگرفت و گِرد سر بگردانید و بر زمین زد ، چُنانکــه بَرفور هَلاك شد . چون فنزه باز آمد بچّهٔ خود را

---

۱ و ۲ فِي ٱلْمَهْدِ يَنْطِقُ... در گاهواره سخن مي‌گوید از نیکيِ بختِ خویش ؛ نشان برگزیدگي برخاسته حجّت‌ست ، بلدرستي که ماهِ نو ، چون بیني نموّو افزون شدنِ آن را یقین کني ماهِ بُري ازان در درخشیدن .

۷. بَسْطتِ جسم گستردگي و بزرگ شدنِ بدن . نیز به ۱/۲٤ح رجوع شود .

۷ مَخایل ۳/۱٤ح و ۲/۲۲۸ح و ۱۲/۲٤۸ دیده شود .

۱۱ ضُجرت ٤/۵۳ح و ۹۰/۵ح و ۹/۱۲٤ و ۱/۱۲۸ و ۲/۲۵۹ دیده شود .

۱۱ تا ۱۲ خاك در چشم مردي و مروّتِ خود زد مردي و مروّتِ خودرا کور کرد تا نیند که کاري بر خلافِ مردي و مروّت مي‌کند ؛ مردي و مروّتِ خودرا خوار و بي مقدار کرد . این تعبیر در بهار عجم و فرهنگِ اندراج مضبوط است ، توضیح نشده‌است ولي شواهدي از قدما و متوسّطین و متأخّرین آورده‌اند ، ازآن‌جمله این بیت نظامی :

زدن خاك در دیدهٔ جوهري　　هبه خانه یاقوتِ اسکندري

امّا مناسبتر با عبارتِ نصراللّه منشي این بیتِ مثنوي مولوي است (چاپ نیکلسن دفتر۳ ب ٦٦۷) :

خویش را والِه و عارف مي‌کني　　خاك در چشم مروّت مي‌زني

در این عبارت باز رعایتِ حسن تناسب میان کلماتِ آتش و آب و باد و خاك شده است . ۳/۵۰ح و ۵/۱۱۳ح نیز دیده شود .

کُشتَه دید ، پُر غم و رنجور گشت و در توجّع و تحسّر افتاد ، و بانگ و نفیر بآسمان رسانید، و می‌گفت : بیچاره کسی که بصحبتِ جبّاران مبتلا گردد، که عُقدهٔ عهدِ ایشان سخت زود سُست شود، و همیشه رُخسارِ وفای ایشان بچنگالِ جَفا مجروح باشد ؛ نه اخلاص و ۳
مناصحت نزدیکِ ایشان محلّی دارد و نه دالّتِ خدمت و ذِمام معرفت در دلِ ایشان وزنی آرد ؛ محبّت و عداوتِ ایشان بر حُدوثِ حاجت و زوالِ منفعت مقصوراست ؛ عفو در مذهبِ انتقام محظور شناسند ؛ إهمالِ حقوق در شرعِ نخوت و جبرُوت مباح پندارند ؛ ثمرهٔ خدمتِ ۶
مخلصان کم یاد دارند ، و عقوبتِ زلّتِ جانیان دیر فراموش کنند ؛ ارتکابهای بزرگ را از جهتِ خویش خُرد و حقیر شمرند ، و سَهوهای خُرد از جهتِ دیگران بزرگ و خطیر دانند ؛ و من باری فرصتِ مُجازات فایت نگردانم و کینهٔ بچّهٔ خود ازین بی‌رحمتِ ۹
غادر بخواهم که همزاد و هم نشینِ خود را بکُشت، و هم خانه و هم خوابهٔ خود را هلاک کرد .
پس بَر رُوی ملک زاده جَست و چشمهای جهان بینِ او بر کند، و پَروازی کرد و برنشیمنِ حصین نشست . ۱۲
خبر بملک رسید ، بَرای چشمهای پسر جزَعها کرد و خواست که مرغ را بدَست آرد و بدام

---

۱ توجّع ۲/۱۲۴ح دیده شود .

٤ دالّت ازامثلهٔ عدیده و توضیحاتی که سابقاً داده شده است (۱٦/٦۵ح ، ۹/۹۷ح ، ۱٤/۱۰٤ ، ۳/۱۲۰) روشن میشود که مراد حقّی است که کسی برای خود برگردن دیگری مسلّم و واجب می‌شناسد ، ازراهِ طول مدّتِ آشنائی یا دوستی یا قرابت یا خدمت ، و آن حقّ را موجب گستاخی و جرأت و اطاعت نکردن و رعایت نکردنِ اوامر کسی که مافوق اوست می‌شمارد . مبرّد در کامل (چاپ تقدّم ج ۲ ص۲۹۷) سخن از « افراط خالد فی الدّالّة علی هشام » می‌کند، و در إعتابُ الکُتّاب نقل شده است (ص۱۰۳) که هارون الرّشید پس از نابود کردن برمکیان بکاتب خود اسماعیل بن صُبَیح گفت « إیّاك والدّالّة فإنّها تُفسِدُ الحُرمة » .

٤ ذِمام ۹/۹۷ح دیده شود . اساس : زمام .

٦ محظور ۱۱/۱۱۹ح و ۱۰/۱۳۵ و ۱۲/۱٦٦ح دیده شود . ۷ زلّت ۱۵/۱۰۲ح دیده شود .

۸ خطیر مهمّ و بزرگ ؛ ۹/۳٦ ، ٦/٦۷ح و ۱۷/۱٦۷ح نیز دیده شود .

۹ مُجازات اینجا جزای کارِ بد منظوراست . ص۲۷۸س٦ح و ۲/۲۷۱ نیز دیده شود .

۱۰ غادِر غدرکننده . رجوع شود به۳/۲۷۳ح . همزاد همسال ؛ زاد = سنّ و سال .

۱۳ جزَع ناشکیبا شدن ، ناشکیبائی کردن ، بیتابی و بیقراری بسیار .

مکر و حیلت در قفص بلا و محنت افگند، وانگاه آنچه سزای چُنو بی عاقبت و جزای
چنان مقتحمی تواند بود در بابِ او تقدیم فرماید. پس برنشست

۳ بر باره‌ای که چون بشتابد چُو آفتاب   از غُرّتش طلوع کند کوکبِ ظفر
فَکَأَنَّما لَطَمَ ٱلصَّباحُ جَبِینَهُ   فَاقْتَصَّ مِنهُ فخاضَ فِی أَحْشائِهِ

و پیشِ آن بالا رفت و فنزه را آواز داد و گفت: ایمنی، فرود آی. فنزه إبا نمود و گفت:
۶ مطاوعتِ ملك بر من فرض است و بادیهٔ فراق او بی شك دراز و بی‌پایان خواهد گذشت،
که همه عمر کعبهٔ اقبالِ من درگاهِ او بوده‌ست و عُمدهٔ سَعادَت عُمرَهٔ رعایتِ اورا شَناختَه‌ام، و
اگر جانِ شیرین را عوضی شناسمی لبّیك زنان احرام خدمت گیرمی؛ و گمان چُنان بود که من
۹ در سایهٔ او چون کبوتر در مکّه مُرفَّه توانم زیست و در فرازِ صفا و مَروهٔ او پرواز توانم کرد؛
اکنون که خونِ پسرَم چون ذبایح در حرمِ امنِ او مباح داشتند هنوز مرا تمنّی و آرزُوی
بازگشتن؟! و درخبر آمده‌است که: لاَیُلْدَغُ ٱلمُؤمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْنِ. و موافق‌تر تدبیری
۱۲ بقای مرا مخالفتِ این فرمان است، و ازآنجا کـه رحمتِ ملك است امید دارم که
معذور دارد.

---

۱ قفص در عربی به صاد، و در فارسی به صاد و سین هردو صحیح و جایز است؛ ۵/۲۵۸ نیز دیده شود.
۲ مُقتَحم ۱/۱۰۵ح مقتحم، و ۱/۱۱۰ اقتحام دیده شود.
۳ غُرّت (از عربی غُرّة) در اسب «سفیدیِ پیشانی» مراداست، ۱۰/۲ح دیده شود.
٤ فکأنّما لَطَمَ... گوئی که طپانچه زد بامداد بر پیشانیِ او (و اثرِ تپانچه بر پیشانیِ این اسب بماند)، پس (این اسب) از او قصاص بستد (و تلافی کرد) و در درونِ تهیگاهِ او داخل شد (تا بدین سبب چهار پای او سفید گشت). صفتِ اسبِ أغرّ محجّل است.
٦ مطاوعت (باب مفاعله از ط و ع) کسی را فرمانبرداری نمودن؛ رجوع شود به ٥/٤ و ۱/۱۵۹ح.
۷ تا ۸ در این عبارت رعایتِ حسن تناسب در کلمات کعبه و عمره و لبّیک و احرام و مکّه و صفا و مروه و ذبایح وغیره کرده‌است.
۷ عمده آنچه بران اعتماد کنند؛ ۹/۱۹۸ح نیز دیده شود.
۸ اگر ... شناسمی ... گیرمی اگر میشناختم میگرفتم – رجوع شود به ۱/۱۱ح، ٤/۱۳۰ و ۱٦، ۱۳۹/٤تا۳، ۱۰/۱٤۲ و ۱۵، ۳/۱٤۹ تا ۵، وغیرها.
۱۰ تا ۱۱ آرزوی بازگشتن؟! حذفِ فعلِ «باشد» ظاهراً عمدی بوده‌است. سایر نسخ فعلی دارند یا جمله را تغییری داده‌اند.
۱۱ لا یُلْدَغُ... گزیده نشود مردِ مؤمن از یک سوراخ دو بار.

و نیز مقرّراست ملك‌را که مُجرم را ایمن نشاید زیست ، اگرچه در عاجل توقّفی رود عذابِ آجل بی شبهت منتظَر و مترصَّد باشد ، و هرچند روزگار بیش گذَرد مایه زیادت گیرد ، و اگر بموافقتِ تقدیر و مساعدتِ بخت ازان برهد اعقاب‌را تلخیِ آن بباید چشید و ۳ خَواری و نَکالِ آن بدید ؛ و پسرِ ملك با بچّهٔ من غدری اندیشید و من از سوزِ فرزند آن پاسخ دادم ؛ و مرا برتو اعتماد نباید کرد و برسنِ مخادعتِ تو مرا فروچاه نشاید شد که

چشم نَدیدەست چُنو کینَوَر ۶

ملك گفت : از جانبین ابتدا و جوابی رفت ، اکنون نه ما را برتو کراهیتی متوجّهست و نه تُرا از ما آزاری باقی ، قولِ مرا باور دار و بیهوده مفارقتِ جان گُداز اختیار مکن . و بدان که من انتقام و تشفّی‌را از معایب روزگارِ مردان شمرم و هرگز از روزگارِ خویش ۹ دران مبالغت روا نبینم

خشم نبُودەست بَر اَعدام هیچ   چشم ندیدەست در ابروم چین

فنزه گفت : بازآمدن هرگز ممکن نگردد ، که خردمندان از مقاربتِ یارِ مستَوحِش نَهی ۱۲ کَردەاند . و گویند هَرچند مردم‌آزرده‌را لطف و دل‌جوئی بیش واجب دارند و اکرام و احسان لازم‌تر شناسند بدگمانی و نفرت بیشتر شود و احتراز و احتراس فراوان‌تر لازم آید . و حکما مادر و پدررا بمنزلتِ دوستان دانند ، و برادر را درمحلّ رفیق ، و زن‌را ۱۵ بمثابتِ أَلیف شمرند ، و اقربا را در رُتبتِ غرماء ، و دُختررا در موازنهٔ خصمان دانند ، و

---

۱ و ۲ عاجل و آجل رجوع شود به ۱/۱٤٤ح و ۲۸۱ / ۹ .

۳تا٤ تلخیِ آن ... وخواری و نکال آن در بعضی از نسخ : تلخیِ عقابِ آن ... وخواریِ نکالِ آن .

۵ برَسَنِ مخادعت در اساس : بدبن مخادعت .   ۹ از روزگارِ در عدّه‌ای از نسخ : از جانبِ .

۱۱ بر اعدام ... درابروم در بعضی از نسخ مطابقِ دیوانِ سنائی : براعداش ... درابروش .

۱۲ مُستوحِش (اسم فاعل از استیحاش ، از مادّهٔ وح ش) دژم و ناخوش شده (بیهقی) ، ناخوشدل شده ازکسی ، دلتنگ شده ازکسی ، آزرده ازکسی (زمخشری) . نیز رجوع شود به ۵/۱۸۰ ح .

۱۶ بمثابتِ بمنزلهٔ ، درحکم . رجوع شود به ۹/۲۱۹ح .

۱٦ أَلیف اُنس گرفته ، اَنیس و مونس ، همدم و همنشین ؛ رجوع شود به إلف در۸/۱٦ح و ۱۰/۲٦٤ .

۱٦ غرماء جمع غریم ، تاوان گیرنده و طلب کنندهٔ تاوان ، از غُرم بمعنی تاوان .

پسررا برای بقای ذِکْر خواهند، و در نفس و ذاتْ خویشتن را یکتا شناسند و درعزّتِ آن کس را شرکت ندهند . چه هرگاه که مهمّی حادث گردد هرکس بگوشه‌ای نشینند و
۳ هیچ تأویل خود را از برای دیگران درمیان ننهند

داشت زالی بِرُوستای چکاو مَهْسِتی نام دختری و دو گاو
نو عروسی چو سروِ تر بالان گشت روزی ز چشم بد نالان
۶ گشت بَدرش چو ماهِ نو باریک شد جهــان پیش پیرزن تاریک
دلش آتش گرفت و سوخت جگر کــه نیازی چنو نداشت دگر
از قضا گاوِ زالک از پیِ خَورد پوزْ روزی بدیگش اندر کرد

---

٤ چکاو اسم محلّ است ، و مهم نیست که آیا حقیقةً جائی بدین نام بوده‌است و یا اینکه نقط اسمی که از لحاظ وزن و قافیه در این بیت بگنجد بکاررفته . در نسخ قدیم حدیقه هم جکاواست ، و نیز در برخی از نسخ قدیم کلیله و حدیقه تکاو آمده‌است . مقدّسی در أحسن التّقاسیم دربارهٔ محلّات نیشابور میگوید (چاپ لایدن ص ۳۱٦) : روستای شامات آنجا را که وسیع و دارای دیهای نیکو و مزارع بسیاراست تک آب مینامند ، بجهت اینکه از همهٔ رُستاقها پائین‌تراست و آب بجانب آن روان میشود .

٤ مَهْسِتی مَهْ‌سِتی ، ماهْ‌سِتی = ماه خانم ، ماه بانو . سِتّی و سِتی مخفّف سیّدتی است . دراین حکایت باقتضای وزن تلفّظ کلمه معلوم میشود . در الٰهی نامهٔ عطّار (مقالهٔ سیزدهم) حکایتی از مهستی دبیر و شاعر سلطان سنجر هست که دران هم مَهْسِتی و هم مَهِستی آمده‌است .

۷ نیازی نیاز بمعنی نیایش (پرستش) و احتیاج و عشق و آرزو همه هست ، و نیازان شدن بمعنی عاشق شدن درکارنامهٔ اردشیر پاپکان آمده‌است . نیازمند و نیازَومند بمعنی محتاج و عاشق ، و نیازی بمعنی محتاجٌ الیه ، و بمعنی معشوق و محبوب و عزیز بکاررفته‌است . بیتی از ویس و رامین در لغت الفُرس منقول‌است ازاین قرار :

بدو گفت ای نیازی جانِ دایه بجز تندی نداری هیچ مایه

و ویس و رامین گ ۳٤ ب ۲۹ و گ ۷۹ ب ۵۲۲ نیز دیده شود ؛ و بیتی از منوچهری در بهار عجم و در دیوان (چاپ دوم دبیر سیاقی ص۱٤۲) آمده که در هردوجا مغلوط است و شاید صورتِ صحیح آن این باشد :

من نیازومندِ رویت گشتم و هرکو چو من عاشق نازی بُوَد آیدْش صدگونه نیاز

و انوری نیازیان را بمعنی محتاجان بکاربرده‌است (دیوان ، ج۱ ص٤٥۳) :

ای چشم نیــازیان ز جودِ تو چون بخت مخالفت به خوش خوابی

و باز نیازی بمعنی محبوب و معشوق در بیتی از نظامی آمده‌است که صاحبِ بهارِ عجم نقل کرده :

چون ابن سلام زان نیازی شد نامزدِ شکیب سازی

ماند چون پای مُقْعَد اندر ریگ — آن سرِ مرده‌ریگش اندر دیگ
گاو مانندِ دیوی از دوزخ — سوی آن زال تاخت از مطبخ
زال پنداشت هست عزرائیل — بانگ برداشت پیش گاوِ نبیل ۳

---

۱ مُقْعَد (اسم مفعول از إقعاد ، از ق ع د) در جای مانده ، برجائی مانده ، زَمین شده (از زمخشری) ؛ زمین گیر . داستان کور و مقعد در نامهٔ تنسر (چاپ مینوی ص۴۶) دیده شود .

۱ مُرده ریگ (و نیز مرده ری) میراث و ماتَرَک ، یعنی اموال و اسبابی که از مرده بماند و به ارث بکسی یا کسانی برسد — این اصل معنی کلمه بوده‌است — بعد مجازاً درنعت یا صفتِ اشیاء سَقَط و بی بها ، و جانور بی‌ارزش و بی منفعت و ناچیز ، و حتّی آدمیان فرومایه و بیکاره و بی‌خاصیت استعمال شده‌است و از آن نوعی دشنام و اظهار نفرت اراده شده ، همان طور که از الفاظِ امروزی «لعتی» و «مرده شو برده» اراده می‌شود، و در کتبِ نثر و نظم فارسی بیشتر باین معنیِ مجازی یا کنائی آن آمده‌است . اولاً درمعنی ارث و میراث در شاهنامه در سه بیت بکار رفته‌است ، از آن جمله این بیت (چاپ بروخیم ص۲۳۰۸) :

نماند و جهان مُردری ماند از اوی — شد آن رنج و آسانی و رنگ و بوی

و در مثنوی مولوی سه یا چهار بار ، ازآن جمله (دفتر ۴ ب ۶۷۱) :

از خراج ار جمع آری زر چو ریگ — آخر آن از تو بماند مُرْدَریگ

ثانیاً درمعنیِ بینابین کــه هم مفهوم میراث تواند داشت و هم معنیِ بی بهــا و پست ، در این بیت مثنوی آمده‌است (دفتر۲ ب۶۲۷) :

گفت قاضی خیز از این زندان برو — سوی خانهٔ مرده ریگ خویش شو

ثالثاً فقط بصورت نعت یا صفتِ کنائی و مجازی در این بیت دیگرِ سنائی (از فرهنگ رشیدی) :

بود در مرده ری گریبانش — دو درم بهر جامه و نانش

و نیز درپنج بیت شاهنامه (چاپ بروخیم صفحات ۵۷۶ و ۵۸۰ و ۹۰۰ و ۱۰۳۹ و ۲۹۹۹) مُرْدَری خواسته ، مُرْدری کاویانی درفش ، مُردَری ببر و خفتان جنگ ، مُرْدری تاج ، وغیره ؛ و نیز در دیوان انوری (ج ۱ ص ۱۷۹) در ملمّت اسب ؛ و در دیوان رشید وطواط (ص۱۲۶) حرصِ مردهریگ ، و درمثنوی هشت نُه بار (دفتر۱ ب۱۲۸۲ و ۱۹۶۸ ، دفتر۲ ب ۳۱۹۹ ، دفتر۳ ب۲۹۶ و ۱۰۶۰ و ۴۷۷۵ ، دفتر ۵ ب ۳۰۵۸ ، و دفتر ۶ ب۵۴۶) بلای مُرْدَریگ ، خارِ مُرده ریگ ، حیلهای مُردریگ ، ثریدِ مُرد ریگ ، خفّاش مُردریگ ، دیگ مُردریگ ، پرّو بال مُردریگ ، و

قوم گفتندش که : ای چون تل ّ ریگ ، — پس چه می‌کردی ، کیبی ، ای مُرْدَریگ؟

درفرهنگ شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی به دوبیت عربی از ابن الحجّاج نیز استشهاد شده‌است که المردریک درآنها آمده . در این تعلیق علاوه بر مآخذ اصلی از فرهنگ رشیدی و مجمع الفرس سروری ، و بتوسّط فولِرس از برهان قاطع و فرهنگ شعوری و بهار عجم و شمس اللّغات نیز استفاده شد .

که : ای مَکَلْمَوْت من نه مَهْیتیم من یکي پیرِ زالِ محنتیم
گر ترا مَهْسِتِي همي بـاید رَو مَرُو را بُبَر ، مرا شاید
۳ بي بلا نازنین شُمَرد او را چون بلا دید در سُپَرد او را
تا بداني کـه وقتِ پیچاپیچ هیچ کس مر ترا نباشد هیچ

و من امروز از همهٔ علایق منقطع شده‌ام و از همـهٔ خلایق مفرد گشته ، و از خدمت تو
۶ چندان توشهٔ غم برداشته‌ام که راحلهٔ من بدان گران بار شده‌است ، و کدام جانور طاقتِ تحمّلِ آن دارد ؟ در جُمله، جگرگوشه و میوهٔ دل و رُوشنـائیِ دیده و راحت جان در صحبتِ تو بباختم

۹ دشمن خندید بر من و دوست گریست کو بي‌دل و جان و دیده چون خواهد زیست
وَإِنَّمـَـا أَوْلَادُنَـا بَيْنَنَـــا أَكْبَادُنَا تَمْشِي عَلَى ٱلْأَرْضِ
لَوْهَبَّتِ ٱلرِّيحُ عَلَىٰ بَعْضِهِمِ لَٱمْتَنَعَتْ عَيْنِي مِنَ ٱلْغُمْضِ

---

۱ مَکَلْمَوْت در بعضي از نسخ قدیم کلیله و حدیقهٔ سنائي : مَقَلْمَوْت . تواند بود که سنائي خواسته باشد هراس و وحشتِ بیحدّ آن پیرزن را بنمایاند کـه زبانش به درست گفتن اسم ملک الموت قادر نبود ، و یا لهجهٔ عوام النّاس روستای جکاو (یا تکاو) را خواسته باشد در شعر خود بیاورد . مصراع دوم این بیت دریک نسخهٔ بسیار قدیم حدیقه متعلّق بقرن ششم چنین آمده است (بغدادلي وهبي ۱۶۷۲) : مهستی ولت ولت ارتیم و تمام بیت در P_1 : کای مقلموت از نـه مهستیم ، وَلْتْ کز جینک وَلْتْ آزنتیم ؛ و در P_3 : ... مهستی رو ولست وزشتم (مصراع اوّل تقریباً همان که در P_1 آمده است) . ممکنست که این بیت بزبان روستائي بوده باشد و بعدها تغییر داده باشند .

۲ پس از این بیت در هامش اساس بخطّي متأخّر ، ظاهراً خطّ یک ترک عثمانی ، این بیت افزوده شده‌است :

اوست بیمار من نیستم بیمار من درستم مرا بدو مشمار

چنین بیتي بقراءت «من نیم بیمار» در بعضي دیگر از نسخ نیز هست ولي گویا اصیل نیست .

۶ راحله اشترِ برنشستني ، شترِ سواري (زمخشري) ، نیز ستورِ بارکش (صُراح قرشي) .

روز جواني گذشت موی سیه شد سپید پیکِ اجل در رسید ساخته کن راحله

(دیوان سنائي ، چاپ دوم مدرّس رضوي ۵۹۲) . در ذکر لوازم سفر از زاد و راحله بسیار بحث میشود .

۹ کو بي ... = که : او بي— دوست و دشمن گفتند که : او بي‌دل و جان و چشم چگونه زندگي خواهد کرد .

۱۰ و ۱۱ وإنّما أولادُنا ... همانا که فرزندانِ ما درمیان ما جگرهای ما أند که راه میروند برزمین؛ اگر بوزَد باد بریکي از ایشان بازایستد دیدهٔ من از بهم رفتن (ازخوابِ اندك) .

و با این همه بجان ایمن نیستم و بدین لاوه فریفته شدن از خرد و کیاست دُور می‌نماید ، رای من هجراست و صبر .

ملك گفت : اگر آن از جهتِ تو بر سبیلِ ابتدا رفتی تحرّز نیکو نمودی، ولکن چُون ۳ بر سبیلِ قِصاص و جزا کاری پیوستی ، و قضیّتِ مَعدِلت همین است ، مانع ثِقَت و موجبِ نفرت چیست ؟ فنزه گفت : موضع خشم در ضمایر مُوجِع است و محلّ حقد در دلها مُولِم ، و اگر بخلافِ این چیزی شنوده شود اعتماد را نشاید ، کـه زبان در این معانی از ۶ مضمونِ عقیدت عبارت راست نکند و بیان در این سفارت حقّ امانت نگزارد، امّا دلها یك دیگررا شاهدِ عدل و گواهِ بحقّ است و از یکی بر دیگری دلیل توان گرفت ، و دلِ تو درآنچه می‌گوئی موافقِ زبان نیست ؛ و من صعوبتِ صولتِ ترا نیکو شناسم و ۹ در هیچ وقت از بـأسِ تو ایمن نتوان بود

کز کوه گاوِ زخم گران تر کنی رکاب وز باد وقتِ حمله سبك تر کنی عِنان

تَتَقَوَّضُ ٱلْأَفلاكُ إِنْ خالَفْتَهُ وَيُعاضُ مِنْ بَعدِ ٱلحِراكِ سُكُونُ ۱۲

ملك گفت : میـانِ دوستان و معارف أحقاد و ضغائن بسیار حادث گردد ، چه اِمکانِ جهانیـان از بستّه گردانیدنِ راهِ آزار و خصومت قاصراست ؛ و هر کـه بنورِ عقل آراسته باشد و بزینتِ خرد متحلّی بر میرانیدنِ آن حرص نماید و از احیای آن تجنّب ۱۵ لازم شمرد . فنزه گفت : العَـوانُ لا تُعَـلَّمُ ٱلْخِمْرَةَ . من گرم و سرد جهان بسیار

---

۱ با این همه باوجود این ، مع ذلک کلّه . درکلیله و دمنه این علامتِ استدراك بسیار بکار رفته است، وگاهی فقط یک نکته گفته شده، و «همه» ای نیست . نیز ۲/۴۶ ، ۱۲/۲۴۵ ، ۳/۲۶۸ و ۱۱/۲۹۵ دیده شود .

۱ لاوه = لابه ، اِلحاح ، التماس ، تضرّع ، چرب زبانی ، چاپلوسی .

۳ از جهتِ از سمتِ ، از جانبِ ؛ ۸/۲۸۵ دیده شود . ۵ چیست کلمه در اساس نیست .

۵ و ۶ موجِع (از و ج ع) و مولِم (مؤلِم از أ ل م) هردو بمعنی دردآور ، دردناك .

۱۱ زخم ضربت و ضربت وارد آوردن . نیز ۳/۲۸۰ و شعر عنصری در حاشیهٔ ص ۲۹۳ دیده شود .

۱۲ تَتَقَوَّضُ ... برکنده گردند و ازهم بریزند آسمانها اگر اورا خلاف کنند، و بدل گردد جنبش آنها بسکون .

۱۳ أحقاد (جمع حِقد) و ضغائن (جمع ضغینه) هردو بمعنی کینه و دشمنی ریشه گرفتهٔ دیرینه .

۱۵ آن مرجع آن «أحقاد و ضغائن» است در سطر ۱۳ .

۱۶ العَوان ... زنِ میانه حال را (شوهردیده را) تعلیم نمی‌دهند طریقهٔ خمار (معجر ، مقنعه) بسرکردن .

دیده‌ام و عمر درنظارهٔ مهره بازي چرخ بپایان رسانیده‌ام، و بسیار نفایس زیر حقّهٔ این دهرِ
بوالعجب بباد داده‌ام و از ذخایرِ تجربت و ممارست استظهاري وافر حاصل آورده، و
۳ بحقیقت بشناخته که هر که بر پشتِ کُرهٔ خاك دستِ خویش مطلق دید دلِ او چون سَرِ
چوگان همگنان کژ شود و بر إطلاق فرقِ مروّت را زیرِ قَدم بسپرد و روی آزرم و وَفارا
خراشیده گرداند؛ برمن این معاني مُشتبه نگردد، و پیرْ فریفتنْ روزگارْ ضایع گردانیدَنست

۶ وَقَدْ عَجَمَتْ تِلْكَ ٱلخُطُوبُ قَناتَنا فزادَ علیٰ عَجْمِ ٱلخُطُوبِ اَعتِدالُها

وآنچه بر لفظِ ملك مي‌رود عینِ صدق و محضِ حقیقت‌است؛ امّا در مذهبِ خرد قبول
عذرِ اربابِ حِقد محظوراست و طلبِ صلحِ اصحابِ عداوت حرام، زیرا که دران خطرِ
۹ بزرگست و جان بازي نَدَبِي گران، تاحریف ظریف و کعبتین راست و مُجاهِز أمین نباشد

---

۱ و ۲ دیده‌ام، رسانیده‌ام، داده‌ام در اساس فقط : دیدم، رسانیدم، دادم.

۱ تا ۲ دهرِ بوالعجب روزگار شعبده باز و شگفت کار. راغب اصفهاني گوید که عجب (شگفتي) آن چیزاست کـه بر رسم عادت نباشد، و روزگاررا بوالعجب گویند بدین سبب که کارها پیش مي‌آورد که عادت بر دیدن آنها جاري نشده‌است (محاضرات، چاپ قاهره، ۱۳۲۶ ج ۲ ص ۳۱۳). برای معني بوالعجب رجوع شود به ۳/۱۴۰ح و ۴/۲۲۵.

۳ مطلق دید دلِ او در اساس و نتّ : مطلق دید او، باقي نسخ مثل متن.

۶ وَقَدْ عَجَمَتْ ... بحقیقت دندان فرو برده و آزمون کرده‌است این واقعه‌های بزرگ نیزهٔ ما را، پس بیفزود با وجودِ (و بسببِ) دندان فرو بردنِ واقعه‌ها راستيِ آن نیزه. شعر بحتري: قناته.

۸ محظور ۱۱/۱۱۹ح و ۱۰/۱۳۵ و ۱۲/۱۶۶ح و ۶/۲۸۵ح دیده شود.

۹ نَدَبي گران در اساس بخطّ متأخّر تبدیل به «نرد بی‌کران» شده‌است. معنیِ نَدَب در ۲/۱۹۴ح توضیح شد. اینجا مراد اینست که جان گرانتر ازآنست که برسر آن قمار بازي توان کردن مگر بشروطي.

۹ کعبتین ... راست بودنِ کعبتین نقطهٔ مقابل کعبتین کژاست که در ۴/۲۷۲ح گذشت.

۹ مُجاهِز حریفِ قمار در بازيِ نرد و شطرنج و غیرآن، ناصرخسرو در لغز شطرنج گوید:

کسي پُر خانه دشتي دید هرگز نه دیوارو نه دربل پست و موجز
دو لشکر صف‌زده در خانهاشان پس هر لشکري یکّي مجاهز

(دیوان، چاپ مینوي ص فدّ مقدّمه)، و در دیوان معزّي آمده است (چاپ اقبال ص ۲۰۹):

قمر شد با سرِ زلفش مقامر دلِ من برده شد کاریست نادر
دلم باید جهــاز اندر میانه چو زلفش با قمر باشد مقامر
مجاهز بود و حاصل خود نیامد مرا حَصل ازآن خصمان جائر

←

دران شروع نشاید پیوست. و نیز صورت نبندد که خصم موجباتِ وحشت فروگذارَد و از ترصّدِ فرصت در مکافاتِ آن إعراض نماید ؛ و بسیار دشمنانند که بقوّت و زور بریشان دست نتوان یافت و بحیلت و مکر درقبضهٔ قدرت و چنگال نَقْمت توان کشید ، چُنانکه ۳ پیلِ وحشي بمؤانستِ پیل اهلي در دام افتد . و من بهیچ وقت و در هیچ حال از انتقام مَلِك ایمن نتوانم بود ، روزي در خدمتِ او بر من سالي گذرد ، چه ضعف و حیرتِ من ظاهراست و شکوه و مَهابتِ او غالب ۶

شیطانِ سنانِ آب دارت را | تا داده شهابْ کوبِ شیطاني
بارانِ کمانِ کامگارت را | تا دوخته روزگار باراني

که دران جهازرا بمعنیِ چیزي که برسرِ آن قمار کنند، و مجاهزرا ظاهرًا بمعنیِ قمار باز بکاربرده‌است (حاشیه‌اي که اقبال آشتیاني بر آن صفحه نوشته‌است بي‌سند و بي‌اعتباراست) . در کتب لغت عربي مجاهز بهیچ معني یافت نشد ، الّا در مُغْرِب مطرّزي (چاپ حیدرآباد ، ج۱ ص۱۰۱) که گوید مجاهز در اصطلاح عامّه بازرگانِ مالداراست ، و گویا مراد ایشان مُجهِّز باشد ، یعني کسي که مال التّجارهٔ فاخر به تجّار دیگر مي‌دهد و روانهٔ سفر مي‌کند ، یا خود او با آن مال سفر مي‌کند ، و کلمه به مُجاهز تحریف شده باشد . شاید مجاهز در شعر خاقاني (چاپ سجّادي ص۹) که گوید : دمش خزینه گشای مجاهز أرواح ... بدین معنیِ اخیر بکاررفته باشد . دراین عبارتِ کلیله و دمنه هم شاید مجاهز بمعنیِ آن کس باشد که درقمار ضما نتِ مُقامررا مي‌کند

۳ نَقْمت   اصل معني خشم گرفتن و عتاب کردن برکسي و ناپسند داشتن کاري از کسي‌است ، و در مرحلهٔ ثاني کینه ور شدن نسبت بکسي و کینه کشیدن ازو ، انتقام گرفتن (از زوزني و بیهقي و زمخشري و قرشي) .

۴ پیلِ وحشي   دراساس فقط : پیل وحشي‌را ؛ اگر فعل در این جمله فعل مجهول مي‌بود و پیل نایبِ فاعل ، امکان مي‌داشت که بر شیوهٔ انشای آن عصر « پیل وحشي را » مُجاز شمرده شود .

۸ باراني   جبّه و جامه‌اي که بر روی جامه‌ها برای دفع تأثیرِ باران پوشند ، و بعربي مِمْطَرة گویند ، و کرباس یا قُماش پشمي یا ابریشمي برای این جامه بکار مي‌برده و ظاهرًا آن را موم مي‌زده‌اند . عنصري گوید (دیوان ، چاپ ابوالقاسم خوانساري ق ۲۲ رو ، و چاپ قریب ۱۳٤۱ ص٦۹) :

چه ز کاغذ کنند باراني | چه زِ زخم او برند سپر

و بیهقي گوید (تاریخ ، چاپ فیّاض ص۱۳٤) : یک گرمگاه این غلامان و مقدّمانِ محمودي متنکّر با بارانیهای کرباسین و دستارها در سرگرفته پیاده نزدیک امیر مسعود آمدند . و ناصرخسرو گوید (دیوان ص٤۱۳) :

بارانیِ تَنْت اگر گلیم آمد | مر جان ترا تفست باراني

وسنائي گوید (چاپ دوّم مدرّس رضوي ص٦۷۲) : ←

ملك گفت: کریمْ أَلیف را در سُوزِ فراق نیفگند و بهر بدگماني انقطاع دوستي و برادري روا ندارد و معرفتِ قدیم و صحبتِ مستقیم را بظنّ مجرّد ضایع و بي ثمره نگرداند، اگرچه
۳ دران خطرِ نفس و مخافتِ جان باشد. و این خُلق در حقیرْ قدر و خسیسْ منزلت از جانوران هم یافته شود،

الـمَعْرِفةُ تَنْفَعُ وَلَوْ مَعَ ٱلكَلْبِ ٱلعَقُورِ
هُوَ ٱلكَلْبُ إلَّا أنَّ فیهِ مَلالَةً وَسُوءَ مُراعاةٍ وَما ذاكَ بِـٱلكَلْبِ

۶ فنزه گفت: حِقد و آزار در اصل مخوفست، خاصّه که اندر ضمایرِ ملوك ممکّن گردد، که پادشاهْ در مذهبِ تشفّي صُلب باشد و در دینِ انتقام غالي؛ تأویل و رخصت را البتّه در

کـــه بهر لحظه بهر درآمده پیرهن را کنم چو باراني

و انوري گوید (دیوان، چاپ مدرّس رضوي ص ٤٨١):

تا چه ابریست کان شان که چو باران بارد آسمان بر سر خورشید کشد باراني

و موم اندود بودنِ باراني از بیتِ محمّد سعید اشرف بر مي آید که در بهار عجم در لغت تري آمده است:

با تریهاي حسودان چرب و نرم مي‌کنم جامهٔ مومین بود آسیبِ باران را علاج

در اشعار نظامي و کمـــال الدّین اسمعیل و سعدي هم باراني آمده است، و در فرج بعد ازشدّت (چاپ بمبیٔ ص ۳۹۰) در حکایت دعبل بن علي خُزاعي آمده است که او گفت با امام عليّ بن موسی الرّضا در خراسان روزي «در راه مي‌رفتم و آن روز بارنده و نمنـاك بود و او باراني خزّ بسیار ممتـاز پوشیده بود بمن داد و دیگري خواست که در پوشد و گفت که: این را که پوشیده بودم بجهت آن بتو دادم که نیکوتر بود. و از من آن باراني را بهشتاد دینار میخواستند بخرند نفروختم». در متن عربي هم این حکایت هست بالفظ ممطرة (چاپ قاهره، ۱۳۷۵، ص۳۲۹). بگفتهٔ مؤلّف حدود العـالم (چاپ ستوده ص ١٤٦) شهرکي از بلاد طبرستان بنـــام روذان (؟ رویان) بوده است که ازان «جامهٔ سرخ خیزد پشمین که از وی باراني کنند و بهمه جهان برند».

۱ أَلیف ١٦/۲۸۷ح دیده شود.
٤ المَعْرِفةُ تَنْفَعُ... شناسائي و آشنائي سود مي‌بخشد اگرچه با سگ درّنده.
۵ هُوَ ٱلكَلْبُ... مَلالةً برطبق اکثر نسخ معتبر و همهٔ نسخ شرح ابیات؛ ولي در اساس و F و P_3: جَلالةً. بالکَلْب مطابق اساس و P_3؛ ولي در اکثر نسخ دیگر و همهٔ نسخ شرح ابیات: في الکلب. او سگ است، جز اینکه در او ملالتي (سیر آمدني و سیر شدني) و بدي مراعاتي (و اِهمال در نگاه داشتن) هست، و این در سگ نیست.
۷ پادشاه... باشد چنین است در اساس و B و F و P_1. سایر نسخ: پادشاهان... باشند.
۷ تشفّي در F و نافذ: تشفّی. غالي غلوکننده، بحدّ اعلی رساننده.
۷ رُخصت ۹/۱۰۳ح، ۱۱/۱۰۷ و ٤/۱۵۲ح دیده شود.

حوالیِ سُخْط و کراهیت راه ندهند، و فرصتِ مجازات را فرضی متعیّن شمرند، و امضای عزیمت را درتدارکِ زَلّتِ جانیان و تلافیِ سَهوِ مُفسدان فخرِ بزرگ و ذُخرِ نافع؛ و اگر کسی بخلافِ این چشم دارد زرد روی شود که فلکْ در این هوس دیده سپید کرد و در این ۳ تگاپویْ پشتْ کوژ، و بدین مراد نتوانست رسید

طَلَبْتُ وَفاءَ الغانیاتِ وإنّما تَكَلَّفْتُ إيراءً بِمِقْدَحةِ صَلْدِ

و مَثَلِ کینه درسینه مادام که مهیّجی نباشد چون انگِشتِ افروختهٔ بی‌هیزم‌است، اگرچه ۶ حالی اثری ظاهر نگرداند چندانکه بهانه‌ای یافت و علّتی دید بر آن مثال که آتش در خَف افتد فروغ خشم بالا گیرد و جهانی را بسوزد و دودِ آن بسیار دماغهای تر را خشك گرداند، و هرگز آن آتش را مال و سخنِ جانی و لطفِ مجرم و چاپلوسی و تضرّع ۹ گناهکار و اخلاص و مناصحتِ خدمتگار تسکین ندهد، و تا نفسِ آن متّهم باقی‌است فَورتِ خشم کم نشود، چُنانکه تا هیزم بَر جای است آتش نمیرد. و با این همه اگر کسی از گناه‌کاران را امکان تواند بود که در مراعاتِ جوانبْ لطفی بجای آرد و در طلبِ رضا و ۱۲ تحرّیِ فراغ دوستان سعی پیوندد و درکسبِ منافع و دفع مضارّ مَعُونتی و مظاهرتی واجب دارد ممکن است که آن وحشت برخیزد، و هم عقیدتِ مستزید را صَفْوتی حاصل آید و هم

---

۱ ندهند ... شمرند در B، F، P_1: ندهد ... شمرد (یا: شمارد).

۲ زلّت در اساس و یکی دو نسخهٔ دیگر نیست، در بعضی از نسخ: کار.

۲ ذُخر ذخیره نهادن، پس انداز کردن، و ذخیره و پس انداز (مصدر بمعنای اسم).

٥ طَلَبْتُ وفاءَ... جستم وفاداری از زنان سرود گوی (یا بی‌نیاز به آرایش)، و همانا که رنج کشیدم و برخود گرفتم آتش افروختن به آتش زنه‌ای سخت (که آتش ازان بیرون نیاید).

٦ أنگِشت زغالِ چوب. ۷ حالی حالا و بنقد و در این دم؛ ۱۵/۲۶۳ح و ۱۳/۲۷۱ دیده شود.

۸ خَف سوخته، نو: آتش‌گیرانه. درفرهنگِ لغاتِ فرسِ أسدی آمده‌است که خف رگوی (یعنی پارچه) سوخته بُوَد، عنصری گوید:

گرو بتکده گشت هامون چو کف بآتش همه سوخته همچو خَف

۱۰ فَورت ۱۲/۱۲۳ح و ۱۲/۱٤۱ دیده شود.

۱۳ پیوندد و درکسبِ در اساس و F و P_3 بدون واو است.

١٤ مستزید ۹/۸۰ح و ۳/۱۵۷ و ۱۲/۲۸۲ح و نیز ۳/۲۹٦ «استزادت» دیده شود.

دلِ خایفِ مجرم بنسیمِ اَمن خوش و خنك گردد . و من ازان ضعیف تر و عاجز ترم کــه
از این ابواب چیزي بر خاطرْ یارم گذرانید ، یا توانم اندیشید که خدمتِ من موجبِ
۳ استزادت را نفي کند و سببِ اُلفت را مثبَت گرداند ؛ اگر باز آیم پیوسته در خوف و
خَشْیت باشم و هر روز بل هرساعت مرگِ تازه مشاهده کنم . دراین مراجعت مرا فایده‌اي
نماندست که خود را دستِ دِیَت نمي بینم و سر و گردن فدای تیغ نمي‌توانم داشت

۶ نه مرا بر تکاب تو پایاب نه مرا بر گشادِ تو جُوشَن

ملك گفت: هیچ کس برنفع و ضرّ در حقّ کسي بي‌خواستِ باري عزّاسمُه قادر نتواندبودو
اندك و بسیار و خرد و بزرگِ آن بتقدیري سابق و حکمي مُبْرَم باز بسته‌است ؛ چُنانکه
۹ دستِ مخلوق از ایجاد و إحیا قاصر است إهلاك و إفنا از جهتِ وی هم متعذّر باشد . و
مفاتحتِ پسرِ من و مکافاتِ تو بقضای آسماني و مشیّتِ ایزدي نفاذ یافت ، و ایشان
علّتِ آن غرض و شرطِ آن حکم بودند ؛ ما را بمقادیرِ آسماني مُؤاخذت منهای ، که اگر این
۱۲ هجر اتّفاق افتد بتقسّم خاطر و التفاتِ ضمیر کشد ؛ و شادمانگي و مسرّت از کامراني و
بَسْطت آنگاه مهنّا گردد که اتباع و پیوستگان را ازان نصیبي باشد

أَأَسَرُّ أَنْ أَحْظَى ويُمْنَعُ صاحِبِي إنّي إذًا لِلحُرِّ أَلْأَمُ جارِ

---

۲ یارم گذرانید = جرأتِ آن را بکنم و بتوانم که بگذرانم . یارستن = توانستن و جرأت کردن .
٤ خَشْیَت ترس ، مرادف با خوف . ٥ دِیَت = دِیَه ، خون بها دادن (از مادّهٔ ودی) .
٦ تکاب بمعنيِ غرقاب ، یعني قسمتي از رودخانه و دریا که عمیق باشد و پا بقعر آن نرسد . رجوع شود به پایاب در ۱۵/۹۰ح . در اساس و P₂ و P₃ و نافذ و بایسنغري : رکاب .
٦ گشاد تیر از کان رها کردن . رجوع شود به ٤/۲۰۹ح و ۱/۲۵۰ح .
۸ مُبْرَم (از ابرام) اینجا بمعنيِ استوار و محکم است . اصل آن از ابرام است . یعني سخت تافتن (تابیدن) . و پارچهٔ مُبرم ظاهرًا قماشي (غالبًا از ابریشم) بوده است که تارِ آن دو تا بوده است (ذو طاقَیْن) که بهم تافته بوده‌اند (از بیهق و زمخشري) .
۱۲ تقسّم ۳/۷۱ح و ۷/۱۸٤ح دیده شود .
۱۲ التفاتِ ضمیر (و در بعضي از نسخ : ضمایر) ظاهرًا بمعنيِ منصرف شدن ذهن و فکر چند تن از یکدیگر بکار رفته‌است .
۱۳ بَسْطت ۱/۲٤ح و ۷/۲۸٤ح دیده شود .
۱٤ أأسَرُّ أنْ... آیا هیچ شاد گردم که ظفر یابم و بازداشته شود یار من ؟ بدرستي که من آنگاه مردِ آزاد را فرومایه‌ترین همسایه باشم .

فنزه گفت: عجزِ آفریدگان از دفع قضای آفریدگار عزّ اسمهُ ظاهر است؛ و مقرّر است که انواع خیر و شرّ و ابوابِ نفع و ضرّ برحَسَبِ ارادت و قضیّتِ مشیّتِ خداوند جلّ جلالُه نافذ می‌گردد، و بجهد و کوششِ خلایق دران تقدیم و تأخیر و مماطلت و تعجیل صورت نبندد، ۳ لامَرَدَّ لِقَضاءِ اللهِ وَلامُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ یَفْعَلُ اللهُ مایَشاءُ وَیَحْکُمُ مایُرِیدُ. [با این همه]

---

۲ برحَسَب هم بفتح سین و هم بسکونِ آن آمده است و شاید اندک اختلافی در معنیِ آن باقتضای دو تلفّظ حاصل شود. حافظ هر دو صورت را در این دو بیت بکار برده است (دیوان، چاپ قزوینی غزل ۶۰):

شکر خدا که از مددِ بخت کارساز — برحَسْبِ آرزوست همه کار و بارِ دوست

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار — در گردشند برحَسَب اختیارِ دوست

در عربی، بتصریح جوهری در صحاح (مادّهٔ حسب) و قول حریری در درّة الغوّاص (چاپ تُربِکه ص ۱۵۷ و ۱۵۸) و شرح خفاجی بران و قول سیوطی در المزهر، بحَسَب بفتح سین صحیح است و به سکون سین تلفّظ عامّه است و فقط در ضرورت شعر جایز است. در شعر محمّد بن أبي عمران که راغب در محاضرات آورده است (چاپ قاهره، ۱۳۲۶ ج ۱ ص ۱۷۸) علی حَسْب بسکون سین باید خواند. و در فارسی شعرای مختلف گاهی بفتح سین و گاهی بسکونِ آن آورده‌اند. معنیِ لفظ «مطابق با» و «براندازهٔ» و «بشمارهٔ» و امثال اینهاست. درکتاب الأبنیه بخطّ اسدی (چاپ زلیگمان ص ۱۷۴ س ۴) در عبارتِ «و زبیب برحَسْبِ مزاج انگوراست» همین طور حرکات گذاشته شده است؛ در حدیقهٔ سنائی (چاپ مدرّس رضوی ص ۷۴۳) آمده است:

شعر بر حَسْبِ طبع و جان سره‌ایست — چون بسنّت رسید مسخره‌ایست

و سیّد حسن غزنوی راست (دیوان چاپ مدرّس رضوی ۱۳۹):

قطبِ جلال شاهِ معظّم که روزگار — برحَسْب قدر و همّت او باد پاسبان

و کمال اسماعیل گوید (منتخبات اشعار او در مجموعهٔ ۳۱۷۳ برلین، ورق ۱۰۳ رو):

آدمی برحَسَب همّت خویش افزاید — هرچه اندیشه دران بندد چندان گردد

و در جهانگشای جوینی (ج ۱ ص ۱۲۰ چاپ قزوینی) آمده است: و دیگران، هرکس برحَسَبِ هوی، بجانبی رفتند، و در گلستانِ سعدی آمده (چاپ فروغی ص ۱۴۰): روزگاری در طلبش متلهّف بود و پویان و مترصّد و جویان و برحَسَب واقعه گویان، و در بیتی از مثنوی نیز «برحَسْب» آمده است (دفتره ب ۳۱۱۴).

۳ مماطلت تأخیر کردن در ادای حقّ کسی، و عقب انداختنِ اجرای کاری بدفع الوقت.

۴ لامَرَدَّ الخ عبارتیست مرکّب از الفاظ و قطعاتی از مواضع مختلفِ قرآن: لامَرَدَّ، بدونِ لِقَضاءِ اللهِ، سه بار در قرآن آمده است؛ لامُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ درآیهٔ ۴۱ از سورهٔ رعد آمده است؛ یَفْعَلُ اللهُ مایَشاءُ از آیهٔ ۲۷ سورهٔ ابراهیم گرفته شده؛ یَحْکُمُ مایُرِید ازآیهٔ دوم سورهٔ مائده مأخوذ است: بازگردانیدنی نیست قضای الهی را، عقب اندازنده‌ای نیست فرمان اورا، می‌کند خدا آنچه بخواهد و فرمان می‌دهد آنچه اراده کند.

۴ با این همه در اساس: وَ با انج؛ جمله بدین صورت ناقص بود؛ ضبط سایر نسخ در جدول اختلافات می‌آید.

إجماعِ کلّي و اتّفاقِ جُمْلي است برآنکه جانبِ حزم و احتیاط را مهمل نشاید گذاشت و تصوّنِ نفس از مکاره واجب باید شناخت . اِعْقِلْها وَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ . و میان گفتار و
۳ کردارِ تو مسافتِ تمام مي‌توان شناخت ، و راهِ اقتحام مخُوفست و من بنفسْ معلول ، و تجنّب ازخطر لازم ؛ و تو مي‌خواهي که دردِ دلِ خودرا بکشتنِ من تشفّي دهي و بحیلت مرا در دام افگني ، و نفسِ من از مرگ إبا مي‌نماید ؛ و الحقّ هیچ جانور باختیار این شربت
۶ نخورد و تا عِنانِ مراد بدستِ اوست ازان تحرّز صواب بیند . و گفته‌اند که : غم بلاست و فاقه بلاست و نزدیکيِ دشمن بلا و فراقِ دوست بلا و ناتواني بلا و خَوفْ بلا ، و عنوان همه بلاها مرگست ، وصوفیان آن را آکُفْتِ کبیر خوانند
۹ این بنده دگر باره نروید نی نیست
و از مضمونِ ضمیرِ مصیبت زده آن کس تنسُّم تواند کرد که بارها بسوزِ آن مبتــلا بوده باشد و هم ازآن نوع شربتهای تلخ تجرّع کرده . و من امروز از دلِ خویش برعقیدتِ
۱۲ ملك دلیل مي‌توانم کرد و کمال حسرت و ضُجرتِ او بچشم خرد مي‌توانم دید ؛ و فرطِ توجّع و تـأسّفِ من نمودارِ حالِ اوست . و نیز متیقّنم که هرگاه ملك را از بینائيِ پسر

---

۱ جُمْلي نسبت است به جُمْله که عدّهاي از چیزي باشد ، و بمعني عموي و کلّي بکاررفته‌است .

۲ اعْقِلْها وتوکّلْ آن را (شترت را) ببند و توکّل کن (برخدا) . لفظ علی‌الله در حدیث نیست . مضمونِ اینست آنچه مولوي در مثنوي گفته‌است : با توکّل زانوی اشتر ببند .

۳ اقتحام ۱/۱۱۰ح و ۱/۱۰۵ح (مقتحم) و ۲/۲۸۶ح (مقتحم) و ۷/۳۰۰ دیده شود .

۷ تا ۸ وعنوان همه بلاها مرگست جمله دراساس ازقلم ساقط شده‌است و حتماً اصیل است.

۸ آکُفْت قولِ صاحب برهان قاطع که آن را هم بفتح و هم بکسرگافِ فارسي گفته‌است نباید درست باشد . معنيِ آن را آزار و رنج و محنت و آفت نوشته‌اند و این دو بیتِ سیّد ابوطالبِ علوي (تاریخ بیهق چاپ بهمنیار ص۲۲۲) شاهد تلفّظ و حاصل معنای آنست :

بنالم از غم این روزگار و این آکُفت — که هرچه بد سببِ شادي و نشاط برُفت
سپید شد سرو ، اقبال و سال روی بتافت — زمانه حال بشولیده کرد و بخت بخُفت

۱۰ تنسُّم ۷/۱۰۰ح ، ۱۵/۱۴۹ ، ۱۲/۲۰۰ح دیده شود . مختاري گوید (دیوان ص۳۳۲) :

فهم ترا از سطورِ لوحْ تفحّص — وَهْم ترا از بهارِ غیب تنسّم

۱۳ توجُّع ۲/۱۲۴ح و ۱/۲۸۵ دیده شود .

یاد آید، و من اَز بچّهٔ خود بر اندیشم، تغیّري و تفاوتي در باطنها پیدا آید، و نتوان دانست که ازان چه زاید. در این صحبتْ بیش راحتي نیست، مفارقت اَولیٰ‌تر

با هر که بدي کردي تا مرگ برانديش ۳

ملك گفت: چه خیر تواند بود درآن کس که ازسهوهای دوستان اعراض نتواند نمود و، از سرِ حقد و آزارْ چنان بر نتواند خاست که در مدّتِ عُمر بدان مراجعت نپیوندد و، ۶ هیچ وقتی و در هیچ حال برصحیفهٔ دلِ او ازان اندك و بسیار نشاني یافته نشود و، اعتذار و استغفارِ اصحاب را باهتزاز و استبشار تلقّي ننماید؟ قال ٱلنَّبِيُّ صَلَّى ٱللهُ عَلَيْه وسَلَّمَ: أَلاَ أُنَبِّئُكم بِشَرِّ ٱلنَّاس: مَنْ لا يَقْبَلُ عُذْرًا ولا يُقِيلُ عَثْرَةً. و من باري ضمیرِ خود را ۹ هرچه صافي‌تر مي‌بینم و ازاین‌أبواب که برشمرده مي‌آید در خاطرِ خود اثري نمي‌یابم؛ و همیشه جانبِ عفوِ من اتباع را ممهّد بوده‌ست و إنعام و إحسانِ من خدمتگاران را مَبذُول

وَلَيْسَ بِعُقْدَةٍ جِذْلِي إِذا ما أَتَى ٱلجَرْبَىٰ إِلَيْهِ لِأَحْتِكاكِ

۱۲ وَلاَ أَنا إِذْ تَدارَكَ ذَنْبُ خِلٍّ عَجَزْتُ لَهُ عَنِ ٱلعَفْوِ ٱلدِّراكِ

فنزه گفت:

گر بادِ انتقام تو بربحر بگذرد از آبْ هر بُخار که خیزد شود غبار

۱۵ من مي‌دانم که گناه کارم، و اگرچه مبتدي نبوده‌ام مُعْتَدي هستم، و هر که درکفِ پایِ او قُرحه‌اي باشد اگرچه بثباتِ عزم و قوّتِ طبعِ بي باکي کند و درسنگِ درشت رفتن جایز

---

۷ اهتزاز و استبشار ۷/۱۵ ح و ۱۱/۳۲ ح و ۱۳/۳۴ و ۸/۲۴۲ دیده شود.

۸ ألا أُنَبِّئُكم ... هان، بیاگاهانم شما را به بدترینِ مردم: آن کس که نپذیرد عذري را، و نبخشاید لغزشي را.

۹ تا ۱۰ همیشه جانبِ عفو من اتباع را مطابق است با ضبط B و F و P_1 و P_2 و G و نافذ و بایسنغري؛ چلبي: همیشه عفوِ من اتباع را؛ P_3: همیشه جانب من عفو اتباع [را]؛ اساس: همیشه جانبِ عفوِ اتباع را.

۱۱ و ۱۲ وَلَيْسَ بِعُقْدَةٍ ... و نیست درختِ خشکِ پوسیده‌اي تنهٔ درختِ من وقتي که بیایند اشترانِ گَر گرفته بسوی او از برای خاراندني؛ و نه من وقتي که پیاپي شد گناهِ دوستي ناتوان شوم برای او از گناه بخشودنِ پیاپي.

۱۳ فنزه گفت این دو کلمه در اساس از قلم ساقط شده است.

۱۵ مُعْتَدي (از اعتداء، از ع د و) از حدّ درگذشتن و بیداد کردن (بیهق)، ستم کردن. امروز بیشتر متعدّي و تعدّي مي‌گوئیم.

شمرد چاره نباشد ازآنچه جراحت تازه شود و پای ازکار بمانَد ، چنانکه بر خاكِ نرم رفتن بیش دست ننهد؛ و آنکه با علّتِ رَمَد استقبالِ شَمال جایز بیند همّتِ او بر تعرّضِ
۳ کوري مقصور باشد . و مُقاربتِ من با تو همین مزاج دارد و تحرّزِ ازان از وجهِ شرع و قانونِ رسم فرض است ؛ قالَ اللهُ تَعالىٰ: وَلاٰ تُلْقُوا بِأَيْديكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ. و استطاعتِ خلایق ازان نتواندگذشت که در صیانتِ ذاتِ خود آن قَدَر مبالغَت نمایند که بنزدِ خود معذور
۶ گردند . چه هر که بر قوّتِ ذات و زورِنفس اعتماد کند لا شكّ در مَخاوِف و مَضایِق افتد و اقتحام او موجبِ هلاك و بوار باشد ؛ و هر که مقدارِ طعام و شراب نشناسد و چندان خورد که معده از هضم آن عاجز آید ، یا لقمه بر اندازهٔ دهان نکند تا در گلو بیاویزد ، او را
۹ دشمنِ خود باید شمرد

حیات را چه گوارنده‌تر ز آبْ ولیك کسي که بیشترش خورد بکُشد استسقاش

و هر که بغرورِ خصم فریفته شود بنزدیكِ اصحابِ خرد از اربابِ جهل و ضلالت معدود
۱۲ گردد. و هیچ کس نتواند شناخت که تقدیر در حقّ وی چگونه رانده شده‌است و او را مترصّدِ سعادتْ روزگار مي‌باید گذاشت یا منتظرِ شقاوت زیست، لکن بر همگنان واجبست که کارهای خویش بر مقتضای رایهای صایب مي‌گزارند، و در مراعاتِ جانبِ حزم و خرد
۱۵ تکلّف واجب مي‌بینند، و در حسابِ نفسِ خویش ابوابِ مناقشت لازم مي‌شمرند، و در میدانِ هوا عنانِ خود گِرد مي‌گیرند ، و با دوست و دشمن در خیرات سَبقت مي‌جویند ، تا همیشه

---

٤ ولاتُلْقُوا ... آیهٔ ۱۹۵ از سورهٔ بقره (۲): و در میفگنید (خویش را) بدستهای شما در هلاکت .
٦ مَخاوف (جمع مَخافة از خوف) چیزهائي که سببِ ترس باشد .
٦ مَضایِق (جمع مَضیق از ضیق) تنگناها و جایهای تنگ و راههای بسیار باریک .
۷ بَوار هلاك شدن . نیز ۱/۱۰۸ح دیده شود .
۱۰ حیات را چه گوارنده‌تر در اساس : حیوة را جی خوستر ؛ بیشترش خورد در اساس : بیشتر خورد . استسقا بیماري خُشکامار که جمع‌شدن مقدار خارق‌العـاده‌اي آب در بدن و ، ورم کردن شکم و پوست شبیه بفربهي مُفرط و ، طلب‌کردنِ آب بدرجه‌اي که سیري حاصل نگردد، از نشانهای آنست (= Dropsy، Hydropisie) و گمان میرفته‌است که از کثرتِ نوشیدنِ آب ناشي مي‌گردد .
۱۱ غرور فریفتن و فریب دادن .
۱٤ کارهای خویش این دو کلمه در اساس از قلم ساقط شده‌است .
۱۵ مناقشت ۱۳/۵۹ح دیده شود .

مستعدّ قبول و اقبال و دولت توانند بود، و اگر اتّفاقِ خوب روی نماید از جمالِ آن خالی نمانند.

و کارهای جهان خود بر قضیّتِ حکم آسمانی می‌رود، و دران زیادت و نقصان و تقدیم و تأخیر صورت نبندد. و بر إطلاق عاقل آن کس را توان شناخت که از ظلم کردن و ایذای جانوران بپرهیزد، و مادام کـه راهِ حذر پیش وی گشاده باشد در مقام خوف و فزع نه ایستد. و من بمَهْرَب نزدیکم و گریزگاهْ بسیار دارم، و حرام است بر من توقّف در این حَیرت و تردّد، که سخطِ ملك خونِ من حلال دارد و آنچه از وَجهِ دیانت و مروّت محظوراست مُباح داند. و امید چنین می‌دارم که هر کجا روم اسبابِ معیشتِ من ساخته و مهیّـا باشد. چه هر که پنج خصلت را بِضاعت و سرمایهٔ عمرِ خویش سازد بهَر جانب که روی نهد اغراض پیشِ او متعذّر نگردد و مُرافقتِ رفیقان ممتنع نباشد و وَحشَتِ غُربتْ اورا بمؤانست بَدل گردد: از بدکرداری باز بودن، و از رِیبت و خطر پهلو تهی کردن، و مکارم اخلاق را لازم گرفتن، و شِعار و دِثارِ خود کم آزاری و نیکوکاری ساختن، و حسنِ ادب در همه اوقاتْ نگاه داشتن. و عاقل چون در منشأ و مَولد و میانِ اقربا و عشیرت بجان ایمن نتواند بودن دل بر فراقِ اهل و دوستان و فرزندان و پیوستگان خوش کند، که این همه را عوض ممکن گردد

---

۶ مَهْرَب ۳/۲۸۲ح دیده شود. ۸ محظور ۸/۲۹۲ح دیده شود. مُباح ۹/۲۴۴ح دیده شود.

۱۲ شِعار و دِثار جامهٔ زیر (جامهٔ درونی) و جامهٔ رو (جامهٔ بیرونی) کنایه از سیرت و اخلاق باطن و ظاهر. رجوع شود به ۴/۵۲ح و نیز ۱۸/۱۳ح، ۹/۳۲، ۸/۱۳۸ح؛ مختاری گوید (دیوان ۲۱۷):

نه زایران را بی‌جاهِ او قبول و محلّ نه شاعران را بی‌جودِ او دِثار و شِعار

درکامل مبرّد نقل شده است که لفظ حٰمٓ لایُنصَرون را مُهلَّب بن ابی صُفرة شعار خویش درجنگ با خوارج ساخت و گوید که روایت کرده‌اند که همین لفظ شعار اصحاب علیّ بن ابی‌طالب بود (چاپ تقدّم ج ۱۹۴/۲)؛ و ابوسُلیمان حَمْد بن محمّد الخطّابی درمعالم السُّنَن (ج۱ ص۵۱) گوید: عجب از رافضیان است که مسح نکردن بر موزه را شعاری برای خود قرار داده‌اند. از این دو مثال روشن می‌گردد آنچه سابقاً گفته شده است که شعار بر لفظی یا عملی (وحتّی نکردنِ کاری) که نشانهٔ اعتقادی قرار دهند هم اطلاق می‌شود، چنانکه امروز نیز درفارسی بهمین معنـای مجازی مستعمل است و معنای حقیقی آن که لباس زیرین باشد دیگر در فارسی مهجُور شده است.

تَلْقَى بكُلِّ بِلادٍ إنْ حَلَلْتَ بِها أهْلًا بِأهْلٍ وَجِيرانًا بجيرانِ

و از نفس و ذات عوض صورت نبندد این بنده دگرباره نروید نی نیست

۳ و بباید دانست که ضایع‌ترِ مالها آنست که ازان انتفاع نباشد و در وجهِ إنفاق ننشینند؛ و نابکارترِ زنان اوست که با شوی نسازد؛ و بتّرِ فرزندان آنست که ازطاعتِ مادر و پدر إبا نماید و همّت بر عُقوق مقصور دارد؛ و لئیم‌ترِ دوستان اوست که در حالِ شدّت و نکبتْ

۶ دوستي و صداقت را مهمل گذارد؛ و غافل‌ترِ ملوك آنست که بي‌گناهان ازو ترسان‌باشند و دَر حفظِ ممالك و اهتمام رعایا نکوشد؛ و ویران ترِ شهرها آنست که درُو امن کم اتّفاق افتد. و هر چند ملك کرامت مي‌فرماید و انواع تمنیت و قوّتِ دل ارزاني مي‌دارد و آن را بعهود و

۹ مواثیق مؤکّد مي‌گرداند البتّه مرا بنزدیكِ او امان نیست و درخدمتو جِوار او ایمن نتوانم زیست، چه روزگار میانِ ما مفارقتي افگند که مواصلت را در حوالي آن مجال نتواندبود؛ و دَر مستقبَل هرگاه که اشتیاقي غالب گردد حکایتِ جمالِ تخت آرای ملك برچهرهٔ ماه و

۱۲ پیکر مهر خواهم‌دید و اخبارِ سعادتِ او از نسیم سحري خواهم پُرسید

أَقُولُ وَأَرْوِي كُلَّمَا هَبَّتِ الصَّبا : «ألايا صبا نَجْدٍ مَتَى هِجْتِ مِنْ نَجْدِ»

نَسِيمَ الصَّبا قُلْ لِلأَحِبَّةِ مُنْشِدًا : «سَلامٌ عَلَيْكُمْ كَيْفَ حالُكُمُو بَعْدِي»

۱۵ و از حالِ غربتِ من رای ملك را هم بر این مزاج معلوم تواند شد

---

۱ تَلْقَى بِكلِّ... ملاقات مي‌کني در همهٔ شهرها اگر بدان داخل شوي اهلي بجای اهل، و همسایگاني بجای همسایگان. در هیچ یک از نسخ شرح ابیات کلیله این بیت نیست و بسیاري از نسخ قدیم این بیت و مصراع فارسيِ سطر بعد را ندارد، و در بعضي بجای اینها بیتِ عربيِ دیگري آمده‌است.

۲ این بنده دگرباره ... این مصراع پیش ازین هم آمده‌است (ص۲۹۸س۹).

۵ عُقوق نافرماني‌کردن کسي را که حقّ وی برتو واجب باشد (زوزني). از اینجاست عاقّ والدین.

۸ تمنیت ۶/۲۶ح دیده شود. ۹ مواثیق (جمع میثاق) پیمانهای استوار.

۱۰ حوالي ۲/۱۶۹ح دیده شود. ناصرخسرو گوید (دیوان ۴۱۰):

مکرو حسَد و کبرو خُرافات و طمع را مپذیر و مده ره بدرِ خویش و حوالي

۱۳ و ۱۴ أقولُ وأرْوِي ... مي‌گویم و روایت مي‌کنم هرگاه که بوزَد بادِ صبا: هان ای صبای نجد، کَيْ جنبي و وزیدي از نجد؟ ای بادِ خوش صبا، بگوی دوستان را و برخوان: درود باد بر شما، چگونه‌است حالِ شما پس ازمن؟ مصراع دوم و چهارم از شاعر دیگري است که گوینده آنها را تضمین کرده‌است.

فَإذا ٱلصَّبا هَبَّتْ فَإنَّ نَسیمَها   یُهْدِي إلَیْكَ تَحِیَّتِي وَثَنـائِي

ای باد صُبح دم گذری کن بکوی من   پیغـام من بُبَر بَبرِ ماه روی من

بر این کلمه سخن بآخِر رسانیدند و ملك را وداع کرد ۳

بجست با رخ زرد از نهیبِ تیغ کبود   چنانکه بَرگِ بهاري ز پیشِ باد خزان

اینست داستان حذر از مخادعتِ دشمنِ مُستَولي و احتراز از تصدیق لاوَه و زَرقِ خصم غالب. و بَر عاقل پوشیده نماند که غرض از بیانِ این امثال آن بوده‌است تا خردمندان درحوادث ۶ هریك را امام سازند و بِنای کارها بر قضیّتِ آن نهند . ایزد تعالیٰ جملگيِ مؤمنان را شناسای مصالح حال و مآل و بینای مناظم دین و دنیا کناد ،

بمَنّه ورحمته ۹

---

۱ فَإذا ٱلصَّبا ... پس هرزمان که صبا وزید و بجَست (بوَزَد و بجَهَد) همانا نسیم آن هدیه‌آرد بسوی تو درود من و ستایش مرا .

۲ پیغام من در اساس : پیام من .

۵ لاوه رجوع شود به ۷/۸٤ و ۱/۲۹۱ح . زَرق رجوع شود به ۱۵/۹۷ح و ۱/۲٦۹ح.

بابُ الأَسَدِ وَابْنِ آوی

رای گفت: شنودم مَثَلِ دشمنِ آزرده که دل بر استمالتِ او نیارامد، اگرچه در ملاطفت مبالغت
۳ نماید و در تودّد تنوّق واجب دارد . اکنون بازگوید داستانِ ملوك در آنچه میان ایشان و
نزدیکان حادث گردد ، پس از تقدیمِ جفـا و عقوبت و ظهورِ جُرم و خیانت مراجعت
صورت بندد و تازه‌گردانیدنِ اعتماد بحزم نزدیك باشد؟
۶ برهمن جواب داد که: اگر پادشاهان دَرِ عفو و اغماض بَسته گردانند، و از هر که اندك
خیانتی بینند یا در بابِ وی بکراهیت مثـال دهند بیش بَر وی اعتماد نفرمایند، کارها
مهمل شود و ایشان از لذّت عفو و منّت بی نصیب مانند؛ و مأمون می‌گوید، رَضِيَ اللّهُ عنه:
۹ لَوْ عَلِمَ أَهْلُ الجَرائِمِ لَذَّتي فِي العَفْوِ لَارْتَكَبُوها

تائب اندر خواب نام توبه نتواند شنود گر ببیند عشق بازیهای عفوت بر گناه

و جمالِ حال و کمالِ کارِ مَرد را نه هیچ پیرایه از عفو زیبا تَراست و نَه هیچ دلیل از اغماض و
۱۲ تجاوز رُوشن‌تر. قال النَّبِيُّ صَلَّى اللّهُ عَلَيْه: أَلا أُنَبِّئُكُم بِأَشَدِّكُمْ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِنْدَ الغَضَبِ.

---

۲ استمالت بسوی خویش جنبانیدن، بسوی خود کشیدن کسی را و میل کردنِ اورا خواستن، سوی خود جنبانیدن کسی را بسخن خوش و نیکوئی (بیهقی و زمخشری و قرشی) . باب استفعال است از میل . نیز ۳/۲۵۷ و ۱۷/۳۰۶ دیده شود . ۳ تودّد ۹/۱۰۸ح و ۷/۱۹۱ح دیده شود . تنوّق ۶/۱۰ح و ۱۳/۳۳ و ۳/۲۴۹ دیده شود .

۹ لَوْ عَلِمَ أَهلُ... اگر می دانستند خداوندانِ گناهان لذّتِ مرا در بخشودن گناه مرتکبِ آن می شدند، در اساس : ما ارتکبوها .

۱۰ عفوت چنین است در همهٔ نسخ جز B و G و نافذ و بایسنغری که «عفوم» دارند؛ در دیوان مختاری: عفوش.

۱۲ الا أنبّئکم ... هان ، بیاگاهانم شما را به سخت‌ترین (نیرومند ترین) شما ! آن کس که پادشاه شد (مسلّط شد) برنفس خود در هنگام خشم گرفتن . در خرد نامه (نسخهٔ نافذپاشا ۳۲۸، ق۷۹ پ) آمده است: دیوجانس را گفتند : مَلِکِ یونانیان فاضلتر یا مَلِکِ پارس ؟ گفت: هرکه برخشم خود پادشاه‌تر او فاضلتر . و سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ۵۷۵) :

هرکه برخشم و آز قاهرتر اوست برخصم خویش قادرتر

و پسندیده‌تر سیرتی ملوك را آنست که حکَمِ خویش در حوادثْ عقلِ کُلّ را سازند، و در هیچوقت اخلاقِ خود را از لطفی بی‌ضعف و عُنفی بی‌ظلم خالی نگذارند، تا کارها میانِ خوف و رجا روان باشد، نه مخلصان نومید شوند و نه عاصیان دلیر گردند. یکی از مشایخ طریقت را پرسیدند که : وَٱلْكاظِمِينَ ٱلْغَيْظَ وَٱلْعافِينَ عَنِ ٱلنّاسِ وَٱللهُ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ را معنی بگوی. پیر رحمةُ الله علیه جواب داد که واضعِ آیت در شریعتْ مستوفیٰ بیاورده‌اند و بران مَزید نیست، امّا پیرانِ طریقت رضوانُ الله علیهم چنین گفته‌اند که: خشم فروخوردن ۶ آنست که در عقوبت مُبالغت نَرود؛ عفو آنکه اثرِ کراهیت از صحیفهٔ دل محو کرده شود؛ و احسان آنکه به اصل دوستی و صحبت مراجعت نموده آید؛ که در شرعِ کرمْ رعایتِ وسایلْ فرض است و در حکمِ مُروّت اهمالِ حقوقْ محظور. ۹

دُمْ لِلْخَلِيلِ بِوُدِّهِ ما خَيْرُ وُدٍّ لايَدُومُ
وَٱعْرِفْ لِجارِكَ حَقَّهُ وَٱلْحَقُّ يَعْرِفُهُ ٱلْكَرِيمُ

و ببابد دانست که ایزدْ تعالیٰ بندگانِ خویش را مکارم اخلاق آموخته است و بَر عاداتِ ۱۲ ستُوده تحریض کرده؛ و هر کرا سعادتِ اصلی و عَنایت اَزَلی یار و معین بُوَد قبلهٔ دل و کعبهٔ جانِ وی احکام قرآنِ عظیم باشد؛ و از سیاقتِ این آیت معلوم گردد که بنای کارها بر رفق و لطف می باید نهاد، و درهمه ابواب مدارا و مواسا معتبر شناخت. قالَ ٱلنَّبیُّ ۱۵

---

٤ وَٱلْكاظِمِينَ ... سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۳٤ : و فرو خورندگان خشم و فراگذارندگان از مردمان، و خدای دوست دارد نیکوکاران را .

۵ مُستوفیٰ تمام و کمال و بدون فروگذاشتن نکته‌ای ؛ ۱۲/۲۰ و ۶/۱۲۹ح نیز دیده شود .

۶ رضوان‌الله علیهم خدا از ایشان خشنود باد ؛ ۱/۲٤ ح دیده شود .

۱۰و۱۱ دُمْ لِلْخَلِيلِ ... همیشه باش با دوست در دوستی وی ؛ چه خیری هست دوستی را که پیوسته نباشد؟ بشناس از برای همسایه‌ات حقّ او را، و حقّ ، میشناسد آن را جوانمرد بزرگوار .

۱٤ تا ۱۵ که بنای ... باید نهاد این چند کلمه را کاتبِ اساس از قلم انداخته‌است .

۱۵ مواسا (مواساة از و س ی ، یا مؤاساة از أس ی) بمال و بتن با کسی غمخوارگی کردن (فرشی) ؛ کسی را در چیزی همچون خویش داشتن (بیهقی) ، سازگاری کردن و موافقت با کسی (از زمخشری) :

از بیشی و کمّی جهان تنگ مکن دل با دهر مدارا کن و با خلق مواسا

(دیوان ناصرخسرو ، چاپ مینوی ، ص۲) ؛ نیز رجوع شود به ۷/۱۸۲ .

صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : إنَّ ٱلرِّفْقَ لَوْكانَ خَلْقًا لَما رَأَى ٱلنَّاسُ خَلْقًا أَحْسَنَ مِنْهُ ، وَإنَّ ٱلخُرْقَ لوكانَ خَلْقًا لَمَا رأَى ٱلنَّاسُ خَلْقًا أَقْبَحَ مِنْهُ .

۳ و هرگاه که در این مقامات تـأمّلي بَسزا رفت و فضایلِ عفوو احسان مقرّرگشت همّت بر ملازمتِ آن سیرت مقصور شَود و وجهِ صلاحِ و طریقِ صواب دَران مشتبه نگردد. و پوشیده نیست که آدمي از سهو و غفلت و جُرم و زَلّتْ کم معصوم تواند بود ، و اگر در مقابلهٔ

٦ این معاني و تدارکِ این ابواب غلوّ جایز شمرده شود مضرّتِ آن عمهمّاتْ سرایت کند

ز ابتدای کونِ عالم تا بوقتِ پادشاه	از بزرگان عفو بودهست از فرودستان گناه
خاصّه در ایّام شاهي کز پیِ انصاف او	کهربارا نیست آن یارا که گردد گِرد کاه
۹ من که ازتدبیرِ خصمان خورده بودم زخم تیر	زنده ماندم تا بروزِ محشر از اقبالِ شاه
جانِ من بخشیدهٔ شاهي است کاندرعصرِ او	چند شاهِ تاج بخش است و امیرِ ملك خواه
خسروِ سیّارگان باید که این شش بیت را	باز گرداند بنوكِ تیر بر رخسارِ ماه
۱۲ تا بیاموزند شاهاني که زر بخشند و سیم	جانو تن بخشیدن ازسلطانِ دین بهرامشاه

در جمله باید که اندازهٔ اخلاص و مناصحت و هنرو کفایتِ آن کس که در معرضِ تهمتي افتاد نیکو بشناسد ، اگر درمصالح بدو استعانتي تواند کرد و از رای و امانتِ او دفع مهمّي

۱۵ تولّد تواند کرد در تازه گردانیدنِ اعتماد بر وی مبادرت نماید و آن را از رَیب و عیب خالي پندارد ، و قوّتِ دلِ او از وجهِ استمالت و تَـألّف بقرار معهود بازرساند و این حَدیث را

---

۱ تا ۲ إنّ ٱلرِّفْقَ لَوْ ... بدرستي که نرم خوئي اگر آفریدهاي بودي ندیدندي مردمان آفریدهاي نیکوتر از وی ، و بدرستي که درشت خوئي اگر آفریدهاي بودي ندیدندي مردمان آفریدهاي زشت تر از وی – ولي حدیثِ نبوي بدین لفظ نیافتم . در اساس کلمات وأَحسَنَ مِنْه ... ٱلنّاسُ خَلْقًا ، از قلم افتادهاست .

٤ وجهِ صلاح در اساس : خیرو صلاح .

۸ در ایّام المستبصر : اندر عصر.   ۹ زخم تیر المستبصر و دیوان مختاري : تیر قصد .

۱۰ کاندر عصر او چنیناست در اساس و سایر نسخ کلیله و المستبصر و همهٔ نسخ دیوان .

۱۱ بنوك تیر المستبصر و نسخ دیوان : بکلك تیر .

۱۲ جان و تن بخشیدن المستبصر و دیوان : رسم جان بخشیدن . این شش بیت در دیوان مختاري و عِقدالعُلیٰ بنام مختاري و در کتاب المستبصر تألیف ابن المجاور بنام فضلالله غزنوي ثبت شده است .

۱٦ تألّف رجوع شود به ۳/۲۵۷و ۲٦۷/٤ح .

امام سازد که « أَقِيلُوا ذَوِيَ ٱلْهَيْئَاتِ عَثَرَاتِهِمْ » ؛ چه ضبطِ ممالك بي وزرا و مُعينان در امكان نيايد و انتفاع از بندگان آنگاه ميسّر گردد كه ذاتِ ايشان بخرد و عفاف و هنر و صلاح آراسته باشد و ضمير بحق گزاري و نصيحت و هوا خواهي و مودّت پيراسته .   ۳
و نيز مهمّاتِ ملك را نهايت نيست و حاجتِ ملوك بكافيانِ ناصح كه استحقاقِ محرميّتِ اسرار و استقلالِ تمشيتِ اعمال دارند همه مقرّراست، و كساني كه بسَداد و امانت و تقوي و ديانت مُتَحزّم‌اند اندك؛ و طريقِ راست در اين معني معرفتِ محاسن و مقابح اتباع‌است و   ۶
وقوف بر آنچه ازهريك چه كار آيد و كدام مهم را شايد؛ و چون پادشاه به إتقان و بصيرت معلوم راي خويش گردانيد بايد كه هريك را فراخورِ هنر و اهليّت و بر اندازهٔ راي و شجاعت و بمقدارِ عقل و كفايت كاري مي‌فرمايد، و اگر در مقابلهٔ هنرهاي كسي عيبي يافته شود ازان هم   ۹
غافل نباشد؛ كه هيچ مخلوق بي عيب نتواند بود. و در اين دقيقه احتياط تا آن حدّ واجب است كه اگر هنر كسي بمهمّي كه مقلَّدِ آن باشد خَلَلي راه خواهد داد او را از سرِ كار دور كرده شود، و جانبِ مهمّات را از آن خلل صيانت نموده آيد. چه غرض از اصطناع كُفات نَفاذِ كار است، و اگر   ۱۲

---

۱ أَقِيلُوا ...   درگذاريد (و چشم بپوشيد) از خداوندانِ خصالِ پسنديده لغزشهاي ايشان را . در جامع صغير ذوي الهَيْآت است و نيز در تافذ و G و P۵ ، و باقتضاي معني هم قراءت صحيح همين بايد باشد . در اساس و چلبي و مجلس و P۱ و نسخهٔ لالا اسماعيل از شرح ابيات : ذوي الهَنات است (صاحبان جرمهاي اندك) ، و اين منافات دارد با إلّا الحدود كه در آخر حديث آمده‌است . در ساير نسخ شرح ابيات : ذوي الجنايات .
۳ ضمير   در اساس و بعضي ديگر از نسخ : متميّز .
۳ پيراسته   اينجا بمعنيِ آراسته بكاررفته‌است ، يعني صفاتي بشخص افزوده شده باشد ، و حال آنكه معنيِ اصليِ كلمهٔ پيراستن پاك كردن و پاكيزه كردنِ چيزي و كسي بوده‌است باينكه زوايد و عيوب را بسترند. كاراستن سرو ز پيراستن است، يعني كه شاخهاي زائد آن را ببُرند و نظم و ترتيبي بدان بدهند .
۶ مُتَحزّم   ميان در بسته و سلاح پوشيده ، كمر بسته ، مسلّح (از بيهقي و زمخشري و قرشي) .
۱۱و۱۲ اورا ... مهمّات را ...   از مواردي است كه را با نايب فاعل (مسندٌ إليه فعل مجهول) آمده‌است — ۱۰/ ۱۳ ، ۱۰/۲۵ تا ۱۲ ، ۹/۳۵ تا ۱۰ح ، ۱۳/۴۱ح ، ۷/۴۶ح ، ۱۸/۶۲ح ، وغيره ديده‌شود .
۱۲ اصطناع   ۲/۱۵ح ، ۱۶/۳۷ و ۱۱/۶۸ و ۱۵ ديده‌شود .
۱۲ كُفات (در عربي كُفاة)   جمع كافي ، مردِ كاردانِ كار بُر قادر .
۱۲ نَفاذ   ۱/۷ح ، ۴/۶۹ح و ۱۰/۱۰۲ ديده شود .

جائي کفایت مانع خواهد گشت لابُدّ ازان احتراز همچنان لازم باشد که از جهل و عجزْ .
و این خود هرگز نتواند بود که کفایت سببِ اِلتوای کار گردد ، امّا این تأکید بدان رفت
۳ تا معلوم گردد که چون بترکِ اصحابِ هنر و کفایت برای حصولِ غرض مي بباید گفت
آخِر آسانِ اربابِ جهل و ضلالت گرفتن بصوابْ نزدیك تر .
و پس از تفهّم این معاني و شناختِ این دقایق بر پادشاه فرض است که تفحّصِ عُمّال و
۶ تتبّع اَحوال و اَشغال که بکفایتِ ایشان تفویض فرموده باشد بجاي مي‌آرد ، و از نقیر و
قطمیرِ احوال هیچیز بر روی پوشیده نگردد ، تا اگر مخلصان را توفیقْ مساعدت کند و
خدمتي کنند ، و یا خائنان را فرصتي افتد و اهمالي نمایند ، هر دو مي داند و ثمرتِ کردارِ
۹ مخلصان هرچه مُهنّاتر ارزاني مي دارد ، و جانیان را بقدرِ گناه تنبیه واجب مي‌بینند ؛ چه
اگر یکي ازاین دو طرف بي رعایت گردد مصلحانْ کاهل و آسان گیر و مفسدانْ دلیر و
بي باك شوند ، و کارها پیچیده و اَعمال و اَشغال مختلّ و مهمل ماند ، و تلافيِ آن دشوار
۱۲ دست دهد . و داستان شیر و شگال لایق این تشبیب است. رای پرسید که : چگونه‌است
آن ؟ گفت :
آورده‌اند که در زمین هند شگالي بود روی از دنیا بگردانیده و در میانِ امثالِ خویش
۱۵ مي‌بود ، امّا از خوردنِ گوشت و ریختن خون و ایذای جانوران تحرّز نمودي . یاران بر روی

۲ اِلتوا (التواء ، از ل وی) پیچیده شدن ، در پیچیدن (بیهقي و زمخشري) ، پیچیدگي .
٤ آسانِ کسي گرفتن ، آسان چیزي گرفتن آن کس یا آن چیز را ندیده گرفتن و اندوهِ این راکه ازکف برود نداشتن . در اواخر بابِ تیرانداز و ماده شیر آمده‌است : آسانِ روزيِ خود گرفتي .
۶ و ۷ نقیر و قطمیر این دو لفظ در عربي کنایه از چیز بسیار کوچک و بي‌قدر وکم ارزش‌است . معنيِ نقیر نقطهٔ فرو رفتهٔ بسیار خُردیست (چاهک) بر پشت هستهٔ خرما ، چنانکه گوئي ازآنجا چیزي کنده شده‌است ، و مقصود از قطمیر خطّ شیارمانندي است که بر هستهٔ خرماست (ناوه) ، یا پردهٔ سفیدي است که درون آن فرو رفتگي است ، یا پوست نازك سفیدي است که بین گوشت خرما و هستهٔ آن قرار دارد (و اقوالِ دیگري نیز در این باب هست) . یکي ازاین دو لفظ یا هر دو را دنبال هم در عربي از برای بیان مقداري ناقابل و نزدیک بهیچ ، مثلِ پرِ کاه یا هیلِ پوك ، بکار مي‌برند . در قرآنست که مَا یَمْلِکُونَ مِن قطمیر (سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۱۳) یعني هیچ ندارند .
۱۲ تشبیب مقدّمه چیني ، تمهیدِ مقدّمه ؛ ۱۵/۲۵ح و ۱٤/۲۷ و ۲/۲۰٤ دیده شود .

مخاصمت بر دست گرفتند و گفتند: بدین سیرتِ تو راضي نیستیم و رای ترا درین مُخطي مي‌دانیم، چون از صحبتِ یك دیگر اعراض نمي‌نمائیم در عادت و سیرت هم موافقت توقّع کنیم؛ و نیز عمر در زحیر گذاشتن را فایده‌اي صورت نمي‌توان کرد، چنانکه آید روزي ۳ بپایان مي‌باید رسانید و نصیبِ خود از لذّتِ دنیـــا مي‌بَرداشت. وَلاٰ تَنْسَ نَصیبَكَ مِنَ الدُّنیـــا. و بحقیقت بباید شناخت که دِي را باز نتوان آورد و ثقت بدریافتنِ فردا مستحکم نیست ۶

وَقَضِّ زَمانَ الْأُنْسِ بِالْأُنْسِ وَانْتَبِهْ — لِحَظِّكَ إِذْ لاحَظَّ قِبلَ لِمَنْ نَعَسْ

ولاتَتَقــاضَ الیَوْمَ هَمَّ غَدٍ وَدَعْ — حَدیثَ غَدٍ فَالْاَشْتِغالُ بِهِ هَوَسْ

ولا تَحْسَبَنَّ العُمْرَ أَمْسًا مَضٰی ولا — غَدًا ما أَتیٰ فَالْعُمْرُ ما أَنتَ فیهِ بَس ۹

در نسیهٔ آن جهان کجا بندد دل — آن را که بنقد اینجهانیش تُوي؟

امروز را ضایع کردن و از تمتّع و برخورداري غافل بودن چه معني دارد؟

فَبـادِرْ إِلیَ اللَّذّاتِ قَبْلَ فَواتِها — فَإِنَّ قُصـاریٰ ما تَراهُ عَناءُ ۱۲

شگال جواب داد که: ای دوستان و برادران، از این تُرّهات درگذرید، و چون مي‌دانید که دي گذشت و فردا در نمي‌توان یافت از امروز چیزي ذخیره کنید که توشهٔ راه را شاید،

---

۱ بر دست گرفتند پیش گرفتند، شروع کردند؛ مراد اینکه با او بنای مجادله را گذاشتند. رَكْ به ۵/۲۱۹.

۳ زحیر اصلِ معنيِ آن پیچش شکم و دردِ شکم است، و مجازاً بمعنيِ رنج و دردِ نفساني و اندوه و غم است. شعر سنائي در حاشیه بر ۱/۲۵۸ دیده شود.

۴ وَلاٰتَنْسَ... آیهٔ قرآناست (قصص آیهٔ ۷۷): و فراموش مکن بهرهٔ خویش را از دنیا.

۷تا۹ وَقَضِّ زَمانَ الأُنس... تمام بگزارو ادا کن (حقّ) روزگارِ شادي و خرّمي را بشادي و خرّمي، و بیدارشو از برای بهرهٔ خویش، که گفته‌اند بهري نیست آن را که بغنود، و تقاضا مکن امروز غم فردا را و واگذار سخنِ فردارا، که مشغول شدن بدان هوس (و دیوانگي) است؛ و مپندار عمرْرا نه دیروز که بگذشت و نه فردا که نیـــامده‌است، که عمر همانست که تو در آني و بس. دربیت اوّل کلمهٔ لِحَظِّكَ و دربیت سوّم لفظ ما أَتیٰ دراساس ساقط شده‌است.

۱۰ آن را که درتمام نسخ چنین‌است إلا در P_1 و G (قبل ازتغیر) که «آن کس که» دارند، و برحسب قاعده همین دوتي درست‌است مگر آنکه «بندد دل» را بمعني «دل بسته شود» تلقّي کنیم.

۱۲ فَبادِرْ إِلیٰ... پس پیشي کن (بشتاب) بسوی لذّتها پیش ازانکه درگذرد، چه بحقیقتْ فرجام آنچه میبیني رنج است.

۱۳ تُرّهات ۱۳/۷۸م و ۴/۲۰۰ح دیده شود.

که این دنیای فریبنده سراسر عیب‌است ، هنر همین دارد که مزرعتِ آخرت‌است ، دَر وی
تخمي مي‌توان افگند که ریع آن در عُقبیٰ مُهنّاتر مي‌باشد. نهمتْ بإحرازِ مثوبات و امضای
۳ خیراتْ مصروف دارید ، و بر مساعدتِ عالَمِ غدّار تکیه مکنید؛ و دل در بقـای ابد
بنلید ، و از ثمرهٔ تن دُرستي و زندگاني و جُواني خویش بي نصیب مباشید . قالَ ٱلنَّبيُّ
صَلَّی ٱللهُ عَلَیْـه : إذا أَصْبَحْتَ فلا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِٱلْمَساء ، وَإذا أَمْسَیْتَ فَلا تُحَدِّثْ
۶ نَفْسَكَ بِٱلصَّباحِ ، وَخُذْ مِنْ صِحَّتِكَ لِسَقَمِكَ وَمِنْ حیاتِكَ لِمَوْتِكَ ، وَمِنَ ٱلشَّبیبَةِ
قَبْلَ ٱلْكِبَرِ ، که لذّاتِ دنیـا چون رُوشنائي برق و تاریکيِ ابرِ بي ثَبات و دوام است .
دَر جمله ، دل بر کلبهٔ عَنا وقف کردن و تن در سرای فنـا سبیل داشتن از علوِّ همّت و
۹ کمالِ حَصافت دورافتد. و عاقل از نعمِ اینجهاني جز نام نیکو و ذکر باقي نطلبد ، زیرا
که خوشي و راحت و کامراني و نعمتِ آن رُوی بزَوال و انتقال دارد

فَأَبْقِ لَكَ ٱلذِّكرَ ٱلجَمیلَ تَدُمْ بِهِ فَماٰ بِسِوَی ٱلذِّكْرِ ٱلجَمیلِ بَقاءُ

۱۲ اگر سعادتِ دو جهاني مي‌خواهید این سخن درگوش گذارید و از برای طُعمهٔ خویش که
حلاوتِ آن تا حلق است إبطال جانوري روا مدارید و بدانچه بي ایذا بدَست آید قانع
باشید ، چه آن قَدَر که بقـای جثّه و قوام نفس بدان متعلّق است هرگز فرو نماند .
۱۵ قالَ ٱلنَّبيُّ عَلَیْهِ ٱلسَّلام إنَّ رُوحَ ٱلقُدُسِ نَفَثَ في رُوعي أَنَّ نَفْسًا لَنْ تَمُوتَ حَتّیٰ تَسْتَوْفيَ
رِزْقَها ، أَلا فَاتَّقُوا ٱللهَ وَأَجْمِلُوا فِي ٱلطَّلَبِ . این مواعظ را بسمع خرد استماع نمـائید و

---

۲ ربع ۲/۱۰۶ح و ۱۲/۱۲۵ح دیده شود . نَهْمت ۱۰/۱۶ح و ۷/۲۹ و ۸/۹۱ و ۴/۲۳۸ح دیده‌شود.
۲ مَثوبات ۱۰/۱۳ح و ۱۰/٤٦ و ۱٦/۱۰۹ دیده شود .
۵تا۷ إذا أصْبَحْتَ ... چون بامداد کردي سخن مگوی با خود از شبانگاه ، و چون بشب رسیدي حدیث مکن با خود از بامداد ، و بگیر از تندرستيِ خویش از برای بیماریت ، و از زندگانيِ خویش از برای مرگت و از جواني پیش از پیري (ازتندرستي و جواني و زندگي پیش‌ازبیماري و پیري و مرگ بهره برگیر). چنین حدیثي درجامع صغیر نیافتم.
۱۱ فَأَبْقِ لَكَ ... باقي بدار از برای خود یادِ نیکورا ، تا بدان پاینده باشي ، که نیست غیر از یاد نیکورا پایندگي و زندگي .
۱۳ إیذا آزار کردن ، نیز ۹/۲۰٦ و ٤/۳۰۱ دیده شود .
۱۵تا۱٦ إنَّ رُوحَ ... بدرستي که جبرئیل در دمید اندر دل من که هیچ تني نمیرد تا آنگه که تمام بستاند روزي خویش‌را ؛ هان ، پس بپرهیزید از خدای و به نیکوئي طلب‌کنید (روزي خود را) .

از من درآنچه مردودِ عقل است موافقت مطلبید، که صحبتِ من با شما سَببِ وبال
نیست، امّا موافقت در اعمالِ ناستوده مُوجبِ عذاب گردد، چه دل و دست آلتِ گناهست،
یکي مرکزِ فکرَتِ ناشایست و دیگر منبع کردارِ ناپسندیده، و اگر موضعي را درنیکي و ۳
بدي این اثر تواند بود هر که درمسجد کسي را بکشتي بَزّه کار نبودي، و آنکه درمصافْ
یَك تن را زنده گذارد بزه‌کار شدي. و من نیز در صحبت شما ام و بَدِل آزشما گریزان.
یاران اورا معذور داشتند و قَدم او بَر بِساطِ وَرَع و صلاح هرچه ثابت تَر شد و ذکرِ آن ۶
درآفاق سایرگشت و بجِدّت و مجاهدت در تقوی و دیانتْ منزلتي یافت که مطمح هیچ همّت
بدان نتواند رسید.
و درآن حوالي مرغزاري بود که ماهِ رنگ‌آمیز ازجمالِ صحنِ او نقش بندي آموختي و ۹
زُهرهٔ مشك بیز از نسیم اوج او استمداد گرفتي

نموده تیره و منسوخ با هوا و فضاش صفای چرخ اثیر و صفاتِ باغ ارم

---

۴ بَزّه‌کار گناهکار. هی در بزه غیر ملفوظ است مثل مزه؛ و زی در بزه گاهي ژی نوشته شده‌است، چنانکه در ترجمه و قصّه‌های قرآن نسخهٔ تربتِ جام؛ در نوروزنامه إثم را بزه ترجمه کرده آنجا که در وصف شراب گوید(ص۶۱): مردمانرا منفعت بسیارست در وی ولیکن بزهٔ او ازنفع بیشترست، خردمند بایدکه چنان‌خوردکه مزهٔ اوبیشتر از بزه بُوَد تا بِزُو وبال نگردد. در ترجمه و قصّه‌های قرآن در ترجمهٔ آیهٔ ۳۷ سورهٔ احزاب (۳۳) تنگید بژهاي، و در ترجمهٔ آیهٔ ۱۷ سورهٔ فتح (۴۸) تنگي و بزهاي، در قبال حَرَج عربي آورده شده‌است. نیز ۳/۲۲۰ح دیده شود.

۶ وَرَع پرهیزگار شدن (زوزني)، پارسائي (از زمخشري)، پرهیزگاري (قرشي).

۷ مَطْمَح از طموح، برنگرستن، بلند نگریستن، ببالا نگاه کردن؛ بمعنیِ نظرگاه و منظورِ بلند و دور. درگلستان آمده‌است (باب پنجم حکایت چهارم): یکي را دل از دست رفته‌بود و ترك جان کرده، و مطمح نظرش جائي خطرناك و مظنّهٔ هلاك، نه لقمه‌اي که مصوّر شدي که بکام آید، الخ.

۱۰ اوج بلندي در هوا، و اینجا هوای بالای مرغزار. رجوع شود به ۱/۱۶۱ح و ۳/۱۸۸ح و ۴/۱۹۳.

۱۱ اثیر اززبان یوناني گرفته شده‌است و در زبان شعرا بمعني طبقه‌اي از آسمان که آتشي و روشن‌است بکار میرود، و این تعبیرعوامانه‌ایست ازآنچه دراصطلاح فلاسفه متداول بوده‌است. درشاهنامه درپادشاهي خسرو پرویز راجع به عقاید و اعمال هندوان گفته شده‌است (چاپ بروخیم ص ۲۷۶۰):

هرآن‌کس که‌آتش همي برفروخت شد اندر میان خویشتن‌را بسوخت
یکي آتشي داند اندر هوا بفرمان یزدان فرمان روا ←

كَأَنَّ الرِّياضَ وَأَزْهارَها وَأَغْصانَ أَنْوارِها النُّعْسِ
طَواوِيسُ تُجْلَى بِلا أَرْجُلٍ أَراقِمُ تَسْعَى بِلا أَرْؤُسٍ

۳ و در وی سباع و وحوشِ بسیار، و مَلِكِ ایشان شیری که همه در طاعت و متابعتِ او بودندی و در پناهِ حشمت و حریمِ سیادتِ او روزگار گذاشتندی. چندانکه صورتِ حال این شگال بشنود اورا بخواند و بدید و بهر نوع بیازمود، و پس بچند روز با وی خلوت
۶ فرمود و گفت: مُلْكِ ما بسطتی دارد و أعمال و مهمّاتِ آن بسیاراست، و بناصحان و معینان محتاج می‌باشیم، و بسَمع ما رسانیده‌اند که تو در زُهد و عفّت منزلتی یافته‌ای، و چون ترا بدیدیم نظر بر خَبَر راجح آمد و سَماع از عِیان قاصر
۹ فَلَمّا الْتَقَيْنا صَغَّرَ الخُبْرَ الخَبَرُ
و اکنون بر تو اعتماد می‌خواهیم فرمود تا درجهٔ تو بدان افراشته گردد و در زُمرهٔ خواصّ و نزدیکانِ ما آیی. شگال جواب داد که: ملوك سزاوارند بدانچه برای کفایتِ مهمّاتْ
۱۲ انصار و اعوانِ شایسته گزینند، و با این‌همه بَر ایشان واجب است که هیچ کس را بر قبولِ عملی إکراه ننمایند، که چون کاری بجبر در گردنِ کسی کرده شود اورا ضبطِ آن میسّر

[بقیّه از حاشیهٔ ص قبل]

که دانای هندوش خواند اثیر سخنهای چرب آرد و دلپذیر

باغ إرَم از آیهٔ إرَمَ ذاتِ العِماد (سورة الفجر، آیهٔ ۷) افسانه‌ای ساخته‌اند که سند آن به وَهْب بن منبّه و کعب الأحبار منتهی می‌گردد که گفته‌اند شدّاد بن عاد باغی و قصری بنا کرده بود چنین و چنان، و این افسانه منشأ اصطلاح باغ ارم است در فارسی که بمعنی زیباترین باغ و بهشتی در زمین بکار میرود. برای تفصیل این امر به تفسیر ابوالفتوح (چاپ اوّل ج ۵ ص ۵۲۳ و مابعد) رجوع شود.

۱ و ۲ كَأَنَّ الرِّياضَ ... گوئی مرغزارها و شکوفه‌های آنها و شاخه‌های گلهای خواب آلودهٔ آنها طاووسانند که جلوه داده میشوند (در جلوه آمده‌اند) بی پایها، و مارهای رنگینند که میخزند بی‌سر

۹ فَلَمّا الْتَقَيْنا ... چون یکدیگررا بدیدیم خُرد گردانید خبرهارا آزمون. در شاهنامه دوبار این مضمون ساخته شده است (ص ۶۰۱ و ۱۶۶۱ چاپ بروخیم):

ز خوبیّ و دیدار و فرّ و هنر بدانم که دیدنْش بیش از خبر
بدیدن فزون آمد از آگهی همی تافت زو فرّ شاهنشهی

نگردد و از عُهدهٔ لوازم مُناصحت بَواجبي بيرون نتواندآمد. و زندگاني ملك درازباد،
من عملِ سلطان را کارِهم و بران وقوفي و دران تجربتي ندارم ؛ و تو پادشاهِ محتشمي و
در خدمتِ تو وحوش و سِباع بسيارند ، که هم قوّت و کفايت دارند و هم حرص و شَرَهِ ۳
اعمالِ اينجهاني . اگر در بابِ ايشان اصطناعي فرماني دلِ تو فارغ گردانند ، و بمَنال و
اصابت که از أشغال يابند شادمان و مستظهر شوند .
شير گفت : در اين مدافعت چه فايده؟ که البتّه ترا مُعاف نخواهيم فرمُود . شگال گفت : ٦
کارِ سلطان بابتِ دو کس باشد : يکي مکّاري مقتحم که غرضِ خويش به إقتحام حاصل
کنـد و بمکر و شعوذه مُسَلّم ماند ؛ و ديگر غافلي ضَعيف که برخواري کشيدن خو دارد و
بهيچ تأويل منظور و محترم و مُطاع و مُکرَّم نگردد که در معرضِ حَسَد و عداوت افتد . و ۹
ببايد دانست که عاقل هميشه محروم باشد و محسود. و من از اين هر دو طبقه نيستم ؛ نه آزي
غالب است که خيانت کنم

---

٤ اصطناع ۱۲/۳۰۷ح و ۱۷/۳۱۹ ديده شود .

٤ مَنال (از ن ی ل) در عربي مصدراست و بمعني يافتن و بچيزي رسيدن ، يا چيزي بکسي رسيدن ؛ درفارسي بمعني مِلک و مستغلّ ، يا مال منقول و درآمدِ املاك و اراضي و بطور کلّي ثروت بکار ميرود، و غالبًا مال و منال توأمًا ذکر ميشود . در اين عبارت ظاهرًا از منال آن مداخلي اراده شدهاست که ازمنصب و مقام بشخص ميرسد .

٥ إصابت (از ص و ب ، و ص ی ب) در لغتِ عرب بمعني رسيدن (مثلاً تير بنشانه) ؛ و در اين عبارت بمعني حقوق و مواجب يا سود و مداخلي استعمال شده است که از شغل و منصب عايد کارکنان دولت ميشود .

٦ مدافعت اينجا بمعنيِ عذر آوردن از قبول کار ، و دفع کردن و ردّ کردنِ پيشنهادي که ميشود .

٧ بابتِ مناسب ، درخورِ ... – اين سخن چه بابتِ تست و ترا با اين سؤال چه کار ؟ (۱۳/٦۱ تا ١٤) .

٨ شَعْوَذه خدعه و فريب . رجوع شود به ۱۵/۹۷ح ، ۱٦/۱۳٦ ؛ در تاريخ وصّاف آمدهاست : با البنـاق از قلعه بشيب آمد و راضي بگردش چرخ با شعوذه و فريب در مقام غوچان به اردو رسيد (ص ۱۴۰) . و بمعناى اصلي که حقّه بازي و تردستي و چشم بندي باشد ، در بيان الأديان (باب پنجم ، در فرهنگ ايران زمين ، سال دهم صفحات ۲۹٦ ، ۲۹۷ ؛ ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، ۳۱۰) آمدهاست که : مقنّع در کودکي بآموختن شعوذه و نيرنجات رنج بسيار ديد ، ازآن شعوذها و حيلها بخلق نمود ، حسين بن منصور حلاّج بهندوستان رفت و شش سال آنجـا ماند و نيرنجات و مخاريق و احتيالها آموخت ؛ و آن شعوذها و نيرنجها بمردمان نمودن گرفت ؛ گفت من موسى نيستم و پيغمبر نيستم ، امّا مردي هستم که علم شعبده و حيله نيکودانم ... ترا باين حيلها واقف ساختم تا زرقِ کسي نزدِ تو قبول نيفتد.
نيز سيرت ابن خفيف ص ۲۳٤ ديده شود .

وَيَعْتَدُّهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ تِجارَةً وَيَمْنَعُني عَنْ ذاكَ دِيني وَمَنْصِبي

و نه طبع خسیس که مذلّت کشم

فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي المالِ وُسْعٌ وَكَثْرَةٌ فَفي النَّفْسِ مِنّي عِزَّةٌ وَإِباءٌ ۳

و هر که بُنلادِ خدمتِ سلطان بنصیحت و امانت و عفّت و دیانَت مؤکّد گرداند و اطرافِ آن را از ریا و سُمْعَه و رَیب و خیانت مَصُون و منزّه دارد کار اورا استقامَتی صُورَت نبندد و مدّتِ عملِ اورا دوامی و ثَباتی ممکن نگردد ، هم دوستانْ سپرِ مُعادات و مناقشت در روی ۶ کشند و هم دشمنـــان از جانِ او نشانهٔ تیرِ بلا سازند : دوستان از روی حسد در منزلتْ مخـاصمتْ اندیشند ، و دشمنان از جهت یکدلی و مناصحت مناقشت کنند ؛ و هرگاه که مطابقتِ دوستان و دشمنان بهم‌پیوست و إجماع بر عداوتِ او منعقدگشت البتّه ایمن نتواند ۹ زیست ، و اگرچه پای بر فرقِ کیوان نهادهست جان بسلامت نبرد . و خائن باری از جانبِ دشمنانِ پادشاه فارغ باشد ، اگرچه از دوستان بترسد .

---

۱ وَيَعْتَدُّهُ قومٌ ... می‌شمارند آن را گروهِ بسیاری بازرگانی ، و باز می‌دارد مرا ازان دین من و منصب من .

۳ فإنْ لَمْ يَكُنْ ... اگر نبود (نباشد) در مال و مُکنت فراخی و بسیاری ، در نفسِ من بزرگواری و مناعتی هست .

٤ بُنلاد لاد و بُن لاد هر دو بمعنی اساس و بی بناست ، سابقاً نیز این کلمه بکاررفته بود (۹/۳۳ و ٦/۱٦۵) ؛ ناصرخسرو گوید (دیوان ، چاپ مینوی صفحات ۹۸ و ۱۱۷) :

بچشم سر یکی بنگر سحرگاه بر این دولاب بی‌دیوار و بی لاد

دوستی دشمنانِ دینت زیان داشت بام بر بن کژ شود ز کژّی بُنلاد

و مسعودِ سعدِ سلمان گفته‌است (دیوان ، چاپ اول یاسمی ۱۰۵) :

بنگفتم نکو معاذ الله این سخن را قوی نیامد لاد

ــ آنچه در حاشیهٔ ص۳۳ گفته شده است مطابق این حاشیه تصحیح شود .

۵ ریا (رِیاء از رأی) اینکه کسی کاری نیکو بکند از برای مشاهدهٔ مردم و نمودن بدیگران تا بنیکی مشهور شود .

۵ سُمْعَه اینکه شخصی کاری نیکو بکند تا بگوشهـا برسد ، و خود او در افواه بیندازد ، تا بدین سبب به نیکی مشهور گردد . « هیچ بیماری بردلِ پارسایان غالبتر ازین نیست که چون عبادتی‌کنند خواهند که مردمان ازان خبریابند و برجمله ایشان را پارسا اعتقاد کنند » (کیمیای سعادت ص٦۷۰ و مابعد در باب ریا دیده شود) .

٦ تا ۹ دوستان و دشمنان مراد دوستانِ سلطان و دشمنان سلطان‌است ، ترجمه صریح نیست .

۹ مطابقت اتّفاق کردن و دست یکی‌شدن ، موافقت ، همدستی ؛ نیز رجوع شود به ۱۰/۱۰۹ و ۱/۱۳٤ .

شیر فرمود که : قصد نزدیکانِ ما این محلّ ندارد چون رضای ما ترا حاصل آمد ؛ خود را
به‌وهم بیمار مکن که حسنِ رای ما رَدِّ کَید و بدسگالیِ دشمنان را تمام‌است ، بیك تعریك راهِ
مکایدِ ایشان را بسته گردانیم و ترا بنهایتِ همّت و غایتِ اُمنیّت برسانیم . شگال گفت : ۳
اگر غرضِ ملك از این تربیت و تقویتْ احسانی‌است که در بابِ من می‌فرماید بعاطفت و
رحمت و انصاف و معدلت آن لایق‌تر که بگذارد تا در این صحرا ایمن و بی‌غم می‌گردم، و
از نعیمِ دنیا بآب و گیاه قانع شوم ، و از مُعادات و مُحاسَدَتِ جملگیِ اهل عالم فارغْ . و ۶
مقرّراست که عمرِ اندك در امن و راحت و فراغ و دِعَت بهتر که بسیار در خوف و خَشْیت.
شیر گفت: این فصل معلوم گشت. ترا ترس از ضمیر و هراس از دل بیرون می‌باید کرد،
که هراینه بما نزدیك خواهی گشت. ۹
شگـال گفت : اگر حال بر این جملت است مرا امانی باید داد که چون یاران قصدی
پیوندند ، زیردستان بامیدِ منزلتِ من و زَبَردستان از بیم منزلتِ خویش ، بإغرای ایشان
بَر من متغیّر نگردی و دران تأمّل و تثبّت ورزی و شرایطِ احتیاط هرچه تمامتر بجای آری ۱۲

تا با تو چنان زیم که رایِ دلِ تست

شیر با او وثیقتی مؤکّد بجای آورد و اموال و خزاینِ خود بدو سپرد ، و از همهٔ اتباع اورا

---

۲ تمام‌است بس‌است ، کافی‌است . در ترجمهٔ تفسیرطبری (چاپ یغمائی ج۱ ص۱۵۳) آمده‌است‌که : اگر آن‌تابوت بما بازرساند مارا حجّت‌همین‌تمامست و هیچ حجّت دیگرنخواهیم ؛ و درحدیقه (چاپ رضوی ۷۸) آمده :

رهبرت لطفِ او تمام بُوَد چرخ ازان پس ترا غلام بُوَد

و درحالات و سخنان شیخ ابوسعید (چاپ‌دوم افشار، ص۶۱) آمده : یک‌شب اندیشه کردم که فردا بسلام شیخ شوم، هزار درم سیم بسنجیدم و در تائی کاغذ کردم تا پیش وی برم، و این شب من در خانه تنها بودم، باز بخاطرم آمد که این بسیاراست ، پانصد درم تمام بُوَد ، بدو نیمه کردم ... ؛ و در غزلیّات سعدی آمده‌است (چاپ فروغی صفحات ۳۶ و ٤٤ بترتیب) :

گیسوت عنبرینهٔ گردن تمام بود معشوق خوبروی چه محتاج زیوراست

هرکس بجهان خرّمی پیش گرفتند ما را غمت ای ماهِ پریچهره تمامست

۲ تعریک ۸/۱۲۰ح و ۱٤/۲۰۰ح دیده شود. ۳ اُمنیّت رجوع شود به ۱٤/۵۶ح .

۷ دِعَت (از و د ع) تن‌آسانی ، راحت ، آسودگی ، آرامش و آسایش .

۱۱ إغرا (إغراء از غ ر و) برآغالیدن ، تحریک کردن ، برانگیختن .

بمنزلت و مزیدِ کرامت مخصوص گردانید و ابوابِ مشاورت و رایها دَر انواع مهمّات بَر وی مَقصور شد ، و إعجابِ شیر هر روز در بابِ وی زیادت مي‌گشت .

۳ و قربت و مکانتِ او بر نزدیکانِ شیر گران آمد ، در مُخاصمتِ او با یك دیگر مطابقت کردند و روزها درآن تدبیر بودند إلیٰ أَنْ رَمَوْهُ بِثَـالِثَةِ ٱلْأَثَـافِي . یکي را پیش کردند تا قَدَري گوشت که شیر از برای چاشتِ خویش را بنهاده بود بدزدید و در حجرهٔ شگال

۶ پنهان کرد. دیگر روز که وقتِ چاشتِ شیر فراز آمد بخواست ، گفتند : نمي‌یابیم. و شگال غایب بود و خصمان و قاصدان حاضرْ ؛ چون بدیدند که آتشِ گُرسنگي و آتشِ خشم هر دو بهم پیوست و تنور گرم ایستـاد فطیرِ خویش در بستند . و یکي از ایشان گفت : چاره

۹ نیست ازآنچه ملك را بیاگاهانیم از هرچه از منافع و مَضَـارِّ او بشناسیم ، اگرچه بعضي را موافق نیفتد . و بمن چُنـان رسانیدند که شگال آن گوشت سوی وُثاقِ خویش برد .

---

۱ ابواب در اساس : بانواع . ۳ مطابقت دوصفحهٔ قبل دیده شود ، ح بر س۹ .

٤ إلیٰ أن رَمَوْهُ... تا آنگاه که اورا به سوّمین از سه پایهٔ دیگ افگندند – یعني اورا در دریای خطر و چاهِ هلاکت افگندند . أثفیه سنگ‌است، و چون خواهند که در سفر چیزي در دیگ بپزند سه سنگ در کنارِ یکدیگر نهاده أُجاقي مي‌سازند، و عادةً سنگِ سوّمي که در مؤخّر أجاق‌است بزرگتراست ، و رسم عرب بود که دو سنگ در پیش صخره‌اي ازکوه مي‌گذاشتند ، بعبارتِ دیگر سوّمین سنگ یا سنگ پسین خودکوه بود ؛ بنا برین برسنگ سوّم اجاق زدن کنایه بود از اینکه در حق کسي بدي را بنهایت رسانند و هیچ از بدي فروگذار نکنند .

٥ از برای – را «را» برسم امروز زائداست ، ولیکن در انشای قدما از برای فلان را ، از بهر فلان را ، برای فلان را ، و امثال آن بسیار متداول بوده‌است . در تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض ، صفحات ٥٧ ، ٨٨ ، ١٦٠ ، ١٧٥ ، ١٩٠ ، ١٩٧ ، ١٩٩ ، ٢٣٧ ، ٢٥٧) نه از بهر خودرا ، از بهرما را ، از بهر این پادشاه را ، از بهر قاسم عیسی را ، ازبهر بودُلف را ، از بهر دین را . از بهر حُطام عاریت را ، ازجهت سامانیان را ، از بهر خدمتِ اورا و حوائج کشیدن را ، از بهر طمع خود را ... ؛ درترجمه و قصّه‌های قرآن (چاپ مهدوي و بیاني در ترجمهٔ آیهٔ ٥٢ سورهٔ ٧) برای ما را ؛ و در دیوان سنائي : از غالیه غُل ساخته از بهر نشان را ، ... دوزخ مبرید از پيِ بهمان و فلان را ، ... در نار مسوزید روان از پيِ نان را ، بجهت اثبات نکته کافي است . نیز بهمین کتاب ١/١٩٨ رجوع شود .

٨ تنور گرم ایستاد رجوع شود به ٦/٥٤ح ، ١/٨٧ح ، ٩/١٨٢ح ، ٨/٢٠٢ح ، ١/٢١٨ .

١٠ وُثاق کلمه ظاهرًا اززبان ترکي گرفته شده‌است ، و همان وُثاق و وثاق و اوتاق و اوطاق و أطاق‌است که اصلاً بمعني خیمه بوده ، و سپس بر مجموع چند خیمهٔ پهلوی هم ؛ و اقامتگاهِ گروهي سپاهي هم اطلاق شده است . رجوع شود به ذیل دُزي برقوامیس عرب در لفظِ وثق و وَطق .

دیگری گفت : اگر ترا این باور نمی‌آید درین احتیاط باید کرد ، که معرفتِ خلایق دشوار است، و راست گفته‌اند که :

لاٰ تَحْمِدَنَّ اَمْرءًا حَتّی تُجَرِّبَهُ   وَلاٰتَذُمَّنَّهُ مِنْ غَیْرِ تَجْرِیبِ ۳

دیگری گفت : هم چنین است . وقوف بر اسرار و اطّلاع برضمایر صورت نبندد ، لکن اگر این گوشت در منزلِ او یافته شود هراینه هرچه در افواهست ازخیانت او راست باشد.
دیگری گفت : بدانش خویش مغرور نشاید بود ، که غدّار هرگز نَجَهَد ، چه خیانت ۶ هیچ تأویل پنهان نماند

وَیَأْتِیكَ بالْأَخْبارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ

دیگری گفت: امینی ازُو بمن هر چیزی می‌رسانید و در تصدیق آن تردّد می‌داشتم تا این سخن ۹ ازشما بشنودم ، و نیکو مثلی است «أخْبُرْ تَقْلِهْ ». دیگری گفت : مکر و خدیعتِ او هرگز بر من پوشیده نبوده‌است ، و خبث و کیدِ اورا نهایت نیست ، و من کار اورا بشناخته‌ام و فلان را گواه گرفته که کارِ این زاهدِ عابد بفضیحت کشد و از وی خطائی عظیم و گناهی ۱۲ فاحش ظاهر گردد . دیگری گفت : اگر این زاهدِ متّقی که تقلّدِ أعمالِ ملك را درظاهر بلا و مصیبت می‌شمرد این خیانت بکرده‌است عجب کاری است . دیگری گفت : اگر این حوالت راست است موقع اختزال اندران بکفرانِ نعمت و ، دلیری بر سبُكْ داشتِ مخدوم ۱۵ بدان ، مقرون‌است ، و هیچ خردمند آن را بر مجرّدِ خیانت حمل نکند. دیگری گفت: شما همه اهل امانتید و تکذیبِ شما از رسم خرد دور افتد ، اگر این ساعت ملك بفرماید تا این گوشت در منزلِ او بجویند بُرهانِ این سخن ظاهر شود و گمانهای خاصّ و عامّ اندران ۱۸

---

۳ لاتحمدنّ ... مستای مردی را مگر آنگاه که بیازمائی اورا و نکوهش مکن وی را بی‌آزمودن .

۸ ویأتیک ... و بیاورد برای تو اخبار را کسی که تو اورا توشه نداده باشی (برای خبر آوردن) .

۱۰ أخبُرْ تَقْلِهْ بیازمای و دشمن بدار . گوید مردمان را بدین صفت یافتم که بیازمائی ایشان را دشمن خواهی داشت . القَلْی دشمن داشتن و مبغوض داشتن کسی را ، هی درآخر تقلِهْ هاء وقف است و ساکنست .

۱۵ إختزال بمعنی اختلاسِ اموال‌است ، و مراد ازعبارت اینکه کار دزدی این خادم خیـانتِ تنهـا نیست ، دو امر دیگر باآن مقرونست : کفرانِ نعمت ، و جرأت و جسارتِ اینکه بدان عملْ مخدوم را موردِ اهانت بسازد .

یقین گردد. دیگري گفت : اگر احتیاطي خواهد رفت تعجیل باید کرد ، که جاسوسانِ او
لزهمهٔ جوانب بما محیط باشند و هیچ موضع ازان خالي نگذارند . دیگري گفت : در این
۳ تفتیش چه فایده ؟ که اگر جرم او معلوم گردد او بَزرق و بوالعجبي بر رای ملك
پوشانیده گرداند .

از این نمط در حالِ خشمِ شیر مي‌گفتند تا کراهیتي بدلِ او راه یافت ، و بإحضارِ شگال
۶ مثال داد و از وی سؤال کرد که : گوشت چه کردي ؟ جواب داد که: بمطبخي سپردم تا بوقتِ
چاشت پیشِ ملك آرد . مطبخي هم از جملهٔ اصحابِ بیعت بود ، منکر شد و گفت :
البتّه خبر ندارم . شیرِ طایفه‌اي را از امینان بفرستاد تا گوشت در منزلِ شگال بجستند،
۹ لابُدّ بیافتند و بنزدیكِ شیر آوردند . پس گرگي که تا آن ساعت سخن نمي‌گفت ، و
چُنان فرا مي‌نمود که «من از عُدولم و بي‌تحقیق و إتقان قلم در کاري ننهم» ، و نیز با شگال
دوستي دارم و فرصتِ عنایت مي جویم » ، پیشتر رفت و گفت : چون مَلِك را زلّتِ این
۱۲ نابکار روشن گشت زود بحکمِ سیاست تقدیم فرماید ، که اگر این بابْ را مهمل گذارد
بیشْ گناه کاران از فضیحت نترسند .

شیر بفرمود تا شگال را موقوف کردند. آنگاه یکي از حاضران گفت : من از رایِ روشنِ
۱۵ ملك که آفتاب در اوجِ خویش چون سایه پس و پیشِ او دَوَد و مانندِ ذرّه درحمایتِ او پرواز کند

وَکَأَنَّ الذَّکاءَ یَبْعَثُ مِنْهُ فِي سَوادِ الْأُمُورِ شُعْلَةَ نارِ

ای قدر تو شمس و آسمانْ ذرّه وای رای تو شمع و شمسْ پروانه

۱۸ در شگفت بمانده‌ام که کارِ این غدّارِ داهي بَر وی چگونه پوشیده شده ست و از خبثِ

---

۱ احتیاط تفتیش و رسیدگي و فرستادنِ کساني بخانه و مسکنِ شگال برای کشفِ دزدي مراداست .

۳ بوالعجبي مکاري و حقه‌بازي و باطل را حق جلوه دادن ؛ رجوع شود به ۳/۱۴۰ح و ۱۴/۲۲۵ .

۷ اصحاب بیعت یعني آنها که در این دسته‌بندي شریک و همدست بودند و با هم قرار براین توطئه و تهمت‌زدن گذاشته بودند . مباهت در ۸/۳۲۴ نیز دیده شود . تبعت که در بعضي نسخ‌است تصحیف است .

۱۵ چون سایه این دو کلمه در اساس از قلم ساقط شده‌است .

۱۶ وکأنّ الذّکاءَ... گوئي که زیرکي (و روشني رای) میفرستد از او در سیاهيِ کارها پارهٔ آتش . در اساس یُبعَثُ، و شُعْلةُ حرکات گذاشته‌است ، و آن هم قابل توجیه‌است .

ضمیر و مکرِ طبع او چرا غافل بود. دیگری گفت: عجب‌تر آنست که تدارکِ این کار در مُطاولت افگند. شیر بدو پیغام داد که: اگر این سهو را عذری داری باز نمای. جوابی درشت بی‌علم شگال برسانیدند. آتشِ خشم بالا گرفت و زبانهٔ آن عقلِ شیر را پوزبند کرد ۳ تا عهود و مواثیق را زیرِ پای آورد و دستِ خصمان را در کشتنِ شگال مطلق گردانید. و خبرِ آن بمادر شیر رسید، دانست که تعجیل کرده‌ست و جانبِ تمالك و تماسُك را بی‌رعایت گذاشته؛ با خود اندیشید که زود تر بَرَوَم و فرزندِ خود را از وسوسهٔ دیوِ لعین برهانم، ۶ چه گاهی که خشم بر ملك مستولی شود شیطانِ فتّان نیز مسلّط گردد. قالَ ٱلنَّبِيُّ صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا ٱسْتَشَاطَ ٱلسُّلْطَانُ تَسَلَّطَ ٱلشَّيْطَانُ.

نخست بدان جماعت که بکشتنِ او مثـال یافته بودند پیغام داد که در کشتنِ او توقّفی ۹ باید کرد؛ پس بنزدیكِ شیر آمد و گفت: گناهِ شگال چه بوده‌ست؟ شیر صورت حال باز نمود. گفت: ای پسر، خویشتن در حیرت و حسرت متفکّر مگردان و از فضیلتِ عفو و احسان بی‌نصیب مبـاش، فَإِنَّ ٱلْعَفْوَ لَایَزِیدُ ٱلرَّجُلَ إِلَّا عِزًّا وَٱلتَّوَاضُعَ إِلَّا رِفْعَةً. ۱۲ و هیچ کس بتأمّل و تثبّت از ملوك سزاوارتر نیست.

و پوشیده نمانَد که حرمتِ زَن بشوی متعلّق است و، عزّتِ فرزندْ بپدر و، دانشِ شاگرد باستاد و، قوّتِ سپاهْ بلشکر کشانِ قاهر و، کرامتِ زاهدانْ بَدین و، امنِ رعیّت بپادشاه و، ۱۵ نظامِ کارِ مملکت بتقوی و عقل و ثبـات و عدلْ؛ و عمدهٔ حزم شناختنِ أتبـاع است و هر یك را در محلّ و منزلتِ او اصطناع فرمودن و، بَر مقـدارِ هنر و کفایتِ ایشان تربیت کردن و، متّهم شمردنِ ایشان در باب یك دیگر؛ چه اگر سَعایتِ این در حقّ آن و ازانِ ۱۸ او در حقِّ این مسموعْ باشد هرگاه که خواهند مُخلصی را در معرِض تهمت توانند آورد و

۲ مُطاولت (از ط و ل) کار برکسی دراز بکردن (از بیهقی)، تأخیر کردن کسی را در وعده، درازکشیدن و دیرا داشتن کسی را (از زمخشری). می‌گوید تلافی و جبران این کار را طول داد و عقب انداخت.

۵ تمالک و تماسک رجوع شود به ۲/۳۲ ح و ۵/۷۰.

۸ إذا ٱستشاطَ ... چون در خشم شود خدایگان مستولی گردد شیطان (دیو).

۱۲ فَإِنَّ ٱلعَفْوَ ... که بتحقیق آمرزیدنِ گناه نیفزاید مرد را مگر ارجمندی، و فروتنی نمودن نیفزاید او را مگر بلندی.

۱۹ باشد این کلمه در اساس از قلم افتاده است.

خائني را در لباسِ امانت جلوه کرد، و محاسنِ مُلك را در صیغَتِ مقابح بخلق نمود؛ و
هر یکچندی حاسدي فاضلي را محروم ميگرداند و خائني اميني را متّهم مي کند، و هر لحظه
۳ بي‌گناهي را در گردابِ هلاك ميانداز؛ و لاشك باستمرارْ این رسم همه را استیلا افتد،
حاضران از قبولِ اعمال امتناع بَر دست گیرند و غایبان از خدمت تقاعُد نمایند، و نَفاذِ
فرمانها بر اطلاق در توقّف افتد.
۶ و نشاید که پادشاه تغیّرِ مزاج خویش بي‌یقیني صادق با اهلِ ثِقَت‌و امانت روا دارد، لکن
باید که در مجالِ حلم و بسطتِ علم او همه چیز گنجان باشد و سوابقِ خدمتگارانْ نیکو
پیشِ چشم دارد و مساعي و مآثرِ ایشان بر صحیفهٔ دل بنگارد و آن را ضایع و بي ثمرت
۹ نگرداند و اهمالِ جانب و توهینِ منزلتِ ایشان جایز نشمرد. و هر گناه که از عمد و قصد
منزّه باشد ذاتِ هوا و اخلاص را مجروح نگرداند، و در عقوبتِ آن مبالغت نشاید. و
سخنِ بي‌هنرانِ نا آزموده در بد گفتِ هنرمندانِ کافي نشنود، و عقل‌و رای خویش را در
۱۲ همهٔ معاني حَکَمي عدل و ممیِّزي بحق شناسد.
و شگال در دولتِ تو بمحلّي بلند و منزلتي مشهور رسیده بود. بر وی ثَناها ميگفتي‌و در
خَلَواتْ عِزِّ مفاوضتْ وی را ارزاني ميداشتي. و اکنون بَر تُو آنست که عزیمتِ إبطالِ او را
۱۵ فسخ کني و خود را و او را از شماتتِ دشمنان و سَعایَتِ ساعیان صیانت واجب بیني، تا
چُنانکه فراخورِ ثبات و وقارِ تو باشد در تفحّص و استکشافِ حال او لوازم احتیاط و
استقصا بجای آري و بنزدیكِ عقلِ خویش و تمامِ لشکر و رعیّت معذور گردي، که این
۱۸ تهمت ازان حقیرتَر است که چُنو بنده‌اي سَداد و امانت خودرا بدان معیوب گرداند، یا
حرص و شَرَهِ آن خردِ او را محجوب کند.
و تو ميداني که در مدّتِ خدمتِ تو و پیش ازان گوشت نخوردهست؛ مُسارعت در توقّف

---

۱ صیغت ریخت، شکل، صورت.
۹ توهین پائین آوردن وکم کردن. سست کردن نیز معني میدهد، ولی نه در اینجا.
۱٤ إبطال باطل کردن، اینجا بمعنيِ کشتن و ازمیان بردن بکاررفته‌است.
۱۸ سکداد رجوع شود به ۱۰/۹۵ح، ۵/۲۰۳ح، ٤/۲٤۸.

دار تا صحّتِ این حدیث روشن گردد، که چشم و گوش بظنّ و تخمینْ بسیار حکمهای خطا کند، چنانکه کسی در تاریکیِ شبْ یَراعه‌ای بیند، پندارد که آتش است و بَر وی مُشتبه گردد، چون دَر دست گرفت مقرّر شود که باد پیموده‌ست و پیش از تیقّن در حکم ۳ تعجیل کرده. و حسدِ جاهل از عالِم و، بدکردار از نیکو فعل و، بددل از شجاعْ مشهوراست

وَإِنِّي شَقِيٌّ بِٱللِّئَامِ وَلَاتَرَىٰ   شَقِيًّا بِهِمْ إِلَّا كَرِيمَ ٱلشَّمَائِلِ

---

۲ یَراعه‌ای در نسخهٔ اساس : نبّی ؛ و همچنین است در نافذ و G ، چلبی و P_1 : نی ؛ نتّی: پارهٔ نی ؛ F: نی‌پارهٔ ؛ P_2 : براعه‌ی ؛ B و بایسنغری : بسّد ! P_3 و مجّ ندارند. شکّ نیست‌که مراد از یراعه که در متن عربی آمده بوده است کرم شبتاب است ، و احتمال می‌رود که مترجم اشتباهاً معنی دیگر آن را که نی باشد نوشته بوده‌است، چنانکه همین اشتباه در سابق هم شده بود — ۱/۱۱۷و۶ح دیده شود . من صورت یراعه‌ای را رجحان دادم که در متن عربی و یکی از نسخ قدیم فارسی هست و از خود تصرّفی نکردم .

٤ بَددل چنانکه در ۱/۱۰۵ح گفته شد ترسنده و بی‌دل و جرأت را گویند . از صفاتِ مردِ بددل عاجزی و زبونی و بی‌حیتی است . غزّالی در کیمیای سعادت (رکن سوّم، مهلکات ، اصل اوّل) گوید : و قوّتِ خشم چون از حدّ بشود آن را تهوُّر گویند، و چون ناقص بوَد آن را بد دلی و بی‌حیتی گویند ، و چون معتدل بود — نه بیش و نه کم — آنرا شجاعت گویند، و از شجاعتْ کرم و بزرگ همّتی و دلیری و حلم و بردباری و آهستگی و فروخوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد، و از تهوّر لاف و عُجْب و کبر و گُنداوری و بارنامهو خویشتن اندر کارهای باخطر افگندن و امثال این خیزد، و چون ناقص باشد (یعنی بد دلی) از وی خوارْ خویشتی و بیچارگی و جزع و تملّق و مذلّت خیزد . در ویس و رامین آمده است (۲۱/٦ و ۲۲۹/٤۰ و ۱۲۲/۸۳ بترتیب):

روان گشتی گر او فرمان بدادی   که زَفت و بد دل از مادر نزادی
چنین بددل مباش، از کار ترسان   کجا باشد ازینها بر تو آسان
چنان دلتنگ شد رامینْ در آن بزم   کزو بگریخت همچون بددل از رزم

در مصادر زوزنی (چاپ بینش ، ص ٤۱۸) وراعة و وُروع و وُرْعة و وُرْع همه « بد دل شدن » ترجمه شده است ؛ و سنائی فصلی در صفت بد دلی در حدیقهٔ خویش (۳۸۷ تا ۳۸۸) آورده و دربارهٔ خود نیز چنین گفته (۷۳۹):

منم اندر ولایتِ خسرو   همچو خُفّاش بددلو شبرو
روز از بددلی چو خُفّاشم   که نباید که صیدِ کس باشم

و نظامی گوید (گنجینهٔ گنجوی ص ۱۷):

شکم بنده را چون شکم گشت سیر   کند بد دلی گرچه باشد دلیر

۵ و إنّی شقیٌّ ... و بدرستی که من بدبختم بناکسان ، و هرگز نبینی (کسی را) بدبخت بایشان مگر صاحب خوهای بزرگ را . شمائل جمع شِمال است بمعنی خُلق و خو .

و غالبِ ظنّ آنست که قاصدانْ آن گوشت در منزلِ شگال نهاده باشند، و این قَدَر در
جنبِ کیدِ حاسدان و مکرِ دشمنان اندك نماید. و محاسَدَتِ اهلِ بَغْی پوشیده نیست خاصّه
۳ جائي که أغراضِ مُعتبر در میان آمد. و مرغ در اوجِ هوا و ماهي در قَعرِ دَریا و سِباع در
صحنِ دشت از قصدِ بدسگالان ایمن نتوانند بود؛ و شَکَره اگر صیدي کند هم آن مُرغان
که در پرواز از وی بلندتر باشند و هم آن که از وی پستتر باشند در آن قَدَر گِردِ مغالبت و
۶ مجاذبت برآیند؛ و سگان برای استخواني که در راه یابند با یك دیگر همین معاملت
بکنند؛ و خدمتگارانِ تو در منزلتهائي که کم از رتبتِ شگال است حسد روا میدارند، اگر
در آن درجهٔ منظور مناقشتي رود بدیع نیاید. در این کار تـأمّلي شافي فرمای و تدارکِ آن
۹ از نوعي اندیش که لایق بزرگیِ تو باشد، که چون حقیقتِ حال شناخته گشت کشتن
او بس تعذّري ندارد.
شیر سخنِ مادر نیکو استماع کرد و آن را بر خردِ خویش باز انداخت و شگال را پیش خواند و
۱۲ گفت: میلِ ما، بحکمِ آزمایشِ سابق، بقبولِ عُذرِ تو زیادت ازان است که بتصدیقِ
حوالتِ خصمان. شگال گفت: من از مؤونتِ این تهمت بیرون نیایم تا ملك حیلتي نسازد

---

۱ قاصدان کساني که قصدِ بد (در حقِ کسي) دارند. ص ۲۷۱ س ۳ و نیز ۷/۳۱٦ و ٤/۳۳۱ دیده شود. در باب قصد بمعني نیّت سوء سابقاً بحث شده است (۳/۲۲۲ح)؛ ۲/۲۲۸ و ۱/۲٦۸ و ۹/۲٦۹ و ۱/۳۱۰ و ۱۰ و ۱۵/۳۲۳ و ۸/۳۲۹ نیز دیده شود. مختاري غزنوي گوید (دیوان، چاپ همائي ص۱۰۷) خطاب بشمع:

چون ز قصدِ جانِ تو نقصان پذیرد عمرِ تو   در زمانت زنـــده گرداند بزخم ذوالفقـار

و جمال الدّین عبدالرزّاق اصفهاني گوید (دیوان، چاپ وحید، ص ۱٤۰):

هرکه او قصد بجاهِ تو کند، زود نه دیر،   کسوتِ حجرهٔ او جامهٔ حُجّاب شود

۲ بَغْی ستم کردن و ستمگري. نیز ۸/۲۲۹ح دیده شود.

٤ شکره (و اشکره) مرغِ شکاري چون باز و شاهباز و شاهین و عقاب. در نوروزنامه آمده است (ص ۵۷ و ۵۹ چاپ مینوي): هیچ کس از ماهان مه و شمگیر بهتر نشناخته اندر(؟) اشکره را؛ شما ملک زادگان را چنین می پرورید کزیشان بی ادبي می آید که اشکره بردست دارند و خیو اندازند. و در کتاب قوانین الصیّاد خدایارخان عبّاسي (چاپ کلکته ۱۹۰۸) سخن از شکره و شکرگان بسیار آمده است. کلمهٔ شکردن بمعني شکار کردن است.

۸ مناقشت رجوع شود به ۱۳/۵۹ح، ۱۵/۲۷۱، ۱۵/۳۰۰، ٦/۳۱٤ و ۸، ۱۰/۳۲۳.

۱۱ بازانداخت رجوع کرد و احاله داد؛ ۱/۱۳۰ و ۸/۱۳۵ح و ٦/۲۵۸ دیده شود.

که صحّتِ حال و روشنیِ کار بدان بشناسد، باآنکه ببراءتِ ساحت و کمالِ دیانتِ خویش ثِقَتی تمام دارم و مُتیقّنم که هر چند احتیاط بیشتر فرموده شود مزیّت و رجحانِ مَن در اخلاص و مناصحت بر کافّهٔ حَشَم و خَدَم ظاهرتر گردد ۳

فَأَنْتَ لَوِاسْتَعْرَضْتَ صَحْبَكَ كُلَّهُمْ   وَجَرَّبْتَ مِنْهُمْ صاحِباً بَعْدَ صاحِبِ

لَما تَلْقَ مِنْهُمْ شاهِدًا مِثْلَ شاهِدي   وَلَمْ تَرْضَ مِنْهُم غائِباً مِثْلَ غائِبي

من آن ترازُوَم اخلاص و دوستیِ ترا   که هیچ گنج نتابد سرِ زبانهٔ من ۶

بعشق و مهرِ تو آن بحرِ دور پایانم   که در نیابد چرخ و هوا کرانهٔ من

شیر گفت: وجهِ تفحّص چیست؟ گفت: جماعتی را که این افترا کرده‌اند حاضر آرند و باستقصا ازیشان پُرسیده شود که تخصیص من بدین حوالت و فروگذاشتنِ کسانی که ۹ گوشت خورند و دران مناقشت روا دارند چه معنی داشت، که روشن شدنِ این باب بی از این معنی ممکن نتواند بود، و امید آنست که اگر ملك این بفرماید، و چون خواهند که بستیهَنْد بانگی بر زنند، و تأکیدی رود که هر گاه که راستیِ حال باز نمایند جُرم ایشان ۱۲ بعفو مقابله کرده آید، هراینه نقابِ ظنّ کاذب از چهرهٔ یقینِ صادق برداشته شود، و نزاهتِ جانبِ من مقرّر گردد.

شیر گفت: چگونه عفو را مجال تواند بود در بابِ کسی که بقصد در حقّ من و اهلِ مملکتِ ۱۵ من معترف گشت؟ گفت: بقا باد ملك را، هر عفو که از کمالِ استیلا و بسطت و وفورِ

---

۱ براءتِ ساحت   بیگناهی، پاکدامنی؛ ۱۰/۹۸ ح و ۹/۳۲٤ و ۱۱/۳۲۶ نیز دیده شود.

٤و٥ فَأَنْتَ لَوِاسْتَعْرَضْتَ ...   که تو اگر عرضه کردن خواهی یارانِ خویش‌را جملگی را، و بیازمائی از ایشان یاری را پس از یاری، نبینی از ایشان حاضری‌را چون حاضرِ من، و نپسندی از ایشان غایبی‌را مانند غایبِ من؛

۶ دوستیِ ترا   در اساس: دُوستی را.   ۷ مهرِ تو آن   در اساس: مهرآن.

۱۲ بستیهند   ستیهیدن و ستهیدن ستیزه و لجاج کردن و پافشاری کردن است. سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ص ۹۲ و ٤۰۸؛ چاپ بمبئی ص ۲۷ و ۱۹۹):

تو نکوکار باش تا برهی   با قضا و قدر چرا ستهی

دست از وی بدار تا برهی   خیره درکارِ خویش می‌ستهی

و در سندبادنامه آمده‌است (ص ۲۹۰): پاره‌ای دیگر بداد، هم بسنده نمی‌کرد و لجاج و ستیهیدن گرفت که زیادت خواهم.

استعلا و قدرت ارزاني باشد سراسر هنراست، و بدين دقيقه‌كه برلفظِ ملك رفت دران
تفاوتي صورت نبندد ، خاصّه كه گناه‌كارْ آن را بتوبت و انابت دريافت و بَندگي و
۳ طاعت پيشِ آن باز رفت، البتّه بيش مجالِ انتقام نماندَ و هراينه مستحِقّ إغماض و تجاوز
گردد. و علما گويند: طلبِ مَخرج از بَدكرداري بابي معتبراست در احسان و نيكوكاري.
شير چون سخن او بشنود و آثارِ صدق و صواب بر صفحاتِ آن بديد طايفه‌اي را كه
٦ آن فتنه انگيخته بودند از هم جدا كرد،و در استكشافِ غوامض و استنباطِ بواطنِ آن كار
غلوّ و مبالغت واجب داشت و أماني مؤكّد داد اگر راستيِ حال نپوشانند . پس بعضي
ازيشان اعتراف نمودند و تمامي مواضَعَت و مُبايعتِ خويش مقرّر گردانيد،و ديگران بضرورت
۹ اقتدا كردند، و بَراءتِ ساحتِ شگال ظاهر گشت .

مادرِ شير چون بدانست كه صدقِ شگال از غبارِ شبهت بيرون آمد و حجابِ رِيبت از جمالِ
اخلاص بَرداشته شد شير را گفت: اين جماعت را اماني داده شدو رُجُوع ازان ممكن نيست.
۱۲ لكن در اين واقعه اورا تجربتي افتاد بزرگ ، بدان عبرت گيرد و بدگماني بطايفه‌اي كه
ببدگفتِ ناصحان و تقبيح حالِ ايشان تقرّب مي‌كنند مُضاعَف گرداند، و از هيچ خائن
سَماع سعايتي جايز نشمرد مگر آن را بُرهاني بيند كه دران از تردّد استغنا افتد؛ و بي‌خطر
۱۵ شناسد تُرّهاتِ اصحابِ اغراض را كه در معايبِ نزديكان و محارم گويند اگرچه موجَز و
مختصر باشد ، كه آن بتدريج مايه گيرد و بجائي رسد كه تدارك صورت نبندد

---

۲ دريافت اينجا يعني جبران كرد ، عذرِ گناه را خواست .
۳ پيشِ كاري باز رفتن آن كار را تلافي كردن ، و نيز بآن مبادرت كردن و آن را انجام دادن .
۳ تجاوز درگذشتن از گناه ، بخشودن ، چشم پوشي كردن . نيز ۱٦/۱۰۲ح و ۱۳/۱۳۱ و ٦/۲۷۳ ديده شود .
٦ استكشاف خواستن اينكه كشف كنند (مشكلي را) و پرده از روی چيزي پوشيده بردارند – ۱۲/٤۸و۵۰/۵و ۱۵/۷۳ و ۷/۳۳۳ ديده شود. استنباط بيرون آوردن (آب را و رأی را و علم را و آنچه را بدين ماند).
۸ مواضعت با يكديگر قرار نهادن ، باكسي قرار گذاشتن .
۱۰ رِيبت آنچه موجبِ پندار و گمان شود . رجوع شود به ۱۳/۵ح و۹/۷۰ و ۳/۸۹.
۱۵ تُرّهات رجوع شود به ۱۳/۷۸ح، ٤/۲۰۰ح، ۱۳/۳۰۹ و ٤/۳۳۱.
۱٦ تدارك بهمان معني كه دريافتن در همين صفحه س ۲ ؛ نيز ۱/۱۰ح ديده شود .

وَإِنّي لَتَرّاكُ ٱلضَّغِينَةِ قَدْ أَرىٰ　　ثَراها مِنَ ٱلْمَوْلىٰ فَلا أَسْتَثيرُها

مَخافَةَ أَنْ يَجْنِي عَلَيَّ وَإِنَّما　　يَهِيجُ كَبيراتِ ٱلْأُمورِ صَغيرُها

از نیل و فرات و دِجله جوئی زاید　　پس موج زند که پیل را بُرْباید ۳

و گیاهِ تر چون فراهم می‌آرند ازان رسنها می‌تابند که پیل آن را نمی‌تواند گسست و از پاره کردنِ آن عاجز می‌آید. در جمله خُرد و بُزرگیِ آن را که رسانند تأویل باید طلبیدو گردِ رُخصَت و دفع گشت ۶

إِذا ما أَتَتْ مِنْ صاحِبٍ لَكَ زَلَّةٌ　　فَكُنْ أَنْتَ مُحْتالاً لِزَلَّتِهِ عُذْرا

و از تقریبِ هشت کس حذر واجب است: اوّل آنکه نعمتِ منعمان را سبك دارد و کفرانِ آن سبك دست دهد. و دُوم آنکه بی مُوجِبی در خشم شود. سوم آنکه بعُمرِ دراز مغرور ۹ باشد و خود را از رعایتِ حقوقْ بی نیاز پندارد. چهارم آنکه راهِ قطیعت و غدر پیشِ او گشاده و سهل نماید. و پنجم آنکه بنای کارهای خود بَرعداوت نَهد نَه بَر راستی و دیانت.

۱و۲ وَإِنّي لَتَرّاكُ ... حقیقتست که من ترك کننده‌ام کینه‌ای را که بینم خاك نمناكِ آن را (نشانهٔ آنرا) از پسر عمّ، که برنمی‌انگیزم آن را. از بیم آنکه او نیز جنایت نهد برمن، و همانا برمی‌انگیزد بزرگهای کارهارا خُردهای آنها.

٤ نمی‌تواند گسست و ... توجّه شود که یک معنی را بدو جملهٔ بالفاظِ مختلف بیهوده تکرار کرده است.

٥ تأویل رجوع شود به ۳/١٦٤ح و ١٢/۲۰۹ و ۸/۲٤۳ و ۱/۲۸۰.

٦ رُخصت ۹/۱۰۳ح و ۱۱/۱۰۷ و ٤/١٥۲ دیده شود.

۷ إذا ما أَتَتْ مِنْ ... هرگاه بیاید از یاری که تراست لغزشی، تو چاره‌اندیش باش از برای لغزش او عُذری.

۱۰ قطیعت قطع کردن رشتهٔ اتّصال و ارتباط و خدمت و دوستی ؛ ترك کردن و جدائی گُزیدن. در شرح تعرّف آمده است (ج ۱ ص ۱۷ و ج ۲ ص ۹۲ بترتیب): ایشان را بخود مُضاف کرد و گفت: یا عبادي الّذین أسرفوا علی أنفسهم، ونیز گفت: قل لعبادي الّذین آمنوا یقیموا الصّلوٰة، ونیز گفت: فبشّر عبادي الّذین یستمعون القول فیتّبعون أحسنه، و نیز گفت: یا عبادي لاخوف علیکم الیوم ولاأنتم تحزنون، اگر یک بارش اضافت نکردی (ظ: بکردی) قطیعت (چاپی: قطعیت) هم روا نبودی، پس با چندین اضافت قطیعت (چاپی: قطعیت) کی روا بُوَد ؟ بنده‌بجائی رسد که او را لذّت فعل حقّ بآنجا رساند، که هر چه حقّ با او کند او را بهمه رضا باشد، و خواهی قطیعت گیر و خواهی وصال باز بخویشتن بازگردد و خود را گم کند. در مجلس پنجم از مجلس‌های وعظ سعدی در قصّهٔ برصیصای عابد آمده است (مواعظ، چاپ فروغی، قسمت نثر، ص ٦۷) عجبا کارا، بظاهر چندین درِ خزاین لطف برُو گشاده و بباطن تیر قطیعت (چاپی: قطعیت) در کمانِ هجر نهاده !

و ششم آنکه در ابوابِ سَهو رشته باخویشتن فراخ گیرد و قبلهٔ دل هوا را سازد. و هفتم آنکه بي سببي در مردمان بد گمان گردد و بي دلیلِ روشن اهلِ ثقت را متّهم گرداند. هشتم
۳ آنکه بقلّتِ حیا مذکور باشد و بشوخي و وقاحت مشهور.

و بر هشت کس إقبال فرمودن فرض است: اوّل آنکه شکرِ احسان لازم شمرد. و دوم آنکه عُقدهٔ عهد او بحوادثِ روزگار وَهني نپذیرد. و سُوم آنکه تعظیمِ اربابِ تربیت و مکرُمت
۶ واجب بیند. و چهارم آنکه از غدرو فُجور بپرهیزد. پنجم آنکه در حال خشم برخویشتن قادر باشد. ششم آنکه بهنگام طمع سخاوت ورزد. هفتم آنکه به أذیالِ شرم و صلاح تمسّك نماید. هشتم آنکه از مجالستِ اهل فسق و فحش پهلو تهي کند.

۹ و چون شیر موقع اهتمام مادر و شفقتِ او در تلافيِ این حادثه بدید شکر و عُذرِ بسیار وی را لازم شناخت و گفت: ببرکات و میامنِ هدایتِ تو راهِ تاریك مانده روشن شد و کارِ دشوار بوده آسان گشت، و به بَراءتِ ساحتِ امیني واقف و کارداني کافي علم افتاد و
۱۲ بي گناهي صادق از تهمت بیرون آمد.

پس ثِقَتِ او بأمانتِ شگال بیفزودو زیادتِ إکرام و تربیت و معذرت و ملاطفت ارزاني داشت، و شگال را پیش خواند و گفت: این تهمت را موجبِ مزیدِ ثِقَت و مزیّتِ اعتماد باید
۱۵ پنداشت و تیمارِ کارها که بتو مفوّض بوده‌ست برقرارِ معهود مي داشت. شگال گفت: این

---

۱ رشته باخویشتن فراخ گیرد میدان بخود بدهد، خودرا از قید آزاد بدارد، چنانکه گوئي اگر رشته‌اي بپاي او بسته باشند که تا حدّي معیّن تواند رفت او آن رشته را بسیار درازتر از آنچه هست بشمارد. جانبِ دیگري نیز دارد، که رشته دراز دادن و رشته دراز کردن باشد، و صاحبِ بهار عجم آن را قید کرده و شواهدي نیز بران آورده است، بمعني اینکه یکي بدیگري مجال و فرصت و آزادي عمل بیشتري بدهد.

۳ شوخي بیشرمي، آنچه امروز پُررویي مي‌گوئیم و دریدگي. ۵ وَهْن سستي و نااستواري.

۷ أذْیال (جمع ذیل) دامنها؛ ما مي گوئیم «به دامان شرم» بلفظ مفرد.

۱۰ میامن ۱۷/۱۳ح و ۲/۴۷ح و ۹/۱۰۳ دیده شود.

۱۵ تیمار مواظبت و مراقبت – ۱۵/۱۴۹ تا ۱۶ح، ۳/۱۶۰ تا ٤ح، ۷/۲۱۵ تا ۸؛ و ۸/۲۰٤ح دیده شود. یکي از خلفاء قاهر عاملي بشهري فرستاد و او را در تیمارْ داشتِ شخصي از معارفِ آن ولایت وصیّت فرمود (المعجم، چاپ قزویني ۴۲۲).

چنین راست نیاید. مَلِك سوابقِ عهود را فروگذاشت و مُحالِ دشمنانرا در ضمیرْ مجالِ تمکّن داد

وَقَدْ أَصْغَيْتَ لِلْواشِينَ حَتّىٰ ... رَكَنْتَ إِلَيْهِمِ بَعْضَ الرُّكُونِ

آنی که ز دل وفا بر انداختهای، ... با دشمن من تمام در ساختهای ؛ ۳

دل را ز وفا چرا بپرداختهای؟ ... مانا که مرا هنوز نشناختهای!

شیر گفت : از این معانی هیچ پیش خاطر نشاید آورد که نه در طاعت و مناصحتِ تو

تقصیری بود و نه در عنایت و تربیتِ ما ۶

لٰكِنْ أَتَتْ بَيْنَ السُّرورِ مَساءَةٌ ... وَالْمَرْءُ يَشْرَقُ بِالزُّلالِ البارِدِ

قوی دل باش و روی بخدمت آر . شگال جواب داد که :

هر روز مرا سری و دستاری نیست ۹

این کرّت خلاص یافتم ، امّا جهان از حاسد و بدگوی پاك نتوان کرد ، و تا إقبالِ ملك

بر من باقی است حسدِ یاران بر قرار باشد ، و بدین استماع که ملكْ سخنِ ساعیان را فرمود

ملك را سَهْلُ المأخذ شمرند و هر روز تضریبی تازه رسانند و هر ساعت ریبتی نو درمیان ۱۲

آرند. و هر مَلِك که چُربكِ ساعیِ فتنهانگیز را درگوش جایْ داد و بزَرق و شَعْوَذهٔ نمّام

التفات نمود خدمتِ او جان بازی باشد و ازان احتراز نمودن فریضه گردد. و مثلی مشهور است که

«خَلِّ سَبِيلَ مَنْ وَهَىٰ سِقاؤُهُ» ۱۵

---

۱ مُحال (اسم مفعول از إحالة ، باب افعال از ح و ل) بمعنیِ تغییر یافته از وجهِ راستاست ، و بنابرین باطل؛ همچنین مستحیل بمعنیِ از راهِ صحیح منحرف گشته و باطل است ؛ بتوسّع هردو بمعنیِ «غیر ممکن» شده .

۲ وَقَدْ أَصْغَيْتَ ... بحقیقت گوش کردی بگفتههای غمّازان تا میل کردی بجانبِ ایشان میل کردنی .

۷ لٰكِنْ أَتَتْ ... ولیکن روی نمود در اثنای شادی رنجی و مکروهی ، و مرد گلوگرفته شود بآبِ زلالِ سرد.

۱۲ سَهْلُ المأخذ کسی که بتوانند او را زود بمیل خود بگردانند – آسان دم او را بدست توان آورد ؛ بعبارتِ محاورهای و عامیانه «هرچه بلو گفته شود زود باور میکند و زود میتوانند بر او سوار شوند» .

۱۲ تضریب میانِ دوکس نزاع افگندن و بهم زدن ؛ ۳/۵۹ح و ۴/۱۰۵ح و ۲/۱۵۷ دیده شود.

۱۳ چُربک دروغ راست مانند ؛ رجوع شود به ۱/۴۲ح و ۱۱/۷۰ح .

۱۵ خَلِّ سَبِيلَ مَنْ ... رها کن طریق کسی را که سست شد مشکِ او؛ یعنی همراهی با کسی که محبّت او خلل پذیر است و در عهد و پیمان سست است مکن .

فَٱقْطَعْ لُبانَةَ مَنْ تَعَرَّضَ وَصْلُهُ   وَلَشَرُّ واصِلِ خُلَّةٍ صَرّامُها

و یك سخن بخواهم گفت اگر رای ملك استماع آن صواب بیند، که: سزاوارتر کس
۳ بقبولِ حجّت و سماعِ مظلمت ملوك و حُکّام‌اند. و ملك اگر در این حادثه بر من رحمت
فرمود و اعتمادي تازه گردانید از وجهِ تفضّلي بود که آن را نعمتي و صنیعتي توان خواند،
امّا بدین تعجیل که رفت من در مکارم او بدگمان گشتم و از عواطفِ ملکانه نومید شد،
۶ چه سوابقِ تربیتِ خویش و سوالفِ خدمتِ مرا بیهوده در معرضِ تضییع و حیّزِ إبطال آورد
بتهمتي حقیر، که اگر ثابت شدي هم خطري نداشت. و مخدوم چُنان باید که بسطتِ دل او
چون دریا بي نهایت و مرکزِ حلم او چون کوه باثبات باشد، نه سعایت این را در موج
۹ تواند آورد و نه فورتِ خشم آن را در حرکت

أُحِبُّ ٱلفَتَىٰ یَنْفِي ٱلفَواحِشَ سَمْعُهُ   کَأَنَّ بِهِ عَنْ کُلِّ فاحِشَةٍ وَقْرا
سَلِیمَ دَواعِي الصَّدْرِ لاٰ باسِطاً أذیً   ولاٰ مانِعاً خَیْرًا وَلاٰ قائِلاً هُجْرا

۱۲ شیر گفت: سخنِ تو نیکو و آراسته است، لکن بقوّت و درشت. جواب داد که: دلِ ملك
در امضای باطل قوي تر و درشت تر از سخنِ منست در تقریرِ حقّ، و چون تزویر و بهتان
مسّلك استماع افتاد واجب کند که شنودنِ صدق و صواب گران نیاید؛ و زینهار تا این
۱۵ حدیث را بر دلیري و بي حرمتي حمل فرموده نیاید، که دو مصلحتِ ظاهر را متضمّن است:
یکي آنکه مظلومان را بقصاص خُرسندي حاصل آید و ضمایرِ ایشان از غِلّ و استزادت

---

۱ فاقطع لُبانَة... ببُر حاجت و خواهش از کسي که کج شد و تغیّر کرد وصلِ او؛ و بدترین پیوند دهندهٔ دوستي بُرندهٔ آن و خراب کنندهٔ بنای آنست.

٤ صنیعت کار و کردار نیك؛ نکوئي که کسي در حقّ دیگري کند و نعمتي بدهد.

٦ حیّز مکان و منزل و حوزه و جهت. در ۲/۱۹۸ح و ۸/۲۳۸ح نیز توضیح داده شد.

۱۰و۱۱ أحِبُّ الفَتَیٰ... دوست میدارم جوانرا که براند سخنانِ زشت را گوشِ او، گوئي در وی از (شنیدن) هر گفتهٔ زشتي گراني (گوش) باشد؛ صاحبِ سلامتِ خواهشهای سینه، نه گسترانندهٔ اذیّت، نه بازدارندهٔ نیکي، نه گویندهٔ فحش و دشنام.   ۱٤ زینهار تا... به ۱۰/٤۵ح و ۱۵/٤۹ و ۱۰/۱۸۰ و ٤/۲٤۵ رجوع شود.

۱٦ غِلّ کینه و کینه داشتن؛ امروز غلّ تلفّظ میکنند و غالباً با غشّ جفت میآرند و معني خیانت و نادرستي ازان مي فهمند.   استزادت دل آزردگي؛ ۱٤/۲٦٦ و ۱۲/۲۸۲ح دیده شود.

پاك شود ، و چنان نیکوتر که آنچه در دلِ من است ظاهر کنم تا حضور و غیبتِ من ملك را
یکسان گردد، و چیزی باقی نماند که سببِ عداوت و موجبِ غُصّه تواند بود ؛ و دیگر آنکه
خواستم که حاکم این حادثه عقلِ رهنمای و عدلِ جهان آرایِ ملك باشد ؛ و امضای حکم ۳
پس از شنودنِ سخنِ متظلّم نیکوتر آید .

شیر گفت: همچنین است ، لاجرم تثبّت در کارِ تو بجای آوردیم و در استخلاصِ تو ازاین
غرقاب عنایت فرمود. جواب گفت: اگر مخرج به رای و رأفتِ ملك اتّفاق افتاد تعجیل ۶
بکشتن هم بفرمان او بود . شیر فرمود که : تو ندانی که طلبِ مَخْلص از ورطهٔ هلاك اگرچه
قصدی رفته باشد شایع تر احسانی و فاضل‌تر امتنانی است ؟ شگال گفت : همچنین است،
و من بعُمرهای دراز شکرِ کرامات و عواطفِ ملك نتوانم گزارد، و این عفو و رحمت پس ۹
از وعدهٔ انکار و عقوبت بر همه نعمتها راجح است

وَ أَوْعَدْتَنِي حَتَّىٰ إذا مٰا مَلَكْتَنِي صَفَحْتَ وَصَفْحُ الْمٰالِكِينَ جَمِيلُ

و پیش ازین مَلِك را مُخلص و مُطیع و یك دل و ناصح بودم و جان و بینائی فدای رضای او ۱۲
می داشتم

چون دست بکردم آنچه فرمودی تو چون دیده بدیدم آنچه بنمودی تو

و آنچه می‌گویم نه از برای آن می‌گویم تا بر رای ملك در حادثهٔ خویش خطائی ثابت کنم ۱۵
یا عیبی و وصمتی بجانبِ او منسوب گردانم ، امّا حسدِ جاهلان در حقّ اربابِ هُنَر و
کفایتْ رسمی مألوف و عادتی مستمِرّاست و بسته گردانیدن آن طریقْ متعذّر ،

---

۵ تثبّت بآهستگی و درنگ کار کردن ؛ ۱۱/۹۹ح و ۱۳/۱۳٤ و ۱۲/۳۱۵ و ۱۳/۳۱۹ دیده شود .

٦ فرمود یعنی فرمودیم. از امثلهٔ حذف ضمیر یا جزئی دیگر است از فعلی معطوف بر فعل قبل؛ ۱۹/۱۰ح، ٤/۲٤، ۵/۳۰ و ۱۵ح، ۱۲/۱۱۱ح، ۵/۱۳۰ح و ۱۷/۱۳۳ح نیز دیده شود .

۱۰ وعدهٔ انکار و عقوبت چنین است در اساس و نسق و P3 و F و G ؛ وعید انکار و عقوبت (بایسنغری) ؛ وعید و انکار (نافذ) ، وعدهٔ نکال و عقوبت (چلبی و P1 و مجّ) ؛ وعید و عقوبت (B) ؛ P4 این جا چند کلمه‌ای را ندارد . هم وعده نابجا و هم انکار کم مناسبت است ، ولی جرأت تبدیل آن را نداشتم .

۱۱ وَأَوْعَدْتَنِي حَتَّىٰ ... مرا بیم دادی تا چون مرا خداوند شدی درگذاشتی ، و عفو و درگذاشتنِ خداوندان قادر نیک باشد .

إنْ يَحْسُدُوني فَإنّي غَيْرُ لائِمِهِم قَبْلي مِنَ النّاسِ أهْلُ الفَضْلِ قَدْ حُسِدُوا

لکن از اینها چه فایده؟ بیچارگان بَاران گیرند و ملَلّقها کشند و مکرها اندیشند و مخدوم را
۳ مداهنت کنند و در تخریبِ ولایت و ناحیت کوشند و بعشوه جهاني را مستظهر گردانند و
همهٔ جوانب را بوعدهای دروغ بدست آرند و حاصل جُز حسرت و نَدامت نباشد. چه
همیشه حق منصور بوده‌است و باطل مقهور، و ایزدْ تعالیٰ خاتمتِ محمود و عاقبتِ مرضيّ
۶ اصحابِ صلاح و دیانت و ارباب سَداد و امانت را ارزاني داشته است وَيَأْبَى ٱللّهُ إلّا أنْ
يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْكافِرُونَ

يُرِيدُ ٱلجاحِدونَ لِيُطْفِئُوهُ وَيَأْبَى ٱللّهُ إلّا أنْ يُتِمَّه

۹ و با این همه میترسم که عیاذًا باللّه خصمانْ میانِ من و ملك مجالِ مداخلتِ دیگر یاوند وإلّا
بودیم تُرا بنده همینیم تُرا

شیر پرسید که: کدام موضع‌است که ازان مَدخل تواند؟ گفت: گویند « در دل بندهٔ تو
۱۲ وحشتي حادث شده است بدانچه در حقّ او فرمودي و امروز مستزید و آزرده‌ست » ؛ و
این جایگاهِ بدگماني است خاصّه ملوك را در بابِ کساني که عقوبت و جفا دیده باشند
یا از منزلتِ خویش بیفتاده یا بعَزلي مبتلا گشته یا خصمي را که در رتبت کم ازو
۱۵ بوده باشد برو تقدُّمي افتاده، هرچند این خود هرگز نتواند بود. و بَرخردمند

---

۱ إنْ يَحْسُدُوني ... اگر حسد میبرند بر من (و بدِ من میخواهند) همانا من ملامت کننده نیستم ایشان را ؛ پیش از من مردمانْ حسد برده بوده‌اند برخداوندانِ فضل.

۳ مداهنت (از د ه ن) نرمي کردن با کسي، چرب زباني، تملّق گفتن — همچنین‌است إدهان.

۵ خاتمتِ محمود فرجام پسندیده، همچنین‌است عاقبتِ مَرْضيّ.

۶ تا ۷ وَيَأْبَى ٱللّهُ... سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۳۲: و نخواهد خدای مگر آنکه تمام کند روشنائي اورا، اگرچه دشوار دارند ناگرویدگان. در اساس بجای الکافرون: المشرکون.

۸ يُرِيدُ ٱلجاحِدونَ... میخواهند منکران تافروکُشند (خاموش کنند) آن را (چراغ و نور و آتش و غیرآن) و خدا نمیخواهد مگر آنکه آن را تمام کند.

۹ یاوند صورت دیگري از یابند.

۱۳ خاصّه ملوك را در بابِ کساني که ... این دو سه سطر بسیار شبیه‌است به افکار شیر در حقّ دمنه که سابقًا گذشت (۷/۷۱ و مابعد).

پوشیده نماند که پس چنین حوادث اعتقادها از جانبین صافی‌تر گردد، چه اگر در ضمیرِ مخدوم بسببِ تقصیری و اهمالی که از جهتِ خدمتگار رسانند کراهیتی باشد چون خشم‌خود براند و تعریکی فراخورِ حالِ آن کس بفرماید لاشکّ اثرِ آن زایل شود و اندک و بسیار ۳ چیزی باقی نماند، و مَغْمَزِ تمویهـاتِ قاصدان هم بشناسد و بیش میل بتُرَّهاتِ اصحابِ اغراض ننماید و فرطِ اخلاص و مناصحت و کمالِ هنرو کفایتِ این کس بهتر مقرّر گردد، که تا بنده‌ای کافیِ مُخلص نبـاشد در معرضِ حسد و عداوت نیفتد و یاران در حقّ او ۶ بتزویر نگرایند. و راست گفته‌اند که:

دارنده مباش وز بلاها رَستی

و اگر در دلِ خدمتگار خَوفی و هراسی باشد چون مالش یافت هم ایمن گردد و از انتظارِ ۹

---

۳ تعریک رجوع شود به ۸/۱۲۰ح و ۱٤/۲۰۰ح و ۲/۳۱۵ح.

٤ مَغْمَز (از غ م ز) محلّی و موردی از برای عیب‌گیری و بدگوئی. غمّازی و غمز در ۵/۱۲۳ح و ۷/۱۲۸ح دیده شود.

٤ تمویهات عنوان دروغ و تهمتها که درحقّ کسی گفته و ساخته باشند بدین طریق که باطل و غلطی را بلباس حقّ و درست جلوه داده و مخدوم را بدین طریق فریفته و درحقّ آن کس بدگمان و خشمگین کرده باشند. در کتاب الفرج بعد الشدّة فارسی (ص۲۷۱ و ما بعد) حکایتی هست که معانی و مفاهیم این لفظ را درست نشان میدهد. اینک خلاصهٔ آن: نامه‌ای نوشتم و نزد سلیمان بن وهب بردم تا اوّل او مطالعه کند و بعد ازان بیباض برم، و درآن سواد نوشته بودم که: چون خلیفه در حقّ من برتمویه و تلبیسی که برکار کرده بودند و تزویری که ترویج داده بودند وقوف یافت؛ ... او لفظ تمویه را خط کشید و گفت: وقتی بیادم بیار تا سببِ خط‌کشیدن لفظ تمویه را با تو شرح دهم، ... گفت: احمد بن الخصیب فریاد برآورد که: لاواللّه یـا امیرالمؤمنین هرچه از ما بتو رسانیده‌اند دروغ گفته‌اند و تزور کرده‌اند، و ما ازآنچه میفرمائی، از اندك و بسیار، هیچ نکرده‌ایم. و غمّازان و ساعیـان با خلیفه تمویه و تلبیس کرده‌اند؛ واثق گفت: تمویه و تلبیس با نادانی چون تو بکار برند؛ ... دیگرباره گفت که: کافر نعمتی نکرده‌ایم و هرچه گفته‌اند دروغ گفته‌اند و تمویه با امیرالمؤمنین بکاربرده‌اند؛ باز واثق گفت: ای‌جاهل، تمویه برابلهی و احمقی چون تو روا بُوَد؛ ... دیگرباره خویشتن را نگاه نتوانست داشت و بهمان طریق ردّ و تکذیب نمود و باز گفت که: «تمویه کرده‌اند یا خلیفه با تو»؛ واثق چون این مرتبه لفظ تمویه بشنید از غایتِ خشم چشمهایش احول‌شد و احمد را دشنامهای زشت بداد، ... گفتم: آخر درجهـان کسی باشد که در یک مجلس سه نوبت کلمه‌ای راکه خلیفه بدان انکـار کند مکرّر گرداند! مگر نمی‌دانی که تمویه نوعی از مضرّت باشد؟ و ازآن وقت باز کراهیت لفظ تمویه و فرع آن از دل من بیرون نرفته‌است — نیز رجوع شود به ۱٤/۱۰۱ح و ۸/۱۳٦ و ٤/۳۳۵.

بلا فارغ آید. و استزادتِ چاکر از سه روی بیرون نتواند بود: جاهي که دارد بإهمالِ مخدوم
نقصاني پذیرد، یا خصمان بر وی بیرون آیند، یا نعمتي که اُلْفَغده باشد از دست بشود. و
۳ هرگاه که رضای مخدوم حاصل آورد اعتمادِ پادشاه بر وی تازه مانَد وخصم بمالدو مال
کسب کند، که جز جان همه چیز را عِوَض ممکن است، خاصّه در خدمتِ ملوك و اعیانِ
روزگار؛ وچون این معاني را تدارك بُوَد آزار از چه وجه باقي تواند بود؟ و قدرِ این نعمتها
۶ اوّل و آخر که بهم پیوندد کساني توانند شناخت که بصلاح أسلاف مذکور باشندو بنزاهتِ
جانب و عفّتِ ذات مشهور.

و با این همه امید دارم که ملك مَعذُور فرماید و بارِ دیگر در دام آفت نکشد، و بگذارد
۹ تا در این بیابان ایمن و مرفّه مي‌گردم. شیر گفت: این فصل معلوم شد، الحقّ آراسته و
معقول بود؛ دل قوي دارو بر سَرِ خدمتِ خویش باش، که تو از آن بندگان نیستي که چنین
تهمتها را در حقّ تو مجال تواند بود؛ اگر چیزي رسانند آن را قبولي و رواجي صورت نبندد.
۱۲ ما ترا شناخته‌ایم و بحقیقت بدانسته که در جَفا صَبور باشي و در نعمت شاکر، و این
هر دو سیرت را در احکام خرد و شرایع إخلاص فرضي متعیّن شمري، و عُدول نمودن ازان
در مذهبِ عبودیّت و دینِ حفاظ و فتوّت محظورِ مطلق داني، و هرچه بخلافِ مروّت و دیانت و
۱۵ سَداد و امانت باشد آن را مُستنکَر و مُحال و مُستبدَع و باطل شناسي. بي‌موجبي خویشتن را
هراسان مدار و متفکّر مباش و بعَنایت و رعایتِ ماثِقَت افزای، که ظنّ ما در راستي و امانتِ تو
امروز بتحقیق پیوست و گمان که در خِرَد و حَصافت تو مي‌داشتیم پس از این حادثه بیقین
۱۸ کشید، و بهیچ وجه از وجوهْ بیش سخنِ خصم را مجال و محلّ استماع نخواهد بود، و هر

---

۱ جاهي در اساس: جاني.
۲ اُلْفَغدن ۱۲/۲۰۹ح و ۵/۲۷۶ح دیده شود.
۳ مال در اساس نیست.
۶ که بهم پیوندد «که» در اساس و نسخ نیست.
۱۴ حِفاظ حفظِ حقوق مراد باید باشد، اگرچه حِفاظ بمعنيِ شرم و حیا و عفّت است. نیز رجوع شود به ۷/۱۵۳ و ۹/۱۵۴ح. در باب پنجمِ بیان الأدیان ناحفاظي بمعني بي‌عفّتي و بي‌ناموسي بکاررفته: بابک آنجا ماند در خلعت جاوردان، و زنِ جاودان به بابک عاشق شد و ناحفاظي نمود (فرهنگ ایران زمین ج ۱۰ ص ۳۰۰).
۱۵ مستنکَر (اسم مفعول از استنکار، از ن ك ر) کاري زشت و ناروا تلقّي شده.
۱۵ مستبدَع (از ب دع) بدیع شمرده شده، نو و عجیب و ناروای موجبِ شگفتي تلقّي شده.

رنگ که آمیزند بر قصدِ صریح حمل خواهد افتاد.

در جمله، دلِ او گرم کرد و بَر سَرِ کار فرستاد و هر روز در إکرام او مي افزود، و به وفورِ صلاح و سَدادِ او واثق‌تر مي‌گشت. ۳

اینست داستانِ ملوك درآنچه میانِ ایشان و أتباع حادث شود پس از اظهارِ سُخط و کراهیت. و بر عاقل مشتبه نگردد که غرض از وضع این حکایات و مراد از بیان و ایرادِ این امثال چه بوده‌ست؛ و هر که بتأیید آسماني مخصوص باشد و بسعادتِ این سَري مقیَّد ۶ گشته همّت بر تفهّم این اشارات مقصور گرداند و نَهْمت بر استکشافِ رموزِ علما مصروف.

وَٱللهُ أَعْلَمُ وَهُوَ ٱلهادي إِلیٰ سَوَاءِ ٱلسَّبیل

---

۱ رنگ آمیختن مکر و دغا و دغل و حیله کردن، عمادي شهریاري گوید (سخن و سخنوران، ج ۲ ص ۱۸۶ و نسخ مختلف کلیله و دمنه) — دو مصراع دیگر این رباعي در ۱۱/۱۱۴ گذشت:

صد حیله و صد رنگ برآمیخته‌اي وانگه ز میـان کار بگریخته‌اي

۱ قصد سوءِ قصد به نیّتِ ابطال و هلاك کردن کسي. رجوع شود به ۶/۱۳۹ح و ۶/۱۴۱ح و ۱/۱۵۲ح و ۹/۲۶۹ و ۱/۳۲۲ح.

۸ وَٱللهُ أعلمُ... وخدا داناتراست و اوست راهنما بسوی راهِ راست.

بابُ النّاسِكِ وَاللَّبْوَةِ

رای گفت: شنودم مَثَلِ ملوك درآنچه میانِ ایشان و خدم تازه‌گردد از خلاف و خیانت و
۳ جَفـا و عُقوبت، و مراجعت بتجدیدِ اعتماد، که بر ملوك لازم‌است برای نظام ممالك و
رعایتِ مصالح بر مقتضای این سخن رفتن که الرُّجوعُ إلَى الحَقِّ أَوْلَىٰ مِنَ التَّمادِي
فِي الباطِلِ. اکنون بیان کند از جهتِ من داستانِ آن کس که برای صیانتِ نفس و
۶ رعایتِ مصالح خویش از ایذای دیگران و رسانیدنِ مضرّت بجـانوران باز باشد، و
پندِ خردمندان را در گوش گذارَد تا بأَمثالِ آن در نماند.
برهمن جواب داد که: بر تعذیبِ حیوان إقدام روا ندارند مگر جاهلان که میانِ خیر و شرّ و
۹ نفع و ضرّ فرق نتوانند کرد، و بحکمِ حمقِ خویش از عواقبِ أعمـال غافل باشند، و
نظرِ بصیرتِ ایشان بخواتمِ کارها کم تواند رسید، که علم اصحابِ ضلالت از إدراكِ
مصالح بر إطلاق قاصراست و حجابِ جهلْ إحرازِ سعادت را مانعي ظاهرْ. و خردمند
۱۲ هرچه بر خود نپسندد در بابِ همچو خودي چگونه روا دارد؟ قالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ:
كَيْفَ تُبْصِرُ القَذاةَ فِي عَيْنِ أخيكَ وَلا تُبْصِرُ الجَذْلَ فِي عَيْنِكَ؟

٤تا٥ الرُّجوعُ إلَى... بازگشتن بسوی حق بهتر که دوام آوردن و دور در شدن در باطل. امام رشید کاتب (ظ: رشیدِ وطواط) این کلمات را چنین ترجمه کرده‌است (شرح ابیات کلیله، نسخهٔ مجلس ورق ٤٢):

چون ترا باطل تو شد معلوم   سوی حق بازگرد و شرم مدار
بهتر است از ثبات بر باطل   بازگشتن بسوی حق صدبار

۸ روا ندارند   در اساس: روا ندارد؛ در بعضي از نسخ فاعل و افعال را جمع آورده‌اند و در برخي مفرد.

۱۱ إحراز   در اساس: احوات.

۱۳ كَيْفَ تُبْصِرُ...   چگونه می‌بيني خاشاك را در دیدهٔ برادر خویش و نمي‌بيني تنهٔ درخت را (بالارا، شاه تیر را، کُندهٔ درخت را) درچشم خود؟ حدیث درجامع صغیر از حلية الأولیا بدین لفظ نقل شده‌است: يُبْصِرُ أحَدُكُمُ القَذَى فِي عَيْنِ أخيهِ وَيَنْسَى الجِذْعَ فِي عَيْنِهِ، و جذع شاخهٔ درختست و نیز خرما بُن.

بد می‌کنی و نیک طمع می‌داری؟ هم بد باشد سزای بدکرداری!

و بباید دانست که هر کرداری را پاداشی است که هراینه بأرباب آن برسد و بتأخیری که در میان افتد مغرور نشاید بود، که آنچه آمدنیست نزدیک باشد اگرچه مدّت گیرد. ۳ اگر کسی خواهد که بدکرداری خود را بتمویه و تلبیس پوشیده گرداند و به زَرْق و شَعْوذه خود را در لباس نیکوکاری جلوه دهد چنانکه مردمان بر وی ثنا گویند و بدور و نزدیک ذکرِ آن سایر شود، بدین وسیلت هرگز نتایج افعال ناپسندیده از وی مصروف ۶ نگردد و ثمرهٔ آن خبثِ باطن هرچه مهنّا تر بیابد؛ آنگاه پند پذیرد و باخلاق ستوده گراید. و نظیر این نشانه افسانهٔ شیراست و آن مرد تیرانداز. رای پرسید که: چگونه‌است آن؟ گفت: ۹

آورده‌اند که شیری ماده با دو بچّه در بیشه‌ای وطن داشت

فِي صَحْنِ آجامٍ حَصَاهَا لُؤْلُؤٌ وَتُرَابُهَا مِسْكٌ يُشَابُ بِعَنْبَرِ
مُخْضَرَّةٌ وَالْغَيْثُ لَيْسَ بِسَاكِبٍ وَمُضِيئَةٌ وَاللَّيْلُ لَيْسَ بِمُقْمِرِ ۱۲
ظَهَرَتْ لِمُخْتَرَقِ الشَّمالِ وَجاوَرَتْ ظُلَلَ الغَمامِ الصّائبِ المُسْتَغْزِرِ

— در شرح ابیات، نسخهٔ مجلس، این دو بیت بدین مناسبت نقل شده‌است از مقامات قاضی حمید الدّین بلخی:

در شب چه روی بر رهِ باریکِ تیره چون روز همی بر درِ خود راه نبینی؟
چون در برِ تو چشم تو بر کوه نیفتد در چشم کسان چه بُوَد اگر کاه نبینی؟

٤ اگر کسی خواهد در اساس: اکر خواهند.

۵ شعوذه ۱۵/۹۷ح و ۸/۱۱۷ و ۱٦/۱۳٦ و ۸/۳۱۳ح و ۱۳/۳۲۷ دیده شود. در چلبی و P₁ در این مورد: قعبزه – رجوع شود به قعبره در ۸/۲۲۱ح.

۷ مهنّا یعنی گوارا، اینجا بلحن طنز و طعنه بکاررفته‌است؛ در بعضی از نسخ: مهیّا.

۱۱ تا ۱۳ فی صحن آجام... در عرصهٔ بیشه‌هائی که سنگریزهٔ آن مروارید است و خاشاک مشک که بیامیزد با عنبر؛ سبزاست و باران نیست ریزان، و روشن‌است و شب نیست با ماهتاب؛ پیدا شده‌است در جستن‌گاه و گذرگاهِ بادِ شمال، و همسایه شده‌است با سایه/ابرِ (بان) بارندهٔ بسیار بارنده. سه کلمهٔ فی صحنِ آجامٍ را نصراللّه منشی بجای فی رأسِ مُشْرِفَةٍ که در اصل شعر بوده‌است گذاشته. و در نسخهٔ اساس در مصراع اوّل بیت سوّم بمحرق الشمال وحادرت نوشته شده‌است. در دیوان بحتری: بِمُنْخَرَقٍ...

روزي بطلبِ صید از بیشه بیرون رفت تیراندازي بیـامد و هر دو بچّهٔ اورا بکشت و
پوست بکشید . چون شیر باز آمد و بچّگان را از آن گونه بر زمین افگنده دید فریاد و
۳ نفیر بآسمان رسانید . و در همسایگيِ او شگالي پیر بود ، چون آواز او بشنود بنزدیك او
رفت و گفت : موجبِ ضُجرَت چیست ؟ شیر صورت حال باز راند و بچگان را بدو نمود .
شگال گفت : بدان که هر ابتدائي را انتهـائي‌است ، و هرگاه که مدّت عمر سپري شد و
۶ هنگام اجل فراز رسید لحظتي مهلت صورت نبندد ، فَإِذا جاءَ أَجَلُهُم لايَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً
ولا يَسْتَقْدِمُونَ . و نیز بنای کارهای این عالمِ فاني برین نهاده شدست ، بر اثر هر شادي
غمي چشم مي‌باید داشت و بر اثر هر غم شادیي توقّع مي باید کرد ، و در همه احوال بقضای
۹ آسماني راضي مي بود که پیرایهٔ مردان در حوادثْ صبراست

فَٱصْبِرْ عَلَى ٱلقَدَرِ ٱلمَخْلُوقِ وَٱرْضَ به   وَإِنْ أَتاكَ بِمـا لاتَشْتَهِي ٱلقَدَرُ
فَمـا صَفَا لِأَمْرِىءٍ عَيْشٌ يُسَرُّ بِهِ   إلّا سَيَتْبَعُ يَوْمًا صَفْوَهُ ٱلكَدَرُ

۱۲ تا بود چنین بُدَست کارِ عالم   شادي پس اندُهست و راحت پس غم

جزَع در توقّف دار و انصاف از نفسِ خود بده ، وَمَا أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ .
و در امثـال آمدست که «یَداكَ أَوْكَتا وَفُوكَ نَفَخ» . آنچه تیرانداز با تو کردست
۱۵ اضعافِ آن از جهتِ تو بر دیگران رَفته‌است ، و ایشان همین جزع در میـان آورده‌اند و
اضطرابِ بیهوده کرده و باز بضرورت صبور گشته . بر رنج دیگران صبر کن چنـانکه

---

۶ تا ۷ فَإِذا جاءَ... در قرآن دو بار چنین آمده‌است (سورهٔ اعراف آیهٔ ۳۴ و سورهٔ نحل آیهٔ ۶۱) و یک بار بدون فَ در اوّل و «فلا» (سورهٔ یونس آیهٔ ۴۹) : که چون بیاید زمانْ زَدِ ایشان، نه با پس توانند ایستاد یک زمان و نه پیش توانند شد .   ۷ بناي کارهای این   در اساس : بنای این کارهای .

۱۰ و ۱۱ فاصْبِرْ على ... پس شکیبائي کن بر قضا و قدَر آورده و خشنود شو بدان ، اگرچه آن قدَر برساند بتو آن را که نخواسته‌اي و نمي خواهي ؛ که صافي نشد هیچ مردي‌را زندگاني که شاد شود بدان ، مگر آنکه بزودي بیاید درپیِ صفای آن تیرگي .

۱۳ وَما أَصابَكَ مِنْ... سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۷۹ : وآنچه بتو رسد از بدي از تنِ تست .

۱۴ يَداكَ أَوْكَتا ... دو دست تو گره بستند و دهان تو دمید . باد درخیک تو در دمیده‌اي و سرِ آن تو بسته‌اي . خودرا ملامت کن نه دیگري را . بکسي گفته‌است که مشک را خوب نبسته‌بود بادِ آن خالي مي‌شدو مشرف بغرق بود .

بر رنج تو صبر کردند؛ و نشنوده‌ای «کَما تَدینُ تُدانُ» ؟ هرچه کرده شود مکافات آن
از نیکی و بدی بر اندازهٔ کردارِ خویش چشم می‌باید داشت ؛ چه هر که تخمی پراگند
رَیْع آن بی‌شک بر دارد. و اگر همین سیرت را ملازم خواهی بود از اینها بسی می‌باید دید ؛ ۳
اخلاقِ خود را برِفق و کم‌آزاری آراسته گردان و خلق را مترسان تا ایمن توانی زیست .
شیر گفت : این سخن را بی‌محاباتر بران ، و ببراهین و حجّتها مؤکّد گردان . گفت : عمر تو
چند است ؟ گفت : صد سال . گفت : در این مدّت قُوتِ تو از چه بوده‌ست ؟ گفت : ۶
از گوشتِ جانوران – وحوش و مردم – که شکار کردی . گفت : پس آن جانوران که
چندین سال بگوشتِ ایشان غذا می‌یافتی مادر و پدر نداشتند و عزیزانِ ایشان را سُوزِ
مفارقت درقلق و جزع نیاورد ؟ اگر آن روز عاقبتِ این کار بدیده بودی و از خون ریختن ۹
تحرّز نموده ، بهیچ حال این پیش نیامدی .

فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ ما قَدَّمْتَ مِنْ عَمَلٍ يُحْصٰى وَأَنَّ الَّذي خَلَّفْتَ مَوْرُوثُ

چون شیر این سخن بشنود حقیقتِ آن بشناخت و متیقّن گشت که آن ناکامی اورا ۱۲
ازخودکامی بَرُوی آمده‌ست ؛ بترکِ ناشایست بگفت و از خوردنِ گوشت باز بود و بمیوها
قانع گشت . و راست گفته‌اند :

ذُوالجَهْلِ يَفْعَلُ ما ذُوالعَقْلِ فاعِلُهُ فِي النّائباتِ وَلٰكِنْ بَعْدَ مَا افْتَضَحا ۱۵
مِثْلُ ابْنِ سَوءٍ أَبىٰ إِلّا تَمَرُّدَهُ حَتّىٰ إِذاما أَبُوهُ فاتَهُ صَلَحا

چون شگال اقبالِ شیر بر میوه که قوتِ او بود بدید رنجور شد و اورا گفت :

---

۱ کَما تَدینُ تُدانُ همچنانکه سزا و پاداش میدهی بتو پاداش یا سزا داده میشود . از احادیث است.

۲ از نیکی و در اساس : برانداز هٔ نیکی و . ۹ بدیده بودی در اساس : بدیده بُوذیی .

۱۱ فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ ... پس بدان که آنچه تو در پیش کردی (از پیش فرستادی) از کار ، شمرده شود و آنچه واپس کردی (بجا گذاشتی) بمیراث برده شود (از تو به ارث می‌برند) .

۱۳ باز بود دست کشید ، ترك کرد (خوردن گوشت را) ، امتناع نمود (از خوردن گوشت) .

۱۵ و ۱۶ ذُوالجَهْلِ يَفْعَلُ ... اهلِ جهل میکند همانرا که خداوند خرد میکند درحوادثی که نازل میگردد: ولکن بعد ازانکه رسوا گشته باشد ، مانندِ پسرِ بد که نکرد جز از نافرمانی و گردن کشی (با پدر خود) : تا چون که پدرش از کف او برفت نیک مرد و بسامان شد .

آسانِ روزيِ خودگرفتي و از قُوتِ دیگران که ترا دران ناقه و جملي نیست خوردن گرفتي! درخت خود بقوتِ تو وفا نکند ، و این درخت و میوَه و کساني که قُوتِ ایشان بَدان ۳ تعلّق دارد سخت زود هلاك شوند ، چه ارزاقِ ایشان فرا خصمي بُزرگ و شریکي عظیم افتاد . اثرِ ظلمِ تو در جانها ظاهر مي‌گشت ، امروز نتیجهٔ زهدِ تو در نانها ظاهر مي‌گردد . در هر دو حالتْ عالمیان را از جورِ تو خلاص ممکن نیست ، خواهي در معرض تهوّر و فَساد ۶ باش ، خواه در لباس عفّت و صلاح !

گر توْی پس مکش ز ما رگ و پَی ... وَرْ خدایست شرم دار از وی

چون شیر این فصل بشنود از خوردنِ میوه اعراض کرد و روزگار در عبـادت مستغرق ۹ گردانید و باخود اندیشید :

چند از این باد و خاك و آتش و آب ... وز دی و تیر وَز تمـوز و بهـار؟

بس که نامرد و خشك مغزت کرد ... رنگِ کافور و مشكِ لیل و نهـار !

۱۲ برگذر زین سرای غرچه فریب ... درگذر زین رِباطِ مردم خوار !

اینست داستانِ متهوّرِ بدکردار که جهانیان‌را مسخّرِ عذابِ خود دارد و از وخامتِ عواقبِ آن

---

۱ آسانِ روزيِ خودگرفتي از سیاق عبارت بر مي‌آید که مي‌خواهد بگوید روزيِ خود را رها کردي و آن را نادیده گرفتي . درکتب لغت این تعبیر را نیافتم .نیز رجوع شود به ۴/۳۰۸ح .

۱ ترا دران ناقه و جملي نیست ناقه و جملي درکاري داشتن یا نداشتن تعبیریست مأخوذ از عربي بمعنيِ نفع و ضرري ، یا دخالت و اشتراکي درکاري داشتن یا نداشتن . رجوع شود به ۵/۱۳۵ح . ۲ بقوتِ دراساس: بقوّتِ .

۱۲ غَرچه مردم ابله را گویند ، بدیعي گوید :

بفریبد دلت بهر سخني ... روستائيّو غرچه‌را ماني

(از فرهنگ اسدي ، چاپ اقبال) ؛ در فرهنگ شاهنامهٔ عبد القادر بغدادي نیز بمعني ابله و نادان آمده‌است و گذشته ازاین بیت سنائي بیتي منسوب به فردوسي آورده که در شاهنامه نیست :

ز هر غرچه و ابله و دیورنگ ... در اینجا بگو چون توان کرد جنگ

در بیتي ازشاهنامه هم غرچگي بمعنيِ ابلهي و بي‌شعوري آمده (چاپ بروخیم ص۱۶۶۷ و فرهنگ شاهنامهٔ بغدادي):

پذیرفت سامش ز بي‌بچگي ... ز ناداني و پیري و غرچگي

و در مجمع الفصحا قطعه‌اي از دقیقي ، و همان در تاریخ بیهقي از مصعبي ، مندرج است که این بیت از آنست :

صد و اند ساله یکي مرد غرچه ... چرا شصت و سه زیست آن مردِ تازي!

نیندیشد تا بمانندِ آن مبتلا گردد، آنگاه وجهِ صواب و طریقِ رشاد اندران بشناسد؛
چنانکه شیرْ دل از خون خوردن و خون ریختن برنداشت تا هر دو جگر گوشهٔ خود را
بیك صَفْقه بر روی زمین پوست بازکرده ندید، و چون این تجربت حاصل آمد از ۳
این عالمِ غدّار اعراض نمود و بیش بنمایشِ بی اصلِ او التفات جایز نشمرد و گفت:

هرانك او در تو دل بندد همی بر خویشتن خندد
که جز همچون تو نا اهلی چو تو دلدار نپسندد ۶
اگر نوکیسه عشقی را بدست آری تو، از شوخی
قباها کز تو بر دوزد کمرها کز تو بر بندد!
و گر خود تو نه ای، جالی، چُنان بستانم از تو دل ۹
که یك چشمت همی گرید دگر چشمت همی خندد

و خردمندان سزاوارند بدانچه این اشارت را در فهم آرند و این تجارب را مقتدای عقل و
طبع گردانند، و بنای کارهای دینی و دُنیاوی بر قضیّتِ آن نهند، و هرچه خود را و ۱۲
فرزندانِ خود را نپسندند در بابِ دیگران روا ندارند، تا فواتح و خواتم کارهای ایشان
بنام نیکو و ذکرِ باقی متحلّی باشد، و در دنیا و آخرت از تبعاتِ بدکرداری مسلّم مانَد.

وَٱللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ لِلَّذِينَ ۱۵
أَحْسَنُوا ٱلْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ

---

۳ صَفْقه دست برهم زدن و دست بر دست یکدیگر زدن بنشان توافق درختم معامله‌ای.

۳ پوست بازکرده پوست کنده — ۱۴/۵۴ح دیده شود. نیز در آثار الوزراء عقیلی آمده‌است (ص ۱۷۰). اگر لشکر مرا ناکامی پیش آید پوستت باز کنم. و نیز در همان جا (ص۱۷۳): باید که پوست از وی باز کنی و مالهای من که دزدیده‌است از وی بستانی. و در نامهٔ شاه منصور به ایلدرم بایزید (اسناد و مکاتبات تاریخی گرد آوردهٔ نوائی ص ۴۴): از سرهای پر وسواس ایشان ... پوست باز کند. نیز پوست بکشید در ۲/۳۳۶ دیده شود.

۷ نوکیسه در اساس: نو کیسهٔ؛ با این تلفّظ اگر «را» حذف شود از حیث وزن بی عیب خواهد بود.

۷ شوخی رجوع شود به شوخ چشمی در ۲/۹۲ح و شوخی در ۳/۳۲۶ح.

۱۵تا۱۶ وَٱللّٰهُ يَهْدِي مَنْ... از دو آیهٔ ۲۵ و ۲۶ سورهٔ یونس (۱۰) مأخوذ است: و (خدا) راه نماید آن را که خواهد براه راست؛ مرآن کسانی را که نیکوئی کردند نیکوترین بُوَد و افزونی.

بابُ الزّاهِدِ وَالضَّيْف

رای گفت برهمن را : شنودم مَثَلِ بدکردارِ متهوّر که در ایذا غُلُوّ نماید ، و چون بمثلِ آن
٣ مبتلا شود در پناهِ توبت و انابت گریزد. اکنون بازگوید مثل آنکه پیشهٔ خود بگذاردو
حرفتی دیگر اختیار کند، و چون از ضبطِ آن عاجز آید رجوع او بکار خود میسّر نگردد و
متحیّر و متأسّف فرو مانَد .
٦ برهمن جواب داد که : لِکُلِّ عَمَلٍ رِجالٌ ؛ هر که از سِمَتِ موروث و هنرِ مکتسَب اعراض
نماید و خود را در کاری افگند که لایقِ حالِ او نباشد و موافقِ اصلِ او ، لاشکّ درمقام
تردّد و تحیّر افتد و تلهّف و تحسّر بیند و سودش ندارد و بازگشتن بکار او تیسیر نپذیرد؛
٩ هرچند گفته‌اند که : الحِرْفَةُ لاتُنْسٰی وَلٰکِنْ دَقائِقُها تُنْسٰی . مرد باید که بر عرصهٔ
عملِ خویش ثباتِ قدم بَرزد و بهر آرزو دست در شاخ تازه نزند و بجمالِ شکوفه و طراوتِ
برگِ آن فریفته نشود ، چون بحلاوتِ ثمرت و یمنِ عاقبتْ واثق نتواند بود . قالَ النّبيُّ
١٢ عَلَیْه الصَّلوٰةُ والسَّلٰم : مَنْ رُزِقَ مِنْ شيءٍ فَلْیَلْزَمْهُ . و از امثالِ این مقدّمه حکایتِ آن
زاهداست . رای پرسید که : چگونه‌است آن؟ گفت :
آورده‌اند که در زمین کَنَّوْج مردی مصلح و متعفّف بود ، در دین اجتهادی تمام و برطاعت و

---

٢ ایذا (ایذاء ، باب افعال از أذی) کسی را آزردن ، نیز رجوع شود به ٩/٢٠٦ ، ٤/٣٠١ ، ١٥/٣٠٨ ، ١٣/٣١٠ح و ٦/٣٣٤ .

٦ لِکُلِّ عَمَلٍ رِجالٌ هرکاری را مردانیست .

٩ الحِرفةُ لاتُنسٰی ... پیشه فراموش نمی‌شود ، باریکیهای آن فراموش کرده می‌شود .

١٢ مَن رُزِقَ مِنْ... صحیحِ لفظ حدیث مَنْ رُزِقَ في شيءٍ است (جامع صغیر) : کسی که در چیزی و کاری روزی تحصیل می‌کند گو ملازم آن باشد و قدم در آن راه ثابت دارد .

١٤ کَنَّوْج در نسخ مختلف بصورت قنّوج و تصحیفات و تحریفات کرخ و کشُرنج و کزنج وغیره نوشته‌شده‌است. ولایتی از هند که در جزءِ فتوحات سلطان محمود غزنوی مذکوراست و در شاهنامه و اشعارِ شعرای دیگر عهد غزنوی به تشدید نون آمده و یاقوت حموی نیز آن را مشدّد ضبط کرده ــ در هندی Kanoj .

عبادت مواظبتِ بشرطْ، نَهمت بر احیای رسوم حکما مصروف داشت و روزگار بر امضای خیرات مقصور، و از دوستیِ دنیا و کسب حرام معصوم و از وصمتِ ریا و غِیبت و نفاقْ مسلّم ۳

مُتَهَجِّدٌ يُخْفِي ٱلصَّلَاةَ وَقَدْ أَبَىٰ   إِخْفَاءَهَا أَثَرُ ٱلسُّجُودِ ٱلبَادِي

روزی مسافری بزاویهٔ او مهمان افتاد. زاهد تازگیِ وافرْ واجب داشت و بإهتزاز و استبشار پیشِ او باز رفت. چون پای افزار بگشاد پرسید که: از کجا می‌آئی و مقصد کدام ٦ جانب است؟ مهمان جواب داد که: برحالِ عاشقان و صادقان بسماع ظاهرْ بی عیانِ باطن وقوف نتوانی یافت. و هر که بی‌دل وار قدم در راهِ عشق نهاد و مقصد او رضای دوست باشد لاشك سرگردان در بادیهٔ فراق می‌پوید و مقاماتِ مُتَفاوِتْ پس‌پشت می‌کند تا نظر ۹ بر قبلهٔ دل افگند؛ و چندانکه این سعادت یافت جان از برای قُربان در میان نهد، و اگر از جانْ عزیزتر جانانی دارد هم فدا کند. يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي ٱلْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ. در جمله قصّهٔ من درازاست و سفر مرا بدایت و نهایت نی ۱۲

تَقَاذَفُ بِي بِلَادٌ عَنْ بِلَادٍ   كَأَنِّي بَيْنَهَا عَيْرٌ شَرُودُ

چون ازاین مفاوضت بپرداختند زاهد بفرمود تا قدَری خرما آوردند و هر دو ازان بکار می‌بُردند. مهمان گفت: لذیذ میوه‌ای‌است، و اگر در ولایتِ ما یافته شدی نیکو بودی، ۱۵ هر چند ثقلی دارد و نفس آدمی را موافق نیست. و درآن بلاد انواع فواکه و الوانِ ثمار که هریك را لذّتی تمام و حلاوتی بکمال‌است بحمدالله یافته می‌شود و رجحانِ آن برخُرما

---

٤ مُتَهَجِّدٌ يُخْفِي ... شب زنده داری (همه شب بیدارو نمازگزارنده‌ای) که پنهان می‌کند نماز را، و براستی که سر باز می‌زند از پنهان داشتنِ آن نشانِ سجود (که برپیشانی او) آشکار (است).

٦ پای افزار بگشاد لباس و اسبابِ سفر از خود دور کرد؛ نیز ۳/۷۵ح دیده شود.

۷ در اساس لفظ «صادقان و» یک بار هم قبل از عاشقان نوشته شده.

۱۱ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ ... ای پسرمن، براستی که من درخواب دیدم که ترا گلو می‌بریدم (سورهٔ صافّات آیهٔ ۱۰۲). این سخنانِ مهمان اقوال صوفیانه و از الحاقات نصرالله منشی است.

۱۳ تَقَاذَفُ بِي ... می‌اندازد مرا شهرها از شهرها (از شهری بشهری‌افگنده می‌شوم) چنانکه گوئی من درمیان آنها گور خری رمنده‌ام؛ در دیوان: جَمَلٌ شَرُودُ = شتری رمنده‌ام.

ظاهراست . زاهد گفت : با این همه ، هرچند که هرچه طبع را بدو میلی تواند بود وُجُودِ او
بر علم راجح است ، نیك بخت نشمرند آن را که آرزوی چیزی بَرَد که بدان نرسد ،
۳ چه تعذّرِ مراد و ادراكِ سعادت پشت بر پشت اند؛ و اگر فرا نموده شود که قناعَت با آن
سابق‌است هم مقبولِ خرد نگردد ، چه قناعت از موجود ستوده‌ست و از معدوم قانع بودن
دلیلِ وُفُورِ دناءت و قصورِ همّت باشد .
۶ و این زاهد سخنِ عبری نیکو گفتی و دمدمه‌ای گرم و محاورتی لطیف داشْت . مهمان را
سخنِ او خوش آمد و خواست که آن لغت بیاموزد . نخست بر وی ثنا کرد و گفت :
چشم بد دور باد ! نه فصاحت ازین کامل‌تر دیده‌ام و نه بلاغت ازین بارع‌تر شنوده
۹ بگداخت حسودِ تو چو درآبْ شکر زانك درکام سَخُن به ز زُبانِت شکری نیست
قال علیه ٱلسَّلٰمْ : إنَّ مِنَ ٱلبیـانِ لَسِحْرًا . توقّع می‌کنم که این زبان مرا بیاموزی ، و
این التّماس را چنانکه از مروّتِ تو سزد بإجابت مقرون گردانی، چه بِسابقهٔ معرفت دراکرام
۱۲ مقدم من ملاطفت واجب دیدی و در ضیافت ابوابِ تکلّف تکفّل کردی ؛ امروز که
وسیلتِ مودّت و دالّتِ صحبت حاصل آمد اگر شفقتی کنی و اقتراح مرا بإهتزاز تلقّی

---

۱ با این همه بجای « با وجود این » و « مع ذٰلکَ کُلِّهِ » و « با این حال » وغیره استعمال می‌کند . و مکرّر بکار برده‌است . مثلاً ۱۲/۲٤۵ و ۳/۲٦۸ و ۱/۲۹۱ح و ۱۲/۳۱۲ و ۹/۳۳۰ و ۸/۳۳۲ دیده شود .

۳ پشت بر پشت متضادّ ، منافی یکدیگر . جمله قدری پیچیده‌است ، مراد اینست که بمراد نرسیدن منافی سعید بودن است ، و اینکه کسی بگوید قناعت بهتراست تا اینکه انسان بمراد خود نائل شود موردِ قبول نیست .

٦ دمدمه یعنی نرم به صوتی بهم گرم و ملایم که شنونده را بتسلیم وادارد ؛ نیز ۱/۲۵۷ دیده شود .

۸ بارع‌تر بارع از براعت‌است و بمعنی بی‌همتا و کامل و تمام ؛ نیز ٤/۱۷ح و ۱۲/۲۷ح دیده شود .

۱۰ إنّ مِنَ ٱلبَیانِ لَسِحْرًا براستی که‌اززبان‌آوری و فصاحت (نوعی هست که) جادوگری‌است . لَسِحْرًا مبتدای مؤخّراست و مِنَ ٱلبیان خبرآن که بجهت مزید تأثیر مقدّم آورده‌است (میدانی در مجمع الأمثال) .

۱۳ دالّت رجوع شود به ۱٦/٦۵ح و ۹/۹۷ح و ۳/۱۲۰ح و ٤/۲۸۵ح .

۱۳ إقتراح چیزی از کسی درخواستن (بیهقی و زمخشری) . درتاریخ بیهقی آمده‌است (ص٤۲ چاپ فیّاض) : از بهر بزرگ زادگیِ تو که دست‌تنگ شده‌ای و برما اقتراحی کنی ترا حقّی‌گزارم . و معزّی گوید (دیوان ۷۲۰) :

ازو عقل در فضل کرد اقتراحی وزو بخت در جود کرد امتحانی

۱۳ اهتزاز ۷/۱۵ح و ۱۱/۳۲ و ۱۳/۳٤ و ۸/۲٤۲ و ۵/۳٤۱ دیده شود .

نمائي سوالفِ مکرمت بَدو آراسته گردد و محلّ شکر و منّت اندران هرچه مشکورتر باشد.

فَإِنْ تُلْحِقِ ٱلنُّعْمىٰ بنعمىٰ فَإِنَّه   يَزِينُ ٱللَّآلِي فِي ٱلنِّظام ٱزْدِواجُها

وَكُنْتُ إِذا مارَسْتُ عِنْدَكَ حاجَةً   عَلىٰ نَكَدِ ٱلأَيّامِ هانَ عِلاجُها ۳

زاهد گفت: فرمان بُردارم و بدین مباسَطت مُباهات نمایم، و اگر این رغبت صادق است و عزیمت در امضای آن مصمّم آنچه میسّر گردد از نصیحت بجای آورده شود، و اندر تعلیم و تلقینْ مبالغت واجب دیده آید. ۶

مهمان روی بدان آورد و مدّتی نفس را دران ریاضت داد. آخر روزی زاهد گفت: کاری دشوار و رنجی عظیم پیش گرفته‌ای

خواهی که چو من باشی و نباشی   خواهی که چو من دانی و ندانی ۹

وَكَمْ مِنْ طالِبٍ أَمَدِي سَيَلْقىٰ   دُوَيْنَ مَكانِيَ ٱلسَّبْعَ ٱلشِّدادا

يُؤَجِّج فِي شُعاعِ ٱلشَّمْسِ نارًا   وَيَقْدَحُ في تَلَهُّبِها زِنادا

و هر که زُبان خویش بگذارد و اسلاف را در لغت و حرفت و غیرِ آن خلاف روا بیند ۱۲ کارِ اورا استقامتی صورت نبندد

إِذا أَمَّ وَجْهَ ٱلرُّشْدِ آلَ مَضَلَّةً   وإِنْ رامَ بابَ ٱلخَيْرِ عُوجِلَ بِٱلقُفْلِ

مهمان جواب داد که: اقتدا بـآباء و اجداد در جهالت و ضلالت از نتایج نادانی و حماقت است. و ۱۵ کسبِ هنر و تحصیلِ فضایل ذاتْ نشانِ خرد و حصافت و دلیلِ عقل و کیاست

---

۱ سوالف مکرمت   جوانمردیها و بخششهای گذشته. رجوع شود به ۱/۲۴۴ و ۱۴/۲۷۱ح و ۶/۳۲۸.

۲ و ۳ فَإِنْ تُلْحِقِ...   اگر در رسانی نعمت را به نعمت (و پی در پی یکدیگر بداری) پس همانا می‌آراید مرواریدها را در رشتهٔ مروارید جفت بودن آنها؛ و هرگاه که وامی‌کوشیدم نزد تو باحاجتی: با وجود بی‌خیری و کم‌خیری روزگار. آسان می‌شد این واکوشیدن.

۴ مباسطت   روبازبودن. بی رو در بایستی بودن، نسبت به کسی در حاجت و خواهش.

۱۰ و ۱۱   وَكَمْ مِنْ طالِبٍ...   و بسا جویندهٔ رسیدن بآن حد که من رسیده‌ام؛ که زود بیند فرو ترك ازجای من هفت آسمان استواررا؛ می‌افروزد در روشنی آفتاب آتشی و، می‌زند در هنگام فروزندگی تابش آن آتش‌زنه‌ای.

۱۴ إِذا أَمَّ وَجْهَ...   چون آهنگ کند بسوی راه راست بازگردد به محلّ گراه شدن، و چون طلب کند باب خیررا بشتاب قفل بران نهاده شود.

همچو احرار سُوی دولت پوی همچو بدبخت زاد و بود مَجُوی

زاهد گفت: من شرایطِ نصیحت بجای آوردم و می ترسم از آنچه عواقبِ این مجاهدت

۳ بندامت کشد چنانکه آن زاغ میخواست که تَبَخْتُرِ کبگ بیاموزد. مهان پُرسید که:

چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که زاغی کبگی را دید که میرفت. خِرامیدنِ او در چشم او خوش آمد و از تناسبِ

۶ حرکات و چُستیِ اطرافِ او آرزو بُرد، چه طباع را بأبوابِ محاسنِ التفاتی تمام باشد و هراینه

آن را جویان باشند

كَالْعَيْنِ مَنْهُومَةٌ فِي الْحُسْنِ تَتْبَعُهُ وَالْأَنْفُ يَطْلُبُ أَقْصَى مُنْتَهَى الطِّيبِ

۱ زاد و بود در اساس: زاذ بوذ؛ ۱/۹۳ح دیده شود. در حدیقهٔ سنائی گذشته از این بیت بار دیگری هم آمده‌است (چاپ مدرّس رضوی ٤٥۷):

آن شنیدی که در عرب مجنون بود بر حُسنِ لیلی او مفتون

حیله و زاد و بود خود بگذاشت رنج را راحت و طرب پنداشت

ابو حنیفهٔ اسکافی گوید (تاریخ بیهقی چاپ فیّاض ۲۷٦):

به زاد و بود وطن کرد، زانکه چون خواهد که قطره دُر گردد آید او بسوی بحار

و جمال الدّین عبدالرّزاق گوید (دیوان چاپ وحید ۸۰، زاد بود چاپ‌شده):

چو نام و ننگ فزاید هنا نه نام و نه ننگ چو زاد و بود نماید جفا نه زاد و نه بود

و خاقانی گوید (دیوان چاپ سجّادی ۳۲۷):

چند نالی چند از این محنت‌سرای زاد و بود کز برای رای تو شروان نگردد خیروان

و در نامهٔ تنسر (چاپ مینوی، ص۳۱) آمده‌است: اگر آن را خوار دارد و غم زاد و بود را برشادیِ عمری که سود کند ترجیح نهد. و عطّار در منطق الطّیر گوید (چاپ پاریس ص۸۳ ب ۲۱۲۰):

دیگری گفتش دلم پرآتش است زانکه زاد و بودِ من جای خوش است

و در مثنوی مولوی آمده‌است (چاپ نیکلسن دفتر چهارم ب۲۲۰۸):

مهر زاد و بود برجان شان تند کاهلی و جهلشان بر من زند

در لغت نامه در لفظ زاد و بود بیتی از گرشاسب نامه نقل کرده‌اند که شمارهٔ صفحه‌اش درست نیست:

بشهر کسان گرچه بسیار بود دل از خانه نشکید و زاد و بود

۳ تَبَخْتُر شیوهٔ راه رفتنِ نیکو شبیه بخرامیدنِ شخصِ خود پسندِ متکبّر جلوه فروش.

۸ کالعَیْنِ مَنْهُومَةٌ... مانند دیده، حریص و آزمند به نیکو رویی اورا دنبال میکند، و بینی طلب میکند بلندترین غایتِ بوی خوش را. بجای الطّیبِ در اساس و بعضی دیگر از نسخ: الطَّلَب.

درجمله خواست که آنرا بیاموزد، یکچندی کوشید و بر اَثَرِ کبک پوئید، آن را نیاموخت و
رفتارِ خویش فراموش کرد چنانکه بهیچ تأویل بدان رجوع ممکن نگشت .
و این مثل بدان آوردم تا بدانی که سعیِ باطل و رنجی ضایع پیش گرفتهای و زُبان اسلاف ٣
می بگذاری و زبان عبری نتوانی آموخت. و گفتهاند که : جاهلترِ خلایق اوست که خویشتن
در کاری اندازد که ملایمِ پیشه و موافقِ نسبِ او نباشد .
و این باب بحزم و احتیاطِ ملوك متعلّق است. و هر والی که اورا بضبطِ ممالك و ترفیهِ رعایا و ٦
تربیتِ دوستان و قمع خصمان میلی باشد در این معانی تحفّظ و تیقّظ لازم شمرد، و نگذارد
که نا اهلِ بدگوهر خویشتن را در وِزانِ احرار آرد و با کسانی که کفاءتِ ایشان ندارد خودرا
هم تگ و هم عنان سازد ، چه اصطناع بندگان و نگاه داشتِ مراتب در کارهای ملك و قوانینِ ٩
سیاست اصلی معتبر است ، و میان پادشاهی و دهقانی برعایتِ ناموس فرق توان کرد ، و
اگر تفاوتِ منزلتها از میان برخیزد و اراذلِ مردمان در موازنهٔ اوساط آیند ، و اوساط
در مقابلهٔ اکابر ، حشمتِ ملك و هیبتِ جهان داری بجانبی ماند و ، خَلَل و اضطرابِ آن ١٢
بسیار باشد و، غایلت و تبعتِ آن فراوان . و مآثرِ ملوك و اعیانِ روزگار بر بسته گردانیدنِ
این طریق مقصور بودهست

٨ وِزان همسنگی و موازنه، میگوید خود را با آزادگان قیاس کند و با ایشان هموزن و همسنگ بشمارد . در سه سطر بعد موازنه گفتهاست . کفاءت همسری و هممرتبگی . نیز رجوع شود به ١٧/٧٢ح .

٩ همتگ در دویدن همراه و هم قدم با دیگری . تگ و تمام مشتقّات آن درفُرس جدید به گاف بودهاست و درپهلوی هم (رجوع شود به اساس اشتقاق فرس جدید تألیف هُرن ، شماره ٣٩١) . در شعری ازنظامی (از خسرو شیرین ، گنجینهٔ گنجوی در لفظ بدرگ) تگ با کلمه رگ قافیه شدهاست :

که با شبدیز کس همتگ نباشد جز این گلگون اگر بدرگ نباشد

و شمس قیس (المعجم چاپ قزوینی ٢٠١ و چاپ مدرّس رضوی (خاور) ١٧٣) تصریح کردهاست که در قوافی کافی میان کاف اصلی و کاف اعجمی جمع نشاید کرد ، چنانکه گوید فلک و سمک و آنکه گوید رگ و تگ . در فرهنگ رشیدی و بعضی دیگر از فرهنگها نیز تگ ضبط و قید شده است . بدین سبب در تنقیح کتب قدما تگ و تگاور و تگاپو و تگ و پو و امثال اینها را به گاف ضبط میکنیم .نیز ١٦/١٠٣ و ١٥/١٩٧ و حدیقه ص ٤٥٠ دیده شود .

١٣ غایلت بلای هلاك کننده ــ رجوع شود به ٣/١١٠ح و ١٥/١٢٢خ .

١٣ مآثر کارهای بزرگ و نامآور ــ ١٠/٩ح و ٤/٢٣٥ح وغیره دیده شود .

لِلّٰهِ دَرُّ أنوشَرْوانَ مِنْ رَجُلٍ ماكانَ أعْرَفَهُ بِالدُّونِ وَالسَّفِلِ
نَهاهُمو أنْ يَمَسُّوا عِنْدَهُ قَلَمًا وَأنْ يُذَلَّ بَنُوالأحْرارِ بِالعَمَلِ

۳ زیرا که باستمرارِ این رسم جهانیان متحیّر گردند و اربابِ حرفت در معرضِ اصحابِ صِناعت آیند و اصحابِ صِناعت کارِ اربابِ حرفت نتوانند کرد و لابُدّ مضرّتِ آن شایع و مستفیض گردد، و اسبابِ معیشتِ خواصّ و عوامّ مردمان بر اطلاق خلل پذیرد و نسبتِ

۶ این معاني بإهمالِ سایسِ روزگار افتد و اثرِ آن بمدّت ظاهر گردد

فَإنَّ الجُرْحَ يَنْفُرُ بَعْدَ حِينٍ إذا كانَ البِناءُ عَلَى فَسادِ

اینست داستانِ کسي که حرفتِ خویش فروگذارد و کاري جوید که دران وجهِ ارث و

۹ طریقِ اکتساب مجالي ندارد. و خردمند باید که این ابواب از جهتِ تفهّم برخواند نه برای تفکّه، تا از فواید آن انتفاع تواند گرفت، و اخلاق و عاداتِ خویش از عیب و غفلت و وصمت مصون دارد. واللهُ وَلِيُّ التَّوفيق

---

۱ و ۲ لِلّٰهِ دَرُّ... خدای خیرکثیر دهاد (أجر بسیار دهاد) انوشَرْوان را که چه مردي بود، چگونه شناسا بود بمردم اندك همّت و فرومایگان! منع کردشان از اینکه دست بزنند نزدِ او بقلم که (بدین سبب) خوارا کرده شوند پسران آزادگان بکار کردن.

٤ صِناعت صنعت و هنري که دران مهارت و تفکّر لازم است در قبالِ حرفه که شغل و پیشهٔ کارگران و مزدوران بي‌مهارت است. صَناعت مربوط بأمور محسوس است و صِناعت بأمور معنوي (کلّیّات ابوالبقاء).

۵ مستفیض (از استفاضه، ازف ی ض) پراگنده شده و بهمه جا و همه کس رسیده (خبر و أمثال آن).

۷ فَإنَّ الجُرْحَ... پس براستي که جراحت (زخم، ریش) ورم و آماس کند پس از اندك زماني چون باشد بنا بر تباهي (اگر زیرِ گوشت تازه که برزخي پیدا مي‌شود چرك و فساد باشد زخم ورم مي‌کند).

۱۰ تَفَکّه (ازف ك ه) خوش آمدن و لذّت بردن. معاني دیگر کلمه که در تاج المصادر و مقدّمة الأدب آمده است، یعني شگفتي نمودن، شگفت داشتن، تعجّب کردن، برخورداري گرفتن، برخورداري یافتن، همه در این عبارت معني مي‌دهد، و همگي ارتباطي با فکاهه یعني مزاح و خوشمزگي و با فاکهه یعني میوه دارد.

بابُ المَلِكِ وَالبَراهِمَةِ

رای گفت : شنودم داستانِ آنکه از پیشهٔ آباء و اجدادِ خویش اعراض نماید و نَخوتی در
دِماغ کند که اسبابِ آن مهیّا نباشد تا از ادراکِ مطلوب محجوب گردد و رُجُوع بسِمَتِ اصل ۳
بیش ممکن نگردد. اکنون باز گوید که از خصلتهای پادشاهان کدام سُتوده‌تراست و بمصلحتِ
ملك و ثَباتِ دولت و تألّفِ اهوا و استمالتِ دلها نزدیك تر ، حلم یا سخاوت یاشجاعت؟
برهمن جواب داد که : نیکوتر سیرتي و پسندیده‌تر طریقتي ملوك را ، که هم نَفْسِ ۶
ایشان مَهیب و مکرّم گردد و ، هم لشکر و رعیّتْ خشنود و شاکر باشند و ، هم ملك و
دولتْ ثابت و پای دار ، حلم است. قال اللّهُ تعالیٰ : وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غليظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا
مِنْ حَوْلِكَ ؛ وقال النّبيُّ عَلَيهِ السّلٰم : مِنْ سَعادَةِ الْمَرْءِ حُسْنُ الْخُلْقِ ؛ زیرا که بفوایدِ ۹
سَخاوَتْ یك طایفه مخصوص توانند بود و ، بشجاعت درعمرها وقتي کار افتد ، امّا بحلم
خُرد و بزرگ را حاجت است و منافع آن خاصّ و عامّ و لشکر و رعیّت را شامل ؛ و در
سَخُنان معاویه آورده‌اند که : لَوْ كانَ بَيْني وَبَيْنَ النّاسِ شَعْرَةٌ ماقطَعُوها لِأَنَّهُم إذا ۱۲
أَرْسَلُوها جَذَبْتُها وَإنْ جَذَبُوها أَرْسَلْتُها ؛ معني چنین باشد که : اگر میان من و مردمان
یك مویستي در مجاذبت هرگز نتوانندي گسست ، که اگر ایشان بگذارند بکشم و
اگر نیك بکَشند بگذارم ، یعني بسطتِ دل و کمالِ حلم من تا این حدّاست که با همهٔ اهل ۱۵

• تألّف ۳/۲۵۷ و ۴/۲۶۷ح دیده شود. استمالت ۱۰/۲۴۰ و ۳/۲۵۷ و ۲/۳۰۴ح دیده شود.

۷ مَهیب چیزي یا کسي که در نظرها بزرگ و صاحبِ جلالت آید و بدین سبب ازان و ازاو بترسند؛ با مهابت. از ه ی ب ، هیبت بمعنيِ بزرگيِ خوف‌انگیزي که در چیزي یا کسي بیننده حسّ کند . نیز ۱۶/۵ح دیده شود .

۸ تا ۹ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا ... رجوع شود به ۱۳/۲۶۰ح .

۹ مِنْ سَعادَةِ ... از نیکبختيِ مرد خوشخوئي‌است .

۱۴ مویستي ... نتوانندي موی مي‌بود ... نمي‌توانستند . رجوع شود به امثلهٔ دیگر این صیغه در ۱/۱۱ح ، ۴/۱۳۰ح و ۱۶ح ، ۳/۱۳۹ تا ۴ ح ، ۱۰/۱۴۲ح و ۱۵ح ، ۳/۱۴۹ تا ۵ح ، ۳/۳۶۶ و ۴ح و غیر اینها .

عالَم بدانم زیست و بتوانم ساخت ، و هیچ کس رشتهٔ من در نتواند یافت . لاجرم درچُنان
روزگاری که جماعتی انبوه از کِبارِ صحابه رَضِیَ اللهُ عنهم در حیات بودند إمارَتِ اُمّت
۳ در ضبط آورد و ملکِ روی زمین اورا مسلّم گشت .
و هر کرا این همّت باشد باید که این ابواب را قبلهٔ دل و کعبهٔ جان سازد ، که ثَبات و
وَقارْ پادشاهان را زیباتر حلیتی و تابانتر زینتی‌است ، چه فرمانهای ملوك در دِما و فُروجِ و
۶ املاك و اموالِ جهانیان روا باشد،و جَوازِ احکام و نَفاذِ مثالهای ایشان بر اطلاق بی‌حجاب؛
اگر اخلاقِ خود را بحلم و دیانت آراسته نگردانند بیك درشت خُوئی جهانی خَراب شود و
خَلقی آزرده و نَفُور گردند،و بسی جانها و مالها در معرضِ هلاك و تفرقه افتد .
۹ و اصل حلم مشاورت‌است با اهلِ خرد و حَصافت و تجربت و ممارست،و مجالستِ حکیمی
مخلص و عاقلی مشفق،و تجنّب از خائنِ غافل و جاهلِ مُوذی،که هیچیز را آن اثر نیست
در مردم که هم‌نشین را . قال علیه السّلام : مَثَلُ الجَلیسِ الصّالِحِ مَثَلُ الدّاریِّ إنْ لَمْ یُحْذِكَ
۱۲ مِنْ عِطْرِهِ عَلِقَكَ مِنْ ریحِه ؛ وَمَثَلُ الجَلیسِ السُّوءِ مَثَلُ [نافخ] الکیرانِ إنْ لَمْ یُحْرِقْكَ
بنارِهِ عَلِقَكَ مِنْ نَتْنِهِ

---

۱ رشتهٔ من در نتواند یافت (هیچ کس) ، یا نتواند تافت بصورت «یافت» در اساس و نسق و چلبی و F ؛ و بصورتِ تافت در P3 و مج و بایسنغری،و مافت (بدون نقطه) در B و G وتافذ؛ P4 جمله را ندارد؛ در بعضی‌ازنسخ: سررشتهٔ. برمن معلوم نشد که مراد چه بوده‌است ، کسی سر از کار من بدر نمی‌آورد و رشتهٔ سر در گم ؟ یا مرا کسی تافته‌وخشمگین نتواند کرد؟دومثالِ دیگر ازاستعمالِ این‌تعبیردست‌آمد که‌معنی آنها نیز روشن‌نیست: منوچهری‌گوید:

نه ستم رفته بمن زو و نه تلبیسی   که مرا رشته نتاند تافت ابلیسی

(دیوان،چاپ دوم دبیر سیاقی ۲۰۱) ؛ و در تاریخ بیهقی (چاپ فیاض۲۲۲) آمده‌است که : سپاه سالار غازی‌گربزی بود که ابلیس لعنه‌الله او را رشته بر نتوانستی تافت .

۷ بیک درشت خوئی جهانی خراب‌شود ظاهرًا درشت خوئیِ ملوك سابق الذّکر مراداست که حلم آراسته نگردانند به ایشان راجع‌است ، و قاعدةً درشت خوئی ایشان باید گفته باشد ، ضمیر را بدون قرینه و مجوّز حذف کرده‌است ؛ همهٔ نسخ هم همین طوراست إلّا F که «بیک درشت خوئی‌که بنمایند» دارد .

۱۱تا۱۳ مَثَلُ الجَلیسِ... همنشینِ نیک بعطّار مانَد ، اگر ازعطر خویش ترا نبخشد ازبوی خوشش درتو آوزد، و همنشینِ بد بدمندهٔ کورهها مانَد، اگر ترا بآتش خود نسوزد از بوی ناخوش‌او در تو آوزد . لفظ حدیث درنسخ کلیله و شروح ابیاتِ آن و درکتبِ حدیث بتفاوت آمده‌است . اخلاق محتشمی ۳۶٤ و ۳۷۳ نیز دیده شود .

تا نباشي حريفِ بي‌خردان که نکوکار بدْ شود ز بدان

باد کز لطفِ اوست جان برکار زهر گردد همي ز صحبتِ مار

و اگر پادشاهي بسخاوتْ جهان زرّين کند ، يا بشجاعت ده مصاف بشکند ، چون از حلم ۳
بي بهره بُوَد ببيك عربده همه را باطل گرداند و تماميِ لشکر و رعيّت را نفرت دهد ؛ و اگر
در آن هر دو قصوري باشد برِفقْ همه جهان را شاکر تواند داشت و به رای و قَعْبَره دشمنان را
بمالید . و باز حلم بي ثباتهم از عيبي خالي نماند ، که اگر بسيار مَؤونتها تحمّل کرده شود و ٦
بر اظهارِ آهستگي مبالغت نمايد چون عاقبتِ آن بتهتّك کشد ضايع و بي ثمرت ماند . قالَ
ٱلنَّبيُّ عليه السّلم : لايکونُ ٱلحليمُ لعّانًا

وَلاَ خَيْرَ في حلمٍ إذا لَمْ يَكُنْ لَهُ بَوادِرُ تَحْمِي صَفوَهُ أَنْ يُكَدَّرا ۹

و هر پادشاه را که همه أدواتِ مُلك مجتمع باشد ، چنانکه نه در هنگام عفو و حلم
متابعتِ هوا جايز شمرد و نه در وقتِ عقوبت و خشم مطاوعتِ شيطان روا بيند ، و بنای
اوامر و نواهي او بَر بنلادِ تأمّل و مشاورت آراميده باشد ملكِ او از استيلای دشمنان ۱۲
مصون ماند و از تسلّطِ خصم مسلّم

لايَطْبَعونَ وَلايَبُورُ فِعالُهُمْ بَلْ لايَميلُ مَعَ ٱلهَوىٰ أَحلامُها

کوه گفت: از شرم حلمش عاشقم بر ماهِ دی زانکه بادِ ماهِ دی در سر کشد چادر مرا ۱۵

---

۱ تا از برای تحذیراست : زنهار تا ، مواظب باش که ، چنين نکني .

• قَعْبَره در اساس بي‌نقطه‌است ؛ رجوع شود به حاشیه برسطر ۸ ص۲۲۱ . دراينجا از سياق عبارت معني زرنگي و تدبير و نيروی عقل و امثالِ اينها مفهوم ميشود .

٦ باز ۱۵/۳۳ ، ۱٦/۱۸۰ح ؛ ۸/۲۱۰ح ، ۱/۲۱٦ ، ٦/۲٤٦ و ۱۵/۲٦٦ ديده شود .

۷ تهتك رجوع شود به ۲۰۲/٤ح و ۱۲/۲٦۰ح .

۸ لايكُونُ... نباشد بُردبار لعنت کننده (و دشنام دهنده) — وليکن چنين حديثي در جامع صغير نيست .

۹ ولاخَيْرَ في ... هيچ نيکي نيست در بُردباري آن وقت که آن را پيشامدهائي نباشد از تندي و تيزي که نگاه دارد روشنائي آن را از اينکه تيره گردد . يعني بُردباري زماني نيکست که از خوف نباشد ، بلکه پس از خشم باشد .

۱۲ بُنلاد ۹/۳۳ح و ٦/۱٦۵ و ٤/۳۱٤ح ديده شود .

۱٤ لايَطْبَعونَ ولا ... آلوده نگردند و هلاك نشود کردارهای نيک ايشان (زنگار نگيرد و کم نشود مکارم ايشان) ، بلکه (در بعضي از روايات : إذْ = چونکه) متغيّر نگردد و کج نشود با خواستهای باطلْ عقولِ ايشان .

چه اگر در ملازمتِ این سیرتْ غفلتي رَوَد حَظّي که از مساعدتِ روزگار یافته باشد و بدان بَر ضَبطِ کار و نظام ملك استعانتي کرده ، بأندك فحشي و خشمي مفرّق شود و عواقبِ آن از هلاك و ندامت خالي نماند . ۳

و مقرّراست که سرمایهٔ همهٔ سعادتها تقدیرِ آن سري‌است امّا بقا و نَمای آن بخرد و حصافتِ پادشاه و باخلاص و مناصحتِ وزیر متعلّق باشد ، که چون پادشاه حلیم و عالم باشد ، و رایِ زَنِ حکیم و خردمند داشت که بسَداد و غَنا و نَفاذ و مَضا مذکور باشد و بتجربت و ۶ ممارست و نیك بندگي و شفقت مشهور ، در هَمَه کارها مظفّر و منصور شود ، و بهرجانب که رُوی نَهد فتح و نصرت و اقبال و دولت در قفای او مي‌رود ، و همیشه گوش بآوازِ موکبِ او مي‌دارند و دشمنان‌را مقهور و منهزم بدو مي‌سپارند، و اگر برحَسَبِ هوا در کاري ۹ مثال دهد و جانبِ مصلحتي را بي رعایتْ گذارد به رایِ وزرا و معینـان ، و لطف و رفقِ ایشان ، آن مهمّ نیز مکْفیّ گردد و تدارکِ آن در حیّز تعذّر نمانَد ، چنانکه درخصومتِ شاهِ هند و قوم او . رای پُرسید که : چگونه‌است آن؟ گفت : ۱۲

---

۴ آن سري مَنسوب به آن سر ، یعني آن طرف ، که آخرت باشد ، در قبالِ این سري . یعني منسوب بدنیا؛ ناصرخسرو گوید (نسخهٔ مجلس ص۱۷۷ — آنچه در چاپ مینوي ص۱۳ آمده‌است ناقص‌است) :

نگر نشمري ای برادر گزافه بدانش دبیریّ و نه شاعري را
که این پیشها است نیکو نهاده مر الفغدنِ نعْمتِ ایدري را
دگرگونه راهيّ و علمیست دیگر مر الفغدنِ راحتِ آن سري را

۵ و ۶ باشد ... داشت این دو فعل با هم مطابق نمي‌آید، یا: حلیم و عالم‌بود و رای زن حکیم و خردمند داشت، و یا: حلیم و عالم باشد و رای زن ... دارد؛ نسخ دیگر بعضي یکي از این دوصورتِ اخیراست و برخي بدیگر صورت . شاید بهتر این باشد که بجای « باشد » بود بخوانیم .

۶ غَنا و نَفاذ و مَضا (در عربي غَناء و — و مَضاء) بترتیب : بي‌نیازي ، روان بودنِ فرمانِ او ، کارُبري . رجوع‌شود نیز به ۱/۷ح و ۴/۶۹ح و ۱۰/۱۰۲ و ۱۲/۲۳۴ح . انوري گوید (دیوان چاپ رضوي ۳۵۷) :

مَضای خشم تو بر نامهٔ اجل توقیع نفاذِ امر تو بر دعويِ قضا بُرهان

بجای بسَداد در اساس : بداد ؛ برای سداد رجوع شود به ۱۰/۹۵ح و ۵/۲۰۳ح و ۴/۲۴۸ .

۱۱ مکْفيّ (اسم مفعول از کفاه) کفایت شده ، بأنجام رسیده ، کارگزاري شده .

۱۲ قوم زوجه ، زن . نیز رجوع‌شود به ۴/۴۹ح ، ۸/۷۶ و ۹ ح .

آورده‌اند که در بلادِ هند هبلار نام ملکي بود. شبي بهفت کرّت هفت خوابِ هایل دید که بهریك از خواب درآمد. چون از خوابِ باز پسین درآمد ازآن خوابها بهراسید و همه شب ۳ در غم آن مي نالید و چون مارِ دُم بریده و مردم کژدم گزیده مي‌طپید. چندانکه نقابِ ظلمت از جمالِ صبح جهان آرای بگشاد، و شاهِ سیّارگان عروس وار در جلوه‌گاهِ مشرق پیدا آمد، برخاست و براهمه‌را بخواند و تمامي آنچه دیده بود با ایشان بگفت. چون ٦ نیکو بشنودند و اثرِ خوف و هراس در ناصیهٔ او مشاهده کردند گفتند: سهمناك خوابي‌است، ازین هایل‌تر خوابي نشان نداده‌اند؛ اگر اجازت فرماید ساعتي خالي بنشینیم و بکتب رجوع کنیم و بإستقصای هرچه تمامتر دران تأمّلي کنیم، آنگه تعبیرِ آن بإتقان و بصیرت ۹ بگوئیم و دفع آن‌را وجهي اندیشیم. ملك گفت: روا باشد.
از پیش او برفتند و بطَرَفي خالي بنشستند و با یك دیگر گفتند: در این عهدِ نزدیك دوازده

---

۱ هبلار   اسامي اشخاص این قصّه، هبلارو بلاروکاك و جوبرو ایران دخت وکارایدون، در نسخ کلیله و دمنهٔ فارسي و عربي و ترجمه‌های بألسنهٔ دیگر بصورتهای مختلف آمده‌است؛ تحقیق در بارهٔ آنها به‌تعلیقات موکول مي‌گردد و در متن چنانکه صواب و صلاح شمرده شده‌است چاپ مي‌شود و بعضي از اختلافات را قید مي‌کنم.

۲ همه شب   یعني همهٔ شب، تمام آن شب. این تعبیر در نظم و نثر قرون پنجم تا نهم فراوان دیده مي شود. بیهقي در بیان داستانِ آخرین شبِ زندگاني عبداللّه بن زبیر گوید (تاریخ، چاپ فیّاض ص ۱۹۰): عبداللّه همه شب نماز کرد و قرآن خواند؛ و مختاري غزنوي گوید (دیوان، چاپ همائي ۳۹۳):

شب همه شب کبگ زعفران چرد از کوه   روز همه روز ازان بخندد چندان

یعني شبها تمام مدّت شب، و روزها تمام روز؛ و انوري گوید (دیوان، چاپ مدرّس رضوي ٦۹۵):

این یکي شب همه شب در غم و اندیشهٔ آن   کز کجا وزکه و چون کسب‌کنم پنج درم
وان دگر روز همه روز درآن محنت و بند   که کند وصفِ لبِ چون شکرو زلفِ بخم؛

ودرترجمهٔ فارسي سیرت جلال الدّین خوارزمشاه (چاپ مینوي، ص۱۰۹) آمده‌است: جلال‌الدّین شب همه شب براند و در وقت صباح برآن مقدّمه زد؛ و در مثنوي آمده‌است (دفترسوّم ب٤۷٦ و ٦۳٦ بترتیب):

شب همه شب مي‌سگالیدند مکر   روی در روکرده چندین عمرو و بکر
شب همه شب جمله گویان: ای خدا   این سزای ما سزای ما سزا

و در داستان جمشید و خورشید سلمان ساوجي بسیار مکرّر بکاررفته‌است.

٤ بگشاد   اینجا فعل لازم‌است. یعني گشوده شد و برطرف شد.

۷ و ۱۰ خالي   درخلوت. برکنار از اغیار.   ۸ استقصا   حدّ اعلای کوشش و نهایتِ اهتمام.

هزار کس از ما بکشته‌است و امروز بر سرِّ او وقوف یافتیم‌و سرِ رشته‌اي بدستِ ما آمد که
بدان کینهٔ خود بتوانیمْ خواست. و بدانید که او بضرورت ما را درین محرم داشت، و
۳ اگر درهمهٔ ممالك معبّري یافتي هرگز این اعتماد نفرمودي و با این اضطرار آثرِ عداوت و
دشمنایگي بي‌شبهت در ناصیهٔ او دیده مي‌آید

وَفِي عَيْنَيْهِ تَرْجَمَةٌ أَرَاهَا تَدُلُّ عَلَى ٱلضَّغَائِنِ وَٱلحُقُودِ

۶ در این کار تعجیل باید کرد تا فُرصت فوت نشود، فَإِنَّ ٱلفُرَصَ تَمُرُّ مَرَّ ٱلسَّحاب. طریق
آنست که در این باب سخن هرچه درشت‌تر و بي محاباتر رانیم‌و اورا چُنان بترسانیم که هر
اشارت که کنیم ازان نتواند گذشت. پس گوئیم که آن خون که شخصِ تو رنگین کرد
۹ شرّ آن بدان دفع شود که طایفه‌اي را از نزدیکانِ خویش بفرمائي تا بحضورِ ما بدان شمشیرِ
خاصّه بکشند؛ و اگر تفصیلِ اسامي ایشان پُرسَد گوئیم جوبَر پسر، و ایران دخت مادرِ
پسر، و بلارِ وزیر، و کالِ دبیر، و آن پیلِ سپید که مرکبِ خاصّه‌است، و آن دو پیلِ
۱۲ دیگر که خاطرِ او بدیشان نگرانست، و آن أشترِ بُختي که درشبي اقلیمي بُبُرَّد، جمله‌را

• وَفِي عَيْنَيْهِ... و دردو چشم او نشانه‌ایست (رمزیست، یانیست) که مي‌بینم آنرا دلالت مي‌کند برکینها و حسدها. در دیوان بحتري «عینیک» بوده. نصرالله منشي باقتضای مورد تغیر داده‌است.

۶ فَإِنَّ ٱلفُرَصَ... که براستي فرصتها مي‌گذرد چون گذشتنِ ابر. عبورِ ابر درعربي‌مثَلِ سرعتِ عبور است.

۱۰ جوبَر پسر در اساس و نسخ: دو پسر. ۱۱ کالِ دبیر در اساس: کمال دبیر.

۱۲ بُختي نام جنسي از شتراست که در اراضي مرتفع شمال شرقي ایران (خراسان) بعمل مي‌آید، و گویند مادرش شترعربي‌و پدرش شتر دوکوهانه (فالج) است که شتري درشت‌و قوي هیکل‌است‌و از سند بجهت زادو ولد مي‌آورند (از عیون الأخبار چاپ دارالکتب قاهره ج ۲ ص ۷۰ و لسان العرب مادّهٔ بخت)، و بُختي نیز دوکوهان و گردن درازتر از عادي‌دارد و درشت و بدنوارماست و دارای موئي‌خشن، و لفظ Chameau bactrien (شتربلخي) را علمای علم طبیعي ازاین کلمه گرفته و برای این جنس شتر اصطلاح‌کرده‌اند. ازخواصّ اوآنست که از شیر خصوصاً وقتي که مست باشد ترمي‌ندارد، و از برای شکار شیر بران سوار مي‌شوند، تند رویِ بُختي از همین عبارت کلیله و دمنه معلوم مي‌شود، و شاید بسبب دوکوهانه بودن طاقت‌او برگرسنگي بیش از شتران دیگر باشد. اینکه در بعضي فرهنگها (مثلاً شعوري) آن را با بیسُراك یکي دانسته‌اند ظاهراً خطاست و گویا بیسُراك شتر دوکوهانه‌اي باشد که پدرش شتر عربي‌و مادرش دوکوهانه بوده‌است. در دیوان فرّخي (چاپ دبیر سیاقي ۳۳۷) آمده‌است، در وصف شکارسلطان:

تازیان گردِ حصاري قافله در قافله بُختیان گردِ شکاري کاروان درکاروان ←

بشمشیر بگذارند و شمشیررا نیز بشکنند و با ایشان در زیرِ خاک کنند، و خونهای ایشان
در آب‌زنی ریزند و ملک را ساعتی دران بنشانیم، و چون بیرون آید چهار کس از ما از
چهار جانبِ او درآئیم و افسونی بخوانیم و بر وی دَمیم و از آن خون بر کتفِ چپِ او ٣
بمالیم، پس اندام او را پاک کنیم و بشوئیم و چرب کنیم و ایمن و فارغ بمجلس مُلک بَریم.
اگر برین صبر کرده آید و دل از این جماعت برداشته شود شرِّ این خواب مدفوع گردد،
و اگر این بابْ میسّر نیست بلای عظیم را انتظار باید کرد، با زوالِ پادشاهی و سُپری ٦
شدنِ زندگانی.
اگر اشارتِ ما را پاس دارد بدین جماعت از وی انتقامی سره بکشیم، و چون تنها ماند و
ضعیف و بی‌آلت شد چنانکه ما را باید کار او را نیز بپردازیم. ٩
بر این غدر و کفرانِ نعمت اتّفاق کردند و پیش شاه رفتند. خالی فرمود و سخنِ ایشان

→ و هم منسوب بفرّخی بیتی در فرهنگها آمده‌است در لفظ رنگ بمعنی شتری که برای نتاج نگه دارند:

کاروانی بیسُراکم داد جله بارکش   کاروانِ دیگرم بخشید بُختی جله رنگ

و نظامی گوید (گنجینهٔ گنجوی ١٧ از هفت پیکر):

سیصد اُشتر ز بُختیان جوان   شد روانه بزیر گنج روان

و در جامع التّواریخ (چاپ کاترمر، ص ١٥٢ تا ١٥٤) در بیان حرکتِ هولاگو بسمتِ ایران و عبور او از جیحون بساحل جنوبی گوید: بر طرفِ رودخانه بجهت تفرّج طوفی میفرمود، از میان بیشه یکبار شیران بیشه ظاهر شدند... چون اسپان از شیران میترسیدند بر بُختیان مست سوار گشته دو شیر را شکار کردند.

١ بگذارند = بگذرانند، از گذاشتن و گذاردن بمعنی گذرانیدن. مراد اینکه بتیغ بکشند.

٢ آبْ زَن در برهانِ قاطع گوید: ظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامتِ آدمی یا کمتر ازان، با سرپوشی سوراخ‌دار که اطبّا بیماران را دران خوابانند یا بنشانند و سرِ بیمار را از آن سوراخ بیرون آرند، و آبِ گرم با ادویه جوشانده دران کنند؛ و بمعنی حوض کوچک هم هست. نیز به لسان العرب (ب زن) رجوع شود.

٨ سَرَه تمام و کمال. چنانکه باید و شاید: «حسابی». نیز رجوع شود به دستبردی سره (٦٢/١٠ح) و نقدی سره (١٦/١١٧ح)؛ و سره کردی یعنی خوب‌کردی در چهارمقاله (چاپ معین ٦٧ و ٨٢).

١٠ غدر رجوع شود به ١٩/١١٣، ٦/١٢٣، ٧/١٢٧، ٦/١٢٨ح، ١/١٤٨، ١٨/٢٤٣، ٢/٢٤٤، ١/٢٤٨.

١٠ خالی فرمود دستور داد تا خلوت کنند، رجوع شود به ٧/٣٥١ و ١٠ح.

بشنود . از جای بشد و گفت : مرگ از این تدبیر بهتر که شما مي‌گوئید ؛ و چون این
طایفه را که عدیلِ نفسِ منند بکُشم مرا از حیات چه راحت و از زندگاني چه فایده ؟
۳ و بهیچ حال در دُنیا جاوید نخواهم گشت ، و هَراینه آخِرِ کارِ آدمي مرگ است و مُلکِ
بي زَوال و انتقال صورت نبندد . حیلتي بایستي به ازین ، که میانِ مرگِ من و مرگِ
عزیزان فرقي نیست ، خاصّه طایفه‌اي که فوایدِ عمر و منافع بقای ایشان عامّ و شایع است
٦ بَقاؤُهُمْ عِصْمَةُ الدُّنیا وَعِزُّهُمو سَجْفٌ عَلی بَیْضَةِ الآفاقِ مُنْسَدِلُ
براهمه گفتند : بقا باد مَلِك را ، أَخُوكَ مَنْ صَدَقَكَ ؛ سخنِ حقّ تلخ باشد و نصیحتِ
بي ریا و خیانتْ دُرشت ؛ چگونه کسي دیگران را بر نفس و ذاتِ خود برابردارد و جانو
۹ مُلك فِدای ایشان گرداند ؟ نصیحتِ مشفقان را بباید شنود و آن را معتبر شناخت ؛ و
مثلي مشهوراست که : أَمْرَ مُبْکِیاتِكِ لاٰ أَمْرَ مُضْحِکاتِكِ . شاه باید که نفس و ملك را
از همهٔ فوایت عوض شُمَرَد و در این کار که دران امیدي بزرگ و فرجي تمام است بي‌تردّدو
۱۲ تحیّر شَرْع فرماید . و بداند که آدمي همگنان را برای خویش خواهد ، و مردم پسِ رنج
بسیار بدرجهٔ استقلال رسد ، و مُلك بکوششِ بي‌نهایت بدست آید ؛ و بترکِ این هر دو

---

۱ از جای بشد خشمناك گردید چنانکه از حال طبیعي خارج شد و اختیار از دست او در رفت ؛ ۱۱/۸۸ح و ۱/۱۵٤ و ۱۰/۲۰۵ ح نیز دیده شود .

۲ عدیل معادلو مساوي و هم قدر و هم مرتبه ؛ لنگهٔ کسي . در مقدّمةالأدب آمده‌است : عَادَلَهُ : برابر کرد او را ، ۵ هم تنگِ خویش کرد اورا ، ٦ ساواهُ ؛ وهو عَدْلُهُ : همتنگِ او ، ٦ برابرِ او ؛ و عَدِیلُهُ : مَ [= معروف]. نیز رجوع شود به هم تنگ در ۷/۱٤٤ح.

۵ شایع عامّ و شامل عموم شونده — نیز ۷/۱٤۵ح و ۱۳/۲۳۸ح و ۷/۲۷۲ دیده شود .

٦ بقاؤُهُمْ عِصْمَةُ ... زندگیو پایندگیِ ایشان مایهٔ نگهداري این جهانستو عزّتو ارجمندي‌ایشان پرده‌ایست بر جلگي آفاق فروهشتهو فروگذاشته: ۷ أخُوكَ مَنْ صَدَقَكَ برادرِ تو آن‌کس‌است که باتو راست‌گوید.

۱۰ أمْرَ مُبْکِیاتِكَ... (مطیع باش و بزرگ‌دار) فرمانِ گریانندگان خود را ، نه فرمان خندانندگانت را .

۱۲ شَرْع = شروع . رجوع شود به ۱۲/۱۰ح و ۱٤/۲۱۰ و ۱٤/۳٦٤.

۱۳ إستقلال بخودي خود بکاري بایستادن و از جای برخاستن و باري را برداشتن (از بیهق و زمخشري) . نیز ۷/۲٤۰ دیده شود . معاني دیگري نیز دارد که اینجا مناسب نیست چون از قلّه بالا رفتن ، بلند برآمدن ، قلیل وکم شمردن چیزي را .

بگفتن از وفورِ حَصافت و علوِّ همّت دور افتد، و بوقتي پشيماني آرد که تلهّف و تأسّف دست‌گیر نباشد . و تا ذاتِ مَلِك باقي‌است زن و فرزند کم نیاید ، و تا مُلك بر قراراست خدمتگار و تجمّل متعذّر ننماید . ۳

چون ملك این فصل بشنود و جرأت و گستاخي ایشان در گزارْدِ سخن بدید عظیم رنجور گشت ، و از میان ایشان بَرخاست و به بیتُ الأحْزان رفت و رُوی بَرخاك نهاد ؛ و جیحون از فوّارهٔ دیده مي‌راند و چون ماهي بر خشکي مي‌طپید ، و با خود مي‌گفت : اگر آسانِ ٦ عزیزان گیرم از فایدهٔ مُلك و راحتِ عمر بي‌نصیب مانم ؛ و پیداست که خود چند خواهم زیست ، و فرجام کارآدمي فناست و مُلك پای‌دار نخواهد بود . و مَرا بي‌پسر که رُوشَنائي چشم و میوهٔ دلِ من است و در حالِ حیات و از پسِ وفات بدو مستظهر باشم پادشاهي ۹ چکار آید ؟ و چون بدَستِ خصمان خواهد افتاد در تقدیم و تأخیرِ آن چه تفاوُت باشد ؟ خاصّه فرزندي که دلایلِ رُشد و نجابتِ وی لایح‌است و مخایلِ اقبال و سعادت وی واضح ، و اقتدای او در کسبِ شرف و تمهیدِ جهان داري بسَلَفِ کریم که ملوكِ دنیا و ۱۲ اعلام و اعیانِ عالم بوده‌اند ظاهر

---

۱ تلهُّف رجوع شود به ۲/۲۵۹ح و ۸/۳٤۰ و متلهّف در ۱۷/۲٤۳ ح .

٤ گزارْد ۱۳/۲۰۳ و ۷/۲۷۲ح دیده شود .

٥ بیتُ الأحزان بعد از آنکه برادران یوسف او را در چاه افگندند و به پدرِ خویش یعقوب گفتند که او را گرگي بلعید یعقوب خانه‌اي بنا نهاد و آن را بیت الأحزان (= خانهٔ اندوه و غم) نام کرد و در آن خانه مقیم شد و مي‌گریست تا هردو چشمش نابینا شد (از قصص‌الأنبیاءِ منسوب به ابي‌محمّد جُوَیْري) . اکنون هر ماتمکده‌ای‌را که دران کسي گوشه نشین شود و باندوه و غم بسربَرَد بیت الأحزان یا بیت الحَزَن توان گفت . در نفائس الفنون (ج۱ص۷۲) در غزلي از شمس‌الدّین جویني صاحب دیوان آمده که « کلبهٔ أحزان شود روزي گلستان غم مخور » و در غزلیّات حافظ آمده‌است (چاپ قزویني غزل۲۵۵و۲۸۰ بترتیب) :

یوسفِ گگشته بازآید بکنعان غم مخور کلبهٔ أحزان شود روزي گلستان غم مخور

بدین شکستهٔ بیت الحَزَن که مي‌آرد نشان یوسفِ دل از چهِ زنخدانش

٦ تا ۷ آسانِ عزیزان گیرم به عزیزان اهمیّتي ندهم ، تلف شدن و از میان رفتنِ ایشان را سهل بگیرم . رجوع شود به۱/۳۳۸ح ، آسانِ روزي خود گرفتن . ۱۱ مخایل ۳/۱٤ح و ۲/۲۲۸ ح و ۱۵/۳٦۸ دیده شود .

تَلَقَّى ٱلمَعالِي عَنْ أَوائِلِ قَومِهِ فَثَمَّ يُثَنِّيها لَهُمْ ويُعيدُها
وَشَيَّدَها حَتَّى ٱسْتَحَقَّ تُراثَها وَلايَرِثُ ٱلعَلْياءَ مَنْ لايَشيدُها

۳ و بی ایران دخت که زَهابِ چشمهٔ خُرشیدِ تابان از چاهِ زنخدانِ اوست و منبع نورِ ماهِ دو هَفتَه از عکسِ بُناگوش او، رُخساری چون ایّام دولتْ خُرّم و دل خواه و زُلفی چون شبهای نکبتْ دَرهم و دُور پایان، در ملاطفت بی‌تعذّر و در معاشرت بی‌تحرّز، إذا خَلَعَتْ

۶ رِداءَها خَلَعَتْ حَياءَها، صلاحی شامل و عَفافی کامل

حَصانٌ رَزانٌ ماتُزَنُّ بِرِيبَةٍ وَتُصْبِحُ غَرْثَىٰ عَنْ لُحومِ ٱلغَوافِلِ

مجالستی دل رُبای، محاورتی مهرافزای، حرکاتی متناسب، اخلاقی مهذّب، اطرافی پاکیزه،

۹ اندامی نعیم

۱و۲ تَلَقَّى ٱلمَعالِي ... گرفت و پذیرفت کارهای بلندرا از پیشینیان قوم خود، پس ازآنجا دوتا می‌کند آنرا برای ایشان (یعنی دوبرابر می‌کند و افزونتر می‌کند) و تکرار می‌کند؛ و بلند و محکم گردانید آنرا تا سزاوار شد بمیراث بردن آن را، و به ارث نمی‌برد بزرگواری را کسی که بلند و محکم نمی‌گرداند آن را. در اساس تلقّی المعالی را در هامش نسخه بدل نوشته و در متن: تلق الموالی.

۳ زَهاب (زه + آب) بفتح زی، رجوع شود به ۶/۱۶۰ ح و ۱۱/۲۰۲ح. سیّد حسن اشرف غزنوی گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوی ۲۶۴ ـ آنجا و یک ره، چاپ شده‌است):

نقش بهشت چیست؟ ازآن باغ یک گلست آبِ حیات چیست؟ ازآن چاه یک زَهاست

• تعذّر عذر تراشیدن و بهانه آوردن؛ بی‌تعذّر است یعنی أهل مجامله و دشوار گرفتن نیست.

• تحرّز ۱۴/۱۰۲، ۴/۱۱۵، ۱۱/۱۹۵، ۳/۲۳۸ح، ۱/۲۴۸ دیده شود.

• تا ۶ إذا خَلَعَتْ... چون بیرون آورد و از سر برگرفت چادرِ خویش را از خود بیفگند شرم خودرا.

۷ حَصانٌ رَزانٌ... زنی پارسا و آهسته (با وقار و متین) متّهم کرده نمی‌شود به گمانِ بدی، بامداد برمی‌خیزد گرسنه ازگوشتهای زنانِ ساده‌دل. رَزان صفتِ مؤنّث است و رزین صفت مذکّر؛ گرسنه بودن از گوشتِ کسان کنایه‌است از غیبت نکردن، چه غیبت کردن از دیگران را مجازًا خوردنِ گوشت ایشان گفته‌اند.

۸ پاکیزه استعمال این صفت در مورد معنویّات. یا پاکیزگی معنوی ازان اراده کردن، قابل توجّه است. مراد از أطراف کرانه‌ها و انتهاهای بدن مثل دستها و پایها و غیر آنهاست (۱۳/۲۳۸ح دیده شود)، و مراد از پاکیزگی آنها زیبائی و خوش ترکیبی و حُسن تناسبِ آنها (۱۴/۲۶۱ نیز دیده شود). در المعجم (چاپ قزوینی ص۴۱۷) در مقدّمات شاعری قید شده است که «سرمایه‌ای نیک از گفتهای مطبوع و مصنوع استادانِ این صنعت و پاکیزه‌گویانِ این فن بدست آرد».

۹ نعیم نرم و لطیف و نازک؛ ۱۳/۵۴ح دیده شود.

لَها بَشَرٌ مِثْلُ ٱلحَرِيرِ وَمَنْطِقٌ　　رَخِيمُ ٱلحَواشِي، لاهُراءٌ ولانَزْرُ
وعَيْنانِ قالَ ٱللهُ «كونا» فَكانَتا　　فَعُولانِ بِٱلألبابِ مايَفعَلُ ٱلخَمرُ

بهاري کز دو رخسارش همي شمس و قمر خیزد　　نگاري کز دو یاقوتش همه شهد و شکر ریزد ۳

از زندگاني چه برخورداري یابم؟

و بي بلارِ وزیر که بقیّتِ کُفاتِ عالَم و دُهاتِ بني آدم است، وَهْمِ او از رازِ زمانهٔ غدّار بیاگاهاند و فِراستِ او بر اسرارِ سپهرِ دَوّار اطّلاع دهد، نظام ممالک و رونقِ أعمال و حصولِ ۶ اموال و اقامتِ اخراجات و آباداني خزاین چگونه دست دهد؟

وَٱختَرتُه عَضْبَ ٱلمَهَزِّ ولَمْ أكُنْ　　أتَقَلَّدُ ٱلسَّيْفَ ٱلكَهامَ ٱلنّابِي
وَلَئِنْ طَلَبْتُ شَبِيهَه إنّي إذًا　　لَمُكَلِّفٌ طَلَبَ ٱلمُحَالِ رِكابِي ۹

در ملك برُو هیچ کسي نیست برابر　　سودا چه پَزي بیهده؟ طوبیٰ و سپیدار!

و بي کاكِ دبیر که نقش‌بندِ فلك شاگردِ بنانِ اوست و دُبیرِ آسمان چاکرِ بیانِ او، و هر کلمه‌اي ازانِ او دُرّي هرچه ثمین‌تر و سحري هرچه مُبین‌تر، صد هزار سُوار و ازُو نامه‌اي، ۱۲ و صد هزار نیزه و ازُو خامه‌اي،

---

۱ و ۲ لَها بَشَرٌ مِثْلُ ... او را روی پوستي است مانندِ پرنیان و سخن گفتني نرم و لطیف، نه‌بسیار و بیهوده و نه اندك و نادر؛ و او را دو چشم است که خدای گفت «بباشید» پس شدند و ببودند، و کننده‌اند با خِرَدها آنچه شراب (با عقلها) می‌کند.

• بقیّتِ بازمانده و باقي مانده، مجازًا بمعني بهترین و عالیترین؛ کُفات (جمع کافي) کافیان، یعني مردمانِ کامل در کارداني و کاربُري و کارگذاراندن.

• دُهات (جمع داهي) زیرکان و کاردانان؛ ۱۲/۶۱ح و ۷/۱۹۱ و ۱/۲۰۳ح دیده شود.

۸و۹ وَٱختَرتُهُ عَضْبَ ... برگزیدم او را شمشیرِ جُنبش (در جنبیدن مانند شمشیرِ برّنده)، و نبودم (اهلِ آنکه) درگردن کنم (و بکمر بندم) شمشیرِ کُندِ از ضربت باز پس جهنده‌را، و اگر بجویم مانندش‌را، براستي که من آنگاه تکلیف کننده بجستجوي امري مُحال باشم اشترانِ بارکش خویش را. وزیرِ خود را وصف می‌کند. بجای طلبَ ٱلمُحالِ رِکابي در اساس و Ps: طلب المحالة کابي.

۱۱ دُبیرِ آسمان دبیر را در اساس همین‌طور بضمّ دال نوشته‌است، و در لهجهٔ پارسیان دُبیر شنیده شده‌است، ولي محقّقین گفته‌اند که دَبیر و دِبیر صحیح است؛ و جزء اوّل کلمه از دِپ گرفته شده است بمعني نوشته، و در پهلوي دیپوَر بوده‌است و با دیوان و دفتر در جزء اوّل شراکت دارد (اساسِ اشتقاقِ فُرسِ جدید از هُرن: مادّهٔ ۵۴۰؛ و فرهنگ نولرس). مراد از دبیرِ آسمان عُطارد است؛ ۳/۱۴ و ۱۳/۱۹۷ نیز دیده شود.

فِي كَفِّهِ نِضْوٌ يُهَجِّنُ مَشْقُهُ   عَقَائِقَ داجٍ وَٱلْعِرابَ ٱلْمَذاكِيا
يُداوِي سَقامَ ٱلْمُلْكِ وَٱلدّاءُ مُعْضِلٌ   فَمَنْ ذَا رَأَىٰ نِضْوًا يكونُ مُداوِيا
۳ لفظي چو عقدِ منظوم   خطّي چو درِّ منثور
فِي خَطِّهِ مِنْ كُلِّ قَلْبٍ شَهْوَةٌ   حَتَّى كَأَنَّ مِدَادَهُ ٱلأَهْوَاءُ
وَلِكُلِّ عَيْنٍ قُرَّةٌ فِي قُرْبِهِ   حَتَّى كَأَنَّ مَغِيبَهُ ٱلأَقْذَاءُ
۶ هر خطّ که او نویسد شیرین ازان بُوَد   کان هست صورتِ سَخونانِ چوشکّرش

مصالح اطراف و حوادثِ نواحي چگونه معلوم شود، و بر احوالِ اعدا و عوازم خصمان بچه تأویل وقوف افتد؟ و هرگاه که این دو بندهٔ کافي و این دو ناصح واقف که هریک
۹ بمحلِّ دستِ گیرا و چشم بینااند

كَأَنَّهُمَا فِي نُصْرَةٍ وَتَرافُدٍ   يَمِينُكَ أَعْطَتْهَا ٱلْوَفَاءَ شِمَالُهَا

باطل گردند و فوایدِ مناصحت و آثار کفایتِ ایشان از مُلکِ من منقطع شود رونقِ
۱۲ کارها و نظام مهمّات چگونه صورت بندد؟ و بي پیلِ سپید که شخصِ او چو خرمنِ ماهٔ خُرّم و تابان و چون هیکلِ چرخ آراسته و گردان است؛ مهدِ او هم کاخي دل‌گشای و

---

۱ و ۲ فِي كَفِّهِ نِضْوٌ... که در پنجهٔ او زاریست (زردِ لاغري است) که زشت مي‌کند تُند رفتنِ او برقهای شبِ تاریک را و اسپانِ تازيِ تمام سال را (شش ساله را)؛ دارو مي‌کند (این زار، یعني قلم) بیاريِ پادشاهي‌را و آن دردْ دشوار است، و که دیده است زردِ لاغري را که باشد دارو کننده؟

٤ و ٥ فِي خَطِّهِ مِنْ... در خطِّ او تمامي دلهارا آرزوست، تاآنجا که گوئي مرکّبِ آن خواسته‌های دلست؛ و هر دیده‌اي را روشنائي است در نزدیکيِ بآن تا آنجاکه گوئي غایب بودنِ آن (در حکم) خاشاکهاست.

۶ سخونان در اساس چنین نوشته شده است و مراد سخنان است. واو در لفظِ سخون واو معدوله است و تبدیل کلمه بدو صورت تلفّظ سُخُن و سُخَن تحوّلِ طبیعي تلفّظ بوده‌است و حتّي در عصر نصرالله منشي هم سخَن بفتح خي متداول بوده، چنانکه در شعر سنائي مکرّر در قوافي بدین صورت آمده است.

۷ عوازم (جمع عازم) در اساس و تتق و Ps چنین است؛ B : عزمات؛ سایر نسخ: عزایم، باستثنای متج که جمله را ندارد؛ عازم بمعني واجب و فریضه‌است نه عزم، ولي باحتمال قوي مصنّف «عوازم» نوشته بوده بجای عزائم.

۱۰ كَأَنَّهُمَا فِي نُصْرَةٍ... گوئي آن دو در یاري و همراهي کردنِ بایکدیگر چنان‌اند که دستِ راستِ ترا وفا بجای مي‌آورد دست چپِ آن (تو).

۱۳ خرّم و تابان در اساس: خرّم تابان.

۱۳ هیکل رجوع شود به ۱۱/۲۲٤ح، ناصرخسرو گوید (دیوان چاپ مینوي ص٤۳۹ و ٤۷۱ بترتیب): ←

منظری نَزِه است، و هم قلعتی حصین و پناهی منیع

يُزْهِي بِخُرطومٍ كَمِثْلِ الصَّوْلَجانِ يَرُدُّ رَدًّا
أو كُمِّ راقصةٍ تُشيرُ بِهِ إلىٰ النُّدْمانِ وَجْدا ۳
أو كَالمُصَلَّبِ شُدَّ جَنْباهُ إلىٰ جِذْعَيْنِ شَدًّا
وَكَأنَّهُ بوقٌ يُحَرِّكُهُ لِيَنْفَخَ فيهِ جِدًّا

پیش دشمن چگونه روم؟ و آن دو پیلِ دیگر که صاعقه‌صنعتِ ابر صورتِ باد حرکتند، ۶
دو خرطوم ایشان چون اژدها که از بالای کوه معلّق باشد، و مانندِ نهنگ که از میانِ دریا
خویشتن درآویزد، در حمله چون گردباد مردم رُبایند، و در جنگ بسانِ سیلِ دمان
خصم را فروگیرند، و در روز نبَرْد بینی ۹

دندانِ یکی سخت شده در دلوِ مرّیخ خرطومِ یکی حلقه شده گِردِ ثریّا

مصافِ خصمان چگونه شکنم؟ و بی جَمّازهٔ بُختی که در تگ دستِ صبا خلخالش نپساید و
جِرمِ شَمال گَردِ پایش نشکافد ۱۲

← مردمست هیکلت نشود زنده گر سر بسر بزرّش بنگاری
بحریست ژرف عالم کشتیش هیکل تو عمرت چو بادو گردون چون بادبانِ کشتی
و سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ۳۲۰ و چاپ بمبی ۲۰۳):
هیکلت بس شگرف‌گاهِ طِلاع کودکان را چرا شوی مِطواع

۱ نَزِه خرّم و پرگیاه و پاکیزه؛ رجوع شود به ۲۱/۱۱۸ح و ۳/۱۵۸.

۲تا۵ يُزْهِي بِخُرطومٍ... می‌نازد بخرطومی مانند چوگان که می‌گرداند؛ یا بمانندِ آستینِ رقّاصه‌ای که از حِسّ‌تو شادی (یا از اندوه) می‌افشاند و اشارت می‌کند؛ یا همچون بر صلیب آویخته‌ای که بسته شده است دو دست او بر دو شاخه؛ و چنانست که گوئی بوقیست و می‌جنباندش تا در وی دم بلمد بجدّ.

نازد بخرطومی که می‌گرداندش مانند چوگان یا دست رقّاصی که افشاند بشادی سوی یاران
یا بر صلیب آویخته بسته دو دستِ وی بر اغصان یا همچو بوقی تا دروُ دم در دمد گرداننده جنبان

۱۰تا۱۱ دندانِ یکی... چگونه شکنم این بیت و تتمّهٔ جمله در اساس از قلم کاتب ساقط شده است.

۱۱ جَمّازهٔ بُختی برای بُختی رجوع شود به‌هفت صفحه قبل‌ازین (۱۲/۳۵۲ح)؛ و جمّازه شتر بسیار تیزدو که برای خبر بُردن بکار می‌رفته‌است. مطلق شتر تیزرفتار را نیز گویند و گاهی جمازه بتخفیف و جمّاز نیز آورده‌اند: ←

هایل هیونی تیز رو اندك خورِ بسیار دو

از آهوان برده گرو درپویه و در تاختن

۳ هامون‌گذارِ کوه‌وش دلبرتحمّل‌کرده‌خوش

تاروزهرشب‌بار کش هرروزتاشب خار کن

← متواتر شدهست نامهٔ فتح گشته ره پر مرتّب و جمّاز

(دیوان فرّخي چاپ دبیر سیاقي ص۲۰۲)؛

فروغ برقها گوئي ز ابر تیرهٔ تاري که بگشادند اکحلهای جمّازان بنشترها

(دیوان منوچهري چاپ دوّم دبیر سیاقي ص۳)؛

پس آنگه مي جمازه ساخت راهي بریشان گونه گونه سازِ شاهي

(ویس و رامین چاپ مینوي‌گ ۳٤ ب۱۸)؛

بکوهسار و بیاباني اندر آوردیم جمازگانِ بیابان نوردِ کُه کوهان

(دیوان انوري چاپ مدرّس رضوي ج ۱ ص ۳۵۵)،

جمّازه از جَمْز گرفته شده که نوع خصوصي از دویدنِ شتران است که هم بسیار سریع است و هم به شتر سوار زحمت نمي‌دهد، جاحظ در کتاب الحیوان (چاپ عبدالسّلام محمّد هرون ج۱ص۸۳ و مابعد) درباب آن بحث کرده است.

تگ رجوع شود به ۹/۳٤۵ح. نهماید برای پساویدن و پسودن رجوع شود به ۹/۲۱۰ح و ۱/۲۵۵ح.

۱ هیون بمعني شتر دوکوهانهٔ بزرگ و تیز رفتار گفته‌اند مثل جمّازهٔ بختي، و از استعمال فردوسي برمي‌آید که بجهتِ ارسال پیک و نامه و خبر بکار میرفته است. در شاهنامه (چاپ بروخیم ص ۷۹ و ۲۲۵ ج۱) آمده است:

بگفت آنچه اندر دل اندیشه بود هیوني بر آن سو بر افگند زود

هیوني فرستاد و بگذارد پای بیامد بنزدیکِ توران خدای

هیوني تگاور برانگیختند به فرمانبران بر درم ریختند

ولي در بوستان سعدي بعنوان مرکوبِ مسافر یاد شده است (چاپ فروغي ۲۱۱):

ترا کوه پیکر هیون میبرَد پیاده چه‌داني‌که خون میخورد

در شعر منوچهري نیز بهمین صفت نام برده شده است (دیوان چاپ دوم دبیر سیاقي ص ۱۱۹):

نشستم بر آن بیسُراكِ سماعي فروهشته دو لب چو لفج زُباني

یکي جَمَد موئي، هیوني سبُکرو تو گوئي یکي محملي مولتاني

تگاور، یکي خاره درّي تو گفتي چو یوز از زمین برجهد کش جهاني

نُلدِکه در تحقیقاتِ مربوط بفارسي (بخش۲ ص۴۳) هیون را مشتقّ از یک کلمهٔ یوناني، و بمعنيِ شترِ سواري گفته، و هیوني به پله نسبت را شترِسوار و پیک ترجمه کرده است.

سیّاره در آهنگِ او خیره زبس نیرنگِ او

در تاختن فرسنگِ او از حدِّ طایف تا خُتن

گردون پلاسش بافته اختر مهارش تافته ۳

وز دست و پایش یافته روی زمین شکلِ مِجَن

صَکّاء ذِعْلِبَةٍ إذَا اسْتَدْبَرْتَها حَرَجٍ إذَا اسْتَقْبَلْتَها هِلْوَاعِ

وَإذَا أَطَفْتَ بِهَا أَطَفْتَ بِكَلْكَلٍ نَبِضِ الفرائِصِ مُجْفَرِ الأَضْلاعِ ۶

مَرِحَتْ يَدَاها بِالنَّجَاء كَأَنَّما تَكْرُو بكَفَّيْ لاعبٍ في صَاعِ

چگونه بر اخبار وقوف یابم و نامهای بشارت و دیگر مهمّات باطراف رسانم؟ و بی شمشیرِ برّان که گوهر در صفحهٔ آن چون ستاره‌است در گذرِ کاه کشان و مانندهٔ مورچه‌ای بر روی ۹ جویِ آب در سبزه روان، آب شکلی که آتشِ فتنه از هیبتِ آن مُرده‌است، آتش زخمی که آبِ روی ملك از وی بجای مانده

نعوذ باللّه از آن آبْ رنگِ آتش فعل ۱۲

در جنگها چگونه اَثَری نمایم؟ و هر گاه که از این اسباب بی بهره شدم و عزیزان و مُعینان را باطل کردم از ملك و زندگانی چه لذّت یابم؟ که فراقِ عزیزان کاری دشوار و شربتی بدگواراست، و کفایتِ مهمّات و تمشیتِ اَشغال بی یار و خدمتگار سعیی باطل و نهمتی ۱۵ متعذّراست

---

۴ مِجَن (مِجَنّ از ج ن ن) = سپر. از همین مادّه و بهمین معنی جُنَّة نیز آمده‌است.

۵ تا ۷ صَکّاء ذِعْلِبَةٍ... ماده اشتری تیز دو و سبک‌رو چون سپس او فراشوی (چون خواهی که باز پس رَوَد)، باریک میانِ دراز قامتِ درشت هیکل و شتابان چون از پیش او واشوی (چون خواهی که پیش رَوَد)؛ و چون گِردِ آن بگردی گِردِ سینه‌ای می‌گردی که جنبنده‌است گوشتهای آن (نشانِ قوّتِ دل و تیزی‌هوش) و بزرگ و فراخ‌است دنده‌های آن (درونش وسیع‌است)؛ بانشاط شد دو دست او از جهت تیز رفتن چنانکه گوئی گوی می‌بازد با دو پنجهٔ بازیگری در زمین هامونِ هموار. در اساس: دعبلة (بجای ذِعلبة)، حرج (بجای حَرَجٍ)، هلواعُ (بجای هِلواعٍ)، کأنّها ... فی قاع (بجای کأنّما ... فی صاعٍ).

۸ و ۹ گوهرِ شمشیر نقوش بسیار خرد و ظریفی که بر صفحهٔ شمشیر کار می‌کنند و در چشم بیننده اثری مانند موج زدنِ نور می‌نماید و بأشکال و أنواع مختلف‌است، برخی از آنها در نوروزنامه (چاپ مینوی ص ۳۶ تا ۳۸) بتفصیل وصف شده است.

۱۶ متعذّر دشوارِ نزدیک به غیر ممکن؛ رجوع شود نیز به ۳/۳۵۵.

تَأَمَّلْتُ أَشْخَاصَ الْخُطُوبِ فَلَمْ أَرَعْ بِأَفْظَعَ مِنْ فَقْدِ الْحَبِيبِ وَأَسْمَجِ
أَأَطْلُبُ أَنْصَارًا عَلَى الدَّهْرِ بَعْدَمَا ثَوَى مِنْهُمُو فِي التُّرْبِ أَوْسِي وَخَزْرَجِي

۳ درجمله ، ذکرِ فکرتِ مَلِك شایع شد. بلارِ وزیر اندیشید که اگر در استکشافِ آن ابتدا کنم از رسمِ بَندگي دور افتد، و اگر اهمالي ورزم ملایمِ إخلاص نباشد. پس بنزدیكِ ایران دخت رفت و گفت: چنین حالي افتادهست و از آن روز که من در خدمتِ ملك آمدهام تا این غایت

۶ هیچّیز از من مَطْوِيّ نداشتهاست، و در خُرد و بزرگِ أعمال بي مشاورتِ من خوض کردن جایز نشمردهست ؛ و یك دو کرّت براهمه را طلبیدهست و مفاوضتي پیوسته و اکنون خلوتي کردهست و متفکّر و رنجور نشسته ؛ و تو امروز ملکهٔ روزگاري و پناهِ لشکر و رعیّتْ، و

۹ پس از رحمت و عاطفتِ ملكْ عنایت و شفقتِ تو باشد ؛ و مي‌ترسم از آنچه آن طرّاران اورا بر کاري تحریض کنند که اواخرِ آن بحسرت و ندامت کشد. ترا پیش باید رفت و واقعه معلوم گردانید و مرا إعلام داد تا تدبیري کنم.

۱۲ ایران دخت گفت : میانِ من و ملك عتابي رفتهاست . بلار گفت : پوشیده نمانَد که چون مَلِك متفکّر باشد خدمتگاران بُستاخي نیارند کرد ؛ جُز کارِ تو نیست . و من بارها از ملك شنودهام که هرگاه ایران دخت پیشِ من آید اگرچه در اندوهي باشم شادگردم.

۱۵ برو این کار بکن و منّتِ بزرگ بر کافّهٔ خَدَم و حشم متوجّه گردان و نعمتي عظیم خلق را ارزاني دار .

---

۱ و ۲ تأمّلْتُ أشخاصَ ... نیک بنگریستم در صورتهای (پیکرهای، کالبدهای) کارهای هایلِ بزرگ، و ترسانیده نگشتم به هایل‌تر و زشت‌تر از فقدانِ دوست و گم‌کردنِ او ؛ آیا هیچ بجویم یاري‌گراني برروزگار پس از آنکه مقیم گشتند از ایشان در خاك اوسِ من و خزرجِ من ؟ اوس و خزرج دو قبیلهٔ مدینه بودند که پیغمبررا یاري کردند .

۶ مَطْوِيّ (اسم مفعول از ط و ی ، طيّ) درپیچیده و درنوردیده ، مانند طومار ؛ پوشیده .

۱۰ تحریض برانگیختن و واداشتن ؛ نیز رجوع شود به ۶/۴۴ح و ۲/۷۹ح و ۱/۹۸ و ۹/۱۰۷ و ۵/۱۱۵ .

۱۳ بُستاخي = گستاخي، که وُستاخي و أُستاخي نیز نوشتهاند، بمعني جسارت و جرأتِ سؤال کردن ؛ در دستور دبیري (چاپ عدنان صادق ارزي ص۹) آمدهاست : چند لفظست در پارسي که اگر بر آن جمله که در افواهاست نبشته شود شنیع باشد ، شرط آنست که حرفي را که محلّ تهمتست بدل کنند . چنانکه در گستاخي و گسیل کردن بنویسند «بستاخي کند» و به الف نیز روا دارند ، گویند «استاخي کند» و «فلان را اسیل کردم» .

ایران دخت پیشِ ملك رفت و شرطِ خدمت بجایآورد و گفت: مُوجبِ فکرت چیست؟و آنچه از براهمهٔ ملعون شُنودهاي بندگان را اعلام فرمای تا موافقت نُمایند ، که یکي از شرایطِ بندگي آنست که درهمهٔ معاني مشارکت طلبیده شود، و میانِ غم و شادي و محبوب و ٣ مکروه فرق کرده نیاید . ملك فرمود که: نشاید پرسید از چیزي که اگر بیان کنند رنجور گردي . لا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ .

ایران دخت گفت : مباد که شاه را باضطرار غمناك باید بود؛ و اگر ، وَالعياذُ بِاللّٰه ، غمي ٦ حادث گردد عزیمتِ مردان در ملازمتِ سیرتِ ثَبات و محافظتِ سنّتِ صبر تقدیم فرماید، چه رایِ روشنِ اورا مقرّراست که جَزَعْ رنج را زیادت کند، که المُصيبةُ للصّابرِ واحِدةٌ وللجازعِ اثْنانِ . و نیز از اسبابِ امکان و مقدُرتْ چیزي قاصر نیست که بدان تأویلْ ٩ غمگین شاید بود : هرآفت که افتد و هر مشغولي که تازه شود دفع آن ساختهاست و مهیّا

هم گنج داري هم خدم بیرون جَه از کَتْم عدم

بر فرق فرقد نِهْ قدم بر بام عالم زن علم ١٢

انجُم فرو رُوب از فلك عصمت فروشوی از ملك

بر زن سما را بر سمك انداز در کَتْم عدم

و پادشاهِ موفّق آنست که چون مهمّي حادث گردد وجهِ تدارکِ آن بر کمالِ خرد و حَصافتِ او ١٥ پوشیده نگردد و طریقِ تلافيِ آن پیش رایِدِ فکرتِ او مشتَبه نماند ، وَالمَرْءُ يَعْجِزُ لَا المَحالَةَ . و تَفَصّي از چنین حوادث [و] دفعِ آن جز بعقلِ و ثَبات و خرد و وَقار ممکن نشود .

---

٥ لاتَسْأَلُوا عَنْ ... سورهٔ مائده (٥) آیهٔ ١٠١ : مپرسید از چیزهائي که اگر پدید کنند بر شما بد افتد شمارا .

٨تا٩ المُصيبةُ لِلصّابِرِ ... بلای رسنده شکیبا را یکي باشد و ناشکیبا را دو باشد .

١١ و ١٤ کَتْم پوشیدنِ بمعنيِ پنهان و مستور کردن، مثلِ راز؛ در کتمِ عدم بودن یعني در نابودي نهان بودن .

١٢ فرْقد یکي از فرقدین، و آن دو ستارهاست پهلوی یکدیگرو نزدیک به قطبِ شمالي .

١٦ وَالمَرْءُ يَعْجِزُ ... مرد عاجز ميشود ، ولي چاره نه ؛ مَحالَة بهمان معني است که حیله ؛ راه چاره همیشه بازاست و بنوعي از انواع بمقصود ميتوان رسید ، مرداست که ناتوان ميگردد و ترکِ چاره ميکند .

١٧ تفصّي (از ف ص ی) ازتنگي و دشواري بیرون آمدن ، از چیزي و کسي رَستن و رهائي یافتن (از بیهق و زمخشري) ــ دراساس و چلبي و P_2 و F و P_3 : بعضي؛ نتی : یعني؛ P_1 و B و G و نافذ و مجّ و بایسنغري : تفصّي .

ملك گفت : اگر آنچه براهمه مي‌گويند بر کوه گويند و آن بشارت بگوشِ روزگار رسانند اطرافِ کوه از هم جدا گردد و رويِ روزِ روشن سياه شود

٣ لِعُيُونِ ٱلخُطُوبِ فيها خُشُوعٌ وَلِقَلْبِ ٱلزَّمانِ فيها وَجِيبُ

و تو نيز در تفحّص إلحاح منماي که رنجُور گردي اگر بِشنوي . آن ملاعين صواب ديده‌اند که ترا و پسر را و تمامي بندگانِ مخلص را و پيلِ سپيد و ديگر پيلان را و جمّازهٔ ٦ بُختي را جمله ببايد کشت تا شرِّ خوابي که ديده‌ام دفع شود .

ايران دخت ازآنجا که زيرکيِ او بود ، چون اين فصل بشنود خودرا از جایْ نبرد و گفت : هَوِّنْ عَلَيْكَ ولاتُشْفِقْ . پادشاه را براى اين کار تافته نبايد شد. جانهاي بندگان ٩ فِداي مصالحِ شاه باد . تا ذاتِ بزرگوار برجای‌است زن و فرزند کم نيايد و تا مُلْكْ مستقيم باشد بخدمتگار و تجمّل فرو ماندگي نباشد

وٱلنَّاسُ كُلُّهُمو في كُلِّ حادِثَةٍ فِداءُ نَعْلِكَ أَنْ يَغْتالَكَ ٱلزَّلَلُ

١٢ امّا چون شرِّ اين خواب مدفوع گردد و خاطرِ پادشاه از اين فكرتْ فارغ آيد بيش بر آن جماعت اعتماد نبايد کرد، خاصّه درآنچه جانوري باطل خواهد شد ؛ چه خون ريختن کاري صعب است و بي تأمّل درآن شرع پيوستن عاقبتي وخيم دارد ، و پشيماني و حسرت دران ١٥ مفيد نباشد ، چه گذشته را باز نتوان آورد و کشته را زنده نتوان کرد .

و مَلِك را اين ياد مي‌بايد داشت که براهمه اورا دوست ندارند ، و اگرچه در علم خوضي

---

١ بشارت بجهت خبرِ بد ازراهِ طنز بکاربرده شده . دربعضي ازنسخ مثلاً چلبي : اشارت .

٣ لِعُيُونِ ٱلخُطُوبِ ... ديدگانِ کارهاى سخت و بزرگ‌را در اين (مصيبت) فروتني نمودن‌است و دل روزگاررا دران طپيدن‌است .

٧ خودرا از جاى نبرد خودرا نباخت ؛ ٥/٧٠ح و ٣/٩١ ديده شود .

٨ هَوِّنْ عَلَيْكَ ... برخود آسان گردان و مهربان مباش ، يا باك مدار . مأخوذ از شعري‌است که در بعضي ازنسخ فقط مصراع اوّل آن، و در برخي ديگر تمام بيت آورده شده‌است : هَوِّنْ عليك ولا تُولَعْ بإشفاقٍ ، فَإنَّما مالُنا لِلْوارِثِ ٱلباقِي . إشفاق برکسي مهربان بودن براو ، و از کسي باك داشتن از اوست .

٩ تا ١٠ تا ذاتِ بزرگوار ... فروماندگي نباشد تقريباً همان حجتي که براهمه‌آوردند تکرارشده (٣٥٥/٢تا٣).

١١ وٱلنّاسُ كُلُّهُمو ... جان مردمان همگي در هرحادثه‌اي فداى نعلين تو باد (مبادا) که ناگاه ترا فروگيرد لغزشي .

١٤ شَرْع = شروع ؛ نيز ١٢/١٠ح و ١٤/٢١٠ و١٢/٣٥٤ح ديده شود .

پیوسته‌اند بدان دالّت هرگز سزاوارِ امانت نگردند و شایانِ تدبیر و مشوَرت نشوند، که بدگوهرِ لئیم بهیچ پیرایه جمال نگیرد و علم و مالْ اورا بزینتِ وفا و کرم آراسته نگرداند. اگر در ترشیحِ او سعی رود همچنان باشد که سگ را طوقِ مرصّع فرمایند و خَستهٔ خرما را ۳ در زر گیرند. قال النّبيُّ صلّی الله علیه وسلّم: واضِعُ العِلْمِ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ كَمُعَلِّقِ الجَوْهَرِ واللُّؤْلُؤِ عَلَى الخَنازيرِ

هر عصائي نه اژدها باشد هرگیاهي نه کیمیا باشد ٦

و غرضِ این مخاذیل در این تعبیر آنست که فرصتِ ایشان فایت نگردد، و بدین اشارت دردهائي را که از سیاستِ ملکانه در دلِ ایشان متمکّن است شِفا طلبند، و اوّلْ پسر را که نظیرِ نفس و عِوَض ذاتِ ملك است — و مباد که از وی بعِوَض قانع باید گشت — هلاك ۹ کنند، وانگاه پسري با چندان نجابت و رشد و خرد و کیاست

إنْ تَلْقَهُ حَدَثًا فِي السِّنِّ مُقْتَبِلًا فَإنَّه نَصَفٌ فِي الرَّأْيِ مُكْتَهِلُ

و پس بندگانِ مشفق را که بقای مُلك بکفایتِ ایشان باز بسته است باطل گردانند، و ۱۲ دیگر اسبابِ جهان داري از پیل و اشتر و سلاح بُرُبایند؛ و من بنده خود محلّي ندارم و امثالِ من در خدمتْ بسیارند. و چون مَلِك تنها مانْد و استیلای ایشان بر ملك و اهلِ مملکت مقرّر شد کامي هرچه تمامتر برانند. تحرّز ایشان تا این غایت از روی عجز و ۱۵ اضطرار بوده‌ست، و چون اسبابِ امکان و مقدُرتِ مَلِك هرچه ممهّدتر مي‌دیده‌اند و یك‌دلي و مظاهرتِ بندگانِ او هرچه ظاهرتر مشاهده مي‌کرده زَهرهٔ اقدام نداشته‌اند

---

۳ ترشیح مرشّح در ۹/۲۹ح و ترشّح در ۵/٤٤ح و ترشیح در ۱۲/۱۵۵ح وغیره دیده شود.

۳ خَسته شکل و تلفّظ دیگري است از هَسته، أسته و خَستو نیز بدین معني بکاررفته. و اصل معني همهٔ این اشکال استخوان بوده‌است، و در میوه‌ها حکم استخوان را دارد در جانوران.

٤تا۵ واضعُ العِلم في ... نهندهٔ دانش در نا اهلش مانندِ آویزندهٔ گوهر و مروارید است بر خوگان.

۷ مخاذیل (جمع مخذول) ۱۲/۲۰۷ح دیده شود. در نفرین و دشنام بمعني ملعون بکار مي‌برند.

۱۱ إن تَلقَهُ حَدَثًا ... اگر بیني اورا برنا و نورسیده در سال پس (بدان که) براستي او میانه سال است در رای و دو موی است (بزرگ سال و کامل است). ۱۲ بندگان اساس و نق: بزرگان.

۱۷ مُظاهرت (مفاعله از ظَهْر) همپشتي؛ ٦/۲۱ و ۲/۸٤ح دیده شود.

وَكَيْفَ تَخاذَلُ ٱلأَيْدِي إِذاما تَعاقَدَتِ ٱلأَنامِلُ بِٱشْتِباكِ

و اگر دران ، اندك و بسیار ، نقصانی صورت کردندی و از ضمایر و عقایدِ بندگانْ
۳ ایشان را آزاری و استزادتی معلوم گشتی دیرستی تا مُلك میانِ خویش چنانکه معهود
بوده‌است باز برده‌اندی، که هیچ مُوجب دلیریِ خصم را و استعلای دشمن را چون نفرتِ
مخلصان و تفرّقِ کلمهٔ لشکر و رعیّتْ نیست ؛ و أخبارِ متقدّمان بذکرِ این باب ناطق‌است و
۶ تواریخ گذشتگان بر تفصیلِ آن مشتمل

أَلَمْ يُخْزِ ٱلتَفَرُّقُ جُنْدَ كِسْرَىٰ وَنُفْخوا فِي مَدائنِهِم فَطارُوا؟

درجمله، اگر در آنچه صواب دیده‌اند تفرُّج‌است البتّه تأخیر نشاید کرد و زودتر عزیمت‌را
۹ بإمضا باید رسانید ، و اگر توقّف را مجالی هست یك احتیاطِ دیگر باقی است و بفرمان
توان نمود. ملك مثال داد که : بباید گفت، مقبول و مسموع باشد، و دواعیِ رِیبت و شوائبِ
شبهت را در حوالیِ آن گذاشته نباید. گفت: کارایدونِ حکیم بر جای‌است، هرچند اصلِ او
۱۲ ببراهمه نزدیك است امّا در صدق و دیانت بریشان راجح است و حوادثِ عالم بیشتر
پیشِ چشم دارد، و در عواقبِ کارها نظرِ او نافذتر است و علم و حلمْ او را جمع شده‌ست ؛

---

۱ وَكَيْفَ تَخاذَلُ... چگونه سست و ضعیف گردند و یکدیگررا فروگذارند دستها چون انگشتان دریکدیگر بسته گردند و با هم عهد موافقت بندند (ازراهِ) بهم در شدن ؟

۳تا۴ دیرستی تا ... باز برده‌اندی دیری می بود که ... بازبرده بودند ؛ برای این صیغه رجوع شود به ۱/۱۱ح و ۴/۱۳۰ح و ۱۶ح و ۳/۱۳۹ تا ۴ح و ۱۰/۱۴۲ح و ۱۵ح و ۳/۱۴۹ تا ۵ح و ۶/۲۳۰ح و ۸/۲۸۶ح و ۱۴/۳۴۷ح.

۷ أَلَمْ يُخْزِ ٱلتَفَرُّقُ... آیا نه خوار و رسوا کرد پراگندگی و جدائی لشکر کسری را و در دمیدند در شهرهای ایشان، پس پریدند ؟ نُفْخوا بجای نُفِخوا بکاررفته ، جزم ف بضرورتِ شعر جایز است.

۸ تفرّج (تفعّل ازف رج) فرّج و گشایش حاصل شدن ؛ برطرف‌شدنِ آنچه موجبِ تشویش‌است .

۹ بفرمان در اساس : بِرِدمان ؛ یعنی اگر ملک فرمان بدهد آن راهِ دیگررا نشان توان داد .

۱۰ دواعی (جمع داعیة از دع و) سببها ؛ رِیبت آنچه موجبِ پندار و گمان شود؛ ۱۳/۵ح و ۹/۷۰ و ۳/۸۹ و ۱۱/۳۰۱ و ۱۰/۳۲۴ح دیده شود . شوائب (جمع شائبه از ش و ب) آمیختگی‌ها و آمیزشها و آلودگیها .

۱۱ حَوالِی اطراف و گرداگرد و پیرامون . رجوع شود به ۲/۱۶۹ح و ۱۰/۳۰۲ح و ۹/۳۱۱ .

۱۱ گذاشته نباید گذر داده نباید ، مجالِ گذر کردن داده نمی‌شود . ۱/۳۵۳ح دیده شود .

و کدام فضیلت است ازاین دو منقبت فراتر ؟ قال ٱلنَّبِيّ صلّی ٱللّٰهُ عَلَیه : ما جُمِعَ شَيْءٌ
إلیٰ شَيْءٍ أَفْضَلَ مِنْ حِلْمٍ إلیٰ عِلْمٍ . اگر رای ملك او را کرامتِ محرمیّت ارزاني دارد و
کیفیّتِ خواب و تعبیرِ براهمه بر وی کشف فرماید ، از حقایقِ آن مَلِك را خبر دهد ، ۳
اگر تأویل هم بر آن مزاج گوید که ایشان، شبهت زایل گردد و إمضا و تنفیذِ آن لازم آید، و
اگر بخلافِ آن اشارتي کند رای ثاقبِ ملك میان حقّ و باطل مميّز باشد و نصیحت از خیانت
نیکو شناسد و نفاذِ فرمانِ اورا مانعي و حایلي نیست، و هر وقت که این مثال دهد چرخ و ٦
دهر را بدان استدراك ممکن نگردد

نهاده گوش بفرمانِ او قضا و قدر

ملك را این سخن موافق آمد و بفرمود تا زین کردند ۹

سُبُک تگي که نگردد ز سمّ او بیدار اگرْش باشد بر پُشتِ چشم خفته گذر

مِثْلُ ٱلدُّعاءِ مَتیٰ یَعْلُو إلیٰ صُعُدٍ وَکَٱلْقَضاءِ مَتیٰ یَهْوِي إلیٰ صَبَبِ

و مستور بنزدیكِ کارایدون حکیم رفت . و چون بدو پیوست در تواضع افراط فرمود . ۱۲
حکیم شرطِ بزرگْ داشت بجای آورد و گفت : موجب تجشّم رکابِ میمون چیست ؟ و

---

۱ تا ۲ ما جُمِعَ شَيْءٌ... گرد کرده نیامد چیزي با چیزي برتر از بردباري با دانش . بالاترین دو چیزي که در یک نفر فراهم آمد و با هم جمع شد حلم و علم است .   ٤ تأویل اینجا بمعني گزارش و تعبیرِ خوابست .

٤ برآن مزاج رجوع شود به ۱/۲۵۷ح ، ۲/۲٦۳ و ۱۲/۲٦٦ح .

۵ نَفاذ ۱/۷ح و ٤/٦۹ح و ۱۰/۲۹٦ و ۱۲/۳۰۷ دیده شود .

۷ إستدراك دریافتن چیزي . فوت شده‌اي را جبران کردن ، درست بهمان معني که تدارك در این کتاب بکاررفته‌است (۱/۱۰ح و ٤/۹۰ و ۱۰/۱۰۲ و ۱۱/۱۰۵ و ٦/۱۲۷ و ۲/۳۲٤ و ۱٦ح و ۱۵/۳٦۳) .

۱۱ مِثْلُ ٱلدُّعاءِ مَتیٰ... مانند دُعاست چون بر رَوَد سوی بالا و بلندي، و مثل قضاست چون فرو آید سوی نشیب و پستي . دو ترجمهٔ منظوم این بیت درنسخ شرح ابیات کلیله مندرج است از استاد رشیدي (اوّلي فقط یا هر دو؟) :

ز پستي ببالا دوان چون دعا ز بالا به پستي روان چون قضا

وقتِ رفتن سوی پستي چون قضای آسمان گاهِ رفتن سوی بالا چون دعای مستجاب

۱۳ بزرگْ داشت مصدر مرخّم ترکیبي ، پیش ازین نیز بکاررفته‌است — ۳/٦ دیده شود .

۱۳ تجشّم ٤/٦٤ح و ۱۸/۱۸٤ و ۲/۲٤۷ح دیده شود .

اگر فرماني رسانیدندي من بدرگاه حاضر آمدي ، و بصواب آن لایق تر که خادمان بخدمت آیند

۳ تو رنجه مشو بُرون مَیا از درِ خویش   من خود چو قلم همي دوم برسرِ خویش

و نیز اثرِ تغیّر بر بشرهٔ مبارك ميتوان شناخت و نشانِ غم بر غُرّتِ هایون مي توان دید. ملك گفت : روزي باستراحتي پرداخته بودم ، در اثنای خوابْ هفت آوازِ هایل شنودم

٦ چُنانکه بهریك از خواب بیدار شدم ، و بر عقبِ آن چون بخفتم هفت خوابِ هایل دیدم که بر أثرِ هریك انتباهي ميبود، و باز خواب غلبه مي کرد و دیگري دیده ميشد . جماعتِ براهمه را بخواندم و با ایشان بازگفتم ، تعبیري سهمناك کردند و موجبِ این حیرت و

۹ ضُجرت گشت که مشاهدت ميافتد . حکیم از چگونگي خواب استکشافي کرد ، چون تمامْ بشنود گفت : ملك را سهو افتاد ، و آن سرّ با آن طایفه کشف نميبایست کرد

که پدیداست در جهان باري   کارِ هر مرد و مردِ هر کاري

۱۲ تُسائِلُ عَنْ أَخيها كُلَّ رَكْبٍ   وَعِنْدَ جُهَيْنَةَ ٱلخَبَرُ ٱليَقِينُ

و رای ملك را مقرّر باشد که آن ملاعین را اهلیّتِ این نتواند بود، که نه عقلِ رهنمای دارند و نه دیني دامن گیر . و ملك را بدین خواب شادمانگي مي باید افزود و صدقات

۱۵ مي باید داد و هدایا فرمود ، که سراسر دلایلِ سعادت و مَخایلِ دولت دیده مي شود . و من این ساعت تأویلِ آن مستوفی بازگویم و پیشِ مکیدتِ آن مُدبِران سَپری استوار بدارم؛

---

٤ غُرّت سفیدي بر پیشانيِ اسب ؛ اینجا پیشاني و ناصیهٔ شاه اراده شده است .

۷ انتباه (از ن ب ه) بیدارشدن از خواب ؛ بمعني هشیاري و آگاه شدن و بیدارشدنِ معنوي نیز بکاررفته است (۱۲/۱۱۵ ح و ۱۵/۲٦۳ و ۲/۲٦۵ دیده شود) . ۸ سهمناك ترس آور ، سهمگین ؛ نیز ٦/۳۵۱ دیده شود.

۱۲ تُسائل عَنْ... مي پرسد (آن زن) ازحال برادر خویش (یا أبیها ، پدرِ خویش) از هر سواري (هراشتر سواري) . و در نزدِ جُهَینه است خبرِ درست (او مي داند که برادر یا پدرِ این زن کشته شده است) .

۱۵ مخایل رجوع شود به ۳/۱٤ ح و ۲/۲۲۸ ح و ۱۲/۲٤۸ و ۷/۲۸٤ و ۱۱/۳۵۵ .

۱٦ مُستوفی رجوع شود به ۱۲/۲۰ و ٦/۱۲۹ ح و ۵/۳۰۵ ح .

۱٦ مُدْبِران بخت برگشتگان ؛ رجوع شود به ۲/۲۲۸ ح .

و لاشكّ هواخواهان مُخلِص و خدمتگاران یك دل برای این كار باشند تا پیشِ قصدِ دشمن بازشوند و در دفع غدرِ خصمان سعی نمایند

گر خصم تو آتش‌است من آب شوم ور مرغ شود حلقهٔ مضراب شوم ۳

ور عقل شود طبع مِی ناب شوم در دیدهٔ حزم و دولتش خواب شوم

تعبیرِ خوابها آنست که آن دو ماهیِ سُرخ که ایشان را بَر دُم راست ایستاده دیده‌است رسولی

۱ تا ۲ پیشِ ـ بازشدن رجوع شود به ۳/۳۲۴ح و ۶/۳۴۱ و ۴/۳۷۲.

۳ مِضراب نوعی آلتِ صید مرغ و ماهی بوده‌است شبیه بآنچه در باب جال گفته شد (۱۲/۹۱ح و ۱۰/۱۵۸ و ۱۳ح) یعنی کیسه مانندی از تور که انتهای آن بتدریج باریک می‌گردد و دهانهٔ آن بر حلقه‌ای یا چنبره‌ای از چوب یا آهن مانندِ کمِ غربیل بسته شده‌است و دستهٔ درازی بر این حلقه تعبیه شده‌است که بدست می‌گیرند و مرغ را در هوا یا بر زمین یا بر شاخ درخت، و ماهی را در آب، چنان بسرعت «می‌زنند» و حلقهٔ مضراب را بر او می‌افگنند که در کیسهٔ توری گرفتار می‌گردد. مطرّزی در المُغرِب گوید: ضَرَبَ الشَّبکةَ علی الطّائر: ألقاها علیه؛ و محتاج بگفتن نیست که مضراب از اینجا مأخوذ است. ابوالفرج رونی گوید (دیوان چاپ چایکین ص ۱۵):

روانِ رستم اگر با زره بحرب شود گریز خواهد ازو چون کبوتر از مضراب

و مسعود سعد گوید (دیوان چاپ اوّل یاسمی، بترتیب ص ۳۲ و ۳۴):

اگر کبوتر گردد مخالفت ملکا ز دام تو نجهد چون کبوتر از مضراب ·

که گر گریختهٔ درگه تو مرغ شود هوا سراسر در گرد او شود مضراب

و سنائی در حدیقه بیتی دارد (چاپ بمبی ص ۳۴۰ و چاپ مدرّس رضوی ۵۲۶) که مصراع اوّلش مشکوکٌ فیه‌است:

جزع گیران بزیر درع چو آب چون کبوتر طپنده در مضراب

و مختاری غزنوی گوید (دیوان چاپ همائی ص ۳۴۱):

شب در این چرخ پرستاره ز رنج چون کبوتر میان مضرابم

و انوری گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوی ص ۴۵۲):

زاسیبِ تو از فلک فرو ریزند انجم چو کبوتران مضرابی

و در مرزبان نامه آمده‌است (چاپ قزوینی ص ۹۴): «دیو گفت: بر این حزم که دیو گاو پای آمد و پای در این ورطهٔ خطر نهاد خر درخلاب و کبوتر در مضراب میراند». و خواجه حافظ راست (چاپ قزوینی غزل ۳۲۰):

هر مرغ فکر کز سرِ شاخ سخن بجست بازش ز طُرّهٔ تو بمضراب می‌زدم

آقای همائی و مرحوم اقبال آشتیانی در مجلّهٔ تعلیم و تربیت (سال ۱۳۱۴)، اوّلی در چند سطری بحث از مجهول بودن این تعبیر (ص ۱۰ و ۱۱)، و دومی با استفاده از شعر مختاری و این رباعی کلیله و دمنه و شعر حافظ و عبارت مرزبان نامه سعی در توضیح آن کرده‌اند. نیز رجوع شود به مجموعهٔ مقالات تحقیقی خاور شناسی اهداء به آقای پروفسور هادی حسن چاپ دانشگاه (شمارهٔ ۸۴۳) ص 269 تا 281 مقالهٔ ف. مایر.

باشد از شاهِ همایون که بنزدیکِ ملک آید، و دو پیل آرد بران چهار صد رطل یاقوت، و
در پیشِ پادشاه بیستانند؛ و آن دو بط که از پسِ ملک بخاستند و پیش او فرود آمدند
۳ دو اسپ باشد که از جهتِ شاه بلنجر هدیه آرند؛ و آن ماري که بر پای ملک مي دوید
شاهِ همجین شمشیري فرستد

كَالْماءِ تَلْفَحُ فيهِ شُعْلَةُ اللَّهَبِ

۶ ازان آبي که برآتش سُواراست؛

و آن خون که ملک خود را بدان بیالود یک دست جامه باشد که آنرا أُرْجُوان خوانند
مکلّل بجواهر از ولایتِ کاسرون بر سبیلِ هدیه و خلعت بجامه خانه فرستند؛ و آن
۹ اُشتُرِ سپید که ملک بران نشسته بود پیلِ سپید [باشد که رسولِ] شاه کیدیون برساند؛ و
آنچه بر سرِ مبارک پادشاه، چون آتش، چیزي مي درفشید تاجي باشد که شاهِ جاد پیشِ
خدمت فرستد؛ و مرغي که نوک بر سر ملک ميزد دران توهّم مکروهي است، هرچند آن را
۱۲ اثري و آن را ضرري بیشتر نتواند بود، إلّا آنکه از عزیزي اعراض نموده [آید].
اینست تأویل خوابهای ملک، و آنچه هفت کرّت دیده آمد آن باشد که رسولان هفت
کرّت با هدایا بدرگاه رسند، و ملک را بحضورِ ایشان و حصولِ این نعمتها و ثباتِ دولت و
۱۵ دوام عمر شادکامي و خرّمي بُوَد. و مباد که زینتِ عدل و رأفتِ او از این روزگار بُربایند و
حِلیتِ ملک و دولت او از این زمانه بگشایند

---

۱ رطل هم بکسر و هم بفتح ری، هم وزني است از برای کشیدن، و هم پیمانه اي بجهتِ مقدارِ معیّن، و هردو برحسب ممالک و اقوام مختلف تغییر ميکند. سنگي که درایران یک رطل شناخته ميشده است صد مثقال بوده است، هرمثقالي ۲۴ نخود، برابر با ۴٫۶ گرم، و بنابرین هر رطلي ۴۶۰ گرم. درمتن عربي گوید: از برای تو جواهري مي آورند که قیمت آن چهار هزار رطل طلاست.

۳ از جهتِ از جانبِ، از طرفِ، از تحت.

۵ کالماءِ تَلفَحُ فیهِ... چون آبي است که افروخته گردد دران پارهٔ آتش زبانه زننده.

۷ أُرجُوان ارغواني رنگ، اسم نوعي جامه نیست؛ درمتن عربي: حُلّةُ أرجوان.

۸ مکلّل آراسته و مرصّع، اصل کلمه «تاج برسرنهاده از اکلیل» معني ميدهد؛ نیز ۲۱/۱۱۸ح دیده شود.

۱۳ هفت کرّت نیز ۱/۳۵۱ و ۲؛ پس عبارت در ۵/۳۶۸ تا ۷ که موهم چهارده بار بیدارشدن از خواب است درست نیست. هفت بار هر بار بر اثرِ دیدنِ خوابي هایل و شنیدنِ آوازِ هایل بیدار شده است.

جَمالُ ٱللَّيالي في بقـائِكَ فَلْيَدُمْ بَقَـاؤُكَ في عِزٍّ عَلَيْهِنَّ زائِدِ

همیشه باد سر و دیدهٔ بد اندیشان یکي بریده بتیغ و یکي خلیده بتیر

و در مستقبَل باید که پادشاه نا اهلان را محرم اسرار ندارد و تا خردمندي آزموده نباشد ٣
در مهمّي با او مشورت نفرماید، و از مجالستِ بي باك و بدگوهر براطلاق پرهیز کردن
فرض شناسد

آب را بین که چون همي‌نالد یك دم از هم‌نشینِ ناهموار ٦

چون ملك این بابْ بشنود تازه ایستاد و شکر گزارْد، و از حکیم عذرها خواست و انواع
کرامت ارزاني داشت، و شادمان بازگشت؛ و هفت روز قدوم رسولان را انتظار نمود،
روز هفتم بر آن جمله که حکیم اشارت کرده بود هدایا پیش آوردند. ملك شادمان شد و ٩
گفت: مُخطي بودم در آنچه خواب بریشان عرضه کردم، و اگر رحمتِ آسماني و شفقتِ
ایران دخت نبودي عاقبتِ اشارتِ آن ملاعین بهلاكِ من و جملهٔ عزیزانِ و اتباع کشیدي. و
هر کرا سعادتِ ازلي یار باشد مُناصحت مُخلصان و موعظتِ مشفقان را عزیز دارد و در کارها ١٢
پیش از تأمّل و تدبّر خوض نکند و موضع حزم و احتیاط را ضایع نگذارد.
پس رُوی بوزیر و دبیر و پسر و ایران دخت آورد و گفت: نیکو نیاید که این هدایا
در خزاینِ ما برند، و آن أولي‌تر که میانِ شما قسمت فرموده آید، که همه در معرض خطرِ ١٥

---

١ جَمالُ ٱللَّيالي ... زیبائي شبها (روزگار) در پایندگي تست، پس همیشه بماناد پایندگي تو در ارجمندي افزاینده برایشان (تو بماني تا عزّتِ آن شبها روزافزون باشد).

٦ یک دم چنین‌است در اساس و نتق و P_1 و P_3 و F ؛ سایر نسخ و نیز دیوان سنائي چاپي: هردم.

٧ تازه ایستاد تازه شد و دوام آورد در تازه بودن — ٦/٥٤ح و ١/٨٧ و ٩/١٨٢ح و ٨/٢٠٢ح و ١/٢١٨ و ٨/٣١٦ نیز دیده شود.

٨ ارزاني داشتن عطا کردن و بخشیدن ؛ چیزي بسیار ارزنده را در حق کسي نالایق روا داشتن. باصلهٔ «به» و «بر» هم مستعمل است ؛ نیز ١٦/١٩٧ و ٨/٣٠٢ و ٩/٣٠٨ و ١/٣٢٤ و ١٣/٣٢٦ و ٦/٣٣٠ و ١٦/٣٦٢ دیده شود.

١٠ مُخطي (مُخطيء از إخطاء از خطأ) رجوع شود به ٨/٤٨ح و ١/٣٠٩.

١٣ خوض کردن و خوض پیوستن شروع کردن ؛ ١٢/١٠ح و ١١/٢٠ و ٩/٢٦ و ١/٣١ و ٥/٦٦ح و ٧/٦٧ نیز دیده شود. ١٥ أولي‌تر اینجا درنسخهٔ اساس صریحاً: آولي‌تر — رجوع شود به ٥/٨٧ح و ٢٠/١٠٩.

بزرگ افتاده بودید ، خاصّه ایران دخت که در تدارکِ این حادثه سعي تمام نمود . بلار
گفت : بندگان از برای آن باشند تا در حوادثْ خویشتن را سپر گردانند و آن را فایدهٔ
۳ عمر و ثمرهٔ دولت شمرند ، هرچند نَفاذِ کار بإقبالِ مخدومان متعلّق باشد ؛ و بندگان را
آن محلّ نتواند بود که پیشِ کفایتِ مهمّي بي وسیلتِ همّتِ مخدومان باز شوند ، که شرط
اینست که اگر در هنگام وقات فدا مقبول باشد خویشتن در میان نهند

۶ نَفْسي فِداؤُكَ ، لا لِقَدْري ، بَلْ أَرٰى   أَنَّ الشَّعيرَ وِقايَةُ الكافُورِ

و اگر کسي را بخت یاري کند و ملازمتِ این سیرت دست دهد بران مَحْمَدت و صِلَت
چشم نتوان داشت ، امّا ملکهٔ زمانه را در این کار اثري بزرگ بود ، تاج و کسوت بابتِ
۹ اوست و البتّه دیگر بندگان را نشاید . ملك اورا فرمود : هر دو بسرای باید رسانید ؛ و
خود برخاست .

در وقت ایران دخت و قومي دیگر که در موازنهٔ او بود حاضر شدند. ملك فرمود که هردو
۱۲ پیشِ ایران دخت باید نهاد تا او یکي اختیار کند . تاج در چشم وی بهتر نمود ، در بلار
نگریست تا آنچه بردارد بإستصوابِ او باشد ، او بجامه اشارت کرد ؛ دراین میان ملك

---

۱ تدارك دریافتن ، یعني چاره جوئي کردن و عاقبتِ بدِ آن حادثه را مانع شدن و «جلوگیری» کردن و خطائي را جبران کردن — ۱/۱۰ ح و ۴/۹۰ و ۱۰/۱۰۲ و ۱۱/۱۰۵ و ۶/۱۲۷ و ۱۶/۳۲۴ ح و ۱۱/۳۵۰ و ۱۵/۳۶۳ دیده شود .

۴ پیش – بازشدن رجوع شود به ۳/۳۲۴ ح و ۱/۳۶۹ تا ۲ ح .

۵ وقات در اساس چنین است ، و در نتّی و B و F و Ps : وفات ؛ در چلبي و نافذ و نسخه بدل B و بایسنغري : فترت ؛ در Pe : بلا ؛ G : فوت ؛ متنّ جمله را ندارد . باعتبار فداء و وقایة در شعر بعد ، محتملست که وقایت بوده .

۶ نَفْسي فِداؤُكَ ... جانِ من (تنِ من) فدای تو باد ، نه از جهتِ ارزش من ، بلکه مي بینم جو را وسیلهٔ نگه داشتن کافور (مي سازند) — من ارزشي ندارم ، امّا گاهي چیز بي قدري سببِ حفظ چیزي گرانبها مي شود .

۷ مَحْمَدت در عربي : آنچه مایه و سببِ ستودگي مي شود ، ولي اینجا : ستودن ، و نشانهٔ پسندیدن .

۷ صِلَت (از و ص ل) بخشش و عطاي نقدي یا جنسي که درازای هنري و کاري داده شود ، جمع آن صِلات ؛ جایزه . نیز رجوع شود به ۳/۴۷ ح .   ۸ بابت مناسب و سزاوار ؛ نیز رجوع شود به ۷/۳۱۳ ح .

۱۰ خود برخاست ... یعني از بارگاه به حرم سرای رفت ، با وزیر و تاج و لباس ، و آنجا ایران دخت و زن دیگري از زنانِ شاه که هم طراز ایران دخت بود حاضر شدند .

۱۱ قوم زوجه ؛ رجوع شود به ۸/۷۶ و ۹ ح ، و ۷/۲۱۸ ، و ۱۲/۳۵۰ ح ، و ۶/۳۷۳ .

بَسوی ایشان التفاتي فرمود. چون مستوره بشناخت که ملك را آن مفاوضت مشاهده افتاد
تاج برگرفت تا ملك وقوف نیابد که میانِ ایشان مشاورتي رفت . و بلار چشم خود را
همچنان بگذاشت تا شاه نداند که بچشم اشارت کرد . و پس ازان چهل سال بزیست ٣
هر بار که پیشِ ملك رفتي چشم برآن صفت گرفتي تا آن ظن بتحقیق نپیوندد . و
اگرنه عقلِ وزیر و زیرکيِ زن بودي هَر دُو جان نبُردندي.

و ملك یك شب بنزدیكِ ایران دخت رفتي و یك شب بنزدیكِ قوم دیگر. شبي که نوبتِ ٦
حجرهٔ ایران دخت بود بحکم میعاد آنجا خرامید ؛ مستوره تاج برسر نهاده پیش آمد و
طبقِ زرین پُر برنج بردست و پیشِ ملك بیستاد

صد روح در آویخته از دامنِ قُرطه　　صد روز برانگیخته ازگوشهٔ شب پوش ٩

---

١ مفاوضت　چنانکه سابقاً گفته شده‌است (١/١٧ح و ١٤/١٠٢ و ٣/١١٣ح) مفاوضت بمعنی گفتگو کردن بکاررفته‌است ، ولي توجّه شود که اینجا براشارهٔ دالّ برمطلب که ردّ و بدل شد اطلاق شده‌است .

٥ هر دو جان نبردندي　استعمال هر با فعلِ نفي برخلافِ تداولِ امروزيِ ماست ؛ ميگوئيم هر دو تلف ميشدند، یا هیچ یک جان در نمي‌بُرد . نظیر این جمله‌است جمله‌اي دیگر در ٥/٢٧٢ : و معایب آن بر هرکس مستور نماند ؛ یعني بر هیچ کس . لفظ هیچ را هم گاهي با فعل مُثبت استعمال کرده‌اند بجای فعلِ نافي.

٩ قُرطه　رجوع شود به ٩/٢٢٠ح . ناصر خسرو گوید (دیوان چاپ مینوي ص ١٣٩ و ٤٤١ بترتیب) :

بیچاره مُشک بیدِ شده عریان　　باگوشوار و قرطهٔ دیبا شد
همان شَخ کش حریرین بود کُرته　　همي از خزّ بر بندد ازاري

و سنائي گوید (دیوان چاپ دوّم مدرّس رضوي ٥٢٣) :

چاك کرده بر نوای عندلیبِ خوش نوا　　قرطهٔ کحلي بنفشه شَعر سیابيِ تمَن

٩ شَب پوش (نیز بصورتِ إدغام شدهٔ شپّوش)　مندیل یاکلاغي که جِک وار در زیرِسرپوش برسر مي‌بندند و طاقیه گفته میشود، و یا دستارچهٔ سبکي که شب هنگام برای خوابیدن برسر مي‌بندند و تخفیفه مي‌گویند ، زلف را و گاهي قسمتي از صورت را مي‌پوشاند . بازسنائي گوید (دیوان چاپ دوم مدرّس رضوي ٩٠٩ و ٩١٢ بترتیب) :

چه رسمست آن نهادن زلف بر دوش　　نمودن روز را در زیرِ شب پوش ؟
ز مستي باز کرده بندِ کرته　　زشوخي کج نهاده طرّفِ شب پوش

و سیّد حسن غزنوي گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوي ٢٨٢ و ٢٩٤ بترتیب) :

رُخش روز است و ابروگوشهٔ روز　　نهادست از برای فتنه شب پوش
ای صاحبِ آن دو زلفِ کوتاه　　شب پوش متَنه تو بر رُخ ماه

←

تَهْتَزُّ مِثْلَ اهْتِزازِ الْغُصْنِ أَتْعَبَهُ مُرُورُ غَيْثٍ مِنَ الْوَسْمِيِّ سَحّاحِ
وَيَرْجِعُ اللَّيْلُ مُبْيَضًّا إِذا ابْتَسَمَتْ مِنْ أَبْيَضٍ خَضِلِ السِّمْطَيْنِ وَضّاحِ

۳ و ملك ازان تناولي مي‌فرمود و بمحاورتِ او مؤانستي مي‌یافت و بجمالِ او چشم رُوشن مي‌گردانید. قال علیه السّلام : النَّظَرُ إِلَى الْمَرْأَةِ الْحَسْناءِ يَزِيدُ فِي الْبَصَرِ

وَلِلْعَيْنِ مَلْهًى فِي التِّلادِ وَلَمْ يَقُدْ هَوَى النَّفْسِ شَيْءٌ كَاقْتِيادِ الطَّرائِفِ

٦ در این میان أنباغ او آن جامهٔ ارغوان پوشیده بریشان گذشت

چون آبْ همه زره زره زلف وز زُلفْ همه گره گره دوش
كَالْغُصْنِ حَرَّكَهُ النَّسِيمُ وَإِنَّما زادَتْ عَلَيْهِ بِدُمْلُجٍ وَسِوارِ

۹ ملك اورا بدید حیران بماند و دست از طعام بکشید، و قوّتِ شهوت و صدقِ رغبتْ عنانِ تمالك از وی بستد و بر وی ثنای وافر کرد ، وانگاه ایران دخت‌را گفت: تو مصیب نبودي در اختیارِ تاج . چون حیرتِ ملك در جمالِ أنباغ بدید فرطِ غَیْرتْ اورا برانگیخت تا

--- و انوري راست (دیوان چاپ مدرّس رضوي ٦٩٠) :

بدو چگونه دهم کسوتي که از شرفش کلاه گوشهٔ عرش‌است ترک و شَهْوشم

۱ و ۲ تَهْتَزُّ مِثْلَ اهْتِزازِ ... حرکت مي‌کند مانند جنبیدنِ شاخ درخت که وی‌را در تعب افگنده باشد گذرکردنِ باران از باران نخستینِ فرو ریزنده، و مي‌گردد شبِ تاریک سپید و روشن وقتي‌که او تبسّم کند از (دندان) سپیدي ، مرواریدي تازه در دو رشته ، روشن — وصفِ زني‌را کرده‌است و خندهٔ اورا . أتعبه بمتابعت از ضبطِ دیوان بحتري و یکي از نسخ شرح ابیات بجای أینعه (أساس) گذاشته شد ، نسخ دیگر : أتبعه ، أعینه ، یتبعه ، حرّکه وغیرها . ٤ النَّظَرُ إِلَى... نگریستن بسوی زنِ خوب (زیبا) مي‌افزاید در بینائي .

٥ وَلِلْعَيْنِ مَلْهًى ... دیده را مشغولي‌و نشاطي‌است درمال دیرینه، ولکن نکشد خواستهای تن را هیچ چیزي همچون کشیدنِ مالها و تحفه های نو .

٦ أنْباغ هر زني از دو یا چند زن که زوجهٔ یک مرد باشند نسبت به زن یا زنانِ دیگر انباغ است ، و آن‌را وَسْني ، وُسْني ، و بَنانِجْ نیز مي‌گفته‌اند ، که ما در لسانِ محاوره و عامیانه هَوُو گوئیم . در بیتي از اشعارِ ناصر خسرو أنباغي آمده‌است اگرچه معني آن روشن نیست (دیوان ۳۷۹) :

زن قبّه که خواهران أنباغي هستند درو چهار هم پهلو

۸ كَالْغُصْنِ حَرَّكَهُ... مانند شاخ درخت که اورا بجنباند نسیم، و همانا که افزوني‌دارد بران به بازوبندي و دست بندي. ۱۰ مُصیب بر رای درست و راهِ راست . رجوع شود به ۸/٤۸ح و ۱۳/۱۲۳ .

طبقِ برنج بر سَرِ شاه نگوسار کرد چنانکه بَرُوی و موی او فرو دوید، و آن تعبیر که حکیم دران تعریض کرده بود هم محقّق گشت.

ملك بلار را فرمود تا بخواندند و اورا گفت: بنگر استخفافِ این نادان بر پادشاهِ وقت و ۳ راعیِ روزگار؛ اورا از پیشِ ما بیکسو بر و گردنِ او بزن، تا بداند که اورا و امثالِ اورا این وزن نباشد که بر چنین دلیریها اقدام کنند و ما بران إغضا فرمائیم و از سرآن درگذریم

أَوَلَمْ تكُن تَدْرِي نَوارُ بِأَنَّني وَصّالُ عَقْدِ حَبائِلٍ جَذّامُها ٦

تَرّاكُ أَمْكِنةٍ إذا لَمْ أَرْضَها أَو يَرْتَبِطْ بَعْضَ النُّفوسِ حِمامُها

بلار اورا بیرون آورد و با خود اندیشید که: دراین کار مسارعت شرط نیست، که این زنی بی نظیراست و ملك از وی نشکیبد، و ببرکتِ نفس و یُمنِ رای او چندین کس از ورطهٔ ۹ هلاك خلاص یافتند، و ایمن نیستم که ملك بر این تعجیل انکاری فرماید؛ توقّفی باید کرد تا قراری پیدا آید؛ اگر پشیمانی آرَد زن برجای بُوَد و مرا بران إحماد حاصل آید، و اگر اصراری و استبدادی فرماید کشتن متعذّر نخواهد بود. و در این تأخیر بر سه منفعت ۱۲ پیروز شوم: اوّل برکات و مثوباتِ إبقای جانوری؛ دوم تحرّیِ مسرّتِ ملك ببقای او،

---

۲ تعریض سخن سربسته گفتن و به اشاره‌ای برگذار کردن، پنهان گفتن، بکنایت گفتن.

۵ إغضا (إغضاء از غ ض و) چشم پوشی و گذشت. نیز ۱۳/۱۳۱ح دیده شود.

٦ و ۷ أوَلَمْ تكُنْ تَدْري ... آیا نمی‌دانست نَوار (نام زنی‌است) که من پیوند دهنده‌ام گرهِ دامها را (یعنی پیمان دوستی را) و نیز بُرّندهٔ آنم (از کسی که جفا کند)، و اینکه رهاکننده‌ام جایهائی را چون نپسندم آن را تا زمانی که ببندد برخی‌کسان را (مراد خود گوینده‌است) مرگ ایشان؟ در اساس بجای جَذّامُها: حرامها، و در حاشیه تصحیح شده‌است به صرامها؛ روایت جزّامها و صرّامها در این بیت هست ولی من روایت متن را که در غالب نسخ قدیم کلیله و همهٔ شروح ابیات آن و همهٔ نسخ چاپی معلّقات سبع و عشر هست ترجیح دادم.

۸ مسارعت شتاب کردن و تعجیل نمودن؛ نیز ۲/۳۵ و ۵/۸٤ح دیده شود.

۱۱ إحماد ستوده شدن و بستایش رسیدن – ۵/۲٦ح دیده شود.

۱۲ متعذّر دشوار نزدیک به غیر ممکن؛ نیز رجوع شود به ۱۷/۳۲۹ و ۱٦/۳٦۱ح.

۱۳ مثوبات کارهای مستوجبِ ثوابِ أخروی – ۱۰/۱۳ح و ۱۰/٤٦ و ۱٦/۱۰۹ دیده شود.

۱۳ تحرّی جُستن و طلب کردن؛ رجوع شود به ۵/۳۲ح و ۱۰/٤٦ و ۱۲/۱٦۷ و ۱٦/۲٤۸. در اساس و یکی دو نسخهٔ دیگر: تحرّی حسرت.

و سوم منّتي بر اهلِ مملکت متوجّه گردد که چُنو ملکه‌اي را باقي گذارم که خیراتِ او شامل است .

۳ پس اورا با طایفه‌اي از محارم که خدمتِ سرایِ ملك کردندي بخانه بُرد و فرمود که باحتیاط نگاه دارند و در تعظیم و اکرام مبالغت لازم شمرند . و شمشیري بخون بیالود و پیشِ ملك چون غمناکي متفکّر درآمد و گفت : فرمانِ ملك بجای آوردم . چندانکه

۶ این سخن بسمع او رسید ــ و خشم تسکینی یافته بود ــ و از خِرَد و جمال و عقل و صلاح او براندیشید رنجور گشت و شرم داشت که اثرِ تردّد ظاهر گردد و نقض و ابرامي بیك دیگر متّصل ازخود فرانماید ، و بتأنّيِ او واثق بود که تأخیري بجای آورده باشد ؛ و

---

۲ شامل فراگیرندهٔ عموم ، کاملْ عیار .

٤ احتیاط اینجا بمعنیِ کمالِ مواظبت و مراقبت بکاررفته‌است .

٥ چون غمناکي مانند کسي که غمناك باشد ، خود را غمناك وانمود . رجوع شود به ۷/۸۲ح و ۱۰/۸۸ح و ۷/۱۰۰ تا ۸ و ۹/۱۸۰ و ۱۲/۱۸۳ و ۱۰/۲۳۱ . مختاري نیز میگوید (دیوان چاپ همائي ٦۳٥) :

بُردي دلم از هر طلبِ جان گسلي وزکردهٔ خود ز من شدي چون خجلي

۷ رنجور رجوع شود به ٤/۲۰٦ ؛ ۱۱/۲٤۳ و ۱۷ ؛ ۱۱/۲٤۸ح ؛ ۱/۲۸٥ . ۱۷/۳۳۷ ؛ ٤/۳٥٥ . ٤/۳٦٤ .

۷ تردّد بمعنیِ تردید ؛ نیز ٦/٥ح و ۹/٦٤ح و ۱۰/۲۷۰ح دیده شود .

۷ نقض و ابرام چنانکه امروز نیز دراحکام قضائي مصطلح‌است نقض باطل‌کردنِ حکمي‌که داده شده‌است و ابرام‌تأیید کردن و تأکید در مجرٰی داشتن آن است و اصرار به باقي‌ماندنِ فرمان بقوّتِ خود ؛ و این‌معني ابرام غیرازآن معني است که سابقًا درهمین کتاب اراده شده بود (۱٦/٥۳ح).

۸ آورده باشد نوعي فعل ماضيِ محتمل و مشکوك و مشروط و یقیني است که معلّق‌است به افعالِ تمنّي و ترجّي و تردید و امثال‌آنها ، از قبیل شاید که و باید که و ممکنست‌که و محتملست که و نمي‌دانم که و مطمئنّم که ؛ در استعمالِ قدما دراین‌موارد غالبًا صیغهٔ اسم مفعول با باشد چنان بکار میرود که در استعمالِ امروزي ما قابل تأویل‌است به لابدّ چنین کرده‌است ، لابُدّ چنین شده‌است ؛ و آن شیوه غیر از اسلوبِ متداول امروزي ماست ، اگرچه باسلوبِ امروزي ما هم در کتبِ قدما فراوان بر می‌خوریم . امثله‌اي که مي‌آورم همه ازآن نوع خاصّ متقدّمان‌است . و شنوده باشد خان که چون پدرما گذشته شد ما غایب بودیم (بیهقي ، چاپ فیّاض ص ۷۹) ؛ وقتي که او در خشم شود و سطوتي در او پیدا آید درآن ساعت بزرگ آفتي بر خردِ وی مستولي گشته باشد (بیهقي ، ایضًا ۱۰٦) ؛ خواجه گفت : بنده‌آنچه دانست باز نمود ، و شکّ نیست که خداوند بیندیشیده باشد و پرداخته (ایضًا ۲٦٥) ؛ امیر گفت : بوسهل ما را برچنین و چنین داشته‌است ... و چون نامهٔ وکیلِ در رسیده باشد قائد را بکشته باشند (ایضًا ۳۲۱) ؛ اندیشه ←

بی‌مراجعت و استقصا کاري نگزارده، که نازکيِ این حادثه بر هیچ دانا و نادان پوشیده نماندي.
چون وزیر علامتِ نَدامت بر ناصیتِ ملك مشاهده کرد گفت : ملك را غمناك نباید بود ،
که گذشته را در نتوان یافت و رفته را باز نتوان آورد؛ و غم و اندیشه تن را نزار کند و ۳
رای راست را در نقصان افگند ؛ و حاصل اندوه جز رنج دوستان و شادي دشمنان نباشد؛ و
هر که این باب بشنود در ثَبات و وقارِ ملك بدگمان گردد ، که از این نوع مثالي بر فور
بدهد و ، چون بامضا پیوست پشیماني اظهار فرماید ، خاصّه کاري که دستِ تدارُك ازان ٦
قاصر است . و اگر فرمان باشد افسانه‌اي که لایقِ این حال باشد بگویم . گفت : بگو .
وزیر گفت :

آورده‌اند که جفتي کبوتر دانه فراهم آوردند تا خانه پر کنند . نر گفت : تابستان است و ۹
در دشتْ علفْ فراخ ، این دانه نگاه دارم تا زمستان که در صحراها بیش چیزي نیابیم

ـــ اکنون ازآنست که نباید که ملطّفه بدست آلتون تاش افتد ، خواجه گفت : افتاده باشد (مسلّم است که افتاده‌است ، ایضاً ۳۲۱) ؛ بوسهل مردي خردمند و باراي است و سوري مردي متهوّر و شَهْم ، تدبیر خویش بکرده باشند ؛ یا بکنند ، چنانکه دستِ هیچ مخالف بدیشان نرسد (ایضاً ، ٥٤٥) ؛ گفت : بنشین ؛ این حدیث معمّا فراموش کردي ؟ گفتم : نکردم فراموش و خواستم که فردا پیش گرفته آید ، که خداوند را ملال گرفته باشد (ایضاً ، ٦٥٥) ، ملک گفت : ازین راست تر سخن تا عمر او بوده‌باشد نگفته‌است (گلستان، چاپ فروغي ٤٨) ؛ و در مثنوي آمده‌است (دفترچهارم ب۲۲۰۲ و ۲۲۰۳) :

قصّهٔ آن آبگیر است ای عنود   که درُو سه ماهیِ اشگرف بود
در کلیله خوانده باشي، لیک آن   قشرِ قصّه باشد و این مغزِ جان

در زمان آن زن نزدِ من آمد که : آنچه شوهرِ من گفت شنیده باشي و همانا که تو فضل خواهي بود (خزان و بهار ٥۷) . چنانکه ملاحظه شد در بعضي از این موارد جزء اصلي فعل حذف شده و مقدّر گرفته شده‌است .

۱ مراجعت و استقصا یعني بار دیگر مطلب را بر شاه عرضه کرده و منتهای اهتمام را در دانستن رأی حقیقي او بجای آورده و خاطرش مطمئنّ شده باشد که شاه قتلِ آن زن را واقعاً مي‌خواهد .

٦ إمضا رجوع شود به ۳/۲٦٥ ح .   تدارك رجوع شود به ۱/۳۷۲ ح .

۱۰ عَلَف عموماً علوفه و خوراك چارپایان گیاهخوار است، ولي مجازاً بمعنيِ خورشِ هر نوع جانوري، و حتّی مقتولین به شمشیر (از آن بابت که سرهاشان را درَو مي‌کند و گوئي «مي‌خورد») و سوختِ آتش (علفِ گرمابه در ۲/۲٥۳ دیده شود) . علف شمشیر در ترجمهٔ سیرت جلال‌الدّین (چاپ مینوي ص٦۷ و ۱۰۹) آمده است ، و در ـــ

بَدین روزگار گذارم. ماده هم برین اتّفاق کرد و بپراگندند. و دانه آنگاه که بنهاده بودند نَم داشت، آوند پُر شد. چون تابستان آمد و گرمي دران اثر کرد دانه خشك شد و آوند
۳ تهي نمود؛ و نر غایب بُود، چون باز رسید و دانه اندکتر دید گفت: این در وجهِ نفقهٔ زمستاني بود، چرا خوردي؟ ماده هرچند گفت «نخوردهام» سُود نداشت. مي زدش تا سپري شد.
۶ در فصلِ زمستان که بارانها متواتر شد دانه نم کشید و بقرارِ اصل باز رفت. نر وقوف یافت که موجبِ نقصان چیست، جَزَع و زاري بر دست گرفت و مي نالید و مي گفت: دشوارتر آنکه پشیماني سود نخواهد داشت.
۹ و حکیم و عاقل باید که در نکایت تعجیل روا نبیند تا همچون کبوتر بسوز هجر مبتلا نگردد. و فایدهٔ حَذْق و کیاست آنست که عواقبِ کارها دیده آید و در مصالح حال و مآلْ غفلت بَرزیده نشود، چه اگر کسي همهٔ ادوات بزرگي فراهم آرد چون استعمالْ بوقت و

— بهارنجم این دوبیت ازامیر خسرو آورده شده است، یکي در وصفِ حوضي و دیگري درباب کشتارهای مغولان:

بس که زمین رفت بهمراهیش گاوِ زمین شده علفِ ماهیش
وانچه دگر بود ز برناو پیر یا علفِ تیغ شده یا اسیر

۱ روزگار گذارم یعني بگذرانیم ؛ گذاشتن بمعنيِ گذراندن در ۱/۳۵۳ح و ۱۱/۳۶۶ ح نیز دیده شود ؛ همچنین روزگار بردن در ۳/۹۶ح و روزگار گذاشتن در ۱۳/۳۰۰ .

۲ آوند هرظرفي که دران چیزي بتوان نهاد ؛ در اینجا در متن عربي آشیانه گفته شده است.

۵ سپري شد سپري ازسپردناست، و سپري شدن بمعنيِ طيّ شدن و تمام شدن و پایان یافتن و در گذشتن، درمورد عمرو سخن و کتاب و چیزهای دیگري که انجام مي یابد و منقضي ميگردد، بکار مي رود. سپري شدن و سپري گشتن صورتِ فعلِ لازم آن و سپري کردن و سپري گردانیدن صورتِ متعدّي آنست؛ ۶/۳۵۳ تا ۷ نیز دیده شود.

۷ جَزَع ناشکیبا شدن، ناشکیبائي کردن، ضدّ صبر کردن (زوزني و بیهقي و زمخشري و قرْشي) ؛ بیتابي.

۹ نکایت اثري تمام کردن در مُعادیان بکشتن یا به جراحت کردن یا به هزیمت کردن (زوزني و بیهقي)، زیان رسانیدن و زیان کردن در دشمن (زمخشري)، جراحت کردن و بدست کالیدن و کشتن دشمن را (قرْشي).

۱۱ مآل (اسم مکان از أول، آل) محلّ بازگشت، بازآمدن گاه، مرجع، نتیجه و عاقبتِ کاري.

۱۱ بَرزیده = ورزیده. در این کتاب گاهي این لفظ به واو نوشته شده است و گاهي به بي، مثل ۴/۲۳۸ و ۱۰/۳۴۰ و ۵/۳۸۶.

در محل دست ندهد از منافع آن بي‌بهره مانَد . و پادشاهِ موفّق آنست که تأمّلِ او از خواتم
کارها قاصر نیاید و ، نظرِ بصیرتِ او بأواخرِ أعمالْ محیط گردد و ، نَهْمت باختیارِ کم آزاري و
إیثارِ نکوکاري مصروف دارد و ، سخنِ بندگانِ ناصح را استماع نماید ۳

بد کاستن و نیك فزودن باید   زیرا که همي کَشت درُودَن باید

و معلومست که ملك به رای صایب و فکرتِ ثاقبِ خویش مستقلّ است و از شنودن
این تُرّهات مستغني ، و هر مثال که دهد جُز بتلقینِ دولت و الهام سعادت [نتواند بود] .و ٦
بَلستِ بندگان همین است که در تقریرِ نصایح إطناب لازم شمرند ، مگر بعضي از حقوقِ
اولیای نعم بأدا رسد. و بنده این قَدَر مقرّر مي‌گرداند که : اگر رایِ ملك بیند که زبانهای
خاصّ و عامّ ثنای اورا گویان باشد و دلها وَلای اورا جویان ۹

هرکجا فریاد خیزد مقصدِ فریاد باش   سایه بر مظلوم گستر آفتاب داد باش

و شاه ازاین موعظت مستغني است ، و این غلوّ بدان رفت تا برای یك زن چندین فکرت
بضمیرِ مبارك راه ندهد ، که از تمتّع دوازده هزار زن که در خدمتِ سرای‌اند بازماند و ازان ۱۲
فایده‌اي حاصل نیاید .

چون ملك این فصل بشنود از هلاكِ زن بترسید ؛ گفت : بیك کلمه که در حالِ خشم
بر زبان ما رفت تعلّق کردي و نفسِ بي نظیر را باطل گردانیدي ، و دران چنانکه لایقِ ۱۵

---

۲ نَهْمَت   منتهای همّت . رجوع شود به ۱۰/۱٦ح و ۱٤/۲۰۷ و ٤/۲۳۸ح و ٤/۲۵۵ و ٦/۲٦۹ .

۳ إیثار   ترجیح‌دادن و برگزیدن ، ۱٦/٤۰ح و ٦/۸۰ح و ۱۱/۱۳۳ح دیده شود .

۵ ثاقب   ٦/۲۹ح دیده شود .   ٦ تُرّهات   ۱۳/۷۸ح و ٤/۲۰۰ح دیده شود .

٦ نتواند بود   این دو کلمه در اساس نیست و در همهٔ نسخ دیگر هست جز در مج که عبارت را ندارد .

۷ إطناب   ۱۰/۲۷ح و ۷/۳۳ح و ۱٤/۷۳ح و ۱۲/۲۲۷ دیده شود .

۸ اگر رای ملک بیند   نظیر این جمله در ۱۲/۳٦ ، ۱٤/۱۷۰ح و ۱٤/۲۲۳ دیده شود .

۹ وَلا (وَلاء از ول ی)   دوستي و یاري و صداقت با کسي ، و بکسر واو (وِلاء . باب مفاعله) پیروي کردن از ، و
یاري کردن و دوستي کردن با کسي . نیز ۱/۸ دیده شود . حافظ گوید (دیوان ، چاپ قزویني غزل ۳۳٦) :

به ولای تو که گر بندهٔ خویشم خواني   از سر خواجگي کون و مکان برخیزم

۱۰ هرکجا فریاد خیزد ...   این بیت در اساس نیست و در سایر نسخ هست ، و بدون آن جمله ناتمام است .

حالِ ناصحان تواند بود تأمّلي و تثبّتي بجای نیاوردي؟ و در اثنای این عبارت بر لفظ راند
که : سخت اندوهناك شدم بهلاكِ ایران دخت . وزیر گفت : دوتن همیشه اسیرِ اندوه و
۳ بستهٔ غم باشند: یکي آنکه نَهْمت ببد کرداري مصروف دارد؛ و دیگر آنکه در حالِ قدرتْ
نیکوئي کردن فرض نشمرد ، مدّتِ دولت و تمتّع نعمت بدنیا ایشان را اندك دست دهد و
غم و حسرت درآخرت بسیار .
۶ ملك گفت: از تو دور و دُرُست. گفت: از دو تن دوري باید گزید: یکي آنکه نیکي و بدي
یکسان پندارد و عِقاب عُقْبی را إنکار آرد؛ و دیگر آنکه چشم را از نظرِ حرام و، گوش را
از سَماع فحش و غِیبَت و ، فَرْج را از ناشایست و ، دل را از اندیشهٔ حرص و حسد و إیذا
۹ باز نتواند داشت .
ملك گفت : حاضرجواب مردي ، ای بلار ! گفت : سه تن بر این سیرت توانند بود :
پادشاهي که در ذخایرِ خویش لشکر و رعیّت را شرکت دهد؛ و زن که براي جفتِ خویش
۱۲ ساخته و آماده آید ، و عالِمي که اعمالِ او بتوفیق آراسته باشد .
ملك گفت : رنجور گردانید تَعْزیتِ تو مرا ، ای بلار ! گفت : صفتِ رنجوري بر دو تن
درست آید : سوارِ اسبِ نیکومنظرِ زشت مخبر ؛ و شوی زنِ با جمال و جُوان که دستِ اکرام و
۱۵ انعام و تعهّدِ او ندارد ، پیوسته از وی ناسزا شنود .

---

۱ تثبّت بآهستگي و درنگ کار کردن ، ۱۱/۹۹ح و ۱۳/۱۳٤ نیز دیده شود .

۸ غِیبَت (بکسرِ غین) غزّالي در کیمیای سعادت گوید (چاپ احمد آرام ص۵۸۱) : بدان که غیبت آن بُوَد که حدیثِ کسي کني اندر غَیبَتِ وی که اگر بشنود وی را کراهیت آید ، اگرچه راست گفته باشي – و اگر دروغ گفته باشي آن را زور و بهتان گویند ... و گروهي گفته‌اند که «چون معصیتِ کسي حکایت کني این غیبت نباشد، که این مذمّت هم از دین است».و این خطاست ، بلکه نشاید که گویند «فاسق است و شرابخوار است و بي نماز است» مگر بعُذري ... که رسول حدّ غیبت این گفته است که «وی را کراهیت آید»،و از این همه کراهیت باشد . چون اندر گفتن فایده‌اي نباشد نباید گفت . ۸ إیذا (ایذاء از أذی) رنجانیدن . در اساس: ایذ .

۱۳ رنجور و رنجوري رجوع شود به ۷/۳۷٦ح .

۱۳ تعزیت چنین است در نسَ و اکثر نسخ عربي کلیله ؛ در اساس : تقریبِ ؛ P_2 مقربت ؛ نافذ : تقربت ؛ F و مجّ : بقربت ؛ P_3 : تقرّب ؛ B قربت ؛ G : تعرق ؛ چلبي و P_1 : فعل .

۱۵ تعهُّد رجوع شود به ٦/۱۵ح و ۷/۱۲۱ح و ۵/۲۲۵ و ۱۱/۲۸۳ و ۲/۳۸۸.

ملك گفت : ملکه را [هلاك كردي] بسعيِ ضايع بي‌حقّ متوجّه. گفت : سعيِ سه تن ضايع باشد : آنكه جامه‌اي سپيد پوشد و شيشه‌گري كند ، و گازري كه همّتِ جامهٔ مرتفع دارد و همه روز در آب ايستد ، و بازرگاني كه زنِ نيكو و كودك گزيند و عمر در سفر گذارد . ۳

ملك گفت : سزاواري كه درتعذيبِ تو مبالغت رَوَد . گفت : دو تن شايانِ اين معاملت توانند بودن : يكي آنكه بي‌گناه را عقوبت فرمايد ، ديگر آنكه در سؤال با مردمان الحاح كند و اگر عذري گويند نشنود . ۶

ملك گفت : صفتِ سَفاهَت بر تو درست مي‌آيد و كسوتِ وقاحت بر تو چُست . گفت: سه تن بابتِ اين سِمَت باشند : درودگري كه چوب مي‌تراشد و تراشه در خانه مي‌گذارد تا خانه بر وی تنگ شود ، و حلّاقي كه در كار خويش مهارتي ندارد ، سرِ مردمان مجروح مي‌گرداند و از اجرت محروم ماند ، و توانگري كه در غربت مُقام كند و مالِ او بدستِ دشمن افتد و بأهل و فرزند نرسد . ۹

ملك گفت : آرزوی ديدارِ ايران دخت مي‌باشد . گفت : سه تن آرزوی چيزي برند و نيابند : مُفسِدي كه ثوابِ مصلحان چشم دارد ، و بخيلي كه ثنای اصحابِ مروّت توقّع كند ، و جاهلي كه از سرِ شهوت و غضب و حرص و حسد بر نخيزد و تمنّيِ آنش باشد كه جای او با جای نيك‌مردان برابر بُوَد . ۱۲ ۱۵

ملك گفت : من خود را در اين رنج افگنده‌ام . گفت : سه تن خود را در رنج دارند : آنكه در مصافّ خود را فروگذارد تا زخمي گران يابد ، و بازرگانِ حريصِ بي‌وارث كه مال از وجهِ ربا و حرام گرد مي‌كند، ناگاه بقصدِ حاسدي [سپري] شود ، وبال باقي ماند ، و ۱۸

---

۳ همه روز يعني همهٔ روز و تمامِ روز ، از صبح تا شب . رجوع‌شود به همه شب در ۲/۳۵۱ح .

۳ كودك يعني جوان بكارنرفته‌است ؛ درمتن عربي : الشّابّة .

۸ بابت سزاوار و شايسته ؛ نيز رجوع‌شود به ۷/۳۱۳ح و ۸/۳۷۲ح .

۹ حلّاق سرتراش كه با تيغ سرِ مردمان مي‌تراشد ، موي‌تراش ، موی ستر ، دلاك ، سلماني .

۱۸ قصد يعني قصد سوء و نيّت آزار و سعي در هلاك‌كردن كسي ؛ رجوع‌شود به ۶/۱۳۹ح ، ۶/۱۴۱ح ، ۱/۱۵۲ح ، ۳/۲۲۲ح ، ۲/۲۲۸ ، ۱/۲۶۸ ، ۱/۳۱۵ و ۱۰ ، و ۱/۳۳۳ح .

۱۸ سپري كلمه در اساس نيست ؛ براى سپري‌شدن رجوع‌شود به ۵/۳۷۸ح .

پیري که زنِ نابکار خواهد ، هر روز از وی سردي مي‌شنود و از سوزِ او تُهْمت بر تمنّيِ مرگ مقصور مي‌گرداند و آخرِ هلاکِ او دران باشد .

۳ ملك گفت : ما در چشم تو نیك حقیر مي‌نمائیم که گزارْدِ این سخن جایز مي‌شمري ! گفت : مخدوم در چشم سه طایفه سبك نماید : بندهٔ فراخ سخن که ادبِ مفاوضتِ مخدومان نداند و گاه و بیگاه در خاست و نشست و چاشت و شام با ایشان برابر باشد ، و مخدوم هم

۶ مزاح دوست و فحّاش ، و از رفعتِ منزلت و نخوتِ سیاست بي بَهْر ؛ و بندهٔ خائنِ مستولي بر اموالِ مخدوم ، چنانکه بمدّتْ مالِ او ازمال مخدوم درگذرَد ، و خود را رجحاني صورت کند ؛ و بنده‌اي که در حرم مخدوم بي‌استحقاقْ منزلتِ اعتماد یابد و بمخالطتِ ایشان بر اسرار واقف

۹ گردد و بدان مغرور شود .

ملك گفت : ترا باد دستي مضیّع و سبك سري مُسرِف یافتم ، ای بلار ! گفت : سه تن بدین معاتَبْ توانند بود : آنکه جاهلِ سفیه را براهِ راست خواند و بر طلبِ علم تحریض نماید ،

۱۲ چندانکه جاهل مستظهر گشت از وی بسي ناسزا شنود و ندامت فایده ندهد ؛ و آنکه احمقِ بي عاقبت را بتألّفِ نه در محلّ بر خویشتن مستولي گرداند و در اسرار محرم دارد ، هر ساعت از وی دروغي روایت مي‌کند و مُنکَري بوی حوالت مي‌شود و انگشت گَزیدنْ

۱۵ دست نگیرد ؛ و آنکه سرّ با کسي گوید که در کتمانِ رازِ خویش بتمالك و تیقُّظ مذکور نباشد.

---

۳ گزارْد اداکردن و ادا ؛ ۷/۲۷۲ح دیده شود . ۵ مزاح دوست در اساس : مزاح دوش .

۷ بمدّتْ بمرورِ زمان ؛ ۱۵/۶۰ح و ۶/۳٤۶ و ۸/۳۹۸ح دیده شود .

۷ صورت‌کند پندارد و تصوّرکند ؛ صورت‌کردن در ۱۲/۲۶ح و صورت شدن در ۱۰/۹۲ح دیده شود .

۸ مخالطت باکسي آمیختن ، آمیزش کردن با هم ؛ نیز ۱۲/۳۸۵ دیده شود .

۱۰ باددست مسرف و هرزه خرج و تلف‌کننده ، مُبذِّر . سنائي گوید (دیوان چاپ دوّم مدرّس رضوی ۱۰۱٤) :

عقل و جانم بُرد شوخي آتشي عیّاره‌اي باد دستي خاکي بي‌آبي آتش پاره‌اي

و سعدي گوید در بوستان (چاپ فروغي ۷۳) :

یکي رفت و دینار ازو صد هزار خلف بُرد ، صاحبدلي هوشیار

نه چون ممسکان دست بر زر گرفت چو آزادگان دست ازو برگرفت

ملامت‌کني گفتش : ای باد دست یکره پریشان مکن هرچه هست!

۱۵ تمالک ۲/۳۲ح و ۵/۷۰ و ۵/۳۱۹ دیده شود . تیقُّظ رجوع شود به ۱/۳۲ح و ٤/۲۸۳ .

ملك گفت : بدین کار بر تَهتُّكِ تو دلیل گرفتم . گفت : جهل و خفّتِ سه تن بحرکات و سکناتِ ایشان ظاهر گردد : آنکه مالِ خود بدستِ اجنبي ودیعت نهد و ناشناخته را میانِ خود و خصم حَکَم سازد ؛ و آنکه دعوِي شجاعت و صبر و کسبِ مال و تألّفِ دوستان و ضبطِ اعمال کند و آن را روزِ جنگ و هنگام نکبت و میانِ توانگران و وقتِ قهرِ دشمنان و بفرصتِ استیلاء بر پادشاهان بُرهاني نتواند آورد ؛ و آنکه گوید « من از آرزوهای جسماني فارغ ام و اقبالِ من بر لَذّتِ رُوحاني مقصوراست » و در همه احوال سُخرهٔ هوا باشد و قبلهٔ احکامْ خشم و شهوت را شناسد .

ملك گفت : مي خواهي تا مارا مُلك تلقین کني و کفایتِ مُموَّه و مزوَّرِ خود بر مردمان عرض دهي ؟ گفت : سه تن بر خودگمانِ مهارت دارند و هنوز در مقام جهالت باشند: مطربِي نوآموز که هرچند کوشد زخمهٔ او باساز و الحانِ یاران نسازد و نیامیزد ، و تمزیج زیر و بم ، برابر ، در صعود و نزول نشناسد ؛ و نقّاشِ بي تجربت که دعوِي صورت گري پیوندد و رنگ آمیزي نداند ؛ و شوخي بي مایه که در محافلْ لافِ کارگزاري زند و چون در معرضِ مهمّي آید از زیر دستان درچند و چگونه سُفْتَه خواهد .

---

۱ تهتک ازآنچه سابقاً آورده شد (٤/۲۰۲ح و ۱۲/۲٦۰ح) معاني پرده دریدگي ، بیباکي ، رسوا بودن ، بد زباني وغیره مفهوم مي شد ، ولي دراینجا در جواب بلار « جهل و خفّت » را معادل آن آورده ؛ و نیز « تهتک تو » را در قبالِ « قِلّةَ عقلِك وخِفّةَ حِلمِك » متنِ عربي گذاشته است . ٦/۳۸٦ نیز دیده شود .

۸ مُموَّه آبِ زر داده ، زراندود ؛ مزوَّر بدروغ و به تقلُّب چنان آراسته شده که حقیقي و به از آنچه هست جلوه کند ، مثل سکّهٔ قلب و خطّ مجعول ؛ تمویه و مموّه در ۹/۷۹ح و ۱٤/۱۰۱ح و ۸/۱۳٦ح و ٦/۲۳۹ح و ٤/۳۳۱ح و ٤/۳۳۵ دیدهشود .

۱۰ و ۱۱ تمزیج زیر و بم ، برابر ، درصعود و نزول نشناسد نمي داند که زیر و بم سازِ خود را با پیای سازِ یاران آنجا که بطرفِ نغمهٔ زیر بالا میرود و آنجا که بجانبِ نغمهٔ بم پائین مي آید چگونه بهم بیامیزد . در اساس « تمرح » دارد بجای تمزیج که در نسخ دیگر آمده است ؛ و در متن عربي فقط : الّذي یضرب بالصنج والعود والطبل حتّى یوافق المزمار وسائر الألحان .

۱۲ شوخ مطرّزي در المُغرِب شوخ را معادل سرکشِ موذي و بدخو گذاشته است آنجا که گوید « شوخ وهو بالفارسیّة العارِمُ الشَّرِسُ الخُلُق » . نیز ۲/۹۲ح و ۳/۳۲٦ح و ۷/۳۳۹ح دیده شود .

۱۳ سُفته چنین است در اساس و P₁ و P₃ و B و F ؛ در بایسنغري : سفیه ؛ G : معه (و روی آن خطّ ←

ملك گفت : بنـا حقّ کشتنِ ایران دخت را ، ای بلار ! گفت : سه تن بنا حقّ در کارها شَرْع کنند : آنکه تصلّف‌دروغ بسیار کند و فعل و قول را بتحقیق نرساند؛ و کاهلي که ۳ برخشم قادر نباشد؛ و پادشاهي که هر کسي را بر عزایمِ خاصّه در کارهای بزرگ اطّلاع دهد.

ملك گفت : ما از تو ترسانیم ، ای بلار ! گفت : غلبهٔ هراس بي موجبي بر چهار کس معهود است : آن مرغي خُرد که بر شاخ باریك نشسته باشد و مي ترسد از آنچه آسمان ٦ بر وی افتد ، و از برای دفع آن پای در هوا مي دارد ؛ و [کلنگ که] هر دو پای از برای گراني جسم خود بر زمین نـهد ؛ و کرمي که غِذای او خاك است و او ترسان از آنچه نماند ؛ و خُفّاش که روز بیرون نیاید تا مردمان بجمالِ او مفتون نگردند و همچون دیگر مرغان ۹ اسیر دام و محبوس قفص نشود .

ملك گفت : راحتِ دل و خرّمي عیش را پدرود باید کرد بفقدِ ایران دخت . گفت : دو تن همیشه از شادکامي بي نصیب باشند : عاقلي که بصحبتِ جاهلان مبتلا گردد ؛ و

کشیده و بالاي کلمه ماری نوشته شده‌است) ؛ نافذ : اسفتنا ؛ Pe : تحفه ؛ چلبي جمله را ندارد، متن در اینجا دو ورق سقط دارد؛ مج بعلّت اختصار مبلغي ازاین مکالمه را اصلا ندارد. سُفته خواستن پیداست که بمعنيِ یاري و همراهي خواستن بکار رفته‌است، و شاید معمولِ زمان بوده‌است که صاحب مرتبه‌اي در دیوان همینکه از زیردستي یاري و اظهارِ رأی مي‌طلبیده‌است مي‌گفته «سفته‌اي بمن بدهید» یا دیگران در حقّ او سفته خواستن را به کنایه و تعریض بکار مي‌برده‌اند. و این معني از یکي از سه مفهوم سُفته که در فرهنگها قید شده‌است نمي‌تواند مأخوذ باشد ، سُفته بمعنيِ دست لاف ؛ سُفته بمعنيِ ارمغان و سوغات و هدیّه ؛ سُفته بمعنيِ قرض که بکسي دهند ؛ و شاید مأخوذ بودن از مفهوم نخستین قابل ترجیح باشد . بعید نیست که سفته در بار کسي کردن که خاقاني دارد بي ارتباط به این معني نباشد (دیوان چاپ سجّادي ۳۹ و ٤۱۳ بترتیب) :

گو بتم «حجّ تو هفتاد و دو حج بود امسال» — این چنین سُفته مکن تعبیه در بار مرا

فلک را سُفته بدبختي است در بارِ نکوکاران — چو بُختي بارِ بدبختي کش ار سرمستِ حیراني

۲ شَرْع بمعني شروع ، به ۱۲/۳٥٤ح و ۱٤/۳٦٤ح رجوع شود .

۲ تصلّف لاف و بخود بستن ، به ۱۲/۲٥۲ح و ۱۳/۲٦۲ح نیز رجوع شود .

٦ کلنگ پرنده ایست کبود رنگ و دراز گردن، بزرگتر از لکلک، که اورا شکار کنند و خورند و پرهای زیر دُم اورا بر سر زنند (برهان قاطع) ؛ امروز ما باسم ترکيِ آن دُرنا مي‌شناسیمش ؛ به انگلیسي Crane .

۹ قفص به صاد ، رجوع شود به ٥/۲٥۸ و ۱/۲۸٦ح .

بدخوئي که از اخلاقِ نا پسندیدهٔ خود بهیچ تأویل خلاص نیابد.

ملك گفت: مُزد از بَزَه و نیك از بد نمي‌شناسي، ای بلار! گفت: چهار کس بدین معالي محیط نگردند: آنکه بدَردي دایم و علّتي هایل مبتلا باشد و باندیشه‌اي دیگر نپردازد؛ و ۳ بندهٔ خائنِ گناه‌کار که در مواجههٔ مخدوم کامگار افتد؛ و آنکه با دشمنِ شجاع در کارزار آید و ذهنِ او از تمامي کار منقطع شود؛ و ستم‌گاري بي‌باك که در دستِ ظالمي از خود قوي‌تر درماند و در انتظارِ بلاهاي بزرگ بنشیند. ۶

ملك گفت: همه نیکیها را گم کردي! گفت: این وصفْ چهار تن را زیبا نماید: آنکه جور و تهوّر را فضیلت شمرد؛ و آنکه به رای خویش مُعْجَب باشد؛ و آنکه با دزدان إلْف گیرد؛ و آنکه زود در خشم شود و دیر برضا گراید. ۹

مَلِك گفت: بتو واثق نشاید بود، ای بلار! گفت: ثقتِ خردمندان بچهار کس مستحکم نگردد: ماري آشفته؛ و ددي گرسنه؛ و پادشاهي بي‌رحمت؛ و حاکمي بي‌دیانت.

مَلِك گفت: مخالطتِ تو بر ما حرام‌است. گفت: مخالطتِ چهار چیز متعذّراست: مصلح و ۱۲ مفسد؛ و خیر و شرّ؛ و نور و ظلمت؛ و روز و شب.

مَلِك گفت: اعتمادِ ما از تو برخاست. گفت چهار کس را اهلیّتِ اعتماد نتواند بود:

---

۲ مُزد ثواب؛ اجر کار نیک؛ بمعني عمل نیکو «کار ثواب» بکار رفته‌است، در قبالِ بزه، گناه.

۷ زیبا از زیبیدن، بمعني زیبنده و برازنده و مناسب؛ زیبد در این شعر خاقاني آمده‌است (دیوان ۳۵۵):

خاصهٔ بغداد خنگِ خاص خلیفه‌است نعل بها زیبدش بهای صفاهان

۸ تهوُّر معنيِ متداولِ کلمه بي‌باكي کردن در کاراست و بي‌اندیشه و به ناباکي در چیزي افتادن؛ ولي نصرالله منشي گویا بمعني ستمگري و آزار رساندن و به ناروا بر کسي هجوم بردن بکار مي‌بَرَد؛ در قصّهٔ زاغي که اورا زده و بحالتي نزدیکِ بهلاك افگنده بودند ملكِ بومان مي‌پرسد که «این تهوُّر بر وی بچه سبب رفته‌است» (۹/۲۱۲ دیده شود)، و اینجا با «جور» جُفت کرده‌است.

۸ مُعْجَب (از إعجاب) بصیغهٔ اسم مفعول صفتِ کسي که اورا ازکسي یا چیزي خوش آمده باشد و باو حالتِ اعجاب دست داده باشد. مُعْجَب در ۴/۴۸ح و اعجاب در ۱۰/۱۱۵ح دیده شود.

۸ إلف اُنس؛ رجوع شود به ۸/۱۶ح، ۶/۱۸، ۲/۷۰، ۷/۱۰۷، ۱۶/۲۸۷ح و ۱/۲۹۴ح.

۱۱ حاکم قاضي مراداست که امروز دادرس هم مي‌گوئیم؛ و حاکم شرع تا چندي پیش لفظي متداول بود.

۱۲ مخالطت رجوع شود به ۸/۳۸۲ح. ۱۴ اهلیّتِ اعتماد دراساس: اعتماد اهلیّت.

دزدي مُقتحِم ؛ حشم سِتَنْبَه ؛ فحّاشِ آزَرده ؛ اندكْ عقلِ نادان .

ملك گفت : [رنج من بدان بي نهايتست كه درمانِ ديگر دردهاى من ديدارِ ايران دخت بودي و] دردِ فراقِ ايران دخت را شِفا نمي بينم. گفت : از جهتِ پنج نوعِ زنان غم خوردن ۲-
مُبـاح است : آنكه اصلي كريم و ذاتِ شريف دارد و جمالي رايق و عفافي شايع ، و آنكه دانا و بُرد بار و مُخلص و يكدل باشد ، و آنكـه درهمه ابواب نصيحتْ بَرزد و حُضُورو

---

۱ حشم ستنبه اساس : حسم ستنبّه ؛ بايسنغري : حسم مسه / P₁ و P₂ و P₃ و F و چلبي : چشم شسته ؛ نافذ : شسته چشمي ؛ B : بسته چشمي ؛ G : سوخ حسم / نسّق در اينجا سقط دارد و تـّج اساساً اختصار كرده و انداخته است ؛ درمتن عربي (چاپ شيخو ، ص ۱۹۷) اين چهار نوع «اللصّ والكلوب والمذّاق والحقود المسلّط» ناميده شده‌اندكه دو نوع آن با ترجمه مطابق نمي آيد . ستنبه و استنبه بمعني درشت جثّه ٔ درشت خوى دلير سركش نافرمان ستيزه‌گر كريه المنظر كه طبع از ديدنش هراسان گردد در ادبيّات فارسي و كتب ديني قديم بسيار بكار رفته‌است . در كارنامهٔ اردشير پاپكان «ستهمبكيه و دوشرميه و دروغ» با هم آورده شده است ؛ در ويس و رامين همه جا نعتِ ديواست (۳۶/۴۳ ستنبه ديوِ مهر ، ۱۲/۸۵ ستنبه ديو هجران ، ۳۸/۸۶ ستنبه ديو بدخو) / در شعري از جلّابِ بخاري صفتِ شاهين‌است و ضدّ فرومايه (فرهنگ لغات فارسي اسدي) :

چون پَندِ فرومايه سوى جوژه گرايد　　　شاهين ستنبه به تذروان كند آهنگ

و در حديقهٔ سنائي آمده‌است (چاپ مدرّس رضوي ۴۵۰ و ۵۱۶ به ترتيب) :

صحبتِ عام آتش و پنبه است　　　زشت نام و تباه و استنبه است

كُشت ديوِ ستنبه را از تاب　　　گوهرِ چترِ او بجاى شهاب

در تفسير قرآن (نسخهٔ كيمبريج كه براون وصف كرده‌است ، و ترجمه و قصّه‌هاى قرآن چاپ مهدوي ص۷۴۹) در ترجمهٔ مَريد و مارد و عفريت و جنّ ْ آمده‌است ، مثلاً : فرمانبرداري مي‌كند هر ديوي ستنبه را ، گفت يكي پريي كه نيرو داشت از آن پريانِ ستنبهٔ با زور ، گفت ستنبه‌اي از پريان ، از هرستنبهٔ بسيار فساد كه دران ديو هيچ نيكي نيست ؛ در مثنوي نيز صفت ديو آورده شده ، و نيز لقب عارفي از اهل هرات بوده‌است بنام ابو اسحق ابراهيم كه در تدوين رافعي و آثار البلاد و نفحات الأنس و غير اينها مذكوراست . اگر اين قراءَت صحيح باشد مراد از حشم ستنبه آن پيروان و خدمتگزاران شاه‌اندكه نافرمان و درشت خوى و ستيزه كار و مكروهند ، و أشكال مختلفي كه در نسخ ديده ميشود تصحيفهائي‌است ناشي از مجهول بودنِ لفظ و معني بر كتّاب ، والله اعلم .

۲و۳ رنج من ... بودي و اين سطر از نسخ غير اساس گرفته شد ؛ در B و بايسنغري بجاى رنج : درد .

۳ از جهت اينجا بمعني «از براى» و «از بهر» . ۴ مباح ۹/۲۴۴ح و ۸/۳۰۱ ديده شود .

۴ رايق (از روق) برتر و بالاتر از همه ، بسيار نيكو .

۴ شايع موردِ قبولِ همگي ؛ ۴/۳۰ح ، ۷/۱۴۵ح ، ۱۳/۲۳۸ح ، ۷/۲۷۲ و ۵/۳۵۴ح ديده شود .

غیبتِ جفت بي رعایت نگذارد ؛ و آنکه در نیك و بد و خیر و شر موافقت و انقیاد را شِعار سازد ؛ و آنکه منفعتِ بسیار در صحبتِ او مشاهدت افتد .

ملك گفت : اگر [کسي] ایرانْ دخت را بما باز رساند زیادت از تمنّي اورا مال دهیم. گفت: ۳ مال نزدیكِ چهار تن از جان عزیزتراست : آنکه جنگ برایِ اُجرت کند ؛ و آنکه زیرِ دیوارهايِ گران برای دانگانه سُمج گیرد ؛ و آنکه بازارگانيِ دریا کند ؛ و آنکه در معادن مزدور ایستد . ٦

ملك گفت : در دلِ ما از تو جراحتي متمکّن شد که برِفقِ چرخ و لطفِ دهر آن را مرهم نتوان کرد . گفت : عداوتْ میانِ چهار کس بر این طریق متصوّراست: گرگ و میش و ؛ گربه و موش و ؛ باز و دُرّاج و ؛ بوم و زاغ . ۹

ملك گفت : بدین ارتکابْ خدمتِ همه عمر تباه کردي . گفت : هفت تن بدین عیب موسوم‌اند : آنکه احسان و مروّتِ خود را بمنّت و اذیّتْ باطل کند ؛ و پادشاهي که بندهٔ

---

۲ شِعار ۱۸/۱۳ح و ۹/۳۲ و ٤/۵۲ح و ۸/۱۳۸ح و ۱۲/۳۰۱ح دیده شود .

٤ چهار تن جز اساس همهٔ نسخ : پنج تن ؛ و پنجمي را نیز شمرده‌اند (حاشیه بر سطر ٦ دیده شود) .

۵ دانگانه مال و متاعي اندك . رجوع شود به ۱۰/۱۷۷ح . دانگانه درکتاب نقض ص ٤٤۲ نیز آمده‌است.

۵ سُمج نقب را مي‌گفته‌اند ، یعني راهِ زیرِ زمیني ؛ و نیز جائي ، که در زیرِ زمین یا درکوه بکنند و چنان سازند که در درون آن توان ایستاد و خوابید همچنانکه مرتاضان و درویشان از برای خود ، و چوپانان بجهت گوسفندان سازند ؛ ، و سُم (از سُنب ، سُنبیدن ، سُفتن = سوراخ کردن) و سُمجه و آهون نیز گفته مي‌شده‌است ، و کندنِ نقب را سُمج گرفتن مي‌گفته‌اند . شعري ازکلیله و دمنهٔ رودکي در لغت فرس اسدي (و با اندك اختلافي در صحاح الفُرس) منقول‌است مربوط بحکایتِ زني که از برای رفیق خویش ازخانه بکوچه نقبي ساخته بود (در متن عربي : حفَرَت سِرْبًا ــ درکلیلهٔ نصراللّه منشي این حکایت نیامده‌است ولي محلّ آن در صفحهٔ ۵۰ پس‌از س ۱۰است) :

شو بدان کُنج اندرون خُمّي بجوی زیرِ آن سُمج‌است بیرون شو بدوی

و بیهقي در داستان جنگ امیر مسعود با غوریان گوید (چاپ فیّاض۱۱۸) : منجنیقها برکار کردو سنگ روان کردندو سُمج‌گرفتند از زیر دو برج‌که برابرِ امیر بود . و مسعودِ سعد زندان خویش‌را به سُمج تشبیه کرده‌است(دیوان ٤۲۸) :

هر دَه نشسته بر درو بربام سُمج من با یک دگر دُمادُم گویند هر زمان :

هین برجهید زود که حیلتگریست این کز آفتاب پُل کند ازسایه نردبان !

٦ مزدور ایستد بعد ازین در همهٔ نسخ دیگر کلیله پنجمین کس بدین لفظ (با اختلافات جزئي میان نسخ) نام برده شده‌است : و آنکه تعرّض اصحابِ فرمان و اربابِ مقدرت به اغرای خصمانِ ایشان جایز بیند .

کاهل و دروغْ زَن را تربیت فرماید؛ و مهتري درشت خوی که عقوبتِ او بر مبرّتِ او بچربد؛ و مادري مشفق که در تعهّدِ فرزندِ عاقّ مبالغت نماید؛ و آزادْ مردي سخي که
۳ بد عهدِ مکّار را بر ودیعتِ خویش معتمَد پندارد؛ و آنکه ببدگفتِ دوستان فخر کند؛ و آنکه زاهدان را از عقیدتْ إجلال لازم نشمرد و ظاهر و باطن در حقِّ ایشان یکسان بدارد.
ملك گفت: باطل گردانیدي جمالِ ایران دخت را بکُشتنِ او. گفت پنج چیز همهٔ اوصاف
۶ ستوده را باطل گرداند: خِشمْ حِلمِ مرد را در لباسِ تهتّك عرضه دهد و علم اورا در صیغتِ جهل فرا نماید؛ غمْ عقلْ را بپوشاند و تن را نزار کند؛ کارزارِ دایم در مصافها نفسْ را بفنا سپارَد؛ گرسنگي و تشنگي جانوران را ناچیز کند.
۹ ملك گفت: ما را با تو پس ازین کاري نمانْد، ای بلار! گفت: خردمندان را با شَش کس آشنائي نتواند بود: یکي آنکه مشورت با کسي کند که از پیرایهٔ علم عاطل است؛ و خُرد حوصله‌اي که از کارهاي شایگاني تنگ آید؛ و دروغْ زَني که به رای خود إعجاب
۱۲ نماید؛ و حریصي که مالْ را بر نفسْ ترجیح نهد؛ و ضعیفي که سفرِ دور دست اختیار کند؛ و خویشتن بیني که أستاد و مخدومْ سیرتِ او نپسندد.

---

۱ مبَرّت   نیکُوِي کردن، نکوئي کردن، نکوکاري.

۲ عاقّ (از ع ق ق)   آزارکنندهٔ پدر و مادر، نافرمان بُردار از پدر یا مادر یا هردو. در کتاب الفاخر مفضّل (ص ۲۷۸) عاق کردن را بمعنيِ قطع رحم کردن آورده‌است، که عقوق مصدر آنست. نیز ۳۰۲/۵ح دیده شود.

۶ مرد   کلمه در اساس نیست.   تهتّک ۳۸۳/۱ح دیده شود.

۸ گرسنگي و تشنگي   باید این دورا دو چیز جدا شمرد تا حسابِ پنج چیز کامل گردد.

۱۰ عاطل   اینجا بمعني خالي؛ اصلاً بمعني بي‌کار، و بي پیرایه. عاطل از پیرایه = محروم ازان.

۱۱ حوصله   معني اصليِ کلمه علف دانِ مرغ، چینه دان، سنگ‌دان بوده‌است، و در قدیم الأیّام ژاغَر نیز مي‌گفته‌اند، به استعاره بمعنيِ طاقتِ تحمّل و صبر کردن، تاب و توانائي مداومت در کاري و گفتگوئي، بکار رفته‌است؛ ترکیباتِ با حوصله و پُرحوصله و فراخ حوصله براي کسي که مي‌تواند شکیب و بُردباري بخرج دهد، و بي حوصله و تنگ حوصله و خُرد حوصله و کم حوصله برای ضدّ آن متداول است. در ۹/۲۶۸ و ۱۰ گلشت که: دریاست که... هرچه دروی انداخته‌شود در وی پدید نیاید و درحوصلهٔ وی بگنجد. معاملهٔ یک کلمهٔ فارسي که به هاء غیرملفوظ ختم شده باشد نیز با این کلمه شده‌است و بي حوصلگي و کم حوصلگي ازان ساخته‌اند.

۱۱ شایگاني   خوب و عالي و شاهانه و دقیق و محتاج به صبر و حوصله. نیز ۱۴/۲۱۲ح دیده شود.

گفتْ : تو نا آزموده به بودي ، ای بلار ! گفت : ده تن را بشاید آزمود : یکي شجاع را درجنگ ، و یکي برزگررا درکشاورزي ، و مخدوم را درضُجرت ، و بازرگان را درحساب ، دوستْ را وقتِ حاجت ، اهلْ را در ایّام نکبت ، زاهد را در إحرازِ ثوابْ ، فاقه‌زده را در درویشيْ بصلاحِ عزیمت ، و کسي را که بترکِ مال و زنان گفت ازسرِ قدرت درخویشتن‌داري. ۳

چون سخن اینجا رسید و اثرِ تغیّر در بشرهٔ ملک بدید بلار خاموش شد و با خود اندیشید:

وقت است اگر نوبتِ غم در گذرد ۶

وقت‌است که مَلِك را بدیدارِ ایران دخت شادمان گردانم، که اشتیاقْ بکمال رسیده‌است،و نیز عظیمْ إغماضي فرمود برچندین ژاژ و سَفساف که من ایراد کردم . وانگاه گفت :

---

۱ ده تن را همهٔ نسخ همین طوراست و در همهٔ نسخ نُه تن تعداد شده‌است،چون همهٔ نُه مورد با مواردِ مذکورِ در متن عربي مطابق نیست ندانستم کدام یک از قلم افتاده‌است ، تواند بود : بنده را در عشرتِ خداوندش ، یا : جوانمرد را در بخشش و رحمت . در نسخ چاپي یک دهمي نام برده شده‌است که نبودنِ آن بهتراست .

۵ بلار فاعل مؤخّراست از برای بدید ، و مسندٌ الیهِ مقدّم از برای خاموش شد ، مگرآنکه در اصل «پدید آمد» بوده باشد . نسخ دیگر : ظاهر گشت (یا : ظاهرتر گشت) .

۸ ژاژ یکي از معانيِ اصليِ آن بُتهٔ گیاهي خاردار است‌که خود روست و در صحراها و بر سر تپّه‌ها میروید ، آن را جمع ميکنند و از برای سوختن به امکنهٔ مسکون ميبرند،شتر آن را ميکَنَدو ميخاید و مردم چون آنرا بي مزه و بي فایده دانسته‌اند به مجاز و کنایه ژاژ خاییدن و ژاژ درائیدن را بمعني سخنان بیهوده و بي مزه و هرزه و یاوه گفتن ، و ژاژ را بمعني هذیان و مهمل و بي معني بکار برده‌اند . در لغتِ فُرسِ اسدي این بیتِ عسجدي منقولست :

ژاژ داري تو و هستند بسي ژاژخوران   وین عجب نیست که تازند سويِ ژاژ خران

و فرّخي مکرّر این لفظ را بکار برده‌است (دیوان چاپ دبیر سیاقي ص ۳۲۷ و ۳۶۷ و ۳۷۲ بترتیب) :

من این همه ز طریق مطایبت گفتم   مگر نگوئي کاین ژاژ باشد و هذیان

کسي‌که ژاژ دراید به درگهي نشود   که چرب گویان آنجا شوند کند زبان

گر کسي گوید مانندهٔ او هیچ شهست   گو برو خام درائي مکن و ژاژ مخای

کسي‌که گوید من چون توام بفضل و هنر   سبُک خِرَد بوَد و یافه گوی و ژاژ درای

و ناصر خسرو گوید (دیوان چاپ مینوي ۳۹۳،بایسته که چاپ شده‌است غلط است) :

بر خوان ژاژخای منه هرگز   این خوب قول پخته و خایسته

و انوري گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوي ص ۶۶۲ – نیز ص ٤٥٦ همان کتاب دیده شود) :

نام حکمت همي نهند آنگاه   بر خُرافاتِ ژاژِ زندهٔ خویش

و کمال الدّین اسمیل گوید (دیوان نسخهٔ چستر بیتي ق ۲۷ رو – نیز فولّرس از فرهنگ شعوري) : ←

زندگانيِ ملك دراز باد ! در رويِ زمين اورا نظيري نمي دانم و در آنچه بما رسيده‌است از
تواريخ نشان نداده‌اند ، و تا آخرِ عُمرِ عالَم هم نخواهد بود ، که با حقارتِ قدر و خسّتِ
۳ منزلتِ خويش بر آن جمله سخنْ فراخ مي‌راندم و قدم از اندازهٔ خويش بيرون مي‌نهادم ،
البتّه خشمي بر مَلِك غالب نگشت . ذاتِ بزرگوارِ او چُنان بجمالِ حلم و سکينَت آراسته‌است و
بزينتِ صبر و وقارْ متحلّي ، و جمالِ حلم و بسطتِ علمِ او بي‌نهايت و ، جانبِ عفوِ او بندگان‌را
۶ مُمَهَّد و ، خَيراتِ او جملگي مردمان را شامل و ، آثارِ کم‌آزاري و رأفتِ او شايع . و اگر
از گردشِ چرخ بلائي نازل گردد و از تصرّفِ دهر حادثه‌اي واقع شود که بعضي نعمتهايِ
آسماني را مُنَغَّص گرداند دران هيچ‌کس ملك را غمناك نتواند ديد ، و جنابِ او از وصمتِ
۹ جَزَع و قَلَقْ منزّه باشد و . نفسِ کريم را درهمهٔ شدايد رياضت دهد و ، رضا را بقضا از
فرايضْ شناسد ؛ با آنکه کمالِ استيلا و استعلا حاصل است و اسبابِ امکان و مقدُرتْ

ز خوشه چيني کَشْتِ نياز هست علو خيده پشت و شکم خوار و ژاژخاي چو داس

و مولوي در مثنوي گويد (دفتر سوم ب ۲۳۶۷ – نيز دفتر پنجم ب ۹۴۰ ديده شود) :

مي‌نداند خلق اسرارِ مرا ژاژ مي‌دانند گفتارِ مرا

سَفساف أمرٌ سَفساف : کاري بد ؛ امر حقير : کاري ناقدر ؛ سَفسَفَ العمل : بدکرد کاررا ، ژنده کردش (زمخشري) ؛ سَفساف کار حقير ؛ و بلايه از هرچيز ، و در حديث‌است که خداوند کارهاي بلند مرتبه را دوست مي‌دارد و سفسافِ آنهارا دشمن مي‌دارد (از صراح قرشي) .

۲و۳ خِسّتِ منزلت پستيِ مرتبه و فرومايگي . از خَسَّ (فرومايه شد و حقير شد) و خسيس (مردِ ناکس و فرومايه و حقير) . ٤ سَکينَت آرامي ، آرامش ، آهستگي ، قرار ، وقار .

٥ بسطت گستردگي و فراخي و دامنه‌داري ؛ نيز ۱/۲٤ح ، ۷/۲۸٤ح ـ ۱۳/۲۹٦ ، ۷/۳۲۰ ديده شود .

٦ مُمَهَّد گسترانيده و آماده کرده ؛ ۱۱/۱۸۲ح و ۱۰/۲۳۷ و ۱۰/۲۹۹ و ۱٦/۳٦٥ ديده شود .

۸ مُنَغَّص ناگوار و ناخوش ؛ رجوع شود به ۲/۳٥ و ۱٤/۲٤٤ح و ۱۳/۲٥۱ح .

۸ وَصْمت عار و ننگ ؛ رجوع شود به ۲۱/۱۰۷ح و ۱۱/۱۳۱ و ۱۰/۱۷٦ و ۲/۲٤٤ . دراساس فقط : سمت .

۹ رياضت (از روض) نرم کردنِ ستورِ نرم ناکرده ؛ رام کردن و آموختن ستورِ خشن به بُردن سوار و بار . مجازاً رياضت دادنِ نفس و ديگري به بُردباري و شکيب کردنِ در محنتها و تحمّلِ رنج .

۱۰ استعلا (استعلاء از ع ل و) بلندي يافتن و غلبه کردن و غالب شدن . ٤/۳٦٦ نيز ديده شود .

۱۰ مَقدُرت و مَقدِرت و مَقدَرت توانائي و توانائي يافتن و توانا شدن ؛ توانستن .

ظاهرْ تجاوز و اغماضِ ملکانه در حقِّ بندگانِ مخلص بر این سیاقت است ؛ و باز جماعتی که خویشتنْ در محلِّ لِدات دارند اگر اندك نخوتی و تمرّدی اظهار کنند ، و بتلویح و تصریح چیزی فرانمایند که بمعارضه و موازنه مانند شود ، در تقدیم و تعریكِ ایشان آن مبالغت رود که عِزّت و هیبتِ پادشاهی اقتضا کند ، و خاصّ و عامّ و لشکر و رعیّت را از عجز و انقیاد آن مشاهدت کند ٣

گر چرخِ فلك خصمِ تو باشد تو بحجّت — با چرخ بکوشی بهمه حال و بَرآئی ٦

و چون این قدرت بدیدند و سَرْ بخطّ آوردند در اکرام و انعامْ فراخورِ علوّ همّت و فرطِ سیادتْ آن افراط فرموده می‌آید که تاریخ مفاخرِ جهان و فهرستِ مآثرِ ملوكْ بدان آراسته گردد و ذکر آن بر رویِ روزگار باقی ماند . ٩

---

٢ لِدات (جمع لِدَة از و ل د) همزاد ، کسی غیراز برادر و خواهر اگر با شخص در یک زمان زاده شده و در یک خانه بزرگ شده و هم شأن و هم قدرِ او باشد ؛ در اساس و F : لذّات ؛ تّتی و بایسنغری : للنات ؛ P_1 و G : کفاءت ؛ P_2 و P_3 و نافذ : کفات ؛ B و متج : کُفاة – بحدس تصحیح شد . لِداتُه در ١٢/٩ دیده شود .

٢ تلویح اشارت کردن ؛ بتلویح به اشاره ، بدون آنکه صراحةً چیزی بگویند .

٣ فرا نمودن نشان دادن ؛ نیز ٩/١٨ح و ٢٠/٣٠ح و ١٠/٣١٨ و ٣/٣٤٢ و ٧/٣٨٨ دیده شود .

٣ تقدیم و تعریک چنین‌است در اساس و تّتی و P_1 و نافذ و مجّ ؛ F : تقدیم تعریک ؛ B و بایسنغری : تقدیم تأدیب و تعریک ؛ P_2 و P_3 (نیز P_1 به اصلاح جدید) : تقویم و تعریک . ابتدا گمان رفت که شاید این صورت اخیر صحیح باشد ، امّا باز مبادرت به تغییر آن نرفت . بخاصّه که در سندبادنامه (چاپ استانبول ص ٣) نیز آمده‌است : از برای تقدیم و تعریکِ مفسدان و قمع و تأدیبِ متعدّیان ، الخ ؛ و احتمالِ این داده شد که صورتِ اصلیِ مصطلح آن عهد بوده و معنیً درست باشد . برای تعریک بمعنی گوشمال دادن ٨/١٢٠ح و ١٤/٢٠٠ح دیده شود .

٥ مشاهدت کند شعری که بعد می‌آید تتمّهٔ عبارت میشود : مشاهدت کند که گر چرخ فلك ، الخ ؛ ولی جمله عیبی گویا دارد : شاید را زائد باشد و آن باید به ایشان بدل شود ، و یا به وجهی دیگر اصلاح شود، مثلاً : از عجز و انقیاد ایشان مشاهدت افتد (چنانکه در B و P_1 و P_2 و P_3 و نافذ آمده‌است) .

٦ برآئی برآمدن بمعنی غالب شدن، برترآمدن، فایق‌آمدن . برناید در ٨/١٨٦ دیده شود .

٧ سر بخط آوردن و نیز سر برخط داشتن ، سر برخط انداختن ، سر درآوردن به — ، سر فرودآوردن به — ، سر درکلاه کسی نهادن ، همگی بمعنیِ اسیر و مطیع و منقاد شدن یا بودن در منشآت و اشعار قدما و متوسّطین بکار رفته‌است (رجوع شود به بهار عجم و فولرس) ؛ ضدّ آن : سر از خط برداشتن، سر برآوردن، سر برتافتن، سر باز زدن، سر کشیدن .

٩ مآثر کارهای نام‌آور ؛ رجوع شود به ١٠/٩ح و ٤/٢٣٥ و ١٣/٣٤٥ح .

با آن کامگاری و اقتدار که تقریر افتاد سخنانِ بی محابا را که بر لفظِ من رفت استماعْ ارزانی فرمود، کدام بنده این عاطفت را شکر تواند گُزارد؟ شمشیرِ برّان حاضر و بنده

۳ درمقامِ تبسُّط، اقامتِ رسم سیاست را جز حلم و کرم مَلِك چه حجاب صورت توان کرد؟ و من بنده بگناهِ خویش اعتراف می‌آرم و اگر عقوبتی فرماید مُحقّ و مصیب باشد، که خطائی کرده‌ام و در امضایِ فرمانْ تأخیر جایز شمرده‌ام، و از بیم این مقام و هولِ این

۶ خطاب باز اندیشیده، و باز می‌نمایم که ملکهٔ جهان برجای است.

چندانکه مَلِك این کلمه بشنود شادی و نشاطْ بروی غالب گشت، و دلایلِ فرح و ابتهاج و مخایلِ مسرّت و ارتیاح در ناصیهٔ مبارکِ او ظاهر گشت

۹ این منم یافته مقصود و مُرادِ دلِ خویش   ازحوادث شده بیگانه و با دولتْ خویش؟

مِنْ بَعْدِ ماکانَ لَیْلِي لاٰ صَباحَ لَهُ   کَأَنَّ أَوَّلَ یَومِ ٱلْحَشْرِ آخِرُهُ!

و پس فرمود که: مانع سخط و حایلِ سیاست آن بود که صدقِ اخلاص و مناصحتِ تو

---

۲ ارزانی فرمود ارزانی داشت در ۸/۳۷۱ح دیده شود؛ و نیز ۶/۲۹۳ و ۱۱/۲۹۵.

۳ تبسّط با بزرگتر ازخود گستاخی و بی پروائی ابراز کردن، نیز رجوع شود به ۱۳/۱۷۳ح.

۳ صورت کردن تصوُّر کردن؛ رجوع شود به ۱۲/۲۶ح. خاقانی گوید (دیوان چاپ سجّادی ۲٦۵):

صورت نکنم که صورتِ داد   درگوهرِ انس و جان ببینم

و عطّار گوید (دیوان چاپ تفضّلی ٦٤۸):

گر عشقِ چاریار نداری میانِ جان   صورت مکن که پنج نمازت بوَد روا

٤ مصیب ۱۰/۳۷٤ح دیده شود.   ۸ ابتهاج (از ب ه ج و بهجت) شاد شدن، شادی.

۸ مخایل ۲/۲۲۸ح و ۱۲/۲٤۸ و ۷/۲۸٤ و ۱۱/۳۵۵ و ۱۵/۳٦۸ دیده شود.

۸ ارتیاح شادمانی. نیز ۱۳/۱۲٤ح و ۱۱/۱۸۲ح دیده شود.

۸ ناصیه پیشانی، نیز ۱۲/۲۸۳ و ٦/۳۵۱ و ٦/۴۵۲ و ٤/۳۵۲ و ۲/۳۷۷ دیده شود.

۱۰ مِن بَعْدِ ماکانَ ... بعد ازآن (مدّتها) که شبِ من نبود آن را بامداد، گوئی که آغاز روز رستخیز پایان آنست.   ۱۱ سخط سَخَط و سُخْط خشم گرفتن، و خشم سخت گرفتن، و غضب کردن، بر کوچکتر.

۱۱ سیاست بمعنی اداره کردن امور و مملکت داری و رعیّت داری کردن معروفست و امروز نیز بهمین معنی متداول است (ص ۱۸/٦ و ص ۷ مکرّر و ۱۱/۹٦ح دیده شود). مجازات دادن و تنبیه کردن و گوشمالی و حبس و قتل کسانی که مقصّر تشخیص می‌دادند نیز سیاست خوانده میشد بجهت اینکه لازمهٔ سیاست بود؛ و اینجا این معنی دوم مراداست. ۵/۲۰۰ و ۱۲/۳۱۸ و ۱۰/۳٤۵ و ۸/۳٦۵ و ٦/۳۸۲ نیز دیده شود.

می‌شناختم و می‌دانستم که در امضای آن مثال توقّفی کنی و پس از مراجعت و استطلاع در ان شرعی بپیوندی، که سهوِ ایران دخت اگرچه بزرگ بود عذابِ آن تا این حدّ هم نشایست، و بر تو، ای بلار، دراین مفاوضت تاوان نیست چه می‌خواستی که قرارِ عزیمتِ ما در تقدیم و ۳ تأخیرِ آن غرض بشناسی و بإتقانی تمام قدم درکار نهی. بدین حزم خرد و حَصافتِ تو آزموده‌تر گشت و اعتماد بر نیکْ‌بندگی و طاعتِ تو بیفزود و خدمتِ تو دران موقعی هرچه پسندیده‌تر یافت و ثمرتِ آن هرچه مهنّا تر ارزانی می‌داریم. و خدمتگار باید که ٦ بزیورِ وقار و حزم متحلّی باشد تا استخدام او متضمّنِ فایده گردد، و راست گفته‌اند که: زاحِمْ بعَوْدٍ أوْ دَعْ.

پیشِ حصارِ حزمِ تو کان حصنِ دولتست بحرِ محیط سنگْ نیارد بخندقی ۹

این ساعت بباید رفت و پرسشِ ما با فراوان آرزومندی و مَعذرت بایران دخت رسانید و گفت:

بی قامتِ تو میدانْ بی سرو بُوَد بستان بی طلعتِ تو مجلس بی ماه بُوَد گردون ۱۲

---

۱ إمضا رجوع شود به ۳/۲٦۵ح و ۷/۳۷۷.

۱ مراجعت و استطلاع سابقاً هم گفته شده بود؛ مراجعت و استقصا؛ (۱/۳۷۷ح)؛ استطلاع پرسیدن رأی کسی، ازکسی رای زدن خواستن، آگاهی خواستن از رای کسی. ۸/٤۹ح نیز دیده شود.

۲ شرع ۱۲/۳۵٤ح و ۱٤/۳٦٤ح و ۲/۳۸٤ح دیده شود.

۳ تاوان جریه و غرامت و عوض که ازکسی به ازای زیانی که رسانده‌است یا عملی که کرده‌است می‌گیرند؛ تاوان برکسی است که زیان رسانده یا گناه و جنایتی کرده‌است. تاوان بر تو نیست یعنی موردِ بازخواست و مستحقّ مجازات نیستی. در بهار عجم بیتی از امیر معزّی روایت شده‌است که در دیوان او نیست:

آفتابِ فلکْ از برج شرف تابان شد هرکه از می نشود مست برُو تاوانست

۳ می‌خواستی در اساس: می‌دانستی. ٤ بدین حزم خرد و ... در اساس: بدین حزم و خرد و.

٤ حَصافت محکم بودن و درستیِ عقل؛ رجوع شود به ۱۲/۱۸ح و ۲/۱۹٤ح و ۷/۲٦۸ح و ۱۳/۳۹٦.

۵ نیکْ بندگی بندهٔ نیک بودن و بشرطِ بندگی عمل کردن؛ نیز ۱۵/۳٦ و ۱/۱۵٦ح دیده شود.

٦ مهنّا گوارا شده و دور از رنج و زحمت؛ نیز ۲/۳۷ح و ۹/۹۵ح و ۹/۳۰۸ و ۷/۳۳۵ح وغیره دیده شود.

۸ زاحِمْ بِعَوْدٍ أو دَعْ مزاحمت کن به اشتر پیر و یا واگذار ــ یاری از اهل تجربه خواه، ورنه رها کن.

۹ کان در اساس: کی ان. سنگْ نیارد قدر و ارزش ندارد، وزنِ آن را ندارد (وقتی که حزم تو حصنِ دولت باشد بحر محیط قدرِ آن را نداردکه خندقِ آن حصن باشد).

و تعجیل باید نمود تا زودتر بیاید و بهجت و اعتدادِ ما که بحیاتِ او تازه گشته است تمام گرداند، و ما نیز از حجرهٔ مفارقت بحجلهٔ مواصلت خرامیم و مثال دهیم تا مجلسِ ۳ خرّم بیارایند و بیارند

زان می که چو آهِ عاشقان از تف انگشت کند برآب زورق را

بلار گفت: صواب همینست و در امضایِ این عزیمت تردّد نیست

۶ مَیْ کش که غمها مَیْ کشد، اندوهِ مردان وی کشد،

در راه رُستم کَیْ کشد جُز رخشِ بارِ رُوسْتَم؟

پس بیرون آمد و بنزدیکِ ایران دخت رفت و گفت:

۹ روزْ مبارکْ شد و مراد برآمد باز چو اقبالِ روزگار درآمد

و بشارتِ خلاص و مثالِ حضور هم برسانید. مستوره برفور ساخته و پسیجیده بخدمت شتافت و هر دو هم پیشِ مَلِك درآمدند. پس ایران دخت زمین ببوسید و گفت: شکرِ ۱۲ پادشاه را بر این بخشایش که فرمود چگونه توانم گزارد؟ و اگر بلار بکمالِ حلم و رأفت و فرطِ کرم و رحمتِ ملکانه ثِقَتِ مستحکم نداشتی هرگز آن تأنّی و تأمّل نیارستی کرد. ملك بلار را گفت: بزرگ منّتی متوجّه گردانیدی، و من همیشه بمناصحتِ تو واثق بوده‌ام

---

۱ اعتداد سربلندی و مباهات و افتخار. نیز ۱۳/۱۲٤ح و ۵/۲٤۰ح دیده شود.

٤ زورق معنی بیت آنست که این می از کثرت گرمی زورق را بر روی آب بدل به زغال می‌کند. از دو بیت در دیوان عنصری (چاپ دبیر سیاقی ص ۵۹) برمی‌آید که جام باده را گاهی بشکل کشتی می‌ساخته و زورق می‌گفته‌اند.

۹ باز در هشت نسخه (اساس و متن و B و P₂ و P₃ و F و نافذ و بایسنغری) چنین‌است، درچلبی و P₁ و مج: یار؛ در G بی نقطه. باز بمعنی بار دیگر عیبی ندارد، ولو اینکه یار مناسبتر تصوّر شود.

۱۰ پسیجیده آماده و مهیّا و کارْ ساخته و تهیّه دیده. امروز به جیم تلفّظ می‌کنیم و مولانا نیز در مثنوی با گیج قافیه آورده (دفتر چهارم ب ۲۸٤۹):

گفت‌وگو بسیارگشت و خلق گیج در سر و پایان این چرخ بسیج

ولی در شاهنامه و اسکندرنامهٔ نظامی با هیچ نیز قافیه شده‌است، پس هردو تلفّظ ممکنست صحیح شمرده شود و هریک خاصّ ناحیه‌ای بحساب آید، و یا اینکه به اصل رجوع باید کرد و قافیه را میلاك ندانست. هُرْن درچاپِ لغتِ فُرسِ اسدی آن را پسیچ آورده، ولی در اصل اسدی جیم و چی هم مخلوط و در زیر عنوان باب‌الجیم آمده‌است.

۱۳ ثِقَت اعتماد و وثوق؛ رجوع شود به ۱/۷٤ح و ۶/۲۷۰ و ۱/۲۸۰.

لکن امروزْ زیادت گشت. قوي دل باش که دستِ تو در مملکتِ ما گشاده‌است و فرمانِ تو
برفرمان بُردارانِ ما نافذاست،و بر استصوابِ تو در حَلّ و عقد و صَرف و تقریرْ اعتراضي
نخواهد رفت . بلار گفت : دولتِ مَلِك در مزیدِ بَسْطت و دوام ِ قدرت دایم و پاینده باد ! ۳
بر بندگانْ تقدیم ِ لوازم ِ عبودیّت و اداي فرایضِ طاعتْ واجب‌است،و اگر توفیقي یابند
بران تَمْمَدت چشم ندارند،باآنکه سوابقِ کرامات و سوالفِ عواطفِ پادشاهانه برخدمتِ
بندگان رجحان پیدا و روشن دارد ؛ و اگر هزار سال عُمر باشد و درطلبِ رضا و تحرّي فراغْ ٦
مُسْتغرَق گردانند هزار یكِ آن را شکر نتوانند گزارد . امّا حاجتْ ببنده تُوازي مَلِكْ آنست
که پس ازین در کارها تعجیل نفرماید تا عواقبِ آن از ندامت و حسرت مسلّم ماند .
مَلِك گفت این مناصحتْ را بسمع ِ قبول اصغا فرمودیم و در مستقبلْ بي تأمّل و مشاورت و ۹
تدبّر و استخارت مثـــالي ندهیم . و صِلَتِي گران ایران دخت را و بلار را ارزاني داشت .
هر دو شرطِ خدمت بجاي آوردند و در معنيِ کشتنِ آن طایفه از براهمه که خوابها را بران
نَمَط تعبیر کرده بودند بران راي قرار دادند ؛ و ملك مثال داد تا ایشان را نَکال کردند،و ۱۲
بعضي را بردار کشیدند . و کارایدونِ حکیم را حاضر خواست و بمَواهِبِ خطیر مستغني

---

۱ زیادت گشت باید مفهوم شود که «وثوق زیادت گشت» ، بقرینهٔ «واثق» مصدر حذف شده‌است .

۲ حَلّ و عقد گشاد و بست،و مراد ازان گشادن و بستنِ گرههای امور مملکت و اداره کردن آنهاست .
صَرْف و تقریر عزل و نصب ، برداشتن و گماشتن ؛ و باز مراد ازکار معزول کردن و بکار نصب کردنِ کارکنانِ مملکت و مامورین حکومت‌است . هرچه تو صواب بداني دراین امور بکن و اختیار مطلق بتو داده میشود .

۵ تَمْمَدت رجوع شود به ۷/۳۷۲ح ؛ تَمْمیدت نیز درست‌است .

۵ سوالِفِ عواطف دراساس با واو عطف ؛ رجوع شود به ۱٤/۲۷۱ح و ۱٦/۲۷۸ .

٦ تحرّي ۱۳/۳۷۵ح دیده شود . ۷ مُسْتغرَق ۲/۷ و ۲/٤۷ح دیده شود .

۹ إصغا گوش دادن ؛ و نیز بمعنيِ شنیدن و پذیرفتن . رجوع شود به ۵/۹۷ح .

۱۰ استخارت بهترین را خواستن . به ۷/۳۰ و ۱٦/۷۳ح رجوع شود .

۱۲ نَمَط روش و شیوه و طریقه ؛ بمعنيِ نوع و گونه نیز هست. ۱٤/۲۵ح نیز دیده شود .

۱۲ نَکال عذاب کردن و عقوبت چشانیدن بنحوي که مایهٔ عبرتِ دیگران باشد ؛ جانیانرا بدست آورد و همرا به نکالي تمام هلاك کرد (ترجمهٔ یمیني ۱۷۲) . نیز ۵/۱۵۷ح و ٤/۲۸۷ دیده شود .

۱۳ مَواهِب بخششها و عطاها ، ۳/٤۷ح دیده شود . خطیر بُزرگ و پُرقدر ؛ نیز ۸/۲۸۵ح دیده شود .

گردانید، و مثال داد تا براهمه را بران حال بدو نمودند؛ گفت: جزای خائنان و سزای غادران اینست. رویْ بپادشاه آورد و آفرینها کرد و بر لفظ راند:

۳ رضا ندادي جز صبح درجهان نمّام — رها نکردي جز مُشكْ بر زمین غمّاز

او برفت. مَلِك بلار را فرمود که: باز بایدگشت و آسایشي داد تا ما هم بمجلسِ اُنس خرامیم، که راست نیاید چنین

٦ در جهان شاهدي و ما فارغ — در قدح جرعهاي و ما هشیار

خیز تا زابِ روی بنشانیم — بادِ این خاكْ تودهٔ غدّار

تُركْ تازي کنیم و بر شکنیم — نَفْسِ زنگي مزاج را بازار

۹ اینست داستانِ فضیلتِ حلم و ترجیحِ آن بر دیگرْ اخلاقِ ملوك و عاداتِ پادشاهان؛ بر خردمندان پوشیده نماند که فایدهٔ بیان این امثالْ اعتبارِ خوانندگان و انتباهِ مستمعاناست. و هرکه بعنایتِ ازلي مخصوص گشت نُمودارِ او تجاربِ متقدّمان و اشارتِ

۱۲ حکیمان باشد و بنایِ کارهایِ حال و استقبال و مصالحِ امروز و فردا برقاعدهٔ حکمت و بُنلادِ حصافت نهد. وَٱللهُ ٱلمُوَفِّقُ لِمٰا يَنْفَعُ فِي ٱلعاجِلِ وَٱلآجِلِ

---

۲ غادران به ۳/۲۷۳ح و ۱۰/۲۸۵ح رجوع شود.

۳ نمّام سخن چین و «خبر به دِه رسان» — ۲/۱۵۷ح و ٤/۱۲۱ و ۲/۱۲۷ و ۱٦/۱۳۱ دیده شود.

۳ غمّاز پرده دَرو راز آشکارکُن — ۵/۱۲۳ح دیده شود. در این دو مصراع هردوکلمه بمجاز بکاررفته‌است، در حقّ صبح بواسطهٔ روشني و در حقّ مُشک بسببِ بو پراگني.

۱۰ اعتبار عبرت گرفتن و باندیشه از پيِ چیزي فراشدن (بیهقي و زمخشري)؛ پند گرفتن از داستاني؛ در ترجمهٔ سیرت جلال الدّین مینگبرني (چاپ مینوي ص ٦۹) آمده‌است: اکنون مردِ عاقل باید که در تفاوتِ میانِ این دو حالت نظر کرده اعتبار کند، تافریفته جهان غدّار نشود.

۱۰ انتباه ۱۵/۲٦۳ و ۲/۲٦۵ و ۷/۳٦۸ح دیده شود.

۱۱ نمودار سرمشق و راهنما. به ۱۱/۱۹ و ۱۱/۲٦ح و ۱۳/٤۱ و ۱۲/۱۳۱ و ۵/۲۳۵ و ۷/۲۸۱ نیز رجوع شود.

۱۳ بُنلاد ٤/۳۱٤ح و ۱۲/۳٤۹ دیده شود.

۱۳ وَٱللهُ ٱلمُوَفِّقُ... و خدای‌است توفیق دهنده به آنچه سود بخشد در حال و درآینده.

بابُ الصّائغِ وَالسَّیّاحِ

رای گفت : شنودم مثلِ حلم و تفضیلِ آن بر دیگر محاسنِ اخلاقِ ملوک و مناقبِ عاداتِ
جهان داران . اکنون بازگوید داستانِ ملوک در معنیِ اصطناعْ بخدمتگاران و ترجیحِ ۳
جانبِ صواب در استخدامِ ایشان ، تا مقرّر گردد که کدام طایفه قدرِ تربیتْ نیکوتر
شناسند و شکرِ آن بسزاتر گزارند . برهمن جواب داد که :

إنَّ الصَّنیعةَ لاتکونُ صَنیعَةً حتّی یُصابَ بها طَریقُ المَصْنَعِ ۶

و قوی‌تر رکنی در این معنی شناختنِ موضعِ اصطناع و محلِّ اصطفاست ، چه پادشاه باید
که صنایعِ خود را به‌انواعِ امتحان برسنگْ زند و عیارِ رای و رویّت و اخلاص و مناصحتِ
هریک معلوم گرداند ، و مُعَوَّل دران تصوّن و عَفاف و تورّع و صلاح را داند ، که مایهٔ خدمتِ ۹
ملوک سَداداست ، و عمدهٔ سَداد خدایْ ترسی و دیانت ، و آدمی را هیچ فضیلت ازان

---

۲ مناقب ۱۲/۶ح و ۱۳/۱۰ح و ۶/۲۳ و ۲/۲۷۲ح و ۴/۲۷۴ دیده شود .

۳ و ۷ اصطناع ۲/۱۰ح و ۱۶/۳۷ و ۱۱/۶۸ و ۱۵ دیده شود ؛ در سطر ۳ نکوئی کردن مراداست .

۶ إنّ الصّنیعة . . . هراینه نیکوکاری نباشد نکوکاری تا (مگر وقتی‌که) یافته شود (سپرده شود) بدان راهِ نکوکاری . ۷ اصطفا برگزیدن و اختیارکردن . نیز رجوع شود به ۵/۷۴ح .

۸ صنایع (جمع صنیع و صنیعة) برگزیدگان و کسانی‌که ایشان را مقام و مرتبه دهند و به ایشان نکوئی کنند و (پادشاهان) بخویشتن نزدیک سازند ؛ برکشیدگان .

۸ رویّت ۴/۳۱ح ، ۱۰/۶۸ح ، ۱۸/۱۴۸ و ۲/۲۶۶ و ۴/۲۷۴ دیده شود .

۹ مُعوّل تکیه‌گاه ؛ ۱/۲۴۹ح دیده شود .

۹ تصوّن خود را نگه داشتن ؛ ۶/۲۰۸ح و ۲/۲۳۸ح و ۸/۲۷۸ دیده شود .

۹ عَفاف از حرام و گناه و زشتی باز ایستادن، نهفتگی‌کردن، پرهیز کردن از زشتی ، پرهیزگاری .

۹ تورّع پرهیزگارشدن . نیز وَرَع در ۶/۳۱۱ح و ۳/۳۹۸ دیده شود .

۱۰ عُمده آنچه بران اعتماد کنند ؛ مراد اینکه در سداد اعتماد برخدای‌ترسی و دیانت‌است . نیز ۹/۱۹۸ح و ۷/۲۸۶ح و ۱۱/۳۹۸ دیده شود .

۱۰ سَداد درستی و راستی و استواری ؛ ۱۰/۹۵ح و ۵/۲۰۳ح و ۴/۲۴۸ و ۶/۳۵۰ دیده شود .

قوي‌تر نیست ، که پیغامبر گفت صلّی اللّه علیه وسلّم : كُلُّكُمْ بَنُو آدَمَ طَفُّ الصَّاعِ بِالصَّاعِ ، لَيْسَ لِأَحَدٍ عَلىٰ أَحَدٍ فَضلٌ إلّا بِالتَّقوىٰ .

۳ و صفتِ وَرَعْ آنگاه جمال گیرد که اسلاف بنزاهت و تعفّف مذکور باشند و بصیانت و تقشُّف مشهور ؛ و هرگاه که سَلَف را این شرف حاصل آمد و صحّتِ انتمای خَلَف بدیشان از وجهِ عفّتِ والده ثابت گشت ، و هنرِ ذات و محاسنِ صفاتْ این مفاخر را بیاراست ،

۶ استحقاقِ سعادت و استقلالِ ترشیح و تربیتْ روشن شود . و اگر در این شرایط شُبهتی ثابت شود البتّه نشاید که در معرضِ محرمیّت افتد و در اسرارِ مُلك مجالِ مداخلت یابد، که ازان خللها زاید و اثر آن بمدّت پیدا آید ؛ و مضرّتِ بسیارْ بهر وقت در راه باشد و

۹ هیچ تأویل منفعتی صورت نبندد

جگرت گر ز آتش است کباب تا ز ماهي نگر نجوئي آب

و چون دراین طریق که اصل و عمده است احتیاطی بلیغ رفت صدقِ خدمتگار و احترازِ او

۱۲ از تحریف و تزویر و تفاوت و تناقض باید که هم تقریر پذیرد ، و راستي و امانت

---

۱ تا ۲ كُلُّكم بَنو آدَمَ . . . همگي شما فرزندان آدم باشید و در تمام نبودن نزدیک بیکدیگرید ، هیچ یکي را بردیگري برتري نیست جز به خداترسي و پرهیز از گناه . ۳ اسلاف در اساس نیست .

۳ نزاهت پاکیزگي معنوي و پاکدامني ، ۱۰/۹۸ح دیده شود . تعَفُّف از عفاف و عفّت ، و بمعني پرهیز کردن و از حرام باز ایستادن و عفّت نمودن . باشند در اساس : باشد .

٤ تقشُّف قناعت کردن به زندگاني حقیر و جامهٔ ژنده ، و مرتاض وار با تنگيِ معاش روز گذراندن . در اساس : تعسّف ، وانگاه در هامش بخطّ اصل ترجمه شده‌است به «بر بي راه رفتن» . ٥ سلف را در اساس : بندهرا .

٦ استقلالِ ترشیح مراد «لیاقت و شایستگي پرورده و آماده گشتن از برای خدمت» است ، ولي این مفهوم از معاني این دو لفظ کمي دوراست . نیز ۷/۲٤۰ و ۱۳/۳٥٤ح دیده شود .

۸ بمدّت بمرور زمان و پس‌از سالها ؛ رجوع شود به ۱٥/٦۰ح و ۷/۳۸۲ح و ۱۰/٤۰۱ .

۹ صورت نبندد صورتِ وقوع نمي‌یابد . یا بتصور درنمي‌آید . نیز رجوع شود به ۸/٤ح و ۱٤/٦ح و ۲/۸ح و ۷/۳۹ و ۹/٤۷ ؛ و ۱/۱۸٤ح و ٤/۳۰۱ و ٥/۳۰٤ و ٤/۳٥٤ و ۱۲/۳٥۸ .

۱۲ تحریف و تزویر و تفاوت و تناقض همگي مربوطست به سخن ، خواه ملفوظ و خواه مکتوب ، و مراد تبدیل کردن مطالب است و ، ساختن گفتاري از قولِ کسي بصورتِ شبه بمراست و ، اختلاف پیداشدنِ میانِ آنچه یک بار گفته یا نوشته باشد با گفتهٔ پیشین و ، دوگفتار یا نوشتهٔ نقیض و ضدّ یکدیگر از او شنیده یا دیده شدن ، که همه مشمول دروغ است و دلیلي بر نادرستي در گفتار و بي اماني در نقل مطالب .

در قول و فعل بتحقیق پیوندد؛ چه وَصْمتِ دروغ عظیم‌است و نزدیکانِ پادشاه را تحرّز و تجنّبْ ازان لازم و فریضه باشد. و اگر کسي را این فضیلت فراهم آید تا به حق‌گزاري و وفاداري شهرتي تمام نیابد و اخلاصِ او در حقِّ دیگران آزموده نشود ثقتِ پادشاهانِ ۳ با حزم هرگز بدو مستحکم نگردد، که سستْ بُروتِ دون همّتْ قدرِ انعام و کرامت بواجبي نداند و بهرجانب که باران بیند پوستین بگرداند؛ و کافيِ خردمند و داهيِ هنرمند جان دادن از این سمتِ کریه دوستر دارد ۶

وَلَسْتُ، وَإِنْ قُرِّبْتُ یوماً، ببائعٍ خَلَاقِي ولا قَوْمِي ٱبْتِغاءَ ٱلتَّحَبُّبِ

وَیَعْتَدُّهُ قومٌ کثیرٌ تِجارةً وَیَمْنَعُنِي عَنْ ذاكَ دِیني وَمَنْصِبِي

---

۱ وَصْمت ۲۱/۱۰۷ح و ۲/۲٤٤ و ۲/۲۷۲ح و ۸/۳۹۰ح دیده شود.

۱و۲ تحرّز و تجنّب به ٤/۱۱۵ و ۲/۲۳۸ و ۳ح و ۱/۲٤۸ و ۸/۲۲۸ رجوع شود.

۲ تا به حق‌گزاري در اساس: با حق‌گزاری.

۳ نیابدو...نشود در اساس: یابد و...شود. ترکیب عبارتْ مقتضيِ این تبدیل بود که مبتني بر سایر نسخ‌است.

٤ سست بروت دارای ریش و سبیل نرم و انبوه، و این را ظاهرًا نشانِ نقصي در مردي مي‌دانسته‌اند و کنایه از ابله و «مخنث» نیز بوده‌است، شاید نزدیک به سُست رای. در مثنوي آمده‌است (دفتر اوّل ب ۱۰۵۹):

گفت درماند امیرِ سست ریش چون نه پس بیند نه پیش از احمقیش

و در دو مورد دیگر بَلمه و لِحْیاني را نیز که بمعني صاحبِ ریش انبوه‌است برای این مفهوم درقبال کوسه بکار برده (دفتر سوم ب ۳۵٦٤ و دفتر ششم ب ۲۰۲۷):

آنچه کوسه داند از خانهٔ کسان بَلمه ازخانهٔ خودش کَيْ داند آن؟

آنچه لِحْیاني بخانهٔ خود ندید هست بر کوسه یکایک آن پدید

• پوستین بسمتِ باران گرداندن اینجا عملِ مذمومي شمرده شده‌است از قبیل «بوجار لنجار بودن» و «ابن‌الوقت بودن» در اصطلاح امروزي ما؛ ولي ازگفتگوئي که پیش ازین بین موش و گربه رفت (۱/۲۷۹) بد بودنِ این کار مستفاد نمي‌شود: عاقل همچنین درکارها بر مزاج روزگار مي‌رود و پوستین سوی باران مي‌گرداند.

• کافي (و ۳/٤۰۰ کفایت) رجوع‌شود به ۱۲/۳۰۷ح و ۱۱/۳۲۰ و ۵/۳۵۷ح و ۱۱/۳۵۸.

٦ دوستر = دوست تر؛ از مقولهٔ ادغام دو حرف و بیک حرف اکتفا کردن چنانکه هیچیز و بتّر.

۷ و ۸ وَلَسْتُ، وَإِنْ ... و نیستم — هرچند که نزدیک گردانیده شوم روزي — فروشندهٔ بهرهٔ خویش (از شایستگي و نیکردي) و قوم خویش درراهِ کسبِ دوستي؛ مي‌شمارند این کار را گروه کثیري تجارت و کاسبي، و مرا باز مي‌دارد ازان دینِ من و شرافتِ من.

التفاتِ رایِ پادشاهان آن نیکوتر که بمحاسنِ ذاتِ چاکران افتد نه بتجمّل و استظهارو تموّلِ بسیار ، چه تجمّلِ خدمتگارْ بنزدیکِ پادشاهْ عقل و کیاست است و استظهارْ علم و
۳ کفایت ؛ وَٱلَّذِینَ أُوتوا ٱلعِلْمَ دَرَجاتٍ . و اسبابِ ظاهر در چشمِ اصحابِ بصیرت و دلِ اربابِ بصارت وزنی نیارد

زن مرد نگردد بنکو بستنِ دستار

۶ و در بعضی از طِباعْ این باشد که نزدیکانِ تخت را بإکرام و إعزاز مخصوص باید گردانید و مَرد از خاندانهایِ قدیم طلبید و تُهمتْ باختیارِ اشراف و مهتران مصروف داشت . این همه گفتند . امّا عاقلان دانند که خاندانِ مَرد خِرَد و دانش است و شرفِ او کوتاه دستی و
۹ پرهیزگاری . و شریف و گزیده آن کَس تواند بود که پادشاهِ وقت و خسروِ زمانه اورا برگزینند و مشرّف گرداند . قالَ بَعْضُ ٱلمُلوكِ ٱلأَكابِرِ : نَحْنُ ٱلزَّمانُ ، مَنْ رَفَعْناهُ ٱرْتَفَعَ وَمَنْ وَضَعْناهُ ٱتَّضَعَ . و از عاداتِ روزگارْ مالشِ اکابر و پرورشِ اراذلْ معهوداست ، و
۱۲ هیچ زیرك آن را مُحال و مستنکر نشمرد ، و هرگاه که لئیمی در معرضِ وَجاهت افتاد نکبتِ کریمی توقّع باید کرد

---

۱ و ۲ استظهار ثروت و دولتمندی ؛ نیز ۸/۲۹ح و ۱/۲۴۰ح و ۸/۲۹۳ دیده شود . سنائی گوید (دیوان ۲۰۰) :

دولت آن را مدان که دادندت — بیش از ابنای جنس استظهار
تا ترا یار دولتست نه ای — در جهانِ خدایْ دولت یار
چون ترا از تو پاك بستانند — دولت آن دولتست و کار آن کار

۳ وَٱلَّذِینَ أُوتوا ... سورهٔ مجادلة (۵۸) آیهٔ ۱۱ : و آن کسانی را که بدادهاند ایشانرا دانش پایگاهها (دهد) .

۷ تُهمت رجوع شود به ۱۰/۱۶ح و ۴/۲۳۸ح و ۴/۲۵۵ و ۶/۲۶۹ و ۶/۲۸۱ و ۲/۳۷۹ح .

۸ کوتاه دستی درستی و درست کاری و امانت ؛ نیز ۶/۱۲۰ح دیده شود . در بوستان است (ص ۱۰۴) :

قوی بازوانند کوتاه دست — خردمندِ شیدا و هشیارِ مست

۱۰ تا ۱۱ قالَ بَعْضُ ٱلمُلوكِ ... گفته است یکی از پادشاهان بزرگ : ما روزگاریم ، هرکه ما اورا برداشتیم بلند گشت و هرکه ما اورا نهادیم پست شد (و پست ماند) .

۱۱ مالش پست کردن و ضعیف کردنِ کسی از راه آزار کردن و گوشمال دادن و برنج و سختی و تنگی افگندن .

۱۲ مستنکَر (اسم مفعول از استنکار، از ن ك ر) ناشناخته، ناپذیرفته، موردِ انکار ؛ نیز ۱۵/۳۳۲ح دیده شود .

۱۲ وَجاهت خداوندِ جاه و مقام شدن ؛ مورد توجّه و قبول عام شدن از راه شأن و عنوان داشتن .

مَتَیٰ أَرَتِ ٱلدُّنْیا نَباهَةَ خامِلٍ   فَلاٰ تَرْتَقِبْ إِلاّ خُمُولَ نَبِیهِ

و ملوك را نیز این همّت باشد که پروردگانِ خود را کار فرمایند و اعتماد بر ابنای دولتِ خویش مقصور دارند، و آن هم از فایده‌ای خالی نیست، که چون خدمتگار از حقارتِ ذاتِ خویش باز اندیشد شکرِ ایثار و اختیار لازم‌تر شناسد، زیرا که در یافتنِ آن تربیت خود را دالّتی صورت نتواند کرد. امّا این باب آنگاه ممکن تواند بود که عفافِ موروث و مکتسَب جمع باشد و حِلْیَتِ فضل و براعت حاصل، چه بی این مقدّمات نه نام نیك بندگی درست آید و نه لباسِ حق‌گزاری چُست.

و چون کسی بدین اوصافِ پسندیده متحلّی بود و ازبوتهٔ امتحان بدین نسق که تقریر افتاد مُخَلَّص بیرون آمد و اهلیّتِ درجات از همهٔ وجوه محقّق گشت در تربیتْ ترتیب هم نگاه باید داشت، و بآهستگی در مراتبِ ترشیح و مدارجِ تقریب بر می‌کشید، تا در چشمها دراید و حرمتِ او بمدّتْ در دلها جای گیرد، و بیك تگ بطوس نرود، که بگیلد و طاعنان مجال وقیعت یابند.

و پوشیده نماند که اگر طبیبْ بنظرِ اوّل بیماری را علاج فرماید زود کالبد بپردازد، و

---

۱ مَتَیٰ أَرَت ... هرگاه که دنیا بنماید بلند نامی مردی گمنام را پس چشم مدار مگر گمنامی مردی بلند قدر را.

• دالّت حقّی که کسی برای خود مسلّم بشناسد از راه مقام یا نسب یا قرابت یا عنوان یا قُرب داشتن؛ نیز ۱۶/۶۵ح و ۹/۹۷ح و ۱۴/۱۰۴ و ۳/۱۲۰ح و ۴/۲۸۵ح. صورت کردن ۷/۳۸۲ح و ۳/۳۹۲ح دیده شود.

۶ براعت کامل شدن، تمام شدن و بی همتا شدن در دانش و ادب؛ ۴/۱۷ح و ۱۲/۲۷ دیده شود.

۹ مُخَلَّص ویژه گشته و پاکیزه گشته از ناپاکیها. اهلیّت سزاواری و شایستگی و استحقاق.

۱۰ برکشیدن بالا بردن و رفعتِ مرتبه و مقام دادن؛ ترفیع در اصطلاح اداریِ امروز ما.

۱۱ بمدّت ۷/۳۸۲ح و ۸/۳۹۸ح دیده شود.

۱۱ به یک تگ بطوس رفتن در عهدِ نصرالله منشی و ازمدّتها پیش از آن کنایه بوده است از «چند پله یکی کردن» و بدون طیّ مراحل و پیمودنِ درجات بالا رفتن»؛ و بطور تعبیرِ مَثَلی هروقت بکسی می‌خواسته‌اند بگویند «نردبان پله پله» این سخن را بکار می‌برده‌اند. در دیوان فرّخی (چاپ دبیر سیاقی ۴۴۶) آمده است:

یک خانه بُتانند بجان اندر خور   از تو همه مهتر و تو زیشان کهتر

چونین تو بتگ زهمگنان درمگذر   نتوان به تگی بطوس شد جان پدر

۱۲ وقیعت ملامت و سرزنش و عیبجوئی؛ نیز ۱۳/۱۶۱ح و ۱۰/۲۰۳ دیده شود.

همانا که بشربتِ دوم حاجت نیفتد ؛ لکن طبیبِ حاذق آنست که از حالِ ناتوان و مدّتِ
بیماري و کیفیّتِ علّت استکشافي کند و نبض بنگرد و دلیل بخواهد ، و پس از وقوفِ
۳ بر کلیّات و جزویّاتِ مرض در معـالجتْ شَرْع پیوندد ، و دران ترتیبْ نگاه دارد و از
تفاوتِ هر روز بر حَسَبِ تراجع و تزایدِ ناتواني غافل نباشد ، تا یُمنِ نَفَسِ او ظاهر گردد و
شفا و صحّت روی نماید .

۶ و در جمله بر پادشاهْ تعرّفِ حالِ خدمتگاران و شناختِ اندازهٔ کفایتِ هریك فرض است ،
تا بر بدیهه بر کسي اعتماد فرموده نشود ، که موجبِ حسرت و ندامت گردد . و از نظایرِ
این تشبیبْ حکایتِ آن مردِ زرگراست . رای گفت : چگونه است آن ؟ گفت :

۹ آورده‌اند که جماعتي از صیّادان در بیاباني از براي دَدْ چاهي فرو بردند ، ببري و بوزنه‌اي و
ماري دران افتادند ، و بر أثر ایشان زرگري هم بدان دام مضبوط گشت ؛ و ایشان از رنج
خود بإیذای او نرسیدند . و روزها بر آن قرار بماندند تا یك روز سیّاحي بریشان گذشت و
۱۲ آن حالْ مشاهدت کرد و با خود گفت : این مرد را از این محنت خلاصي طلبم و ثوابِ آن
ذخیرهٔ آخرت گردانم . رشته فرو گذاشت ، بوزنه دران آویخت ؛ بارِ دیگر مار مسابقت کرد ؛
بارِ سوم ببر . چون هرسه بهامون رسیدند اورا گفتند : ترا برهریك ازما نعمتي تمام متوجّه شد .
۱۵ در این وقتْ مجازات میسّر نمي گردد - بوزنه گفت : وطنِ من در کوهست پیوستهٔ شهرِ
بوراخور ؛ و ببر گفت : در آن حوالي بیشه‌اي است ، من آنجا باشم ؛ و مار گفت : من

---

۲ دلیل اینجا بمعنیِ اصطلاحي اهل طبّ بکار رفته‌است : یعني «بولِ رنجور که طبیب مرض بیماري ازان معلوم مي‌کند» (غیاث اللّغات) ؛ و در عربي تَفْسِره گویند ، و چون در قاروره (شیشه‌اي کوچک) مي‌آورده‌اند لفظ قاروره نیز برای همین معني اصطلاح شد (چهارمقالهٔ عروضي چاپ معین ، ص۱۰۷ و ۱۲۱ متن ، و حواشي آن) .

۳ شَرْع = شروع ؛ نیز ۱۲/۳۰٤ح و ۱٤/۳٦٤ح و ۲/۳۸٤ح دیده شود .

۸ تشبیب مقدّمه ؛ رجوع شود به ۱۵/۲۵ ، ۱٤/۲۷ ، ۲/۲۰٤ ، ۱۲/۳۰۸ح و ۱/٤۰۵ .

۹ ببري و بوزنه‌اي در اساس : ببْر و بوزنه . ۱۱ إیذا رجوع شود به ۲/۳٤۰ح و ۲/٤۰۷ .

۱٤ گفتند توجّه شود که نیمي از گفتار جمع را حکایت مي‌کند ، سپس قولِ مخصوص هریك را ، آنگاه تتمّهٔ سخن هرسه را . بدین جهت گمان رفت که درانتهای این عبارت «بخواهیم» نسخه‌های دیگر بهتراست از «بخواهم» اساس .

۱٦ بوراخور اسم شهر دراساس نیست ، بدون آن عبارت ناقص مي‌نمود ، بدین سبب به شکلي که با کتابت و ضبطِ اغلبِ نسخ فارسي و عربي نزدیکتراست افزوده شد .

در بارهٔ آن شهر خانه دارم ـ اگر آنجا گذري افتد و توفيق مساعدت نمايد بقدرِ امكان عُذرِ این احسان بخواهیم؛ و حالي نصیحتي دارم: آن مرد را بیرون میار، که آدمي بَد عهد باشد و ۳ پاداشِ نیکي بدي لازم پندارد؛ بجمالِ ظاهرِ ایشان فریفته نباید گشت، که قُبحِ باطن بران راجع است

خوبْ رویانِ زشت پیوندند همه گریان کنانِ خوش خندند

۶ علي الخصوص این مرد، که روزها با ما رفیق بود، اخلاقِ اورا شناختیم؛ البتّه مَردِ وفا نیست و هراینه روزي پشیمان گردي. قولِ ایشان را باور نداشت و نصیحتِ ایشان را بسمعِ قبول استماع ننمود

۹ وَكَمْ آمِرٍ بِالرُّشْدِ غَيْرُ مُطاعِ

رشته فروگذاشت تا زرگر بسرِ چاه آمد. سیّاحْ را خدمتها کرد و عُذرها خواست و وصایت نمود که وقتي برُو گذرد و اورا بطلبد، تا خدمتي و مكافاتي واجب دارد. براین ملاطفت ۱۲ یك دیگر را وَداع کردند، و هر کس بجانبي رفت. یکچندي بود، سیّاح را بدان شهر گذر افتاد. بوزنه اورا در راه بدید تَبَصْبُصي و تواضعي تمام آورد و گفت: بوزنگان را محلّي نباشد و از من خدمتي نیاید، امّا ساعتي توقّف کن تا قَدَري میوه آرم. و بر فور ۱۵ بازگشت و میوهٔ بسیار آورد. سیّاحْ بقدرِ حاجت بخورد و روان شد. از دور نظر بر ببر افگند، بترسید، خواست که تحرّزي نماید. گفت: ایمن باش، که اگر خدمتِ ما ترا فراموش شدهست ما را حقِ نعمتِ تو یاد است هنوز

۱۸ إِنّي وَإِنْ كُنْتُ مَرْهوبًا لِعادِيَةٍ أَرْمي عَدُوّي بِها فِي ٱلْفَرْطِ وَٱلْحِينِ
لَذو وَفاءٍ لِأَهلِ ٱلْوُدِّ مُدَّخَرٍ عِنْدي وَغَيْبٍ عَلَى ٱلإِخوانِ مَأْمُونِ

---

۱ باره (و بارو) دیوارِ دورِ قلعه و گِردِ شهر؛ درگلستان آمدهاست (چاپ فروغي ۱۰۹):

سنگ بر بارهٔ حصار مزن که بُوَد کز حصار سنگ آید

۹ وَكَمْ آمِرٍ... چه بسا فرمان دهندهٔ به راه راست گرفتن که ازُو فرمان نپذیرند.

۱۳ تَبَصْبُص اظهارِ کوچکي کردن و تملّق گفتن. از بَصْبَصه گرفتهاند که دُم جنبانیدنِ سگهاست از روی ترس یا باظهار خشوع.

۱۶ اگر خدمتِ... شعر را بصورت نثر آورده است.

۱۸ و ۱۹ إنّي وَإنْ كُنْتُ... همانا که من هرچند که باشم ترسیدهشده ازجهتِ ستم و جوري که (مانندِ تیر) ـ

پیش آمد و در تقریر شکر و عُذر افراط نمود و گفت: یك لحظه آمدنِ مرا انتظار واجب بین.
سیّاح توقّفي کرد و ببر در باغي رفت و دختر امیررا بکُشت و پیرایهٔ او بنزدیكِ سیّاح آورد.
٣ سیّاح آن برداشت و ملاطفتِ اورا بمعذرتْ مقابله کرد و روی بشهر آورد . در این میان
از آن زرگر یاد آورد و گفت : در بهایِم این حُسْنِ عهد بود و معرفتِ ایشان چندین ثمرت داد،
اگر او از وصولِ من خبر یاوَد ابوابِ تلطّف و تکلّفْ لازم شمرد ، و بقدومِ من اهتزازي
٦ تمام نماید و بمعونت و ارشاد و مظاهرتِ او این پیرایه بنرخي نیك خرج شود .
در جمله ، چندانکه بشهر رسید اورا طلب کرد . چون بدو رسید زرگر استبشاري تمام
فرمود و اورا باعزاز و اجلال فرود آورد ، و ساعتي غم و شادي گفتند و از مجاري احوالِ
٩ یك دیگر استعلامي کردند. در اثنای مفاوضت سیّاح ذکرِ پیرایه باز گردانید و عینِ آن
بدو نمود . تازگي کرد و گفت : أَنَا ٱبْنُ بَجْدَتِها ، کارِ من است ، بیك لحظه دل ازین
فارغ گردانم .
١٢ و آن بي مروّتْ در خدمتِ دخترِ امیر بودي ، پیرایه را بشناخت ، با خود گفت : فرصتي
بزرگ یافتم ، اگر اهمالي ورزم و آن را ضایع گردانم از فوایدِ حزم و حذاقت و منافعِ
عقل و کیاست بي بهره گردم ، و پس ازان بسي باد پیمایم و در گَردِ آن نرسم . عزیمتْ
١٥ بر این غدر قرار داد و بدرگاهْ رفت و خبر داد که : کشندهٔ دختر را با پیرایه بگرفته‌ام
حاضر کرده . بیچاره چون مزاجِ کار بشناخت زرگر را گفت :

کُشتي مرا بدوستي و کس نکُشته بود زین زارتر کسي را هرگز بدشمني

١٨ مَلِك گمان بُرد که او گناهْ کاراست ، و جواهِرْ مِصداقِ آن آمد ؛ بفرمود تا اورا گردِ شهر

آن را مي‌افگنم به‌دشمن خویش درهنگامي و زماني ، هرآینه دارای وفائي هستم ازبرای دوستان که نهاده شده و نگهداري شده‌است نزدِ من و (دارای) غیبتي (هستم) که بر برادرانْ موردِ ایمني‌است — به دشمنان اگر از من ستم و جفا مي‌رسد با دوستان وفادارم و در حقّ برادران حفظ الغیب مي‌کنم .

٥ اهتزاز جنبش از راه خوشحالي ؛ رجوع شود به ٧/١٥ح و ١١/٣٢ح و ١٣/٣٤ و ٨/٢٤٢ و ٥/٣٤١ .
١٠ تازگي اظهار بشاشت و سرافرازي ؛ رجوع شود به ٥/٣٤١ و تازه در ١٣/١٥٤ح .
١٠ أنا ابْن بَجدَتها منم فرزند علم این خاك — یعني دراین باب استاد و دانا و همه‌کاره‌ام .

بگردانند و بر کَشَند. دراثنای این حال آن مار که ذکرِ او در تشبیب حکایت بیامدهست اورا بدید، بشناخت و در حَرَس بنزدیکِ او رفت، و چون صورتِ واقعه بشنود رنجور شد و گفت: ترا گفته بودم که «آدمي بدگوهر و بي وفا باشد و مکافاتِ نیکي بدي پندارد و مقابلهٔ احسان به إساءت لازم شمرد» قالَ عَلَيْهِ ٱلسَّلَامُ: إِتَّقِ شَرَّ مَنْ أَحْسَنْتَ إِلَيْهِ عِنْدَ مَنْ لا أَصْلَ لَهُ. و هرکه از لئیمِ بي اصل و خسیسِ بي عقل مردي چشم دارد و در دفعِ حوادث بدو استعانتي کند همچنان باشد که آن عربي گفتهاست «مُثْقَلٌ ٱسْتَعانَ بِذَقَنِهِ». ۶

---

۱ برکشند برکشیدن بمعنيِ دار زدن و بدار کشیدن بکار رفتهاست؛ گاهي زنده را بدرختي یا تیري ميبستند و دو دست اورا بر دوشاخهٔ درخت میخکوب ميکردند یا با ریسمان محکم ميبستند و اورا سنگ باران یا تیرباران ميکردند یا ميگذاشتند تا ازگرسنگي و تشنگي تلف شود، و گاهي جسد کسي را که کشته بودند بدین نحو بر دار ميکشیدند و مدّتي ميماند، وگاهي پس از زماني که جسد بر دار مانده بود بزیر ميآوردند و ميسوزاندند. امثلهٔ تمامِ این انواع در کتبِ تاریخ مشرقیان و مغربیان دیده ميشود.

۲ حَرَس پاسبانان؛ محلّ پاسبانان را در قصور شاهي نیز حَرَس ميگفتند، و غالباً محبوسین را در حَرَس (یعني محلّ کشیکِ پاسبانان) نگاه ميداشتند تا بعد بمجازاتي که ميبایست برسانند.

۴ إساءَت (باب إفعال از س و ء) بدي کردن و بدي رسانیدن. إتَّقِ شَرَّ... بپرهیز از بدي و زیان رسانیدن آن کس که باو نکوئي کردهاي. این گفتار نه حدیثاست چنانکه نصرالله منشي گفته و نه گفتار عليّ بن ابي طالب؛ گفتهٔ شخصياست که در إزاي نیکي خود شرّي دیده بوده و حکم کلّي باطلي کرده ناشي از اندیشهٔ بدبین خویش که: بهرکس نیکي کني جزاي ترا بدي ميدهد. با اضافه کردنِ جزءِ دوم خواستهاند آن را کمي بهتر کنند، و با تفسیري بآن منضمّ کنندکه: أيْ مَنْ لا أصْلَ لَهُ، ناکساست که نیکيرا بدي جزا ميدهد. بیهقي در تاریخ خویش ميگوید (چاپ فیّاض ۴۶۷): و پیغامبر علیهالسّلام گفتهاست «إتَّقِ شَرَّ مَن أحسَنتَ إلیه»، و سخن صاحب شرع حقّ است؛ و آن را وجه بزرگان چنین گفتند که در ضمن اینست، أيْ مَنْ لا أصل له، که هیچ مردم پاکیزه اصل حقّ نعمتِ مصطنع و منعم خویشرا فراموش نکند. و لفظ عِندَ مَن لا أصل له ظاهراً تحریف آن تفسیراست که بصورتي غلط و نامربوط ضمیمهٔ اصل قول شدهاست. به وجهِ ثالثي نیز این ضمیمه در بعضي از نسخ کلیله و یکي از نسخ شرح ابیات آن نقل شدهاست که: وَ هَلْ جَزاءُ ٱلإحسانِ إلاّ ٱلسَّيِّئَةُ عِندَ مَنْ لا اصْلَ له. نميدانم این آخرین اقدام از براي رفع عیب آن عبارت بودهاست یا آن جملهٔ مغلوط جزءِ ناقصي ازاین تتمّهٔ گفتارِ اصلي، واللهُ أعلم. نیز به نفثة المصدور چاپ یزدگردي ص ۸۲ رجوع شود.

۵ خسیس فرومایه و ناکس و بد أصل؛ خِسّت و خساسة مصدر آنست. نیز ۳۹۰/۲ و ۳/۲ح دیده شود.

۶ مُثْقَلٌ... گرانباري که از چانهٔ خود یاري ميطلبد ـ گویا از عملِ شتران مأخوذ باشد ـ عاجزي که از عاجزتري یاري جوید.

و من این محنت را درماني اندیشیده‌ام و پسرِ امیر را زخمي زده‌ام ، و همهٔ شهر در معالجتِ
آن عاجز آمده‌اند. این گیاه را نگاه دار ، اگر با تو مشاورتي رَوَد ، پس ازانکه کیفیّتِ حادثهٔ
۳ خویش مقرّر گردانیده باشي بدو ده تا بخورد و شفا یابد ، مگر بدین حیلت خلاص و
نجات دست دهد ، که آن را وجهي دیگر نمي‌شناسم . سیّاح عذرها خواست و گفت :
خطا کردم در آنچه در رازِ خود ناجوانمردي را محرم داشتم

۶ ظَلَمْتُكَ إذْ جَعَلْتُ سِواكَ قَصْدِي   أوِ اسْتَكْفَيْتُ غَيْرَكَ عُظْمَ شَانِي

مار جواب داد که : از سرِ معذرت درگذر ، که مکارمِ تو سابق است و سوابقِ تو راجح

إنْ أجْزِ عَلْقَمَةَ بْنَ سيفٍ سَعْيَهُ   لا أجْزِهِ بِبَلاءِ يَوْمٍ واحِدِ

۹ پس بر بالائي شد و آواز داد که همه اهلِ گوشک بشنودند و کس اورا ندید که : «داروي
مارگزیده نزدیکِ سیّاحِ محبوس است» . زود او را آنجا آوردند و پیشِ امیر بردند .
نخست حالِ خود باز نمود ، وانگاهْ پسر را علاج کرد و اثرِ صحّت پدید آمد و براءتِ
۱۲ ساحت و نَزاهتِ جانبِ او ازآن حوالتْ رایِ امیر را معلوم شد . صلتي گران فرمود و
مثال داد تا بعوضِ او زرگر را بردار کردند .
و حدّ دروغ درآن زمانه آن بودي که اگر نمّامي کسي را در بلائي افگندي چون افترایِ او
۱۵ اندران ظاهر گشتي همان عقوبت که متّهمِ مظلوم را خواستندي کرد در حقّ آن کذّابِ
لئیم تقدیم افتادي .

---

۳ باشي   کلمه در اساس از قلم افتاده‌است .
۵ ناجوانمردي‌را   در اساس : ناجوانمردی مردی‌را ؛ تواند بود که مُنشي «ناجوانمرد مردي‌را» نوشته بوده .
۶ ظَلَمْتُكَ إذْ ...   ستم کردم بر تو که قرار دادم جز ترا مقصدِ خویش یا خواستم از غیر تو کفایت کردنِ بزرگیِ کار خود را .
۸ إنْ أجْزِ ...   اگر بخواهم پاداش دهم کوشش علقمة بن سیف را (و نیکي اورا در حقّ خویش) نخواهم توانست جزا بدهم وی را در إزای رنجي که فقط در یک روز تحمّل کرد (در راهِ من) .
۹ گوشک   ۱۴/۷۲ح و ۱۰/۲۸۳ دیده شود ؛ بسکون شین در شعر قدما آمده است .
۱۱ تا ۱۲ براءتِ ساحت   ۱۰/۹۸ح دیده‌شود .   ۱۲ نزاهتِ جانب   ۱۰/۹۸ح و ۳/۳۹۸ح دیده‌شود .
۱۲ آن حوالت   تهمتي که زده و گناهي که باو نسبت داده بودند ؛ نیز ۱۲/۱۴۴ح و ۱۳/۳۲۲ دیده‌شود .

و نیکوکاری هرگز ضایع نشود و جزای بدکرداران بهیچ تأویل در توقّف نماند. و عاقل باید که از ایذا و ظلم بپرهیزد و اسباب مُقام دنیا و توشهٔ آخرت بصلاح و کم‌آزاری بسازد ۳

الخَیْرُ یَبْقَی وَإِنْ طَالَ ٱلزَّمَانُ بِهِ وَٱلشَّرُّ أَخْبَثُ مَا أَوْعَیتَ مِنْ زَادِ

اینست مثل پادشاهان در اختیار صنایع و تعرّف حال اتباع و تحرّز ازآنچه بر بدیهه اعتمادی فرمایند، که بر این جمله ازان خللها زاید. وَٱللّٰهُ یَعْصِمُنَا وجَمِیعَ ٱلْمُسْلِمِینَ ۶ عَمَّا یُورِدُنَا شَرَائِعَ ٱلهَلَکَةِ وَٱلشَّقَاء بِمَنِّهِ وَرَحْمَتِهِ

---

۲ مُقام و مَقام در عربی هر دو بمعنی اقامت و قیام و محلّ قیام است، که اشتقاق آن را اگر از أقام یُقیم بدانند مُقام بضمّ می‌شود، و اگر از قام یقوم بشمارند مَقام بفتح می‌شود، در آیهٔ ۱۳ سورهٔ احزاب اگر لامُقامَ لکم بضم بخوانی بمعنی اقامت است و اگر لامَقام لکم بفتح بخوانی بمعنی محلّ و موضع است، درآیهٔ ۶۶ و ۷۶ سورهٔ فُرقان مستقرّاً و مُقاما بمعنی موضع است (از صحاح و صراح). فارسی زبانان مقیّد بوده‌اند که درشعر و نثر مَقام را بمعنی جا و مکان و محلّ و موضع بنشانند و مُقام را بمعنی اقامت کردن، ناصرخسرو گوید (دیوان چاپ مینوی ص۱۰۷ و ۲۶۱ بترتیب):

در این مَقام اگر می مُقام باید کرد — بکار خویش نکوتر قیام باید کرد
گفتا که کارهای جهان جمله بازی است — جای مُقام نیست مجو اندرو مَقام

و افضل الدّین کاشانی گوید (مصنّفات چاپ مهدوی و مینوی ص۶۸۱): درنگ ما در این عالم و مُقام ما در این مَقام اصلی نیست، و هُجویری صاحب کشف المحجوب گفته‌است (ص۲۲٤): مُقام به رفع میم اقامت بُوَد و بنصب میم محلّ اقامت، ولیکن گفتهٔ اورا نویسنده یا خواننده‌ای بدین عبارت که درکتاب الحاق کرده‌است اصلاح و تصحیح کرده و درست گفته‌است که «این تفصیل و معنی در لفظ مقام سهواست و غلط، در عربیّت مُقام بضمّ میم اقامت باشد و جای اقامت باشد، و مَقام بفتح میم قیام باشد و جای قیام، نه جای اقامت». و امّا در فارسی آنجاکه مکان و محلّ را اراده می‌کنیم بهرحالت مَقام بفتح باید گفت لاغیر.

٤ الخیرُ یَبْقَی... نیکوی بجای ماند اگرچه روزگار دراز بران بگذرد، و بدی پلیدترین توشه‌ایست که در باردان کرده باشی.

۵ صنایع اختیار کردگان، رجوع شود به ۸/۳۹۷ح.

۶ وَٱللّٰهُ یَعْصِمُنا... وخداوند نگاه داراد ما را و جملگی مسلمانان را ازآنچه ما را می‌افگند به راههای هلاک و بدبختی به منّت و رحمت خویش.

بابُ ابْنِ ٱلْمَلِكِ وَأَصْحابِهِ

رای گفت: شنودم مَثَلِ اصطناعِ ملوك و احتیاطْ واجبْ دیدن در آنچه تا بدگوهرِ نادان را
۳ استیلا نیفتد، که قدرِ تربیتْ نداند و شکرِ اصطناعْ نگزارد. اکنون بازگوید که چون
کریمِ عاقل و زیرکِ واقف بستهٔ بندِ بلا و خستهٔ زخمِ عَنا می‌باشد، و لئیمِ غافل و ابلهِ
جاهل در ظلِّ نعمت و پناهِ غبطتْ روزگار می‌گذارد، نه این را عقل و کیاست دست گیرد و
۶ نه آن را حماقت و جهل از پای درآرد

إِنّي أَرَى ٱلْأَكْيَاسَ قَدْ تُرِكُوا سُدًى وَأَعِنَّةُ ٱلْأَموالِ طَوْعُ ٱلْأَحْمَقِ

ز نحسش منزوی مانده دو صد دانا بیك منزل
۹ ز دَورش مقتدا گشته دو صد ابله بیك برزن

پس وجهِ حیلت در جذبِ منفعت و دفعِ مضرّتْ چیست؟
برهمن جواب داد که: عقلْ عمدهٔ سعادت و مفتاحِ نهمت است و هرکه بدان فضیلت
۱۲ متحلّی بود و جمالِ حلم و ثَباتْ بدان پیوست سزاوارِ دولت و شایانِ عزّ و رفعت گشت.

---

۴ خستهٔ زخم   خستن بمعنی مجروح کردن و زخم بمعنی ضربت بوده‌است، در زمان نصراللّه منشی آنجا که ما امروز خسته می‌گوییم مانده و کوفته بکار می‌بردند، و بجای آنچه ما زخم می‌گوییم ریش استعمال می‌کردند.

۴ عَنا (عَناء از ع ن ی)   رنج و تعب، رنجوری.

۵ غِبطت   رشک بردن، آرزوی رسیدن به وضع و حالِ کسی را داشتن بی آنکه از برای او زوالِ نعمت و زیان و حرمان بخواهند، و نیز شادکامی و شیرین‌کامی که موجبِ رشک بردنِ دیگران گردد، و اینجا ظاهراً این معنی دوم مراد باشد. نیز رجوع شود به ۸/۲۸۱ح.

۷ إنّي أرَى الأكْيَاسَ . . .   هر اینه می‌بینم که زیرکان براستی رها کرده شده‌اند فروگذاشته و، عنانهای مالها فرمانبُردارِ نادانان است.

۹ زِ دورش   در همهٔ نسخ چنین است إلّا در نافذ که «زنحسش» دارد، و بعضی از نسخ دیوان سنائی نیز مثل متن ماست، و این تبدیل از جهل بوده‌است.

۱۱ عُمده   ۱۰/۳۹۷ح دیده شود.

امّا ثمـراتِ آن بتقدیرِ ازلی متعلّق است . و پادشاه زادهای بر در منظور نبشته بود که «اصلِ سعادتْ قضایِ آسمانیاست و کلِّ اسباب و وسایل ضایع و باطلاست» ؛ و آن سخن را داستانی گویند . رای پرسید که : چگونهاست آن؟ گفت : ۳

آوردهاند که چهار کس در راهی یکجا افتادند : اوّلْ پادشاه زادهای که آثارِ طهارتِ عِرق و شرفِ منصِب درحرکات و سکناتِ وی ظاهر بود و علاماتِ اِقبال و اَماراتِ دولت در افعال و اخلاقِ وی واضح ، و استحقاقِ وی منزلتِ مملکت و رتبتِ سلطنت را معلوم ۶

عالمی در یك قبا و لشکری در یك بدن

وَلَمْ أَرَ أَمْثَالَ ٱلرِّجَالِ تَفَاوَتَتْ ۔۔۔ لَدَى ٱلْمَجْدِ حَتَّىٰ عُدَّ أَلْفٌ بِوَاحِدِ

دُوَم توانگر بچهای نو خط که حورِ بهشت پیشِ جمالش سَجْده بردی و شیرِ سُوارِ فلك ۹ پیشِ رخسارش پیاده شدی ، طراوتی با لطافتْ ، لباقتی بی نهایت

كَأَنَّ ٱخْضِرَارًا فِي أَسِيلِ عِذَارِهِ ۔۔۔ دَبِيبُ نِمَالٍ فِي ٱلْعَبِيرِ ٱلْمُرَجَّلِ

من غلام آن خطِ مُشکین که گوئی مورچه ۔۔۔ پای مُشك آلود بربر گِ گل و نسرین نِهاد ۱۲

و سُوَم بازرگانْ بچهای هشیارِ کاردانِ وافرحزمِ کامل خردِ صایب رایِ ثاقب فکرت

---

۵ عِرْق اصلاً بمعنی بیخ و ریشهٔ گیاهو نیز بمعنی رگ ، و مجازًا بمعنی اصل و نژاد و نسب ؛ نیز ۴/۴۱۴ دیدهشود .

۸ وَلَمْ أَرَ أمثالَ . . . ندیدهام مثلِ مردمان (چیزیکه) تفاوت کند (یکی با دیگری) در بزرگواری و برتری تا (بدان حدّ که) هزارتن (از ایشان) در ازای یکی شمرده شود . یعنی چیزی نیست چندان متفاوت که گاهی یکی از آن معادل هزارتای آن باشد جز آدمیزاد در بزرگواری.

۹ شیرِسُوارِ فلك کنایه ازخورشیداست ، بدین سبب که خانهٔ شرفِ آن را در آسمان بُرجِ اسد گمان کردهاند ، یا بدان علّت که گمان میکردهاند بر پشت شیری سواراست و در آسمانها بدین حال سیر میکند . بجای «فلك پیشِ رخسارش» در اساس : ملِك پیشِ جمالش .

۱۰ لَباقَت زیرکی و هوشیاری و چرب دستی (قرشی) ، چابُکی (زمخشری) .

۱۱ كَأَنَّ ٱخضِرارًا ... گوئی که دمیدنِ سبزه در عِذارِ نرمِ او (هردو سوی روی او) جنبیدن و نرم رفتن موراناست درعبیری که درآن عبیر نشانهای آن آهسته رفتن پیدا آمده باشد . بجای أسیل در اساس مسیل و در برخی نسخ مسیر ؛ و بجای المُرجّل که در اساس آمدهاست B و فافد : مرجّلِ ، چلپی و P_1 : بارجل ؛ نتق : یُوحَّلُ ؛ G و شرح ابیات نسخهٔ لالا اسماعیل : تَرَحَّلُ ؛ P_2 : موحل ، شرح ابیات نسخهٔ P و M : تَرَحَّلُ ؛ P_3 : ترکّل . شعر فارسی از امیر معزّی که بعداز بیتِ عربی آمدهاست تقریبًا همان مضمون را دارد .

جَوادٌ نَجیحٌ أَخُو مَأقِطٍ   نِقابٌ یُحَدِّثُ بِالغائِبِ

و چهارم برزیگر بچه‌اي تُوانا، بازور، و در ابوابِ زراعتْ بصارتي شامل و در اصنافِ
٣ حِراثت هدایتي تمام، در عمارتْ دستي چون ابرِ نیسانْ مبارك و در کسبْ قدمي مانندِ کوه
ثَهلانْ ثابت

وَعَجِبْتُ مِنْ أَرْضٍ سَحابُ أَکُفِّهِمْ   مِنْ فَوْقِها وَصُخُورُها لاتُورِقُ

٦ و همگنانْ در رنجِ غربت افتاده و فاقه و محنت دیده. روزي بر لفظِ مَلِك زاده رفت که
کارهاي این سري بمقادیرِ آن سري منوط است و بکوشش و جهدِ آدمي تفاوتي بیشتر
ممکن نشود، و آن أولي تر که خردمندْ در طلبِ آن خوض ننماید و نفسِ خطیر و عمرِ عزیز را
٩ فداي مُرداري بسیار خَصم نگرداند

وما هِيَ إلَّا جیفةٌ مُسْتَحِیلَةٌ   عَلَیْها کِلابٌ قَدْ هَمَمْنَ اجْتِذابَها

چه بحرصِ مردمْ در روزي زیادت و نقصان صورت نبندد

١٢ فَإنْ کانَتِ الأَرزاقُ قِسْمًا مُقَسَّمًا   فَقِلَّةُ حِرصِ المَرءِ فِي الکَسْبِ أَجْمَلُ

شریف زاده گفت: جمالْ شرطي معتبر و سببي مؤکّد است ادراكِ سعادت را و حصولِ عزّ و

---

١ جوادٌ نَجیحٌ ... جوانمردي ممني، پیروز برمرادها، خداوندِ تنگناي جنگ، دانا به کارهاي پوشیده، که خبر میدهد از نادیده. ٣ حِراثت کِشت کردن، کشاورزي.

٤ ثَهْلان کوهي بزرگ است در نجد، از نواحي عربستان، و در عربي مَثَل و نمونهٔ کامل پابرجا بودن است. رودکي نیز گفته است: «نعمت پاینده‌تر ز جودي و ثهلان» (تاریخ سیستان چاپ بهار، ص٣٢٣ – در متن «بهلان» است، ولیکن در حاشیه به «ثهلان» اشاره شده است، و این ظاهرًا درست است)؛ وعنصري راست: «بدان حصاری کز برج وی خجل ثهلان» (دیوان، چاپ دبیر سیاقي ص٢٣٢).

٥ وَعَجِبْتُ مِنْ أَرضٍ ... شگفت داشتم از سرزمیني که ابرِ دستهاي ایشان بر زبرِ آنست و سنگهاي آن برگ برنمي آوَرَد. ٧ این سري دنیائي؛ آن سري آخرتي، أخروي؛ رجوع شود به٦/٣٢٣ و٤/٣٥٠ح.

١٠ وَماهِيَ إلّا ... نیست آن (یعني دنیا) مگر مرداري از حال گشته، بر آن مردار سگانند (که) قصد کرده‌اند ربودن و کشیدن آن را (از یکدیگر)؛ غیراز اساس همهٔ مآخذ: هَمَمْنَ اجْتِذابَها؛ و در دیوان منسوب به علي علیه‌السّلام نیز بدین لفظ و جزء قطعه‌ایست بقافیهٔ مرفوع. پس ازاین بیت عربي در دو نسخهٔ شرح ابیات کلیله سه‌بیتِ سنائي آمده است، این جهان برمثال مرداریست الخ، و از نسخ ما فقط B این سه بیت را دارد.

١٢ فَإنْ کانَتِ ... اگر باشد روزیها بهرهٔ بخش کرده شده پس کَمیِ حرصِ آدمي برکسب کردنْ نیکوتر.

نعمت را، و أماني جز بدان دالّت تیسیر نپذیرد. پسرِ بازرگان گفت: منافعِ رایِ راست و فوایدِ تدبیرِ درست بر همه اسبابْ سابق است، و هرکرا پایْ در سنگ آید انتعاش او جز بنتایجِ عقلْ در امکان نباید. برزگر گفت: وَٱلَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا، ۳ برکاتِ کسب و میامنِ مجاهدتْ مردم را در معرضِ دوستکامي و مسرّت آرَد و بشادکامي و بهجت آراسته گرداند و هرکه عزیمتْ بر طلبِ چیزي مصمَّم گردانید هراینه برسد

سَأَرْكَبُ مِنْ أُمورِي كُلَّ صَعْبٍ   لِأَبْلُغَ ما أُؤَمِّلُ مِنْ حَياتِي ۶
فَإِنْ حانَ ٱلْقَضاءُ وَلَمْ أَنَلْهُ   فَإِنَّ ٱلْعُذْرَ لِي بَعْدَ ٱلْمَماتِ

چون بشهر منطور نزدیك رسیدند بطرفي برای آسایش توقّف کردند و برزگر بچه را گفتند: أَطِرِّي فَإِنَّكِ ناعِلَةٌ، ما همه ازکار بمانده‌ایم و از ثمرهٔ اجتهادِ تو نصیبي طمع ۹ مي‌داریم، تدبیرِ قوتِ ما بکُن تا فردا که ماندگيِ ما گُم شده باشد ما نیز بنوبت گِردِ کسبي برآئیم. سويِ قصبه رفت و پرسید که: در این شهر کدام کار بهتر رَوَد؟ گفتند: هیزمْ را عزّتي‌است. در حال بکوه رفت و پشت واره‌ای بست و بشهر رسانید و بفروخت و ۱۲ طعام خرید، و بر دَرِ شهر بنبشت که «ثمرتِ اجتهادِ یك روزه قوتِ چهار کس‌است».
دیگر روز شریفْ‌زاده را گفتند: که امروزْ بجمالِ خویش کسبي اندیش که ما را فراغي

---

۱ أماني (جمع أُمنِیّت) آرزوها و آنچه بآرزو بخواهند؛ نیز ۱۴/۵۶ح دیده شود. دالّت اینجا بمعنی وسیله‌است، چنانکه در ۱۳/۲۷۰ح توضیح شد. تیسیر پذیرفتن آسان و ممکن گشتن، برآورده شدن؛ ۱۵/۳۵ح دیده شود. ۲ سابق مقدّم، پیش. انتعاش (از ن ع ش) نیکوشدنِ حال و بلند شدن، برخاستن‌ازافتاده.

۳ وَٱلَّذِینَ جاهَدُوا... سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۶۹: و آن کسان که بکوشیدند درکار ما و از بهر ما حقّا که بنمائیم ایشان را راههای ما.

۴ دوستکامي خوش و خوب بودنِ کار بر وفق دلخواهِ دوستان. نیز ۷/۲۸ح، ۱۵/۳۷، ۴/۴۷ح، ۱۱/۲۲۷، ۸/۲۸۱ و جهانگشای جوینی ج۲ ص ۱۸۷ دیده شود.

۶و۷ سَأَرْكَبُ مِن... بزودي بر مي‌نشینم (مسلّط میشوم) ازکارهای خود برهر دشواري (و توسنِ سرکشي) تا برسم بدانچه امید میدارم از زندگانيِ خویش، پس اگر رسید هنگام قضا (مرگ) ــ یا اگر قضا بروفق مراد نبود (حانَ) ــ و نرسیدم بآن (اُمید) بهرحال عذري هست مرا پس‌از مردن. در اساس: فَإِنْ كانَ ٱلقَضاءُ.

۹ أَطِرِّي... برکنارهٔ راه رو که نعل (کفش) در پای داري، ای زن. ازکارِ دشوار مگریز که آمادهٔ آني.

۱۲ پُشت واره باري بمقداري که بر پشت توان گذاشت و بُرد، یک «کوله بار». نیز ۱/۵۰ دیده شود.

باشد . اندیشید که : اگر بي غرض باز گردم یارانْ ضایع مانند . در این فکرت بشهر
درآمد ، رنجور و متأسّف پشت بدرختي باز نهاد . ناگهان زنِ توانگري بر وي گذشت و
۳ اورا بدید، مفتون گشت و گفت : مٰا هٰذٰا بشرًا إنْ هٰذٰا إلّا مَلَكٌ کَرِیمٌ . و کنیزك را گفت:
تدبیري اندیش

نگارخانهٔ چینست و نافِ آهُو چین درونِ چینِ دو زلف و برونِ چینِ قباش

۶ کنیزكْ بنزدیكِ او آمد و گفتْ : کدبانو مي‌گوید که:

وَقَفَ ٱلهوَىٰ بِي حَيْثُ أَنْتَ فَلَيْسَ لِي مُتَـأَخـرٌ عَـنْـه وَلا مُتَـقَـدَّمُ

اگر بجمالِ خود ساعتي میزباني کني من عمرِ جاوید یابم و ترا زیانْ ندارد . جواب داد :
۹ فرمان بُردارم ، هیچ عذري نیست . در جمله برخاست و بخانهٔ اوْ رفت

اندر بَرَم و بریزم ای طرفهٔ ری درخانه ترا و در قدحْ پیشِ تو می
بیرون کشم و پاك کنم اندر پی ازپای تو موزه وز بُناگوشِ تو خوی

۱۲ و روزي در راحت و نعمت بگذرانید ، و بوقتِ بازگشتن پانصد درم صلتي یافت ،
برگِ یاران بساخت و بر دَرِ شهر بنبشت که « قیمتِ یك روزه جمال پانصد درم‌است ».
دیگر روز بازرگان بچه را گفتند:امروز ما مهمانِ عقل و کیاستِ تو خواهیم بود . خواست
۱۵ که بشهر رَوَد ، درآن نزدیکي کشتي مشحون به انواع نفایس بکرانِ آب رسیده بود ،
امّا اهلِ شهر در خریدنِ آن توقّفي مي‌کردند تا کسادي پذیرد . او تمامي آن بر خود غَلا
کرد ، و هم در روز بنقد بفروخت و صد هزار درم سود برداشت . اسبابِ یاران بساخت و

---

۳ ما هٰذا بَشَرًا ... این نه آدمیاست ، نیست این مگر فریشته‌اي بزرگوار (سورهٔ یوسف آیهٔ ۳۱) .

۷ وَقَفَ ٱلهَوىٰ ... بایستانید دوستي مرا آنجا که تويي ، که نیست مرا پس رفتني ازانو نه پیش رفتني .

آنجا که تويي عشق بجا داشت مرا راهِ پس و راهِ پیش نگذاشت مرا

۱۰ طُرفهٔ ری نسَ و B : شهرهٔ ری . رجوع شود به طرفهٔ بغداد در ۶/۲۱۶ح .

۱۳ برگ اسباب و لوازم زندگي ، بخصوص خوردني . درگلستان سعدي آمده‌است (چاپ فروغي ۶) :

برگِ عیشي بگورِ خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

۱۵ مشحون پُر و مملوّ . در اساس : کشتی مشحون .

۱۶ غلاکرد بها کرد آن را و از حدّ تجاوزکرد در قیمت آن و گران خرید . از مغالاة عربي (مادّهٔ غ ل و) .

بر دَرِ شهر بنبشت که « حاصل یك روزه خرد صد هزار درم‌است » .
دیگر روز پادشاه‌زاده را گفتند که : اگر توکّلِ ترا ثمرتی‌است تیمارِ ما بباید داشت . او
در این فکرت روی بشهر آورد . از قضا را امیرِ آن شهر را وفات رسیده بود ، و مردمِ ۳
شهر بتعزیت مشغول بودند . او بر سبیلِ نظـاره بسرایِ مَلِك رفت و بطرفی بنشست.
چون در جَزَع با دیگران موافقت نمی‌نمود دربان اورا جفاها گفت . چون جنازه بیرون
بُردند و سرایْ خالی ماند او همانجا بازآمد و بیستاد. کرّتِ دیگر نظرِ دربان برملك زاده ۶
افتاد در سِفاهتْ بیفزود و اورا ببُرد و حبس کرد .
دیگر روز اعیانِ آن شهر فراهم آمدند تا کار إمارت بر کسی قرار دهند، که مَلِكِ ایشان را
وارثی نبود. در این مفاوضت خوضی می‌داشتند ، دربانْ ایشان را گفت : این کارمستورتر ۹
گزارید ، که من جاسوسی گرفته‌ام ، تا از مجادلهٔ شما وقوفی نیابد ؛ و حکایتِ ملك زاده و
جفاهایِ خویش همه باز راند. صوابْ دیدند که اورا بخوانند و از حالِ او استکشافی کنند.
کس رفت و ملك زاده را از حبسْ بیرون‌آورد. پرسیدند که : موجبِ قدوم چه بوده‌است و ۱۲
منشأ و مَوْلِد کدامْ شهر است ؟ جوابِ نیکو و بوجه بگفت و از نسبِ خویش ایشان را
اعلام داد و مقرّر گردانید که : چون پدرْ از مُلكِ دنیا بنعیمِ آخرت انتقال کرد و برادرْ
بر مُلْكْ مستولی شد من برایِ صیانَتِ ذاتْ بترْكِ شهر و وطن بگفتم و از نزاعِ بی فایده ۱۵
احتراز لازم‌شمردم ، و با خود گفتم : إذا نَزَلَ بِكَ ٱلشَّرُّ فَاقْعُدْ

---

۳ از قضا را   در اساس و P₃ چنین‌است و صحیح‌است ، باقی نسخ : از قضا، و این نیز درست‌است . تعبیرِ از قضا و قضا را بمعنی اتّفاقاً و برحسبِ اتّفاق و تصادف ، یا بقضای آسمانی ، هردو معروف و بسیار متداول‌است ؛ ترکیب آن دو بصورتِ از قضا را ، یعنی افزودنِ «را» بریکی یا «از» بردیگری نیز ندرةً دیده می‌شود ، ولی درکتبِ لغت و دستورزبان که بآنها مراجعه شد ذکری ازان نیافتم .   • جَزَع   ۷/۳۷۸ح دیده شود .

• جنازه   بمعنی مُرده ، و بمعنیِ تخت یا صندوق یا تابوتی که نعش مرده را بران و دران نهند و بردارند .

۶ کرّت (در عربی کَرّة)   بار ، مرتبه ، دفعه .   ۷ سِفاهت   دشنام دادن و با کسی نادانی کردن .

۱۱ استکشاف   طلبِ کشف کردن ، تحقیق کردن ؛ نیز ۱۲/۴۸ و ۵/۵۰ و ۱۵/۷۳ و ۶/۳۲۴ح دیده شود .

۱۲ قدوم   آمدن (بشهری یا نزدِ کسی) ، وارد شدن ، پیش فراشدن و از سفر بازآمدن هم معنی می‌دهد . نیز ۵/۴۰۴ دیده شود .   ۱۶ إذا نَزَلَ بِكَ ...   چون فرود آید بر تو بدی پس بنشین .

فَلُو الْعَقْلِ مَنْ يَرْضَى بِمَقْدُورِ حَظِّهِ فَبِالْجَدِّ تَحْظَى نَفْسُهُ لاٰ بِجِدِّهَا

طایفه‌اي از بازرگانانْ اورا بشناختند . حالِ بزرگيِ خاندان و بسطتِ مُلكِ اسلافِ او
٣ بازگفتند. اعیانِ شهر را حضورِ او موافق نمود و گفتند : شایستهٔ إمارتِ این خطّه اوست،
چه ذاتِ شریف و عرقِ کریم دارد ، و بي شكّ در ابوابِ عدل و عاطفتْ اقتدا و تقیّلْ
بسلفِ خویش فرماید ، و رسومِ ستوده و آثار پسندیدهٔ ایشــان تازه و زنده گرداند .
٦ در حالْ بیعت کردند و مُلكي بدین سان آسان بَدستِ او افتاد ، و تَوَکّلِ وی ثمرتي بدین
بزرگي حاصل آورد .
و هرکه در مَقـــامِ توکّل ثباتِ قدم ورزد و آن را بصدقِ نیّت قرین گرداند ثمراتِ آن
٩ در دین و دنیا هرچه مهنّا تر بیابد .
و در آن شهر سنّتي بود که ملوكْ روزِ اوّل بر پیلِ سپید گردِ شهر برآمدندي . او همان سنّت
نگاه داشت ؛ چون بدروازه رسید و خطوطِ یاران بدید بفرمود تا پیوستهٔ آن بنبشتند که
١٢ «اجتهاد و جمال و عقلْ آنگاه ثمرت دهد که قضایِ آسماني آن را موافقت نماید ، و عبرتِ
همه جهان یك روزه حال من تمامست» .
پس بسرايِ مُلْك باز آمد و بر تختِ مُلك بنشست و مُلك بر وی قرار گرفت . و یاران را
١٥ بخواند، و صاحِب عقل را با وزرا شریك گردانید ، و صاحب جمال را صلتي گران فرمود و
مثال داد که : از این دیار بباید رفت تا زنان بتو مفتون نگردند و ازان فسادي نزاید .
وانگاه علما و بزرگانِ حضرت را حاضر خواست و گفت : در میانِ شما بسیار کس بعقل و
١٨ شَجــاعت و هنر و کفایت بر من راجح است امّا مُلكْ بَعنایتِ ازلي و مُساعدتِ روزگار
توان یافت ، و همراهانِ من در کسبْ مي کوشیدند و هر کس را دست آویزي حاصل بود ،

---

١ فَلُو الْعَقْلِ مَنْ ... خداوند عقل آن کس باشد که خرسند باشد بدان بهره که اورا مقدّراست ، زیرا که به بخت است که بهرمند مي‌گردد تن او ، نه به کوشش .

٤ تقیُّل به پیروي ازکسي عمل کردن ؛ ۹/۱۱ح و ۱۱/٤۱ح دیده شود .

١٢ اجتهاد و جمال و در اساس : اجتهاد و توکّل و جمال و ، توکّل اینجا زائداست و ظاهرًا بسهو کاتب افزوده شده‌است ، چه توکّل موضوع دعويِ ملك‌زاده‌است و همین عبارت در خصوص توکّل است .

من نه بر کسب و دانشِ خویش اعتماد می داشتم و نه بمعونت و مظاهرتِ کسی استظهاری فرا می نمودم . و ازآن تاریخ که برادرم از مملکتِ موروث براند هرگز این درجت چشم نداشتم . و نیکو گفته‌اندکه : ۳

بر عکس شود هرچه بغایت برسید — شادی کن چون غم بنهایت برسید

کَذا عُقَبُ الأَیّامِ ، بُؤْسٌ وَاَنْعُمٌ ، — نَعَمْ ، وَاَنْتِعاشٌ تارَةً وَعِثارُ

از میانِ حاضران مردی سیّاح برخاست و گفت : آنچه بر لفظِ مَلِك می رود سَخْتی ۶ سَخته است بشاهینِ خرد و تجربت و ذکا و فطنت ، و هیچ اهلیّتْ جهان داری را چون علم و حکمت نیست ، و استحقاقِ پادشاه بدین اشارت چون آفتابْ تابان گشت ، و بر جهان آفرین خود موضعِ ترشیح و استقلال پوشیده نماند ، اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ ۹ رِسالَتَهُ . و سعادتِ اهلِ این ناحیتْ ترا بدین منزلت رسانید و نورِ عدل و ظلِّ رأفتِ تو بریشان گسترد . چون او فارغ شد دیگری برخاست و گفت : فصل در توقّف خواهم داشت و بر این بیت اقتصار نمود : ۱۲

یگانهٔ عالمی شاها ، چه گویم بیش ازین ؟ زیرا

همان آبست اگر کوبی هزاران بار در هاون

اگر فرمان باشد سرگذشتی باز گویم که بشگفتی پیوندد . مثال داد : بیار تا چه داری . ۱۵ گفت :

---

۱ مَعونت و مُظاهرت یاری کردن و هم پُشتی کردن ؛ نیز ۶/۲ و ۲/۸۴ح و ۱/۲۶۹ و ۱۳/۲۹۵ و ۱۷/۳۶۵ح و ۶/۴۰۴ دیده شود . استظهار ۸/۲۶۳ح و ۳/۲۸۲ و ۱۰ و ۱/۴۰۰ و ۲ح دیده شود .

۲ فرا نمودن نشان دادن؛ رجوع شود به ۹/۱۸ح، ۳/۳۴۲ ، ۷/۳۸۸ ، ۳/۳۹۱ح .

۵ کَذا عُقَبُ الأَیّام ... چنین است نوبتهای روزگار، شدّت و نعمت، آری، و نیکو شدنِ حال و بر پای خاستن است و بسر درآمدن است . در اساس و بعضی نسخ دیگر : کذی .

۷ سَخته سنجیده ، بترازو وزن کرده . أهلیّت ۱۴/۳۸۵ و ۹/۴۰۱ح دیده شود .

۹تا۱۰ اَللّٰهُ اَعْلَمُ ... ازسورهٔ انعام۱۲۴ : خداوند داناتراست که کجانهد پیغام و وحی خویش را و به کی فرستد.

۱۱ فصل در توقّف خواهم داشت از سیاق عبارت برمی‌آید که مراد ترك کردنِ مقدّمه و تمهیداست .

۱۲ نمود معطوفست به خواهم داشت ، و بمعنی «خواهم نمود» .

من در خدمتِ یکي از بزرگان بودم. چون بي وفائي دُنیا بشناختم و بدانستم که این عروسِ زالْ بسیار شاهانِ جوان را خَورد و بسي عاشقانِ سر انداز را ازپای درآورد با خودگفتم:

۳ ای ابله ، تو دل در کسي مي بندي که دستِ ردّ بر سینهٔ هزار پادشاهِ کامگار و شهریارِ جبّار نهادست ، خویشتن را دریاب، که وقتْ تنگ‌ست و عمرْ کوتاه و راهِ دراز در پیش.

نفسِ من بدین موعظت انتباهي یافت و بنَشاط و رغبتْ روی بکارِ آخرت آورد .

۶ روزي در بازاري مي‌گذشتم صیّادي جفتي طوطي مي‌گردانید؛ خواستم که از براي نجاتِ آخرت ایشان را از بندْ برهانم . صیّاد بدو درم بها کرد و من در مِلك همان داشتم . متردّد بماندم ، چه از دل مُخرَّجِ دوگانه رخصت نمي یافتم و خاطرْ بدان مُرغان نگران بود ؛آخر

۹ توکّل کردم و بخریدم و ایشان را از شهرْ بیرون آوردم و در بیشه بگذاشتم . چندانکه بر بالاي درختي بنشستند مرا آواز دادند و عُذرها خواستند و گفتند : حالي دستِ ما بمُجازاتي نمي رسد ، امّا در زیرِ این درخت گنجي‌است ، زمین بشکاف و بردار . گفتم :

۱۲ ای عجب ، گنج در زیرِ زمین مي‌بتوانید دید ، و از مکرِ صیّاد غافل بودید ! جواب دادند که : چون قضا نازل گشت بحیلتْ آن را دفع نتوان کرد ؛ که از عاقلْ بصیرت برباید و از غافلْ بصر بستاند،تا نَفاذِ حکم در ضمنِ آن حاصل آید. من زمین بشکافتم‌و

۱۵ گنج در ضبط آورد . و باز مي‌نمایم تا مثالْ دهد که بخزانه‌آرند،و اگر رای اقتضا کند مرا ازان نصیبي کند. ملك گفت : تخمِ نیکيْ تو پراگنده‌اي رَیْعِ آن تُرا باشد ، مزاحمت شرط نیست .

---

۲ سرانداز که سر در پای معشوق مي‌اندازند . در بوستانِ سعدي آمده‌است (چاپ فروغي ۱۲۰) :

سرانداز در عاشقي صادقست که بَدزَهره برخویشتن عاشقست

۵ انتباه رجوع‌شود به ۷/۳۶۸ح و ۱۰/۳۹٦ . ۷ بها کرد قیمت کرد ، یعني قیمت گفت .

۸ مُخرَّج بتصوّر اینکه درمعنيِ مصدري «خرج کردن ، بیرون‌کردن از مِلكِ خود» بکار رفته باشد بدین شکل حرکات گذاشته شد . به ۵/۲٦٦ح رجوع‌شود . سایر نسخ : بخرج .

۱۱ مُجازات جزای نیکي ، پاداش ؛ رجوع‌شود به ۲/۲۷۱، ٦/۲۷۸ح و ۹/۲۸۵ح‌و ۱/۲۹۵.

۱۵ آورد یعني «آوردم» ، بقاعدهٔ حذف ضمیر یا جزئي دیگر از فعل معطوف بفعل سابق .

۱٦ رَیْع ۷/۱۰٦ح و ۱۲/۱۲۵ح و ۳/۱۴۳ و ۲/۳۱۰ و ۳/۳۳۷ دیده شود .

چون برهمن بدینجا برسید و این فصول بپرداخت رایْ خاموش ایستاد و بیش سؤال نکرد . برهمن گفت: آنچه در وُسع و إمکان بود در جواب و سؤال با مَلِك تقدیم نمودم و شرطِ خدمت اندران بجای آوردم . امیدوارِ یك کَرامت می‌باشم ، که مَلِك خاطر را در ۳ این ابوابْ کار فرماید که محاسنِ فکرت و حکمتْ جمال دهد ، و فایدهْ تجارب‌تنبیه‌است .و بدین کتاب فضیلتِ رای و رویّتِ ملکانه بر پادشاهان گذشته ظاهر گشت ، و در عُمْرِ مَلِك هزار سال بیفزود ،و فرطِ خرد و کمالِ دانشِ او جهانیان‌را معلوم شد ،و ذکرِ مُلك و ۶ دولتِ او بر رویِ روزگار باقی مانْد و بهمه اقالیمِ عالَم و آفاقِ گیتی برسید .و گفت :

تا کمر صحبتِ میان طلبد کمرِ مُلك بَر میانِ تو باد

---

۱ خاموش ایستاد خاموش ماند . درمتنی که برهمن سخن می‌گفت نیزرای دابشلیم‌خاموش بود ، پس «خاموش ایستاد»را نمی‌توان «خاموش شد» معنی کرد . رجوع شود به امثلهٔ دیگر استعمال این فعل در ۶/۵۴ح ، ۱/۸۷ح ، ۹/۱۸۲ح ، ۸/۲۰۲ح و ۱/۲۱۸ و ۸/۳۱۶ و ۷/۳۷۱ح و ۶/۳۸۷ .

۱ بیش = دیگر ؛ ۱۶/۳۳ح و ۸/۱۴۳ و ۵/۱۴۸ح و ۱۱/۲۰۵ و ۴/۳۴۷ و ۱۲/۳۶۴ و ۱۱/۳۷۷ دیده شود .

۶ بیفزود اینجا فعل لازم‌است یعنی افزون شد ؛ ۶/۲۲۳ح و ۹/۲۸۴ و ۱۳/۳۲۶ و ۵/۳۹۳ نیز دیده شود .

خاتمهٔ مترجم

اگر بدین کتاب دابشلیم را، که عرصهٔ مُلکِ او حصنی دو سه ویران و جنگلی پنج شش

۳ پُر خار بُودهست ــ بندگانِ این دولت را که پاینده باد أضعافِ آن مُلک هست ــ ذکری

باقی توانست شد که بر امتدادِ روزگار مدروس نمی‌گردد، و در اُمّتها و ملّتها تازه و زنده

می‌ماند، چون دیباجهٔ آن بفرّ و جمالِ ألقابِ میمون و زیب و بهای نامِ مبارکِ خداوند،

۶ فخر الملوک وارثِ سلطانِ نامدار بهرامشاهْ قبلهٔ شاهانِ نامور

شاهی کزوست دودهٔ محمود را شرف شاهی کزوست گوهرِ مسعود را خطر

مزیّن گشت و شمّتی از مناقب ذاتِ بی‌همال ــ که غُرّتِ محاسنِ ایّام است و واسطهٔ قِلادهٔ

۹ روزگار ــ در تشبیبِ آن تقریر افتاد، و نَبْذی از آثارِ رای و شمشیرِ پادشاهانه، کــه

۲ اگر بدین کتاب ... این عبارت بسیار طولانیست و تا سطر ۱۰ صفحهٔ بعد بریده نمی‌شود.

۳ أضعاف (جمع ضِعْف) ضِعْف دوتا و دوچندان و دوبرابراست و أضعاف بمعنی چندین برابر.

۴ مَدْروس (اسم مفعول از دَرْس) کهنه کرده شده و ناپدید گردانیده ــ دَرْس متعدّی است و بمعنی کهنه کردن و ناپدید کردن، مصدرِ فعلِ لازم آن دروس است، کهنه شدن (مُندرس شدن) و ناپدید گشتن.

۴ اُمّتها بآن معنی که امروز اقوام و ملّتها می‌گوئیم، ۱/۴ح دیده شود.

۴ ملّتها باصطلاح آن عهد بمعنی شرایع و ادیان بوده‌است، ۷/۳ح دیده شود، و نیز ۴/۱۹ و ۱۴/۴۸.

۵ دیباجه (به جیم، از دیباجَة) گونه، و مجازًا مقدّمه و تمهیدی که برای معرّفی کتاب یا حاضر کردن ذهن شنونده و خواننده از برای مدیح در ابتدای قصاید می‌آورند (این را تشبیب نیز می‌گویند).

۷ دوده دودمان و خاندان. خَطَر قدر و ارزش و شأنی که از فضل و مال و منال حاصل آید، ۶/۶۷ح و ۱۷/۱۶۷ح دیده شود.

۸ بی‌همال بی‌همتا و بی‌نظیر و بی‌مانند، ۱۱/۱۲ح دیده شود.

۸ غُرّت سفیدی، و اینجا بهترین و بزرگترین و نخستین مراداست. ۳/۲۸۶ح و ۴/۳۶۸ح نیز دیده شود.

۸ واسطهٔ قِلاده بهترین و عالیترین و پربهاترین، بدین جهت که در ترتیب گوهرهای یک قلاده، گردن‌بند، و امثالِ آن درشت‌ترین و گران قیمت‌ترینِ آنهارا در وسط قرار می‌دهند.

۹ تشبیب دیباجهٔ کتاب مراداست، نیز رجوع شود به ۱۲/۳۰۸ح و ۸/۴۰۲ح و ۱/۴۰۵.

۹ نَبْذی کمی، اندکی، مختصری. در اساس البلاغة آمده‌است که: بر سرش نَبْذی از پیری هست، و در

مفاخرِ دین و دولت بدان آراسته گشته‌است و فضایلِ مُلک و ملّت بجمالِ آن کمال پذیرفته، در ضمنِ آن ایراد کرده آمد، و رمزی از مآثرِ خاندان بزرگِ شاهانشاهی و مساعیِ حمیدهٔ خداوندان، ملوکِ أسلاف أنارَاللهُ بَراهینَهُمْ که گردن و گوشِ فلکِ سبُک سیر بطوقِ ۳ منّت و خدمتِ عبودتِ ایشان گران باراست، و صَدر و مَنکِبِ زَمانه بردایِ احسان و وِشاحِ إنعامِ ایشان متحلّی ـ بدان مقرون گردانیده شد، توان دانست که رغبتِ مردمان در مطالعتِ این کتاب چگونه صادق گردد، و بسببِ قبولی که از مجلسِ عالی، ضاعَفَ ۶ اللهُ إشراقَهُ، آن را ارزانی داشته‌است جهانیان را از چه نوع اقبالها باشد و ذکر آن بتبَعِ اسم و دولت قاهره، لا زالَتْ ثابِتَةَ الأَرْکانِ، سِمَتِ تخلید و تأبید یابد و تا آخرِ عمرِ [عالم] هر روز زیادتْ نظام و طراوت پذیرد، و البتّه دَوْرِ چرخ و قصدِ دهر تیرگی را ۹ بصَفْوَتِ آن راه ندهد.

و اگر بیدپایِ برهمن بدانستی که تصنیفِ او این شرف خواهد یافت بدان بسی تعزّز و مباهات نمودی، و در تمنّیِ آن روزگار گذاشتی که این سعادت را دریابد و این تشرّف و ۱۲ تفاخرْ خود را حاصل آرد، و چون ادراکِ این مراد دست ندادی معذرت در این عبارت

صحرا نَبْذی از علف، و بآنجا نَبْذی از باران رسید، و در فلان محلّ نبذی از مردم هستند، و مالِ فلان همه رفت و نَبْذی ماند، یعنی مقداری قلیل که کم بآن اعتنا میشود. نیز تاریخ بیهقی ۳/۴۶۷ دیده‌شود.

۲ مآثر ۸/۳۲۰ و ۱۳/۳۴۵ ح و ۹/۳۹۱ ح و ۹/۴۲۰ دیده شود.

۳ أنارَاللهُ... خداوند برهان و حجّت ایشان را بایشان بیاموزاد. ۴ مَنکِب دوش.

۵ وِشاح (و وُشاح) میان بند و سینه بند و نیز کربند زنان که از چرم میسازند و به جواهر مزیّن میکنند. میگوید بَر و دوشِ زمانه بمیان بند و ردای احسان ایشان مزیّن‌است. ۷ ارزانی داشته‌است ۲/۳۹۲ ح دیده شود.

۸ سِمَت نشان و علامت، و بالخصوص نشانی که به داغ کردن بر چیزی گذارند، داغ.

۸ تخلید جاودانی کردن (از خ ل د)، تأبید أبدی و بی مرگ و بی انجام کردن (از أ ب د). این دو لفظ اینجا درمعنیِ لازم بکاررفته‌است: جاودانی شدن و بی مرگ شدن.

۹ قصد ۳/۲۲۲ ح و ۲/۲۲۸ و ۱/۲۶۸ و ۱/۳۳۳ ح دیده شود.

۱۰ صَفوت روشنی و صاف بودن. ۱۴/۲۹۵ نیز دیده شود.

۱۲ روزگار گذاشتن عمر گذراندن، درانتظار بسر بردن، ۱۳/۳۰۰، ۱/۳۷۸ ح، ۱۱/۳۶۶ ح نیز دیده شود.

کردي که بونُواس کَردهاست :

فَإِنْ جَرَتِ ٱلْأَلْفاظُ يَوْمًا بِمِدْحَةٍ لِغَيْرِكَ إِنْسانًا فَأَنْتَ ٱلَّذي نَعْني

۳ اگر بنام کسي گفت بایدم شعري ببیشِ طبعْ تو باشي همه بهانهٔ من

و بحمدالله ومَنّه ذکر مَعالِي این دولت ، ثَبَّتَهَا اللهُ ، شایع‌است و مستفیض ، و اسمِ آن سایر و منتشر ، و دیوانْهايِ مدّاحانْ بدان ناطق ، و تواریخِ بندگانِ متقدّمْ بر تفصیلِ

۶ آن مشتمل ؛ و بر خصوصْ خواجه بوالفضل بیهقي ، رَحِمَهُ ٱللهُ ، در آن باب خدمتي پسندیده کرده‌ست و یادگاري نفیس گذاشته ؛ و فقیه بوالقاسم نیسابوري ، رَحِمَهُ ٱللهُ ، تاریخِ نوبتِ همایونِ شاهانشاهي ، مَدَّهَا ٱللهُ ، پرداخته‌است و دران براندازهٔ وقوفِ خویش ،

۹ نه فراخورِ مآثرِ پادشاهانه ، قدمي گزارده ؛ و دیگرْ بندگانْ بنظم و نثر آنچه ممکن‌شده‌است بجای آورده‌اند و دران بر قضیّتِ اخلاصِ خود مبالغتها نموده ؛ امّا آن کتبْ هواخواهانِ مخلص و بندگانِ یك دل خوانند ، و این مجموعْ بنزدیكِ دوست و دشمن و مسلمـــان و

۱۲ مشرك و مُعاهِد و ذِمّي مقبول باشد ، و تا زُبانِ پارسي میانِ مردمان مُتَداوَل‌است بهیچ تأویل مهجور نگردد ، و بتقلّبِ احوال و تجدّدِ حوادث دران نقصاني و تفاوتي صورت نبندد ؛ چه در اصلِ وضعْ کانِ حکمت و گنجِ حصافت‌است ، و بدین لباسِ زیبا که بنده دران

۱۵ پوشانید جاي گرفت که عالَمیان را بخود مفتون گرداند و در مدّتي اندك اقالیمِ رويِ زمین بگیرد .

---

۲ فَإِنْ جَرَتِ ... که اگر روان گردد گفته‌ها روزي بستایشي از براى جز تو آدمي ، پس توي آن کس که ما قصد ميکنیم.

۴ معالي خصال برجسته و بلند ؛ رجوع شود به ۱۰/۱۱ح ، ۱۷/۷۲ح و ۴/۲۳۵ح .

۴ مستفیض (از استفاضه ، از ف ی ض) پراگنده شده (پراگنده شونده) بخصوص در مورد خبر . نیز ۵/۳۴۶ح و «شایع و مستفیض کند» در تاریخ بیهقي (چاپ فیّاض ۸۳) دیده شود .

۹ قدمي گزارده ۶/۲۵ و ۹/۶۳ح و ۱۲/۷۹ و ۴/۹۰ و ۲/۱۲۶ دیده شود . مختاري گوید :

جهان ستاني کاندر جهانِ نصرتِ او همي گرازد فتح و همي گزارد گام

(دیوان چاپ همائي ۲/۳۱۱ ؛ و این مطابق ضبط نسخهٔ صحیح و قدیم بوده ، تبدیل آن (ص ۹۵۶) صواب نیست) .

۱۲ مُعاهد کافر حربي که در امان مسلمین درآید ؛ ذمّي نامسلمان که حفظ حقّ او بر ذمّهٔ مسلمین باشد .

۱۳ تقلّبِ احوال زیرو روشدن و زیر و بالاگشتن ؛ نیز ۱/۱۸۸ح دیده شود .

۱۴ حصافت ۴/۳۹۳ح دیده شود . زیبا برازنده و شایسته . رجوع شود به ۷/۳۸۵ح .

و این اشارتْ صِبغتِ تصلّف دارد ، لکن چون تـأمّلي رود و بر دیگر کتب فارسي که اعیـــان و اکابرِ این حضرتِ عالیه ، مَدَّ اللهُ ظِلالَها و بَسَطَ جَلالَها ، کرده‌اند مقابله فرموده آید شنـــاخته گردد که این ترجمه چگونه پرداخته آمده است و در انواعِ سخنْ ۳ قُدرتْ تا چه حدّ بُوده‌است .

و اگر این بنده یك کتابْ از تازي بپارسي بُرْد بدان تـسوّقي نمي‌جوید ، چه ذکرِ براعتِ او ازان سایرتَراست که بدین معاني حاجت افتد ، و خاصّ و عام را مواظبتِ او بر استفادت‌و ۶ تعلّم مقرّر گشته است ، و کمالِ همّتِ او در فراهم آوردنِ اسبابِ سعادت و اکتسابِ انواعِ هنر معلوم شده

وَلَسْتُ إِذا سَما لِلْمَجْدِ طَرْفٌ ... أَرُدُّ نَواظِري دُونَ ٱلسِّماكِ ۹

وَدَهْري مُسْعِفٌ وَٱلعُمْرُ غَضٌّ ... وَنَفْسي حُرَّةٌ وَٱلعِرْقُ زاكِ

وَلَيْسَ مُهَجِّني إِلاَّ شَبابٌ ... حُرِمْتُ به مَزِيَّةَ ذِي ٱحْتِناكِ

عَلى أَنَّ ٱلرِّهانَ أَبانَ شَأْوِي ... إِذا شَأَتِ ٱلجِذاعُ عَلَى ٱلمَذاكي ۱۲

زمانه ندارد ز من به پسَر ... نهانم چه دارد چو بد دختري؟

---

۱ صِبغتِ تصلّف رنگِ لاف زدن، یعني چنان جلوه مي‌کند که من مي‌خواهم لاف بزنم . در اساس: صِبغتِ تَصلّفْ ، ولي بنظر درست نیامد و از چاپي متابعت شد ؛ نسخ دیگر باشکالِ دیگر مثل صفت و صنعت . برای تصلّف رجوع شود به ۱۳/۲۶۲ح و ۲/۳۸٤ح و موارد دیگري که آنجاها اشاره شده‌است .

• تسوُّق (از سوق ، بازار) برای خود بازارگري کردن‌و بازار جُستن ؛ ۲/۱۷۱ح دیده شود . در إعتاب الکتّاب (ص۱۷۸) آمده‌است که عبیدالله بن سلیمان بن وَهْب نزد معتضد خلیفه گله کرد که : چرا از من بدگوئي کرده‌اي؟ او پرسید : چه کس بتو این را گفت ؟ جواب داد که : احمد بن طیّب . خلیفه پاسخ داد که : کَذِبَ ، و إنّما أراد التَّسوُّقَ عِندَك . آنجا التشوّق چاپ شده‌است ولي ظاهرًا تصحیف کرده‌اند .

• براعت کمالِ فضل و ادب ؛ ٤/۱۷ح و ۱۲/۲۷ و ۶/٤۰۱ح نیز دیده شود .

۹–۱۲ وَلَسْتُ إِذا سَما . . . حاصل معنای چهار بیت اینست که : چون دیده از برای شرف و بزرگواري ببالا نگرد من نظر بر فروتر از سماك نمي‌افکنم ؛ روزگار من برآرندهٔ حاجات‌است ، عمر من تازه و شاداب‌است ، روان من آزاده‌است ، نژاد من پاك‌است ؛ مرا عیبي جز این نیست که جوانم و بدین سبب از مزایای صاحبان تجارب محروم ؛ با این همه هنگام دوانیدن اسپان که میانه سالان بر تمام سالان پیشي مي‌گیرند روشن مي‌گردد که من بچه غایتي میرسم . در اساس ترتیب ابیات چنین است : ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۱ ، و این منافي توالي معاني‌است .

در جمله این بنده و بنده زاده را شرفي بزرگ حاصل آمد، و ذکرِ آن بر روی روزگار مخلّد گشت، و فرطِ اخلاص در نیکْ بندگيِ او جهانیان را روشن شد. ایزدْ تعالیٰ خداوندِ عالَم را در دین و دنیا بنهایتِ همّت برساناد، و تمامِ بلادِ شرق و غرب را بسایهٔ رایتِ منصور و ظلِّ چترِ میمونِ شاهانشاهي منوّر گرداناد، و تشنگانِ امید را در آفاقِ جهان که منتظرِ احسان و عاطفتِ ملکانه بمانده‌اند از جامِ عدل و رأفتْ سیراب کناد،

إِنَّهُ ٱلقَادِرُ عَلَيْهِ وَٱلمُتَطَوِّلُ به

وَٱلحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمینَ وَٱلصَّلاةُ علیٰ رَسُولِه محمّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعینَ

وَفَرَغَ مِنِ ٱنتِساخِهِ محمُودُ بنُ عُثْمانَ بنِ أَبِي نصرٍ ٱلطَّبَرِيُّ

غَفَرَ ٱللهُ لَهُ وَلِوَالِدَیْه ولجمیعِ ٱلمؤمنینَ ولِمَنْ قالَ آمین

ضَحْوَةَ یَوْمِ ٱلخمیسِ لِثلاثِ لَیالٍ بَقِینَ مِنَ ٱلمُحَرَّمِ سَنَةَ

إِحْدٰی وَخَمْسینَ وَخَمْسِ مِائةٍ

چاپ متن و حواشي کلیله و دمنه
روز سی‌ام خرداد ماه ۱۳۴۳ هـ. ش.
در چاپخانهٔ دانشگاه طهران پایان یافت

---

۲ نیکْ بندگي ۱/۱۵۶ح و ۷/۳۵۰ و ۵/۳۹۳ح و ۶/۴۰۱ دیده شود.

۷ إِنَّهُ ٱلقادرُ ... همانا اوست توانا بران و منّت نهنده بدان.

فهرستِ لغاتِ مشکل و دور از تداول

که درهامش صفحات توضیح شده‌است و برخي که توضیح نشده‌است

اشاره به عدد صفحه و سطراست ؛ ح = حاشیه ؛ ← یعني رجوع شود به

حرف الف

حرف پ

حرف ثی

حرف جیم

حرف چی

حرف حی

حرف خی

حرف دال

حرف ذال

حرف ری

حرف زی

حرف ژی

حرف سین

حرف شین

حرف صاد

حرف ضاد

حرف طا

حرف عین

حرف قاف

حرف نون

حرف یی